فلک که پیشه باشد سارشکاف با شین نقطه دار بر وزن و معنی رخنه انداز است که رخنه غار باشد سارک بفتح الف بر وزن
نارک یعنی ریز باشد و آن جانوریست سیاه و را بره و خالهای سفید دارد و بعضی هزاردستان را گویند سارنج
بفتح ثالث بر وزن نارنج پرنده باشد سیاه و کوچک و ضعیف سارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی ارژنگ است که
سیاه و ضعیف باشد سارو بر وزن بارو بمعنی ... باشد و آن گچ سیاه و با چرخها ... است و ... و حوض و
امثال آن مالند و بواو مجهول نام پرنده ایست سیاه ... و سنان ... کویند ساروان
بر وزن ساربان هرکه دارنده و ... شتر باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل میکنند سارویک با ثالث
باواو ... فی زه بمعنی ... باشد و مرغ سخنگوی است سارونه بر وزن داونه درخت
تاک انگور را گویند ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است ...
زنان آنجا یکسر آنرا بر میان بندند و سر دیگر آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری میگویند و بمعنی پرده هم هست و رشته
و پاره را نیز گفته اند ساری بر وزن جاری نام شهریست در مازندران نزدیک با آمل و نام پرنده ایست سیاه
و خال دار و آنرا سار هم میگویند و لباس اهل دکن است و زنان اهل آنجا آنرا بطریق فوطه و لنگ بر کمر بندند
و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و روپاک بر سر اندازند و بمعنی سرچه هم هست ساریان بر وزن ... نام شهریست
از خوچستان ساریغ بر وزن تاریغ نوعی از سلاح است که آنرا ... باشد و بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر
زنجیری گوی از فولاد نصب کنند ساز بسکون زای نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور
و چغانه و قانون و امثال آن و سامان و اسباب و ... کارها و ... همه را گویند و بمعنی سازگاری
و تحمل ... سازگاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح و آلات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند آن
هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب و خدعه هم هست و بمعنی مثل و مانند
و شبه و نظیر باشد و نفع و فایده را هم میگویند سازگری بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوری نام پرده ایست
از موسیقی مرکب از مقامی عراق و صفاهان که سازمند با میم بر وزن پای بند چیزی ساخته و آراسته و با نظام شده
از زینت و زاد و راحله و سلاح آنچه در سلوک ... است سازنده بکسر ثالث ... و سرانجام ... شد
از ... و ... الطمع ... است ... بقول شیخ نظامی سازه بر وزن ... است
در غایت ... و ... از ... بندند و در ... از آنکه ... را بندند ... از ... بجلق
کشند و ... را نیز گویند و بمعنی ... سازواره بر وزن ... است بمعنی ... مزاج سازواری
بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها سازیزه بر وزن ... باز ...
باز را گویند و آن ... است ... ... سازور بر وزن

واداکر سه حصه و پر و حصه و صد باکرده شده و را گویند و صاحب و صاد و نون زر را هم میگویند بهمچ در صاحب و صاد و نون

تاج را ساز بند بوزن بازیدن بمعنی خوش در آمدن و در خور آمدن باشد ساس بر وزن پس بمعنی لطیف و پاکیزه

باشد و بزبان هندی کتهل و چمکی و در زبان را گویند و نام جانوری است از نوع کیک و شپش ولیکن بزرگتر از اینها باشد و در

هندوستان بسیار است و از زبان هندی کتهل و چمکی گویند به فتح کاف ساپارک بالف کشیده و رای نقطه زده

و کسر کاف و سکون شین و تای قرشت بلغت سریانی نخلی است و دوایی است از ادویه و بزر الانجره و قریش گویند ساسالیوس بکسر لام

و سکون یا و ضم سین بی نقطه و پیش نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند و آن تخمی باشد صمغ از آن حاصل شود و بعضی گویند

انجدان رومی است از کاشم رومی نیز گویند و انگم و غیر آن نیز هست لیکن اندک در از آن میباشد و از آنکه و بالیرس

هم گویند ساسان بوزن ... صاحب زنگ ... بوده و توقیع باشد و گدا که گدائی کند و را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار

است که بهمن دختر خود را ولیعهد کرد و بعد ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و صحبت پیشه کرد و جمعی از درویشان

با وی گرد آمدند و در هیچ سکنی منزل نساخت و در هیچ موضع وطن نگرفت بمعنی اهل فقیر را ایشان با نزاع کدیه و گدایی

معاش میکرد او جواهر نقود را از کان کسبهای مردم استخراج میکرد و نسب ساسانیان بخته و بعضی گویند ساسان چون از بهمن رنجید

خانمان خود را با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد و او را پسری بوده و نیز ساسان نام داشت که و اولاد ارشیر ختر خود را بوی داد و بعد

ان فرزندان ساسان بن ساسان بمرتبه پادشاهی که رسیدند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان می‌خوانند ساسنا با یای تحتانی است

بر وزن پارسا نام دو پیستان است که تابعان اهریمن ساسر بفتح ثالث بر وزن لاغر بمعنی پیچ و تاب باشد و بضم ثالث

قسم و در میان قلم بدان چیزی نویسند ساسم بر وزن قاسم شکوفه را گویند و آن شجریست که بر روی چیزان باشد

ساسکا بکسر ثالث بر وزن عاشقا کراکر اکه و اکرا یکون را گویند ساطریون با طای حطی و سکون یا بر وزن افزون

بلغت یونانی چیزیست از ادویه و حیه الثعلب گویند ترقا و ساعد بکسر طای حطی معرب ساعت و آن زیرین باشد

و شیرازیان رو هنگ خوانند و با بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است ساغ بر وزن باغ جو زرین شده مانند ساغ

ساغر بر وزن لاغر پیاله شراب را گویند و نام قصبه است از ملک رکن ساقره بر وزن لاهوت صدا یا که گریز

باز آن کند و آن خالص و سرد و تختی از زبان هند و هندی بر هم قایم رشت گشته اصل عبارت ان دو آیتانی نجان

کنایه از آدم صفی الله علیه السلام است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل است و شیطان علیه اللعنه را نیز گویند ساق شب کنایه از ماه است

ساک
و صبح صادق و بر و دیر شده و را نیز گویند بر وزن پاک بمعنی فتح و فسخ و زراعه بمعنی جبل و ضعیف و قوت و رای لقمه است

و در طریق اهل خانه است و روح بود و مرتبه فرود و بعضی از صورت بنا و صورت بنا و چیزی آنکه ساکن دکرمان

کنایه از سنت را باشد و ساکر را نیز گویند سال با لام بر وزن مال معروف و انگشت که داره در ثانی است از نقطه اول بروج حمل

تا نقطه آخر بروج حوت و از ادویه است دیگویند و بعضی گفته بجز هم آمده است و بعربی شعبه گویند و بهندی در حتی است

سالار بر وزن تالار بمعنی سردار و مهتر و قافله باشد و رابر نیز گویند و بعضی گفته ختم شمال الله است و حضرت الله هم بمعنی آمده است

سالار نیکو کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سالاکون بکسر رای قرشت خوانند و سرو بابند سوزنی است و در

هندوستان چاشنی گیری خوانند سالار هفت کشور کنایه از آفتاب عالمتاب است سال افزون نام ده دوازده هم است از سال تحکیم

سالاموندر بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و را بی قرشت بالف کشیده و بمعنی از ... ازمای چیز پاییست دانی و جانور

که دم آن کوتاه است که در آتش کرده و از آن آب دور است در آتش تولد شود و گویند چو سنگ و رو بند کار آن کند

بر آتش آنرا نشود از او را اجزا درون هم بگویند از جمله بیمار کشته ... و هم نوع قاتل است و بیشتر درگان نوشته در پیش آورگ

او را بولده سیاهی بسته ید بازوی شخص که زبانی ربع داشته باشد مبتلا شفا یابد سال بر بفتح ایای ابجد بر وزن فاکر در حجی را

گویند و بکسر ای او و دوگیر اینها در سال چند بسکون لام بمعنی بسیار سال کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سال خرده هم بگویند

سالکان حقیقت کنایه از علمای باشد و اهل سلوک را نیز گویند سال مه بسکون لام و فتح میم بر وزن چارده بمعنی تابستان و آن جانب

لکه به شش ماه سال ماه و روز و روز باشد و بعضی گفته اند که ام تیرگی است و بکسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است

سالنج بفتح اول بر وزن تاریخ بمعنی سارنگ است و رنگی هست و دیگر چیک و ضعیف شده سالوس بر وزن ناموس بمعنی مکر و چرب زبان

و ظاهر ثواب و زنی و صد و مکار و حیل و دروغ کوی و فریبنده باشد و بعربی خشاب و کنه سالوک بسکون کاف و زده و جر

و را برهمن شده سالم بر وزن زاله لشکری را گویند و در پس سر نظیر کوه ساله بر وزن قاله مرد دیرینه و کهنه و مستعمل را

گویند و بهندی را بر وزن باشد سالیان بر وزن و یابان بمعنی لهمات جمع سال باشد و بعضی همه روزه هم است و سال خرده

را نیز گفته اند و نام موضعی است و در شیروان بر کنار دریای ارس و بعضی گویند نام شهریست از ولایت شیروان سالیوا با یای حطی

بر وزن خالدون پرنده کر قرق گویند و آن در شب باشد معروف و بعضی گویند کرگسی بالگه اند و بعضی اول ام است سام

بر وزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی ثاب نیز بمعنی نام مخ شده و نام پدر زال هم است که جد رستم باشد و نام

علیحده است و بعضی از او در موم می‌بید شده و سر بلگان قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره من اهل فان هو البرص وادالسلام

عند هم الرحمن قال الشیخ هو ابو ام الرحمن و بمعنی آتش باشد بنوری و در آتش مشکوة بشده او را سام هم میگویند بعضی اند در آتش

و سنده محقق است و نام کوهی است در ما وراء النهر و در عربی بی زر طلا باشد و کیا مرا نیز گویند اروده در کان معدن

هم میرسد و هم کسی که ام به این گویند و در عربی به زخم ... سه هم هست از اسام ابرص گویند و او را ... ها ... چیزی

و مرد زینت ها از ... که کرم و جگر نه و چون بشکافد در کنده عوت ... بشنام ع باشد و بلغه هندی نام کتابیست

ساماخچر با خای نقطه دار بر وزن بازار چه سینه بندرا زنان باشد ساماچه بر وزن ... بمعنی ... و چون سینه بند زنان

باشد ساماچه بر وزن ... سینه بند زنان شده و آن پارچه باشد چهار گوشه و پستا نهاد ایشان بدان بندند سامان

بر وزن دامان نام شخصی است و او من هو پادشاه آل سامانیه از به و منه ... و بمعنی زیب و اسباب

و داروش ... در ساختن کارها و نظام و رواج ... باشد و بمعنی ... و اندازه هم آمده است و آرام و سکون ... بزرگ بنده شهر
و قصبه ... و راهم میگویند و بمعنی ... هم هست و قدرت ... را نیز گویند و بمعنی طرف و کنار ...
کاه ... گویند و آن ... های کنار زمین ... است ... و بمعنی ... هم آمده است چنانکه ...
گویند ... باشد ... و بفعل آمده ... کار ... و امثال آن نیز کنند **سامر** بکسر ... بر وزن
... جانب ... و در اینجا ... لطیف باشد ... و ...
سخن گویند ... **سام گیس** بکسر کاف ... بروزن ... و بمعنی ... **سامند** ...
وزن ... بمعنی ... [illegible]
... **سامرلا** ... بروزن ... و معنی ...
در فارسی ... **سامه** بروزن ... و ... [illegible]
... **ساین** بروزن ... و امثال آن نیز کنند **سان**
بروزن کان بمعنی ... و رسم و عادت باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گویند ... **سانقه** بکسر نون و فتح قاف ... [illegible]
... **سانج** ... بروزن ... [illegible] **ساوه**
بروزن کاوه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... **ساوانی** بروزن ... **ساده** بروزن کاوه
... [illegible]
و معروف ... [illegible]
... [illegible]
... **ساویر** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... **سادین** بروزن ... بمعنی ... و آن ...
... **ساهور** بروزن لاهور ... [illegible]
... **ساهیا** ... بروزن ... [illegible]
... **ساهی** بروزن ... [illegible]
معنی هم هست ... **ساهان سیاپان** ... **سایه** بروزن ...
... **سایه چیم ... ** ... [illegible]
... **سایش** بروزن ... بمعنی سائیدن باشد **سایگی** ... [illegible]
... **سایس** بروزن ... [illegible]
... **سایه** بروزن ... [illegible]
... **سایه فکندن** ... [illegible]
... **سایهان** ... [illegible]
... [illegible]
... **سایه پرور** ... **سایه یک** ... [illegible]
... **سایه بیدگی** ... [illegible]
... [illegible] **سایه پرورده**
خشم ... **سایه بوش** ... [illegible]
... **سایه فرک** ... [illegible] **سایه جشن**
... **سایه ملک** ... [illegible]
... **سایه التنعیم** ... **سایه کاب** ... [illegible]
... **سایه رو** ... [illegible]
... **سایه زده** ... **سایه کش** ... [illegible]
... **سایه نشین** ... [illegible]
... **سایه گستر** ... [illegible] **سایه**
دوز ... **سایه نظم** ... [illegible]
... **سب** ... **ساده**

بضم اول بر وزن کشته و مخفف سبزه است و ستکها باشد معروف و از آن نقش زنند و گفته‌اند که از آن کمتر و مثل آن است

سبازوک با زای نقطه دار و واو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند سبدی بکسر اول بر وزن شکار رسیده

خوشه گندم و جو را گویند و بمعنی بابای فارسی هم آمده است و بعربی جل خوانند بکسر جیم و سکون لام سباق بکسر اول بر وزن

بمعنی آن خوردن است و معرب آن صباغ باشد سبیل بر وزن قبایل دار الملک مشهور را گویند سبج بفتح اول و ثانی و

سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم و از آن نگین و چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از سبج و از

شبه باشد روشنایی چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار

نمک را گویند مطلق خواه در آدمی باشد و خواه در طعام سبدچین با دال ابجد بر وزن خوش چین بمعنی چیدن است و آن

بقیه و تتمه میوه و انگور باشد و در آخر فصل از میوه در باغ و در ضمن جا مانده باشد سبزآغر بضم خای نقطه دار کنایه از آخوریست

و در آن علف سبز شده کنایه از همان هم هست و بعضی بر این معنی گفته‌اند سبزآخور باشد سبزاندام بنام لحن نهم است

از جمله سی لحن باربد سبزبا بابای فارسی و الف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک باشد سبزباغ کنایه از تن و بدن آدمی است

و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبزبال بر وزن قطره سال نام ونجی از انگور است که بجای بای ابجد میم هم بنظر

آمده است و سبزمال باشد سبزبلی بر وزن قطره بلی بمعنی سبز است که زمی از انگور باشد سبزبرب بر وزن مرج گر نقص نیز

گویند و بهار است سبزپوش کنایه از زاهدان و اهل ماتم باشد سبزپوشان کنایه از همان است سبزخطر بکسر ثالث بمعنی سبزاندر

اندر است و نام لحنی هم باشد از سی لحن باربد سبزده بکسر دال ابجد و ظهور های هوز کنایه از همان است سبزدانه با زای

بر وزن مرغ کنایه از نباتات و سبزه زار گویند سبزخنگ کنایه از فلک است و همان باشد سبزخنگ بمعنی سبز خوانست

و کنایه از همان باشد سبزقبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده و مرغیست و از ابر گرفته‌اند و آن ببرنگی باشد سرخ مانند

و منقار هم دارد و کنایه از فلک هم هست و آن کیخا باشد معروف سبزک بر وزن نیزک بمعنی سبز باشد و بمعنی سبز آمده

و نام مرغیست سبز رنگ سبزخر بمعنی بچه و تاج هم دارد و مانند بچه و از آن بعربی شقراق خوانند و بعضی گویند سبزک بزغالیست

و او را شکره نیز گویند سبزکارانه بمعنی سبزخطست و کنایه از همان باشد سبزگرد با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی

فلک و آسمان باشد سبزخر مانند بلبل و تاج دارد و باشد نیز رای قرشت هم بنظر آمده است سبزکار بمعنی بزرگ کار که کنایه از

آسمان باشد سبزخنگ بمعنی سبزاندر است و نام لحنی باربد سبزه بهار معروفست و نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی سبزدرنگ بمعنی سبز در رنگ است

و نام لحن نهم باشد از موسیقی سبزمی با ثالث مکسوره که معروفست و منسوب به سبز باشد یعنی بسیاری و سفیدی که

منسوب بسیاه و سفید است و بزی خرد و رنده را نیز گویند و بمعنی صحرای شراب هم آمده است و خرقه و ظرافه را نیز گویند سبزاران

و سبزه الوان بمعنی رنگ طعام را گویند و آن از اشتهای ذوق است و کنایه از سفت آسمان باشد و بمعنی قطعه زمین هم

هست سبغانه بفتح اول و عین نقطه دار بر وزن دست‌رنجانه بمعنی بیعانه باشد و آن زر و سیم است که از کار کردن مزدور دهند بضم

اول و ثانی و الف کشیده و بالا را گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست و در مقابل سنگین باشد و کنایه از

مردم بی‌قدر و بی‌تمکین و بمعنی چست و چابک و تعجیل و شتاب هم مجاز و به تعلیق هم آمده است و بضم اول

و کسر ثانی بمعنی سخت و سستی باشد و بکسر اول و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غریب است

چه این روزها بجانب مشرق آفتاب پرواز کند سبکبار با کاف بر وزن بغداد بمعنی سبکروح و فقر کرده باشد و ذوق بسیار را

گویند سبکبا بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی فارغ بال باشد و کسی را نیز گویند که همه چیز سهل کند

کند و خوشحال و صاحب شعور باشد سبکپا با بای فارسی کنایه از کسی که تیز پای و تیز رو و رونده باشد و چابک کار را گویند و سبک‌رو

با تیز رونده و سبکیر و رونده و این در هند بسیار متعارف است و این را در مرتبه تیز بگوئی و تعیین کنند سبک‌عنان کنایه از مردم

و تیز رو و خیز باشد سبک‌جان کنایه از شتاب و جلد باشد در کارها و کسی که بدست گرفته شود و در کار ما پر عجز و جلدی

لطف برد سبکرو بفتح رای قرشت بمعنی سبک‌پای است که از پا تنها شده و تیز راه رونده و جلد و تیز رفتار و شتاب راه باشد سبکروح

کنایه از مردم با لطف و خندان و شگفته و ظریف و پاکیزه باشد سبکدست بامیم با نقطه بر وزن سبکبار بمعنی خوار

و بی‌مقدار و ناکس و بی وقار و شتاب زده باشد و بمعنی سبکسر هم هست که کنایه از مردم بی مغز و سبک باشد و بمعنی ارزان است

و مجرد و بی‌تعلق و رسم سبک‌رو است سبکتاب بفتح بای حطی کنایه از کم طاقت و بی ثبات و کم تحمل باشد سبکسار کنایه از مردم بی تمکین و نادان و جاهل است

و مفسد و درصورت قوی است سبک‌نام گویند سبک‌عنان بسکون نون و کاف فارسی و ضم کاف سبکبار و بمعنی بی‌وقار و کم قیمت باشد سبک‌عنان

بکسر عین بمعنی سبکرو است که کنایه از شده و تیز راه رونده و جلد و رفتار و شتاب رو باشد و کنایه از جلد گشته هم هست سبکه بکسر لام

و قاف الف کشیده و گندم سبک روح را گویند بمعنی تجیر که مطیع و در مان روا دارد و کشیده و رو بشود و زرش روان و مخصوص باشد

و علاقه نقش زهد است سبل بفتح اول و ثانی بر وزن دگل مرضی باشد از امراض چشم و آن پرده‌ایست که از رگهای سرخ بر

حدقه و پرده در آید تو گویند که در چشم هم میرسد و بعضی گویند بمعنی عربی است و به هندی امیجا باشد از قولاده که بدان زمین و دیوار سفید

سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی برلان است و آن کره‌ایست که از رنگ سبز و چپل است سبلت بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای

سر شیم را گویند و آن چیزیست چسبنده و از چرم ضماد درست کنند و کمان گران و غیره با آن دوسانند سبلا بکسر رجم و فتح قاف زده و تر

با همین گویند سبله بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی راه و سبیل باشد و مزد و اوپیش است سبیج بر وزن شیخ خوب فیصل باشد و آن

چوب دراز و باریک است که وزن زده گشته سر دیگر را از آن بیوقع بند کنند و زمین شیار کنند و بیرون چیزیست که گاو

سبید بفتح اول بر وزن نژاده و خیره و جیرک و نرگس باشد سببرس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن عجز گاو گوزن و خوک را گویند عمره و

درست گندم و جو باشد و بضم اول هم آمده است سبوس بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن دو پلو باشد که پیوسته سبوس

سبیبنی بمعنی اج در آدمی پیدا شود و از آن بعد بر خیزد گویند بفتح فای و نقطه‌دار زای نقطه دار و رنده و فرج است و آن شیر کوچک

و از دم اره جدا شود و سبوس آرد گندم و جو را نیز گفته‌اند و کسی باشد در غبار گندم و جو افتد سپرغشتنی کنایه از زبونی

شدن و ناامید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کهن را نیز گویند سپریش بکسر اول و سکون ثانی و کشیده و بای و شین
نقطه دار زده و سیم مشهور است و بعربی رز قطونا گویند سپاک در فرهنگ بی نقطه و بای فارسی تشبیر مشهور است لغت دیگر سپاس
بضم اول بر وزن رحم را هم گفته اند که گویند وان اهری است سر تر و زمین ازان ... نگته و بکسر اول سماست و یا بمعنی و آن
وا هوست خانه باشد از هر ... و ... گویند هم بران ... اکر کسی ... و حرمی که در ان ... بعضی ... و از لعت ... بمعنی
و مطلق ظرف و اوانی گویند ... و ... و در آن ... از ... و این بمعنی بضم اول بایم امده است ...
الات و اوست ... و ابر بردن و فاعل بردن هم هست سپانک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده
و لنگ زده بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن شماره مخفف سی پاره است ... وانکه از جزو کلام
و بفتح اول سکار را گویند و ... زنند بعربی کار رود و شیره آن نیز گویند سپاهان بکسر اول بر وزن ... گندم وجو را گویند
وان علفی باشد ... و ... گندم میروید و بعضی خوشه گندم وجو هم بنظر امده است و بعضی ... باشد وان ...
شبه بندق و در هند ... بار که او از آن بکویند خورند سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر و نعمت باشد و بمعنی
قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی منت دارم و ... و ... نیز امده است سپاسه بکسر
اول و فتح رابع ... بر گردن نهادن باشد و بمعنی لطف کردن و شفقت کردن هم هست سپاسی بکسر اول بر وزن قیاسی
کسی با اکرام و اکرام ... باشد سپاهان بر وزن ... گویند ... و ... که آن باشد و ... و ... را گویند ...
مبعوث شده و اوراق ... و ... ملقب میم و کتب ... سپانج بکسر اول ثانی بالف ... کشیده و ...
بمعنی سپنج است وان ... باشد ... سپد ه بکسر اول و فتح دال و ... بر وزن سپید ...
و ... باشد سپاک بکسر اول و ... بالف کشیده و ... گویند ... زن ...
... سپد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپید است ... را گویند و نام ... هم هست ...
و نام ماه دوازدهم باشد از ... ملکی شمسی و نام روز پنجم است از ماههای شمسی ... فارسیان عید کنند و جشن سازند
... و ... معروف است ... و جشن ...
ایشان درین روز ... نشینند و ...
کنند ... سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت معروف ... گویند و بمعنی ...
بر آمده است و امر ... و پامال کردن هم هست یعنی ... و پامال کن سپر انداختن ...
کنایه از ... کردن ... و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد سپر انداختن بمعنی سپر افکندن است
و کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن باشد و بمعنی ... هم هست سپر برآب افکندن کنایه از
زبون شدن و فروتنی و تنزل و ترک ننگ و ناموس و عار نمودن باشد سپرد بکسر اول و ضم ثالث بر وزن فشرد

...سپرده ... و بمعنی ... و ... و پامال گردیدن در راه ... و ... سکون باشد و ...
و تمام کردن ... خوانند ... را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم امده است و امر ... سپرزه بکسر اول و فتح ثالث ...
چیزی ... باشد ... تسلیم کردن و ... و ... گردن ...
کردن هم هست ... بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ... کردن ... و بعضی بفتح اول ... سپرز بفتح اول بر وزن ...
رفته و پامال کرده و ... سپرسپاه ... بی نقطه ...
آمده است سپرغم بفتح اول ... ریحان ... گویند ...
اسپرغم هم امده است سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف ... طفلان و کودکان ...
بسکون ثانی بر وزن ... بمعنی ... و ... و بعضی بفتح ثانی ...
مخفف اسپرک ... باشد سپرکاو بکسر ثالث و کاف ... کشیده ...
... سپرکه بکسر اول و فتح ثانی و کاف ... بر وزن ... و ... بفتح اول و ثالث
هم گفته اند ... بر وزن ... باشد و ... سپرلاس ...
... بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون ... سپرم ...
... سپرنگ بفتح ثانی و کسر اول و فتح ثالث و سکون نون
و کاف فارسی مخفف اسپرنگ ... سپرهم ... بر وزن ...
... باشد سپری بر وزن ... بمعنی ... و ... و تمام شدن و ... رسیده باشد و بمعنی پامال
و ... سپریس ...
و ... بر وزن ... مخفف اسپریس ... سپریغ بفتح اول و سکون ...
باشد بر وزن ... خوشه انگور ... گویند و بعضی گفته اند خوشه انگور است ...
باشد ... بفتح اول ... خوشه ...
... سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه ...
چنانکه گویند از پس ... سپسه بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن ...
... را گویند سپست بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی مخفف اسپست ...
چهارپایان خوردن آن ... و ... و بعضی ...
و بضم اول و ثانی ... باشد ... و ظروف مس ...

سپستان بکسر اول بر وزن لبستان میوه‌ایست بمقدار آلوی کوچک و در [illegible] لزج و چسپنده و اغلب در دواها بکار برند و معنی
آن اطبای [illegible] است و بعربی دبق خوانند بدال و با ... و درخت آنرا شجرة الدبق گویند گرم و تر است و سرفه را نافع باشد سپک
بکسر اول و سکون ثانی و کاف [illegible] را گویند [illegible] سپکو بکسر اول بر وزن [illegible]
[illegible] سپل بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] سپنج بر وزن شکنج بمعنی جهان [illegible]
و بمعنی عاریت هم گفته‌اند [illegible]
و چون دنیا را بقا نیست [illegible] سپنج [illegible]
آب [illegible] سپنجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بای ابجد
نام ولایتی [illegible] سپند بکسر اول معروف است و آن
تخمی باشد که بجهت چشم زخم [illegible] سپندار بکسر اول [illegible]
باشد در برج حوت سپندارمذ بضم میم و سکون دال [illegible] نام روز پنجم از ماههای شمسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
و مصالح این [illegible] سپندان بفتح اول بر وزن [illegible]
و لهو [illegible] خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است سپندوره بکسر اول بر وزن [illegible]
تخمه باشد [illegible] سپندینه بر وزن [illegible]
باشد سپرخت بکسر اول بر وزن فروخت [illegible] که فرو بردن [illegible] باشد [illegible]
و ز در فرو [illegible] و بمعنی برآوردن هم هست [illegible] و این لغت از اضداد است و بفتح اول
هم آمده است سپوخش بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخش بمعنی [illegible] و [illegible]
باشد و این لغت از اضداد است و بفتح اول هم آمده است سپوخته بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته
بمعنی [illegible] و [illegible] و برآورده باشد و بفتح اول هم آمده است سپوز بکسر اول و واو مجهول بمعنی [illegible]
[illegible] و برآوردن [illegible] در چیزی [illegible] و این معنی هم آمده است بمعنی فرو برد
بخلاف [illegible] سپوزه بر وزن فروزه [illegible] و بر آوردن [illegible]
[illegible] سپهاکه بکاف [illegible] بالف کشیده و [illegible] را گویند [illegible]
و [illegible] سپهبد بکسر اول و ضم ثالث [illegible] سپه سالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر

و بمعنی صاحب [illegible] و بعضی گویند سپهبد [illegible] طبرستان [illegible]
باشد [illegible] سپهبدان بدال ابجد بر وزن
[illegible] سپهر بکسر اول [illegible] و سکون ها و رای قرشت معروف است آسمان باشد و بعربی سما
خوانند سپهرم بر وزن [illegible] سپهرم بر وزن [illegible]
[illegible]
[illegible] سپی بفتح اول بر وزن [illegible]
و بعربی [illegible] گویند و بکسر اول هم آمده است سپیاک بفتح اول و تحتانی مجهول و [illegible] بالف کشیده
بکاف زده بر وزن [illegible]
بکسر اول [illegible] سپید [illegible] خوانند سپیچ
بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن [illegible]
اول و فتح اول هم هست سپید بر وزن [illegible] و بعربی [illegible]
[illegible] سپیدار بفتح [illegible]
[illegible] سپیداب بر وزن [illegible]
فارسی [illegible] سپیدبا [illegible] بالف کشیده [illegible]
مبارک قدم را گویند سپیدالا [illegible] و لام [illegible]
سپیدبر [illegible] سپیدبا [illegible]
و بعربی [illegible] سپیدبرگ [illegible] و سکون رای قرشت و کاف فارسی [illegible]
[illegible] سپیدپا [illegible] سپیدک [illegible]
[illegible]
[illegible] سپیدخار [illegible]
[illegible] سپیدار [illegible] دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده [illegible]
[illegible]
[illegible] سپیدست بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت
بمعنی [illegible] و صاحب [illegible] معجزه [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
سپیدرود بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه‌ایست [illegible] گیلان

بوجم

گه زد **سپیدبور** بر وزن سفید بوری قسمی از کبوتر و آن حیوانیست [illegible] بدان تشبیه کنند و کنایه از روز روشن و روی
و سرخ زردی و بیگ هم هست **سپیدکشن** کنایه از ظاهر شدن و هنگام گشتن شد **سپیدکار** با کاف الف کشیده
و رای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صالح و نیکو مدار و چراغ افروز باشد **سپیدمرد** بفتح میم و سکون رای قرشت
و دال ابجد ریش باشد مانند [illegible] افروزه [illegible] باشد و در کشتی نیز باشد **سپیدنامه** با نون الف کشیده و
نون و میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار باشد **سپیده** بر وزن سفیده بمعنی روشنی صبح صادق را
گویند و سفیدابه که زنان بر روی مالند و آن خام می باشد بهترین آنکه از شاخ گوزن را بسوزند تا سفید شود و گویند
و پیر فرتوت را نیز خر گویند و حکایت زنند و بعد از آن تابند و در روی مالند **سپیدهدم** دال ابجد و سکون میم
سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرود را گویند و آن [illegible] افروز و تاثیر سفید
باشد **سپیدرو** بمعنی دو سفید است و در [illegible] گشت چه [illegible] بمعنی سفیده باشد **سپیرک** بفتح اول
بر وزن دیرک جانوری باشد سرخ رنگ و پردار و [illegible] **سپیرو** بفتح اول بر وزن پیرو
بمعنی سپیرک است که جانوری باشد پردار و سرخ رنگ و بیشتر در حمام ها و جاهای نمناک میگردد **سپیل**
بر وزن جمیل [illegible] مرغان را گویند و بعربی صفیر خوانند **بیان چهارم** در بیان سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر
هشتاد و پنج لغت و کنایه **ستا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودن است و امر [illegible]
و ثنا و شکر نعمت باشد و ستاینده و ستایش کننده را نیز گویند و بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات
که بیفتد بهمه افادت ستاد [illegible] بمعنی [illegible] و نوعی از چادر باشد
و از آن شامیانه و سایبان هم میگویند [illegible] از [illegible] گویند و از [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] گویند [illegible] و [illegible] باید خورد [illegible]
و غسل [illegible] و بعربی ثلاثه عشر گویند و بمعنی سه تری و سه لای باشد و عدد [illegible] معلوم و بتازی
باشد و سه تای بمعنی [illegible] ثلاثه عشر و سه تری و سه لای و عدد معلوم و منفصل باید نوشت و اگر متصل نویسند
[illegible] و بفتح اول بمعنی [illegible] باشد و [illegible] در کلام [illegible]
از [illegible] و بمعنی [illegible] اول هم گفته اند **ستاغ** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه
دار [illegible] شاخ درخت [illegible] گویند از شاخ دیگر [illegible] و بعضی گویند شاخ درختی است و در شاخ دیگر
[illegible] **ستاد** بکسر اول بر وزن [illegible] و مخفف [illegible] باشد [illegible] و مخفف [illegible] هم
هست و از [illegible] باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستاداب** بکسر اول و ثانی و دال معجم
بالف کشیده و [illegible] زده [illegible] را گویند از جای و بمعنی [illegible] هم

نظر آمده است **ستاون** بکسر اول بر وزن فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی گرفتن هم هست که ستدن
باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است **ستار** بفتح اول بر وزن قطار مخفف ستاره باشد
و بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند و [illegible] منع [illegible] و پرده زننده و ازار [illegible] گویند
و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و این اصح است و بدزد و طنبور را هم میگویند **ستاره** بفتح اول
بر وزن نظاره نوعی از چادر باشد و از آن شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند و از [illegible] بندند
یعنی منع [illegible] و پرده زننده و ازار [illegible] باشد و آن خوانند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است و بر وزن
بهاره باشد و بکسر اول طنبور سه تاره را گویند و سه تار [illegible] باشد و باین معنی منفصل باید نوشت
و کوکب را نیز گویند و اختر و جدول کشان را هم ستاره میگویند و آن چوبی است راست
و بلند [illegible] دو انگشت بگیرد از فولاد و یا چوب یا استخوان و امثال آن سازند و بعضی
مسطر خوانند و بمعنی کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند و بازی سیمرغ را نیز گویند و در [illegible]
و بمعنی [illegible] آمده است و [illegible] در خانه را هم میگویند **ستاره بین** کنایه از منجم
طالع بین باشد و [illegible] براق و شکاف [illegible] و از روی هم [illegible] **ستاره شمر**
بضم شین نقطه دار [illegible] ستاره شناس را نیز گویند **ستاره شمردن** کنایه از بیدار بودن و شب زنده
داری باشد **ستاره سوخته** [illegible] بمعنی [illegible] ستاره [illegible] **ستاره قندهار** کنایه از آفتاب عالمتاب است
ستاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب شیرخواره باشد و کره [illegible] را نیز گویند و مهر زین
بر پشت [illegible] ننهاده باشد و مطلق اسب را نیز گفته اند اعم از آنکه کره باشد یا غیر کره و بمعنی
اسب نازاینده و آدم نازاینده هم آمده است و بلغاری سترون و بعربی عقیم گویند
و شتران شیر [illegible] و شتران اسب را و شتر را نیز ستاغ میگویند و بمعنی سترون هم
آمده است و شاخ گاو و گوسفند [illegible] **ستاک** بکسر اول و ثانی بالف
کشیده و کاف زده هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند و از بیخ درخت که
[illegible] و شاخ نازک تازه [illegible] درخت [illegible] گویند باشد که [illegible]
را [illegible] و بعضی مطلق شاخ درخت را گفته اند خواه تازه و خواه غیر تازه
و با شین نقطه دار هم آمده است و درست چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند **ستام**
بکسر اول بر وزن لگام ساخت [illegible] زین است که گویند [illegible] و بعضی لگام و [illegible] طلا و زر

دلو و هم آمده است و دبستان زرد چوبه تنها را گویند ستان بکسر اول بر وزن زبان نشستن بر پشت چنانچه
را گویند و جای انبوهی و بسیاری چیزها باشد همچو گلستان و بوستان و نخلستان و تکستان و همثال
آن و بمعنی برون ترکیب گفته نشود و بمعنی جبر و طاقت نیز آمده است و مخفف استان هم هست
و جای کفش کندن است در خانه‌ها و بفتح اول ستاننده را گویند و چیزی گیرنده باشد و امر باین
معنی هم هست یعنی بستان و دیگر ستانه بر وزن فسانه بمعنی آستانه است و جای کفش کندن باشد
ستاوند بفتح اول بر وزن دماوند رواق و طاق خانه باشد و پیش آن مانند ایوان کرده باشد و صفه را هم گویند
و سقفی را که بیک ستون برافراشته باشند و بضم اول نیز آمده است ستاده بفتح اول بر وزن کباده بمعنی
مکر و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته‌اند ستاره بکسر اول بر وزن سپاره مخفف ستاره باشد و بعربی
کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم و قلب ... و هم آمده است و نام پرده هم هست از موسیقی
ستایش بکسر اول بر وزن نمایش دعا و ثنا و شکر و تعریف و مدح و ستودن و گفتن و ستودن
و آفرین باشد تشبیب و تخلص شعر را گویند یعنی بیتی از قصیده یا قطعه یا مثنوی بدان
تمام شود ستبر بکسر اول بر وزن معنی سطبر است و کنده و کلفت و غلیظ باشد و سطبری
معرب است ستبرانی بر وزن بالف کشیده و بتحتانی زده که ستبری و غلیظی و کلفتی درندگی
چیزها گویند و ازاین بطرخشم خوانند ستخر بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه مخفف
اصطخر است و آن تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه است مشهور در فارس که جمشید ساخت
و چون در آن تالاب بزرگ است بدان نام خوانند و سطخر معرب است ستغنه بکسر اول
و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی غربال باشد که بدان چیزها بیزند و بعربی منخل گویند ستران
بضم اول و ثانی مخفف استوان است و بتازی عظم گویند ستیخ بفتح اول بر وزن لب زر مخفف استخوان
و محکم و قوی باشد ستر بفتح اول بر وزن ستر مخفف استر است و بعربی بغل گویند ستردن بکسر اول
بر وزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی گفته‌اند سترب بفتح اول بر وزن
فلک بمعنی خشن باشد و جمع آن خرابی است و ستر سا بمعنی خشن یعنی آنکه بنظر وحش درآید سترک بضم
اول و ثانی بر وزن بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند دلیر و کار رونده و خشمناک را نیز
گفته‌اند و مردم لجوج و بدزم را هم گویند و بفتح اول و کسر اول هم درست است سترکا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف الف کشیده
بمعنی استسقا باشد و بعضی گویند جمع در خرد است و اندرشی ... و شغال که مبره است و بعضی دیگر گویند جمع در ... است و ...

اهواز

گرم و تیمات و ترله را نام ... ترکش ... بکسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ... و جلال
باشد شکفتن و جهات ترنگ بفتح اول بر وزن پلنگ مردم کیا باشد و آن دو شخص و بناگوش
شبیه بآدمی و در زمین چین روید گویند بکوتاه بر درجا ... ریشه آتش ... مردم سر او باشد
بر او و ... در کوه ... هم ... بر پای ایستاده ... بجای دیگر ... ساخته و در زیر پای ... بر پای ... جب
با افتاده است ... عکس آن ... کرس ... بیاندک روزی بمیرد و حاصل گرد
این نوع است که اطراف او را خالی کنند چنانکه بآنک قوتی کنده شود پس ریسمانی
آورند و یکسر ریسمان را بر آن و سر دیگر را ... بسگ بندند و جانوری شکاری در پیش سگ
سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن از بیخ کنده شود و آن را بعربی یبروح الصنم خوانند و آن
هم است مشهور و چون در آن بازی ... بادشاهان ... ساخته ... آن
و ... سترنگ نام نهاده‌اند ... سترگ بفتح اول بر وزن
سترک مردم بی ... و ... سترون بفتح اول و واو
بر وزن ... زن نازاینده ... این لغت ... بمعنی شبیه
باشد ... نام ... گویند ...
... باشد ... ستل بفتح اول و ثانی بر وزن ...
... گلک ... باشد و بکسر اول ... گویند ستم
بکسر اول بر وزن شکم معروف است که تعدی و آزار باشد و بمعنی ... نیز گفته‌اند
و ... ستمباره ... است که ... ظلم و تعدی ... و ... نیز هم
است ستمکاره بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم دارنده باشد ستون آوند
بضم اول و ثانی و سکون نون ... در ... ساکن ...
خانه را گویند که بیک ستون برپای باشد و بکسر اول نیز گفته‌اند ستبه بکسر اول بر وزن شکنبه
مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند ... نیز گفته‌اند که از غایت ... درشتی
طبیعت ... باشد یعنی ... آمده است ...
باشد که مردم را در خانه ... سخن ناشنوده ... ستیره ... گویند ستنج
بکسر اول بر وزن شطرنج ... را گویند که در زیر آن ... کنند و آن را بر کردن کاه ...

و بر بالای قلعه گذارند که بعد از شمردن باشد مردم ستیغ قلعه را نگاه کرده و معنی ...
آمده است و جمع کردن مال هم ستیهیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند و بفتح اول
هم درست است ستیخیز بفتح اول و خای نقطه دار و تحتانی مجهول رسیده بروزن
سحرخیز بمعنی رستخیز است که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی و واو مجهول ل
رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و قلب و رو کش را نیز گفته اند یعنی درون
آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و ضرب آن متوقت ستروا
بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی است که از سنگ تراشیده اند بشکل
پیره زنی در موضع بامیان قریب بر خنگ بت و سرخ بت و ادراز نیز بروزن بهم هم
میگویند ستوده بروزن کلاده بضم اول مخفف ستوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد
و بمعنی امین و معتمد هم است و باور کردن و تصدیق نمودن را گویند و بضم اول و ثانی هم
آمده است ستوان بضم اول بروزن همان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد و امین
و باور داشتن باشد ستودان بضم اول بروزن جهودان عمارتی را گویند که گبر قبر آتش
پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را
در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بروزن فرزودن بمعنی وصف
نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است و افصح این است
ستوده بکسر اول بروزن فرزوده بمعنی مدح و تعریف کرده باشد یعنی کسی که او را مدح
کنند و نیکوئی او را بگویند ستور بضم اول بروزن حضور هر چارپای را گویند
عموما ... است و استر و خر و اسب خصوصا ستوردن بکسر اول بمعنی ستردن است که تراشیدن
و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ستوس
بفتح اول و سین بی نقطه بروزن کبوتر ... باشد یا چیزی که پیش ... ...
بچه و ... را بجهت عطسه ... ستوسه بفتح اول و سین بی نقطه بروزن دبوسه
بمعنی ستوس است که عطسه باشد ستوه بکسر اول و فتح واو بروزن شکوه حمله
کردن شاهین و چرغ و انداز نمودن باز باشد و ... باشد بجانب
... را گویند که بعضی ... باشند و ...

که از

...

... بنگاه ... و معنی گریز و گریختن هم آمده است
و بعد پا قرار گرفتند و موجه آوردن نیز گفته اند ستره بفتح اول بروزن گروه بمعنی ملول
و ملال خسته باشد و مانده و به تنگ آمده و افسرده نیز باشد ستبه بفتح اول
و ... ثانی و ... بمعنی انگور باشد که بعربی عنب گویند و ... را نیز
گفته اند که شراب آن گذشته باشد و رشک مانده شده باشد و با این معنی
و تخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی رنجور و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی ستوه است
که بمعنی ملول و تنگ و ملال خسته باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه
کردن است و ضعیف و ناتوان را هم گفته اند ستها بفتح اول و ثانی بالف کشیده
... یعنی دنیا دروغ کار است ستهد بکسر اول و فتح ثانی و سکون
دال ابجد یعنی ستیزه نماید ... سازند و ... ستیغ
بکسر اول و ثانی و ثالث تحتانی کشیده بمعنی ستیزه کنی ... سازی ستی
بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده فولاد آتش را گویند و ... ستیزه و ساز ...
و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد
ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف کشیده ... یعنی ...
که دنیا و روزگار باشد ستیغ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول
و غای نقطه دار ... بلند و راست را گویند ... و قامت مردم و معنی بلندی
و راستی هم گفته اند و راست ایستاده و سرکوه و قله کوه را نیز گویند ستیر با تحتانی
بروزن دلیر بمعنی سیر است که ... باشد و آن ...
مثقال ... شش دانگ و بعضی گویند ... درهم و نیم باشد
ستیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت
و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و ... ناسازگاری باشد و بمعنی تیز ... هم
گفته اند ... ستیزه بکسر اول و ثانی ... بمعنی ستیز است
و جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی ... هم آمده است ...

بمعنی چه باشد و آن ریسمانی است که از چهارپای کار بجوال کاه کاه زیاد آید ستبغ بفتح اول

مجهول بروزن دریغ بمعنی ستیغ است که چیزی راست در ایستاده و بلند باشد چون ستون

و منیره و درخشان آن و بلندی سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند و آسمان را هم ستیغ گویند

و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ستیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم

خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند بر نیاید و جراحت سر باز نکند

و آماس کرده را نیز گویند و آن را از رگ خوانند و بعضی خون فاسدی را گویند که در

عضوی بهم رسد که اگر رفع نکنند چرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازد ستنبه

بانون بروزن شکنبه بمعنی ستیهنده است یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کننده ستیهش

بکسر اول و سکون سین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهنده بروزن فریبنده

بمعنی ستیزنده است که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد ستیهنده بروزن

فریبنده نافرمان و بمعنی ستیزنده و کشنده و فریاد و ستیزنده را گویند ستیهیدن بروزن

رسیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و فریاد و شور و غوغا

کردن باشد بیان جیم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر بیست لغت و کنایت

سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و رباشه بدنما نیز

در عمر بی شکل مپوراد والیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول

سرگین و کفل را گویند سجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را

گویند و در عربی دوام و سکون باشد سجاده بال کنایه از سفره و دستار خوان

باشد سجالند بفتح اول و کاف بروزن زرانوند کسی را گویند که مختل و ستمکش

باشد سجام بروزن عوام سرمای سخت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است

سجانیدن بفتح اول بروزن ورانیدن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم باشد و بکسر اول نیز درست است

و با معنی سجانیدن بهم نظر آمده است که بجای نون اول حای حطی باشد سجانه

بروزن دوانه کسی را با چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد

سجاد بفتح اول و ثانی بروزن سراسر قرین و شبیه و نظیر و مانند باشد سجد بفتح اول و ثانی بروزن

نمد سرمای سخت را گویند و با این معنی با شین نقطه دار هم آمده است سجاده بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف

معنی

بمعنی هر چیزی کهنه باشد و بعربی فوارق گویند و شیره‌ها است در سم آمیخته باشد که بشت مالیده

کرده و در آن ریخته باشند و آن را در دروغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است

سجلاب بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف کشیده و بای حطی زده لغت یونانی یا سریانی را

گویند که یاسمن سفید یا سمن زرد باشد بکسر اول اسم سجن بفتح اول بروزن چمن بمعنی

سجده است که سرمای سخت باشد و با این معنی با شین نقطه دار هم آمده است سجیدن بروزن

دویدن سرمای سخت شدن را گویند بیان خا در سین بی نقطه با خای بی نقطه مشتمل

بر چهار لغت و کنایت است سحربان بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد

نون بالف کشیده و بجزان و بمرز و کنایه از روش نفیس باشد و بکسر رای قرشت کنایه

از نقطه خشن نیست سحر حلال بکسر ثانی و فتح حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده

کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب قصیده غراء اهلی شیرازی هم هست سحروه

بفتح اول بروزن فغفر نوعی از مرغ صحرائی است سحیلش بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده

و کسر لام و سکون بی نقطه معنی سرمای کیسه هی باشد و جوشیدن رعد بی از جر گوینده

بیان خای نقطه در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت

سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و رنگ و روشن و خوشی باشد

و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند سخاخ

بفتح اول بروزن نفت بمعنی بخیل و رذل و مردم گرفته خسیس باشد و فرزدان بسیار

و غایت و نهایت و چسبنده و درشت و رشک و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم

و سست است و با معنی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد بلکی کشیدن و وزن

و سنجیدن با معنی بضم اول هم آمده است سخانه بروزن مستانه بمعنی سخت و درشت را گویند

سخت بازو بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم قوی هیکل

و توانا و صاحب قوت باشد سخت لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و میم

زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گستاخ باشد یعنی کسانی که سر با طاعت فرود نیاورند

سخته بضم اول بروزن پرداخته گوسفند را گویند که اندرون او را با گوشت در سیخ و مصالح پر کرده

و بروغن بریان کرده باشند و کنایه از ارادت سال هم هست که منتخب باشد سخته بفتح اول

سخن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار بمعنی ... نیز آمده است

بروزن رخته بمعنی سنجیده و بوزن در آمده و در آن کرده باشد و بضم اول هم آمده است سنجی
و بولاد و جر کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث روزگار هم هست سنج
بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتی است که آن را شکل نفس گویند و با جیم فارسی
هم آمده است سنجره بضم اول بروزن خنجره بمعنی بیکار است که کار بی مزد کردن
باشد و بمعنی زبون و زبردست هم آمده است و در عربی بمعنی سحر که در ستر باشد
سنخش بفتح اول بروزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال اینها را
گویند و بمعنی با شین نقطه دار هم آمده است سنخلاخ بفتح اول و سکون آخر که فوقانی
باشد بروزن اخلاط گل بسین را گویند که یا بمعنی سفید و کبود باشد سخن
بضم اول و ثانی معروف است و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی
و بفتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است سخن جوان بکسر نون و فتح
جیم و سکون واو و دو رای قرشت کنایه از سخن بی طاقت و ناسکن باشد
سخن دلفروش کنایه از سخن خوب و سنجیده و فصیح و موعظه باشد و سخن
دلفروز هم آمده است که بجای شین نقطه دار زا باشد سخن ذخیره کنایه از
سخن بی مزه و خنک و افسرده باشد سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون
نون کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گذار باشد و کنایه از مردم گستاخ
و سخن فهم نیز هست سخن سنج بمعنی سخن زن است که کنایه از شاعر و قصه خوان است
و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز گویند سخن سنگ بکسر ثالث کنایه از سخنی است
که بر گوش گران آید سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن بمعنی
سخن است که کلام باشد سخیز بروزن عزیز دانه‌ای است تخم بلنبش گرم و خشک
و مقوی معده و مسکن درد و محلل باشد سخیندرین بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده
و نون واو کشیده و سین بی نقطه زده لغت بربانی گیاهی است که آن را خلال مامونی
گویند و بعربی اذخر گویند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان ششم در سین بی نقطه با دال
بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آواز بلند را
گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال این بپیچد و معرب آن صدا است سداب بضم

اول

اول بروزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند پودینه خوردن آن دفع قوت باه نماید و شرب
مردان در اسقاط حمل زنان کنند و بمعنی قوت و قدرت و قول است هم هست آن را بعربی فیجن
بروزن الکن خوانند سدانجه بفتح اول بروزن علانیه نام قریه است از قریه‌های بلخ که از زمان شروع
تا زمان اسلام از بزرگان توبهار بلخ بوده و تولیت آن به کسی که متعلق بوده او را برمک
می نامیده‌اند سدار بفتح اول و رای بی نقطه و دال ابجد قرشت بروزن بالا کشیده نام مرضی که
بقرار لاهور در جاهای دیگر می باشد سدپیه با بای فارسی بروزن بهانه بهزار پا را
گویند که آن جرنده است زرد که در گوش رود سدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت
کنار را گویند که آن میوه است معروف شبیه بالوچه و در هندوستان بسیار است و بعضی
درخت کنار را گفته‌اند که گرم و خشک است و با بعضی گویند صمغ درخت آن مویز را صمغ
کرد اند و بعضی گویند عربی است سدر نشانه کنایه از علامه منتهی است سدکام با کاف بالف
کشیده بروزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطراب
و ضرورت ۲ بمعنی درگاه باشد سدگیل با کاف و تحتانی مجهول بروزن قندیل [illegible]
و فرح را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده است که سدگیش باشد سدگون بفتح اول بروزن
مجنس بمعنی نیلوفر است که عصاره نیل باشد و آن چیزی است که بدان چیزها رنگ کنند
سدوم بفتح اول بروزن معدوم نام قاضی شهر سدوس است و در وقتی لوط علیه السلام بوده
بوده و نام قریه است از قریه‌های لوط و در آن میان اشجار بسیار بوده و در این زمان
منقلب است و در زمین آن زمین رکه [illegible] و رنگش سیاه باشد مفروش
سنگهای سیاه است گویند آن سنگها است که بر قوم لوط باریده بوده است
و حاکم ظالم را نیز گفته‌اند و بضم اول نام سیاه است بهرام گور بوده و چون در آنجا
نشست را اول نظرش بر کسی افتاد او را بکشت تا آنکه روزی اعرابی را دید
پرسید که بیش کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی در خنده
شد و گفت الحال دیدن تو هم مرا شوم و نامبارک شد بهرام از این گفتگو متأثر
شد و بر طرف کرد سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش شعله کشیدن و آتش شعله باشد
و نام قریه‌ای است از قرای صفهان و نام روز دهم بهمن ماه است در این روز فارسیان

سدگاه با اول مفتوح بتازه
دگاه ف بالف کشیده ۲

جمع کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین ایشان را جهت رعایت وجه از آن
صحرای را گرفته و دستهای گیاه بر پای ایشان بسته در آتش دران گیاه
زنند و رها کنند تا در هوا اشتر بند و در صحرای می‌دوند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند
واضع این جشن کیومرث بوده و باعث برین آنست که کیومرث را صد فرزند از اولاد شد و چون
بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش
بسیار بر افروختند بر آن سبب از آن سده می‌گویند و بعضی گویند مخترع این جشن هوشنگ
باشد و بعضی بابک را میدانند بسبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون در این روز
عدد فرزندان آدم به صد رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم است و بعضی دیگر گویند
که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنابر آن سده
می‌گویند و صده با صاد معرب شده سده است چه در کلام فرس قدیم صاد و ثا معدوم است
و نام درختی هم هست که در دار المرز و گیلان و مازندران از سایر بلاد ایران و دوران بیشتر می‌شود
و درختی بزرگ است که شاخ آن به دشواری در بغل سه چهار کس درآید و برگهای آن از شدت انبوهی
که باران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و بعضی می‌گویند که برگ آن
از برگهای دیگر درختان تنکتر باشد و ساقش در نهایت سرخی و لطافت باشد
و بران درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشد بهم رسد و پر از پشه
باشد و در ایام بهار دران خریطه آبی بهم رسد و در تیر ماه منجمد شود مانند صمغ و آن را
بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند و سیاهی را بسیار براق و رنگین سازد و آن درخت را
در گیلان پشه غال و پشه دار و دار و دار و چار کلار و سار شکلار و دلاشکر و کنزم
و کلک و دانه این نیز خورند و بعربی شجرة البق گویند و معرب آن سدرست **سدی** بفتح اول
و ثانی و تحتانی رسیده بمعنی لف مدینه عوض و جز باشد و آن را غلال نیز گویند **سدیم**
بر وزن مریم مخفف سه دیم است و آن عمارتی بود که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته
بود و بعضی گویند سه گنبد است در بهشت **باب نهم** در سین بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و
شصت و دو لغت و کنایت **سر** بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی راس
گویند و بعضی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گویند و جمع سرها یعنی راس است

کرانه

بهر ما گسسته و جمع سرها که بمعنی مقدم و سردار است بسر آن بمعنی میل و خواهش هم آمده است یعنی
بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه
و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر دوش و بر سر پای و امثال آن و نیز به و خلاصه و خالص را هم
میگویند و درست را نیز باعتبار سر نوشته اند چنانکه سر خان تشکا سر است است و بضم
اول شرابی باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آن گویند و بعضی گویند کفشی باشد
که در روستای خراسان از پوست آن را از ریسمان سیاه سازند زنان و خوشتی است که بعربی
جین شود و بشره را سرخ کند و او را بعربی شراب خوانند و نام قریه‌ای است از ماهی که طول آن فرسخ
باشد و عرض میں بزرگ و در او وادی بیچگان تیره از متوامات را بدان گویند و سازند و بمعنی رنگ
سرخ باشد و بمعنی ناودان هم هست که در بامهای خانه بجهت آب باران تعبیه کنند و معنی
آرزو نیز باشد پشته بار خشک **سراب** بر وزن خراب زمینی شوره را گویند که در آفتاب بمعنی
درخشد و از دور به آب ماند و بعضی گویند سنجابی باشد آب نما که در بیابان نماید و نام
قریه است در آذربایجان نزدیک باردبیل و بمعنی سرچشمه و جایی که آب از زمین بر می
آید **سراپرده** بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بنائی را نیز میگویند که بمنزله دیواری باشد
که بر دور خیمه‌ها کشند **سراپرده گلی** کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد **سرپل** با یای ابجد بر وزن
قبا نیل مخفف سر پیل است یعنی بالا گویند **سرت** بر وزن ثبات نام کوهی است نزدیک بمن
سراچه بکسر اول و فتح جیم نام موضعی است از مواضعات ... که آنجا خربزه خوب می‌شود و نام
مرغی است که ... **سراچه** بفتح اول و جیم فارسی معروف است
که سرای کوچک باشد و چیزی بوده مانند قفسی که تسمه بسته باشد و مرغهای خانگی را
در زیر آن نگاه دارند **سراچه آور** بمعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد **سرای ضرب**
دار الضرب را گویند که ضرابخانه باشد **سرای کل** بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک
اعظم است و کنایه از دنیا هم هست **سرآخور** بضم خای نقطه دار بر وزن ...
طویله را گویند یعنی اسبی که در سر همه اسبان مقدم بندند ... و هم آمده است که سرآخوریان **سرام**
بر وزن ... بمعنی خلافت که عوره ... باشد **سرادار** بر وزن ... سراداری گویند که خدمت
دار الشفا کند و ... بر زبان ... میگویند که خدمت کار روان سرانجام

سرآزدی بازای قرشت بروزن شب گوی نام ترکیبی که از حلق آن ریگها بیرون وقت از خوردن وری
سرازنشستن و پس کردن
آرد ما کشیده شود و بعربی قیف الحواشی گفته اند به از نگردانی در ترتیب دارون باشد سراسیمه
با سین بی نقطه بروزن برابر یعنی همه و تمام باشد و نوعی از تماشش نفیس هم هست و بمعنی
بیرون گشتن هم آمده است بدین طریق کردن گنارانی با سبزه آیند و روند سراسیم بمعنی شوریده سر باشد
چه سیم بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند سراغ بفتح اول و ضم
غین نقطه دار و سکون میم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه است مانند جیب ن
جوالدوزی سه گز و بر یک سر آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از سر در آید و در دوزند مانند انم محراب
و بر شانه گذارند و گیسوها در آن کیسه گذارند مشغلی و آن را در زیر بغل رسته اند
بر کتف چپ اندازد و در آن تکلفات کنند سرغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم
سرافوش فارسی بمعنی سرعجت که گیسو پوش زنان باشد با غین نقطه دار بروزن قب پوش
بمعنی سراغوج است که گیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند دامی است که زنان بران رسب
زر بفت کنند یعنی روپاکی است که با سند و دام با فته اند سراکوش با کاف فارسی بروزن ... بمعنی
سرآغوش است و گفته شد سراکوف بضم کاف و سکون واو و کاف و فای ... بمعنی
سرآتش و طعنه باشد سراکون با کاف بروزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد
که سرازیر است سرآل با همزه ممدوده بروزن پرکال کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک
در سیاه گردون همیشه در گردیدن باشد سراج با فتح و جیم بروزن بالو کشیده و جیم
نزده بی غم را گویند و آن چوبی باشد که بر گردن گاو بندند و چوب گاو آهن را بدان
بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و گویند چوبی است که گاو
آهن را بدان بسته و بعربی عصمه گویند سرانجام عاقبت را خر باشد و سامان کار را
نیز گویند سرانجوخ بضم نون کنایه از ملائکه و کرتبیان و حاملان عرش باشد سرانداز
بروزن و رانداز روپاکی که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و تکبر و مستی
سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود و بمعنی سر انگنده گی هم
هست و شخص چست و چالاک و بی پروا و بی باک و رند و دغوقی و مردم کش و زناکار را
نیز گویند و سفره را نیز گویند که در پیش خوان عزت اندازند که سر حوضی یعنی دیگر بالا

ذیره

زآن باشد و تهالی و پلاس کوچکی را گویند که بر سر صف تهالی و پلاس بزرگ بعرض خانه
اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آن را معروف سرانداز خوانند و بمعنی جلد و
چابک هم بنظر آمده است سراندزدان کنایه از نهان شدن باشد از ترس و بیم
و کنایه از سر در گریبان فرو بردن و متفکر و متحیر بودن هم هست سرانديب نام کوهی است
مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمده مقام گرد و نقش قدم او در آنجا
هست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ بر لب دریا و آن کوه منسوب بان شهر است و گویند قرار
ابو البشر در آنجا است سراندیل با لام بروزن و بمعنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور که قدم
گاه آدم صفی است سرانگشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی تحتانی نیز
نوعی از آتش آزرو را گویند و نخاتم که بر سرهای انگشت دست و پا بندند سراه بضم اول و ثانی
و سکون همزه و سکون واو بروزن ... نام رود خانه ایست که شهر او در بر کنار آن رود
خانه واقع است سرآوردن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیده باشد سرآوند بروزن
زر آوند رنگ زردی را گویند مطلق سرآهنگ بفتح اول و ها و سکون نون و کاف ...
و خواننده گی را چه خوان را گویند و سرلشکر را نیز گفته اند که بعربی مقدمه الجیش خوانند و بمعنی
پیش رو لشکر هم آمده است و سرهنگ مخفف آن است و مار گیرنده را نیز گویند که بر سر ساز
کشند سرای بروزن درای بمعنی خانه باشد و بعربی بیت گویند و بمعنی خواننده
و سرائیدن هم هست و بمعنی سخن گوی و حرف زن و شاعر و قصه خوان باشد هم آمده
لیکن در این دو جا بدون ترکیب گفته نمی شود چون مدحت سرای و سخن سرای و بمعنی
باشد یعنی جلدی سخن خوان و خواننده گی که مدح گوی و حرف زن و نام شهریست بزرگ
و حسن خیز در جانب شمال دار الملک تاتار سرایان بروزن گدایان خوانندگی و گویندگی
و نغمه سرائی کننده گان را گویند و نام جائی هم هست در خراسان سرای جاوید کنایه از بهشت
عنبر سرشت است که جنت المأوی باشد سرای حزان کنایه از عالم آخرت است و دنیا را نیز گویند
سرای سپنج خانه عاریتی باشد که بر کنار راه سازند و در عیث ... و کنایه از دنیا
و روزگار هم هست سرای بیرون بفتح سین ... شراب خانه و خرابات را گویند
و کنایه از بهشت هم هست سرآتش ... بمعنی ... بروزن ... بمعنی زبان ...

کرسخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد سرانجام [illegible] بفتح اول
کنایه از میکده و دختر انگور باشد و قمار خانه را نیز گویند و کنایه از دوزخ و دروزخ
هم است سرای شش در کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت بالا و پایین و پس و پیش و چپ
و راست باشد سرای خرد خانه را گویند که رعایا مال و جهی خود را در آنجا سپرده تسلیم تحویلداران
دیوانی نمایند و این نام را لاوه شیروان نهاده و پیش از وی سرای خرد [illegible] محمود است که خدای تعالی
بحضرت مصطفی صلوات الله علیه وعده کرده است کنایه از بهشت باشد سرای دو رنگ کنایه از عالم
آخرت است که عالم بالا و بقا باشد سرای دو در کنایه از آسمان است سرائیدن بمعنی سرائیدن است
که نغمه پردازی و سخن سرائی و حرف زدن آدمیان و سرود مرغان باشد

سرب بفتح اول و ثانی بروزن عقب بمعنی توده در افسرده و در هم رفته
باشد و بضم اول و سکون ثانی معروف است که بعربی آنک و هندی سیسه
خوانند سربار بابای ابجد بروزن سرکار بار دسته کوچکی را گویند که بر بالای
بار بسته بزرگ بندند و باری را نیز گویند که بر سر گیرند سرباس بابای فارسی بروزن [illegible]
بند دار یاسبان و محافظان را گویند و بمعنی محافظ آمده است و بمعنی گرز گران سنگ
هم گفته اند و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است سرباش بابای فارسی بروزن پرخاش
گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سربک بابای ابجد بروزن غمناک سردار و ضابط
صاحب سپاهیان را گویند سربایان بابای ابجد فارسی بروزن ترسایان بمعنی عمامه
دوستار و علاقه و دستار و مغفر باشد و خود آهنی و کلاه زره را گویند و هر چیز را نیز
گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار نکند و بمعنی ازار هم آمده است
که فوطه و لنگ و شلوار باشد سر بتیغ دادن کنایه از کشتن و گردن زدن باشد سربخش
بروزن ارزنخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از کشتن و گردن
گذشتن و صاحب حق هم است سر برآوردن کنایه از نافرمانی کردن باشد سر بر آوردن
کنایه از گردن کشیدن باشد یعنی پشت خم کردن باشد و کنایه از مراقبه هم
است و کنایه از مجلس نشستن باشد سربرست بفتح اول و بای فارسی بروزن
سرپرست بمعنی خادم و خدمتکار باشد سربرغ با غین نقطه دار بمعنی سر است یعنی

[illegible] در جمع باشد که در آن جمع شده
مانند تالاب و حوض سر برآوردن بمعنی اول سر برآوردن است که کنایه از ظاهر شدن و نافرمانی کردن
باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر برکشیدن کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد
و کنایه از سرفراز شدن هم هست سر برکردن کنایه از مردم عظیم الشان و عالی
مرتبه باشد سر بر زانو نهادن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سرپنج بابای فارسی و جیم بروزن
ارزنج پنجه است را گویند کنایه از مردم بی تقوا و مردم آزار و بی باک هم است
سرپوشیده بفتح نون بمعنی مطلق سرپوشیده است و کنایه از سرانداز مقنعه زنان و سرپوش دیگ
و طبق و خوان و پوشش باشد سرپیچ بفتح بای ابجد بروزن ارزنج بمعنی خودنمائی آدمی باشد
و بعربی ربیه خوانند و کنایه از رستن که سخن کم [illegible] و گرفتار زدن و خلاص
کنند اسم از کار مردم [illegible] خلاص کنند یا خود [illegible] خلاص شود و بعربی فدیه
گویند سرپیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی است سرپید بابای ابجد بروزن [illegible] بمعنی
گویند که مانند سیل باشد یعنی شیب باران باشد سرتاسر بابای قرشت بالف کشیده بفتح سین
بی نقطه بروزن صدا گردهم و تمام و مجموع باشد سرتیز باو کنایه از زنی است که عمرت داشت
سرتاج بضم ثالث و میم بالف کشیده و جیم زده بمعنی سرتاج است و آن کلیه دار [illegible]
باشد که زنان گیسوی خود را در آن کنند و بعربی مقانع خوانند بکسر [illegible] و بی نقطه
سرتیز بروزن تیز بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد سرتیز بالتحتانی
مجهول بروزن پرهیز مردم تند و تیز باشد و کنایه از سرکشان خونخوار هم است
و دعا و ستیزه را نیز گویند سرتیغ بکسر ثانی یعنی سر شمشیر و سرکوه باشد و کنایه از [illegible]
هم است سرجب با جیم فارسی بروزن [illegible] سفیدی را گویند که بر پوست آدمی بهم رسد
و بعربی بهق خوانند و بابای فارسی هم بنظر آمده است سرجوشیدن کنایه از سرکوفتن کردن باشد
با جیم فارسی و کاف بروزن [illegible] بمعنی بالای پیشانی است [illegible] و پیشانی را گویند
سرچکاد با جیم فارسی و کاف بروزن [illegible] سودای چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند [illegible]
کشش کرده است [illegible] با چیز دیگر بر سر آن گیرند و آن را در هندوستان دستوری گویند سرحد
با جیم ابجد بروزن [illegible] بمعنی سرحد است که [illegible] لشکر و سردار سپاه و پهلوان [illegible] باشد

سرچکاد

سرچلک بروزن خرچلک نوعی از سرو باشد [illegible] گویند و آن [illegible]
بت پای خود را بر روی سر چنبه بر نشسته کاه دیگری زند و [illegible] و از آن هم است سرجوش
با جیم ابجد بروزن سروش شوربا را گویند که در اول جوش از دیگ بردارند و بجهت [illegible] خوردن گیرند
و از خلاصه و زبده اول هر چیزی است سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بروزن مرغاب نام رودخانه
ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهی
است بر جنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و کوه [illegible] چند جای دیگر سرخاب هست و نوعی
از مرغابی باشد سرخ رنگ گویند ماده او را [illegible] باشد و بعضی گویند
پرنده ایست که نام [illegible] از جفت خود جدا باشد و بیکدیگر را نبینند لیکن در روز و نهار بسبب آواز
بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت خود جدا شود جفتی
دیگر نگیرد و اگر [illegible] جفت خود را در آتش بیند خود را در آتش اندازد و او را [illegible] هم میگویند
و سرخی رخساره باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند و نام پهلوانی بوده از پهلوانان
[illegible] نام [illegible] است و او از نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را
نیز سرخاب [illegible] و شراب لعل را نیز گویند و کنایه از خون هم است که بعربی دم
خوانند سرخاره بروزن [illegible] نوعی از [illegible] باشد که زنان [illegible] برسر [illegible] را
بالی [illegible] کنند تا از سر ایشان نیفتد و [illegible] گویند که از استخوان سازند و بدان
سر ان خارند سرخاییدن کنایه از نومید شدن و [illegible] و تشنیع کردن و در عجب شدن
و [illegible] و تعلل در [illegible] کار و اهمال ورزیدن و عاجز شدن از جواب [illegible]
و حیله دیگر کردن و [illegible] و معطل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد سرخ بال
با یای ابجد بروزن خشک سال [illegible] را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر باشد
سرخ بای با بای فارسی نام شوربایی است [illegible] و طعم آن ترش باشد و بعربی
حماض خوانند سرخ بت بضم اول و بای ابجد [illegible] بت [illegible] نقطه دار [illegible]
در موضع بامیان از مضافات کابل [illegible] چنانکه از سنگ تراشیده گویند بلندی
آن [illegible] باشد که میان آنها معروف است چنانکه از [illegible] پای ایشان راه است
[illegible] کرده اند که [illegible] توان [illegible] سرای [illegible] و پای

ایشان

ایشان [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بعضی [illegible] گویند سرخ بت [illegible] بت
دارد و سرخ بت هم خوانند که بجای حرف [illegible] بای ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت بید است و بعضی
گویند بید مولاست که بید مجنون باشد سرخ چشم کنایه از [illegible] مردم خونریز باشد سرخجه بضم
اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از [illegible] باشد که بیشتر کودکان را هم رسد
و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامت آن تب [illegible] و نفس با اضطراب کشیدن [illegible]
دست [illegible] باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بروزن [illegible]
[illegible] است که نوعی از حصبه باشد و اکثر اطفال را هم رسد سرخر بفتح اول و ثالث
معروف است و بعربی رئیس [illegible] گویند و کنایه از مردم [illegible] باشد و کسی را
گویند که [illegible] بجای [illegible] بنشیند که جای او نباشد سرخره بروزن [illegible] و بعضی [illegible] گویند
و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است سرخ زبان کنایه از [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] سرخ زه [illegible] با زای نقطه دار و زای فارسی بروزن
و بعضی [illegible] که نوعی از حصبه باشد که بیشتر اطفال را هم رسد سرخس بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست که از توابع خراسان [illegible] نام دارو است
که [illegible] خوانند [illegible] باشد سیاه رنگ [illegible] از دریای خزر کردریای
گیلان باشد [illegible] و آن دو قسم است [illegible] امراض دیگر [illegible]
سرخک بفتح اول و خای نقطه دار و سکون کاف [illegible] است که [illegible] سرخ پیدا شود
و او را بعربی حمره [illegible] بضم حای بی نقطه و فتح [illegible] بمیم سرخ مواد
کنایه از [illegible] است و آن [illegible] الا [illegible] انسان و حیوان دیگر باشد
و بعربی [illegible] خوانند سرخ [illegible] نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان [illegible] سرخ طاق
کنایه از [illegible] زمانه [illegible] است سرخک [illegible] نام [illegible] باشد
و دوا [illegible] و آن را [illegible] مرد گویند و بعربی [illegible] خوانند سرخ مرد بفتح میم و سکون را
و دال بی نقطه نام [illegible] است و آن [illegible] باشد که [illegible] مرگ [illegible] ستان
افروز [illegible] آینده بود سرخ مرز با زای نقطه دار بروزن [illegible] و معنی
سرخ مرد است که [illegible] باشد [illegible] گلستان افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون

ثانی و دال بمعنی سرخچه باشد و آن برشی باشد که بیشتر اطفال را برآید بهم رسد ۲ سرخوان

بفتح اول و دال مهمله بروزن سرخان بمعنی سوداگر باشد یعنی شخصی که پیش خوان کند و دیگران

ذکر گویند سرخوانی با دال مهمله بروزن سرخانی بمعنی پیش خوان باشد و خوانندگی و گویندگی با شعر گویند بمعنی

سرود خواندن هم گفته‌اند بمعنی قدر و سنجی کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسی که از شراب

و سامان و اسباب و حسن و خوب خو و خال باشد سرغز بضم اول و فتح خای نقطه

دار نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را بدو گرفت و رستم پس سیاوش بکشت و نام مرغی

هم هست از افسانه سیمرغان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ نیز باشد سرغزه بضم

اول و سکون زای نقطه دار در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم بمعنی سرخچه است که نوعی از جبه

باشد و آن بوششی بود که بیشتر اطفال را بهم رسد سرخوزین بفتح اول و کسر ثالث و سکون یای

مهمله سیده و سین بی نقطه زده بعد نون دوایی است که او را شیطرج خوانند گویند هر که آن را به دندان

درد کند او را بر کف دست مالیده گیرد در شب بر روی نهد درد ساکن گردد سرداب بروزن زرداب

خانه را گویند که در زیر زمین سازند سرداب بفتح ثانی بمعنی سرداب که خانه زیرزمینی را گویند و خانه

تابستانی نیز باشد سرداب را نیز گویند و نام شهری که در آنجا ابرهیم قزوینی و نام جزیره ایست

از جزایر اندلس سردبان کنایه از آدم فرو مستح و کند طبع و کسی که سخن آن رشت مردم را بار

بگاهی و مردم ناتوان را هم میگویند سرد کلیم بکسر کاف فارسی نام بازی است و آن چنان است که

جمعی از جا بنشینند و چیزی بر سر خود گذارند بعد از آن یکی سر در گلیم کند و دیگری بنهد و آنها که خواهند

بودن جاها را تغییر دهند و سر در گلیم با حافظ گذشته بعد از آن شخصی که سر در گلیم نهاده بود بر خیزد و دیگر

را بگوید که بگیر اگر درست گفته باشد آن شخص را بوار شود و سر در گلیم او را در گلیم کند و اگر

خلاف گفته باشد او را بر دوش خود گرفته هر جا که مقرر شده باشد ببرد سرد گردن کنایه از

شرمنده و خجل شدن و زوال کار باشد سرد شدن کنایه از غضب کردن و در قهر در آمدن

بودن باشد سرد تیغ بروزن بدستی بمعنی در حال و حاضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد

در دو آوردند و در دوست ساختند و آنچه در اول باشد و آنچه بر سر دست بود و چوبی که گنده را ان

بر دست گیرند سرد شمال معروف است که بقیق گرم شدن باشد و کنایه از فسردن بازار کاری و ارعشی

و ملال بهمرسانیدن هم هست سرد گویی کنایه از کند طبع و کسیکه مردم را بسخنان تلخ و درشت

آزارد

و راست بر سخنان گفته کنایه از مرتبان است سرده بفتح ثالث سرکرده جانوران که احوال اموال پادشاهان

سرده نویسنده بروزن لقد قدیحی که بدان شراب خورند و سرکرده و بمعنی نوای چوپان و کان باشد

و ساق را نیز گویند و جنسی از خربزه هم هست و گیاهی بیش رسن را نیز گویند و بمعنی نوعی

باشد و انواع جمع است سروها با دال ابجد بروزن پرویز بعضی اهل مغرب نوعی از زهای باشد

که آن را پیوباغ سر ارس خوانند سرزنش بمعنی سرزنشه باشد و در باش کار روضه رسیدن نقطه

باشد سرشته بکسرای قرشت کنایه از مدعا و مقصود است سرسپید کنایه از سپید شدن

و ترک دادن همه و مساعده و صرفه باشد سر رشته بکف کنایه از در یافتن کار و همه مقصود و مدعا

سرزه بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار را ماله گویند که بنایان بدان گچ و امثال بروارد

مالند و سکون ثانی اسم مفعول از سرزدن بروزن گرگدن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی گردن

زدن هم هست و بمعنی رسیدن و بی احتیاج و بی خبر بیک ناگاه بخانه و مجلس آمدن را نیز گویند سرزلف

بکسر ثانی و بضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و عشوه و کرشمه باشد سر

زنا بروزن زرزنا بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد سرزه بروزن زنجیره نام

گیاهی است خوشبوی سرساد با سین بی نقطه بروزن بغداد گیاهی است که او را بنج انخست

گویند و بعربی ... خوانند سرساغ بروزن چماق ابریشم بارکش را گویند

سرسبز بفتح ثالث و سکون بای ابجد و زای نقطه دار کنایه از حیات و زندگی و تری باشد

و تازگی و عیش و جوان باشد و صاحب دولت کامکار و پادشاه باشد سرسری بروزن سرسری

مردم فرومایه را گویند و دست گرفتن کارها و رعایت حقوق آنها را بجا آوری نکردن و کار را آسان

باشد و کنایه از کاری تامل و سخن بی فکر و بیهوده و خام و سریع الهضم و سریع

السیر هم هست سرسفره بکسر ثانی کنایه از سفره صفحه باشد سرشته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح

نون نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم نظر آمده است سرش بکسر اول و فتح

ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سرشت است و آن سرشته در دو پالی باشد

چه سرش بمعنی که هم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف سرشیش باشد و آن سریشم است که کفاشان

و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و بلغت زند و پازند بمعنی بدروغ است که در مقابل نیک

و نیک گو باشد سرشک بفتح اول و کسر ثانی و ثالث با الف کشیده و بنجای نقطه دار زده بندی را

گویند که برو جانب پیشانی باشد و با سکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بران پوشند
و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشار بر وزن خونخوار معنی لب ریز است چه شار بمعنی ریختن
باشد و بمعنی لبالب هم است سرشب بر وزن مرشب معنی شاهین باشد و آن جانوریست شکاری
سرشت بکسر اول و ثانی بر وزن جهت خلقت و طینت و مایه طبع و طینت و خوی آدمی را گویند و بمعنی مخلوط
و عجنه و ماضی عجنه کردن هم است سرشف بفتح ثالث بر وزن تریف نام علتیست شبیه بسحر دل
کرده عجن هم از کرده و کلاه دارد و سرخ میباشد سرشک بر وزن و بمعنی زرشک باشد و آن
نباتیست معروف که بعربی امبرباریس گویند و قالیچه را کنند و بعضی درخت و بوته زرشک را
سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره باران و اشک چشم را خصوصا و بمعنی شراره
رخ زرده آتش بود که بجهد و جسته باشد و نام و تام درختی است در ترکی که گلهای سفید
مایل بسرخی دارد و اورا ازاد درخت میگویند و بعضی گویند که این گل آن درخت سرشک نام
دارد سرشک گرم کنایه از قطره است که از چشم مردم بر آتش بچکد سرشک لعلی کنایه از اشک خونی
و چاشنی است که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دو شاب و خرمای گردانند [illegible]
بکسر کاف کنایه از اشک خمزده گان باشد سرشکوان بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع
بواو بالف کشیده و بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف بر پیش عروس بیاویزند و او را
بعربی کله خوانند سرشوان بفتح واو و سکون نون معنی سرشکوانست و آن پرده باشد
که در پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بدبوی سر و تن شوی و حمام را گویند و نوعی از گل هم
هست که مردان سر خود را بشویند و گل سرشوی را گویند سرعش بفتح عین بی نقطه و سکون
شین و رای قرشت نقشی و نشانی است که در حاشیه قرآن بجهة هر ده آیه کنند
سرعظم گم کنایه از عیسی هم است سرغچ بکسر غین نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه
چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بر وزن ارخنه بمعنی عظیم و بزرگ و رئیس هم
باشد سرغوغا بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و غوغا
و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند و در ترکی هم اول خوانند سرغین بفتح اول و کسر
ثالث بر وزن بربین معنی سرما باشد که مخفف سرمایست و در دیار ترکی نیز خوانند و بکسر
اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بر وزن چرخینه معنی سرغین است که نای ترکی باشد

سرخمار

واورادی

مغرور را سرهای گلیما سرن بفتح اول و ثانی بر وزن لگن صدف در کلو را گویند که بسبب سرخ گردن
جسم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم بهمین معنی و بهمین معنی خاریدن
کام هم آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی سرفه
کننده هم است سرفراز بفتح فا و رای بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده نام درویشیست
از ساهای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و عقبا و دولت باشد و بمعنی سربلند هم گویند و بمعنی
دیگر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بر وزن ترکی پسر را گویند که
برادر و خواهرست و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیدابی
را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکا بکسر اول و سکون
ثانی بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بزبان عرب خل گویند سرکب بفتح ثالث بر وزن مرکب
نام مطربی و سازنده بوده که در عهد خود نظیر نداشته سرکجی بضم ثالث و سکون
حای بی نقطه بر وزن سرقفلی هر چیز سیاه را گویند عموما و اشتر مرغ سیاه را خصوصا سرکر
بفتح اول بر وزن زرگر کفشگر و کفش دوز را گویند و بضم اول هم بهمین معنی و بمعنی
کوزه فروش و بوزه ساز باشد چه سر شراب را گویند که از آرد برنج سازند
سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب بود و خشمناک باشد
و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملالت را گفته اند سرگرد با کاف فارسی بر وزن لیس خردا
بمعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی را و بعربی دوار خوانند سرگردنکشی کنایه از دردسر
باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز گویند و ملامت کننده را هم سرکوب
سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت زنجیر را عقده و گرهی را گویند
که در سر رشته تسبیح تعبیه کنند سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون
تحتانی و فوقانی زری را گویند که سرخیل رعیت از ایشان بطریق جزیه بگیرد
چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی بالتی است
اگر جزیه معرب آنست نه اینکه در فرهنگ جهانگیری ماسکه بفتح کاف و سکون تحتانی
نوشته شده بود و با این بیت مستشهد آورده که بیت جزوه ج قیصر روم است و سرگزیت خلم
جای بندگی را بجری سرگزیده بر وزن برگزیده معنی سرگزیت است که جزیه ورزی باشد

ازگفتار کرده سرازیر بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو
و امثال آن یک گوسفند و یک گاو و یک اسب گزین کرده بگیرند سرگس بفتح کاف و سکون سین
بی نقطه نام مرغی است خوش آواز سرگش با کاف بروزن سرکش نام خنیاگر و مطرب
بوده بی عدیل و بی نظیر و کنایه از مردم درشت هم آمده است و اسب سرکش و سرشوخ را نیز گویند
و مردم صاحب قوت و قدرت و تسلط [illegible] را نیز گفته اند سرگل بفتح کاف فارسی
بروزن صندل گویی باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان گوی بازی کنند سرگلنگ [illegible] کنایه
از سرگذیدن و حساب کردن باشد سرگنبین یعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از
سرکه و عسل چه انگبین معنی عسل است سرکوب بروزن مرکوب چیزی را گویند که بر قلعه‌ها ی
و خانه‌ها مشرف باشد و معنی طعنه و سرزنش هم گفته اند و حریف و رقیبی و برابر زور
که بسبک [illegible] خصومت آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در هر فن زیاده [illegible] کند و بر همه
فایق آید و معنی خاک و شتم آمده است سرکوبه بروزن عقوبه گرز گران را گویند
سرگونه بکسر اول و ضم کاف فارسی و نون خفی بالف کشیده معنی نگون و واژگون
معنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم بنظر آمده است معنی [illegible]
که دزدان را از حلق آویزند سرکوه بفتح هیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت
و بی تعین باشد سرکرجاله بکسر کاف کنایه از کینه دیرینه باشد سر از خط [illegible] کنایه از سرزنش روی گردان
و روی در هم کشیدن باشد [illegible] کنایه از سخنی و عبارتی [illegible] و مرکوبی گردان و حیران
باشد سرگیجش بکسر کاف فارسی و جیم معنی گردیدن سر باشد و آن چنان است
که چون کسی از جای برخیزد [illegible] سرش بگردش آید که اگر چشم بپوشد [illegible]
سرگیجه بفتح جیم یعنی سرگیجش است و معرب آن دوار گویند سرگیس بکسر کاف فارسی بروزن
سرگیس معنی سه گیس است که قوس و قزح باشد و او را کمان رستم و کمان شیطان هم
میگویند چه قزح نام شیطان است بعربی [illegible] بروزن و معنی سرگین [illegible] و غلط آن
باشد سرلاب بضم اول و لام الف بروزن مرغاب مخفف اسطرلاب است و آن
آلتی باشد منجمان را از جهت ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر سرلاد با لام
بروزن معتاد معنی سر دیوار باشد چنانکه لاد پای دیوار است چه لاد معنی دیوار باشد

ومعنی دوازدهم

ومعنی دوازدهم بسم گفته اند مطلقا سرلم بفتح اول و [illegible] و سکون ثانی و هیم [illegible] باشد و آن رستنی
بود که سرش خار دارد [illegible] خوانند [illegible] بفتح خای بی نقطه
سرماریزک هوایی باشد مشتمل بر [illegible] که از غایت سرما افسرده گردد و ماننده برفی در نهایت
ریزگی باشد [illegible] شبهای خنک [illegible] در اول و آخر روز که سرما تیز باشد سرمازاری
بکسر [illegible] و زای نقطه دار با الف کشیده [illegible] نام ماه بهمن است در سال [illegible] سرمالک نام بازیست
که کودکان بازند و [illegible] باشد که [illegible] را مالک نام کنند و یکی از کودکان سر بر کنار او نهند
و دیگران [illegible] چنان [illegible] که سر [illegible] را مالک [illegible] برخیزد و در جستجوی
اطفال شود و طفلان [illegible] از گوشه‌ها برآمده دستی بر سر مالک رسانند اگر طفلی [illegible]
اگر دست بر سر مالک رسانند [illegible] آن طفل [illegible] و پیش مالک آورده آن طفل سر
بر [illegible] را مالک شده و اگر [illegible] مالک [illegible]
سرمایی بروزن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] مشابه میکنند سرمج بفتح اول و هیم و سکون ثانی و جیم [illegible] گویند
و [illegible]
[illegible] سرمغار بفتح اول و ثالث کنایه از [illegible] یعنی [illegible]
سرمش بکسر ثالث و سکون شین [illegible] سرمک
بروزن [illegible]
سرموک [illegible] سرموره بروزن [illegible]
و کاف [illegible] سرگاه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یعنی سرکه باشد
[illegible] سرمگ بفتح [illegible] بروزن [illegible] سرنگون
بضم ثالث و سکون [illegible] بروزن [illegible]
سرنا بفتح اول بروزن [illegible] بضم اول [illegible] معنی [illegible]
معنی [illegible] سرنان [illegible]
فارسی کنایه از [illegible]
[illegible] فارسی [illegible] سرکوب باشد و آن [illegible]

نرزه باشند و دیوار را اندود کنند سرمه بضم اول و فتح ثالث معروف است و آن چیزی باشد که در
چشم کشند و نام مرغی هم هست از قبیل خروس که در آن سرمه بود و سرمه‌گاهین سرمه بود از سرمه
پرویز است گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک فرسنگ زمین را بدیدی و مدت یک سال همچنان بودی سرمه‌کش
بفتح اول کاف و سکون شین نقطه‌دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسی که سرمه در چشم
مردم کشد و کنایه از روشن کننده چشم و جلا دهنده و کسی که ... تا بر سرایم سرنا بضم
اول و نون بالف کشیده مخفف سورنای است که در نقاره‌خانها و روزهای جشن و سور نوازند و آن را نای
رومی نیز گویند سرنامه بروزن هنگامه آنچه بر سر کتابها نویسند سرنجی بضم اول و سکون
ثانی و کسر نون و جیم بیای حطی کشیده باشد یعنی نای رومی است که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است سرپنج
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم ... گویند و آن دو پایه ... روی ملک باشد ...
بی‌کناره و بر پشت او فرش سازند و بندیها در روی تعبیه کنند و بر پشت کرش بر جمله زنند تا
بلند آواز آید و ... بنقاره و اهل دامشال ان نوازند و نقش و صورت ... را نیز گویند و آن نکهت
که نقاشان و مصوران ... و آن در غایت قوه ... باشد بر بالش سر نهند خفت
و بجهة ... آن طاهر سره و ... در ... بیرنت و ... نزد اهل علم سرند بکسر
اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ... باشد که غلمان در ... ؛ و جنس ... از ... بی
آویزند و در آن نشسته در هوا آیند و روند و ... را نیز گفته‌اند و آن چیزی باشد ... و ...
... و ... هم ... ی ... که ... و ... را نیز گویند
و آن ... باشد که ... در وقت ... خوانند ... ثانی مفتوح ... است
و بعضی باشد از ... که ... ی خود را ... و ... سند ...
چند ... را ... نیز خوانند و معنی ... باشد که ... کنند
و ... خاک ... سازند و ... شخص کرده ... و ... نشسته ... آدمی ... ی و در آن
میان ... و ... خویش ... وارا ... سرنوزه بفتح ثالث و ... آنچه بر سر گرده
در ... بمیان آید سرنوشت بکسر اول و فتح ... اول است یعنی آنچه در روز اول تقدیر شده
باشد سرنی بضم اول و فتح ثالث بروزن ... مخفف سرنای است که نای رومی
باشد و نای ترکی هم گویند سرو بفتح اول ~~...~~ ... معرای ... آزاد کشیده

مطلق

معلق شاخ را گویند ... و ... شاخ گاو و میش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله
شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته‌اند و بفتح اول و سکون ثانی درخت نام درختی است
مشهور و معروف و آن ... ... باشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یک در
جای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو است مار هست و آن را گرهی(?) و ... گر
پیا ... دو ... را سیاه کنند و نام ... و شاخ آن نیز ... که ... ... بزرگ ... ... بود سرواد
بروزن بر باد معنی ... و سخن باشد و بمعنی افسانه و دروغ و شعر هم گفته‌اند سرواده بروزن ...
و کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی فسانه و افسانه و سرود هم گفته‌اند سرواده بفتح اول بروزن ...
قافیه شعر را گویند چهار ... و ... دو ... و ... و حرف دال در این لغت ...
قبیل ... قاعده کلی ... سروآزاد ... سروی را گویند که ... ... از ... عبا ...
آزاد خوانند و چون سرو ... آزاد ... ... باشد و بعضی گفته‌اند سرو درختی است ...
هست ... کاهی برگ تازه است و ... و ... برگ و ...
و هم ... سبز ... است ... و ... آزاد کان ... آزاد ... باشد
سروال بضم اول بروزن ... ... است که ... باشد و بمعنی که
بیجامه ... آن ... باشد سروب بفتح اول و ضم ثانی و سکون
ثالث مجهول و بای ابجد ... بمعنی سخن باشد و ... ی علام گویند سروک بضم اول
و فوقانی ... ثالث مجهول بروزن ... بمعنی ... و ... و ... باشد ... بفتح اول و ثانی
هم گفته‌اند بروزن ... باشد سروج بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم
فارسی نام ... است ... سروخت(?) بفتح اول و کسر ثانی ... نقطه‌دار ... ی ...
... که ... را گویند ... و ... گویند ... سرود بضم اول
بروزن ... بمعنی ... است ... و ... بمعنی رقص و سماع
نیز گفته‌اند و بفتح اول بروزن ... بمعنی اول ... باشد سرودگاه
بمعنی ... کشیدن است که کنایه از ... و ...
... اول باشد سروستان ... بروزن ... و ... معروف است
و آن جایی باشد که درخت سرو ... بسیار ... و ... باشد ...

در لغت فارسی سروستاه بر وزن کرم نگاه نام نوایی است از موسیقی [illegible] بکسر واو [illegible]

باشد و در شاخ گوسفندهای درویش بمعنی زیب آمده است و لحن باربد هم

است از سی لحن باربد سرسیاه بکسر ثالث و سکون یا بالف کشیده درخت ناژو را

گویند و او را بعربی صنوبر صغار خوانند سروش بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل

خصوصا که فرشته که پیغام آورد باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گویند و بعربی

ملک خوانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی

نفر آنانند که روزهای سی گانه هر ماه شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر

اند که پنجه دزدیده که خمسه مسترقه باشد بنام اینهاست و از جمله سی سروش دوازده

نفرند که ماههای دوازده گانه شمسی بنام اینها موسوم گشته و هر یک از این

دوازده سروش متعهد تدبیر امور و مصالح ماهی است که بنام او است معین است و همچنین

تدبیر امور و مصالح که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی است

که آن روز بنام او موسوم است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان

سروشانند که بتدبیر ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام ماه موسوم

باشد سروشی که با ماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام او است خود بر

مصالح آن روز با آن مقرر است خود هم تدبیر و مصالح آن روز [illegible]

بران بجهت شرف آن روز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها

بجانب جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد و مرداد موکل است و اردی بهشت بر آتش

و مرداد بر نباتات [illegible] سروشها [illegible] آن سروش مقرر است و نام ملکی نیز هست

که [illegible] جهان [illegible] امور و مصالحی که در روز سروش [illegible] میشود [illegible] متعلق

و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیک است و این روز دعا کردن و آتشکده

رفتن و باقی امورات سروش بضم اول و فتح ثانی [illegible] معنی سروش است که جبرئیل خصوصا

و ملائکه دیگر عموما سرول بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible] مردم [illegible]

[illegible] است و [illegible] بوی کردن بود [illegible] سرون بفتح اول بر وزن [illegible]

بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول معنی سرین است

دلبستن

دلبستن با جلوه مردم و کفل و چرپهلو باشد سرفراز بکسر ثالث سر و فرو بسته را گویند چه فراز

بمعنی فرو بسته هم آمده است و سر درا نیز گویند که گوسفندهای آن هر طرف مایل باشد [illegible]

سرو آزاد نام نوایی است از موسیقی سرگین بفتح اول و ضم ثانی و سکون

ثالث و کاف و نون بمعنی سرین است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول سرین

کفل مردم و چهار پا را سرمه بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] نام عیار باشد و آن نقیض

قلب است که ناسره گویند و آب عمیقی که از سر مردم بگذرد و هر چیزی نیکو [illegible]

[illegible] و برگزیده و [illegible] و نفیس باشد چنانکه هر چیزی [illegible] دارد پایه

[illegible] و سفید علم را نیز سره میگویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پایه

خوانند سرهال [illegible] کشیده بر وزن ابدال مردم سرکشته و سرگردان را

گویند و بمعنی گردن هم آمده است [illegible] را نیز گفته اند و هر چیزی را میگویند که پیوسته در گردش

باشد سرهنگ بر وزن فرهنگ سردار و سر لشکر و سپاه باشد چه هنگ

بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم آمده است سری بفتح اول بر وزن

پری سردار [illegible] سالار باشد و بمعنی برای هم است که خانه باشد و چوبی هم

گویند از آهن که [illegible] بر سر اسب بندند و نام یکی از اولیاء الله است مشهور بسری سقطی سریچه

بر وزن دریچه نام جانوریست پرنده و کوچک جثه دراز دم که بیشتر در کنار آب نشیند و دم

جنباند و او را مرغ فاطمه خوانند و بعربی صعوه خوانند سریخ با خای نقطه دار

بر وزن [illegible] مرغ سقا را گویند و او پرنده است که در گلو [illegible] زیر [illegible]

پوستی باشد [illegible] سریر بر وزن [illegible] جامه [illegible] را گویند

و آن [illegible] باشد [illegible] اطفال [illegible]

[illegible] سریز بر وزن [illegible] سرو [illegible]

و فرح باشد و بمعنی [illegible] نام [illegible]

[illegible] سیم [illegible]

[illegible] سرنگار [illegible]

نقش است [illegible] سروری بر وزن [illegible] نام [illegible]

سبز افراز است و منصب بیرون را نیز گویند **سرلیش** بفتح اول و ثانی و سکون لام و شین قرشت
رستنی باشد که در سیری و تازگی سبز بود و بیابانات بخورند و بعد از رسیدن خشک کنند و آلات ساز و
کفشگران و صحافان چرم را بدو چسبانند و سریشم را معرب آن کرده پیکان چله **سریغ** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و غین نقطه دار خوشه انگور پروانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری باشد
که هنوز دانهایش درست ظاهر نشده باشد **سریقون** بفتح اول و ضم ثالث قاف و سکون واو و
نون لغتی است رومی یعنی شنجرف سوخته یعنی شنجرفی که از ارزیز و سیماب سازند و گویند
ارزیزکان برآورند **سرینگاه** بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون بهالی نشستگاه آدمی و کفل
و ما عزی حیوانات دیگر **سرین دو جهان** کنایه از چهار زانو و مربع نشستن باشد **سرین گاه**
یعنی مطلق نشستگاه باشد عموما و نشستگاه پادشاهان و بزرگان **بیان دهم** در سین بی نقطه با زای
نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **سزا** بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و
سزاوار و مراق را نیز گویند **سزد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی خار دزد باشد
که سفید خار و خار سفید است و بفتح اول و سکون ثانی یعنی سزد باشد یعنی لایق و
سزاوار است **سزگیا** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی رسیده بتحتانی
یعنی [illegible] و نیز و زار باشد **سزیدن** بالفوقانی و نون و یای قرشت بروزن
پرپروکش یعنی [illegible] و یعنی [illegible] که در مقابل آمدن باشد **سزید** بروزن
بزید یعنی سزا باشد که مکافات بدی و نیکی است و یعنی لایق است و سزاوار گردیدن **بیان**
یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایه **سست مهار**
بضم اول و سکون ثانی کنایه از رام و مطیع و رام شدن و مطیع بودن باشد
و مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گویند **سطیون** بفتح اول و کسر طای حطی و ضم
عین بی نقطه بروزن افریدون معرب سیاه است و دوائی است دارو را نیز گویند و درخت
درخت آن [illegible] مانند است و آن را بشیرازی آهو و دشتک خوانند **سعند** بفتح اول
و عین بی نقطه بسر رسیده یعنی عود هندی را گویند و آن نوعی از عود است و عرق النسا
و صرع و تاریکی چشم و ضیق النفس را نافع است **بیان دوازدهم** در سین بی نقطه با طای
حطی مشتمل بر شش لغت **سطافیس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فای نقطه دار

صفی

بتحتانی کشیده و زای نقطه دار و سین بی نقطه [illegible] رستنی باشد مانند گندنا که برگ
و حشی برآید و بیخ آن شلغم مانند [illegible] **سطاریون** بفتح اول بروزن حواریون بمعنی یونانی گیاهی است
که آن را بفارسی بارزد گویند و ضماد آن گزندگی عقرب را نافع باشد **سطبوس**
با بای ابجد بروزن مجوس بمعنی یونانی گل انار باشد و آن را گلنار خوانند و عرب
آن جلنار است **سطراک** با رای بی نقطه یعنی افلاک بمعنی یونانی و در ... است که آن را
بفارسی زرنباد گویند و بجای حرف ثالث [illegible] بنظر آمده است که سطراک باشد
والله اعلم **سطرکاه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده
صمغ درختی زیتون است و دخان آن قائم مقام دخان و کندر باشد سرفه را نافع است
سطرلاب بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است و آن آلتی باشد
رصدی که بدان ارتفاع آفتاب گیرند **سطرونیون** بفتح و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده
و نون مکسور بتحتانی بواو کشیده و نون و بمعنی ده بمعنی یونانی بیخی است که آن را بشیرازی بیخ
اشنان خوانند و آن نوعی از گندس باشد و آن را بیونانی است **سطقسات**
بضم اول و ثانی بیونانی ریزی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل هر چیز را
نیز گویند **بیان سیزدهم** که در ذکر سیزده لغت است در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل
بر چهار لغت **سعتر** بفتح اول و فوقانی بروزن جعفر دوائی است که آن را اوشنه گویند
گرم و خشک است در سیم و آن صحرائی و بستانی هر دو میباشد بستانی را مرزه
خوانند و آن سبزی باشد که خورند این لغت را در این معنی در کتب طبی بصاد و طای
بالتغییر ملتبس شود و گویند عربی است **سعترز** بروزن لعترباز زن را گویند که
جز بیند [illegible] زن دیگر مجامعت کند و آن چیزیست که بصورت و هیئت آلت تناسل
و حشر اند **سعتری** بروزن دفتری یعنی سعترباز است که زن جز بینه باز باشد
سعد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام دوائی است که آن را
بترکی قیلاق گویند بضم ثانی قرشت و فتح بای فارسی و بهترین آن کوفی است
و بفتح اول در عربی نقیض نحس باشد **بیان چهاردهم** در سین بی
نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر یازده لغت **سغ** بفتح اول و سکون ثانی

بوشش سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و روی از خوردن نان و دروازه [illegible] گویند
و آن را معرب پارچ خوانند و شاخ گاو را هم گفته اند سغانه بفتح اول بر وزن چغانه
بمعنی زیر زمین و سردابه باشد سغبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای
قرشت لغت رومی [illegible] است که آن را بفارسی سرخس و کیل دارد گویند و آن چوبی باشد
که در کنار دریای گیلان یابند سغبه بضم اول و فتح بای ابجد چربی
چرب و روغن را گویند و بمعنی فریفته و بازی خورده هم گویند و در عربی گرسنه و تشنه را گویند
لیکن بمعنی تشنه چندان مستعمل نیست سغبین بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن بیرون معنی
یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون او سفید و درونش قرمزی مایل است و به عکس نیز
گفته اند سغچه بضم اول بر وزن جغچه زمین را گویند که آب باران در آن جمع
شود و نام شهریست از ما وراء النهر نزدیک بسمرقند گویند آب و هوای آن در نهایت لطافت
باشد و آن را سغد سمرقند شهره دارد و آن را بهشت دنیا هم میگویند سغدو بضم
اول و دال ابجد بر وزن [illegible] و بمعنی سختوپست که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد
سغزه بفتح اول بر وزن سعده بمعنی اسغده است که آماده و مهیا باشد سغلابه
بفتح اول و کسر دال ابجد [illegible] را گویند سغر بضم اول و فتح ثانی
و سکون رای قرشت خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم
اول و ثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بر وزن جمجماق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی
باشد و خواه سفالی و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکی است سغرنه بضم اول
و فتح ثانی و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغریست که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد
سغری بفتح اول بر وزن مجری [illegible] غریست که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد
سغو بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طبق طاس و طشت و طبق و امثال
آن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است سغود بضم اول بر وزن
کشود مرغ سنگ خواره را گویند و بعربی قطا خوانند بیان پانزدهم در سین بی
نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت سفادیکی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و دال بی نقطه
بتحتانی رسیده و کاف مضموم بواو رسیده پی نقطه بتحتانی زده علف یونانی پازهری را

بوکند

گویند و بعربی نصل الکار خوانند و گویند اگر نوش فندق از آن بخورد نی اسهال میبرد سفاری
بر وزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است و میان آن
آن مجوف میباشد و آن را بعربی حل خوانند بکسر جیم سفال بضم اول و ثانی بالف کشیده
و بلام زده معروفست که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و پوست گردگان و پسته و بادام و فندق
و پوست انار خشک شده و امثال آن را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است سفاله بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی
سفالست که ریزه کوزه و سبوی شکسته باشد و درسی را نیز گویند که بران غله درو کنند و بضم اول هم
آمده است سفانی بفتح اول بر وزن امانی حشیشی است که آن را بعربی رعی الابل خوانند و آن بجوله
مورد باشد و اندک علاقی دارد و گویند شیر از شتر و هر حیوانی دیگر که بخورد ببرد خصوص جانوران
زهر دار و طبیخ آن موی رسیده کند سفاهن بفتح اول و های هوز بر وزن فلاخن [illegible] لیف [illegible]
گویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند
و بمعنی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است و هر سوراخ
کوچک را گویند عموما و سوراخ سوزن خصوصا و بکسر اول نیز بمعنی ستبر و غلیظ و محکم و مضبوط
و دوش و کتف باشد آمده است سفتگر بضم اول بر وزن قفل گر شخصی را گویند که مروارید
و مرجان و امثال آن سوراخ بکند سفتن بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن
باشد و بمعنی طراویدن و تراوش هم آمده است سفته بضم اول بر وزن جفته هر چیز سوراخ
کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن و حقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش
کنند و بمعنی سخته و جرب باشد که شخصی بجهة شخصی زر [illegible] و دیگر رسم تکلف [illegible]
[illegible] و بفتح اول بر وزن [illegible] آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریه یا قرض یا در عوض
چیزی بگیرد و در شهری دیگر باز دهد و [illegible] را نیز گویند و آن سودای اهل اصناف و فروشنده
کان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان نیزه و چیزی که بران دست کرده باشند هم [illegible] و با
ی معنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موضعی و جائی از او
گرفته باشند و جائی که از دیگری و رداده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و ستبر و بسته
و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموما و جامه منقش و کنده و سطبر را خصوصا سفته گوش گوش سوراخ
کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمان برداری و قبول

و قبول کننده در تابع و مطیع و غلام هم هست **سقتین** بکسر اول و فتح فای بروزن مسکین
نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان **سفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی
معنی کاکلست که خربزه نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته‌اند و معنی شراب ترشیده
کرا را و بعربی مثلث گویند هم آمده است **سفچ** بروزن کوچ معنی اسفج است که خربزه نارسیده و شراب
مثلث باشد **سفد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد معنی اسپید است که زرین باشد
و بعربی الرس گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم
باشد از ماههای شمسی و درین روز جشن سازند و عید کنند [illegible] فارسیان بنابر قاعده کلی
که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز را عید باید کرد و درین روز نو
پوشیدن و رخت نشاندن را از خواب میداشتند و سپندارمذ نیز گویند و آن یکی باشد
کز یکه چشم زخم نیز در آتش دراندازند **سفر** بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت
معنی مشغول است که خارشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته‌اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید
که این لغت با صفر با قاف نقطه دار تصحیف خوانی شده است والله اعلم **سفرخان** بکسر ثانی و
خای نقطه دار کنایه از سفر بفتح و بای [illegible] باشد **سفرخان خوک** سر رفت و کنایه از طالع
و تمام کردن هم هست **سفرنک** بفتح اول بروزن فرهنگ معنی تغیر باشد یعنی معانی و شرحی
که در کلام ضد آن نوشته **سفرده** با واو مجهول بروزن مقصود مرغ سنگ خواره را گویند و
بعربی قطا خوانند **سفرطه** کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تألیفات را نیز گویند
بکسر اول بروزن و معنی [illegible] است که دلال باشد **سفط** بضم اول بروزن قفلی و یک
آهنی را گویند که سرش گشاده و در عربی معنی پستی است که در مقابل بلندی باشد **سفندارمذ**
بکسر اول محقق که سفندارمذ است که ماه دوازدهم که از سالها و روز پنجم از ماهها شمسی
باشد و درین روز فارسیان بنابر قاعده کلی که چون نام ماه و روز موافق آید جشن باید کرد
و عید کنند و معنی زمین هم آمده است و نام فرشته هم هست و موکل بر زمین [illegible] و مصلحتها و شهرها و
مصالح امور و ماه و روز سفندارمذ متعلق بدوست و درین روز نشاندن و نو پوشیدن را خوب
میدانستند **سفید** بروزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه
از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید

والسولنه

و سفید شد یعنی پیدا شد **سفیدنغم** بکسر اول و همزه و فتح نا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را
گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد **سفیدریش** با یای ابجد و رای بی نقطه تحتانی رسیده فصل [illegible]
را گویند که مردم پیر باتمیز و بزرگ باشد **سفیدتنگ** معنی سپید تاکست و آن نباتی باشد که خرد دارد که گوشه‌اش
و با میوه آن پوست را دارد و عرب [illegible] گرمة البیض خوانند **سفیدخار** بروزن و معنی سپید خوار است
وان را بعربی شوکة البیضا گویند و در هندی هم [illegible] خاره دارد که آن را خرچه گویند و بعربی عوسج خوانند
سفیدکاری کنایه از ظاهر شدن و بکار گشتن باشد **سفیدکاسه** کنایه از زجاج امرد وی و محبت بود بر خلاف
سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد **پایان شاه نرزهم** در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر [illegible] لغت
لغت و کنایه **سقاقور** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و بسین بی
نقطه [illegible] معنی [illegible] باشد **سقراط** بضم اول و سکون طای حطی
بروزن [illegible] نام حکیمی است مشهور که [illegible] اسکندر بوده **سقراطیون** بفتح اول
و سکون ثانی و [illegible] بالف کشیده و کسر طای حطی و تحتانی بواو رسیده و نون رسیده
نوعی از کرفس که آن را بعربی [illegible] برگ آن به برگ سوسن ماند و تخم آن
و ضخم [illegible] آن به بصل الفار ماند **سقرق** بفتح اول و کسر ثانی [illegible] و آن جامه باشد
پشمین که در [illegible] مرکب جامه [illegible] باشد [illegible] و با طای حطی هم آمده است
سقرنمش بفتح اول و سکون ثانی و [illegible] بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین
بی نقطه معنی [illegible] عرب را گویند که [illegible] باشد و بعضی گویند [illegible] دریای **سقسین**
بسین بی نقطه بروزن قزوین نام ولایتی غیر معلوم **سقط** بفتح اول و ثانی بروزن و معنی غلط
و خطا باشد و فضله هر حیوانی را نیز گویند خواه بکار آید و خواه نیاید و عربان رخت و کالا
بد و زبون و کار زشت را میگویند **سقف** بضم اول و ثانی و سکون فا و مخفف اسقف
که قاضی ترسایان و حاکم و مهتر ایشان باشد و زاهدی را نیز گویند که خود را بسخنه ریاضت
بر سنگ [illegible] **سقف لاجورد** کنایه از آسمان است **سقف محدب زاله** بمعنی سقف لاجوردی است
که آسمان باشد **سقف بقعه** کنایه از آسمان است و درختان بزرگ سایه دار را نیز گویند **سقف
مینم خانه** کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند **سقلاب** بفتح اول و لام
الف بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول که صاد بی نقطه هم

[illegible]

نظر آمده است و رنگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد سقلات بتشدید لام یعنی سقلاط
و آن پارچه است حریر که زرکشیده باشد و بحذف تشدید به طای حطی هم بنظر آمده است که سقلاط
باشد سقلاطون بر وزن افلاطون یعنی سقرلات است و جامه چگوانی را نیز گویند و بعضی گویند
نام شهری است که لغویان منسوب بآن شهر است و بعضی رنگ را لون هم آمده است و بعضی گویند که
رنگ کبود است و سقلاطون در اصل سقلاط گون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون
شد و در قدیم رنگ سقرلات سرخ در کبود بوده است سقلاطین بر وزن پشماکین یعنی سقرلاط است
و جامه چگوانی را نیز گویند سقلقیس بر وزن تقلابس بلغت رومی نام شهری است آباد کرده ذوالقرنین و این
یعنی بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سقلقیس باشد سقیفرن بانون بر وزن افیمون
بیونانی یعنی اسفنفوس است که بیخ گیاهی باشد [illegible] دارد و آن را بعربی حشیشة الطحال
خوانند سقمونیا با میم بر وزن افربیانوس یونانی دوائی است که آن را محموده میگویند و آن شیره
باشد نباتی که مسهل صفرا بود سقن بر وزن چمن [illegible] را گویند
و آن را سیلان هم میگویند و بعربی دبس خوانند بکسر دال بی نقطه سقنقور بفتح
اول و ثانی و سکون نون و ثالث و ضم قاف و کسر و سین بی نقطه ساکن یعنی سقنقور است
و آن جانوری باشد مانند سوسمار و هم آمده است در آب و در خشکی زنده کامی تواند کرد و آن را بلد
ترکستان از دریای نیل آورده اند گویند آن لغت رومی است سقنقور بلغت رومی جانوری است
شبیه بسوسمار گویند [illegible] عضو [illegible] اگر خود را باب رساند آب
در بی آید [illegible] شده [illegible] و اگر آن شخص [illegible] آب [illegible]
در آمد سقنقوری بمیرد [illegible] سقربیون بفتح اول و ضم ثانی و سکون
[illegible] بیونانی
سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری گویند سقوطرا با طای حطی بر وزن [illegible]
[illegible] است که صبر از وی حاصل شود و بعضی گویند نام جزیره است نزدیک بسواحل چهل فرسنگ
در چهل فرسنگ که صبر [illegible] از آنجا آورند صبر سقوطری منسوب بآنست
و اهل آن جزیره ساحر و [illegible] اند و اصل ایشان از یونان بوده
و اسکندر ایشان را بجهة ساختن صبر بدین جزیره آورده [illegible] شده اند

البلغمی

اگر شخص [illegible] برآرد آب مرغ خورد [illegible] نوع
[illegible] آن زمان که نقطه خونی [illegible] آب [illegible] آن شخص [illegible]
و پیش کرده و شخص در حال بمیرد و چون شکم [illegible] سقی غلاج بفتح اول و ثانی [illegible]
رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون غین نقطه دار و لام الف لغتی باشد سریانی و بعضی گویند
یونانی است و معنی آن بعربی [illegible] یعنی سپید [illegible] و دوائی است که آن را [illegible] خوانند
و بعضی [illegible] سقیوس بفتح اول و ثانی [illegible]
رسیده و رای بی نقطه [illegible] و سین بی نقطه زده [illegible] یونانی [illegible] درم [illegible]
[illegible] را گویند [illegible] سک بضم اول
و سکون ثانی یعنی [illegible] باشد [illegible] و بعضی گویند مرکبی است
[illegible]
[illegible] باشد سکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible]
بهر مردم [illegible] سکاد بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] گویند سکاف بکسر اول بر وزن [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] سکالنج بضم اول و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible] سکابو بضم اول [illegible]
[illegible] سکاسته بضم اول و سکون سین بی نقطه
بر وزن [illegible]
[illegible] سکاسه بضم اول و فتح سین [illegible] بر وزن [illegible] یعنی
[illegible] سکاشته بر وزن گذاشته یعنی [illegible]
[illegible] سکافوه بضم اول و ثانی بالف کشیده [illegible]
[illegible]
[illegible] سکافه بضم اول [illegible] باشد یعنی [illegible]

درنوازند

که مضراب سازند باشد **سکال** بکسر اول بر وزن هلال بمعنی اندیشه و فکر باشد و بمعنی ترسیده
وهم کننده و کوبنده هم آمده است و امر بدین معنی هم هست یعنی بکوب و بکوبد و بمعنی اندیشه و فکر
هم گفته‌اند **سکالش** بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و متفکر و اندیشه‌مند
بودن و خواهش و کارسازی کردن هم هست و با کاف فارسی هم آمده است **سکالو**
بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکار و باشد یعنی انگشت بر روی ذغال افروخته و آتش و آنکه
و آتش که شعله ازان و آتش و غیره و سکالیوان هم گفته‌اند که بعد از لام یای حطی باشد **سکاله**
بضم اول بر وزن نخاله صفت سک را گویند **سکالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی فکر
و اندیشه و تفکر کردن باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتگو نوشتن و پرسیدن و جستن
هم آمده است **سکالیده** بر وزن خراشیده بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد **سکامن**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن تپه دهند و بدان جامه
و چیزهای دیگر [illegible] رنگ کنند [illegible] و آن را بعربی چرم زنگ کردن
سازند **سکبا** بکسر اول و بای ابجد بالف کشیده نام آشی است که از سرکه و گوشت و مغز و [illegible]
پزند و آن چنان است که گندم را [illegible] کنند و در سرکه [illegible] کنند و خشک سازند و هر وقت که خواهند
صرف کنند و وجه تسمیه‌اش سکبا است چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند **سکبه** بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن کشک آمیخته را هم گویند **سکبینه**
با بای ابجد بر وزن بشینه لب خوابی باشد دوائی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند معرب [illegible]
و این اصح است و بهترین وی آن است که بیرون آن سفیدی بود و درون سرخی مایل باشد و بدین معنی
بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو هم تبدیل
میابند و بعربی سکبینج خوانند و بعضی گویند سکبینج معرب سکبینه است **سکج** بفتح
اول و ثانی و سکون جیم مرز را گویند و آن آنکه زمین شده که در آفتاب و سایه خشک سازند
سکرفنده با فا بر وزن [illegible] و اشتر سکندری خوردن را گویند یعنی بسر در آمدن
سکرفیدن با فا بر وزن [illegible] بسر در آمدن و سکندری خوردن اشتر را گویند
سکرکه بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح کاف شرابی را گویند که از ارزن سازند
سکره بضم اول و تخفیف کاف بر وزن سفره کاسه را گویند که از گل پخته باشند و باتشدید کاف
پیاله

هم گفته‌اند و بضم اول و فتح ثانی و ثالث مشدد هم آمده است **سکن** بفتح اول و کسر ثانی و زای
نقطه‌دار [illegible] است که آن را بعربی مصطکی خوانند و با شین نقطه‌دار ثانی و در ترکی عدد هشت را
گویند **سکزه** بکسر اول و ثانی و فتح زای هوز بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت و
لجاجت باشد **سکسنج** بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی
گسستن و کنده شدن و باز گشتن باشد **سکسک** بضم هر دو سین و سکون هر دو کاف
رفتن ناهموار و درشت را گویند و اسپی که راه نرفته باشد و قطره و دو نام و جستن مرغ را هم گویند چوب
او را سوزند و گویند که آتش آن بسیار باشد و بمعنی آواز پای هم آمده است **سکسکه** بضم هر دو سین و سکون
ثانی و رابع [illegible] زحمتی باشد که آدمی را از غایت ضعف پیدا میشود و آن جنبش [illegible] است
که با بانگ [illegible] و حرکتی هم میرسد **سکنوبه** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح
بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح [illegible] رومی و آن دوائی باشد که [illegible]
تحلیل گویند و در اشارات بمعنی حب العقد آمده است که تخم [illegible] باشد **سکنج** بضم اول
و ثانی و سکون نون و جیم کند و چین و لوی دهان را گویند و بعربی [illegible] خوانند و بعضی [illegible] گفته‌اند که [illegible]
دهان و شته باشد و بدین معنی بفتح اول هم آمده است و با اول کسره بمعنی سرفه کردن و آواز بلغم در آوردن
باشد و بمعنی ترش هم هست که از ترشی [illegible] باشد و [illegible] چنان را خبر گویند که از آن [illegible] باشد
و بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سکن باشد [illegible] خیر کند و آن را [illegible]
که [illegible] را آن زمان و آواز هم خوانند **سکنجبه** بکسر اول و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است و معنی
سکنجیدن باشد یعنی [illegible] شده و [illegible] و سرفه کند و بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند **سکنجی**
بکسر اول و ثانی بمعنی [illegible] و سرفه کنی و آواز بلغم اندازی و بدین معانی بفتح اول
و ثانی هم گفته‌اند **سکنجیدن** بکسر اول و ثانی مصدر سکنج است بمعنی سرفه کردن
و در کشیدن و گزیدن و آواز بلغم کردن باشد و بفتح اول هم درست است **سکنجیده**
بر وزن سنجیده بمعنی ترش شده و گزیده و سرفه کرده و آواز بلغم در آورده باشد **سکند**
بر وزن کمند بمعنی [illegible] باشد **سکندر** مخفف اسکندر است و آن نام
پادشاهی است مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بوده و بعضی او را ذوالقرنین [illegible] دانسته‌اند
اما ذوالقرنین [illegible] که خضر در زمان او بوده و [illegible] هم [illegible] و بعضی [illegible] هم هست

واشی که بسر و آبه گویند سکنه خورد و آن غیر از انواع حبابات و سکنجان باشد که هر دو کف [illegible]
پای را بر هوا افگنده و راه روند **سگنگبین** با کاف فارسی بر وزن و معنی سکنجبین است
و آن مرکبی باشد که از سرکه و عسل پزند بجهت دفع صفرا و بلغم چو سک بمعنی سرکه و انگبین بمعنی
عسل است گویند و سکنجبین معرب آنست **سکنه** بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف
اسکنه است و آن افزاری باشد که درودگران بر ان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آن را بعربی
مبرم خوانند **سکنه کانون** کنایه از آتش و انگشت و ذغال باشد **سکو**
بکسر اول و فتح ثانی و سکون واو چیزی باشد چون ریشه و بیخ شاخه با بادام کوفته
و دستنبو هم دارد که دهقانان غله کوفته را با آن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آن را
در خراسان چهار شاخ گویند و در جاهای دیگر چوب و دو شاخه و بعربی مذری خوانند و بضم
اول و ثانی و واو مجهول بمعنی تخت گاه است و آن بلندی که در دو طرف کوچه و میان صحن
و پای درختان بزرگ سایه دار سازند و بمعنی بفتح اول هم آمده است **سکوا**
بکسر اول بر وزن و معنی سکبایت و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند **سکوبا**
بضم اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدی است و نام نصرانی که در دیر [illegible]
بوده و بنام او مشهور شده گویند عیسی علیه السلام بدیر او رفت و از انجا باسمان رفت و بای فارسی
هم بنظر آمده است که سکوپا باشد **سکوره** بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است
که کاسه گلی باشد **سکوفنج** بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح فا و سکون نون و جیم
خارپشت را گویند و آن خاری باشد گرگینه **سکوی** بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد
بمعنی سکوست که مذکور شد و بلندی در خانه و باغ و در و امثال آن باشد **سکوبینه** بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن و معنی سکبینج است و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه
بجاورزه و بهترین وی آنست که بیرونش سفید و درونش بسرخی مایل باشد **سکه**
بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سبب [illegible]
نیز گویند و بمعنی لب [illegible] هم آمده است و در عربی آلتی که بر روی طلا و نقره و مس رایج
باشد و آهنی را هم گویند که نقش زر رایج بر آن کنده باشند و آهنی که زمین را بدان
شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده باشند و رنگ [illegible] از صورت و رخساره که

[illegible]

و تیز آورده شود و [illegible] چیزی که بعنوان [illegible] **سکنی زغاله** بفتح اول و رای [illegible] بر وزن و معنی
سقی زغالات و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند سریانی و معنی آن بعربی [illegible] است
بمعنی اسپرزه و آن دوائی است که [illegible] در علاج [illegible] اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را
ببندد **سکیژ** بکسر اول بر وزن استیز بمعنی برجستن و الیز زدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جستن
و جست و خیز کننده و امر بدین معنی هم آمده است **سکیزان** بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده
و بر وزن گریزان بمعنی جست و خیز کننده باشد **سکیزه** بر وزن استیزه و ماضی سکیزیدن یعنی جست و خیز
کنند و الیز انداز **سکیزنده** بر وزن استیزنده بمعنی اسب و استر جهنده لگد انداز نده باشد **سکیزه**
بر وزن استیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم آمده است که جنگ
و خصومت و لجاج باشد **سکیزیدن** بر وزن استیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته انداختن
ستور باشد **سکیساله** بتحتانی مجهول بر وزن [illegible] و بمعنی جستن [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند

بیان هجدهم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و [illegible] لغت و کنایت

سگالالو بکسر ثانی کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز که سپید و سیاه باشد [illegible]
سگالی بر وزن [illegible] مخفف [illegible] است و آن حیوانی باشد که [illegible] بجانب [illegible]
سپید [illegible] و [illegible] **سگال** بکسر اول بر وزن خیال
بمعنی فکر و اندیشه باشد و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بدسگال بدگو را گویند و بمعنی خصومت
کردن و فکر و اندیشه و سخن بد گفتن باشد **سگاله** بفتح اول بر وزن حواله سرگین سگ را گویند
و بضم اول هم گفته اند **سگالیدن** بکسر اول بر وزن خراشیدن بمعنی سگالش است که دشمنی و خصومت
کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بد گفتن باشد **سگان آبه** بکسر اول بر وزن [illegible] و الف
کشیده و زای نقطه دار [illegible] از طالبان دنیا و اهل [illegible] **سگ انگور** [illegible]
کدان را بنابراین عنب الثعلب گویند **سگافه** بضم اول بر وزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] معرب [illegible] زده است [illegible] نقطه دار [illegible] بنظر آمده است
بکسر اول [illegible] فارسی [illegible] و آن دوائی باشد که اهل اصفهان گویند [illegible]
باشد **سگبی** با بای فارسی بر وزن [illegible] را گویند [illegible] وقت آهن [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] شین نقطه دار هم آمده است **سگبان** بر وزن مرجان بمعنی نگاهبان سگ

کش باشد سنگ چکی بمعنی سنگ چاه است که [illegible] کش [illegible] شد و مردم خود را
[illegible] بان را گفته اند سکدل بکسر اول [illegible] و سکون لام بمعنی آزارکننده
باشد سکلندان بر وزن [illegible] دندان [illegible] را گویند [illegible] در زندانی
و همچنین [illegible] را نیز [illegible] که بر آن دندان [illegible] را [illegible] آب [illegible] سکی
بضم اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی [illegible] است که [illegible] بزرگ تیرانداز باشند و با زای نقطه
دار هم گفته اند سکرند بضم اول و ثانی و سکون رای [illegible] و فتح نون بمعنی [illegible] است
که [illegible] بزرگ تیرانداز باشد و این معنی با زای نقطه دار هم آمده است سکز بکسر اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهی است [illegible] و آن از ولایت زابلستان ما بین
[illegible] و [illegible] باشد [illegible] رستم زال [illegible] واقع شده
[illegible] را سکزی از آن جهت گویند سکزن بفتح اول بر وزن [illegible] از تیر کوچک
باشد [illegible] سکزند بضم اول و ثانی و سکون زای
نقطه دار و فتح نون [illegible] کلان تیرانداز را گویند بمعنی [illegible] خود را [illegible]
انداز سکزی بضم اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] بمعنی [illegible] که نام کوهی
باشد [illegible] سکزیان
[illegible] رستم زال [illegible] گویند سکزی بمعنی سجستان است [illegible]
سیستان هم [illegible] گویند و آن [illegible] است و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از [illegible]
[illegible] هم هست سکستان با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بمعنی سنگ [illegible] است [illegible]
بمعنی [illegible] آمده است [illegible] هم هست [illegible] بمعنی سر باشد و نام ولایتی است
که سر مردم [illegible] باشند [illegible] آدمی باشد و نام مردم [illegible] هم هست [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد سکستان بر وزن سیستان [illegible] که سیستان است و معرب
آن سجستان بود سکنجه بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح [illegible]
[illegible] است و آن را [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible]
آمده است که [illegible] باشد [illegible] بر وزن [illegible] مصغر سنگ است [illegible]

که باد [illegible] آن گویی است [illegible] از قلاب هم هست سنگ کش
بضم کاف و سکون شین نقطه دار [illegible] باشد که [illegible] روید و برگ آن [illegible]
مانند است و شاخ آن سرخ و [illegible] و آن [illegible] طفل [illegible] الکلاب خوانند
و چون [illegible] تخم آن [illegible] رو سنگ کن بفتح اول و کاف
بر وزن [illegible] مردم [illegible] باشد و آن را از آن جهت سنگ کن خوانند که هرگاه آن را [illegible]
پس [illegible] کردن [illegible] و [illegible] را [illegible] و [illegible] آن
[illegible] از زمین برآید گویند [illegible] ریزد
میوه [illegible] آن را [illegible] خوانند سنگنک بر وزن [illegible] مصغر سنگ است
که مردم [illegible] باشد سنگلاخ با لام و الف بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] است [illegible]
[illegible] خوانند سنگلاخ با لام بر وزن [illegible] بمعنی سنگلاخ است که [illegible] باشد
و بعربی [illegible] خوانندش سنگلاخ با واو بر وزن [illegible] بمعنی سنگلاخ که [illegible] باشد
سنگلاخ بر وزن [illegible] بمعنی سنگلاخ است [illegible] باشد و [illegible] خوانند و بعربی
[illegible] گویند [illegible] باشد سنگنوه با کاف و [illegible]
بر وزن [illegible] سنگ انگور است و آن میوه باشد [illegible] و [illegible] سرخ و سیاه
رنگ نیز می باشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ [illegible] بمعنی [illegible]
آمده است بیان نوزدهم در سین بی نقطه با لام مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت سل
بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب [illegible] بر هم بندند و با آن از آب بگذرند و بمعنی
کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و [illegible] را نیز گفته اند که [illegible]
و بکسر اول نام مرضی است و نام یکی از [illegible] باشد و [illegible] است
سلا بر وزن [illegible] نام [illegible] است سلاح بر وزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] را گویند سلاجه بفتح اول و کسر جیم و سکون [illegible] نام [illegible] است [illegible] باشد
که [illegible] از آن می آید [illegible] گویند این لغت [illegible] است سلاجه بفتح اول و ثانی
[illegible] را گویند که [illegible] باشد [illegible] شده باشد و آن را [illegible]

و در دوالی بکار برند خصوصا حمام را نافع است و طلا به را که سیاهی [illegible] بعقب حوالی
رسنده باشد الشم شد لقه **سلک** بر وزن بلک کرشته طلا و نقره باشد که بر سر و آن تعد
گذشته باشند که ورنا و کجه آهنین ریزند و بعضی گویند که آهن است آمده است **سب قرنه ختنی** کنایه از
سبعه زرنشین باشد **سلجوقی** بفتح اول و ضم جیم مخفف سلجوق که پدر کلان سلجوقیان باشد
و با جیم فارسی هم آمده است **سلجن** بفتح اول و جیم بر وزن محزن بمعنی مشغول کردن و سخن
درشت و بدگویی مردم گفتن باشد **سلجوق** بر وزن سرطوق پدر کلان پادشاهان سلجوقی
باشد و با جیم فارسی هم درست است **سلح شوران** بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و قتال و جدال
و مستعد باشد و معنی آن و ترکیب آن که از سلاح بهره یافتن و تکمیل کردن اسباب جنگ باشد
و در عربی مقدمة الجیش خوانند و ترکی [illegible] گویند و مرادفست و سلاح لته را نیز گفته اند
و پیاده و سلاح بدست را هم میگویند **سلدایون** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه کشیده
و کسر نون و تحتانی [illegible] رسیده و نون [illegible] زده [illegible] باشد که [illegible] از زمین
مقدار [illegible] و دکمی دارد و [illegible] و تخم آن بمقدار گشنیز بود و برگ و تخم آن را هم
بوسند [illegible] باشد **سلیمی** با سین بی نقطه بر وزن [illegible]
سنگ باشد [illegible] بیرون آن [illegible] **سلش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
جو ازند و [illegible] بمعنی [illegible] در مقابل [illegible] و بی معنی [illegible] حرف ثانی [illegible] هم آمده است که سنین باشد
سلطان اخوان کنایه از آفتاب جهانتابست **سلطان فلک** یعنی سلطان افلاک است که خورشید
جهان گرد باشد **سلطان یکسواره** یعنی سلطان فلک [illegible] است که آفتاب عالم گرد باشد و سلطان
یکسواره گردون را هم میگویند **سلطبیق** بفتح اول و ثای حطی بر وزن احمقی زمی ازین [illegible]
صندران است که بر [illegible] از او آکنده باشد **سلف** بضم اول و سکون ثانی و فا
بمعنی [illegible] و [illegible] سرفه باشد و آن از [illegible] گلو بهم رسد و بکسر اول بمعنی [illegible]
باشد یعنی دو خواهر [illegible] شخص [illegible] زن [illegible] و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف باشند و در عربی
بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی و در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان باشند **سلق**
بفتح اول و سکون ثانی و قاف [illegible] است عربی و صاحب [illegible] است میگوید که [illegible]
کمیخ آن آنست که بابر [illegible] هم [illegible] میگویند و [illegible] خوانند و گویند اگر

آب

سلطبق

آب بیک [illegible] که شوند و [illegible] بریزند شراب گردد و الشم اطلع ثانی
آیه بزرگ چرمی را گویند که اصناف و اجناف بر سر آن بندند **سلقلیس** بر وزن
بعقبس نام شهری است آباد کرده ذو القرنین و با بعضی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر آمده است که سقلیس باشد
سلک بکسر اول و سکون لام و کاف نام [illegible] را گویند و بمعنی بفتح اول و ضم اول هم
گفته اند و [illegible] رشته را گویند عموما و بمعنی رشته مروارید و رشته سوزن باشد خصوصا و بفتح
اول و سکون ثانی و کاف بر وزن چیزی در چیزی [illegible] چیزی در چیزی باشد همچون مروارید
و مهره و امثال آن را در رشته کشیدن و ملازم الا شدن چیزی را یعنی چیز و لا ینفک چیزی شدن
و بضم اول و فتح ثانی و در عربی [illegible] را گویند خواه کبک [illegible] دری باشد و خواه غیر آن
سلک دو تیمها کنایه از دنبال [illegible] است و کنایه از شب و روز هم هست **سلک**
لآلی [illegible] لام [illegible] بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد و [illegible] هم
هست **سلکت** بکسر اول و کاف بر وزن [illegible] [illegible] است که [illegible]
کوچک باشد **سلم** بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است
و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که [illegible] چیزی بر آن [illegible] از آن چیزی [illegible]
و بفتح اول هم [illegible] آمده است و بفتح اول و ثانی در عربی [illegible] [illegible]
که [illegible] باشد و سلم [illegible] است و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم آمده
و بضم اول و فتح ثانی مشدد و در عربی [illegible] نام [illegible] و زبان [illegible] را گویند و بفتح
اول و سکون ثانی هم [illegible] در عربی [illegible] را گویند که در مقابل جنگ است **سلمک**
بفتح اول و میم بر وزن [illegible] نام [illegible] است از [illegible] آواز و سیقی که آن را
[illegible] و [illegible] روز [illegible] باشد **سلمه** بفتح اول و سکون
ثانی [illegible] که [illegible] [illegible] باشند دوان [illegible]
باشد لیکن [illegible] سفید [illegible] است **سلنج** بکسر اول و ضم ثانی و سکون
نون و جیم و مخفف [illegible] است یعنی [illegible] هم آمده است و کسی را
نیز گویند که لب بالا [illegible] و لب زیرین آن [illegible] باشد **سلوه** بکسر اول و ضم
ثانی [illegible] و سکون واو [illegible] از [illegible] باشد و آن [illegible] هم [illegible] آن را

بعربی حجری کاسیلوس خوانند سَلّه بروزن غلّه زنبیلی را گویند که چیزها در او کذارند و سبد را
نیز گویند و بعربی [illegible] سبدی که مارگیران مار در میان آن کنند خصوصاً سلح شو بکسر اول
و ثانی و سکون تحتانی و حای بی نقطه بمعنی سلح شوربات که شعبه قتال و جدال و جنگ
سلاح بسته و مقید به جنگ باشد سلیخه بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده
پوست درختی است مانند دارچینی بهترین آن سرخ رنگ و معطر باشد و مانند دارچینی در هم پیچیده
بود گرم و خشک است در سیم سلیس بر وزن نفیس بمعنی حبس است که [illegible]
و آن نوعی از سنگ است سلیبون بفتح اول بروزن فریدون نام برادر پادشاهی بوده
که او را افلقراط [illegible] اند سلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و شین نقطه دار زده [illegible]
زنند و بر زنند یعنی به زبان [illegible] باشد که تقریبش جنب و جنگ است سلیطیه بروزن [illegible]
بنفشه [illegible] روغن زیتون را گویند سلیقون بفتح اول و ضم قاف بروزن فریدون
لغت رومی سریج را گویند و آن رنگیست که نقاشان بکار برند سلیکه بروزن شریک
مخفف بوسلیک است و آن نام مقامیست از جمله دوازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک
و حجاز و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهانک و عراق و عشاق و کوچک
و نوا باشد سلیمانی نوعی از جزعهای سفید باشد و شکل آن هم هست [illegible] سلینو
بفتح اول و ثانی بروزن فریدون معنی برنای رستنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده
روید و او را بعربی جرجیر الماء و کرفس الماء و قرة العین گویند برگ آن به برگ [illegible]
ماند لیکن بزرگتر از آن است سپان بلیسم [illegible] پی نقطه با میم مشتمل بر [illegible]
[illegible] لغات مکتوب سُم بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب
و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این [illegible] است [illegible] بمعنی
پا هم آمده است که بعربی رجل گویند و جایی را نیز گویند که در زمین [illegible] در کوه کنده
و جهان سازند که در درون آن توان ایستادن و خوابیدن [illegible]
و درویشان از برای خود و چهارپایان [illegible] گوسفندان سازند و بفتح اول [illegible]
زهر را گویند سماجه بروزن سراچه [illegible] بند زنان را گویند سماخچه بفتح اول
و سکون خای نقطه دار بروزن [illegible] مخفف سماخچه است که سینه بند زنان باشد

سماروغ بفتح رای بی نقطه بواو کشیده و بخای نقطه دار زده رستنی باشد که آن را
خایه دیو گویند و بچتر مرغ می مانند و کلاه قاضی هم گویند و از زمینهای نمناک و دیوار
حمامها روید و در جنگلها نیز میباشد و آنچه در صحرا روید مردمان خورند و آنچه در جاهای دیگر روید
بسبب سمیتی که دارد نخورند گویند بیشتر آن حلوای [illegible] عوام آن را چتر مار گویند
سماروغ بفتح نقطه دار بروزن [illegible] و معنی [illegible] است و آن رستنی باشد که در بهارها از حمام
و زمینهای سست که در نزدیکهای حمام [illegible] و امثال آن روید یعنی خاک شوره [illegible]
برآمده است سماروک بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام
خوانند سماری بضم اول بروزن کناری کشتی [illegible] را گویند و بعربی سفینه خوانند سمالخ
بفتح اول و لام بتحتانی کشیده و [illegible] بی نقطه زده [illegible] باشد و آن را
اهل مغرب سرجین گویند سم اقلیمون [illegible] سماقل بفتح اول و کسر قاف
بروزن ابابیل [illegible] را گویند و آن چیزی است که در [illegible] سماک بالکسر بروزن [illegible] یعنی
[illegible] که در آتش کنند و سماق معرب آن است سماکان بفتح اول و کاف بروزن [illegible]
سیوانه را گویند یعنی [illegible] شرابخانه و مطلق [illegible] را نیز گفته اند سماکه بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] است که بعربی سیوانه و مطلق صفت [illegible] باشد سماکیچ با کاف بروزن [illegible]
سماخچه است که سینه بند زنان باشد سمان بفتح اول بروزن کمان مخفف آسمان است [illegible]
[illegible] شهری و [illegible] باشد سمانس بروزن [illegible]
مخفف آسمانه است که سقف خانه است و [illegible] است [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] خوانند و [illegible] بمعنی دائره و [illegible]
نام [illegible] در هندوستان که [illegible] از آنجا آورند سمانی بفتح اول بروزن
امانی نام مرغیست که [illegible] و او را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد
بشنود بمیرد و بعضی گویند [illegible] است که بفارسی [illegible] سمج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند که در زیر زمین [illegible] در کوه کنده باشند و درویشان
و فقیران با گوسفندان [illegible] و نقب [illegible] زندان را نیز گویند و با جیم فارسی و فتح
اول هم بنظر آمده است سمچه بضم اول بروزن [illegible] بمعنی سمج است

که خانهٔ زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد و در کوه مجمد باشد سمج بفتح اول بر وزن فرج نام پادشاهی
بوده از ترک و نام دشت افراسیاب جولاهگان و دلمهان مانند جابر و دل است که با آن آثار بر تار
جامه مالند و باشد بثانی هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد و بفتح
اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی افسانه گفتن و بفتح آهنین بر جای کو [illegible] سمراد بر وزن
فرشته بمعنی فکر و خیال باشد سمرکند با کاف بر وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد
در ماوراء النهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب آن است و معنی ترکیبی آن ده سمر است
و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و شکان ده را کند گویند و این ده را او بنا کرده بوده است و سمر و را نام
ساخته باشد سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی
مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد و دوائی که بعربی آذان الفار خوانند و بعضی گویند
سمسق عربی است و بمعنی یاسمین است سمسوک با سین بی نقطه بر وزن افیمون معرب [illegible]
و دوائی است که آن را بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار خوانند خوردن آن با شراب زندگی [illegible]
نافع است سمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی بعد [illegible] و در عربی [illegible] که [illegible]
[illegible] بفتح اول و ثانی و در عربی ماهی را گویند سمکان بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و [illegible] نام شهری است از [illegible] سمن بفتح اول بر وزن
چمن گل سپید برگ را گویند یعنی گلی است [illegible] که آن را سه برگ میگویند گل آن [illegible] و آن [illegible]
سه برگ و بعضی رنگ هم باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی گویند گل است [illegible]
سفید خوشبوی که آن را نیز [illegible] و در عربی [illegible] روغن را گویند [illegible] و روغن [illegible]
و روغن چون کهنه شود [illegible] سمنا بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن [illegible]
نام [illegible] بود رومی که [illegible] راه [illegible] بود گویند از نسل سام بن نوح [illegible]
و عربان بتقدیم نون بر میم [illegible] باشد سمناک بر وزن [illegible] بمعنی
ساحت است [illegible] بعضی [illegible] باشد یعنی [illegible]
از اسباب سمند بر وزن [illegible] رنگی باشد [illegible]
و بمعنی [illegible] و نام [illegible] سمندان [illegible]
سین بی نقطه و لام بالف کشیده [illegible] که در زمان اسکندر

ذوالقرنین

ذوالقرنین بسر رسیده بود و گویند یکی از حکمای [illegible] معلم تعظیمی او را امید اگر ده بوده است و گویند
نظر آن جانور [illegible] هر کس که بر او افتد فی الحال بمیرد و [illegible] منتقل شده بود و گفت
که آینه را پیش روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود ببیند بمیرد چنان کردند و جانور بمرد
سمندر بر وزن قلندر نام جانوری است که در آتش مسکن میشود مانند موش بزرگ است
و چون از آتش بیرون آید بمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نباشد [illegible]
او [illegible] و از پوست او کلاه و دستمال [illegible] و چون چرکین شود در آتش اندازند
او نسوزد و پاک شود و بعضی گویند [illegible] از پوست [illegible] سازند [illegible]
دارد و از [illegible] جامه بافند و [illegible] کرم ابریشم [illegible] و بعضی دیگر گویند [illegible]
[illegible] نام ولایتی است از هندوستان که چوب عود از آن ولایت آورند و بمعنی اول
[illegible] بنظر آمده است سمندل با لام بر وزن و معنی سمندر است
که جانور آتشی باشد سمندور بر وزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد
و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند سمندوک بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است
که جانور آتشی باشد سمندل با لام بر وزن و معنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش
مسکون باشد سمندک بر وزن [illegible] بمعنی سمندر است که جانور آتشی باشد و اصل این
لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چو سام یعنی آتش هم آمده است سمنگان
بفتح اول و کاف فارسی بالف کشیده نام شهری است [illegible] و دختر پادشاه آنجا
زن رستم بوده است و سهراب از او بوجود آمده و بضم ثانی هم گفته اند و در این زمان [illegible]
[illegible] خوانند و عوام [illegible] گویند و بعضی گویند نام شهری است در توران سمنو
بفتح اول و ثانی و نون مضموم و واو [illegible] حلوای [illegible] آن را از شیره گندم سبز شده
پزند و بضم اول هم آمده است و آش [illegible] باشد سمنوه بفتح اول بر وزن [illegible]
نام درویشی بوده صاحب حال و ریاضت کش سمنه بضم اول و سکون ثانی
و فتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه رنگ [illegible] کوچکتر و آن را [illegible]
[illegible] گویند [illegible] که او [illegible]
[illegible] هم [illegible] سمو بر وزن [illegible] را گویند که آن سبزی باشد

که با طعام خورند **سموق** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و قاف قرارک را گویند و آن دو دولی
باشد مانند که در زیر زمین آب آورند و بعربی قحوقه خوانند **سمور** بر وزن تنور جانوریست
معروف که از پوست آن پوستین سازند **سموبیه** بمعنی معلوم است قول بکسر اول و یای ابجد و یای حطی بواو
کشیده و برای قرشت زده که عربان لیل گویند **سمه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی بهم
باشد که است افزار جولاهان است و آن جاروب مانندی باشد که بدان آهار بر روی تار
جامه کشند و رنگ آب را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد
و بمعنی چوبی باشد بقدر یک وجب و سری پهن و آنرا جولاهگان که بر آن ضد و بیچیده بدان
مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را
گویند و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم گفته اند و جمعش سمات باشد **سمید** بر وزن
رسیدن و بمعنی پر کردن و لبریز شد **سمیج** بفتح اول بر وزن بصیر اشتر را گویند که بدست
حجامت کنند و نام موضعی است در راه مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام چاهی است نزدیک
مدینه باشد **سمیرم** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح
بمیم زده نام حقیقت ماهی عراق و فارس که اشتر را از آن ناحیت آورند گویند که وقتی که
این اشتر را بیاورند میباید که ظرف آن را بر زمین بگذارند و بلا تعقیب سر نکنند تا حمل شود و
کاه مقصد رسد و طیوری چند که حیه و سیاه پیدا شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام را
بکشند گویند بانی آن حقیقت سام ابن ارم بوده و سام ارم العجائب و کثرت
استعمال سمیرم شده است **سمیره** بر وزن حمیره حظی باشد که
بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و بمعنی اندیشه
هم آمده است **سمین** بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است
سمینه بر وزن سکینه پارچه نازک تنک رقیق را گویند **بیان بیست یکم** در بیان
ل لفظه با نون مشتمل بر یکصد و چهل و هشت لغت و کنایت **سن** بفتح
اول بر وزن من رستنی باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی سال
هم هست و مثلا شد در رسم و عادت و طرز و روش باشد و سنان و نیزه را
هم گویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت گویند **سنا** بفتح اول و ثانی با الف

کشیده و چون بسند که بدان مسواک کنند و در عربی گیاهیست مسهل و بهترین آن مکی باشد
سناد بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد بمعنی سپار رود هاون
و دو افراد بود که مخرج ایت بقیه قافیه هم است و آن عبارت از اختلاف روف اصلی باشد
چون روا و دو دید و دو و دو عربی بمعنی مخالف افتادن است **سناد** بفتح اول بر وزن کشک
آن را گویند که از در یا کشتی بیرون بود و محکم بسته باشند که کشتی در آن بند شود و بسته گردد
و بهم شکستن شده است و بابن بمعنی بکسر اول ساه گفته اند و بمعنی شخص عاشق گرفتار نیز آمده است
و بضم اول زن پسر را گویند که عروس باشد و بترکی کلین خوانند و هندی زر گر مسکو گویند
سناو بفتح اول و ثانی با الف کشیده و واو زده بمعنی مطلق ارزش هم از علاقه
و سوزش پس و پیچ و امثال و بمعنی سپار هم آمده است که عربان کثیر بسیار گویند **سنب**
بضم اول و سکون نون و بای ابجد سم چهار پایان را گویند و بمعنی پای هم آمده است
که بعربی رجل خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کننده و امر بسوراخ کردن هم هست و خانه زیر زمین را
نیز گویند که در کوه و صحرا هست و دو شبان و خوشه بان کوسفندان کنند **سنباده** بضم اول و بای
ابجد با الف کشیده بر وزن خربزه است بمعنی شودن باشد یعنی چیزی که بنظر درآید و منفوری گشته
باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است **سنباد** بفتح اول بر وزن بغداد نام مجوسی بوده ضعیف نژادی
لا اصل با وجود عداوت دینی با اهل اسلام سروری حضرت دین و دولت قوت فکر بیمر نیز گویند و این قول
باشد جاهلانه که حصول فکر رزمست **سنباده** بضم اول و فتح آخر که واو شده سنگی است
که بدان آهن و کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نگین را بر آن تیز کنند و جلا دهند و در رود ها
تیز بکار برند و گویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج
سنبالو بواو و جهول بر وزن شفتالو نوبری را گویند و آن نوعی از سیمرون باشد
و بزبان هندی نام درختی است که کل برگ آن را در دواها بکار برند **سنبک** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف کشتی کوچک را گویند **سنبل** بر وزن بلبل گیاهی است و اول سخت شبیه
زلف خوبان و خوش بوی میباشد و در عطریات بکار برند و آن رومی و جبلی و هندی
میباشد و هندی آن را بعربی سنبل الطیب خوانند **سنبل** بکسر لام و فوقانی کنایه
از خط جانان و زلف خوبان است **سنبلدو** بفتح زای نقطه دار و سکون های بی نقطه

کیاه از قبیل آتش و آتشدان باشد **سنبوسه** بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنبات است
که سوراخ باشد و بمعنی بوستان زمینه را گویند و بهترین آن کرمان باشد **سنبوسه**
بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموما و کلیچه نان را خصوصا و قطایف را نیز سنبوسه گویند
سنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی و لغیه باشد و ابزاری را نیز گویند که چیزها را بدان
سوراخ کنند و آلتی که بدان اسبها را تیز کنند و زنبور سیاه را نیز گفته اند و بمعنی اگر
هم هست و بعربی عنب خوانند و بمعنی اخر مجهول الحرکت باشد **سنباره** بفتح
اول بر وزن قند پاره بوته لب جوی را گویند **سنبیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی
سفتن و سوراخ کردن و بمعنی زیر پای آوردن باشد **سنج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل
که از وزن کردن و سنجیده باشد و بکسر اول جلاجل دایره بزرگ تر و در میان قبه دارد و بندی
بان فرو نصب کنند و در جشنها و بزمگاهها بنقاره نقل نوازند و بمعنی بفتح اول تیز دست
و زرنگی را گویند که مصوران و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کودی و سرین مردم و حیوان
ملک باشد **سنجاب** بکسر اول بر وزن کداب جانوری است معروف از موشی بزرگ تر و در پوست
آن جانور پوستی سازند و آن را از ترکستان آورند و نام ولایتی است که کاهی کنند ضابط
آن ولایت بوده و آن را سنجاب نیز گفته اند و کنایه از سپهر و رنگ آسمان هم هست که لقش اهل
باشد **سنجار** بفتح اول بر وزن انبار نام کوهی و نام قلعه در نواحی موصل
و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده **سنجد** بکسر اول و سکون
دال و نقطه و هشتم پای ابجد بر وزن بلبل بوی نام نوعی از گل باشد **سنجر** بر وزن
خنجر نام پادشاهی است مشهور و نام مرغی هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد
و سماع را نیز گویند **سنجرانه** بمعنی خانقاه باشد و آن جایی است که مردمان در آن وجد
و سماع کنند و سنجری بمعنی مردمان صاحب حال مستان و جایی بسیاری چیزها باشد **سنجوجه**
بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگ لیه است و آن دوالی باشد که بفارسی تیغ انگشت
گویند **سنجه** بر وزن خندق بمعنی وزن کشیدن و علم را گویند و امیر و امرای را نیز گویند
که صاحب نشان و علم باشند و سوزن را نیز گفته اند که بر سر آن کونی و لکه باشد
از قسمی ملامت و رنج و طلا و نقره و بمعنی گرسنه و چهار زرعی هم هست و با این معنی بفتح ثالث نیز

الاذراه

و آواز عجیب نیز بمعنی سنج

[illegible]

نیز آمده است **سنجوق** بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم و لشکر باشد و کرسیند
و چهار زرعی را نیز گویند **سنجر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام ولایتی است مانند الی
و سنگی را نیز گویند که چیزها بدان وزن کنند و نام ولایتی و ملکی است و در آنجا رود و خانه
عظیمی است گویند پل آب بر آن رود و خانه از عجایبات و بمعنی آخر که رود خانه باشد مجهول الحرکت است
سنخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی ننگ طعام باشد و بمعنی چرک
هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ را اصل و مایه هر چیزی باشد **سنخ**
بفتح اول و ثانی و سکون حای بی نقطه دار و جیم علتی است که آن را تنگی نفس گویند و بعربی
ضیق النفس خوانند و با جیم فارسی و کسر اول هم آمده است **سند** بکسر اول بر وزن هند
نام ولایتی است از هندوستان و نام رود خانه عظیمی هم هست که ما بین هند و ملتان است و حرامزادگان
که او را حرامزاده را نیز گفته اند و آن طفلی باشد که از سر راه برداشته اند و بعربی لقیط میگویند
سندره بفتح اول بر وزن الکاره بمعنی حرامزاده باشد و بکسر اول نیز آمده است
و بحذف الف هم گفته اند که سندره باشد **سندان** بکسر اول بر وزن زندان معروف است و آن
افزاری باشد مسکران و آهنگران را و تنگه آهنی را نیز گویند که بر تخته درهای کوچه سنخ زنند
تا کسی که خواهد صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زنند **سندباد**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و بای ابجد بالف کشیده و دال زده نام حکیمی است که در
نصایح و پند باشد و حکمت عملی و حکیم ازرقی منظوم آورده است **سندک** بفتح اول بر وزن
بندر بمعنی باشد زرد و شیشه کاه ربا **سندروس** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
و واو مجهول رسیده و سین بی نقطه زده بمعنی اول سندروس است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا
که روغن کمان را از آن پزند و خانه نوع که سیر باشد و زنگ سرخ را نیز گویند
و نیست بر بنگ زرد مو و ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاه ربا این است
که کاه ربا را چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی و از سندروس بوی نفت بر آید
سندره بر وزن حنجره بمعنی سندروس است که صمغی باشد شبیه
بکهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته اند و با این معنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است **سندل**
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و با عقل و ابله و احمق را

نیز گفته اند و کشتی کوچکی باشد که آن را از کنار دریا به [illegible] سنبوق و اسباب [illegible]
کشتی کرده بکشتی بزرگ برند سندلک بالام بر وزن گنجشک معرب سندل است که کفش و پای
افزار است سندل بر وزن مرحله بمعنی سندلک است که کفش و پای افزار باشد سندلی بر وزن
جنگلی کرسی را گویند که کفش و پای افزار را بر بالای آن گذارند سندروس بفتح اول و سکون ثانی
و دال بواو رسیده و قاف مکسور و سین بی نقطه زده صمغ [illegible] سرخ [illegible]
زرد آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و بر شکل آهن [illegible] از انواع است سندان
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و بمعنی [illegible] عانت کننده و دعوی [illegible] غیر
کرده و این معنی بضم اول هم آمده است سندهانی بکسر اول و ثانی و [illegible] بالف کشیده
و نون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم سندبان بکسر اول و ثانی
و تحتانی بالف کشیده و نون زده مردمان [illegible] را گویند و آن ولایتی است مشهور
و نام [illegible] هم [illegible] اهل شام سنن بضم اول و کسر ثانی [illegible] بی نقطه
دار سیاه [illegible] گویند و آن [illegible] باشد که [illegible] باشند سنسان بفتح
اول و سین بی نقطه بالف بر وزن دندان سخن غیر فصیح و بلیغ را گویند سنن بفتح
اول بر وزن [illegible] بمعنی سنسان است که سخن غیر فصیح و بلیغ باشد سنقر بر وزن
[illegible] را گویند و آن را [illegible] هر دو [illegible] سنقه بضم اول و سکون ثانی و فتح [illegible]
ثالث [illegible] را گویند و بمعنی [illegible] نیز آمده است سنقر بضم اول و قاف
و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی شنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ
گویند [illegible] باشد [illegible] شکار کند سنقو بضم اول و قاف و سکون ثانی
و فتح رای قرشت [illegible] که آن را کلاغ سبز گویند و بشیرازی [illegible] خوانند گویند [illegible]
[illegible] دارد سنک بفتح اول بر وزن رنگ معروف است و بعربی حجر خوانند و بمعنی [illegible]
[illegible] هم گفته اند و وزن [illegible] چیزها [illegible] گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر [illegible]
[illegible] سنگ احمر بعربی حجر [illegible] خوانند و آن سنگی باشد
برنگ مرجان گویند [illegible] و بعضی گویند نوعی از الماس است
سنگار سنگ احمر بر وزن زنگار بمعنی [illegible] باشد [illegible] باشد
[illegible]

[illegible] که در [illegible] سنگ [illegible] آن را بعربی حجر [illegible]
[illegible] آن سنگی که در میان [illegible] آن را [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] حجر [illegible] و آن سنگی باشد که [illegible]
[illegible] سنگ بافتن با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد سنگ [illegible] بکسر [illegible] و نام [illegible] باشد که از [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] باشد که [illegible] بزنند [illegible]
[illegible] و [illegible] سنگ و خاک و آتش [illegible] ریزند و بمعنی [illegible]
انداز هم آمده است [illegible] باشد که در ماه شعبان کنند
و آن را [illegible] بهم [illegible] و شراب [illegible]
گفته اند [illegible] سنگ [illegible] با کاف فارسی بر وزن [illegible]
[illegible] و بعربی آن را [illegible] سنگ [illegible] حجر [illegible]
[illegible] اول [illegible] که [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] سنگ [illegible]
از [illegible] سنگ [illegible] بمعنی سنگ [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] از شراب باشد سنگ [illegible]
[illegible] باشد سنگ [illegible] با کاف فارسی [illegible] الف کشیده و نون [illegible]
نام سنگی است [illegible] که [illegible] را [illegible] کنند
و آن [illegible] نام [illegible] در شیراز [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] بکسر [illegible] فارسی بمعنی [illegible] باشد معروف
سنگ [illegible] بضم [illegible] معروف که [illegible] و [illegible] گویند و [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] حجر [illegible] گویند [illegible] که [illegible] باشد
[illegible] سنگچه بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که [illegible] سنگ [illegible] حجر [illegible]
[illegible] هم [illegible] باشد [illegible] از دریا [illegible]

خفاش آب بنده و در چشم کشند و بر ابرو مالند موی چشم و ابرو که ریخته باشند بر رویاند سنگ حکام
سنگی است که در وقت طعام بهم بسته بود چون در انتهاء السرطان که علتی است مهلک منع و
کند نافع باشد و علاج سرطان جسم بآن است و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خزی
بعربی حجر الدیک خوانند گویند که مشهور است که در سنگدان خروس پیدا آید بمقدار باقلی و مانند
آئینه شفاف اگر آن را با خود بندد کسی که بغایت تشنه باشد تشنگی او برطرف
شود و غم و اندوه از دل ببرد و سنگ خزفی بفتح خا و زای نقطه دار و فای حطی
کشیده شکل است مانند زبد البحر که کف دریا باشد اگر با آب بسایند و بر موی مالند موی را
بسترد و بعربی حجر الغضه خوانند و بعضی گویند حجر الغشه معروف است که کف دریا باشد
سنگ خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن زنگبار نام مرغیست که جثه او سیاه رنگ
و کاکل دار که سنگ ریزه بخورد و بعربی قطاة خوانند سنگ خوارج با جیم بر وزن
و بعضی سنگ خوارک که انسجره باشد و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر
کنجشک و چند پر بشکل شاخی بر سر دارد و عرب آن قطا گویند بدون سنگ خوارک همان
سنگ خوار است که بعربی قطا گویند سنگ خور مرغیست که سنگ ریزه خورد و سنگ خورک یعنی
سنگ خوار است که مرغ سنگ ریزه خور باشد و عرب آن قطا گویند سنگ در موزه فکندن کنایه از اوقات
کردن و درنگ نمودن سفر و مزاحمت و بیقراری باشد سنگ دل کنایه از سخت دل و بیرحم باشد سنگ دله
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه بلام رسیده و لام مشبع یعنی گرد باد و باشد
و آن بادیست که حرکت آن بشکل مخروطی بهوا برود و بعربی اعصار گویند و بادا و چپیل هم بنظر آمده است سنگر
بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت یعنی سنگولست که غارت تیرانداز باشد یعنی غارهای
خود را چون تیر انداز و سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد سنگ رخ بکسر لام
و فتح رای قرشت و سکون جیم این لفظ کنایه از کلمه ترب و کلاکه با ولیج باشد سنگرک
بفتح اول و رای قرشت بر وزن کبک یعنی سنگچه است که نمک کرده الا باشد و بعضی
هم آمده است و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در مکعی درک حکم کنند و بعربی فلک خوانند
و بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این صحیح سنگ ریزان حجر الموت است
که فرشتها بعد از آن را در روز ای چشم گذارند سنگ رخی و فتح زای تحتی و سکون خای نقطه دار و بعربی حجر حرابلی

گویند و آن سنگی است مانند علاج چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند
باز دارد و آن را سنگ شستگی هم گویند و حجر العلاج همان است سنگزن بفتح زای نقطه دار و سکون نون
کنایه از تیراندازی که وزن داشته باشد سنگ ساب بسین بی نقطه بر وزن زنگبار سابیدنی باشد مشهور که آدمی را
گاه در حالت شدن و سنگ باران کنند و بمعنی رنج هم آمده است و رنج در لغت بمعنی ثبوت باشد
که از ثابت بشد است و در اصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی به مرتبه متنزل شود یعنی روح از صورت
انسانی بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نبات چون آنکه رود و آن را مکبارد بصورت جمادی
ظهور کند سنگ سبب بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و سین بی نقطه و بای ابجد بالا رسیده
و تحتانی بمعنی نام گیاهی است که آن را پنج انگشت گویند و در عربی پنجه اصابعه وزر بحمو تمام حمص
الرعاعین خوانند و تخم آن را حب العقد گویند و معرب آن سنجبه است سنگست بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و رای نام جانوری مقامی و موضعی است سنگ سنگ تبارزی
حجر الغلب خوانند گویند بعضی از سنگ است که چون سنگ برا و انداز زنند آن سنگ را از غایت
خشمی که دارد به دندان و آنکه بیرون چون خواهند که میان دو شخص دشمنی کنند نام آن دو وطیادانده
شخص بدآن سنگ بر آورند آن سنگ انداختند و از آن آب که بجوزد به آن دو شخص خورانند
میان ایشان دشمنی صعب بهم رسد و اگر سنگ در آن برج کبوتر اندازند همه کبوتر آن گریزند
چنانکه دیگر بجا نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورند اهل مجلس جنگ هم کنند و عربده کنند سنگ
سودا بفتح سین بی نقطه سنگی است که در روی آب ایستد و فرو نرود و بعربی حجر
اللافروج خوانند کنگلی معرب سنگ شجره بفتح شین نقطه دار و جیم گویند که مرجان
باشد سبب آنکه از دریا مانند درخت می روید سنگ شکن مخفف سنگ اشکن است که نام عقیده در
از حرفها سنگ شیر بعربی حجر اللبنی خوانند رنگ آن خاکستری باشد چون با آب
بسایند ازوی مانند شیر بیرون آید و بطعم شیرین باشد و چون گوسفندان سیلاب آب برطرف کنند سنگ قبطی
بکسر کاف حجر قبطی است و آنکه باشد سبز تیره رنگ و لیب آشفت و نرم و دفع حل شود و کاتبان آن را
لکن سنگ قمر بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه
که آن را از بلاد حبشه آورند
و ...

سنگک بر وزن اندک مصغر سنگ باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنگ ریزهای گرم
پزند و کرک و ذراله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک میباشد و نام مرضی است
که بچه رنگ کاری از چشم سیاه چشم گاه ان را شرطای گویند سنگلاخ بلام با الف کشیده و بخای
نقطه دار زده یعنی سنگستان است که جای و مقام و لیر باشد سنگله بضم ثالث بر وزن زنگله
نانی باشد که از آرد گاورس و ارزن پزند سنگم بفتح ثالث بر وزن همدم یعنی همراه و رفیق
باشد و اتصال و امتزاج دو کس و چیزی را نیز گویند و بهم و بزبان هندی نیز همین معنی دارد
و بضم ثالث بر وزن گندم بر نه است نغابت تیز سیر گویند جانوریست مانند جعل که پرنده
و رقاصها باشد و بعضی دیگر گویند که گیاهی است در پرده سنگ ماهی بعربی حجر الحوت گویند
و آن را در سر ماهی یابند و آن سفید و سخت میباشد خرد و آن سنگ را بر برابر ندانند و در علم
چه بکار آید سنگمبر با میم و بای ابجد بر وزن سر و عنبر یعنی اول سنگم است که همراه و رفیق
و اتصال و امتزاج دو شخص و دو چیز باشد و بهم سنگ مغنی بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون
بتحتانی رسیده سنگ الوان است و نغابات میباشد و انجه سیاه و کبود بسرخی زند و نقطهای
سفید بر آن باشد و شیشه گران بکار برند و آن را سنگ برکان گویند و معدن آن بیرون شیراز
و معدن این سنگ الجبال سنگان با راو بر وزن سنگان نام قصبه است در فارس که پسته
آن مشهور است سنگور بر وزن انگور سنگو باشد نقاحیان شبیها و گرههای فقاع را
که پوزه باشد و در میان آن بچسبند و ریسه دوک را گویند و آن جرم باشد چوبی باشد مدور
که در کلای دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست سنگوک با واو مجهول بر وزن
سغلوک با ریسه دوک را گویند و بعربی فلکه خوانند سنگله بر وزن سغغل مطلق ستور ترات را
گویند یعنی هر چیزی که در کار باشد و صرف نباشد سنگویه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد نام حصاری
و عمارتی عظیم و بلند و بزرگ که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی بهزار گز شاهان برپا است
گویند آن عمارت را دو کس بنا کرده اند مردی و زنی مرد را زین و زن را زینه نام داشته است سنگو بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی خار پشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد سنگیم بتحتانی با الف کشیده و سین
بی نقطه مکسور بمیم زده سنگ است بسیار مایل چون لب بند بحجر الراك مانند شیر بر آید و زن را بکند و درد چشم را
نافع است و آن را بعربی حجر حبشی خوانند سنگ ریزی بفتح تحتانی حجر البرام است گویند که تیشه را که از آن

ارزان

است و بعضی گویند چون پاره سنگ مطلق آرند بود و در سنگ مانند گل قرمزه و زرد و سیاه گنند
و بدندان مانند سفید و سخت کرده اند سنگین خاس بخای نقطه دار و واو معدوله بر وزن زرین
زار سنگ جوانک را گویند و آن پرنده باشد گنجشک و عذای الشنک رنجهاست سنگین سار
با سین بی نقطه با الف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و آن پرنده است سیاه و زرد
و بر پشت او نقطهای سفید و زرد سنلخ بفتح اول و لام بر وزن ملخ نیم تنه را گویند و آن جامه باشد
بی آستین که قبا و پوستین را کوتاه کنند و در این زمان کاتبی خوانند سنمار بکسر اول و میم با الف
کشیده بحاله نام معماری رومی که قصر خورنق را او ساخته است و در اعراب مشدد و بکسر نون نیز
هم خوانند گویند که سنمار قصر خورنق را چنان ساخته بود که در شبانه روزی بچند رنگ میشده صبح دم
کبود بوده و در نیم روز سفید میشده و بوقت عصر زرد میشده چون حین تمام گردید او را خلعت
فاخر و صلت وافر داد و بعد از آن نعمان خورنق را دید سنمار گفت من در این عمارت خشتی بکار برده ام که
علامت آن بر این عمارت تمام است که اگر آن خشت را از جای بردارند آن قصر خراب شود
نعمان سنمار را گفت که آن را بر من بنما و از آنروی که ممکن بود از این احکام برده بود بالای قصر برده و
زیر انداختند سنود بفتح اول بر وزن حسود مستعمل که امریست و در امری که هیچ کار نیاید سنوس
بضم اول بر وزن جرس نام درختی باشد و کیا هی هم هست و این معنی بکسر حرف ثانی
با ی تحتانی هم بنظر آمده است سنه بفتح اول و ثانی و ظهور های هوز یعنی لعنت و نفرین
باشد و این معنی با شین نقطه دار هم آمده است و بعربی بکسر اول بمعنی سال باشد و بضم اول
و ثانی زن پیر را گویند که بعربی عجوزه خوانند سنهار بضم اول و ثانی بر وزن کنهار یعنی
آخر ست که زن پیر باشد و بترکی کلین خوانند سی بکسر اول و تخفیف ثانی
تحتانی کشیده مخفف سیم است و ان خوانی باشد که از طلا و نقره و برنج و مس ساخته زند و بمعنی
سیم آهن هم گفته اند بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی یعنی آهن و فولاد است و بضم اول و کسر
ثانی مشدد معروفست که اهل سنت و جماعت باشند و نام نوعی از ماهی باشد و در سواد
و گوشت آن بغایت لذیذ میشود سنیز بضم اول بر وزن گریز سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه
که بر روی خمیر نان ریزند سنیزه بفتح اول و ثانی فارسی لطیفه باشد که از جنبای کار زبان شود
و آن را جولا ... سیاه فند و بر انگشت مجده گشته ... آنکه رسیده باشد

خام بر آن تست برکنید بیان بیست و دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت سو
بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست در ولایت طوس و [illegible] سبز اشتهار دارد و آورده اند که
[illegible] بهرام این شهر را بنا کرد که پادشاهی عادلی بود [illegible] اسپی بر زمین زد
[illegible] بر روی زده و گشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی شکل [illegible]
هست و مخفف سود باشد که در مقابل زیانست و روشنائی را نیز گفته اند که [illegible] تاریکی
و تیرگی است را گویند سوب بفتح اول بر وزن جواب بالیدن و چکیدن آب را گویند از چیزی
که [illegible] است و امثال آن سواد اعظم بر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموماً و مکه معظمه را خصوصاً
سوادان آب کنایه از حبابست و آن قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران
بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند سوادپا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی
با سوارست که کنایه از پیاده و چابک باشد سوار سیاه کنایه از رستم زالست سوار کاب
بالف بمعنی سوار آن آلت [illegible] که حباب آب باشد سواروک بفتح اول [illegible] رای قرشت
بر وزن [illegible] خاکستری باشد و آن را [illegible] خوانند سواک بضم اول ثانی
بالف کشیده و کاف زده [illegible] باشد که بر روی غنچه [illegible] و بضم
اول در عربی سواکست و آن چوبی باشد که در وقت نماز کردن و غیره آن بر دندان
مالند سوپ بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بزبان [illegible] که یکی از
[illegible] خارزم است آب را گویند [illegible] چکیده بای فارسی و کاف بر وزن [illegible]
و [illegible] و چکیده آب [illegible] و بعضی گویند [illegible] آب [illegible] است و بزبان هندی [illegible]
باشد سوبی بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد و دال بی نقطه تحتانی
کشیده نام پرنده ایست کوچک و آن را بفارسی سار گویند و بعربی زرزور بر وزن
زنبور و [illegible] خوانند سوبا بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه بالف
کشیده [illegible] بمعنی اسپیده داری باشد سوتاب [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] ترام با اول ثانی
رسیده و بقرقانی بالف کشیده و میم زده [illegible] کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و زبان
[illegible] بمعنی کوچک [illegible] و اندک [illegible] سوج بضم اول بر وزن عوج بمعنی سوزش که از [illegible] باشد

چه دره

چه دره [illegible] جیم [illegible] سوجد با اول ثانی رسیده و [illegible]
جیم و رای قرشت را بالف کشیده و کسر [illegible] زده [illegible]
بمعنی [illegible] باشد که در مقابل بردن است سوجبا بکسر جیم بر وزن و بمعنی سوزش است
که از سوختن باشد سوچم بر وزن [illegible] جامه را گویند و آن پارچه باشد که [illegible]
[illegible] که در زیر بغل جامه دوزند و آن را بغلک نیز گویند و بعضی [illegible] پارچه مثلث [illegible]
[illegible] گفته اند که از زیر جامه [illegible] آن دوزند و بدین معنی بجای جیم
فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است سوخ بضم اول و سکون آخر که خای
نقطه دار باشد بمعنی [illegible] و بعربی بصل خوانند سوخته بر وزن دوخته معروفست
یعنی هر چیز که آتش در آن افتاده [illegible] باشد و [illegible] سوخته را نیز گویند که بدان آتش [illegible]
زندگیرند و بعربی حراقه خوانند و نام گنج پنجم است از هشت گنج خسرو پرویز گنج [illegible]
و گنج باد آور و گنج [illegible] و دیبای خسروی و گنج سوخته و گنج [illegible] گنج عروس
باشد و [illegible] از حرارت [illegible] شده باشد [illegible] که او را [illegible] باشد
و بمعنی [illegible] و بوزن آمده هم هست و در ولایت [illegible] مردم طالب علم [illegible] را گویند
و بمعنی [illegible] شراب هم آمده است که بعد از [illegible] ماند سود بضم اول و سکون ثانی
و دال ابجد معروفست که در مقابل زیان باشد و بعربی نفع گویند و [illegible] هم هست
و بمعنی [illegible] آمده است [illegible] باشد و بفتح اول ثانی بر وزن
[illegible] باشد و آن [illegible] باشد سودیم بضم اول بر وزن [illegible]
[illegible] که آن [illegible] باشد و بفتح اول بر وزن [illegible]
گفته اند سودانیا بضم اول و کسر نون [illegible] بالف کشیده و بقرقانی زده
[illegible] مرغ باشد سبز رنگ [illegible] و از درختان [illegible]
و آن را شیرازی [illegible] خوانند سوده بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و بعربی [illegible] گویند
و بمعنی [illegible] شد [illegible] تبدیل [illegible] سور بر وزن شور بمعنی [illegible]
[illegible] و عروسی [illegible] باشد و بمعنی رنگ خاکستری
سیاهی مایل هم هست [illegible] که خط سیاهی [illegible] از کحل

تا دم کشیده شود باشد و بعضی این رنگ را منسوب بدین اند چنانکه گویند سوری آنکه دو رنگ

مرغیست و رنگ سرخ را نیز گفته اند چنانکه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعل را شراب

سوری میگویند و بعضی از افغان هست که باین لقب مشهورند و نام شهری هم بوده است و در عربی

دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند و بضم اول و سکون همزه هم در عربی

نیم خورده و باقی مانده طعام و آشامیدنی را گویند **سورا** بر وزن نورا نام شهریست و مدینه ایست **سوران**

بر وزن نوران یعنی سوراخ باشد و نام پرنده ایست سیاه رنگ و لکه های سیاه دارد و خوش آواز

باشد **سوج** بر وزن ترج نوعی از کف دریا باشد و آن در جایی که … [illegible]

و کوه و سنگ باشد بهم بسته میشود مانند نمک شوری شود لیکن از نمک سفید تر و لطیف تر است

سورنای یعنی نای که در سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست و آنرا شهنای

نیز خوانند **سورنجان** بکسر نون و سکون نون و جیم بالف کشیده و بزبان دیگر زده لعبت اندلس دوانکی

که آنرا در عراق لعبت بربری گویند و مفاج آنرا یعنی سنگ گو و گل آنرا بعربی صابع

هرمس و آنرا حافر المهر بفتح میم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس برگ آنست نقرس را

نافع باشد **سوری** بر وزن نوری منسوب بسور باشد و نوعی از ریاحین درخت و بمعنی

رنگ سرخ آمده است و گلی هم باشد که آنرا بهمچنان تشبیه کرده اند و نوعی از لگان هم

هست و شادی و جشن شالی را نیز گویند و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن

زاج سرخ است که بعضی رومی قلقند خوانند **سوریوس** بکسر ثالث و کاف … بواو رسیده و سین بی نقطه

زده نام اصل … گویند … [illegible]

هم … **سوزا** با زای نقطه دار بالف کشیده یعنی سوزنده

باشد **سوزاک** بر وزن پوشاک نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد از بول که

زیادتی صفرا و مجرای بول هم رسد و آن … **سوزن عیسی** گویند که وقتی حضرت عیسی

… سوزنی همراه داشت … [illegible]

… **سوزه** … [illegible]

تیز … که … باشد **سوژه** بزای فارسی بر وزن … [illegible]

نیز گویند و بعضی آن … را گویند که از … [illegible]

و آن درختیست که … کنند و بعربی شبایی خوانند و اهل حرف آنرا یعنی گویند **سوزیان** بزای هوز بر وزن

صرفیان یعنی لفظ سوده … باشد که در مقابل زیان است و زر و مال و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد

از نقد و جنس بزیان و آشکار و سخن از نهان چیزی میان آن که … خطر باشد و آنرا بعربی ما فی

الضمیر گویند و بعضی سرگشتی … و مهربان … خوانند نیز گفته اند و بعضی از … آن …

در راه آورده هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم آمده است چه در اصل سود و زیان بوده است

استعمال سوزیان شده **سوس** بر وزن طوس کرمی باشد که بیشتر در جامهای ابریشم

ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و بعربی آنرا … بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل

طبیعت را نیز گویند و کبوتر و خرگوش هم هست مانند … و حلقی که … سرزنش آن واقع

و در عربی کرمی را گویند که گندم و برنج و اقسام غله را ضایع میکند و نام درختیست که بیخ آنرا

السوس و اصابع السوس میگویند و بعضی هندی نام خوانده است و آن حیوانی باشد مانند شکل …

بود و در خرطومی نیز آمده **سوسبان** بکسر اول … ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن روزگار

لعبت … را گویند و بعربی فرس خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم بنظر

آمده است **سوسپنده** بپای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند

از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آن خفیف بکار برند و بعضی گفته اند …

بشیر که با شیره دار باشد … خوانده است الله اعلم **سوسک** بفتح ثالث بر وزن

خوشک … را گویند و آن پرنده ایست شبیه بکبک و کوچکتر از آن است و بکسر ثالث نوعی از جعل

باشد و اکثر در … می شود **سوسمار** بمیم بر وزن هوشیار جانوریست مانند …

از سوسمار باشد … و بعضی از آن بجهت فربه شدن خورند و بر بدن مالند و بعربی ضب گویند …

… الاسلاک **سوسن** بر وزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید

و آنرا سوسن آزاد میگویند زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق می خوانند و دیگر زرد و آنرا

سوسن خطایی می نامند و چهارم الوان … زرد و سفید و کبود میباشد و آن … آسمان گون گویند

و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرایی و هم بستانی میشود و نام درخت صنوبر هم

هست و آنرا بعربی … الکبار خوانند و ثمر آنرا که صنوبر باشد حب الصنوبر

الکبار گویند **سوسن و سیر** کنایه از … باشد مطلقا …

سوسنه بفتح ثالث و نون بمعنی سوسن است و آن گلی است معروف سوسه بر وزن بوسه
کرمی است که در گندم افتد و ضایع کند سوغ بفتح اول و غین نقطه دار مرسومی باشد که سپاهیان
از علوفه و ماهیانه خود بطلبند و گاه و هیزم سوف بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی
بمعنی حکمت باشد و صوفی حکیم را گویند سوفار بر وزن هموار ظرف واوانی باشد که از گل پخته بجهت
ماست کوزه و سبو و طغار و خم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خصوصاً و دهان
تیر را نیز گویند و گفته اند آن جایی باشد از تیر که چله کمان را در آن بند کنند سوفال بلام بر وزن
و معنی سوفار است که ظروف و اوانی گلی و سوراخ و دهان تیر باشد سوفسر بر وزن کوفته مکر
و حیله باشد و کرم گندم خوار را نیز گویند سوفچه بفتح جیم فارسی بر وزن دوکچه ریزه هر چیز را
گویند و بمعنی تراشه زر و سیم هم آمده است سوفرا بفتح ثالث و رای قرشت بالف کشیده نام وزیر
کیقباد بن فیروز پدر انوشیروان بوده سوفطائیه قومی اند از حکمای باطل سوفطین بفتح ثالث
و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد آتش بجهار گانه
برگویند و بعربی خصیة الثعلب خوانند سوفی بر وزن کوفی بلغت یونانی بمعنی حکیم باشد سوک
بثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی مصیبت و غم و اندوه باشد و با کاف تازی گوشه را
گویند و آن شخصی باشد که چند موی بر سر زنخ داشته باشد و معرب آن کوسج است و بمعنی خوشه
گندم و جو هم گفته اند و دانه گندم و جو را نیز گویند و آن خارهای سر تیز که بر سرهای خوشه گندم
و جو باشد سوکنک بر وزن خوشک زر و جبانه که بسبب آفتی در کشت و زراعت افتد
و در این معنی بجای کاف آخر لام هم آمده است سوکل بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوکنک است
و آن زرد و جبانه که بسبب آفتی بر روی زراعت افتد سوکوار بر وزن گوشوار مصیبت زده و صاحب
تعزیه ماتم را گویند چه سوگ بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد سوکه بفتح کاف هر سوراخ را
گویند عموماً و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصاً و در مجمع الفرس سروری بجای کاف
لام آمده است سوکی با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوگوار است که ماتم زده و اندوهگین باشد
سول بضم اول و سکون ثانی بر وزن غول بمعنی دویم سودست که رنگ خاکستری لب و چشم مایل باشد
مراب و استره و غلام کلی را گویند که خطش سیاه و از کاکلی تا دم کشیده شده باشد و بمعنی ... و دال هم آمده است و بلغت هند
قولنج را گویند و بضم اول و فتح ثانی ... بی اشتر باشد و آن را بعربی ... خوانند ... و سین لیلاطه بدو

چرکین سولاب بفتح اول و ثانی بر وزن سیلاب نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک
باردبیل و بمعنی مردم خدا پرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده
نشسته و معتقدان ایشان را از حنفیه اند ... سیده التنه اند چنانکه قسم به آن یاد میکرده اند و آب
از دوالی هم هست و آن را از جانب روم آورند لعوق را نافع باشد و بلغت یونانی نام پیغمبری است از پیغمبران
بنی اسرائیل ... بمعنی بام خانه هم هست و مطلق هندیها را نیز گویند سولاک بفتح ثالث بر وزن خوراک
زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار افتد سولخ بثانی مجهول بر وزن لوله مطلق سوراخ را گویند
عموماً و سوراخ پس و پیش را که دبر و فرج باشد خصوصاً و خانه زنادی را نیز گویند و بمعنی پرده و در اهل
هند و هندوستان باشد و بمعنی آواز حسنه هم آمده است و بمعنی زوزه و ناله سگ سومات
بضم اول و فتح میم و بالف کشیده بر وزن مهلات بتخانه بوده در ملک گجرات
گویند سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد و بتان را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه می بود
شکست و بعضی گویند که قوش بتان را از مکه گریزانیده بودند و از راه دریا بدانجا آورده و بسکون میم هم گفته اند
و گویند این لغت هندوست که معرب شده یعنی فارسی کرده شده و آن نام بتی بوده و بمعنی زنگی
بجای آن نیز گفته است یعنی معنی است بتوته قسمی ... ضم هندوی فقیر را میگویند و نات تعظیم است
سومندان بثانی مجهول بر وزن سوزان کرمی است سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش مسکن
میکند سومه بضم اول و فتح میم بمعنی انتها و حد و طرف باشد سون بضم اول و سکون
ثانی و سکون نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح اول بمعنی نما
و موج باشد سونالکد بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بنون و کاف زده
نقش است با صدا که در هنگام خواب با در رفت ... یعنی بر قیاس سونخ بفتح ثالث
بر وزن دوزخ نام شهری در میان آب سونی بکسر نون بر وزن سوزش ریگی قطرات را گویند
که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند سوهن بثانی مجهول بر وزن سوزن مخفف
سوهان است سوهی با زای ... که ... ارشته ... و حمل ... سوی زن بفتح زای نقطه دار و سکون
نون بمعنی سوزن باشد که میان لبها دوزند سویش بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن جنبش بمعنی آگاه
بودن است که بعربی غفلت خوانند سویت بثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سولیس باشد
که آگاه بودن است غفلت سولیه بثالث مجهول بر وزن ... بمعنی ... باشد

سوبن بر وزن زمین و کب رطبی و کاره و کرنه و امثال آن باشد مطلق و بعربی [illegible]
را گویند و آب دان سنگ را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سنگ و در آن آب خورد و ماب بیچه بر سبیل
بی نقطه با تشتمل بر سی وشش لغت و کنایت سه اسبه بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از تعجیل
و شتابست و کسی را نیز گویند که در کارها شتاب و تعجیل کند و سبب این آنست
که چون شخصی خواهد به تعجیل رود سه جای اسب و در سه جای همراه میبرد تا هر کدام که مانده شود دیگری
سوار شود سهاله بفتح اول بر وزن نخاله خورده و ریزه و سوالش طلا و نقره را گویند سه ایوان
کنایه از حمل اسد و حمل خیال و حمل حفظ باشد سه پیک بفتح بای فارسی و رای بی نقطه و کاف
کاف خطی چند باشد که قمار بازان بجهة قمار بازی بر زمین کشند سه پته بفتح بای
فارسی و رای بی نقطه [illegible] یعنی سه پیک است و آن خطی
چند باشد که بجهة قمار بازی بر زمین کشند سه تابه با فوقانی بالف کشیده طنبوری را
گویند که بر آن سه تار بسته باشند سه جاده بجیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی الحادث است
که طول و عرض و عمق باشد و باصطلاح سالکان اشاره بتحقیق و طریقت و شریعت است
سه خوان بواو معدوله و سکون نون جرعی را گویند که اسبان فا [illegible] اند و ابتدا نوعی الرضائی باقوم
باشند که ذات واجبه را سه بند اند خدا لا مریم و عیسی سه خواهران کنایه از بنات باشد و آن سه
ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آن را هفت اورنگ و دب
اکبر نیز گویند و چهار دیگر که صورت کرسی است نعش خوانند سه حیلی بفتح و دال ابجد بمعنی سه
خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات النعش سه دانه بفتح دال بر وزن [illegible] بمعنی سه پیک
و آن خطی باشد که بجهة قمار بازی بر زمین کشند سه دوری بدال ابجد بواو رسیده و رای بی نقطه بختانی کشیده
بمعنی سه جاده است که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلث گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون
تحتانی و رای بی نقطه عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهة بهرام گور
ساخته بود و چون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آن را بدان سبب سه دیر میگفته اند و معرب آن
ساحه سه دیر بر وزن عذیر میخوانند سهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت کاورا میگویند و عرب آن
سقرمی خوانند و بعضی میگویند سهر ماده گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی بیداری باشد
که در مقابل خوابست سهراب بضم اول نام پسر رستم زالست که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود

و او را نام سترگیت سه مرج با رای قرشت بواو کشیده و بجای حطی زده بمعنی سه والیدت است
که حیوان و نبات و جماد باشد سه رود با رای قرشت بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است
که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند که چنگ و رباب و بربط است سمتق بفتح اول
و سکون سین بی نقطه بر وزن نهشتن بمعنی رستیدن و رسیدن باشد سه سنبل بضم سین
بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم بلام زده بمعنی سه سبزه است و آن سبزی باشد
میان پونه و نعناع زیرا که چون پونه را دست نشان کنند سه سبز شود و آن را سه سبز
نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روحست
که کنایه از [illegible] نفسانی باشد و آن حیوان و نبات و جماد است سه ظلمت کنایه از تاریکی
صلب پدر و تاریکی شکم و تاریکی زهدان مادر است و آن را سه ظلمات هم میگویند
سه علم کنایه از علم الهی و [illegible] طبیعی و ریاضی باشد سه وزنه بمعنی سه ایران و [illegible]
که حمل اکبر و حمل خیال و حافظه باشد سه وزنه [illegible] است که نبات و جماد و حیوان
باشد سه کانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از جام و سبو و [illegible]
خوری باشد سه کل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختی است که میوه
آن چون پخته شود سرخ گردد و بغایت قابض شود و آن را بفارسی ترفه سه کل خوانند
و بعربی قرث العقیق خوانند چه درخت آن را عربان غبیر گویند و توت وحشی
نیز بدان است سکنباد عبارت از قلعه [illegible] اسکندرانست که در [illegible]
و آن قلعه بوده که در آن جا جمشید ساخته است اول اصطخر و دوم قلعه شکسته و سیم قلعه سنگوان
و نیز مسجد و چهل ستون سر شکسته بر آورده و کرسی ستون مسجد و سقف آن ساخته
بود که اکنون آثار آن را چهل ستون خوانند سه کوهه بمعنی سه فرزندست که کنایه از موالید
ثلاث باشد سرکهنگ با کاف و های هوز بر وزن چه خوب بمعنی [illegible] و آن
فارسی باشد سه گوشه سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل
دشوار است و نام وزیر مامون هم هست سهم بر وزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر [illegible] را
گویند سهند بر وزن سمند کوهی است مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک به تبریز و بعضی گویند نام دیهی است
متصل بدان کوه و آنکه [illegible] سهیت کنایه از ایام کودکی و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از [illegible]

و اشراق و حیات هم هست و او نیز از شعرای معتبر گوید یعنی آفتاب و ماه چه در قلب تصرف نهت می
آمده اند و اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر منحرف شده و بر فتح اول شهرت یافت سپهر دره بر وزن
صفحه است و درست را گویند عموماً و هر چیز بسته شده خوشه حضور صفا و معنی تازه و از بعد و از جوان هم
آمده است **سهیت** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و بقوهای زده عمارت عالی را گویند بیان است سیام
و سین بی نقطه و یای حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه لغت و کنایت **سی** بفتح اول و سکون ثانی شکست
کنند و بعربی حجر خوانند و بکسر اول عدد است معلوم **سیا** بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل
سفید باشد و بفتح اول سار را گویند و آن دارویی است که در مسهلات بکار برند **سیاب** بکسر اول بر وزن
نقاب امر از سیاب شدن یعنی بیابانی و آن نیز ده و بمعنی حباب هم گفته اند که زندگانی شد و حباب هم بنظر آمده
الله اعلم بمعنی وادی القرل یعنی ضلال باشد و آن کیاهی است که سبز و رسیده آن را نحیف اسهال
خوانند و نارسیده آن را بجهت قبض و امساک **سیاخ** بکسر اول بر وزن خیار شکسته و آن نامی باشد که آزاد
با فلاطون ارزانی نامند **سیاسر** بکسر اول و فتح سین بی نقطه بر وزن والاسر قلم رسیده و نرسیده و کاه گویند
و بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی سایه است و آن پرنده باشد معروف **سیاکز** با کاف بر وزن فراوین محکم را
گویند و کجز این که از پشم بافند **سیال** بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد و کبود باشد
سیالخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور و خای نقطه دار زده خار خسک مانندی را گویند
سه میخ که از آهن سازند و بر سر راه دشمن و اطراف قلعه ها ریزند خار خسک را نیز گفته اند **سیام** بکسر اول
بر وزن نظام نام کوهی است مابین سمرقند و نخشب و المقنع در آنجا نشست گویند مقنع عطار ساحری که او را حکیم ابن
عطا هم گفتند به قدر بحرو و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در نخشب کوه سیام کنده بود
ماهی بر می آورد از پس آن کوه طلوع میکرد و تا پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن
منبسط و بفتح اول هم گفته اند **سیامک** بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی کجرو
که از شک و تجرد باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که در جنگ دوازده
رخ دست گرازه ایرانی کشته شد **سیان** بفتح اول بر وزن عیان گیاهی است که بر درخت
پیچد و بعربی عشقه گویند **سیاوخش** بکسر اول و فتح واو و سکون خا و شین نقطه دار لغة عقل را
گویند و نام پسر کیکاوس هم بر گرفته است که والی ولایت نیم روز بوده و عاشق مادر خود
سودابه شده بود و بر تهمت رفت و ترجمه **سیاوخش** نام شهری بوده در ترکستان که سیاوش آنرا بنام خود بنا کرده بوده

سیاوش

سیاوخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال بی نقطه بمعنی سیاوش آباد است
که نام شهری مشهور است پسر کیکاوس ساخته **سیاوشان** بر وزن نازکشان بمعنی سیاوش است
که پسر کیکاوس باشد و بفتح اول آمده است **سیاوش گرد** بمعنی سیاوخش گرد است که بنام سیاوش ساخته شد
سیاه بر وزن نگاه معروف که در مقابل سفید باشد و نشانه خرج دوازده ها است و غلام حبشی
و زنگی را هم گویند و نام خط چهارم است از خطوط هفت گانه جام جم که خط ازرق باشد و بمعنی
بخت شوم و دلرون و درون هم گفته اند و نام اسب سفید است که بیاورد و بدان نام خوانده
اند و نام کتابی هست از تصنیف عنصری و نیز از زمانی خوب زده بر **سیاه بادام** کنایه از چشم معشوق است
چشم را بادام تشبیه کرده اند **سیاه بچگان** زاغ را گویند که فرزندان اوند و بعضی زاغ را که نیز در بچه
سیاه پوشان با بای فارسی بر وزن سیاه کوشان شب را گویند و صبح و روز میرسد را گویند و چادر سیاه را نیز گویند
و اکسی باشد که مصیبت پوشیده اند و در شب کوچه و این جهت در قدیم سیاه پوشیدگی
و این اصطلاح مصیبت سیاه می پوشیده اند و ماتم بسوگ و صاحب تعزیت را نیز گویند
و شیرهای آن را یعنی جماعتی که شیر شیر جانوران دریده را تلف میکردند را هم میگویند
سیاه جرده ز معنی از سیاه **سیاه چرده** بمعنی سیاه رنگ باشد چه جرده بمعنی رنگ و لون آمده است
سیاه خانه معروف است که خیمه صحرانشینان باشد و کنایه از بدبختی خانه و خانه با میمنت و بیمن هم هست
سیاه خانه و جهت کنایه از دنیا و روزگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست **سیاه دار** با دال بی نقطه با الف
کشیده و رای بی نقطه برادر سیاه نام درختی که صحرائی است و آن بعربی کرمة البیضا خوانند
خوشه ها دارد و دانه ها نیز دارد و در اول سبز شود و آخر سرخ گردد و کاه آن لاجوردی میشود
سیاه دست با دال بی نقطه بر وزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و بد دل و ممسک باشد **سیاه**
سنگ یعنی بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعی است در جرجان و چشمه ایست در آن
موضع که بهمین نام دارد و گر جمعی از آن چشمه آب بردارند و بیک دیگر از آن بی بر کوهی
در میان جامی باشد نگذارد آب ها ان مردم تنگ میشود **سیاه کار** با کاف بالف کشیده و برای
قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر و ظالم و جمیل و گناه کار باشد و سیاه کاری و کنایتی و بد
بختی **سیاه کاسه** بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و بد دل و بدبخت باشد
و فرقه خراط و دزد که ترش که مشهور زلف می باشد و هم گفته اند **سیاه گرد** بمعنی سیاه کار است

که کنایه از فاسق و جبر و ظلم کننده و مهمل باشد سیاه‌گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت
و بیدولت و سیه‌روزگار باشد سیاه‌گوش با کاف فارسی بر وزن سیاه‌پوش جانوریست
درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه‌نامه با زن لقب کننده و فتح هم
کنایه از عاصی و گناهکار و فاسق و بدکار و ظالم باشد سیاه و سفید حرف گردان کنایه از سواد
دانش یعنی مصحف و کتب خوانده باشد سیابه بفتح ها التفصیل خرب و آب
و داهی مردم و کتاب و امثال آن باشد و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه
هم هست سپاهی بکسر اول و یای حطی و سکون ها و یای هوز یعنی غرشنده کننده و حمله زننده
مردم باشد یعنی شخصی که مردم را گرفتار ای بجا کند و حمل زده و بدترین فعلها قبیح
و دنیا همین فعل است و بمعنی طاقت ده و دارش ده و خلاف ده نیز آمده است
و امر بدین معنی هم هست سیب بر وزن معین پریشان است که سرگشته و پریشان
و درگشته در شغل و کار باشد و با بای مجهول بمعنی میوه است معروف که آن را
بعربی تفاح خوانند سیب‌ریب بکسر یای فرشت این لغت از توابع است همچنان
تار و مار و خان و مان و امثال آن بمعنی سرگشته و متحیر و پریشان و حیران و سرگشتگی
در شغل و کار نیز هست سیپوس بفتح اول و ضم بای فارسی بر وزن کیموس در مجمع
الفرس سروری بمعنی سپوس است و سبوس نیز آمده است و از او بعربی نخاله خوانند
سیبوس با بای ابجد بر وزن همون هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسپغول
آمده است که بزرقطونا خوانند سیبویه بفتح یای حطی مخفف سیب بویه است که وی
سیب ... و بفتح واو نام فاضلی است نحوی که گویند چون هر دو رخساره او بزرگ و ضخیم
دو سیب بوده است بنابراین بدین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربی است سیپیا بضم
تحتانیه بر وزن کیمیا بمعنی ... یعنی ذلیل از رساله باشد که در حدیث التمه ... بعضی از ارواح
معرب نیز هست سیتوری با تای فوقانی بر وزن کشیده و بمعنی زده چیزی است از افزودن آلات
کرسفه و غیره و بعضی گویند سیچ بفتح اول و سکون نون و جیم بمعنی هوش است که از خشک شده باشد
و بکسر اول بمعنی بیخ مخفف و جیم فارسی هم بدین معنی آمده و ترتیب داده و تهیا خانه کاری باشد
سیچغه با اول ثانی کسره و ضم جیم فارسی و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشد و آن برزه است

افضل ایام

از جنس برخی چشم بمعنی صورة هم بنظر آمده است و فتح جیم فارسی هم گفته‌اند سیجیدن بر وزن بچیدن بمعنی
خود را آراستن و ترتیب دادن کار باشد سیحون بر وزن جیحون نام رود خانه است در ماوراءالنهر نزدیک
بخجند سیخچه با های فارسی بر وزن باغچه بچه صعوه‌ها در ... که دل بیرون ... ورده
و باشد خواری که در نظر آید و سیخ پرنده است سیخک بر وزن پیچک چوب قطعه
رشته که بر سیخ کشیده و کباب کنند و مصغر سیخ هم هست سیکاکه با واو نون نام امرد است که کسی بنام بیچه
جفر شخصی را از جا می زدن و آورده و آن شخص بچه جفر را در می آید سیبول بر وزن بی
پی پول خرشت کلالی را گویند که جای ابق وارد و باشد سیر از اندازه سیر بکسر اول
و سکون یای مجهول و راء قرشت معروف است که نقیض گرسنه باشد و مرادف ممتلی و آن
در خربزان یا سیر نزد مثقال است نام شهری و دیه هم هست و با یای معروف معلومست که بر اوراد
بیابان باشد و بعربی قوم خوانند و کیا هی خرتیست که برشته ریزه از آبها بیاید و بروید و خود و درخش
حیض را گشت و در دو دانه‌ها را بعربی قرة العین و در فرس لما و نیز خوانند سیراب با فا و جرکت
مجهول نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس سیرانه کنایه از طول شدن و خشک آن و آدن
و دنیا زنده شدن باشد سیرپور با باء ابجد بر وزن فیل زور نام روز بیستم ماه است از ماه شمسی
و سیاه از آن در دین روز عید کرده و جشن زنده و در این روز گرفت و سیر برادر درین روز خوردن
و گویند که ... آن ... بر دن ... حاصل ... گرفته را از آن ... و در این
روز فرزند بمکتب دادن است سیرنبه معروف است و کنایه از سستی است
از هر چیزی و کنایه از آرام کردن هم است سیرم بفتح نام لب شمیشه است دوائی باشد
سفید که چشم آن گویند بچنه کنه نرم نگرد و از آن شیشه کنند و بسکار برند
سیرنگ پرنده شکاری بزرگتر از سیرنه ... بر وزن میرهان یا قوت سرخ را گویند
نازک منقش و ... سیمرغ برنده است که آن را
سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب ... و آن را عنقا بتازی کنند
که گرد آن البسیار دراز بوده است و تعریف این نظم بیم ... علی صفوان که
پیغمبر بود و غروب کرد و کنایه است از ... چیزی که فکر کسی بران نرسد و او
بر ذات ... تعالی هم است سیرون بیای مجهول بر وزن بیرون نام ماهی نزدیک ...

وثالث بروزن محکی یعنی خبر داری بمعنی شراب و پیاله هر دو هم آمده است چنانکه ... و که هم
شراب علیحده و پیاله را میگویند و شراب جوشانیده را نیز گفته اند که بعربی مثلث خوانند
یعنی از جوشانیدن دو حصه از آن برود و یک دانگ از او باقی ماند و این لفظ در اصل
سه یکی بوده ترکیب کرده اند سیکی شده است سیلاب کند بفتح اول ظاهرا آنرا گویند در کوه
و صحرا که آب سیلاب آن را کنده و رخنها در آن افکنده باشد و آن رخنها را نیز سیلاب
کنند خوانند سیلان بکسر اول و ثانی مجهول بروزن کیلان شیره را نیز گویند که از خرمای رسیده
بچکد و در عرب آن را دوشاب هم است و بعربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتی است مشهور
که در آنجا چوب خوب از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب
و امثال آن باشد سیلو بکسر اول بروزن دیوانه عناب را گویند و آن میوه ایست
شبیه بسنجد و در دواها بکار برند سیلخ بفتح لام و سکون خای بی نقطه وزن سرودی چند
است که باربد ساخته بود و از برای خسرو پرویز طنبور مینواخت و نام آنها بقاعده و بترتیب حروف
تهجی این است اول آرایش خورشید و آن را آرایش جهان هم گفته اند ۲ آیین
جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیس ۶ حقه کاووس ۷ راح روح ۸ رامش
جان و آن را رامش جهان هم خوانده اند ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان
مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ و فرخ نیز میگویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج کاو
گنج کاو و کاویش هم بنظر آمده است ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه
۲۳ مروارید نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهربانی و آن را مهرگانی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین
و نوشین باده هم بنظر آمده است ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگانی و شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر اینها کرده است
و سه نام از اینها را که آیین جمشید و راح روح و نوبهاری باشد
نیاورده اما چهار دیگر ... و پنجه کبک دری و فرخ روز و گنجه و ... باشد
آورده است و چون لحن برای هر یک روز ماه بود بر این میباید که
سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است والله اعلم
سیک بفتح ثالث بروزن کیلک بمعنی سیکک است که کرم گندم ضایع
کن باشد و بفتح اول و ثالث هم گفته اند و بمعنی زردی روی غله زار

گویند سبره بفتح اول و رای قرشت بروزن تبره نام مرغیست از جنس گنجشک ... چون ... آن
سبز باشد ... بروزن و معنی تیره است که مقابل گشنیز است سبره نگر بروزن زیرکی بمعنی ...
و آزار و درد باشد سبس بروزن کبس بمعنی ... جمله ریشه تره است و بمعنی جست و خیز هم آمده است
و ظرف شراب را نیز گفته اند و بزبان علمی شنبه سیر را گویند سپار با رای قرشت بروزن
علینا گون چوب ... است یعنی ساق و بته سیاه دانه و بعضی گویند سپاردن ... است
و آن رستنی باشد در آب ... سپاهیوس بکسر لام و تحتانی ... سپید
و سین بی نقطه ... که ... و آن مشهور است و معروف سپیدان
بروزن بی زبان تخم گیاه ... آن بعربی ... خوانند سپی ستاره با کاف فارسی
کنایه از سپی دندان است سپیس بروزن رستین بمعنی جوش و جست و خیز کردن ... سپی کرک
بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف عربی کرمی را گویند که در زمان گندم ... گندم را
ضایع کند سپیرو بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت ... بمعنی سپیرک است که کرم گندم ضایع کن باشد
سپیک بروزن ... بمعنی سپیرو است که کرم گندم خراب کن است و نام ... هم است ...
میگویند سپی بچه با ... بروزن ... است ... زیرا که ... را چون
ش ... کنند سپی ... شود و چون سپی ... را ... کنند ... گردد ... از ...
... و در دواها بکار برند ... و ... فایده کند و آن را بعربی ...
... هم میگویند سپی سروان ... برای ... و ... مانند قرة العین
... و آن را بعربی ... خوانند ... سپیغ با غین
نقطه دار بروزن ... سپیغر بفتح ثالث و سکون رای قرشت بمعنی ...
که ... بزرگ ... سپیغو بفتح اول بروزن ... بمعنی ... و آن ...
بکارهای بزرگ ... سپیغوره بروزن ...
گویند سپیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ... بمعنی ... که بر روی غله زار ...
... و ... است ... سپیگر بروزن ... بمعنی سپیک است که کرم
گندم ضایع کن ... و زردی غله زار را گویند سپکل بفتح ثالث
و سکون لام بمعنی ... سپیک است که ... و زردی روی غله زار باشد سپیکی بکسر اول
دیگر

هم بنظر آمده است سیه با یای مجهول بر وزن خیمه مطلق گله و رمه را گویند
از اسبان و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها و بزبان هندی
نیمه ریسمان تابیده شبیه به ململ و پنبه در دولاب دکن شود و آن ریسمان را شیله
بشین نقطه دار نیز میگویند سیلی بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست
راست کنند و بهم چسبانند و تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران و بی ادبان
زنند و آنکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است سیم بفتح اول و ثانی بر وزن تقسیم چوبی باشد
است که برزگران بر دو طرف گردن گاو جوی گذارند و ببندند و بکسر اول بر وزن جیم
نقره را گویند و نام ماهی سیم هم دارد که آن را ماهی شیم هم گویند بشین نقطه
دار و بعضی گویند که نام رود دجله نیز هست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد و بعضی گویند
دانا و بیشتر هم آمده است سیماب بر وزن جلاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد
و خمیه عمل علم کیمیا است بلکه روح کبیر و روح جمیع اجسام است بمعنی خمیره و بی حس
هم آمده است سیماب الشمس بکسر یای ابجد کنایه از آفتاب عالمتاب است سیماب شیشه هم میگویند
نون سیماب الشیبه بفتح تای ... و سکون رای قرشت بمعنی سیماب گذاخته است که کنایه از خسته عالم
از آن باشد سیماب باء فارسی الف کشیده کنایه از مردم گریز پا باشد همچون غلام و طفلی که از
بکریزد سیماب در گوش کنایه از کسی است که گوش او گران باشد و چیزی نشنود و شنوائی دیگر برا نیز گویند
سیماب دل کنایه از بیدل باشد یعنی کم جرأت و ترسنده معنی ترسنده آمده است و مردم بیجگر و بیدل
و ترسنده و لرزنده و واهمه ناک را گویند سیماب زده کنایه از بیقرار و لرزان و دیگرگونی و تعمیر
شده باشد سیماذه با ذال نقطه دار بر وزن شیرازه چیزی از سنگ باشد که بدان صیقل کاری نگار
آید و سیماده را نیز گفته اند سیمک بر وزن پیمک نام غلامی بوده است سیمانک بر وزن ... ترک
با هاء سنی است دوایی که آن را العیون و التری خوانند یعنی خیار صحرائی و قثاء
و قثاء الحمار همان است که خیار زه چیسپینه با پوست آن را بعضی جوشانیده بر اعضای ... کنند نفعت
سیمرکا بفتح یای حطی و سکون رای قرشت ... است و بزبان گیلان در
سرای خود را گویند و در جای دیگر هم گاه نوشته شده بود که کنایه از جوان است
که در مقابل پیر باشد سیمهر سوار بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و دال الف کشیده برای

قرشت زده و بزبان گیلانی نوکران عزب را گویند که بر در خانه پادشاهان مرسوم خوار شده باشند
و اسب و سلاح داشته باشند سیمرزن کنایه از جوان شدن باشد سیمباغ با ثای سه
نقطه کشیده و سکون یای نقطه دار زده یعنی سخن است و آن مرغ سال است بوجهی از وجوه وجود
قدرت و استطاعت سیلاخ بابای نقطه و غین نقطه دار الف کشیده بسکون یای نقطه دار زده چیزی از دهان
نوشتی باشد سیمرغ بضم ثالث و سکون زای بی نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند
و آن مرغی بوده است که زال پدر رستم را پرورش داده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمی است
که زال در خدمت او رشد و کمال کرد سیمرغ آتشین کنایه از خورشید جهان افروز است و آن را
سیمرغ آتشین پر هم میگویند سیم سوخته نقره سوخته را گویند که بجهت غش سوخته و آتش سوخته
و مانند آن دگر کنایه از نقره پاک و خالص تمام است سیم گاو دوش کنایه از ماه باشد ... باشد
ستاره و رنگ در شبیه کرده اند سیمکش بفتح کاف فارسی است و مشغول کشیدن را گویند اعم از آنکه مشغول
طلا و نقره و آهن و دست ال ان بکشد کنایه از مردم مزور و حیله گر و کشنده و جر کننده باشد
و بضم کاف کنایه از مردم مسرف و لب راضی گشته باشد و طالب مال و اسباب نیکو باشد
و ارزنده باشد سیمگل بکسر کاف فارسی و سکون لام گلابه را گویند که بر بام و دیوار مالند
و در برابر آن ... کنند سیم مجهول با جیم و بای ابجد کنایه از ضم که بعربی ... خوانند
و سیم مجهول هم بنظر آمده است که یک لا با یای ابجد عین بی نقطه باشد الله اعلم سیم مذاب با ذال نقطه
دار کنایه از آب صاف و شراب صاف باشد سیمند با نون بر وزن زیر باد یعنی سوره باشد
بجو سوره الحرو ... و است ... سیمهوره کنایه از سیی روزه ماه رمضان است سیمیار
با سین بی نقطه بر وزن بیمه کار یعنی جیران و سرگشته باشد سیمیاذه با ذال نقطه دار
الف کشیده و فتح ذال نقطه دار یعنی سیماذه است و آن سنگی باشد که چیزها را بدان صیقل دهند
و هند سیمیاک بر وزن خیشک زرشک زرد کننده و در زر گویند و زرخواهند یعنی شخصی که چیزها را بپلو اشاره
خود طرف آن کند سیمین چرالک بفتح صاد بی نقطه و لام کنایه از هلال ماه نو باشد سیمین قواره بفتح قاف بعضی
قرشت گنج رنها باشد که بعربی ... گویند و بزبان آن ... هم بنظر آمده است سیمیا حرفی است بحروف از حروف
تهجی و نام شهری هم هست و معرب آن ... صیغه باشد و ... نقطه و بعضی گویند که تتمه آن ... و نام قریه است از قصبات
و اشاره بعلم سیمیا باشد با صطلاح ارباب صنعت و نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم است

سینا بکسر اول بروزن بینا سرخ کننده را گویند و لغت زند و پازند بمعنی سینه باشد که عربان
صدر خوانند و نام پدر شیخ ابو علی هم هست و بعضی گفته اند که نام جد شیخ ابو علی است و بعضی گویند
لقب شیخ ابو علی است الله اعلم و بفتح اول هم درست است و در عربی بفتح اول نام کوه طور است سینجر
بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم جیم و رای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر یا پاره آتش باشد و شراره آتش را
نیز گویند سین دخت بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت نام زن مهراب شاه والی
کابل است که مادر رودابه جده رستم باشد سینستان بروزن کندستان معروف است و بعربی صدر گویند
و پستان را نیز گویند مطلق خواه پستان انسان و خواه پستان حیوانات دیگر باشد از شیر و باده
و بمعنی طعنه و سرزنش و نکوهش آمده است سینه باز بیای با الف کشیده و زای نقطه دار بمعنی دو رنگ باشد
که بعربی بلق گویند سینه کردن کنایه از در حرکت بکی باصطلاح تیراندازان باشد که چون تیری بنشانه اندازند
بر زمین خورد و از آنجا جیز کرده بجای دیگر افتد گویند این سینه کرده دیگر پیش خرکردن و فخر نمودن
باشد سینه کباب کنایه از خوش وقت شدن و خوشحال گردیدن باشد سینه کشیده کنایه از فخر
نمودن و دور کردن باشد سینی بروزن بینی بمعنی خوانی باشد که آن را از طلا و نقره و مس و برنج
سازند و بمعنی ریم آهن هم گفته اند و نوعی از عقربات هم هست و آن نبات شکفته می باشد
و کاشی را نیز گویند که بر دیوار عمارتها و حمامها چسپانند سیوادیز بیای مجهول و دال و تای قرشت
بروزن دیوارگیر نام نوائی است از موسیقی سیوخته بکسر اول بروزن فروخته گیاهی است که در آب روید
و بجای بوخته و آلنیژه بکار برند سیوسک بضم اول بروزن عروسک درختی است و بعضی گویند نام
گیاهی است سیویت بفتح اول نشسته است ناگاه و گاه بنول است و بعربی شغل خوانند سیه بکسر اول
بروزن نکه مخفف سیاه است و بت طایفه و غلام حبشی و هندی و زنگی را نیز گویند و نام مرحم
چهارم ستاره زحل منقبت غلام و ارزق نیز خوانند و بمعنی نحس و شوم است و نام پسر اسفندیار است
و آن سیاه بود و نام کتابی است از مصنفات زردشت سیه بادام کنایه از چشم سیاه
خوبان باشد سیه پستان بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزندش از وی نمیرد و زن بی را نیز گویند
که هر طفل را که او شیر دهد بمیرد سیه پوش مخفف سیاه پوش است و شبگرد و عسس و میرشب را و میرشب [illegible]
و چاووش و شیر بال یعنی شیر و پرگناه دارنده باشد سیه چرده خانه
مخفف سیاه چرده است یعنی سبز رنگ چه چرده بمعنی رنگ و لون باشد

سیه خانه معروف است که خانه مردم صحرانشین باشد و کنایه از زنان هم هست و خانه بد بین را
نیز گویند یعنی خانه نامیمون بدبخت باشد سیه خود کنایه از زمانیست که آن را از چوب آبنوس ساخته باشند آبنوس
و نوازند سیه دست بفتح دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت مردم بخیل و رذل و شوم
و نامبارک را گویند سیه سار با سین بی نقطه بروزن سپهدار جانوری را گویند و آن جانوری است
مشهور و معروف در دریا سیه سر بفتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت کنایه از آدمی زاد باشد
و قلم نویسندگی را نیز گویند سیه سنبل بضم سین بی نقطه [illegible] سنبل است و آن سنبل [illegible]
هندوستان بوده و نفاع سیه کاره کنایه از مردم بدکار و فاسق و فاجر و بدکار باشد
سیه کاسه کنایه از مردم بخیل و رذل و گرسنه چشم و مفلوک باشد سیه گر بمعنی سیه کار است
که فاسق و فاجر و بدکاره و بدگشته باشد سیه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز
و بیدولت و محنت پریشان و مفلس باشد سیه مغز کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه کند و
خلل در دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق و فاجر و بدکار و نامه سیاه باشد
سیه سه بکسر اول و فتح ثانی [illegible] کنایه از مردم زن بدکاره و قحبه و فاحشه باشد
گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با الف مشتمل بر صد لغت و کنایت

در حرف شین نقطه دار و حروف تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان و مجموع بر نهصد و نود و دو لغت و کنایه با الف

شا بروزن جا مخفف شاه است که در زبانی باشد شاباش بیای ابجد بروزن نازش
کلمه تحسین باشد و مخفف شاد باش هم هست چه شا بمعنی شاد آمده است و مزدی را نیز گویند
که تماشاکنندگان به مطربان و قلندران و بازیگران دهند شابک بفتح نون و سکون کاف دور دراز
است که آن را بفتح الف لام خوانند و بشیرازی لش بک گویند و بعربی الش با [illegible]
علف صرع را بود و دوا شابرم بضم ثالث و رای بی نقطه با الف کشیده و نون زده نام
شهری و رودی است از ولایت شیراز شابرق بضم ثالث و فتح رابع جوالوز سیاه
و سیم تحتانی کشیده فلفل نصرانی گویند و آن بزرگ تر از فلفل سیاه است
و هندی فلفل است که بزرگ فلفل باشد گرم و خشک است در سیوم و چهارم شابود
بفتح واو بروزن چابوک بمعنی طرق و طرق و طرز باشد شاپور بیای
فارسی بروزن ناهور نام پادشاهی بوده از آل اشک بن بافت و دیگر پادشاهی
در شهید شدند در زمان پادشاهی او الاکتاف می گفتند بسبب آنکه هر کس را از اعراب

می گرفت شاهی اورا بر تخت آورد و در پا میکرد و هر از ان چند
پادشاه دیگر شد پور نام پادشاهی کردند و نام مقبوری که او واسطه
بود میان اشرف خسرو شاپوره بسکون بای ابجد و [illegible] لاجورد
بمعنی شاپور است که آله رطوق و خرمن ماه باشد و باین معنی بجای بای
ابجد یای حطی هم آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم
شاپورگان بارای قرشت بر وزن اسکندر فولاد جوهری باشد شاپوران بفتح اول
و بای ابجد کشیده و برای قرشت زده نام منجنیقی بوده است قدیم و در کوه
کابل و طرف افغانستان و صحرائی است بزرگ و عظیم قرشت شاتل بکسر فوقانی و
و سکون لام داروئی باشد نباتی که مانند خرنگ و آن را شیرازی آهو دوشنگ
خوانند و معرب آن شاطل است شاخ بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد
اول شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گاو و گاومیش و بز و امثال
ان ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ۴ پیاله و ظرفی که دران
شراب خورند و چون در ولایت گرجستان پیشتر شراب را در شاخ گاو میخوردند
پیاله را شاخ گفته اند ۵ شاه تیر را گویند و ان چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را
بران پوشند ۶ بمعنی [illegible] باشد مطلق و عظم [illegible] از حیوانات دیگر ۷
دست را گویند از انگشتان تا کتف که بر سر دوش باشد ۸ جوی کوچک را گویند
که از رودخانه بزرگ جدا کرده باشند ۹ چانه و تیر جامه را گویند ۱۰ خوشه
بری و عطری باشد که از خمیر ان شیره بکریه حاصل می شود و ان را ربا میگویند
و چون زیاد در آمدن ان شاخ کاه کشیده و از جنب زیاد می آورند لب ان
شاخ میگویند ۱۱ لیک را گویند و ان از سر انگشتان پا تا بیخ ران
۱۲ بمعنی مطلق برجسته و نمو کرده باشد خواه ان درخت خواه نبات و جماد که جمله بیخ بزرگ
شود ۱۳ استخوان پهلو را گویند ۱۴ سرائی باشد که با کلابتون بیخته کنند و خورند ۱۵ نام جانوری
که زباد ازان حاصل می شود شاخابه بثالث الف کشیده و فتح بای ابجد جوی کوچکی را گویند
که از رودخانه بزرگ یا رودخانه که از دریا جدا شده باشد و ان را بعربی خلیج میگویند

و باین معنی

بفتح بای ابجد بمعنی شاپورگان است که فولاد جوهردار باشد شابهار

و باین معنی بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است شاخ آهو بکسر نون شیء معروف و بمعنی کمان
تیراندازی باشد و کنایه از وعده دروغ و مطمعی که حصول آن متعذر باشد شاخ بر دیوار
کنایه از مردمان [illegible] و بی حاصل و عجیب و گران جانی باشد شاخ بشکن کنایه از گرانجان و در لغت ریشک باشد
بمعنی مرد رود و دراز نیز گفته اند و کنایه از گریختن است و شاخ در شاخ نیز همین معنی
دارد شاخ چنبر کنایه از تعبیه زنی او ستان باشد که در حق کسی کنند شاخ دال با دال ابجد بر وزن
ناخن سار رفته باشد و چیزهایی غش آمیز کنند و کنایه از مردم دیوث بچشم خود دیدن باشد شاخ در شاخ
شاخ شمشاد بمعنی شاخ در شاخ است که کنایه از زلف معشوق و گیسوی دراز و گیسوی سیاه باشد
شاخ زرین کنایه از قلم زرد رنگ باشد و سیمکی باشد شاخسار بر وزن خرم جای انبوهی که درختان
بسیار شاخ در شاخ باشد و خزه زار مثل پیکان را دران آهنی باشد بمعنی المحبوبان بزرگ و کوچک
در ان کنند و منقول خلاف قوه را ازان گشنده باشد و پیکان و هم ازان برآیند شاخ سیمین بکسر سین بی نقطه
و میم و سکون نون کنایه از ریزه بالای خوب باشد شاخ شانه بشین نقطه دار بر وزن کارخانه بمعنی
تنبیه کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان است که شاخ گوسفندی را بر
بر یک دست و آن شانه بر دست دیگر گرفته و بر در خانه و پیش دکان مردمان ایستند و ان شاخ را بران
شانه بطرزی که صدای غریب ازان بر آید تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بایشان بدهند
و اگر چیزی یا اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده عضوی خود را مجروح سازند و بعضی
از ان جماعت کارد را بدست پیران خود دهند که ازیشان عمل کنند تا این فعل را تقویت کرده
زودتر چیزی بدیشان بدهند و همین مثل شده است و در مقامی گویند که کسی را تخویف
چیزی و چیزی خواهد و ان میسر نشود گویند چون چنبره ابر می اوری تر را یا خود در آن کشی
ان شوخ و کوه که شاخ شانه میکشی شاخ غزال با کاف لام و فتح غین نقطه دار بمعنی اول شاخ آهو
که کنایه از کمان تیراندازی باشد شاخ کوزک با کاف ابجد کنایه از نامرد باشد و بعربی هلال شاخ کمپو کنایه از پاره مو از آن
که یکی در پیچ شده باشد شاخل بکسر اول و ثالث بر وزن داخل نام رنگی از غله است و نان ازان پزند
و بلغت ثالث نیز آمده است شاخول بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نام رنگی از غله باشد شاخی
با ثالث تحتانی رسیده چوبی باشد سه شاخ و دسته هم دارد که دهقانان با آن
غله کوفته شده را باد دهند تا دانه از کاه جدا شود شاد بر وزن باد معروف

ست که خوشحالی و خرمی و خوشوقتی و بمعنی روح و فرح باشد و بمعنی چرک هم نیز آمده است بعضی
شاداب بمعنی پرآب و آب‌ناک هم هست چه شراب‌خواره را شادخوار نیز گویند شاداب بر وزن
آداب بمعنی سیراب و پرآب و تر و تازه باشد شادبهر بکسر بای ابجد نام یکی از اقسام ریاحین و منبت آن در بلاد
عرب باشد و خوش بوی هم هست شادان بر وزن نادان بمعنی خوشحال و کنایه از
باشد و زنان خنیاگر مطربه را نیز گویند شادباد با بای ابجد بالف کشیده و بدال نقطه زده نام پرده
است از موسیقی شادباش با بای ابجد بالف کشیده و بشین قرشت زده نام روز بیست و ششم از ماههای
فلکی باشد شادبهر بر وزن قادر بهر بمعنی خوشحال باشد و نام کنیزکی هم بوده شادخ بفتح دال ابجد و سکون
خای نقطه‌دار نام شهری است بزرگ شادخواب با واو معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و شکر
خواب را گویند شادخوار با واو معدوله بر وزن شاهکار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان
خنیاگر مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب‌خوار هم هست و شراب‌خواران [illegible] را
نیز گفته‌اند و بمعنی مجلس گذرانیدن بی‌حرمت و کدورت [illegible] باشد شادخواست با واو معدوله بر وزن ناز
خواست بمعنی [illegible] باشد شادخور بر وزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان و فرحناک
و بی‌غم و بی‌فکر و مشغول شراب خوردن باشد شادران بضم ثالث بر وزن [illegible] و بمعنی [illegible] نام قریه‌ای
از ولایت شیروان باشد شادروان بفتح ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده
پرده بزرگی را گویند که پیش خانه‌ها بیاویزند و سراپرده که در پیش در خانه
و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته‌اند و بمعنی فرش منقش
و بساط بزرگ گران‌بها هم هست و نام لحنی باشد از سی لحن باربد که شادروان
مروارید [illegible] و کنگره‌های عمارتها و سر درخانه‌ها را نیز گفته‌اند و شادروان که ببای
بای ابجد باشد هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می‌یابد
شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد [illegible] اول شادروان نام
و بسط [illegible] در زمستان این تصنیف را ساخته بود و روزی باربد این تصنیف را
بمجلس خسرو [illegible] خسرو را بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند
و بعد از آن شادروان مروارید نام نهادند شادگان با کاف بالف کشیده و بمیم زده نام [illegible]
بوده است شادکوه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که بر بالای [illegible]

بهیمه در درهم آمده و کتیبه و کتیبه‌گاه را نیز گفته‌اند و بمعنی زنان مطربه هم آمده است شادمار بمیم بر وزن
یادگار [illegible] بسیار باشد و مار بزرگ را نیز گفته‌اند شادنج بر وزن دارچینی سنگی باشد سرخ رنگ
بسیاهی مایل و [illegible] چون بشکنند شکل [illegible] و [illegible] عدسی بکار برند و آن را از
طور سینا و گاهی از [illegible] هم آورند و در دواها [illegible] چشم بکار می‌برند
و آن را بعربی حجر الدم خوانند و حجر الطور هم [illegible] از ارباب [illegible]
برند و معرب آن شادنج است [illegible] سنگ آهن [illegible] شادنجه بر وزن
لاجورد بمعنی طرق [illegible] پادشاه را نیز گویند و بمعنی [illegible] باشد
کلیم و قالی [illegible] نام گنج [illegible] از جمله گنج خسرو پرویز نام پرده از موسیقی است
شادی بر وزن نادی معروف است که خوشحالی باشد و نام غلامی [illegible] بوده [illegible]
را نیز گویند شادوخ [illegible] بالف کشیده و خای نقطه‌دار [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible]
باشد شادوجه [illegible] شادوه بفتح [illegible] بمعنی [illegible]
است و آن [illegible] چشم [illegible] تصنیف [illegible] باشد و
الله اعلم شار بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد [illegible] و پادشاه غرجستان را
گویند [illegible] پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان
را خان می‌گویند و بعضی گویند شاه [illegible] و غل و غش را نیز گویند که
طلا و نقره [illegible] بمعنی [illegible] هم آمده است و آن جانوری باشد [illegible]
و چادری باشد [illegible] رنگ [illegible] که [illegible] ایران لباس کنند و جامه فاخر
[illegible] نام جانوری است سیاه‌رنگ [illegible] و عمارت عالی را نیز
گفته‌اند و بمعنی شاهراه را نیز گویند که راه فراخ [illegible] باشد و فرو ریختن آب و شراب
[illegible] شاروه [illegible]
[illegible] نام جزیره‌ای است از جزایر دریای روم شارسان [illegible] بر وزن
[illegible] بمعنی شهر و شهرستان باشد شارستان بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] شهر
و شهرستان باشد و نام کتابی است از تصنیف [illegible] بهرام که یکی از [illegible]
و عمارت را نیز گویند [illegible] شارک بفتح ثالث و سکون ثانی نقطه

دارد و کاف بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک است
و بمعنی رباب نیز آمده است و آن سازیست مانند طنبور بزرگی که دسته کوتاه دارد و شش تار باشد
و بجای تخته پوست آهو بر روی آن کشند و چهار تار بر آن بندند شارک بر وزن نازک
پرنده‌ایست سیاه و بیننده مانند طوطی سخن گوید و بعضی گویند پرنده‌ایست سیاه و کوچک و آن را هزاردستان
نیز خوانند و بعضی دیگر گفته مرغیست کوچک خوش آواز که آواز او را بصدای چهار تاره تشبیه
کرده‌اند و قید سیاه و سفید نکرده‌اند شارو هم بر وزن کاروان [illegible] نوعی از مار بزرگ عظیم باشد
شاروه بر وزن جاروه بمعنی [illegible] که جانوریست [illegible] باشد شارغ بر وزن کاروان مخفف [illegible] و در آن
است که پرده بزرگ [illegible] باشد شاروه بفتح واو و سکون رای قرشت بمعنی [illegible] است که [illegible]
و [illegible] و طوق [illegible] باشد شاره بفتح یای حطی و یای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بر وزن
داروئی باشد شاره بفتح [illegible] رهنوی باشد که زنان هندی چنبره گویند و چادری
رنگین و [illegible] نیز گفته‌اند که بیشتر زنان هند و هندوستان جامه کنند و [illegible] فانوس
نیز سازند و در فرهنگ [illegible] بزای نقطه‌دار بمعنی [illegible] بزرگ آمده است
شاریدن بر وزن باریدن بمعنی ریختن آب و شراب و مثال آن باشد [illegible]
است را نیز گویند از حضرت شاسپرم بکسر سین بی نقطه و فتح بای فارسی و رای قرشت
و میم ساکن بمعنی [illegible] است که نوعی از ریحان باشد شش بر وزن [illegible]
است و بعربی [illegible] گویند و نام شهریست مشهور [illegible] و از آنجا کمان خوب آورند شاشدان
مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد شاشک بر وزن نازک بمعنی تیهو باشد و آن جانوریست شبیه
بکبک لیکن از آن کوچکتر می‌شود و رباب را نیز گفته‌اند و آن سازیست معروف و مشهور
شاشگ [illegible] بر وزن [illegible] رباب گویند و آن سازی باشد معروف و بمعنی تیهو هم آمده است
و آن جانوریست کوچکتر از کبک شاشو بر وزن ماشو نام گیاهیست که تخم آن را در
دارو [illegible] بکار برند و بعضی را نیز گویند که پیوسته بخود [illegible] شاغل بفتح لام
بر وزن [illegible] شمله و علاقه و دستغاره و مثال آن باشد شاشه بر وزن ماشه
معروفست که بول و کمیز باشد و بمعنی تر بودن و ترشح نیز آمده است شاشیدن
بر وزن پاشیدن بمعنی بول کردن و کمیز کردن باشد و بمعنی تر شدن و ترشح

کردن آمده است

نام [illegible] خسرو پرویز [illegible]
[illegible]

گردن هم آمده است شاغوله بغین نقطه‌دار بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که ملاقه و شمله و
و دستار باشد شاک بکسر کاف [illegible] زنان را گویند و آن پارچه باشد چهارگوشه
که بر سر نهاد خود در آن بندند و [illegible] را نیز گویند و آن را [illegible] خوانند بر وزن [illegible]
شاکار بر وزن پاکار بمعنی [illegible] باشد و آن کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند
و مزد و روزی ندهند شاکر بفتح کاف بر وزن چاکر بمعنی [illegible] است که بیگار و کار
فرمودن بی مزد باشد شاکرانه [illegible] گویند که بعد از [illegible] تمام
[illegible] را نیز گویند بمعنی [illegible] شاکردی معروفست که در [illegible]
باشد و بمعنی [illegible] هم هست [illegible] سلاطین را نیز گویند شاکرال بلام و دال
بر وزن زاغول مردم [illegible] را گویند شاکنه بهیم بر وزن [illegible]
بمعنی [illegible] باشد و آن چیزی است که از ابریشم [illegible] و بعضی گویند که آن از ابریشم [illegible]
[illegible] شاکوبه [illegible] و آن به
تحتانی [illegible] است [illegible] نیست و در
ولایت [illegible] خوارق عادات [illegible] شاکمونی خوانند
و بعضی گویند که پیغمبر اهل خطا است شال بکسر لام و سکون خای نقطه‌دار [illegible] بن
ارفخشد بن سام بن نوح است [illegible] شاله بکسر لام
و فتح دال [illegible] شالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف
فارسی [illegible] و دیگری دارد [illegible]
ناطران [illegible] را نیز گفته‌اند [illegible]
بفتح [illegible] و آن شخصی [illegible]
ان [illegible] شاله [illegible]
[illegible] شالنگ بفتح [illegible]
خوانند بمعنی [illegible] شالی بر وزن
قالی [illegible]
را گویند که [illegible] شام بمیم [illegible] و غای نقطه‌دار [illegible] نام نوعی از غله است

و دارنهای ان نعت که چنگ مینشسته و سنینه زنان انفیز گویند وان پارچه باشد که زنان پستانهای
خود را بران بندند شاماچه بفتح جیم و شین معجمه بمعنی قدیم شاماخ است که سنینه زنان باشد شامار بادی
بی نقطه بر وزن بازار نام موضعی است که گروهی از گبران دران قرار وطن دارند و با غین و زای نقطه دار بر وزن
آواز هم آمده است شاماک بر وزن چالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند و سنینه زنان
را هم گفته اند شاماچه بر وزن و معنی شاماچه است که سنینه زنان باشد شاماکی بر وزن ... سنینه زنان باشد
شامیس بکسر میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از ... زینت و با غین نقطه دار هم آمده است شاموس
بر وزن ناموس جزیره ایست از بلاد ... و بعضی گویند که نام جزیره ایست شامه بر وزن جامه مقنعه
و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند شان بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند که دران عسل باشد
و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم هست که ضمیر جمع غایب
باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و جلال و شکوه و کار و بار باشد
و فتنه ای چیزی را نیز گویند و گاهی اسم بجای لفظ حق گفته می شود چنانکه میگویند این آیه در
وشان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است شانه الله شاند بر وزن راند یعنی فلان
دکاکل را شانه کند شاندن بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف نشاندن و فشاندن
هم باشد شانک بر وزن ناوک سنگدان و چینه دان را گویند شانه بر وزن جامه معروفست
وان چیزی باشد که از چوب و غیر آن سازند و بدان ریش و زلف را و گیسو را شانه کنند
و برداز دهنده و افزاری هم هست که جولاهان تارهای ریسمان را از آن گذرانند
و بعضی گویند که در وقت بافتن دو تار بیک جای و به پهلوی هم واقع شود و بمعنی
شان عسل و خانه زنبور عسل هم هست و جستن چیزی را نیز گویند و استخوان کتف را
هم میگویند شانه بسر ... را گویند و آن پرنده ایست معروف شانه کش تصغیر شانه است که ...
باشد شانه ... از او ... یعنی ... در تمام زرد و خورد و در آید شانه
کرباس چوبی را گویند که جولاهان بر هر دو سر آن سوزنهای محکم زده و در پیش ... بر ... آن
کار بند کننده شانی بر وزن مانی ... را گویند و آن در قدیم رایج بوده شاوان بر وزن خاوران نام
شهری و ولایتی است از شیروان شاوکه بفتح ... و سکون زای ... و دال ... سفید ...
که آن را بعربی ثغام ... گویند شاوه بفتح واو غین نقطه دار بر وزن کاوه نام ولایتی است از ماوراء

النهر

از ماوراء النهر که کتان آنجا بیشتر جولاهه باشند و در یکطرف آن ولایت پایان رباط
که کاغذان دران مقام دارند و نامی رومی را نیز گفته اند که تفسیر برادر کوچک ... وان را ...
هم خوانند شاوفی بکسر ثالث ... بر وزن ... گهواره و ... را گویند یعنی چادری که بر روی گهواره
اطفال پوشند و بعربی ... خوانند شاد ... بر وزن ... و معنی ... است و آن ... از ... اشنک
شخصی را نیز گویند که میان عاشقان و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشان را بیکدیگر رساند شاه بر وزن ماه بمعنی
اصل و خداوند باشد چون پادشاه ... باشد ایشان را شاه خوانند و داماد را
نیز گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات شطرنج را هم شاه گویند و کشت ... و شطرنج را نیز گفته اند
و کشت ... باصطلاح شطرنج بازان آنست که مهره از مهره های شطرنج را در خانه گذارند که سبب حرکت آن
مهره شاه در خانه او نشسته باشد و شاه خوانند یعنی بجز از خانه ... دیگران را ...
و بمعنی ... خود ممتاز باشد همچو شاه ... و شاهراه و شاهکار و شاهکاسه و شاه تره و شاه بالوت ...
و شاهوار و شاهباز و شاه پر ... را نیز گویند که از ان ...
و شعبها جدا میشود و نام جانوریست در هندوستان و نام جامه و پارچه ایست که از هندوستان آورند
شاه اب بزبان عربی ... را گویند و ... بر وزن ناباب رنگ سرخی باشد که مرتبه اول ...
کار تیره گشته شاه اسپرغم ... ریحان را گویند و آن را بعربی ... گویند ... از زمان نوشیروان
بود روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و در بار عام داده ماری بزرگ از زیر تخت او بر آمد چنانچه
حاضران را از دیدن او خوف ... رسید قصد او کردند ملک فرمود که بگذارید ... ظلم ...
بکنار چاهی رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه زد و انگاه بدرون رفت و بر آمد چون دران چاه نگاه کردند
ماری ... مرده افتاده و عقربی ... از بالای چاه بر پشت آن عقرب ...
به نزد ملک آوردند و از ... مار و ... عقرب ملک را آگاه کردند چون یکسال هم گذشت دران روز
ملک نشسته بود بدیوان مظالم می رسید همان مار به نزدیک سریر ملک آمد و از دهن ...
و ... فرمود ان تخم را کاشتند از ان شاه اسپرغم ...
و نوشیروان پیوسته زکام داشت از بوئیدن و خوردن آن ...

وخواص آن بسیار است خصوصاً رعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم آن بشکر بسایند و بر زیر بغل بمالند
بوی بغل را بر طرف سازد شاه اسپرم همان شاه اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد
شاه افرم با فا بر وزن و معنی شاه اسپرم است شاه انز بفتح همزه و سکون نون و سین بی نقطه مفتوح
برای قرشت زده اسپرغم که ریحان گویند و آن را بعربی اکلیل الملک خوانند شاه اختر بکسر ثالث کنایه از
آفتاب عالمتاب شاه انجیر نوعی از انجیر باشد و از انجیر وزیری گویند شاه باز با بای ابجد و زای ابجد
بر وزن کارساز بازی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان بران شکار کنند و آن را
بترکی طیغون خوانند شاه بالا بلام الف بمعنی همدوش است و بترکی ساقدوش خوانند
و آن شخصی باشد که بقد و بالا و سن و سال موافق باشد بقد و بالا و سن و سال کسی که او را
داماد میکنند و او را نیز مانند او آراسته همراه داماد بخانه عروس برند شاه بانک بفتح نون و سکون کاف
گیاهی است دوائی و از اثبات بعربی شیخ الطلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است شاه پرم
بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم که آن ریحانی باشد کوچک برگ و عربان ضیمران خوانند
شاه پسند بضم بای ابجد و فتح سین بی نقطه دوائی است که بعربی اکلیل الملک خوانند شاه بلوط
بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و طای حطی زده نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین سموم را
نافع است و تشنه را سود دهد و آن را بعربی بلوط الملک و برومی قسطل خوانند شاه بوی
بر وزن ماه روی بمعنی عنبر است و بعضی گویند که آن از گاو بهم میرسد چنانکه مشک از آهو
و بعضی گویند موم عسل دریائی است شاه تره بفتح فوقانی و رای بی نقطه مشدد نام سبزه ایست
بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخست و در دوا بکار برند خصوصاً جرب و خارش را نافع است
و معرب آن شاهترج است و بعربی بقلة الملک خوانند شاه تیر با فوقانی بر وزن باکیر چوبی
بزرگ باشد که سقف خانه را بدان پوشند شاه جان بجیم و الف کشیده بر وزن و معنی نام ولایت مرو باشد
و مرو شهریست قدیم از خراسان شاه چینه بجیم فارسی بر وزن دارچینه عصاره گیاهیست چینی و بعضی گویند
حنای گیاهی را با سرکه سرشته و آن را شاه چینی گویند طلا کردن او درد سر را ببرد شاه خاور بکسر ثالث کنایه از خورشید
شاه خوشه بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد شاه دارو می است که جمشید نام
انگوری گذاشته است و سبب آن بود که چون انگور در زمان جمشید بهم رسید و جمشید
نمی‌داشت

میخوار است که انگور را دوست ... بلکه همه ساله از انگور متمتع نمی‌شد فرمود تا ظرفی چند از انگور پر کردند
و نگاه داشتند و هر روز قدری از آن بر میداشتند تا آنکه ظرف تمام شد چون ظرف دیگر را سر گشودند دیدند
همه بهم بر آمده و در جوش شده همچنان گذاشتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از جوش فرو
نشسته است چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که زهر است فرمود تا صاف کردند و
در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را درد سر عظیم شد هر چند اطبا علاج کردند سود نداشت
و او در آن علت از جان سیر شده بود با خود گفت صواب آنست که قدری از آن زهر بخورم
و خود را خلاص کنم پس چند قدح پیاپی خورد مستی مفرطی یافت و خوشحال شد قدحی دیگر بخورد و مستی
عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب نکرده بود سر نهاد و یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن
زحمت اثری نمانده بود آن حال را بعرض جمشید رسانیدند از آن روز شاه دارو نام نهاد شاه دانه
بفتح نون تخم بنگ را گویند و بعربی کنب خوانند و معرب آن شاهدانج باشد و شاهدانق هم بنظر آمده است
شاه جهان بکسر دال ابجد و جیم با لف کشیده کنایه از مقصود جهان باشد شاه درخت نام درخت صنوبر است و نام جو
هر است شاه رخ زرد بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه روز بمعنی شاه رخ زرد باشد که آفتاب
جهان تاب است شاه زنگبار کنایه از ... و کنایه از آفتاب هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است
بمعنی شاه رخ زرد است که کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه سخن بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان است
شاه طشت بکسر دال کنایه از ... اعظم است شاه ... اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است شاه ...
بمعنی شاه ... است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه است شاه راه برای قرشت با نقطه
بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ و وسیع را گویند شاه رش برای قرشت بر وزن ماه وش مخفف شاه ارش
یعنی ارش بزرگ و آن مقدار است از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی
که دستها را از هم بگشایند و آن را بعربی باع و بترکی قلاج گویند و آن مقدار نیم ارش کوچک باشد و ارش
کوچک از سر انگشت میانین دست راست تا مرفق که بندگاه ... باشد و شاه ارش را باین اعتبار
نیم ارش میگویند شاه رود نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان
قزوین باشد و نام سازی هم است مانند نای که اکثر اهل طرب ... دارند
و در بزم و رزم نوازند و تاری را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار

ادر نیز است و نام قصبه‌ایست مابین دامغان و بسطام **شاه زاول** بکسر ثالث و زای نقطه دار با الف
کشیده و ضم واو و سکون لام اشاره بسلطان محمود سبکتکین است **شاه زنگ** بکسر ثالث و فتح رابع
و سکون نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند **شاه زیره** یعنی زیره بزرگ که نام گیاهیست
که آن را کراویه خوانند در دوا بکار آید **شاهپرغم** یعنی شاه اسپرغم است که ریحان بزرگ باشد و بعربی
ضیمران خوانند **شاهپرم** یعنی شاه اسپرم است که ضیمران باشد و آن را شاه اسفرم نیز گویند **شاهسپرم**
یعنی شاه سپرغم است که ریحان و ضیمران باشد **شاه شاره** بکسر ثالث شاره از اقسام عمامه
شاه فلک یعنی شاه عالم است که کنایه از خورشید عالم آرا باشد **شاه قام** با قاف با الف کشیده
بر وزن شاه کام است که کسی چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف را شاه پی درپی
کشت دهد و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی تمام شود **شاه کام** با کاف با الف کشیده بر وزن
راهدار یعنی بیکار است که کار زمردم بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت
و مزدوری ندهند و کار بزور کنند را نیز گویند **شاه کال** بر وزن آتشبال یعنی کلاغ که بعربی
اجول خوانند **شاه کمان** بکسر ثالث کنایه از خورشید جهانگرد باشد **شاه کوهان** بکسر ثالث نام گوهریست
بعهد خسرو پرویز که چون آن پرشکسته بدریا می‌انداخت و اجزای آن از زمین می‌آوردند گوهر
بسیار بر اطراف او چسبیده بود **شاه کشوربان** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه است
شاه لوج بفتح لام و سکون واو و جیم میوه‌ایست زرد و کوچک شبیه بزردآلو و آن را آلو زرد خوانند
و بعربی اجاص الملوک خوانند **شاه شبستان** کنایه از خورشید تابان است و شاه مشرق نیز گویند **شاه مربع نشین**
کنایه از خورشید تابانست و کنایه از انسان کامل است باعتبار ربع مسکون **شاه مشرق** کنایه از خورشید خاوری است
شاه نام بر وزن با الف کشیده بر وزن شادکام نام شهریست از ولایت ...گردان و نوعی از ریسمان هست
شاه نثار نام گیاهیست که از او ... کنند و آن ستاره‌ایست معروف که ببرنا اشتهار دارد **شاهندن**
بفتح ثالث و سکون نون بر وزن آوردن تقوی و صلاح داشتن و متقی و پرهیزکار بودن باشد
شاهنده بر وزن پاینده متقی و پرهیزکار و صالح و نیکوکار باشد و هر چه خوب و مبارک را نیز گویند **شاهنشاه**
مخفف شاهنشاهان است یعنی برآمد پادشاهان که ذات با صفات
باری تعالی باشد و کسی را نیز شاهنشاه گویند که دیگر بعهد آن پادشاه **شهنشه** بود

شاهنشاه فلک کنایه از آفتاب عالم آرا باشد **شاهنشاه فلک** یعنی شاهنشاه زند و استاست که آفتاب عالمتاب باشد
شاه نشین کنایه از برج اسد ... جای نشستن پادشاهان باشد و نوعی از عمارت عالی باشد **شاه**
نیمروز کنایه از آفتاب ... و حاکم سیستان را گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند **شاهوار** با واو
بالف کشیده بر وزن نامدار هر چیز را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر و اسباب رفاهیه
و امثال آن عموما و دری که بی‌همتا بود خصوصا و آن را در یتیم میگویند **شاهورد** بر وزن لاجورد یعنی
هاله و طوق و خرمن ماه باشد **شاهه** بفتح ثالث نام شهری بوده خاک کرده پدر گودابه و در جهان ...
تولد گودابه زن کیکاوس در آن شهر شده **شاهی** بر وزن ماهی یعنی پادشاهی و سروری باشد
و نام شاعری هم بوده است و نام حلوائی است بسیار لطیف و لذیذ که از نشاسته و تخم مرغ سازند
و نام زری و دری هم هست **شاهیدن** بر وزن جاهیدن یعنی پادشاهی کردن و بزرگی نمودن
باشد و بعضی پارسائی و بندگی کردن و صلاح و تقوی داشتن هم آمده و ظاهرا یعنی پادشاه بندن
تصحیف خوانی شده و راقم اسم **شاهیده** بر وزن جاهیده یعنی شاهنده است که متقی و پرهیزکار و صالح
و نیکوکار باشد **شاه** کنایه از خورشید جهان گرداست **شاهین** بر وزن لاچین معروفست و آن یکیست
پرنده باشد شکاری و درنده از جنس سیاه چشم و زبانه ترازو و چوب ترازو را نیز گویند و بمعنی
تکیه گاه هم آمده است **شایان** با یای حطی بر وزن بایان مخفف شایگانست که بمعنی لایق و سزاوار
درخور باشد و هر چیز خوب را نیز گفته‌اند خواه لایق پادشاه باشد خواه امراء و بمعنی دوام هم هست
که بعربی جائز باشد و ممکن را نیز گفته‌اند که در مقابل واجب باشد **شایسته** بکسر تحتانی بر وزن
آهسته یعنی اول شایانست که سزاوار و درخور و لایق باشد **شایسته بود** بفتح یای ابجد و سکون واو و دال
بی نقطه یعنی واجب الوجود است که در مقابل ممکن الوجود باشد **شایسته نبود** بفتح ... و سکون سین بی نقطه
و فوقانی بتحتانی رسیده یعنی شایسته بود است که واجب الوجود باشد **شایگان**
بر وزن رایگان یعنی فراخ و گشاده باشد و سزاوار هم و درخور و
لایق هم گفته‌اند و هر چیز خوب را نیز میگویند که لایق پادشاهان باشد
چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق چه ها را بهمزه بدل کرده
بصورت یا نوشتند و ذخیره و گنج و اسباب بسیار و بی‌نهایت را نیز گفته‌اند

و... خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که لعل بزرگ و بسیار بود شب‌چراغ نام
کرده بود در هر گنجی که بزرگ ولایق پادشاه باشد شبچراغ توان گفت و قافیه شعری را
که بان تحلی (؟) هست شبچراغ گویند چه محکم و مناسب پادشاهان است و آن بر دو قسم
می‌باشد شبچراغ خفی و شبچراغ جلی شبچراغ خفی الف و نون بود که در آخر
این کلمات آید بمعنی فاعل بچه گریان و خندان این کلمات را با زمان و کمان
قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که با نون نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین
با زمین و کمین قافیه نتوان کرد و شبچراغ جلی الف و نونی باشد که در آخر اسما
بجهه افادهٔ معنی جمع آرند بچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرد و فلان قافیه
نتوان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده نیز با وجود یک محل جایز نداشته‌اند و بمعنی
بیکار یعنی کار بیهوده فرمودن هم هست و چون در کار بیهوده فرمودن تحکم باید و تحکم نسبت
بپادشاهان دارد از این شبچراغ گفته‌اند بمعنی کرم هم آمده است **شارکیو** بفتح کاف و لام
بسختانی رسیده دیوانه دو نام پیغمبری است از پیغمبران عجم **شبکه** بکسر ثالث و فتح کاف نام
قاریست که صنع آن آفروزه خوانند و در مرتبها بکار برند **شاپور** بر وزن لاجورد بمعنی
شب بو و روایت که ناله و طوق و خرمن ماه باشد و نام گنج هفتم باشد از گنجهای خسرو پرویز
و نام پهلوانی هم هست از موسیقی **شبه** بر وزن مایه بمعنی میوه باشد و بعربی ثمر خوانند **چان**
صیم و شین نقطه دار با باء ابجد مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت **شب** بفتح اول
و سکون ثانی معروفست و بعربی لیل خوانند **شباب** بالتشدید نام نوعی از زاج باشد و از زاج بلور
خوانند و گویند که آن از کوه فرد جگده مانند شیخ بقبر و بهترین وی آنست که از جانب یمن آورند گویند اگر کسی
در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین او گذارند دیگر فریاد نکند و گویند بمعنی جوجیت بفتح اول
بر وزن شراب نام پرده‌ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیریست و بکسر اول نام درختیست
که آنرا ابو دانه گویند و برگ آن مانند برگ بید باشد و میوه آن بسیار شبیه مانند بنادق کبار دارد و بعربی
حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد **شبط** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و لطای حطی زده بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد **شباط** بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند
اول

چون شب از فروزان آن گروش میگردد و کرم شب تاب را نیز گویند و نام ماه دهم هست از سال ملکی **شبانک**
بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی شبخچ را گویند و آن جانوریست که جانورهای دیگر را شکار کنند
مانند آهو و قوچ صحرائی و بز کوهی و امثال آن **شبان** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده
چوپان را گویند که چرانندهٔ و محافظت کننده گوسفند باشد و در عربی راعی گویند و با همین بفتح اول
شهرت دارد و درست است و بفتح اول شب پره را گویند و از آن مرغ حضرت عیسی خوانند و با همین بفتح اول
اول شهرت دارد و درست است و بفتح اول شب پره را گویند و از آن مرغ عیسی خوانند و جمع شب هم هست
که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس **شبانی** بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی
زده کاری شب بوده باشد و آن زرد رنگ بود و بعربی منثور خوانند بضم ثانی مشدده **شبان زرچه** نام مرغی
باشد کوچک شبیه به چلچله و بعضی گویند شبیه است با شتر و کت و بعضی مرغ عیسی را شبان زرپک
خوانند مجملا گویند چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند پندارد که قوه برخاستن و پریدن
ندارد و همینکه پیش او روند برخاسته اندک راهی پرواز کند و باز نشیند و هر چند این کس پیشتر او
او چند قدم پرواز کند و نشیند **شبان زنبک** چلان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بچلچله باشد
شبان فریو با واو بر وزن و معنی شبانفریب است که پرنده شبان بازی ده باشد **شبان فریبک**
با راء و بر وزن و معنی شبانفریبک باشد **شباکند** با کاف بالف کشیده و فتح رای
قرشت ولایتی است از فارس و نام دهی است در طوس **شباکنه** با کاف فارسی بر وزن
جهانشاه بمعنی در آمدن شب باشد و جای چهارپایان و گوسفندان را نیز گویند که شب در آنجا باشند
و بضم اول جای مقام راعی باشد که گوسفند چرا کنند و بفتح اول نیز درست است **شبلنگ** با کاف فارسی
بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بیخ درختی است شبیه به بیخ است و برگ آن نیز شبیه گویند و تخم آن را منک
بفتح میم خوانند **شبان ناله گیر** که از حضرت موسی علیه السلام است **شباویز** بر وزن بلداز (؟) شیره را گویند و آن را
مرغ عیسی خوانند و بر وزن کفاخنه هم آمده است **شبانه** بر وزن زنانه نام هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن
گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمار آلود را نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده را گویند
عمره و راعی را که نگاه دارنده و محافظت کننده باشد گوسفندان خصوصا و با همین بضم اول هم آمده است **شباویز**
نام مرغی است که خود را در تمام شب از یک پای آویزد تا صباح فریاد میکند که از آن حق حق معلوم شود و بعضی

شخصی باشد که بصحرا روند و شکار
و با جهد بازگرداند و رد کنند ...

گویند نامدام از کوی از قطره خونی که خارش کند گردد شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستاره
کاروان کش و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی بوم شبگاه نیز آمده
که بلبل باشد و مرغ سحرخوان را هم گویند که بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند شب پره با بای ابجد بر وزن
الفاره [illegible] را گویند که شبها پرزده کوری میکند و معنی این لغت شب دوست است چه پره بمعنی دوست هم آمده است
بچه غلام باره یعنی پسر دوست و شب پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروفست و آن شخصی باشد
که شبها بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده نماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل هم
آمده است و شب پره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل بهم نیز باشد بی
حرف تا یا هم نوشته اند و بدین صورت شبتاز خوانند شبیاز با بای ابجد بر وزن دروازه شبچره را
گویند که مرغ عیسی باشد و با غین بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است شب پره شب پرک
معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند چون او را بکشند خون او بر زهار کودکان پیش از
بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند همه بگریزند شبپره با بای ابجد
بر وزن هر روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی است شبپوش با بای فارسی بر وزن خرگوش
کلاه و طاقیه باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند شب بو
بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی نام گلیست و بیشتر کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود
و شبها بوی خوش کند و از اول کم [illegible] گویند و بعربی عرار و منثور خوانند و بعضی گل خیری را شب بو خوانند
شب بوی بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی آوازهای را گویند در نهایت آهستگی و تخت و شب رو را نیز
گفته اند و بمعنی بجای بای فارسی نون بنظر آمده است ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم
شب بیمار کنایه از شب بیدار و دردمند بود یعنی صاحب درد و آزار و عاشق و مهجور بیقرار باشد
شب بیداران کنایه از شب بیدار بود است [illegible] عنوان که باشد شب تاب بکسر اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی ولالائی که در پلیز [illegible] باشد و درستی را نیز گویند که در ریاضت کنند
و شب زنده داری گویند و بعضی بکسر اول [illegible] هم آمده است شبتاب بر وزن مهتاب ماه را گویند
و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست و پرنده شبیه بپروانه را که در شب که آن جانور
در شب مانند اخگر میدرخشد گویند این روشنایی از فضله او است

داور العرب و لهذا از ما میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و بعضی گویند در اثر شب تاب
کرده اند شبتاز با رای نقطه دار بر وزن پروار بمعنی شبخون باشد یعنی تاختن بر سر حریف
و غافل که در شب بر سر دشمن برند شبتک با تای قرشت بر وزن نغزک نوعی از بازی باشد و آن
چنانست که یک پای برجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند و بمعنی بجای تای قرشت نون
هم آمده است شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ از دور روشنائی دهد گویند گاوی
در دریا میباشد و شبها بجهت چرا از دریا بر می آید و این گوهر را از دهن بر زمین میگذارد و در روشنائی
آن گوهر چرا میکند و آن را در شب گاو هم میگویند شباهنگ بفتح غین نقطه دار و سکون کاف
کرم شب تاب را میگویند و جوانان ولد الزنا را خوانند شبچره با جیم فارسی بر وزن شب پره
هرگونه حیوانات را گویند و بدین مناسبت نقل میوه خشک را نیز گویند که مردم در هنگام
شب نشینی خورند شبچک بکسر ثالث و فتح ثانی جیم فارسی و سکون کاف شب برات را
گویند که شب پانزدهم شعبانست زیرا که چک بمعنی براتست و با جیم ابجد هم بنظر آمده است
شبخانه با خای نقطه دار بر وزن پروانه شبستانست که در حرم سرای یا در شب آلت رفتار را
نیز گویند که شبها در وقت آن در ایشان بسر برند شبخوان با واو معدوله بر وزن و دستان بلبل را گویند
و بعربی عندلیب خوانند شبخوش کنایه از وداع است یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کنون
گویند خصوصاً در شب شبخون بمعنی شبیخون است و آن تاختن بردن شب باشد بر سر دشمن چنانکه غافل
و بیخبر باشد شبدرک با ثالث بجای [illegible] نقطه دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را
گویند و آن سبزیست معروف که تره تندک نیز گویند و بعربی رشاد خوانند و تخم از آن حب الرشاد
نامند شب خیزک کنایه از عده کون و ضامن شدن بشه است از آنکه بیشتر در میان باشد شب در میان دادن
شبدیز با دال ابجد بر وزن شبخیز نام اسب خسرو پرویز است گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه آن شب
رنگ است چه دیز بمعنی رنگ باشد و گویند از جمله اسبان جهان چهار اسب بلندتر بود و از روم
آورده بودند و بعضی گویند شبدیز کلان مذکوراتست و چون او را نعل بستند [illegible] بر دست و پایش محکم کردندی
و هر طعام که خسرو خوردی او را هم از آن دادندی و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را از بود
که برنگ نقش کردند و هرگاه که بدان نگریستی و صورت شبدیز که پرویز بر آن سوار است در کرمانشاه شبدیز لقوه خورد
کنایه از آن [illegible] کنایه از شب و روز باشد و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم را هم گفته اند شب زیر با [illegible]

نقطه دار بر وزن تخمیر نعت ار نباس الهی جل جلاله و باین معنی بجای یا حرف اول یای حطی هم آمده است

شبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله آتش را گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث نام پسر کهتر هرون
لغة العبریة و در عربی وجب بدست را گویند و آن از وجب مقداری باشد ما بین انگشت کوچک و بزرگ شبرغان بضم ثالث
و غین نقطه دار و الف کشیده بر وزن مردمان در قدیم الایام نام شهری بوده و در خراسان نام قصبه‌ایست نزدیک بلخ مشهور
بشبرغان بر وزن مکدان شبرم بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهی است شیردار و آن
بیشتر در صحرا و کنار جویبار روید و رنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگر گاوان او را بخورند بمیرند
و گوسفند را مضرت نرساند و آن را شبرازی گاو و منظر تلک خوانند شبرنگ بر وزن خوش رنگ
نام اسب سیاوش بود و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل و نام سنگی است سیاه
و آن را شبه خوانند چون در آتش اندازند بوی نفط کند شب بیدار کنایه از شب بیداران است
و کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست شبست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و با معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و بعضی
زن شبستانیه گفته اند و این هم درست است چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند
شبستان بمعنی شبخانه است که حرم سرای پادشاهان و خوابگاه ملوک و سلاطین
باشد و در مساجد شبستان جایی را گویند که در شبهای زمستان در آن عبادت کنند
و شبها نیز بخواب روند شبنده بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش بند باشد
چو سده بمعنی آتش بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه تسمیه این آنست که چون فریدون
بر ضحاک دست یافت و خدم و حشم او را نیز گرفته میکشت از جمله طباخی داشت ارمایل که
مردمان را کشتی و مغز سرشان را بجهت مارهای ضحاک بیرون آوردی بعد از زندان آزرده خواست
که او را بعقوبت تمام بکشد ارمایل گفت هر روز یک کس را ازان دو کس که مغز می دادند بکشتم
او را نگه میداشتم و در عوض او مغز سر گوسفند داخل میکردم تا باید که با من مکافات نیکی بجا آری اگر باور نداری
ایشان مردم پناه بکوه دماوند برده اند فریدون لشکر آراسته متوجه کوه گردید تا آن مردمان را بشهر باز آورد
چون نزدیک رسید شب در آمد و در راه ماند گفت پس فرمود تا آتش بسیاری بر افروختند و مردمان از نجف چون
آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه خبر است متوجه شدند و خلق عظیم از آن کوهها طلوع جمع آمدند گویند
آن شب صد جا آتش افروخته بودند و آن شب دهم بهمن ماه بوده است

شبیدن

کنایه از آخر شدن ایام جوانی است شبشاب بفتح اول و کسر ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد و الف کشیده و
بطای دیگر زده بمعنی لطافت که مرغ مرز باشد و آن کبوتری است سرخ لب با بال و بعربی عکس الراعی
خوانند سگ را بندند شبغچه بکسر ثانی و فتح غین با نقطه کنایه از شب تاریک باشد شبغا با غین نقطه دار
بر وزن سرما محوطه و جائی را گویند که شبها اسب و خر و گوسفند در آن بسر برند شبغار با غین و رای نقطه دار
بر وزن پرواز محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان در گرد آن و دران بسر برند و با رای بی نقطه
بر وزن هموار هم آمده است شبغاره بر وزن دروازه بمعنی شبغار است که حصار و محوطه باشد بجهت خوابیدن
گوسفندان و گاوان و امثال آنها و با رای بی نقطه بر وزن گهواره هم آمده است شبغاو با واو بر وزن
غرقاو بمعنی شبغاره است که جای خوابیدن خر و گاو باشد شب غوک با غین نقطه دار و رای بی نقطه بر
وزن عندلیب آن دعوا آنست که در شب اول قبر میت بجهت ترویح روح او ضیافت کنند
شبغنج بکسر ثانی و فتح ثالث نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی لحن باربد شبغنج بکسر اول
و سکون ثانی و کاف و هاء و کاف و با و ر لیسه را گویند و آن چیزی باشد از چرم یا چوب شکل کفه برگهای کاف
مضبوط سازند شبا بنشست کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد شبکرد بفتح کاف فارسی و سکون را و دال
بی نقطه عسس را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند شبکنه با کاف بر وزن الوند بمعنی
اشیانست که جای و مقام مرغان باشد شبکو با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن بدگو نام هنر و رزک
راه سبانان باشد و او را چوب زن هم میگویند و خواننده و گوینده را نیز گویند شبکوک با کاف بر وزن
مفلوک نوعی از گدائی باشد و آن چنانست که شبها بر بالای مناره‌ای بنشیند بر خصی که در میان
محله واقع باشد بر آید و با آواز بلند یک یک را از مردم محله نام برند و دعا کنند تا بایشان
سه چیزی بدهند شبکوکا بر وزن مفلوکا بمعنی شبکوک است که گدائی بالای مناره‌ها باشد
شبکوک بضم کاف و هاء هم بمعنی شبکوکا است که نوعی از گدائی باشد شبکون با کاف فارسی بر وزن
افسون بمعنی شبرنگ است چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب چراغ هم است بجهت آنکه در شب
چراغ را در شبگون نیز شبگونش با ثای قرشت و زای بر وزن پلوسکش بمعنی
رنج و بار بند بمعنی گذاشتن باشد و شبکوتی یعنی گذاشتم و شبکوبیه یعنی بگذارید
شبکون عیار بکسر نون و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمانست شبگیر با کاف فارسی

بروزن شگیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و در این شعر ... شد سحر او بعد از آن هم شب
شبگیر را نیز گویند و نام مرغیست که در وقت صبح صدای حزین کند **شبلاشیدن** بالام بروزن و معنی چسبانیدن
باشد خواه چیزی را بچیزی بچسبانند یا شخصی شخص را بکسی واچسبانند و **شبب** بفتح اول
و واو ساکن و تای فوقانی و کاف زده عربی ... باشد و انجالست که برکت ... و لکه ... بهوای هم رسد
شبنم بکسر نون و فتح نا گنج زر و جواهر برا گویند که در زیر زمین پنهان کنند **شبوره** ~~انیز بمعنی ...~~
قولنده ماند و مهره و رشته ... باشد آن که ارتباط ... که مرواریدی **شبره** باشد و نیز سیاه و کشیده دراز
حلزون و رعی ... باشد و آن در دجله و دجله بغداد بود و از اقلیم ... و در جزیره ... دریا و از چشم
لکه بر زند **شبرق** بفتح اول و ثانی و را و رسیده و فتح قاف جامه ... و آن درخت ... بر
بر میکنند **شبه** بفتح شین اول و ثانی مفتوح مهره ... نام سنگی باشد سیاه و براق و در زیر زمین در جایها جای
روبند و آن مهر با بت ... است که از دشت قبچاق ... آرند آنست که هر روز ایام ... و دیگری
کاه باشد دار کیلان آرند طبیعت او سرد و خشک است گویند هر که با خود دارد از چشم زخم و رحمت ... این
گمره داگر بسته جادو زند در دور بماند ... کند و اگر در چشم کسی سفیدی باشد و در چشم بیارد چشم
قوة دهد و آن مرض را دامن کوانند و منع نزول آب بر از چشم کند و ... که اکثر ... لب زند و مرهم
کشیدن ... ازان ... با سرمه در چشم کشیدن روشنائی چشم زیاده کند و قوة بصره دهد و چون
بر آتش بنهند ... بگریزد و بوی نفط کند **شبه** بفتح ... بروزن ... مرغی ... گویند و آن
پرنده باشد شکاری از جنس ... سیاه و چشم **شبی** بفتح اول و ثانی به تحتانی
کشیده نوعی از جامه حریر خشک باشد و بعضی گویند پوستین است و جامه ... شب
خواب ... و هر چیز که در شب ... دهند **شبیار** بروزن اغیار راستی باشد
تیغ و آن ... صبر ... گویند ... است و ... صفرا و ... و
و بلغم از سر ... حل ... جذب کند و بهترین آن سقوطری میباشد و سقوطری
جزیره است نزدیک ... و نام ... هست که آن را در شب نوزند و تواز ... **شبیزه**
بروزن خمیازه بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویندش **شبیخون** بمعنی شبخون است و آن ناخت
بردن باشد بر سر دشمن ... بی خبر باشد **شبیم** بروزن ندیم بمعنی ... باشد **شبیه**

بروزن

بروزن کمینه معرب ... که در خبر ... با وهم ... از اب ... طعام ... و اشال آن ... وقت ... را
هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و ... در ... گفته اند **شپان سیم** در ثانی نقطه دار بابای فارسی
شبهای ... یک لغت است **شپ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و ... باشد و بمعنی
نوع هم آمده است که عربان عجاب گویند **شپ شپ** بثانی و شین نقطه دار بالف کشیده با بای فارسی
زوه و صدای ... تیر باشد که پیدا در پیر ... بجای بجوشد **شپشک** بکسر اول بروزن خشک بمعنی لگد زدن باشد
خاردار ... و خواه حیوانات دیگر **شپر** بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای ... نقطه دار ... پرند
بمعنی خوب و نیکست و بعربی حسن گویند **شپش** بکسر اول و ثانی مجهول است معروف و گویند که
شپشه را ... سبد ... در سوراخ ... نهند ... که ... داشته باشد ... و ...
اول و ثانی و فتح اول ... بهم آمده است **شپشپ** بابای فارسی در آخر بروزن ... بمعنی شپ شپ
که آواز ... تیر باشد ... **شپ** بابای فارسی در آخر بروزن غبغب بمعنی مضطرب
و ... باشد و صدائی آواز ... آوازی ... گویند و ... درخت ... و ...
شپه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث ... باشد که ... اوقات در فصل تابستان
... **چپله** ... غلط
افتاده ... **شپل** بکسر اول و سکون ثانی و لام ... و ... آواز
با چه ... گویند ... که ... و بمعنی صدا و آواز بلند ... کردن
هم هست و آواز ... گویند ... صدائی باشد که ... ازان در وقت
کبوتر پرانیدن از دهان کنند **شپلیت** بکسر اول و فتح ثالث بروزن ... بمعنی شپیل
باشد که ... و صدای بلند و آواز ... باشد و ... هم ...
خورده است **شپلیدن** بکسر اول و لام بروزن پیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن
از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول بروزن ... بمعنی شیفته شدن و
شیدا ... دیوانه کردن باشد و ... بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی ا
فشردن هم هست **شپوتق** بکسر اول و واو مجهول بوزن ... و ... زدن و ... و ...
رسانیدن باشد ... قوت و قدرت و بمعنی ... شدن هم آمده است **شپهون** بفتح
اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی شب پره باشد که عربان خفاش گویند
و بزای فارسی هم بنظر آمده است **شپوش** بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و شین

ه قرشت گاه و حاشیه و تخفیف آن نیز آمده و بمعنی بالاپوش و لحاف هم آمده است شپشک بکسر اول

و تحتانی مجهول بروزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلق اعم از آب و غیر آن شپله بکسر اول و تحتانی

مجهول بروزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن آب باشد شپیر بروزن کبیر نام گیاهی است بغایت بزرگ و بلند

و با شاخ سطبر و بعضی سریانی مضطر خوب و منبت که خوب و ضعیف باشد و بعربی ... خوانند شپیل بکسر اول

و تحتانی مجهول بروزن سبیل بمعنی فشردن باشد و بمعنی ساقه هم گفته اند و آن آوازی باشد که بیشتر گوسفند بالان از

دهان برآورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و بفتح اول پاچه شتر را گویند و تب زنی ربیل انجل خوانند شپیلد

با لام بروزن نشیند بمعنی جیفت رگ و دیوانگی کننده و صفیر در مرغان زننده با لام بروزن فریبنده و بمعنی فرو

و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد شپیلند با لام بروزن فریبند بمعنی فشردن و شکفتگی و دیوانگی

کردن و صفیر زدن باشد باب چهارم در شین نقطه‌دار با تای قرشت مشتمل بر ... لغت و کنایت

شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف شست است که آن را زه ... باشد که در آخر قمار ... و هند ...

لفظی است در فارسی ترجمه لفظ که در عربی حضرت گویند شتا بکسر اول بروزن رضا بمعنی زمستان ...

و در عربی فصل زمستان را گویند شتاغ بکسر اول بروزن چراغ هم بروزن شیره ... که

که شیر بسیار بدهد شتاک بفتح اول بروزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ درخت سر

زند و بیرون آید شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان ... بجول ... را گویند

و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا است و ... بازی کعب خوانند شتان بفتح اول

بروزن فلان بلغت زند و پازند بمعنی ... باشد که جمع ... است و بعربی ستین خوانند شتاه

بروزن نگاه بمعنی تشنه و آرزومند است که آب خوردن و تشنگی باشد شتر بفتح اول و سکون ثانی

و رای قرشت بمعنی ... باشد و در عربی بمعنی قطع است ... شکستن و بهندی ...

را گویند و بفتح اول و ثانی ... باشد و بضم اول و ثانی معروف است بضم اول و ثانی گیاهی

باشد که برگ آن شبیه پای شتر ماند شترابه بضم اول و ثالث بروزن ...

مشربه نام کاولیست که ... فریفته شد و با شیرنجد

... و گشته گشت و این حرف ... درخت ...

حلیمه و ... شترخار نام ... از گیاه ... دار باشد

که شتر آن را برغبت تمام خورد شتردل بمعنی بددل

... و ... باشد و ... جبکو ... نامرد هم اطلاق

کرده اند هم چنانکه شیردل را بر دلیر و شجاع و مرد ... شتردندان نام نوعی از انواع است و آن ...

می باشد و بدندان شتر ماند گویند معتدل ترین از جمادات است شترغاز همان اشترغاز است که بیخ

درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیاهی است که بیخ آن را آچار سازند شترک بضم اول

و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند

که خود را بصورت شتر در آورند و ... و مانند آن باشد شترگاو جانوریست که آن را

بعربی زرافه گویند سر آن جانور بسر آن شتر ... و بعضی گویند سر گاو ...

سینه و دم و شاخ آن سینه ... هم شاخ گاو ... از

شاخ گاو باریک تر و ... و پوستش مانند پوست پلنگ ...

می باشد و از این جهت شتر گاو پلنگ نیز گویند ... مانند دم آهو ...

هیچ دندان نیست ... گردن و دستها ... بسیار دراز و پاهایش کوتاه ...

... و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است ...

خوش می آید گویند ... و این صورت تولد می کند و بیشتر

در ولایت زنگبار بهم میرسد و نام یکی از مهره‌های شطرنج ... هم هست شترگربه ...

و نامناسب و نامتجانس را گویند ... شترگربه گویند که در غایت بلندی و

پستی و کوچک و بزرگی باشد ... شترمرغ معروف است و آن مرغیست شبیه شتر و

عربان نعامه خوانند شترمرد گویند ...

که برای ... کار ... جغد ...

... شترنج

بروزن شطرنج ...

شتر ... شترنگ بکاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن

بازی باشد مشهور و معروف که آن را حکیم ... هندی ... نوشیروان اختراع ...

... و شطرنج معرب آن باشد ...

و شطرنج ... شتلت بکسر اول

و فتح ثانی و سکون ... بمعنی بلندی و علو باشد ...

واپرشش عمارت رخنه دار و مثال آن را بخفض و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است شکاف بفتح اول بروزن افگار
معنی شده است که شگافی است زمین بسبب آنچه زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته شده است شتت بروزن
... بازی باشد که در قمارخانه ببرند و بجای قران مجلس دهند شتم بضم اول و ثانی و زلام و سکون میم بمعنی
اشتم است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بجا و خلع تقدیر مغلوب باشد شتمن بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم بروزن ساکی
... زدن و باز زدن ... که ما کرید و بعربی مقعد خوانند و ثانی بمعنی انگور رسیده و هر چیزی نیز گویند که ... بر آن
گذشته باشد و صباح خورند و بکسر اول ... هم آمده است شتی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده
بمعنی ... و آن خوابی است که از ... و مس ... و مثال آن ... شتیا بروزن اعیا بلغت
زند و پازند بمعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر ... لغت
و کنایت شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف ... سخت کم گیاه را گویند که در آن علف بروید و با
... ثانی ... بمعنی ... کشتی آب در یا باشد شجار بروزن انصار ... زند
و پازند بمعنی درخت باشد که ... ب شجر گویند شجانید بروزن ... جیزی ...
باشد شجاعیده بروزن ... که ... سخت ...
خو گشته باشد شجایه بروزن ... شجه بروزن ...
که ... سخت باشد شجره ابراهیم ... است که ... گویند و بعضی شجره ابراهیم ... مغیلان ...
گفته اند شجره مریم ... است که ... گویند شجره سلیمان ... است که ... سراج القطرب
خوانند و ... نحو ... است و طبیعت آن گرم و خشک است ... قطع خون
... و بعضی گویند سراج القطرب شجره ... است و بعضی دیگر گفته اند شجره ...
که ... است و دیگری ... است که ... آن ...
... و بعضی گویند ... است که ...
... شجره موسی
... که ... و ... است
شجره مریم ... درختی است که ... بعربی علیق القدس خوانند و علیق الکلب ...
... و ... خوانند ... که ... لغات
... شجیر بروزن ... سجد است که ...

سخت باشد شجن بروزن چمن بمعنی شجاع است که سرای سخت باشد بیان ششم در شین نقطه دار
با حای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت شحرور ... بروزن قفنور نوعی از مرغان
صحرایی باشد و بعضی گویند کبک دری است و عربی است شحنه پنجم حصار کنایه از کوکب مریخ است چه
آسمان پنجم جای اوست شحنه چهارم کنایه از حضرت رسول صلوات الله علیه است شحنه چهارم حصار
کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست به اعتبار آنکه در آسمان چهارم می باشد
شحنه چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است شحنه ... بمعنی شحنه چهارم است
که کنایه از سرور کاینات و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد شحنه شب کنایه از عسس
و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق گرفتار را نیز گویند و اشاره به پیغمبر آخرالزمان
علیه الصلوة و السلام و کنایه از عسس و شبرو و محافظت شبروان باشد شحنه غوغای قیامت بمعنی شحنه
شب و سحر است که اشاره به سرور انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله باشد شحنه نجف
اشاره به امیرمومنان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب علیه السلام است بیان هفتم در شین نقطه دار
با خای نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت شخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد که بعربی
جبل خوانند و پستی کوه را هم گفته اند و هر چیز محکم را نیز گفته اند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و
سرکوه باشد خصوصا و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گاو و شاخ درخت و بضم اول
مخفف شوخ است که بمعنی چرک بدن و جامه باشد شخا بفتح اول بروزن جفا بمعنی خراش
و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای شخادن بفتح اول بروزن شغادان بمعنی مجروح کننده
و ناخن کننده باشد شخار بروزن چهار قلیا را گویند که صابون پزان بکار برند و بهترین آن آن
که از اشنان سازند و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصا در صنعت کیمیا و نوشادر را
نیز گفته اند و آن چیزی است مانند نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و زنان بعد از نگار و حنا
بستن ناخنها را بدان سیاه کنند شخال بفتح اول بروزن محال بمعنی شخا
باشد که خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزی است بجای شخالیدن بلام بروزن
و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد شخانه بضم اول بروزن فلانه تیر شهاب را گویند
و آن شعله است که شبها مکرر گاه در آسمان پیدا گردد و گویند بخار روخته است و لب شفقی که در درد ... زبان میکند
شخاید بفتح اول بروزن سراید یعنی ریش کند و خراشد شخایید بیای حطی بروزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید و ...

معنی بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بروزن دوانید باشد شنایدن بروزن سرائیدن بمعنی
ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد شخد بفتح اول بروزن لگد یعنی از جای فرو افتید باشد شخار
با سین بی نقطه بروزن رفتار زمین سخت و زمین محکمی را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف
شاخسار هم هست که جای بسیاری و انبوهی درختان باشد شخش بفتح اول و سکون ثانی بروزن رخش
بمعنی لخشیدن است که پای از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس
و پوستین کهن را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند
بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز شخشد بروزن و معنی لخشد یعنی از جای بلغزد
و بیفتد شخشید بروزن لخشید یعنی از جای لغزید و افتاد شخشیدن بروزن و معنی لخشیدن و لغزیدن
و از جای افتادن باشد شخشیده بروزن خمیده بمعنی لخشیده و لرزیده و از جای افتاده باشد شخکاسه
با کاف بروزن چلپاسه بمعنی کرگ و ژاله باشد شخل بروزن عقل بمعنی صفیر و فریاد و شیهه
و بانگ و نعره باشد و بمنقار گزیدن جانور گوشت را شخلی بروزن عقلی شنج گیاه و خار گیاه را
گویند و خار گل شخلیدن بروزن خمیدن بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم
بضم اول بروزن تخم زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده
چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن بروزن چمن بمعنی خراشیدن و خلیدن و فرو رفتن چیزی
باشد شخن نار با شین نقطه دار بروزن سمن زار نام مرغی است آبی و تیره گون و میان سر او
سفید باشد شخود بفتح اول بروزن حسود یعنی بناخن و بدان چیز که ناخن ببرند ریش کرد
و بدندان مجروح ساخت و خراشید شخودن بفتح اول بروزن ربودن بمعنی مجروح کردن
و دندان و ریش نمودن بناخن پوست و روی باشد شخوده بفتح اول بروزن ستوده یعنی خراشیده
و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان شخول بروزن قبول صفیر و صدایی را گویند
که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا آب را میل آب خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ
و نعره هم آمده است و بمعنی پژمردگی هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول بمعنی پژمرده شد و
صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده شخولیدن مصدر شخول است که بمعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره
کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی ناخن کندن هم آمده است و پژمرده شدن را هم میگویند
شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد ~~شخید بروزن رسیدن بمعنی پژمرده شده~~

وصفیر زده باشد

~~وصفیر زده باشد~~ شخید بروزن رسید یعنی لغزید و از جای فرو افتاد و ترجمه لفظی است که از ابوعلی
حضرت میگویند شخیدن بروزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جایی باشد شخیده
بروزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست شخیره بروزن
ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند شخیش بروزن کنشش مرغکی باشد کوچک
و خوش آواز شخیل بروزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدایی باشد که در وقت
آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است شخیلیدن بروزن خلیدن
بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد شخیلیده پژمرده شده و صفیر زده را گویند بیان ششم در شین
نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفت و گذشت
و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه دانان و مطربان الفیست که نغمه را بلند کنند و پست کنند
تا وقتی که موافق مدعا راست شود و در عربی بمعنی استوار بستن و سخت شدن و سخت کردن و فایق
و قوی گردانیدن و بند شدن روز و حمله بردن باشد شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده
بروزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت زراعت کردن بشکافند و مستعد سازند و با ذال
نقطه دار هم گفته اند و بمعنی زمینی که از آن شیار کرده باشند و تخم افکنده باشند شدکیس
بفتح اول بروزن تبیس قوس و قزح را گویند و از آن کمان رستم نیز خوانند شدند بفتح ثالث
و بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و دال بی نقطه و قصه یونس را گویند شدیار
با یای حطی بروزن و معنی شدکار است که شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن
و با ذال نقطه دار هم آمده است [illegible] بمعنی زمینی که از آن کار رانده باشد و تخم نیفشانده
شدیاریدن بضم اول مصدر شدیار باشد که بمعنی جفت کار راندن و زمین را شکافتن و
مستعد ساختن است بجهت زراعت کردن بیان هفتم در شین نقطه دار با رای بی نقطه
مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت شر بکسر اول و سکون ثانی و یای ... است
از جمله نامهای آفتاب عالمتاب شراجی بروزن صراحی نوعی از کباب و قیمه از طعام است
که در هم در مزن پزند شران بضم اول بروزن خزان بمعنی پیاپی آمده و روان باشد
و باران را نیز گفته اند باعتبار پی در پی ریختن و بیخ بکسر اول هم آمده است و عرب
شجاج گویند با ثای مثلثه بروزن ازاج شرب بفتح اول بروزن چرب حبشیر باشد

ارکتان نازک و نفیس که در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است
و بضم اول بعربی آشامیدن و شراب خوردن را گویند شربت معروفست و آن را از قند
و عسل و دوشاب هم کنند و نام دارویی است که آن را فراسیون گویند و بعربی صوف الارض
و خیثة الکلب خوانند و آن گندنای کوهی است شربت الماس کنایه از شمشیر آبدار است شربتی
بروزن کمیتی ریسمانی باشد بغایت باریک و نازک و لطیف و کاسه آب خوردن را نیز گویند
شرپون بضم اول و بای فارسی بروزن گلگون بمعنی قطران است … و آن چیزیست بغایت سیاه
و هر چیز بسیار سیاه را با او نسبت دهند شربین بفتح اول بروزن قزوین نام درخت
قطرانست و آن نوعی از صنوبر باشد شرداغ بدال بی نقطه و غین نقطه دار بروزن شتناق
جامه بازو و آستین کوتاه باشد شرزدک بکسر اول و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد
و کاف ساکن آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ می باشد و علف شتران است و معرب آن
زعرور و عربان تفاح البری خوانند شرزه بروزن هرزه بمعنی خشمگین باشد و برهنه دندان
و صاحب قوت و زورمند باشد و این لغت را بغیر از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند
و صاحب موید الفضلا میگوید شرزه درنده است غالب تر از شیر شرف بفتح اول بروزن
کلف تخته باشد که پیش در لب سازند و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفاک
بفتح اول بروزن غمناک هر صدای آهسته را گویند عموماً و صدای پای مردم را خصوصاً و بکسر
اول هم آمده است شرفالنگ بفتح اول و لام بروزن سبزرنگ بمعنی شرفاکست که مطلق صدای
آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شرفانگ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی
بمعنی شرفالنگ است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است
شرفنگ بروزن خرچنگ بمعنی شرفانگ است که مطلق صدا و آواز پا باشد
و بکسر اول هم درست است شرفه بفتح اول بروزن هرزه صدا و آواز پا را
گویند و هر صدای را عموماً و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق کنگره قلعه باشد خواه کنگره قصر
و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بروزن فلک بمعنی شرا باشد و آن جوششی است که بسبب خون با صفرا
آمیخته بهم میرسد و بعربی حصبه می گویند و در عربی بمعنی بلغشه است و آن ریسمانی باشد
که یک سر آن را حلقه کرده گرهی بران زنند و سر دیگر آن را از میان حلقه ها بگذرانند بنحوی که بجهد کشیدن

ریسمان

ریسمان آن حلقه ها تنگ شود و شارراه را نیز گویند که راه وسیع بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی را
هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث جامه و پارچه باشد که در آن دارو بندند و بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد و آن را بعربی جدری خوانند
و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریک و انباز بر خدا روا داشتن شرم بروزن نرم
مترادف حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرناق بانون بروزن تریاق گوشت سرخ
زاید باشد که بر پلک چشم آدمی بهم میرسد شرنگ بروزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزه تلخ خودرو
که در صحرا شود و بعربی حنظل خوانند و خرزهره را نیز گویند و آن درختی است که برگش بغایت
تلخ می باشد اگر حیوانات بخورند در حال بمیرند و عربان قطلفی گویند شروه بروزن هرزه
نوعی از خوانندگی باشد که آن را شهری گویند و بلغت رومی نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد
شروین بروزن پروین نام قلعه شیروانست و نام یکی از فرزندزادهای ملک کیوس برادر نوشیروان
هم هست شرتیا بتای قرشت بروزن مسیحا بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شریدن
بروزن رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد بروزن غرّیدن بمعنی ریختن
پی در پی باشد بمعنی فاصله شریوتن بواو و نون و تای قرشت بروزن بیرو فکن بلغت زند و پازند
بمعنی کشادن باشد و شریونمی یعنی کشایم و شریونند یعنی بکشایند بیان دهم
در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت شپ بفتح اول
و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جنبنده و خیز کننده باشد و بمعنی عقب هم آمده است
که در مقابل حضور است شست بروزن دست چند معنی دارد اول عددیست معروف
که بعربی ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد که گبران و هنود که هندو باشد
بر کمر بندند و بر گردن اندازند ۳ نیش و نیشتر فصد و رگ زدن هم باشد و بعربی لقبح خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت
زهگیر است و بعربی ابهام گویند وقت کمان در زه کمان را بدان گیرند و آن را باعتبار انگشت ابهام شست میگویند
۵ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۶ مضراب را گویند و آن چیزیست که بعضی از سازها مثل قانون و عود و طنبور
و رباب … گیسو و حلقه رسن و کمند و مثال آن را گویند نشستن گاه زنان باشد و با اول مکسور مخفف نشست باشد
که در مقابل برخواستست شستگانی بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده
و نون بتحتانی رسیده بمعنی بنا و عمارت باشد و بعربی اساس خوانند شست گران

بیان نوازدهم

بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندازان و کمانداران باشد چه شسته کمان دار را گویند شسته بروزن
خفته معروفست که از شستن و پاکیزه کردن ثانی مجهول صدف را گویند که گوش ماهی باشد
و ماهیچه را نیز گفته اند مطلق یعنی هر چیز که آن نو کنند و پیاله و بشقاب و نیشکر را نیز می گویند و بمعنی
خار ترنجبین هم هست و رحم را هم گفته اند که بچه دان باشد و بجای حرف ثانی ثای نقطه دار هم بنظر آمده است

بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت شش بفتح اول عددیست معروف
و بضم اول چیزی است سفید بسرخی مایل مانند گوشت و بجگر متصل است و باد زن و مروحه دل باشد
و کنایه از پستان نرم است و آویخته هم هست شش امیده بضم اول کنایه از مردم بد دل و بد
اندرون و نامرد باشد شش اندرز بروزن پس اندرز کسی را گویند که شش بجول بازی می کرده باشد
و آن نوعی از قمار است و نراد را نیز گویند یعنی کسی که نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش
گوی الوان مدور از چوب یا غیر آن را بهر دو دست بگیرد و بهر دستی سه عدد در هوا اندازد و می گیرد
از شش را چنانکه بزمین نمی افتد و پیوسته چهار عدد آن در هواست و ماه شب چهارده را نیز
گویند شش بد کنایه از شش کوکب است که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره باشد شش پستان بضم اول
و کسر بای فارسی بروزن گرجستان زنی را گویند که پستانهای او نرم و بزرگ و افتاده باشد
و کنایه از زن پیر و محیل و مکار هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنان را چه ایشان را بسگ
نسبت کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند شش پنجه بروزن سرپنجه نام دارویی است
که آن را کشنه بروزن دشنه می گویند شش بندال با بای ابجد بروزن فرزندان درختی است صحرائی
باشد و آن مانند عشقه بر درختها پیچد و از البیرازی سیاه و در عربی کرمة الاسود خوانند ششتا
با فوقانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تا طنبوره سه تار را ششتار زدن
بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند و شش بجول باختن را
هم گفته اند که نوعی از قمار است ششتره بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند و اصل
ریشه ایست که چیزها بدان رنگ کنند ششخاتون بمعنی شش تلخ است که شش کوکب زحل و مشتری
و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد ششخان بروزن الوان خیمه مدور گرد را گویند و بمعنی پرده
و سراپرده هم آمده است ششخانه بروزن پروانه بمعنی ششخان است که خیمه گرد و پرده باشد
نزد مغربیان ششخانج است ششخنج بروزن شطرنج گرد کانی باشد که درون آن را خالی کنند و بجهت قماربازی

بالادز

پر دو سر ب زند شش درنگ بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند
و بمعنی خجالت هم بنظر آمده است شش درفنا بکسر را و فتح فا بمعنی شش در تنگست که دنیای فانی باشد
ششدری بروزن جعفری کنایه از دنیا و خانه ششدر باشد ششدرکون بفتح کاف اشاره باشد
بشش روز که آفرینش عالم در آن شش روز باشد شش روزن بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه
از دنیاست باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان و بینی
و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است شش سری با سین بی نقطه بروزن جعفری
زر خالص تمام عیار باشد شش سو با سین بی نقطه بروزن پهلو بمعنی شش جهت است که بالا و پائین
و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب نتیجه خوب کنایه از کوهر وزن باشد و کنایه از سنگ و کنایه
از شکر و عسل و اقسام میوه ها هم هست و بحذف ضرب هم بنظر آمده است که شش نتیجه خوب باشد
شش ضربه بازی است در نرد بازی و آن شش ضرب هم بنظر آمده است شش عروس بمعنی شش خاتون است
که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش قل با دو قاف دوالی است
که از اشقاقل گویند و آن زردک صحرائی است سطبر و سنگین و بزردی مایل می باشد و قوة باه دهد
شش و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر
و فریب و حیله باشد شش و پنج زدن کنایه از قمار باختن باشد و آزادگان حاصل را نیز گویند و شخصی را
نیز که هر چه دارد در معرض تلف آورد و گویند ششه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید رمضان را
گویند و روزه داشتن در آن شش روز سنت است ششیلان با یای حطی بروزن فرزندان بمعنی
ششه است که شش روز بعد از رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن

بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت شعبده با بای ابجد
بروزن بتکده بازی را گویند که بمزدی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست
و سرعت و آن صورت پذیرد شعر و شک کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوست
بالای مژگان و زیر چشم است و از لحاف چشم هم میگویند شعوده با واو بروزن و بمعنی
شعبده است که بمزدی بی بود باشد

بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ده
لغت شغ بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلق خواه شاخ درخت و خواه شاخ
آهو و گوسفند و امثال آن و شاخ کادی را نیز گفته اند که میان آن را خالی کرده باشند و با

شراب خورند و بضم اول هم امده است **شغا** بفتح اول بروزن غذا ترکش و تیردان راگویند وان
جایی است که تیردران نهند و بر کمر بندند و بعربی جعبه خوانند و بضم اول هم امده است **شغاد**
بفتح اول بروزن قباد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت و خود هم
بیک تیر رستم کشته شد و بضم اول هم امده است **شغال** بروزن کال جانوریست معروف و او برنج آ[illegible]
میانه گرگ و روباه گویند در زمان نوشیروان بهم رسید **شغایل** بروزن کایلی نوعی از انگور باشد و
بعربی حب گویند **شغاه** بروزن پناه کیش و ترکش و تیردان راگویند و بعربی جعبه خوانند **شغر**
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت پوست دست و اندام باشد که بسبب کارکردن و کار زیاد کردن
بسیار سخت و سطبر شده باشد و بفتح اول و ثانی هم باین معنی و هم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن
در پا و کارکردن در دست بهم رسد و در عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان و یکپا برداشتن
سگ باشد بجهت شاشیدن **شغز بغز** بفتح اول و غین و میم بروزن شکر پکر کلمه ایست از توابع بمعنی
پراکنده و پریشان باشد **شغک** بروزن کچک مردم خفیف و ابله و نادان را گویند **شغه** بفتح اول و ثانی بمعنی
اول شغ است که شاخ درخت و شاخ گوسفند و گاو باشد و پینه دست و پا و اعضای انسان و حیوانات را گویند
که بسبب کارکردن بسیار بهم رسیده و بسیار سخت و سطبر و کنده شده باشد و آبله دست و پا را نیز گویند که بسبب
کارکردن و راه رفتن بهم رسیده باشد **بیان چهاردهم** در شین قرشت ~~[illegible]~~ با فا مشتمل بر بیست و سه لغت
شف بفتح اول و سکون ثانی شب را گویند و بعربی لیل خوانند و در عربی پارچه نازک و تنگ و پرده
تنک و باریکی را گویند که از پس آن چیزی توان دید و بمعنی لاغر کردن و اندوه و گاهی خفتن هم آمده است و بکسر اول
هم در عربی بمعنی یکی و افزونی و کم کردن و افزودن و سود و زیان و نقصان کردن باشد و این لغت از اضداد است
شفادارو و آن فادزهر [illegible] در زهدان گوسفند کوهی ظاهر می شود و از جنس بز کوهی نه غوچ کوهی گویند
وان پادزهر است و معرب آن فادزهر باشد **شفانه** بروزن ترانه نام مرغی است که سر او چهار رنگ
و بال و اندام او نیز چند رنگ و بزرگتر از زغن می باشد که غلیواج است **شفت** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی چیزی کم بها و ارزان و مفت را گویند و کجه و ناراست و خم و ناهموار را نیز گفته اند
و بمعنی فربه و شکم سطبر و لحیم و کنده و ضخیم و ناتراشیده باشد و نام قریه ایست از گیلان که
در آنجا کاسه و مرطبان و حقه و دیگر اوانی از کاشی سازند و بکسر اول هم بمعنی کج و ناهموار آمده است
و هم بمعنی تراو نیلیخون و دیم و زرداب زخم باشد و بضم اول ممسک و بخیل را گویند **شفتالو** بروزن

زردالو میوه ایست معروف و کنایه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ و بعربی قبله گویند بضم قاف **شفتاهنج**
بفتح تا و سکون نون و جیم تخته فولادی باشد خم و تنگ و سوراخ بسیاری از بزرگ و کوچک دارد که
زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود و باریک گردد **شفترک** بکسر اول
بروزن بهترک رستنی باشد که [illegible] او را خاکشی گویند و بعربی حمحم خوانند و تخم او را بذر الجمجم
گویند و بعضی تخم خاکشی را نیز شفترک می گویند **شفترنگ** بفتح اول و ثالث و رابع و سکون نون و کاف
فارسی نام میوه ایست سرخ و سفید بزردی مایل و شبیه بشفتالو گویند درخت شفتالو و زردالو را چون
با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود **شفتل** با لام و حرکت مجهول گیاهی است که آن را سه برگه خوانند
و سمن کل است **شفتن** بکسر اول بروزن گشتن بمعنی خراشیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن
و چکانیدن باشد **شفته** بروزن نهفته بضبه [illegible] باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود **شفتیدن** بکسر اول
بروزن نشنیدن بمعنی شفتن است که خراشیدن و جراحت کردن و تراویدن و چکیدن و چکانیدن باشد
شفش بفتح اول بروزن کفش نی و چوبی باشد که ندافان پنبه را بدان زنند و گرد اوری و جمع نمایند
و شاخ درخت را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **شفشاهنج** با شین نقطه دار
~~شفشاهنج تخته ای باشد خواه از آهن و خواه از فولاد که سیم را از و کشند~~
بروزن و معنی شفتاهنج است و آن تخته فولادی باشد که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بتفاوت
~~تا بهر قدر که خواهند می شود و آن را بزبان عربی مفتول می نامند بجدی تا مفتول شود~~
کرده باشند و سیم کشان طلا و نقره را از آن بکشند تا باریک و مفتول شود **شفشاهنگ** بروزن رنگارنگ
بمعنی شفشاهنج است که آهن سوراخ دار دستان زرکش باشد و بمعنی حلاج و دکان حلاجی و پیشه حلاجی
هم آمده است و آن چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند و بمعنی شاخ رحم نیز بنظر
آمده است **شفشف** بروزن زفرف شاخ درخت بسیار نازک و راست و ناهموار را نیز گویند
و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد آوری کنند
هم هست **شفک** بفتح اول و ثانی بروزن کنک بی مغز و ابله و خفیف و نادان را گویند و بسکون ثانی
بمعنی کهنه و فرسوده و از هم رفته باشد **شفل** بفتح اول بروزن کفل نخ شتران بارکش را گویند
شفلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم میوه کبر است و از [illegible] گورک و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة
الاصف خوانند **شفیدن** بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی صفیر زدن باشد چنانچه کبوتر باز ان

و در عربی [illegible]

شفشه بکسر اول [illegible] طلا و نقره و مس [illegible]
هموار [illegible]

درورق کبوتر پرانیدن یا مهتران بوقت بار دادن اسبان زنند **شغنین** بکسر اول ونون بروزن
مسکین بلغت یونانی نام مرغی است که از الفارسی بوتیمار وغم خورک وبعربی غمام خوانند
وبفتح اول هم گفته اند وان دونوع می باشد بری وبحری بری بوتیمار است که گفته شد
وبحری جانوری است بشکل خفاش وبال ورنگ او نیز شبیه بخفاش میباند ودم او بدم موش شباهتی
دارد ودر بیخ دم خاری دارد که بدان میگزد اگر درزیر بالین کسی گذارند ان کس را خواب نبرد واگر
درپای درخت دفن کنند ان درخت خشک شود **شغوده** بضم اول بروزن گشوده بمعنی اغنه باشد
که از شبنات است تاجمه **بیان یازدهم** درشین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت **شقا**
بفتح اول بروزن بقا بمعنی تیردان است یعنی جایی که تیر در ان گذارند وانرا ترکش وکیش نیز
گویند وبعربی جعبه خوانند **شقاقل** باقاف بروزن تغافل زردک صحرایی است وبهترین ان سطبر
وسنگین وبزردی مایل می باشد اگر زن بخورد برگیرد وبچه بیندازد وان را جزرالقطل خوانند وجنسی
از انهای ریزه هم هست که بجهت قوة باه خورند **شقر** بکسر اول وفتح ثانی وسکون رای قرشت
لاله را گویند وبعربی شقایق النعمان خوانند **شقردین** بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت
وفتح دال ابجد وتحتانی بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی سیر صحرائی گویند وبشیرازی سیر
موا وبعربی حافظ الاحباب خوانند **شقق** بروزن شفق دست بهم زدن با اصول باشد چنانکه
صدایی از ان بلند شود **شقه** بفتح اول وثانی پینه دست وپای ادمی بود که بسبب کار کردن وراه رفتن
بهم رسیده وسخت شده باشد **بیان دوازدهم** درشین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و
هشت لغت وکنایت **شک** بضم اول وسکون ثانی مرگ موش را گویند وان را بعربی
تراب الهالک وسم الفار خوانند وبفتح اول درعربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین است
وبزبان زند وپازند هم باین معنی است وعکه را نیز گویند وان پرنده ایست معروف **شکاوک**
باشین نقطه دار بروزن چکاوک اوازی را گویند که بهنگام راه رفتن بر اید **شکاف**
بکسر اول بروزن غلاف معروفست که رخنه وچاک باشد وبمعنی رخنه کننده
وامر برخنه کردن هم امده است وابریشم کلافه را گویند **شکافه** بروزن
قیافه چوبکی یا پارچه شاخی که بدان ساز نوازند وانرا بعربی مضراب
خوانند وبمعنی گهواره هم امده است که بعربی مهد گویند **شکافیدن** سازنده ومطرب را

گوینده

گوینده **شگال** بکسر اول بروزن خصال بمعنی چادر است وان ریسمانی است که بردست وپای اسب واشتر
بدخصلت بندند وبمعنی مکر وفریب وحیله هم امده است **شگاونده** بکسر اول وفتح واو بروزن
شکافنده لقب زن وچاه جوی را گویند وبعربی نقاب خوانند **شگاون** بکسر اول وفتح واو
ونون بمعنی شگاونده است که لقب زن وچاه جوی باشد وکفن دزد را نیز گویند واو را بعربی
نباش ~~خوانند~~ بروزن نقاش خوانند وبسکون واو هم درست است **شگی** بکسر اول
وسکون ثانی وبای فارسی بالف کشیده مردم ترش روی ومبغوض را گویند **شکپوی**
بای فارسی بروزن بدخوی اواز پایی را گویند در شب بنهایت اهستگی واهسته براه
رونده را نیز گفته اند وبمعنی صدا واواز هم باشد که بشب درخواب از مردم براید **شگر** بکسر
اول وفتح ثانی مخفف بروزن جگر بمعنی شکار وشکار کننده باشد هم چون دشمن شکر یعنی
دشمن شکار وامر بشکار کردن وشکستن هم هست یعنی شکار کن ودشمن لشکر وبا ثانی مشدد مجهول را
گویند که خارپشت تیرانداز باشد وبفتح اول وثانی معروفست وان چیزی باشد که قند ونبات
وچیزهای دیگر ازان سازند ونام زنی بوده که خسرو برغم شیرین اورا درحباله نکاح خود در اورده
بود ونوعی از زنبور سیاه باشد که نیش پی دارد وپیوسته برگل نشیند وکنایه از لب معشوق
وسخن شیرین هم هست **شکراب** معروفست وکنایه از رنجش اندکی هم هست که درمیان دوکس
واقع می شود **شکربادام** زردالوی خشک کرده شده دانه بر اورده را گویند که مغز بادام
بجای دانه درمیان ان گذاشته باشند وبادام خشک شده وبادام قندی را نیز گفته اند وکنایه
ازلب وچشم معشوق هم هست **شکربرگ** بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وکاف فارسی
نوعی از شکرپاره باشد وبرکاله های دراز وپهن را نیز گویند که از شکر سازند وبرهم بندند وانرا
شکرقلم خوانند **شکربوره** برابع بواو رسیده ودرای بی نقطه مفتوح سنبوسه باشد که درون
از قند ومغز بادام وپسته نیم کوفته پرکنند وبپزند **شکرپره** بفتح زای نقطه دار بروزن وبمعنی
شکرپاره است که سنبوسه قندی باشد **شکرپزه** بفتح زای نقطه دار بروزن ومعنی شکرپاره است
شکرخند باخای نقطه دار بروزن کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی درزیرلب خنده کردن
شکرخنده بفتح دال بمعنی شکرخند است که تبسم باشد **شکرخواب** بمعنی خوش وخوابیست که خواب
خوش باشد وخواب سحر را نیز گویند **شکرد** بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون دال

ابجد بمعنی چاره و علاج و بمعنی شکار کند هم امده شکردن بروزن چکردن بمعنی شکار کردن و شکستن باشد
و بمعنی علاج و چاره نمودن هم هست شکرده بفتح اول و دال ابجد بروزن تبرزه مردم جلد و چابک
و صاحب جد و جهد در کارها گویند شکرریز با رای قرشت بروزن سحرخیز آنچه در شب عروسی
بر سر عروس و داماد نثار کنند و بعضی گویند که آنچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند و کلام شیرین
و فصیح و بلیغ و شعر و خوانندگی و گویندگی را هم گفته اند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست
و بمعنی گریه شادی هم هست و لب خوبان را نیز شکرریز خوانند و شخصی را گویند که از شکرچیزها
سازد و او را بعربی قناد خوانند شکرریز بگریه کنایه از گریه شادی باشد شکرریزی بروزن سحر
خیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی کنند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین
نرم و آهسته هم هست شکرزخمه بفتح زا و خای نقطه دار و میم کنایه از رسیدن مرتبت بنشانه
شکرسنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی حجر عربیست و آن سنگی باشد سفید
چون از آب ینده و بر موضعی که خون می امده باشد بریزند خون را باز دارد شکرش بفتح اول
و کسر ثالث بروزن ورزش بمعنی بدنامی باشد یعنی بچیزهای بد شهرت کند شکرشکن
کنایه از لب معشوق است شکرفنده بکسر اول و فتح فا بروزن درخشنده بمعنی لغزنده و لبریز اینده باشد
و اب سکندری خور را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بروزن درخشیدن بمعنی لغزیدن و لبریز امدن
باشد و بفتح اول هم گفته اند شکرلب شخصی را گویند که لب بالا و پایین او شکافته و چاک
دار باشد و همچنین از ما در زاییده شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست شکرنک
بروزن پلنگ مخفف شکر رنگ است یعنی شکر روییده چه رنگ بمعنی روییده و رسته هم
امده است و بمعنی شکر برگ باشد و آن برگها و نیزه هایی در درخت که از شکر سازند و بر هم
بندند شکروزه بفتح اول و واو بروزن فلک زده مردم جلد و چست و چالاک و چابک و صاحب
جد در کارها و ساخته و آماده در جهات باشد و بضم واو هم بنظر امده است شکره بکسر دال
و فتح ثانی و ثالث پرنده ایست شکاری از جنس باشه لیکن اندکی کوچکتر باشد شکرنج
بفتح اول و ها و سکون نون و جیم معرب شکرهنگ است که خنگ باشد و آن خاریست سه پهلو
و باین معنی بجای رای قرشت واو هم امده است شکریدن بکسر اول بروزن شنویدن بمعنی شکار
کردن و شکستن دشمن باشد شکرینه نوعی از حلوای شکری باشد و آن را بعربی ناطف خوانند

شکستن

شکستن بفتح ثانی معروفست و بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و بمعنی خزیدن و جاویدن هم
امده است و بمعنی خجل شدن و هزیمت لشکر را نیز گویند شکستمکت بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی
شکستن باشد یعنی پیش از این شکست شکشک بفتح اول و ثانی قرشت بروزن نغزک آواز پایی
باشد که در وقت راه رفتن براید شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فوقانی بمعنی غار باشد
و آنجاییست در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی کج
و ناهموار نیز گفته اند و بضم ثانی از هم گشودن را میگویند و شکفتن و وا شدن غنچه گل را هم گویند و بکسر ثانی
بمعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب امده است و باین معنی با کاف فارسی هم امده است شکفتن
بکسر اول و ضم ثانی بمعنی وا شدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر اول بمعنی تعجب بروزن شکفیدن
بکسر اول و ثانی بروزن فرستیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی
هم باین معنی امده است و اصح انست شکفه بکسر اول و ضم ثانی و فتح فای مخفف شکوفه است
که گل درخت میوه دار باشد شکک بروزن کچک طنبور را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی
خاری هم هست گرد و مدور که در دامن آویزد و او را از پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن شکال
بکسر اول بروزن اقبال معظمترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بوده شکله بکسر اول
و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در جایی بند شود و پاره گردد و پاره را نیز گویند
که از سرهنه وانه و خربزه بگارد ببرد و ازند و آن را بعربی قوارة البطیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند
شکم بنده بمعنی شکم خواره و پرخور و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از نوکری باشد که بنان فقط
چاکری کند شکم چارپهلو کردن یعنی شکم را از طعام و غیر آن چندان پر کرده باشد که مربع شود شکم خاریدن
کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد شکم خوار بواو معدوله بروزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد
و بمعنی بسیارخور و خورنده هم امده است و او را شکم خواره و شکم خواری نیز گویند شکمی
با ثالث تحتانی رسیده پوست شکم همه جانوران را گویند که از آن پوستین سازند و مردم
شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند شکن شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون
بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خزیدن و جاییدن را نیز گفته اند و بمعنی
گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم امده است و بمعنی چین و شکنج هم
هست همچون شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف

وچنین اندام وجابه ومکر وحیله وفریب وتزویر باشد واصول را نیز گویند که در مقابل بی اصولست
وبمعنی لحن وسرود و دوزی وملایمت هم بنظر آمده است وبکسر اول وثانی وسکون نون وجیم
نام ولایتی است واین معنی بفتح اول وسکون ثانی هم گفته اند **شکنج** بکسر اول وفتح ثانی
وسکون نون وجیم بمعنی تاب ریسمان وگره وچین زلف وکاکل وپیشانی وشکم وچین جامه
وامثال آن باشد وشکنجه وآرزری که دزدان را کشند ونوعی از مار باشد که عربان حیه گویند
وبعضی گفته اند که مار سرخ را شکنجه میگویند وبمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصول است
ونغمه ونوا را گویند ومکر وفریب وحیله را نیز گفته اند وبعضی علتها که از دمیدگی بهم رسد مانند
خیارک وامثال آن وبضم ثانی گرفتن عضوی بسر ناخن چنانکه بدرآید **شکنه** بفتح اول
بروزن سمند کرمی باشد سرخ ودرخشنده در میان گل وآنرا خراطین گویند وبکسر اول هم آمده است
سخن کاری بمعنی کار سخنی کردن وحرف بی صرفه ومهمل گفتن وبی عزت کردن وشکست
دادن کار بطعن باشد **سکنه** بکسر اول وفتح ثانی ونون بمعنی عشوه وکرشمه وغنج ودلال باشد
وسیخول را نیز گویند وآن خارپشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد **سکوب** بضم اول
بروزن عزوب دستار وامثال رو دستمال را گویند **سکوی** بضم اول وثانی بواو رسیده وثانی
مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی تخم کوشت را گویند وآن تخمی است دوائی سده جگر بگشاید
شکوخ بضم اول وثانی وسکون واو وخای نقطه دار بمعنی لغزش وبسر درآمدگی باشد
وبکسر اول هم هست **سکوخند** بکسر اول وفتح رابع بروزن فرورند یعنی بلغزد وبسر درآید وبعضیه
وبضم اول هم هست **سکوخنده** بکسر اول بروزن فروشنده اسب سکندری خورده وبسر درآمده را
گویند وبمعنی لغزنده وهیبت دارنده هم آمده است وبضم اول نیز گفته اند **سکوخید**
بضم اول بروزن خروشید یعنی لغزید وبسر درآمد وبا اول مکسور هم گفته اند **سکوخیدن**
بضم اول بروزن خروشیدن بمعنی لغزیدن وبسر درآمدن وافتادن اسب وآدم باشد
وبمعنی ترسیدن وهیبت زده شدن هم آمده است وبفتح اول وکسر ثانی نیز گفته اند **سکوف** بضم اول وثانی وسکون واو وفا بمعنی شکاف ورخنه
کننده باشد وامر برخنه کردن هم هست **سکوفند** بکسر اول وفتح فا بروزن فروشنده
بمعنی شکافنده ورخنه کننده آمده است **سکوفه** بکسر اول وفتح فا گل درخت میوه دار باشد

دقی واستفراغ را نیز گفته اند **سکوده سنگ** ترجمه زهرالحجارات وآن چیزی است که در کوهها بر روی سنگ پیدا میشود
و...وزن [struck through text] واز گل سنگ هم میگویند سیلان خون ودرم زبان را نافع است
سکوده مس ترجمه زهرة النحاس است وآنرا کف مس نیز گویند وآن چیزی است که چون مس را بگدازند ودر کوی
ریزند تا بسته شود قدری آب باران بریزند از آن اب جوشش بیرون کند وکفی از آن بر روی مس هم بهم رسد
مانند نمک بهترین آن سفید باشد بواسیر را نافع است **سکوفیدن** بافا بروزن فضولیدن بمعنی گشودن
وگشوده شدن ورخنه کردن ورخنه شدن وسکسکی لشکر آمده است بمعنی احمق شدن هم
گفته اند **سکول** بضم اول بروزن دخول بمعنی چابکی وتندی وچابکی باشد **سکولیدن** بضم اول و
واو مجهول بروزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن وشوراندن وبرآوردن وپراکنده کردن
باشد **سکوه** بضم اول وثانی وسکون واو مجهول وها بمعنی هیکل وقوت ومهابت باشد وشان
وشوکت وبزرگی باشد وآنرا بعربی حشمت خوانند وکلاته وده کوچک را نیز گفته اند وبکسر اول بمعنی
ترس وبیم است ودر عربی پوست بره شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند **سکوهد**
بکسر اول بروزن فرزند یعنی بترسد وواهمه کند وبجنبد وبلغزد وبضم اول بروزن خروشد
بمعنی اظهار بزرگی کند وگوش بسخن اندازد وزیبا شود **سکوهنج** بکسر اول وواو مجهول
وفتح ها وسکون نون وجیم خار خشک را گویند وآن خاری باشد سه پهلو **سکوهندیک** بضم اول
بروزن خروشنده گی بمعنی اظهار بزرگی کردن وسخن نشنیدن وزیبا بی موزون باشد وبمعنی
لغزش وافتادگی وبسر درآمدن هم آمده است وبکسر اول بمعنی ترس روبی وبیم هم باشد
سکوهنده بضم اول بروزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده واظهار بزرگی کننده باشد
وگوش بسخن مردم اندازنده وزیبا شونده را نیز گویند وبکسر اول بیم دارنده وترسنده باشد
سکوهیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن وبیم بودن وواهمه کردن باشد وبضم اول
بمعنی اظهار بزرگی کردن وگوش بسخن مردم انداختن وزیبا شدن **سکوهیده** بضم اول
خروشیده یعنی اظهار بزرگی کرده وگوش بسخن کسی انداخته وزیبا شده وبکسر اول بمعنی ترسیده وبیم
برده باشد وبمعنی اسب بسر درآمده نیز آمده است **سکه** بضم اول وثانی مخفف سکوه است که قوت ومهابت
وشان وشوکت باشد وبکسر اول بمعنی هیبت وترس وبیم آمده است **سکهیدن** بکسر اول وثانی وها بمعنی
مضطرب گشتن وبیقرار شدن باشد **سکیب** بروزن نهیب صبر وآرام وتحمل باشد **سکیبا**

بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده گی باشد شکیبیدن بمعنی صبر کردن
و تحمل نمودن و قرار گرفتن شکیبنده بکسر اول بروزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل کننده باشد شکیبیدن بروزن فریبیدن
بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد شکیر بفتح اول بروزن خطیر شفترنگ است و آن میوه باشد
شبیه بشفتالو شکیش بفتح اول بروزن کشیش جوالی باشد که از دو رغ سازند و آن گیاهی است که از آن
حصیر بافند شکیف بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم هست و بمعنی
شکفتن باشد یعنی صبر و آرام گرفت شکیل بکسر اول بروزن سبیل بمعنی چدار است و آن ریسمانی
باشد که بر پای اسب و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند شکینه بروزن سفینه ظرف
درازی و چمی باشد که غله در آن کنند بیان چهارم در شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر پانزده لغت
شگا بفتح اول بروزن جفا ترکش و کیش [illegible] و تیردان باشد و بعربی جعبه گویند و بضم اول نیز
گفته اند شگاد بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال باشد و بکسر اول هم گفته اند شگار بفتح اول
بروزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوری باشد معروف و بضم اول زغال و انگشت باشد و بکسر اول
چیزی خوردن را گویند شگال بفتح اول بروزن و معنی شغال است و اینجا نوزبست معروف گویند در زمان
نوشیروان بهم رسید و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی نشخوار هم آمده است و آن کاه و دانه نیم
خاییده است که شتر و گاو و گوسفند از حلق برآرند و بخایند و بکسر اول شگاف و سوراخهای عمیق را گویند
که در زمین بسبب صدمه سیلاب بهم رسیده باشد و چدری که بر دست و پای اسبان نهند شگاله
بفتح اول بروزن حواله بمعنی تمام و همه باشد شگالیو بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده چیزها را
گویند که بر روی خاکستر آتش پزند از قسم نان و گوشت و غیر آن شگاوند بروزن دماوند نام کوهی است نزدیک
بیستون و معرب آن سجاوند باشد شگاه بفتح اول بروزن پناه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی
جعبه خوانند شگپوی با بای فارسی بروزن بدخوی آواز پای را گویند که آهسته و نرم روند و این معنی بجای کاف
لام و بای حطی هر دو آمده است که شلپوی و شلیپی باشد شگرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بروزن نگرد بمعنی چیزی بخورد
و شکار کند و بشکند شگرف بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف و محتشم
و بزرگ و قوی و بطور و صاحب شکوه و حشمت باشد و بمعنی شگفت هم هست و بمعنی جوش [illegible] ینده
و سهل و رنج هم آمده است شگفت بکسر اول و ثانی بروزن گرفت بمعنی عجب و تعجب باشد
شگل بکسر اول و ثانی و سکون لام چداری باشد که بر دو دست اسب و استر را بدان محکم

بنهند

بنهند و ریسمانی را نیز گویند که بر پای گنجشک بندند شگن بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است
که فال نیک و بفال برداشتن و میمنت دانستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و سکنات
آدمیان و وحوش و امثال ایشان شگون بضم اول بروزن پسکون بمعنی شگن است که فال نیک و تفال
برداشتن و مبارک دانستن چیزها باشد بیان پنجم در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش لغت
شل بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگین را گویند که در میان درز کفش و موزه و یراق
زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش آینده گی و بعضی از یراق اسب را نیز بآن دوزند و آن آدمی را
گویند خصوصا و از سایر حیوانات را عموما و بعربی اشل دست و پای گویند که از کار باز مانده باشد
و بضم اول هر چیزی نرم و سست را گویند و بکسر اول نیزه کوچکی باشد که سنین آن را گاهی دو پره و سه پره
سازند و پنج ده [illegible] آن را بر دست گیرند و یک یک را بجانب دشمن اندازند و میوه باشد مدور و
ماننده به و طعم آن نیز با تلخی آمیخته باشد و آن را سنجل گویند و از آن مربا سازند و باین معنی بضم
اول هم آمده است شلابین با بای حطی بروزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرامی افراط کند
شلپوی شلپوگی با بای حطی فارسی بروزن تکاپوی آواز پای را گویند که بهنگام راه رفتن بگوش
آید شلتوک با واو مجهول بروزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهند
شالی خوانند شلته با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موضعی
که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال آن ریزند شلخته با اول و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه
دار و فتح ثانی قرشت لگدی باشد که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای با سر زیر [illegible]
یکدیگر رسند و آن را شخته بحذف [illegible] نیز گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم میزنند شلف بفتح اول و
ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رود خانه است در زمین افریقیه شلغین بفتح اول بروزن
چرمینه فرج زنان را گویند و بضم اول هم گفته اند شلیف شلفینه بفتح اول بروزن الفیه بمعنی [illegible]
که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که آن را الفیه می گویند و بضم
اول و بجای تحتانی نون هم گفته اند شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلو را گویند آن کرمی باشد
سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبانند خون از آن عضو بمکد و بکسر اول گل تره سیاه چسبنده را گویند
که چون پای در آن نهند بدشواری برآید شلغا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده
بمعنی شلک است که زلو باشد و بکسر اول گل سیاه و تیره و چسبنده است شلانک

بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در ته دیوار کنند تا آبهای
کثیف و چرکین و آب باران و غیره از آن بیرون رود **شلاکه** با لام و کاف فارسی بر وزن
فروپوشش کسی را گویند که موی بسیار بر گوش او رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته **شلم** بفتح اول
و ثانی بر وزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی پای افزار مسافران مشاه‌فرمان باشد و بضم
اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن و بستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر
اول و ثانی بمعنی صمغ است مطلقا خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و با پنجم بسکون ثانی هم آمده است
شلغبا بفتح اول و سکون ثانی بر وزن گرما به شلغم و آب جوشانیدن و آب شلغم را گویند و بفتح و فتح
ثانی هم گفته اند **شلمک** بر وزن تفرگ نام دارو ییست که محلل و ملطف است با گوگرد بر بهق طلا نافع باشد
و آن را شلیم نیز گویند **شلیز** بفتح اول بر وزن کشنیز بمعنی خلبه است و آن رستنی باشد معروف
که شنبلیله نیز گویند و یونانی قرینه خوانند **شلنگ** بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ بر جستن و فرو جستن
شاطران باشد بجهة ورزش و مشق راه رفتن بسیار بر بیخی که پاشنهٔ ایشان بسیرین ایشان رسد
و بکسر اول و ثانی هم گفته اند **شلوار** بفتح اول بر وزن هموار ازار و تنبان پاچه کوتاه را گویند و بضم
اول آمده است **شلوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو باشد و آن کرمی است
سیاه رنگ که خون از بدن بمکد **شلون** بفتح اول بر وزن زبون جانوریست از جنس شغال و در عربی
چارپای گرسنه و لاغر را گویند و بعضی فربه را گفته اند و بعضی چارپای را گویند که نه لاغر و نه فربه
باشد **شم** بفتح اول و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و بعربی قصاص خوانند
و با ثانی مشدد بت و بت پرست و شک یار و جای شک و شک نا باشد و بمعنی لخت
جامه هم هست که بکتوب پارچه باشد و سرگین دان را هم گفته اند و جای را نیز می گویند که در کوچها که پلیدی
و خاکروبه و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی پی کنده نوعی از طعام است و آن را شلپلاو
گویند و بفتح ثانی با تشدید بمعنی فرج زنان و موضع پلید بجا و سرگین دان باشد و البته نیز گویند که زنان
در ایام حیض در فرج خود نهند و در عربی نبت و اراده و کارهای دور و دراز باشد **شلیغ** بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی صد و انز باشد **شلیخا** با خای نقطه دار بر وزن
مسیحا نام صحابه ترسایان باشد و یکی از اصحاب عیسی علیه السلام بود **شلیر** بر وزن جعفر
بمعنی شغر لخت و آن میوه باشد شبیه بشفتالو و با دو در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشیده کنند

شلیل بفتح

شلیل بفتح اول بر وزن خلیل بمعنی شلیر است که شفتر تنک باشد و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر
زره پوشند **شپان نوزدهم** بفتح اول در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت
شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم بر وزن قلم باشد و بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه
و نفرت و دوری و آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است و امر برمیدن و نفرت کردن و فریب دادن
و افغان و نوحه نمودن و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست و پای را نیز گویند و بمعنی دم و بضم
دال و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی بتشدید ثانی مطلق بوی باشد اعم
از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هند بمعنی فراغت و آسایش باشد و بضم اول پای افزاری را گویند
که زیر آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آن را بترکی چاروق گویند **شماخ** بفتح اول و با ثانی
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده مخفف شاماخ که سینه بند زنان باشد و آن پارچه‌ایست که پستانها
خود را بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست و او سوری بود و پادشاهی هم داشت و با این معنی
با تشدید ثانی هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است **شمار** بضم اول بر وزن خمار
معروفست که شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند هم هست و زخمی را گویند که
کاری باشد و از آن امید زیستن نباشد و بکسر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت که چوب آن
از آن دسته افزار و دسته کلاز سازند و بمعنی راز بانه هم بنظر آمده است که بادیان باشد **شماس**
با تشدید ثانی بر وزن کناس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را وضع کرد و بهم ساند **شماساس**
با سین بالف کشیده و لسین بی نقطه زده نام مبارزی بوده است تورانی که بر دست قارن بن کاره
کشته شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی و از لشکر سیاوش و حرف آخر را نقطه دار نیز گفته اند که شماساش
باشد **شماسیان** بر وزن شبدیان جماعتی که بر دین شماس آتش پرست بودند و ترسایان داشته‌اند
و ایشان را بعربی شماسه خوانند **شماغ** بغین نقطه دار بر وزن پراکنده هر چیز بد بوی را
گویند عموما و زن بد بوی متعفن را خصوصا **شمال** بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوبی ذات
و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادیست معروف و جانب راست کسی را
گویند که رو بطرف مغرب کردن باشد **شماله** بر وزن حواله مطلق شمع را گویند
خواه از موم ریخته باشند و خواه از پیه و نوعی از برنج خوردنی هم هست **شمامه کافور** کنایه از آفتاب
و ماه است که شمس و قمر باشد کنایه از روشنائی روز هم هست **شمان** بر وزن زمان

شماس

وعدل

بمعنی گریان و نوحه کنان و رمیده شده و آشفته و پریشان گشته باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسیده و بیهوش
شده و نفس بر نفس افتاده از تشنگی و بانگ گریه و ماه و گریه در گلو هم هست **شمانیده** بر وزن
و معنی رمانیده باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسانید و ترسید
و پریشان شد و بیهوش کرد و بیهوش گردید گفته اند و بمعنی نفس بر نفس افتادن از تشنگی یعنی پی
در پی و دم بدم نفس کشیدن هم آمده است و شمانیدن مصدر آنست باشد **شمایل** بفتح اول بر وزن
حمایل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد
و باین معنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل هم هست و شاخ نورسته و شاخ خرد در جهت
و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند **شمپوری** با بای فارسی بر وزن [illegible]
بمعنی فطری باشد که نقیض طبیعی است **شمذ** بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار نان سنگک
گویند و بعربی خبز خوانند و لاجورد و لطم رنگ را گویند نیز گفته اند **شمر** بفتح اول بر وزن قمر حوض
خورد و کوچک را نیز گفته اند و آب گیر هر جا که آب ایستاده باشد و جائی از زمین و کوه که آب باران
در آن موضع جمع شده باشد و شود و جوفها و شکافهای سنگ و پای درخت و امثال این باشد
و جوی کوچک و خورد و جدول آب را نیز گفته اند و نور و آب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی
قماق هم آمده است که روی شیر باشد **شمرس** بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت
بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جائی استعمال کنند که عربان بالفرض والتقدیر گویند **شمسا**
با سین بی نقطه بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که آن روشنائی معقولیست و پرتو آفتاب
و ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند **شمش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت
شفشه طلا و نقره را گویند که گداخته باشند که در ناوچه آهنین ریزند **شمشاد** بکسر اول بر وزن بهزاد
معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی و سنگینی بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را
نیز گویند و آن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوئی و بفتح اول هم آمده است
و کنایه از قامت خوبان هم هست **شمشار** بکسر اول بر وزن بسیار شاخهای تازه و نازک را گویند
که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت
باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آن را بزلف خوبان
تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختی است مانند شمشاد و آن هم پیوسته سبز و خرم

سبز و خرم می باشد و از چوب آن هم چیزها می تراشند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هر دو یکی است
اختلاف در دوال وارد شده است **شمشد** با رای بی نقطه بر وزن [illegible] بلغت
زند و پازند سیر و پیاز را گویند **شمشرا** با رای بی نقطه بر وزن عمر دراز رستنی باشد و آن را
مرزنگوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند **شمشک** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف
بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند **ششو** بضم اول بر وزن
مرد و بلغت گیلانی رستنی باشد که برگ آن به برگ مانند سعتر ماند و در آشهای ترش داخل
کنند و روغن آن در گوش ریختن نافع است **شمشیر** بفتح اول بر وزن نخجیر معروفست و وجه
تسمیه آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی
صبح و آفتاب را نیز گویند **شمشیر کوشنین** بمعنی تیغ کوشنین است که کنایه از زبان باشد و بعربی
لسان خوانند **شمع زرین لگن** کنایه از خورشید انور باشد **شمع سحر** کنایه از عمود صبح کاذب
باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **شمع صبحی** کنایه از خورشید عالم آراست **شمع صباح**
جمع شمع صباح است که کنایه از آفتاب باشد **شمع عالم** بمعنی شمع صبح است که خورشید باشد
شمع فلک کنایه از آفتاب عالمتاب و ماه باشد خصوصا و جمیع کواکب را گویند عموما
شمع مغفر کنایه از نیر اعظم است که آفتاب باشد **شمع یهودی** کنایه از شراب لعل انگوری باشد
شمغند با غین نقطه دار بر وزن فرزند زنی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن باشد
و بعربی لخنا بر وزن سرما خوانند **شمغنده** با غین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شمغند و آنست
که چیزی بدبو و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و متحیر شده باشد و شخصی
که از او بوی بد آید **شمکور** با کاف بر وزن رنجور شهریست نزدیک بگنجه از ولایت اران
شمل بفتح اول و ثانی و سکون لام پای افزار چرمین باشد و پای افزاری را نیز گویند
که زیر آن چرم خام و روی آن از ریسمان باشد و آن را چاروق گویند بترکی و در عربی بمعنی فرا
گرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراکندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است
شلغ بفتح اول بر وزن برزخ شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند **شملغ** با غین
نقطه دار بر وزن [illegible] و معنی شلغ است که شلغم باشد **شمله** بفتح اول بر وزن حمله کتانی باشد که بر دوش
اندازند و بر سر هم پیچند و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی [illegible]

وآن روشنایی باشد که شبها در هوا از جانبی بجانب دیگر رود **شملید** بروزن تمهید رستنی باشد
که آنرا بعربی حلبه گویند وبضم خای بی نقطه گلی باشد زرد وخوش بوی وبجای حرف آخر تا
قرشت هم گفته اند **شملیز** بروزن پرهیز بمعنی شملید است که حلبه وشنبلید باشد **شمن**
بروزن چمن بت پرست را گویند **شمنان** بفتح اول وثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت
پرستان باشد وکشتی تیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا برداشتن باری نفس شدید پی
در پی میزده باشد وفرش وبساط بزرگ را گویند **شمند** بروزن لمند بمعنی بیهوش
وبیهوشی باشد وبمعنی افغان ونوحه کنند ونترسند وبرمند هم گفته اند وبمعنی بیهودی هم
بنظر آمده است **شمنده** بفتح اول بروزن زننده مردم شجاع ودلاور وپهلوان را گویند وبیهوش
شده وستم زده وبوینده را هم گفته اند **شمول** با واو مجهول بروزن قبول بمعنی جمعیت
وسامان وسکون وآرام باشد **شمه** بکسر اول وفتح ثانی سر شیر وقیماق را گویند وچربی
شیر وپنیر را نیز گفته اند وبا تشدید ثانی هم بمعنی آمده است وبفتح اول وثانی مخفف شیر را
گویند که اثر آن در سر پستان پیش از آنکه بچه بشند ظاهر باشد وچیی دوشیدن قطره هم برآید
وبفتح اول وثانی مشدد در عربی بمعنی کم واندک باشد ومطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی
گل وخواه بوی چیزی دیگر باشد **شمی** بفتح اول بروزن کمی رمی باشد که از رمیدن است
وبمعنی نوحه وافغان کنی متنفر شوی وبترسی وآشفته گردی هم گفته اند **شمید** بروزن
رسید بمعنی بیهوش باشد وبمعنی بیهوش گردید وآشفته شد وهراسید ومتنفر وبهم زده
گشت آمده ورمیدن را هم گفته اند واین لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیده که شمید وشمیده
باشد بمعنی که مذکور شد دویم با لفظ شمان که شمید وشمان باشد بمعنی دمادم از تشنگی نفس کشیدن [illegible] یعنی هر
از تشنگی نفس بر نفس افتد همچو غژغو وغژغک که دمادم بود واز گریستن ونوحه کردن وشمیدن وشمانیدن نیز
گفته اند بمعنی دمادم وپی در پی از تشنگی نفس کشید ونوحه کرد یعنی دم بدم نفس کشیدن ونوحه کردن باشد
شمیدن بروزن ومعنی رمیدن باشد وبمعنی بیهوش گردیدن وآشفته شدن وپریشان گشتن وترسیدن
وهراسیدن ونوحه وافغان کردن وگریستن ومتنفر شدن ونفرت کردن هم آمده است **شمیده** بروزن
ومعنی رمیده باشد وبیهوش وآشفته گردیده وهراسیده وترسیده وبهم زده شده وبوییده ومتنفر گردیده را نیز
گویند وبمعنی گریه ونوحه کرده وافغان نموده هم هست وپی در پی از تشنگی نفس زننده را نیز وشیر شرزه را هم گفته اند که [illegible]

که شیر خشکین باشد **شمیز** بفتح اول بروزن تمیز مزارع وزراعت کنندگان را گویند وبضم
اول زمینی باشد که آنرا بجهت زراعت کردن آراسته باشند **شمیا** با سین بی نقطه بروزن [illegible]
بلغت سریانی بمعنی نور باشد که روشنایی معنوی است **بیان چهارم** در شین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه ودو لغت
شن بفتح اول وسکون ثانی ناز وکرشمه را گویند ونام گیاهی است که از پوست آن ریسمان تابند
ودر عربی جامه قلیل البیت وخیک کهنه وپاشیدن آب را نیز گویند **شنا** بکسر اول بروزن منا
معروفست که شناوری وآب ورزی باشد **شنار** بکسر اول بروزن چنار بمعنی شناوری
وآب ورزی باشد وبمعنی نامبارک وشوم ونحس وننگ وعار هم گفته اند وولایت خرابی را نیز گویند
که کسی در آن توطن نکند وخالی از مردمان باشد وشاخ نوی را گویند که تازه از درخت برآید
ودر عربی بمعنی دشمنی کردن ودشمن داشتن باشد یعنی با کسی وچیزی بد بودن **شنان** بضم اول مخفف
اشنان است وآن گیاهی باشد که بدان رخت شویند وبکسر اول وادیی است که آنرا بیونانی قربسین
گویند وپیشرازی کند نامی کوهی خوانند وبعضی گویند باین معنی عربیست **شناو** با واو بروزن
وبمعنی شناست که شناوری وآب ورزی باشد وشناکننده را نیز گویند **شناه** بکسر اول
بروزن نگاه بمعنی شناوست که آب ورزی [illegible] وشناکننده باشد **شنب** بفتح اول وسکون
ثانی وبای ابجد بمعنی گنبد باشد واز این است که گنبدی را که سلطان غازان در از سر با پیچان ساخته است
شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان **شنبد** بکسر بای ابجد بروزن مسجد شنبه را گویند
که روز اول هفته باشد **شنبلیت** بفتح اول وسکون ثانی [illegible] وبای ابجد مفتوح ولام تحتانی
رسیده وبفوقانی زده تخمی است که محل [illegible] باشد وگل آن زرد رنگست وبیشه بیجار [illegible] ای در کنار راه
وبوی تیز دارد وبوییدن آن دفع درد سر کند وآن را گل راه رو گویند چه بیشتر در سر راهها روید
شنبلید با دال ابجد بروزن ومعنی شنبلیت است که گل راه رو باشد وبعربی حلبه
گویند وبعضی گویند شنبلید گل وشکوفه سورنجان است وبعضی دیگر گویند برگ
سورنجان است **شنبلیله** بروزن سرطیله بمعنی اول شنبلید است وآن رستنی باشد
که بعربی حلبه وبهندی میتی وبیونانی فریقه خوانند **شنبه** بفتح اول وثالث بروزن خنده
شیهه اسب را گویند وبعربی صهیل خوانند واز سیر را نیز گفته اند که از جمله سباع است
وبکسر ثالث وظهور ها معروفست که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول وثانی

وسکون فوقانی بلغت زند پازند بمعنی سال است و در عربی پسنه گویند شنتان بروزن سرطان
بلغت زند و پازند جمع سال باشد که سالها است و بعربی سنین خوانند شنج بفتح
اول و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد و زمین را نیز گویند که بغایت سخت بود و سنگلی
و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفل و سرین مردم و حیوانات
دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با غین مرادف ساخته اند و بضم اول و سکون
ثانی در عربی نوعی از صدف باشد که انرا توتیای اکبر خوانند و شیرازیان قبقب خوانند
و در تنجیدگی و در هم کشیدگی را نیز گفته شنجار با جیم بروزن زنگار معرب شنگار است که نوعی
از سرخ مرد باشد وان را بعربی شجرة الدم و خبار الغول و عاقر شمعا و عود الفالونج گویند
شنند بفتح اول بروزن قند مغار رم غار را خوانند شندف بفتح اول بروزن اشرف طبل
و دمامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند شندله بضم اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام
دوائیست که انرا تودری خوانند و در کرمان ماروخت گویند و تخم انرا بعربی بذر الهوة
خوانند شنش بفتح اول و سکون نون و شین قرشت نی چوبی باشد که ندافان پنبه را بان
گرد آوری کنند و پنبه زده را از ان روبان رو گرد کنند و بفتح اول و ثانی در عربی خرمای را
گویند که دانهای آن هنوز سخت نشده باشد شنغ بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه
دار شاخ گاو را گویند شنغار بضم اول بروزن بلغار بزبان رومی پرنده باشد از
از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و چشم که پادشاهان بدان شکار کنند و باین معنی بجای غین قاف نیز
آمده است شنغفتن بکسر اول بروزن شگفتن بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند
شنقار بضم اول و قاف بروزن ... شنغار است که جانوری سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و بیلبان از
شکار کنند شنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات
و خوب و نیک وزیبا باشد و دزد و راهزن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده
و خاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و درخت سایه دار الطیم می گویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند
و بضم اول نام درختیست خوش وضع و تنه ان سفید و راست و املس می باشد و سر ان چنبر زده
و چوبش را کمان گران بکار برند و ان چوب را در خراسان بنفش خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند
و بکسر اول نوعی از غله باشد وان از باقلی کوچکتر و از عدس بزرگتر است و دانه های ان در غلاف طولانی و دراز

ودراز

و دراز متکون شود وان غلاف را باد انشنک خوانند و نوعی از خیار هم هست وان دراز
و کج می باشد و نوعی گیاهی هم می باشد که ان را با سرکه نان خورش سازند و خورند وان
در صفاهان لاله شنک و در خراسان ریش بز خالداز و بعربی لحیة التیس و اذناب الخیل
گویند و نام دهی هم هست که از مضافات سمرقند شنگار بروزن زنگار رنگ گیاهی است
که بیخش سطبر و برگش سیاه می باشد و بسبزی و بسرخی مایلست و اگر بیخ انرا زنان بخود برگیرند در آب گرم
بنشیند حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند شنگان بکسر اول
بروزن زندان نام ولایتی است و جمع شنگ هم هست شنگبیز بکسر بای ابجد بروزن تمر ریز
شرابی باشد که از درخت خرما حاصل می شود و بزبان پهلوی زنجبیل گویند شنگرف با کاف
فارسی بروزن و معنی شنجرف باشد وان چیزی است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان
و مصوران بکار برند و معرب ان شنجرف است و بیونانی سیریقون خوانند و نام کرمی هم هست دراز
و گندم خوار که در کشت زار بهم رسد و غله را خراب کند شنگل بفتح اول و سکون ثانی و فتح
بروزن سنگ لک نام یکی از رایان هندوستان است که بمدد افراسیاب آمده بود و او را بیاوری پیران ویسه
فرستاده و فتح پیران بجنگ طوس بن نوذر میرفت و بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف
و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضم اول و کاف فارسی و سکون دال بی نقطه و کاف
باد ریسه دوک را گویند وان چوب یا چرمی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند شنگزن
بازای نقطه دار و نون بمعنی دویم شنگرف باشد وان کرمیست که کوریشی و زراعت را تباه
کند و حرکت این لغت معلوم نبود شنگل بفتح اول و ضم ثالث بروزن فرکل دزد و راهزن
و عیار باشد و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی
دزد و راهزن هم آمده است شنگله بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما
و انگور هم و کنه ... و بمعنی ریشه باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و روپاک و امثال ان
دوزند و جامه ملوث زنان و جای ناپاک و اصطبل را نیز گویند که اخور باشد شنگلیل بروزن و معنی
زنجبیل است شنگو بروزن انگور باد ریسه چرخه را گویند وان تخته باشد مدور و میان سوراخ که
که بر سر چوب چرخه محکم سازند و چوب یا چرمی را نیز گویند که بر گلوی دوک کنند شنگول بروزن مقبول
بمعنی آخر شنگور است که باد ریسه دوک باشد و بعربی فلکه خوانند و باین معنی بجای کاف اول لام هم آمده

اورا بیاوری پیران ویسه فرستاده

شنگول بر وزن مقبول معنی شوخ وظریف وزیبا باشد ودزد وراه زن وخرطوم فیل را نیز گفته اند شنگوله
باواو مجهول بر وزن زنگوله بمعنی شنگول است که شوخ وظریف ورعنا ودزد وعیار وخرطوم فیل
باشد شنگوبز باواو وتحتانی مجهول بر وزن رنگریز بمعنی شنگ بیز است وآن شرابی باشد که از
درخت خرما بهم رسد وبجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است بر وزن اره ودر
شنگه بفتح اول وثالث وسکون ثانی آلت تناسل را گویند وجائی وموضعی را نیز گفته اند که در آنجا
سرگین وخاشاک وخاکروبه وپلیدیها انبار کنند ولته که زنان در ایام حیض بر فرج بندند شنگیا
بکسر اول وتحتانی بالف کشیده بر وزن کشت زار نوعی از خیار باشد وآن دراز وکج می شود
شنگینه بفتح اول بر وزن چرمینه چوبی باشد که خر وگاو را بدان رانند شنگلک بفتح اول ولام بر وزن
اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور یا خرما یا کنجد یا جو شنگوکن بر وزن مفلوک
بادریسه دوک را گویند وآن چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک محکم سازند وبعربی فلکه
خوانند شنوش بفتح اول وثانی بواو کشیده وشین نقطه دار مفتوح عطسه باشد که از راه دماغ
بجلدی وتندی تمام بی اختیار برآید وآن را بعربی عطسه گویند وبکسر اول هم گفته اند وبا سین
بی نقطه نیز درست است چه در فارسی شین وسین هم تبدیل می یابند شنوشتن با تای قرشت
بر وزن بسوشکن بلغت زند وپازند بمعنی نوشتن باشد وشنوشنی یعنی نویسم وشنوشنید بمعنی
بنویسند شنه بفتح اول وثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموما همچو صریر قلم
وآواز نفیر ونای وسورنای وآواز سبع وبهائم ووحوش وطیور ومانند آن وشیهه اسب را
گفته اند خصوصا وآن را بعربی صهیل خوانند وبمعنی چهار شاخ دهقانان هم آمده است
وآن آلتی باشد مانند پنجه دست ودسته نیز دارد که بآن غله کوفته شده را باد دهند
تا از کاه جدا شود وبمعنی القرن ولغت هم هست وبا تشدید ثانی شیهه اسب باشد
شنی بفتح اول بر وزن دنی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند وبمعنی
سینی هم گفته اند وآن خوانی باشد که از طلا ونقره ومس سازند شنیدن بفتح اول بر وزن
رسیدن معروفست وبعربی استماع گویند وبمعنی بوئیدن وبوی بردن نیز گفته اند
وبمعنی هجوم نمودن وجمعیت کردن هم آمده است شنیز بفتح اول بر وزن تمیز خو
آب انبوس را گویند وکمان تیراندازی را نیز گفته اند وبضم اول مخفف

مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنیژه بفتح اول وزای فارسی بر وزن منیژه ریسمانی
باشد که از پنبهای کار جولاهگان زیاد آید وآن نتافته وناخته پیچیده باشد در کناری
گذارند چال بینه و شین نقطه دار باواو ومشتمل بر هفتاد وکلفت شو بفتح اول وسکون ثانی
بمعنی شب است که عربان لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد وواو بهم می پایند وامر شدن هم تبدیل
هست یعنی بشو وبضم اول مخفف شوی است که شوهر باشد ومرادف شست که از شستن است
که بمعنی شست وشو شوا بفتح اول وثانی بی تشدید بالف کشیده کر را گویند یعنی کسی که گوش او نشنود
وبعربی اصم خوانند وبا تشدید ثانی در عربی بریانی وبریان کرده چیزی را گویند وبکسر اول
ولنگی وپینه پوست دست واعضا را گویند بسبب کار کردن بهم رسیده باشد وآبله
وپا را نیز گفته اند که آنهم بسبب راه رفتن وکار کردن بهم رسد وچرکی که آن نیز بسبب کار کردن هم
نشیند ووالان ووبیلر خورد وکوچک را هم می گویند وشت را نیز گویند وآن رستنی باشد
مشهور بشویت که در سماست ودر طعام نیز کنند ودر عربی بمعنی بریان باشد مطلقا اعم از گوشت
ومرغ وماهی وغیره شوات بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست از جنس مرغابی وآن را
سرخاب گویند وبعضی گفته اند شوات مرغیست بسرخی مایل وسرزبان برنگی وبوی بر آید
وبعربی بوقلمون وابو براق خوانند وبضم اول هم آمده است شواد بفتح اول بر وزن شداد
بمعنی شوات است که نوعی از مرغان باشد وآن را سرخاب نیز گویند وبوقلمون را هم گفته اند
وبضم اول نیز آمده است شواصرا بفتح اول وثانی بالف کشیده وصاد بی نقطه مفتوح وراء
قرشت بالف کشیده وبلغت سریانی نوعی از برنجاسف است وآن را بعربی مسک الجن خوانند
وبرنجاسف گیاهی است که از بوی مادران گویند شوال بفتح اول بر وزن جمال شلوار وتنبان را
گویند وبمعنی کار وعمل وصنعت وحرفت وپیشه نیز آمده است وبمعنی شوات هم هست که سرخاب
باشد وآن نوعی از مرغابیست وبوقلمون را نیز شوال گویند وبتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد ماه بعد رمضان است
شوالک بفتح اول بر وزن تبارک مصغر شوال است که سرخاب وبوقلمون باشد ودر عربی
ابو براقش خوانند شوان بر وزن ومعنی شبانست که چوپان ونگاه دارنده گوسفند باشد
شوائی بر وزن هوائی بمعنی کری وناشنوائی باشد شوب بضم اول وسکون ثانی مجهول وبای
ابجد دستار ومندیل گویند شوب بفتح اول در عربی بمعنی درهم آمیختن وداخل شدن در یکدیگر

و اکنیمن و عسل را نیز گویند شوبت بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح و سین بی نقطه
و فوقانی زده افیون را گویند و بمعنی علاج هم گفته‌اند و با بای فارسی نیز درست است و باین معنی
بجای بای ابجد نون هم آمده است شوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن
و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم زخم را هم گفته‌اند و با ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر
و فضول و بیحیا و بی شرم و دزد و راهزن باشد و درختی [illegible] را نیز گویند که چون شاخ آن را
ببرند چندین شاخ دیگر برآرد و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته
باشد شوخط بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموماً
انگور و خرما و گندم و خوشه ارزن را گویند خصوصاً شوخگن با اول مضموم و ثانی و ثالث زده
و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد شوخگین با کاف فارسی بر وزن پوستین
بمعنی شوخگن است که چرکن باشد شوخیدن بر وزن پوشیدن باشد با کاف فارسی
بر وزن پوستین شود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی شد و رفت و گذشت
کوچک را نیز گفته‌اند و بکسر اول و ثانی شبت است و آن رستنی باشد معروف که در
کنند و در کوکو و طعام ریزند شوداینیان بضم اول و دال با الف کشیده و نون تحتانی رسیده و بقاف زده
شود اینیانست و آن مرغی باشد که درخت را با منقار سوراخ کند شودن بر وزن بودن بمعنی
باشد شور بضم اول و ثانی مجهول بر وزن مور طعمی و لذتی باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد
را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز گفته‌اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نامی رومی را نیز گویند
که نیز باشد و بمعنی ورزش و کار را خوب ورزیدن هم هست و برهم خوردن و برهم خوردن
آمیخته را نیز گفته‌اند و بعربی فالج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن با آب باشد و شوریدن و شورش
مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد شوربا
بضم اول و بای فارسی با الف کشیده چهارپائی را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که در وقت راه
رفتن [illegible] پاهای ایشان [illegible] از هم دور نباشد و قاپ پاهای ایشان بر هم بخورد و [illegible] شوباج
شود و بعضی گویند چهارپائی که زانوهای ایشان بهنگام رفتن بهم بساید شوربا با جیم ساکن معرب شوربا
که آب گوشت پخته باشد شوسلح یعنی سلح شور است که در زیدن سلاح جنگ باشد بکار
فرمودن یعنی چه گونه بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته‌اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمه لشکر
را نیز گویند.

نیز گویند یعنی جمعی که جنگ را بهم ساخته گی و بترکی شر باشد آن را خوانند شورش بکسر اول و ثالث بمعنی شوریدن
یعنی شورش و غوغا کردن و در هم آمیختن و برهم زدن و برهم خوردن شورم با میم و حرکت مجهول
بمعنی کوه باشد و بعربی جبل گویند شورمو بر وزن زنبور این لغت از اتباعست و بمعنی شوم و ضعیف
باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارک و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی را بحقیر
بزبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند گویند شور و مور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز
آمده است بواو عطف که شور و مور باشد و مور چهای خورد و کوچک را گویند شوره بفتح اول
و ثالث بمعنی خجلت و خجالت باشد و بضم اول نمناک و خاک شور و شوره که از آن باروت
سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورجست شورگز بفتح کاف فارسی و سکون
زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد شوریز بفتح اول و سکون ذال بر وزن نوخیز مزارع
و زراعت کردن و تعهد کرده باشد و نام دارو هم هست شوشش بفتح اول و سکون ثانی
و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان گویند و بضم اول نام شهریست در خوزستان
که شوشتر باشد شوشتر با شین نقطه دار بر وزن خوشتر نام شهریست در خوزستان
شوشک بر وزن خوشک طنبور و رباب چهار تار را گویند و بمعنی تهنیت نیز آمده است و آن
گنگ کو حکم از کبک شوشیر با میم بر وزن موش گیر بمعنی میل باشد و بعربی قافله صغار و حقیر
نوخوانند شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاورس و اللن باشد شوشه بر وزن
خوشه شمشه و شمشک طلا و نقره و امثال آن را گویند و آن حبه گداخته باشد که در ناوچه ریزند و هر چیز طولانی کوتاه را نیز گویند مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن را
و نشان و علامتی را نیز گویند که بر سر قبر شهدا برپای کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته‌اند
و هر شته نکندی را گویند عموماً و شته ریگ و خاشاک را خصوصاً شوغ بر وزن دوغ
وابد را گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن
و جامه نشیند و بمعنی شوخ هم آمده است که بی شرم و بیحیا و بی باک باشد شوغا بفتح اول بر وزن غوغا
حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا باشند شوغار
بفتح اول بر وزن نگار بمعنی شوغات که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و بضم
اول زاغ سفید را گویند شوغا بفتح اول بر وزن فرکا بمعنی شوغار است که جای خوابیدن گوسفندان

شوبست بفتح اول و بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد مفتوح سین بی نقطه و فوقانی زده افسون را گویند
بروزن خرگاه بمعنی شوغاه است که جای خواب چهارپایان باشد در شب و در اصل این
لغت شبگاه بوده چون در کلام فارسی تغییر و تبدیل می باید شوگاه و شوغا شده شوغه بضم اول و فتح
ثالث چینه و آبه باشد که از بسیار کار کردن بر دست و بدن آدمی و حیوانات و غیره بهم رسد شوک
بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند شوکا
با کاف فارسی بروزن غوغا بمعنی شوغاست که جای خواب چهارپایان باشد در شب
شوگاه با کاف فارسی بروزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهة شب خوابیدن چهارپایان
شوکران بفتح اول و کاف بروزن نوکران گیاهی و دوائی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند
بیخی است کوهی و آن را دورپس گویند و در تحفه که از ولایت هرات است می شود و آن را
دورپس تفتی می گویند و شوکران تخم آنست و آنرا بعربی طهماخوانند شوکل بضم اول و ثانی
مجهول بروزن فوفل پادریسه دوک باشد و آن چوب یا چرمی است مدور که در گلوی دوک محکم
سازند و بجای لام کاف نیز آمده است که شوکک باشد شوکه بضم اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد
که زر و سیم گداخته را در آن ریزند تا شوشه شود شول با ثانی مجهول بروزن غول بمعنی دیده و دوانست
که از دویدن و دوانیدن است و امر باین معنی هم هست یعنی بدو و بدین نام طایفه هم هست مثل کرد و
و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان کن و متفرق ساز شولان بفتح اول
بروزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانی است بلند شولک با ثانی مجهول بروزن
کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی
پادریسه دوک نیز هست و آن چوب یا چرم گردیست که در گلوی دوک محکم سازند شولم بضم اول
و ثانی مجهول و لام و میم بروزن کوهن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که برابر بهشت است
شوله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین و آن جائی و موضعی است در کوچها که خاکروبه و خلاشه و هیمه بیها
در آن ریزند و جائی نیز گویند که گرمابه بانان سرگین در آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل هم هست و بمعنی
لخت جامه یعنی یک توب پارچه باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها در جانب آسمان
از طرفی بطرفی دیگر رود شولی با اول و ثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده نوعی از زرامندی و شهری باشد که مردم آن فارسی
خوانند شولیده بروزن ژولیده بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران شدن و پریشان خاطر گشتن

ودرمانده

ودرمانده گردیدن باشد شولیده بروزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم گشته و حیران گردیده
باشد شوماربند با میم بروزن طوماربند بمعنی گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند شومز بضم
اول و کسر و سکون زای هوز زمینی را گویند که بجهة زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند
شومن بضم اول و فتح ثالث بروزن سوزن بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند
و بکسر میم هم گفته اند شومیز با ثانی بواو رسیده و ثالث تحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شومز است
و آن زمینی باشد که بجهة زراعت کردن مستعد و آماده باشد و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند
زمین شومیز کرده یعنی شیار کرده و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بروزن مهمیز
که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و برزیگر را گویند شومیزیدن بروزن موپیچیدن بمعنی شیار کردن
و زراعت نمودن باشد شوند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب
و ماده هر چیز باشد شوندا بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده شنوا و شنونده را گویند شوندان بروزن
قلمدان جمع شوند است که اسباب و مواد و بواعث باشد یعنی سببها و مادها و باعثها
شونست بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد شونیز با اول
ثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده و برای نقطه دار زده سیاه دانه را گویند و بعربی حبة السودا
خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و زمین شیار کرده و برزیگر و زراعت
کننده را نیز گفته اند شونیزیه بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجدیست غیر معلوم شوه بفتح اول و ثانی
و لغوه بروزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه رنگ و با خفای ها بمعنی سبب و باعث
و ماده باشد شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی سرگین است و بعربی فخره خوانند
و بضم اول و تحتانی شوربا و آهاری را گویند که بر روی تار پارچه می پاشند و مالند و بضم اول و سکون ثانی
و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن و امر بشستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبث را گویند
و آن سبزیی باشد که آنرا ریزه کنند در ماست و طعام ریزند و دهند و دوالان خوانند و کوچک را
نیز گفته اند شویت بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و سین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکندگی و پریشانی باشد
شوبلا بضم اول و ثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهیست که آن را لوبیای مادر
گویند و بیونانی ارطمیسیا خوانند شوپال بروزن کوپال شخصی را گویند که اماره و آتش بر تابد جامه کهنه
عالد بیان هیجدهم در شین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت شه بفتح

اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خداوند و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و سیر و مقابل
گرسنه را هم گفته اند و بمعنی منع هم آمده است که در برابر رخصت باشد در حکایت و کشت کردن شاه شطرنج
باشد یعنی مهره را در جای بگذارند که شاه حریف لاعلاج از جای خود برخیزد و آن علاج برخواستن کنند و چتر هم
نیز گویند که در بزرگی و خوبی بحسب صورت و سیرت و امثال خود بزرگتر و ممتاز باشد همچو شهسوار و شهباز
و شهپر و امثال آن **شهاب** بفتح اول شیری باشد که مرتبه اول از گل کا چیده کرند و در عربی شیری را
که از گوسفند یا گاو با آب آمیخته باشند و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و شعله گشتن آتش را
گویند و شهب جمع آنست **شهادت** بر وزن ارادت گواهی و شهادتی را گویند که در آن شک و ریب و ساختگی و غرض
نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد **شهبان** با بای ابجد بر وزن پروان جانوریست که بجثه از باز
بزرگتر و بگیرائی کمتری باشد و باز بزرگ را نیز گویند **شهبالا** با لام الف بمعنی شاه بالاست یعنی داماد
بالا چه شه بمعنی داماد هم آمده است و آن شخصی است که بقد و بالا و سن و سال با کسی که او را
کدخدا میکنند برابر باشد و او را نیز مانند داماد آراسته است و با داماد بخانه عروس
چیزهای و تبرکی ساده و شش میکویند **شهباله** بر وزن دو ساله بمعنی شه بالاست که هم دوش
داماد باشد **شهپر** با بای فارسی بر وزن گفتر پر اولین بال جانوران پرنده را
گویند **شهتار** بر وزن رفتار اولین تار گسسته را گویند که در سازها بندند
شهجان بر وزن مرجان مخفف شاه جانست که نام ولقب مرو باشد و آن شهریست
مشهور در خراسان **شهد** بر وزن عهد بمعنی انگبین است و بعربی عسل گویند شهد
مخفف شهد الجنت **شهدپاش** با بای فارسی بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت
پناه است صلوات الله علیه و آله شفاعت گناهکاران را نماید و پس از زر و می
و کنایه از آفتاب هم هست و کنایه از عمر آدم باشد چه او تا دو پا پس روز که پانصد
سال باشد در بهشت بود و یک روز بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از زر
هم هست که بعربی قلب خوانند **شهرارای** بر وزن بزم آرای بمعنی زیب و زینت
و آیین بستن شهر باشد و کسی را نیز گفته اند که شهر را آیین بندد و امر باین هم
هست **شهراناویه** نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه انجا را
بزهر او کشت و آن شهر را متصرف گشت و شهر ازاد نیز بنظر آمده است شهر روا

شهرروا از زر و سیم رایج و سره را گویند **شهرزور** بضم زای نقطه دار و سکون واو و رای
بی نقطه نام شهریست نزدیک بشهر اربل **شهرسبز** بفتح سین بی نقطه و بای
ابجد و زای نقطه نام شهریست در حوالی سمرقند و بکش بفتح کاف و سکون شین
قرشت اشتهار دارد **شهرستان** بتای قرشت بر وزن نرگسدان حصار را
گویند که بر دور شهری بزرگ کشند **شهرناز** با نون بالف کشیده و بزای نقطه دار
نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حباله ضحاک بود و بعد از کشته شدن
ضحاک مردود بفریدون منتقل شدند **شهروا** با واو بر وزن کربلا گویند یکی از پادشاهان ظالم طبیعت زرهای
قلب و ناسره زد و آن را شهروا نام کرد و بنابر شدت و تندی خوی در ملک خود رایج گردانید و در غیر
ملک او هیچ نمیگرفتند **شهررود** بر وزن مقصود هر نهر و رودخانه بزرگ را گویند عموما و نام رودخانه است
در عراق خصوصا و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانه شهر رود بنا کرده بود و نام
آن رودخانه موسوم شده و نام سازیست مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی هم هست که
کنند و تا بم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند **شهرزه** با زای نقطه دار بر وزن و معنی شهر رود است
که رودخانه بزرگ و شهر خسرو پرویز و ساز رومیان و غیره باشد **شهروزه** با واو مجهول بر وزن هر روزه
گدایی را گویند که هر روزه بر در دیگری از محلات شهر و کوچه و بازار برود و گدایی کند **شهریار** با یای بالف
کشیده و برای قرشت زن و پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ
شهر را هم می گویند **شهیرمثر** بر وزن فهمیده بمعنی پراکنده و پریشان و از هم پاشیده و پخ و پهن گردیده
شهریر بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه
شمسی **شهریور** با واو بر وزن بیزگیر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است در برج
سنبله و نام فرشته است موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه
شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و درین روز مغان
جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید عید باید کرد و بسبب آنکه درین روز تولد داراب واقع شده بود جشن سازند و عید کنند
شهریورگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم از ماه شمسی که شهر
یور ماه باشد درین روز مغان جشن سازند و عید کنند **شهرزه** با زای نقطه دار بر وزن مخمور

مخفف شهر زورست و آن شهری باشد نزدیک بابل و بجای رای آخر دال بنظر آمده است که بر وزن
افزود باشد **شهلا** بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و قدری
پیشگی داشته باشد **شهلان** بالام بر وزن مرجان نام کوهی است از کوههای عالم و بعضی گویند نام
ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جای و مقامی ست نزدیک بکوه الوند **شهلنگ** بر وزن خرچنگ
ریسمان تاب را گویند و آن شخصی است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن بتابد و بعربی لواف خوانند
شهمه بفتح اول و ثالث گوشت بسیار چرب را گویند **شهلیده** بالام بر وزن فهمیده بمعنی
شوریده است که پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده شده و پیچ و خم گشته باشد **شهنای**
مخفف شاهنای است که سرنای باشد و آن سورنای بزرگ باشد **شهمند** بر وزن سمند بمعنی
بهبودی و نیکی باشد **شهنشا** با شین نقطه دار بر وزن قدمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان
زمان خود بزرگتر باشد **شهنشاه فلک** کنایه از خورشید جهان گیر است **شهنشه** مخفف شهنشاه است
که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر **شهنگار** بر وزن زنگار کنایه از فریب و دغای
عظیم باشد **شهنگانه** بر وزن زنجم خانه ژاله و تگرگ را گویند **شه نیمروز** کنایه از آدم صفی علیه السلام است چه او تا
نیمروز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر یکروز بهشت هزار سال دنیاست و حضرت رسالت
صلوات الله علیه و اله را نیز گویند زیرا که او تا نیمروز شفاعت امت گناهکار خواهد کرد و رستم را
هم می گویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند
و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند **شهوار** بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار بادشاه
شهه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی صهیل خوانند
شهی بر وزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی است چه داماد را شه نیز گویند و هر چیزی شیرین باشد
عموما و حلوایی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا و بمعنی خوش و خرم نیز آمده است **شهین**
بر وزن زمین نام شهر زنگانست و معرب آن زنجان باشد گویند آن شهر را اردشیر بابکان
بنا کرده **بیان پنجم** در شین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر یکصد و سه لغت و کنایت **شیار**
بکسر اول بر وزن خیار زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن با گاو آهن شکافته باشند و بمعنی زراعت
هم آمده است بفتح اول هم نیز گفته **شیاریدن** بر وزن شاییدن مصدر شیار است بمعنی شیار
کردن هم آمده است **شیان** بکسر اول بر وزن میان جزا و پاداش و مکافات نیکی و بدی

و بدی

هر دو باشد و نام داروی هم هست که آن را خون سیاوشان می گویند و بعربی دم الاخوین خوانند
و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است **شیانی** بکسر اول بر وزن تحتانی درم و دینار مغشوش را
گویند و آن زری بوده رایج که در قدیم در خراسان می زده اند **شیب** بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد معروفست که در مقابل بالا باشد و زمینی را نیز گویند که باران بران باریده و مردم و حیوانات بر بالای
آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد بران دشوار
بود و بمعنی تازیانه را نیز گویند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بی خبر و متحیر و شتاب
زده هم آمده است و گریه و نوحه را گویند که از غایت اندوه باشد و گونه از رسم گویند که بزبان عربی دبر خوانند
با تای معروف نیز گفته اند و با صیب قافیه کرده اند **شیبا** بر وزن زیبا بمعنی مار افعی را گویند **شیبان**
بکسر اول بر وزن پیچان بمعنی آمیخته و بر هم زده و درهم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند **شیبانیدن**
بر وزن پیچانیدن بمعنی آمیخته کردن و امثال آن را و را آب و غیره آمیختن و بر هم زدن و بمعنی لرزانیدن
هم آمده است **شیب پالا** با بای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی ترشی پالا باشد و آن ظرفیست
که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند **شیبد** بر وزن بید بمعنی بر هم زده شود و بر زد
شیب بلا بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد
شیبم بر وزن پی غم بمعنی بر هم زدم و آمیخته کردم و لرزان شدم **شیبنده** بر وزن پتنده
شیب بال بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد کنایه از زمین و آسمان است و کنایه از راست و دروغ
و گرم و سرد هم هست و داد و ستد و امر و نهی را گویند از راه دیگر **شیب و تیب** با فوقانی بتحتانی
رسیده و بیای ابجد زده و این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب
زده باشد **شیپور** بکسر اول با بای فارسی بر وزن بی نور نفیر را گویند که برادر
کوچک کرناست و آن را نای رومی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و با بای ابجد
نیز درست است **شیبوی** با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شبگوی است که از ان
باشد که در شب آهسته براه روند و صدائی که آهسته در خواب از مردم بر می آید **شیتره**
بفتح اول و فوقانی بر وزن میسره دوائیست که آن را چوتا سی سرخ جوس لیندبون
خوانند و معرب آن شیطرج است گویند اگر آن را از سر بپاو بیزند و درد دندان را ساکن
سازد و بجای ها بی حوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی مسواک

الرابع خوانند **شبج** بکسر اول وسکون ثانی وحای بی نقطه درمنه را گویند وبهترین آن
ترکی مشهور بدرمنه ترکی **شبخنون** بکسر خای نقطه دار وفتح نون شیطان لعین را گویند **شید**
بکسر اول وسکون ثانی مجهول ودال بمعنی نور باشد مطلقا کان روشنایی معنویست وهر چیز بسیار روشن را
نیز گویند وبعربی کثیر الشعاع خوانند ویکی از نامهای آفتابست وچشمه آفتاب را هم می گویند ونام
پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند وبفتح اول زرق وسالوس وسخن خنکی باشد
شیدا بفتح اول بروزن بیدا بمعنی دیوانه ولا یعقل باشد **شیداب** بکسر اول بروزن تیزاب
نام حکیمی بوده واو خاک را آب آمیخته چنانکه دیگران آتش را **شیداسپ** بمعنی روان بخش است که کنایه از
روح القدس خوانند **شیدان** بکسر اول بروزن شیلان خوان طعام ونعمت را گویند **شیدابرمن**
بکسر اول ترجمه نور شیطانست چه شید بمعنی نور باشد واهرمن شیطان را گویند کنایه از خیالات نفسانی
وتخیلات باطل بود **شیدرنگ** با رای قرشت بروزن تیزچنگ نام پهلوانی است در عهد
فضل ودانش واو طبع را واجب الوجود میدانسته چه هیچ چیز خالی از او نیست **شیدوش**
با ثانی مجهول بروزن بیهوش نام پسر گودرز است وگیو برادر او بود **شیده** بکسر اول وسکون
ثانی مجهول وفتح دال بمعنی شیدست که هر چیز روشن ونام آفتاب ونام پسر افراسیاب باشد
گویند چون او بغایت حسن وجمال داشت پدرش بشیده ملقب گردانید وکیخسرو بن سیاوخش که خواهر
زاده او بود روزی با او کشتی می گرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد ونام یکی از شاگردان
سنمارست که بجهت بهرام گور خورنق وسه دیر ساخت وبعضی گویند نام حکیمی بوده که بجهت بهرام صفت عمارت
فرمود ساخته که بهفت منظر مشهور است وشهر بابل ریگ نیز گرفت **شیدیز** با ثانی مجهول
وذال نقطه دار بروزن دیگر سی یکی از نامهای خداست جل جلاله **شیذیر** بکسر اول وذال نقطه دار
بروزن زنگیر بمعنی شیدزست که یکی از اسمای الهی باشد **شیر** بکسر اول وسکون ثانی مجهول
ورای قرشت جانوریست معروف وبعربی اسد گویند ونام یکی از دوازده برج فلک هم
هست وبا ثانی معروف نیز معروفست وآن چیزی باشد سفید وروان که از پستان ماده حیوانات
برآید وازان پنیر وماست بندند **شیرا** با اول بثانی رسیده وثالث بالف کشیده وفتح بای ابجد
خشخاش را گویند وبعضی شیره خشخاش را گفته‌اند **شیراز** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور ومعروف
در فارس گویند عمرو لیث اتمام عمارت کرد ودوم آنکه شیت را نیز گویند وآن ماست چاه میزند وقدری شیر

بران

بران ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند وچند روز بگذارند تا ترش گردد وبعد ازان با نان بخورند وبعضی
گویند معنی دویم عربیست وبمعنی رجال هم بنظر آمده است که مرد بی دو رنگی باشد **شیر**
البشر کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله است **شیرا** بکسر نون کنایه از مردمان دلیر
وشجاع وبهادر باشد وکنایه از اسب پر زور هم هست **شیرانداز** با ثانی معروف بروزن تیر
انداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد وازان قطره قطره شیر بچکد وبا ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر
وشجاع وبهادر باشد **شیراوژن** با واو وزای فارسی بروزن وبمعنی شیرافکن است که کنایه
از مردم شجاع ومردانه باشد ونام شخصی هم بوده است **شیربا** با ثانی معروف وبای ابجد
بالف کشیده شیربرنج را گویند وان مثلثه مثلیست که از برنج وشیر گوسفند گاو پزند وبعضی گویند
شیر با شیریست که آن مایه زنند تا چون جغرات بسته گردد وبعد ازان میوهای خشک دران ریزند
وبعد از زمانی خورند ودوغ را نیز گویند وان ماستی باشد که دران شیر گوسفند یا گاو نیز ندوان را کشک
شیراز خوانند **شیربخشر** بفتح بای ابجد وسکون خای نقطه دار وشین قرشت تحتانی کشیده
ورای بی نقطه زده نام چیست که دوایی وآن را از هندوستان آورند طبیعت آن گرم وخشک
شیربها قیمت وبهای شیرست وچیزی را نیز گویند از قماش وجواهر وزر وسیم که در هنگام عقد
دامادی وکدخدایی بخانه عروس بفرستند **شیرج** بروزن ایرج معرب شیره است که روغن
کنجد باشد وبعربی دهن الحل خوانند با جای سه نقطه **شیرجامه** بروزن زیر جامه پستان زنان
وحیوانات دیگر باشد وکاسه وپیاله را گویند که شیر دران کنند **شیرخام خورده** کنایه از غفلت کردن
وخام طمعی باشد **شیرخشک** بضم خا وسکون شین نقطه دار وکاف شیر خشت را گویند وان
شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت پیدا شود **شیرداغ** با ثانی مجهول بروزن سیرداغ
جامه پیش باز آستین کوتاه را گویند **شیردل** با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر وشجاع باشد
شیرزا بروزن میرزا وآن اثیست که آن را بوزیدان گویند خوردن آن شیر را زیاده کند وزنان را
فربه سازد واگر با آرد برنج حلوا پزند وخورند **شیرزنج** بفتح زای نقطه دار وسکون
جیم شیر خفاش را گویند که مرغ عجیب باشد وبفارسی شیره خوانند گویند هیچ مرغی شیر
ندارد الا خفاش وشیر مرغ که میگویند همین است گرم وخشک بود وسنگ مثانه را بریزاند
اگر بخورند وناخنه چشم را ببرد واگر در چشم کنند **شیرزنه** بفتح زای نقطه دار ودال بی نقطه

طفلی را گویند که در ایام شراب شیرخوار کی شیر کم خورده باشد و بدان سبب ضعیف نماید **شیرزق**
بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیرزحیت که شیر خشک شده گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش
شیرزنه بفتح رابع و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود
شیرژ بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوة و قدرة باشد **شیر سپهر** کنایه از برج اسد است
و آن جمله دوازده برج فلک باشد **شیرسوار** کنایه از آفتاب عالم گرد است باعتبار اینکه برج
خانه اوست **شیر شادروان** صورت شیر را گویند که در سراپانها و سراپردها نقش کنند **شیر شرزه**
شیر برهنه دندان و خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست
شیر شرزه غاب با غین بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابیطالب
علیه السلام است **شیر شنجرف لون** و با ثانی معروف کنایه از شراب لعل انگوریست **شیر طاقی**
با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب غرور لاف دل باشد **شیر گردون** کنایه از برج اسد است
و آن از جمله بروج فلک باشد **شیر کردن** با ثانی مجهول کنایه از دل دادن و دلیر کردن و مستولی گردانیدن
باشد کسی را **شیر کرنک** پرنده ایست بزرگ و درنده و مردار خوار که او را کرکس نیز گویند بفتح واو
شیر گیاه گیاهی است که چون آن را بشکنند از آن شیر و مانند شیر برآید و در خضاب بکار برند **شیر
گیر** با کاف فارسی تحتانی رسیده و برای بی نقطه زده مردم نیم مست را گویند و گاهی مردم مست
هم گویند و نام جشن ششم باشد از ماههای ملکی **شیر گیری** با کاف فارسی و رای قرشت موقوف بتحتانی
رسیده بمعنی شیرگیر است که مردم نیم مست و مست تمام رو نهیت و ششم از ماههای ملکی باشد
شیر لعاب کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد **شیرماهی** نوعی از ماهی سفید فلوس دار باشد
و بوزن یکمن تبریز میشود و گوشت بسیار لذیذی دارد **شیرمرد** با میم بر وزن نیم سرد کنایه از مردم دلیر
و شجاع باشد و ارباب سلوک شخصی را گویند که سرد و گرم مجاهدات در راه عالم ملکوت چیره
کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ
شده و بذکر خدا مانوس گشته و از بلا تلذذ یافته و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد **شیر مردان**
کنایه از مردمان دلیر و شجاع و دلاور باشد و سالکان طریق حق خود را نیز گفته اند **شیر مرغ**
بسکون ثالث مرغ عجبی را گویند که شیر ده باشد چه گوینده او می زاید و بچه خود را شیر میدهد
و بکسر ثالث کنایه از محال و با جان آدم مراد است چنانکه می گویند شیر مرغ و جان آدم

شیر مرغزار بمعنی شیر گردونست که کنایه از برج اسد باشد **شیر مگس** با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی
و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند **شیروشلیم** بثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه دار
و لام تحتانی کشیده و میم زده نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و آن را بعربی بیت المقدس
خوانند **شیرونیز** بفتح نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام و روی اطفال برآید و آن را بعربی سعفه خوانند
و بیماری سر و داغ و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از امراض دواب **شیرویه** بر وزن نیکویه
نام پسر خسرو پرویز است که پدر را عاق شده و شیرویه اشتهار دارد و یکی از پهلوانان ایرانی هم هست
که در خدمت منوچهر شاه میبوده **شیروی** با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر بمعنی شیرویست که در زمان خسرو
پرویز باشد و بمعنی شکوهمند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست **شیره** بر وزن
زیره نوعی از شرابیست و آنچنان باشد که بر زبیب را در یکدیگر داخل کنند و خورند و روغن شیر بخته
نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی دهن الحل خوانند با حای
بی نقطه و خوانچه پایه دار را هم گویند **شیرنیک** مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست
که بر اندام و روی اطفال بر می آید شقفه می گویند **شیرین کار** با کاف بالف کشیده و برای قرشت
زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند که سخنان شیرین لطیف و ظرفه میگفته باشد **شیرینه**
بر وزن دیرینه شیرنیک است که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال باشد و نام مرضیست
که دواب را بهم میرسد و چوبی که حجرات را زنند تا مسکه برآرد **شیز** بکسر اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیر اندازی
را نیز گفته اند **شیشاک** بشین نقطه دار بر وزن چاپاک گوسفند یکساله را گویند و رباب چهار
تار را نیز گفته اند و آن سازیست مشهور **شیشک** بر وزن میخک بمعنی شیشاک است که گوسفند یکساله
و رباب چهار تاره باشد و نام مرغی هم هست که آن را تیهو خوانند و بمعنی عکه هم بنظر آمده است
شیشله بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوه باشد و دست و پای بی قوه را نیز گویند
و بعربی شل خوانند **شیشم** بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام
قوسی است از مصنفات باربد **شیشو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو
کشیده تیهو را گویند و آن مرغی است مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است
شیشه باز با بای ابجد بر وزن کینه ساز کنایه از محیل و دغاباز باشد و کنایه

از آفتاب عالمتاب هم هست **شیشه خواب** کنایه از آسمان است **شیشه گردان** بمعنی اول شیشه
بازست که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد **شیشه ماه** کنایه از آسمان اولست و کنایه
از ماه هم هست که قمر باشد **شیشک** با اول و ثالث بتحتانی کشیده و بکاف زده بمعنی شیشو
باشد که بیهوست **شیفته** بافا بروزن رنجیده عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر
باشد **شیفتگی** بافا بروزن رنجیدگی بمعنی ازخود بیخودی و بیهوشی و حیرانی باشد **شیفو**
موری بافا و میم هردو بواو رسیده و بجهول رای قرشت بتحتانی کشیده بلغت یونانی و معنی
آن بعربی بیتی احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن برگ کتیرا ماند **شیک** بکسر اول
و سکون ثانی و کاف فارسی شل را گویند یعنی دست و پای که در آن گیرایی و قدرت رفتار
نباشد **شیکار** باکاف فارسی بروزن و معنی بیکار است که کار فرمودن بی اجرت
و مزد باشد **شیلان** بروزن گیلان بمعنی عناب است و آن میوه باشد مانند سنجد
که در دواها بکار برند و خوان زصاف کنند و سماط سلاطین و امرا را هم گویند یعنی اسباب
طعام و طعام نیز گفته اند **شیلانه** با ثانی مجهول بروزن دیوانه بمعنی اول شیلانست که عناب باشد
~~[illegible]~~ **شیلم** بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دارویست که آن را گوشنو بر
بعض ملا کنند نامع باشد و آن را دردان و شلمک نیز گویند و در میان گندم روید **شیلونه**
بروزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت را گویند **شیم** بروزن میم نام رودخانه است که
منبع آن از کوهستان دیلمان است و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار
باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد و بعربی زنجوه خوانند و بعضی ماهی گویند که یونس ع را
فرو برده بود و کلمه تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن **شیمه** با ثانی مجهول بروزن هیمه
نوعی از انگور است و عرب عنب خوانند **شین** بروزن سین مخفف بنشین است که امر بنشستن باشد
و حرفی هم از حروف تهجی از سمات مشترکست که سیصد باشد **شیناب** بانون بروزن میناب
بمعنی شنا و آب ورزی باشد **شینیز** بفتح اول و کسر نون بروزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد
و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند **شیو** با ثانی مجهول بروزن دیو کمان تیر
اندازی گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که نقیض بالا باشد **شیوا** با ثانی مجهول و واو بالف کشیده و
بمعنی فصیح و بلیغ باشد **شیوا زبان** بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان باشد **شیوان** بروزن دیوان

دیوان بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد **شیوانیدن** بروزن بچسبانیدن بمعنی آمیختن و برهم زدن
باشد عموماً و آرد و گندم و مانند آن را در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصاً و بمعنی لرزانیدن هم
آمده است **شیوشه** بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه دار شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته
که در ناوچه آهنین ریزند و بشکل حب بزرگ شود دانه را نیز گفته اند **شیوم** بفتح واو بروزن بیغم برهم زده
و آمیخته شوم و پیمایش و لرزان کردم **شیون** با ثانی مجهول بروزن بیچون ناله و افغان
گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند **شیونده** بروزن بخشنده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد
شیوه با ثانی مجهول بروزن میوه بمعنی ناز و کرشمه و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی
هنر و کمال هم هست و خویشتن نمودن و خودنمائی زیبا هیئی و خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند
شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند **گفتار**
پانزدهم از کتاب جامع الحروف در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر ده بیان و محتوی بر [illegible]
لغت و کنایت و یک استنام که آن هم مشتمل است بر ... لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد **بیان**
اول در صاد بی نقطه با الف مشتمل بر ... لغت و کنایت **صاب** بسکون بای ابجد مرخانی را گویند
که از اشتری باشد یعنی دوست بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بعضا
کلقاح باشد صاب خوانند و در عربی حنظل را گویند **صابه** با ثالث بواو رسیده و
زن پیر شصت ساله را گویند **صابون** با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروفست و آن
چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خلط خام است و عربیست **صاحب افسر**
گردون کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است **صاحب ایضا** بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف
کشیده کنایه از وزیر و نویسنده کان باشد **صاحب جرز** کوکب عطارد را گویند چه برج
جوزا خانه اوست **صاحب طرازان** کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد
صاحب خبر با بای ابجد بروزن صاحب نظر کنایه از حاجبان و نقیبان و معرفان ... باشد
باشد **صاحب خیلان** کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد **صاحب رای** بمعنی وزیر است
چه رای در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابو علی هم هست باعتبار اینکه وزیر فخر الدوله
پادشاه بود **صاحب نوالک** کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد **صاحب سنگ** کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین باشد کنایه از غضب کنند

وطعنه زنند و هم هست صاحب سلا کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و نام مردی بود صاحب
فطرة و فطانت عالی داشته و ستاره پرستی را او بهم رسانیده است صاحب عین
و بران کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده برج فلک صاحب کف
بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صاره بفتح رای قرشت بزبان زند
کلی است که آن را بفارسی قبل کوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند صاغ زرین
کنایه از آفتاب جهان تاب است بیان دویم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر سیزده
لغت و کنایت صباح کنان کنایه از صباح الخیر گویانست یعنی مردمانی که بصباح الخیر
گفتن عادت کرده باشند صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده
خرمای هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ
سخت باشد صباغ مطلق کنایه از ماه است که قمر باشد صباغ جولاه کنایه از آفتاب عالمتابست
صبح دل بسکون حای بی نقطه مردم صاف دل و روشن ضمیر و پرهیزکار است
صبح راست کنایه از صبح صادقست که صبح دویم باشد صبح راستخیز بمعنی صبح راستست
که کنایه از صبح صادق باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست خانه باشد
صبح روان کنایه از جوانانست که بنقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملمع الغارب
کنایه از صبح کاذبست که صبح اول باشد صبح مخنث بمعنی صبح ملمع الغالبست که کنایه از
از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از صبح خیزانست که مردمان عابد سحرخیز باشند صبره
بروزن شوره حیز و مخنث و لیثت پای و چهید را گویند صبی بفتح اول و ثانی بتحتانی
رسیده و گیاهی است که آن را اسنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره
سناست و در اختیارات عصاره اشنان نوشته و در عربی طفل را گویند بیان سیم در صاد
بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی
و میم کنایه از صبح صادقست که صبح دویم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوتست که ملکوت
سموات باشد صحناة با نون بر وزن بیهات نوعی از طعام و خورشی است در لار که ماهیابه
گویند و آن از ماهی برشته پزند صحن برزک کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بی نقطه
و سکون تحتانی میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از

از

از سطح ارض و روی زمین باشد صحن سبع بمعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض
باشد صحیفه سحر کنایه از روشنائی صبح کاذبست که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه از آفتاب
عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده و رخساره عاشق باشد بیان چهارم در صاد بی نقطه
مشتمل بر نه لغت و کنایت صدا بروزن ادا معرب سدا است و آن آوازی باشد که در کوه
و گنبد و امثال آن افتد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صد شاخ کردن بمعنی
صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب عالمتابست
صدف بند بمعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف صحایف اشاره بمصحف
قرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاکست
که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از بنات
بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورة صدفی می نماید و نقطه قطب در میان آن واقع است
صد قلزم سنجر پیاله را گویند که از بلور ساخته شده باشد صدف نگین رنگ کنایه از آسمان
باعتبار کبودی صد هزار بیدق کنایه از ستارهای آسمانیست بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای
بی نقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت صرصر گوهر پیکر کنایه از خورشیدست و باد خزان و فصل
خزان را هم میگویند صرصر گوهر پیکر کنایه از اسب و اشتر قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان
کنایه از ارتعاش و چشمک زدن ستارگان باشد صرفان بکسر اول بروزن عرفان بمعنی اسرب باشد
که قلعی گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی محنت و شب و روز را
نیز گویند صرف بخیلانه بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرمه زدن کنایه از دو چیز است یکی
از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اول و سکون
ثانی و واو بمعنی شوکران است و آن بیخی باشد که از یزد و لفت آورند و بعضی گویند ورس است
و آن گیاهی باشد که هر که بیخ آن را بخورد جنون بهم رساند صرّا بروزن نصیرا نام گلی است که از بستان
فیروز تاج خسرو سر خوانند بیان ششم در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت
صفحه تیغ شعبه بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آن را صفحه تیغ هم گویند صفحه خفتان
عون کنایه از جبل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفراغون
با غین نقطه دار بروزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغیست بمقدار گنجشک و آن را بعربی عصفور

الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از مرغ صید است صفرا کردن کنایه از خشم کردن و اعراض
نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردن است
چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفینه بر وزن خزینه درخت آمل را گویند و آن سرو
کوهیست بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت صلا
بلند و خوان انس را گویند بجهة سرمای سخت و فریادی باشد که بجهة طعام دادن بدرویشان و
فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب بضم اول بر وزن
گلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب
معلوم کنند و گویند و آن [illegible] پسر ادریس پیغمبر ع واضع آنست صلون بفتح اول بر وزن
زبون میوه کبر است که بفارسی کور را گویند و آن رستنی باشد شبیه بکهو گوسفند و خر خوب
بخورند بعضی همانست و بعربی مینو خوانند در دوشاب پرورده آن ادرار آورد و در سرکه پرورده آن اشتها
بیندد صلیب اکبر کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع
میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز گویند بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر سه
لغت و کنایت صنار بکسر اول بر وزن و معرب چنارست و آن درختی باشد معروف
صندل [illegible] بفتح اول دوائیست که آنرا بیونانی سولی و بشیرازی سیراسفند و بلفظ دیگر جرل غزلی
عربی خوانند و معرب آن صندل دانجست و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشکست
در سیم و سفید آن بهترست بول و حیض براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن
کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل بر پنج لغة و کنایت
صرداه بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و آواز بلند دردناک باشد صور صبحگاهی
کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و افغان نیم شب باشد صولجه
بضم اول و فتح حای حطی و لام نوعی از سلق باشد و بعضی گویند چغندر است زرد رنگ ببنفشی
مایل بسرخی اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بر سرکه ریزند بعد از
دو ساعت شراب شود صومعه افلاک کنایه از ملایکه مقربین باشد بیان دهم در صاد بی نقطه با یای حطی
مشتمل بر دو لغة و کنایت صیقل مس آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل مس آفرینش
و صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است الله اعلم صیکل با کاف

بکاف فارسی بر وزن همجان ولایتی است از ملک فارس انجام در ضاد نقطه دار
با حروف تهجی مشتمل بر هشت لغت ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ رنگ
شبیه بعناب و آنرا بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و درخت آنرا بهمستان
پکر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی ضجاج بکسر اول و جیم
بالف کشیده و جیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون کار فرمایند
و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کرده باشد و بفتح اول هر درختی را گویند که دد
و دام آنرا بویند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد و [illegible] کردن باشد ضرب بفتح اول و سکون رای
قرشت و بای ابجد نخول را گویند که خارپشت تیرانداز است یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد
و در عربی بمعنی زدن باشد ضرم بفتح اول و سکون رای قرشت و میم نام داروییست که آنرا
بیونانی اوسطوخودوس گویند و آن شاهسفرم رومیست علت صرع را نافع باشد و در عربی
افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه گردیدن باشد ضرع بفتح اول و سکون را
و عین بی نقطه بمعنی پستان است و آن چیزی باشد در انسان و حیوان دیگر که شیر از آن دوشند گویند
عربیست و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند ضریع بر وزن [illegible]
[illegible] سریع نباتیست دریایی و بیشتر در ساحل و کنار دریا باشد ضغبوس با غین نقطه
دار بر وزن مجوس خربزه نارسیده را گویند که کالک باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند
و گویند بضم [illegible] اول هم در عربی بخت نیست ضمرم بفتح اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل
بستان افروز است و آنرا تاج خروس می گویند و بوییدن آن عطسه آورد گفتار بیست و سیم از
کتاب برهان قاطع در حرف طای حطی بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هفتاد
و شش لغة و کنایت و یک سخن ما که آن هم مجموعیست بر شش لغة و کنایت که اول آنها طای بی نقطه
دار باشد بیان اول در طای بی نقطه با الف مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت طاخک با خای
نقطه دار بر وزن اتبک نوعی از درخت است که آنرا طاغ گویند و بعربی علقم خوانند و بعضی گویند
طاخک میوه درخت طاغست و بعضی گویند ثمر درختی است که آنرا در گرگان زهر زمین گویند اگر
بهایم برگ آنرا بخورند بمیرند طارطق بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و قاف
مفتوح دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر

غیر جب السلاطین است **طارف** بفتح ثالث بر وزن اصف مال نو یافته را گویند و در عربی
بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبرش بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد **طارق**
بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی در باشد که عربان باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است
و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شونده و در شب آینده را گویند **طارم**
بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه و غیره و بام خانه را نیز گفته اند و بمعنی گنبد هم
آمده است و مجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب
کنند **طارم اخضر** کنایه از آسمان است **طارم فیروزه** بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان
باشد **طارم نیلگون** با ثالث تحتانی رسیده و فتح قاف بیونانی بجهت آن را لعربی حب الخطاطی
و حب السلاطین خوانند و پشرازی باتو گویند **طاس نیلگون** بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان است
و عربان فلک خوانند **طاق** بر وزن ساق معروفست که آن محراب و تیزی ایوان عمارت و پل
رودخانه باشد و بمعنی بارشده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبه پنبه دار
باشد و طیلسان و ردا را نیز گفته اند با نیمعنی و بمعنی اول در عربی است و بمعنی یکتا باشد که در برابر
جفت است یعنی بی جفت و بی مانند و نوعی از صدا و آواز را نیز گویند **طاق ازرق** کنایه از فلک است
که آسمان باشد **طاق بازیچه رنگ** بمعنی طاق ازرق که آسمان باشد **طاق بر سان** کنایه از قرا گرفتن
گردن و تیر کمان چیزی باشد **طاق اخضر** بمعنی طاق بازیچه رنگست که کنایه از آسمان باشد
طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین بی نقطه طاق مانند است چه دیس مانند را
گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده بود طاقدیس میگفتند گویند جمیع حالات
فلکی و نجومی در آن ظاهر میشده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه جمعی از ارکان دولت بجا بجای قرار
می گرفته اند و خسرو نیز بر آن تخت ملکات و تصرفات که با شخص بود و صفه حضرت
سلیمان را هم گفته و ایوان پادشاهان را نیز گویند و تیزی پیش عمارت را هم می گویند
طاق شکر بر بره کنایه از قطاب و سنبوسه شکریست **طاق طارم** بمعنی طاق اخضر است که کنایه
از آسمان باشد **طاق فیروزه** بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد **طاق کسری**
صفه حضرت سلیمان علیه السلام را گویند و کنایه از آسمان هم هست **طاق لاجوردی**
بمعنی طاق لاجوردیست که کنایه از آسمان **طاق نیم خایه** بفتح یای حطی
اخرکنایه از آسمان باشد و طاق نیم خانه هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد **طالق**
ترنب بضم فوقانی و قرشت و سکون نون و بای ابجد از لغات مترادفه است و بمعنی طمطراق
و کر و فر و خودنمائی باشد **طاق طرم** بضم طا و رای بی نقطه و سکون میم طمطراق و کر و
فر و خودنمائی باشد این از مترادفه است **طاقه** بفتح ثالث بر وزن فاقه یک تار از ریسمان
و یک عدد از جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ از ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانائی را
نیز گفته اند **طاقی** بر وزن ساقی نوعی از کلاه باشد **طالیسفر** با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیز
کرنجف یونانی پوست بیخ زیتون هندیست و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد **طالیقون**
بر وزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره
و مس و قلعی و سرب و آهن و روح و توتیا باشد اکثر را بهم گدازند و از آن چیزها زنند گویند
اگر منقاشی از این بسازند و موئی زیادی که در چشم باشد و با آن منقاش بکنند دیگر
بر نیاید و بعضی طالقون بحذف یای حطی گفته اند و آن را نوعی از مس میدانند و گویند مس را بدست
ارباب اکسیر آن را است خوانند و گویند در کان مس روییده است و با آن سیمی هم هست **طامات**
با میم بر وزن حاجات اقوال پراکنده و هذیان و سخنان بیهوده و اراجیف و بی اصل را گویند و بمعنی
عجمه باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد **طاوس آتشین** کنایه از آفتاب عالمتابست **طاوس سرای اخضر**
آتشین بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد و ستارگان را نیز گفته اند **طاوس خلد** کنایه از حور و غلمان
بهشتی باشد **طاوس نه خانه** کنایه از آفتاب و آسمان را نیز گویند **طایر سدره** و طایر سدره نشین
هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است **طایر قدسی** کنایه از فرشته و ملک **طبرزد** بطای بی نقطه
با بای ابجد مشتمل بر بیت لغت و کنایت **طبرسار** بکسر اول و ثانی بالف کشیده و برای بی نقطه
زده نوعی از انجیر است و آن سرخ و بزرگ میباشد **طباشیر** بر وزن و معنی تباشیر است
و آن چیزیست دوائی باستخوان سوخته میباشد میمانند سرد و خشک است در دوم و سیم
طباشیر صبح کنایه از سفیدی صبح صادقست **طبابق** بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است
و سکون قاف بلغت رومی بمعنی غافث است و آن گلی باشد لاجوردی و در آن
سنگل از حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک است در اول و دوم و بکسر اول در عربی
زمین بلند و هر چیز که از ابر دوی هم ترتیب چیده باشد **طباهجه** بفتح اول معرب تباهچه است

گوشت نرم باشد و خاکینه را نیز گویند **طبر** بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران
باشد و بید طبری که بسیار سخت شد مجنون اشتهار دارد و منسوب بدانجاست **طبرخون** با خای نقطه
دار بر وزن شفق گون بید سرخ باشد و آن را بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند چوبی است که آن را طبرخون گویند
چوبیست که آن را با حلقهای آهنین نصبه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان
و جانوران را بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است
و آن میوه باشد دوائی شبیه بسنجد **طبرنه** بر وزن خفیه شهریست در جانب مغرب گویند عقرب
در آن شهر بسیار است **طبطبو** با حای حطی بر وزن بدبو نام نوعی مرغابی باشد **طبع کاوزی**
کنایه از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه از مردم کند طبع و خشک نیز و یخ بسته هم هست
و کنایه از قوت و مروت باشد **طبق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی
نوعی از گندم باشد لیکن باریکتر از گندم است و از الفارسی کاکلا گویند خوردن آن اسب را
حرز برساند لیکن آدمی را ضرر بمعده رساند **طبقری** بر وزن جعفری طبقچه را گویند و بمعنی
کنار و دامن هم هست و جای و مقامی باشد غیر معلوم **طبق زنبور** کنایه از خانه زنبور است
طبل خوردن کنایه از رم کردن و رمیدن باشد **طبل زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امریست
که آن ظاهر و هویدا بود و شهرت یافته باشد **طبل وزیر گلیم زدن** کنایه از بی نام و نشان
بودن باشد **طبل راپس** و طبل والپس هر دو بمعنی طبل باز گشت یعنی طبلی که در عاشورا
و ماتم نوازند **طبلک** بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی طبلک است و آن طبقی باشد پهن
و بزرگ از چوب که بقالان اجناس در آن کنند **طبیخ** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده
و خای نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند و در عربی هر چیز پخته شده را
طبیعت شناس کنایه از طبیب و معالج باشد **طپان سیم** در طای بی نقطه بار ای قرشی نقطه مشتمل
بر چهل و دو لغت و کنایت **طراثیث** با دو ثای مثلثه بر وزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد
و آن میوه است که بفارسی بل گویند **طرار** بر وزن و معنی عیار است که کیسه بر باشد
طراز بفتح اول بر وزن نماز نام شهریست در حدود چین حسن خیز میباشد و خوبان
طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام محلی از ولایت بدخشان هم هست
و آن ولایت نیز بخوبان منسوب است و هر کجا که در آن جامهای قیمتی و فاخر بافند عموما کارگاه
ابریشمی

و بپاتو را گویند خصوصا و دیبا و قماشی است ابریشمی در نهایت نفاست و نام نیشکر و کارخانه
شکر سازی باشد در خوزستان و منقاب را نیز گفته اند یعنی جایی که آب رود خانه و
چشمه از آنجا بر چند قسمت می شود و هر قسمی بطرفی میرود باصطلاح بعضی از اهل خراسان
بمعنی آراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت و آرایش و زینت دهنده
نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و گروهی از آدمیان هم هست **طراغیس** بکسر
اول در عربی بی نقطه بر وزن نوامیس بلغت یونانی دوائی است که آن را بفارسی جو بره بند و بر بند چو
و بعربی سلت گویند و آن چیزی باشد مانند گندمی که پوست آن را کنده باشند و با بعضی
طراقیس آمده است که بجای غین قاف باشد **طرغینون** بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی
بواو رسیده و بنون زده نام نباتی است و صمغ آن مانند عربی می باشد یک مثقال آن سنگ
گرده را بریزاند و حیض را بگشاید **طراق** بفتح اول بر وزن رواق صدا و آوازی را گویند که از کوفتن و
شکستن چیزی با استخوان و چوب و مانند آن برآید **طراک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی
طراق است که از کوفتن و شکستن چیزها باشد **طراوه** بفتح اول و واو جامه باشد ابریشمی
که بر پستان و نیزه و علم بندند **طرثوث** با دو ثای مثلثه بر وزن محبوس بلغت
یونانی میوه است که آن را بفارسی بل گویند و آن را طرثیث نیز خوانند **طرخان**
با خای نقطه دار بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان است و قومی از ترکستان و قومی از ایشان را نیز
ترخان گویند و شخصی که قلم تکلیف از او برداشته باشند و هر چه که خواهد بکوید و نوعی از سبزی
خوردنی هم هست **طرخشقون** با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن اطلس گون کاسنی صحرائی
گویند و آن را طرخشوق هم گفته اند که بجای نون قاف باشد **طرخون** بر وزن افیون علفی است که
عاقرقرحا بیخ آنست و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرذیون** با ذال نقطه دار و نام بر وزن افیون
بلغت یونانی انگدان باشد و آن درختی است که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرذیون خوانند
که صمغ باشد **طرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طرسوج** بفتح
اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده و بجیم زده نام نوعی از ماهی دریائی باشد که خوردن آن شب
کوری را **طرطبوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه تحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بسین
بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری که گویند پادشاه دهی است از نصاری

طرطینوش با طای حطی و نون و تحتانی بروزن حلوافروش نام جزیره است در میان دریا و عذرا دران جزیره افتاد و خلاص شد طرغلودیس بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و لام بواو رسیده و دال بی نقطه بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی مرغی باشد بزرگی گنجشک و در بال او پر درازی پیدا شد و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آن را بعربی عصفور الملوک ابساح خوانند و طرغلودیس و طرغلودقس هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و منع آن هم کند که دیگر بهم نرسد طرف بفتح اول و ثانی و سکون فا بمعنی حصه و پاره از چیزی باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کنار باشد و کنار چشم را نیز گویند و کمند نقره و آهن جامه صندوق را هم گفته اند و بمعنی کمربستن هم آمده است طرفا بروزن سرما درختی که چوب گز را گویند طرف بربستن کنایه از نفع و فیض و چیزی حاصل کردن باشد از کسی و از جایی طرف دار با دال ابجد بروزن طلب کار کنایه از پادشاه بالنست و حکام و چاکردار و سرحدنشین را نیز گویند طرف دار انجم کنایه از آفتاب عالم تاب است طرف دار انجم کنایه از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست طرف کردن کنایه از جمعیت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و کناره گیری هم هست طرفه بضم اول بروزن سرفه چیزی را گویند که کسی ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز گویند چون دیده شود و خواه شنیده گردد و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است در عربی و نقطه سرخی را نیز گویند که بسبب آسیبی و ضربه در چشم بهم رسد طرفه شش طاق بضم اول کنایه از عالم و دنیاست بجهت آنکه شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند طرق زن کنایه از چوب دار و بساول و چاووش باشد که پیش پیش امرا و سلاطین رود و هر دم بلا از میان راه بطرقه نهیب دهد طرم بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دیوار خانه باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی عسل را گویند طرمیون با میم و نون بروزن قیمون لغت یونانی نوعی از سنگ پشت باشد و بهترین آن سنگ پشت کوهی است گویند اگر با روغن بند دارند از صاعقه ایمن باشد طرنجبانین بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده بیونانی نام دوائی که آن را بعربی پرسیاوشان و بعربی شعر الجن خوانند طروفوتون بضم اول و ثانی مهمله و قاف بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی میوه است صحرائی که آن را بعربی زغوس و در خراسان علف شیران گویند و آن را طبیعت قی

هم

هم خوانده اند و بعضی گویند عروس ... است بیونانی طرد قوقن بضم اول و ثانی و قاف بواو کشیده و نون زده لغتی یونانی گیاهیست که آن را بستان افروز و تاج خروس گویند طره بضم اول و فتح ثانی مشدد شوله و علاقه و دستار و کمربند و شال آن باشد و موی پیشانی اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانه خر باشد از جانب چپ و جانب راست و گیسو را نیز گفته اند و جمع معانی گویند عربیست طریا بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند معرب ترست و تازگی و رطوبت باشد طریبله بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام دارو ئیست که آن را حسد توتو و بفارسی انده توتو گویند اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضای مردم کم شود آب برگ آن را گرفته با روغن کنجد بجوشانند بعد از آن بر اعضای مالند بحرکت آید تخم آن قوه باه دهد طریخ بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف آذربایجان آورند طریده بفتح اول بروزن جریده تیر و تازک دار شکاری را می گویند و بعضی پراندن و درد و عیار هم آمده است طریفان با غین نقطه دار بروزن رفیقان نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل خشک زرد و خار دار هم باشد و بعربی قرطم بری خوانند و بروزن حریفان هم آمده است که بجای غین قاف باشد طریغون با غین نقطه دار بروزن شبخون بیونانی نام مرغی است که آن را بوتیمار گویند و با بعضی بجای غین قاف هم بنظر آمده است طریفلن بکسر اول و بتحتانی رسیده و فتح فا و لام و سکون نون نام دوائی است که آن را اندروقوا گویند و چند قوقوا جامانیست و آن اسپست باشد و بعربی ذو ثلثه الوان و ذو ثلثه اوراق خوانند و معنی آن هم بیونانی ذو ثلثه اوراق است و گیاه خصی الثعلب را نیز گویند بیان چهارم در طای حطی بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایات طشت زر معروف است که طشت طلا و گلی جلا باشد و کنایه از آفتاب عالم تاب و جام طلا را نیز گویند طشتگر بکسر نون اول کنایه از آسمان است طشتخانه نوعی از بازی داران مردم باشد و آن چنان که درون تخم مرغ را خالی کرده از شبنم پر سازند و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در آن نهند در طشت گرم شود و تخم مرغ با صول را او بالا رقص درآمده بر هوا رود و کنایه از آسمان است و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغ است در میان آسمان و نام طلسمی باشد فرعلم کرده

بوتیمار

[illegible]

نیز علم طشت و خایه گویند بیان نهم در طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بضم
اول بر وزن بغرا القاب پادشاه باشد و بر وزنی که بر سر فرمان پادشاهان خط نویسند و در قدیم خطی بوده است
که بر سر احکام و ملوک می کشیده اند طغرل بضم اول و ثالث بر وزن طنبل نوعی از مرغ
شکاری باشد و بکسر ثالث نام پادشاهی هم از پادشاهان سلجوقی بیان دهم در طای بی
نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت طفشیقون بافا و شین قرشت بر وزن افتیمون نام دوائیست
بلغت رومی که آن را از ملک ارمن آورند و بیشتر اصلح آن حب رابلان زهرآلود سازند و بعضی
حرف ثانی نقطه دار اسم نظر آمده است که طخیون باشد طفیل بکسر اول و ثالث بر وزن
انجیل نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند طفل چهل روزه اشاره
بآدم صفی الله علیه السلام است چه آنکه طینت و گل او در چهل روز سرشته شد طفل زبان دان
طفل زبان طفلی را گویند که سخن استاد را اینک شنیدن فهمد و یاد گیرد و باز گوید طفل شیره
کنایه از شراب انگوری رسیده باشد طفله بفتح اول و سکون ثانی ولام
بلغت اهل اندلس زیره صحرائی باشد و بعربی کمون البری خوانندش طفل هندو
مردم چشم را گویند باعتبار سیاهی بیان یازدهم در طای حطی بی نقطه با لام مشتمل بر هفت لغت
و کنایت طل بفتح اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند و بتشدید ثانی در عربی باران ضعیف
و شیره حیوانها که خورند طلا بکسر اول معروفست که بعربی ذهب خوانند و در عربی شیره پختها را گویند و
بعضی گویند طلا مثلث است یعنی شیره انگوری که سه حصه آن جوشیده و یک حصه باقی مانده باشد و قطران را نیز گویند
و آن صمغی است سیاه و بفتح اول هم در عربی پوست تن و بدن حیوانات و بچه حیوان هم شکافته باشد
طلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جمع طالب و جمعی از مردم گویند که بهم جمع شده
دیگر آمده باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی جستن و جو باشد طلحند بفتح اول و حای بی نقطه
بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از گو نام برادر خود شکست یافت و در غصه آن بر تخت فیل جان
داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمع را نند که شکستی را او را بگشت و لاد و مادر او از فراق فرزند
بیطاقتی میکرد حکیمی بن داهر که یکی از حکمای هند بود که بتسکین او شطرنج را وضع کرد در مجلس او بجهت تا او
مشغول شود و از آن اندوه بازآید طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل
کرده طلق را بر بدن مالد آتش بر بدن او اثر نکند و بعربی کوکب الارض نیز خوانند

دیگر

دیگر اول و در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد
طلق روان بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند طلل بر وزن خلل بمعنی نشان
سرا و عمارت خراب شده و تن و بدن آدمی و حیوانات و دیگر را نیز گفته اند عربی است طلیب بفتح
اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف شبه و آن کوچک می شود نمکسود کرده با نان
خورند بیان دوازدهم در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت طمرا بالای بی نقطه
بر وزن حمرا بعربی انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند طمطراق
بضم هر دو طای حطی بمعنی حاق و ترتیب است که گرد و فر و خود نمائی باشد طمع خام کنایه از
توقع داشتن بچیزیست که بحصول نرسد باشد طمغاج خان بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن امواج
نام ولایتی است از ترکستان طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام
پادشاه تبت و ختن است بیان سیزدهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت طنبک
بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد بر وزن ارزک دهلی باشد دم دراز که از چوب و گاهی از سفال
نیز سازند و بازیگران و سرآوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند و خوانند طنجه بر وزن
گنجه شهریست در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف طنطنه با طای حطی بر وزن زمزمه آواز
رباب و بربط و رود و امثال آنها را گویند بیان چهاردهم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر پنج
لغت و کنایه طواره بر وزن شراره بمعنی پیش است و آن نجمی باشد که ماه پروین گویند
یا ماه پروین در یک برج بوده لیکن هم قاعده است طواف گرد کش شخصی را گویند که میوه و چیزهای آن را
بر سر گرفته گرد کوچه و بازار بگرداند و بفروشد و عسس و شبرو را نیز گویند و بمعنی دزد و راهزن هم
آمده است طور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد
و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام است و با ثانی معروف نام
کوهیست مشهور و عربی است طوردان با دال ابجد بر وزن روشان اسب و استر و شتر بزرگ بارکش و رونده را
گویند طوزیبا بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهی است نزدیک
به بیت المقدس و شرف مسجد اقصی گویند و زیاده از هفتاد هزار پیغمبر از آنجا رحلت کرده اند و عیسی از آنجا
بآسمان رفته است طوسیقوس بضم اول بمعنی طیر مقدس است که نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری

طور سینا بکسر سین کوهی است در حدود نزدیک شهری که مابین شام و وادی قرب است و محل مناجات
موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک شهر قلزم که نهایت دریای فارس است طورک
بضم اول بر وزن خوبک نام سید الارضی که سبدی بوده طوریاهون کوهی است که هارون برادر موسی
علیه السلام در آنجا مدفون است طوری با یای مجهول بر وزن نوری بمعنی رمیده که دوحشت باشد
که نقیض رام شدن و انس است طوسک با سین بی نقطه بر وزن خوبک نوعی از خار است که آن را
بعربی شوکة الدراهمین و حسک الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از آن بکوبند و در شیر مالند
شربت کرده و اگر بگوشت نهند و بر موضعی که خواهند قطع کردن ضماد کنند بی حس گرداند طوط
بر وزن لوط بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند و مرد دراز قد را نیز گویند و گفته اند در عربیست طوطاقاریسی
با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و
سین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حماض البریست و آن رستنی باشد که حماض البقر
و سلق بری هم گفته اند و آن را حماض اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد طوطک بر وزن
خوبک نام مرغیست مشهور بطوطی طوطی قفس نام دبیر اسکندر بوده و او را در لشکر پادشاه زنگ و حبشی
بقتل آوردند و خون او را خوردند طوطی نیلوش بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیانوش است که دبیر
اسکندر باشد طوطی سحر آگنه یه از سبزه و طوطی باشد طوف بر وزن صوف زنانرا گویند که بخت
پر کرده باشد طوفرویس بضم اول و فتح فا و سکون رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و سین بی نقطه زده
یونانی نوعی از گاوزبان است و آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار تلخ و شیرازی زبان دارویی تلخ گویند
طوق بهار بکسر قاف قوس و قزح را گویند طوق دار بر وزن [illegible] کنایه از سپهر اعظم و فلک باشد و بمعنی بنده
و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند طوق غبغب بکسر قاف کنایه از نو دمیده خط خوبان باشد طوق ماه
بمعنی هاله و حلقه خرمن ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها گرداگرد ماه بهم میرسد طولینال بضم اول
و لام تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و نون زده یونانی است که بفارسی [illegible] و بعربیه
عنب الثعلب خوانند طونلس بضم اول و نون و سکون سین بی نقطه و لام مضموم بسین بی نقطه زده
یونانی گیاهی است خوشبوی که آن را بفارسی [illegible] و بعربیه اذخر خوانند بیان یازدهم
در طای بی نقطه با هاء هوز مشتمل بر سه لغت طهف بفتح اول بر وزن کهف در عربی

بمعنی

بمعنی ارزن باشد و آن نوعی از غله است و بعضی گویند طعامی است که از ذرت پزند طهماسب نام یکی
از پادشاهان ایران بوده گویند هشت سال خراج تمام ایران را بخشیده و پنجاه سال پادشاهی
کرده طهمورث نام پادشاهی بوده از پسرهای هوشنگ گویند ابلیس را مرکوب ساخته بوده
و مدارا کاشی کرد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال هم نوشته اند بیان دوازدهم
در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر چهل لغت و کنایت طیبا بفتح اول بر وزن [illegible]
لغتی است یونانی و آن پیکانی را گویند و آن خیزرانیست شبیه بنی طیاره بر وزن هزاره کشتی
و جهاز تیزرو را گویند طیاف بکسر اول بر وزن غلاف شبحی و گرانی را گویند که در خواب بمردم
افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بر وزن خزان بمعنی صحرائی گویند و آن مانند
لبلاب برگ و گل [illegible] مانند خار [illegible] و آن را بعربی حشیشه [illegible] خوانند
طیره بکسر اول بر وزن خیره [illegible] و خفت را گویند و بمعنی آزردگی هم هست و در عربی بمعنی فال
بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه
و قاف بر وزن [illegible] نام شهری است در ایران زمین و آن پایتخت پادشاهان ایران بوده
طیسه بفتح اول و سین بی نقطه [illegible] را گویند طیطان با طای حطی ثانی بر وزن
کیلان [illegible] صحرائی را گویند و بعربی کراث خوانند طیطو با طای حطی بر وزن
تیهو نوعی از مرغابی باشد و [illegible] بزرگ باشد که [illegible] دویم تای قرشت باشد طیفور بفتح اول
و ضم فا بر وزن [illegible] مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن طیقی با اول و قاف
هر دو تحتانی کشیده [illegible] باشد سرخ رنگ مانند سماق [illegible] و بعضی گویند حب [illegible] است
طیلافیون بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و فای مفتوح تحتانی کشیده و نون زده نوعی
از حی العالم است که [illegible] افزون باشد و بعضی گویند تخم [illegible] افزون است [illegible] طیک
بفتح اول و لام [illegible] را گویند که عربان [illegible] اندازند طیک زعفر کنایه از شعاع قرص آفتاب
طیک [illegible] کنایه از زر است که بعربی [illegible] خوانند طینوث بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو
کشیده و ثای مثلثه زده حیوانی باشد مانند دراج لیکن کوچکتر از دراج [illegible] آب
[illegible] طیوسنه کنایه از [illegible] آسمان باشد طیهوج
با جیم معرب تیهو است و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است انجام در طای نقطه دار

نقطه دار با لام مشتمل بر شش لغت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل خدا بمعنی ظل حق است که کنایه
از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین کنایه از شب است که بعربی لیل گویند ظلمات ثلثه کنایه از کدورت
طول و عرض و عمق و عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن مبتلا
بوده آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریا است و جمعی گویند که کنایه از کدورت
طبیعی و هوائی نفس و ظلمت حیوانی باشد و بعضی گویند کنایه از تاریکی رحم و تاریکی شکم
مادر باشد والله اعلم ظلمتیان کنایه از ترسان و پریشان و خلاف مذهب حق باشد ظلیم بروزن
حلیم نام مرغی است که آنرا شترمرغ گویند و در عربی لغت ظلم کنند را گویند گفتار هژدهم
از کتاب برهان قاطع در حروف عین بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و هزار و
یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت بیان اول در عین بی نقطه با الف مشتمل بر یازده لغت و کنایت
عابر سبیل کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاشقبا بکسر شین نقطه دار و سکون قاف
و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه و آب لیمو پزند عاشق خشک
بضم خای نقطه دار کنایه از عاشق خسیس و بی دل و بی صدق و بی قیل باشد عاشق جگرکباب کنایه از دنیا
طلب و اهل دنیا باشد عاقول با قاف بالف کشیده و لام زده نوعی از خار است که کرم
باشد و بعضی گویند درخت ساج است عالمتر بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای
قرشت کنایه از شخصی است که خود را از صنف صلحا داند و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام از
عالم جاهل است عالمیان یعنی عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست عناصر اربعه
را نیز گویند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند عالم دور کنایه از دنیا و عالم
است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دو رو و غدار هم هست عالم کون بفتح کاف کنایه
از دنیای فانی و عالم سفلی است عالمان ذره کنایه از سیارات است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و قمر باشد که ماه است عالم جان بکسر لام اشارت به ذات پاک باری تعالی است
جل جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست عالم زیاده کا کنایه از آفتاب عالمتاب است عالم طبع
کنایه از روح حیوانی است عاشقه لب جوی نام پرنده ایست که آنرا بعربی صعوه گویند بیان دوم
در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان باشد که خلفای
عباسی باشد عبب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد میوه و ثمر کاکنج است که

عروس و زن مرده باشد و آن زعفران گویند عبرت سبزه زینت کنایه از سبزه و نقش و نگار کردن
باشد عبرت شش روزه کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین و روی زمین است از
مخلوقات و کنایه از آنچه در میان آدم و روز ما بفعل آید و کنایه از آنچه از حوادث بفعل می آید
بیان سیوم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجب رود با رای بی نقطه بر
وزن نمک سود نام یکی از سازهای است که مینوازند و بعضی گویند قسمی از سرامیست که
سازهای بی باشد و بعضی صدا را در زمانی عجب رود گویند عجا بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بالف کشیده کسی را گویند که هیچ چیز و شیری را نرسیده باشد و در عربی حیوان بی عقل
و زنی که در سخن گوی نباشد عجوز خشت قستان کنایه از دنیای بی وفا بود و زنی را نیز گویند که هرگز
نزاید و نمیشد عجوزه فرتوت کنایه از دنیای فانی کهن و عالم پر محن باشد بیان چهارم در عین بی نقطه
با دال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت عدرنه بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون
بالف کشیده بمعنی کنده است که آنرا بشیرازی چوبک شتان خوانند و آنرا بو جهان است
عدنک بروزن خدنگ مردم ابله و نامطبوع و نادان را گویند عده دار بکر بکسر اول کنایه از شرابی است
که هنوز از آن نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند عده داران بزرگان کنایه از خمهای باشد پر از شراب
که هنوز آنها را نگشوده باشند بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر شش لغت
عذبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه و ثمر چوب گز است و آنرا گزمازک و بعربی ثمره
الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی رشته تازیانه و رشته که در میان دستار آویزند و بعضی گویند
میشود به دو معنی عربی است عذرا بضم اول نام معشوقه وامق است و او کنیزکی بود بکر و دوشیزه
و از آن سکندر ذوالقرنین و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم
هست و آن چنان باشد که هر کس بی در پی یازده مهره از حریف برد گویند عذرا برد
ارزکی و البرز انجمه کرده باشند و بعضی گویند شهرهم امده است که شخص نهان باشد و برج سنبله
را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اول در عربی دختر بکر را گویند
و دوشیزه را گویند و بعضی گویند عذلک بکسر رای قرشت کنایه از نهایت ضعیف
و عدم قیم باشد بیان ششم در عین بی نقطه با رای قرشت مشتمل بر چهل لغت و کنایه عرار بفتح اول بروزن قرار

گلی است که آنرا گل گاوچشم و بابونه گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قرنامیرن خوانند و عربیت

عربانه بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح دف و دایره باشد و بعضی علیحده

باشد بعضی دایره حلقه دار را نیز گویند عربده جوی کنایه از جنگ آور باشد و کنایه از جام پر

دوخت دهند و کنایه از بازگر و حقه باز و امثال آن هم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمی

زاد باشد و بعربی قلب خوانند عرش سبا بکسر شین نقطه دار و فتح سین بی نقطه از تخت

بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود عرش ورثا کنایه از آسمان اول باشد و اصل الهه

دل و تقدیم را برد و آنهم نظر آمده است که عرش یزدان باشد عرش یاب کنایه از جایی که منبر بر دین عادل

عرش باشد عرصف بفتح اول و صاد بی نقطه بر وزن قرقف حشیشی است که آنرا بشیرازی ماش

دارو و بیونانی کیغطوس خوانند عرصم بکسر اول و صاد بی نقطه و سکون ثانی و ضم ثانی بمعنی بن دانی

هوا باشد عرطنیثا با طای حطی و نون و ثای مثلثه بر وزن ... چیزی است که آنرا بشیرازی

خوب نشان خوانند از آب آن در قطره در بینی چکانند و دندان را سود دارد و در تحفه

الفضلا مسطور است گوزه مرغ که میان آن سفید باشد عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را

بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان آن درخت و نخل خرما عداوت است و گاهی هم

بر وزن عرقچین با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آنرا نوعی بزرگ بند و قطیفه هم

گفته اند و هر چیز را که عرق پاک کنند عرق کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجالت شرمسار

و خجالت کشیدن هم هست عرق کرده کنایه از اسپی باشد که او را از کثرت بردی چنان کرده باشند

که از وزیدن آن و تر و تازه بودن لبها عرق بر بدن او نشیند و نقش تنگ نشود عرق گیر کنایه از جامه

زیرین باشد و پارچه را نیز گویند که آن عرق از تن پاک سازند عرقوب با قاف

بر وزن مرغوب نام شخصی بوده در عرب و او بخلف وعده مشهور است عرقچه با قاف بر وزن خفیه

دستار چه درد پاک ابریشمین را گویند عرم بفتح اول و کسر ثانی و سکون میم نوعی از

ماهی باشد که اهل مغرب آن را سرامین و بیونانی سمارس خوانند و در عربی نام آن سطخ و قحری

رده که اهل سبا آن را ... گرفته بودند ... بفتح اول و ثانی هم در عربی گوشت

بلی سوای آن را گویند عرمض بفتح اول و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت کند و آن را ... خار

مانند نقاب و مقار ... باشد و هرگز بار ندهد و در عربی جامه ... ا

را گویند و آن چیزی باشد سبز که در روی آب ایستاده بهم رسد و طحلب همان است عرن بفتح اول

و سکون ثانی و نون چیزی است که آن در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزانو بمانند چرم

می شود و روز بروز بلند تر می گردد و عربان آن را عظم السبنی می گویند بگجراتی تبریح

نام است و بفتح اول و ثانی بعربی شقاق باشد و آن ترکیدگی دست و پای آدمی و اسب و

حیوانات دیگر است عروس معروف که زن داماد باشد و نام گنج اول است از گنجهای خسرو

پرویز یکی از گنجهای کیکاوس هم هست که بطوس داده بود که خسرو آنرا بگو ذر سپرد که

بزال و رستم و گیو بدهد و کوکو را هم عروس نیز گویند و اصل عمل آن از نقش خورتنه

عروس ارغنون زن کنایه از ستاره زهره است و بستان میوه جای را گویند عروسان باغ کنایه از گلها

و میوه ها و نهالهای نو بر آمده و درخت میوه دار باشد عروسان چمن بمعنی عروسان باغ است که

کنایه از نهالهای و گلها و میوه های نو رسیده باشد عروس زلف بضم فای نقطه دار کنایه از حوران

بهشتی باشد عروس جبالی کنایه از اشتر بارکش باشد و شتران راه کم رو را گویند خضر عروس ملک

کنایه از خورشید جهان آرا باشد عروس جهان کنایه از جهان باشد بطریق

چهارم

لعقانه یعنی عروسی که آن جهان است و کنایه از کوکب زهره هم هست عروس چرخ کنایه از

آفتاب جهان گرد است عروس خاوری یعنی عروس چرخ که آفتاب جهان تاب باشد

عروس کابل کنایه از دنیای فانی بی بقا باشد و زنی را نیز گویند که عقیمه بود یعنی هرگز نزاییده

باشد عروس در پرده دو دختر که آن را کلکنج گویند تخم آنرا تا هفت روز هر روز

هفت عدد زنی که بچه در شکم آبستن نشود عروس روز یعنی عروس خاوری است که خورشید عالم افروز است

عروس مرده شوی و عروس مرده شوی کنایه از دنیای فانی باشد عروس خراب کنایه از مکه معظمه است

زاد الله شرفا و تعظیما عروس عدن کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند و کنایه از ستارهای آسمانی هم

و همچنانکه حکاری را نیز گویند که شبها بالا و خیل توران گرد عروس فلک کنایه از آفتاب جهان آرا

عروسک بر وزن خروسک منجنیق کوچک را گویند و آن آلتی است که در قلعه ها سازند و بدان سنگ

و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بمعنی کرم شب تاب هم آمده است و نام پرنده

که شبها بیدار باشد و بانگ کند و زنگ تعلیق را نیز گویند و بعضی که دختر کان سازند و

تصغیر عروس و دختر نابالغی که او را شوهر دهند و بوم ماده را نیز گویند و آن

پرنده است منقوش عروس کوه کنایه از صورتی باشد زشت و مهیب که طفلان را بترسانند عروس نه فلک
کنایه از آفتاب است و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافه یعنی عروسکان نه فلک است بیان هشتم
در عین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت عالیج بفتح اول و ثانی با الف کشیده و لام مکسور بزده و جیم
زده برگ درخت انگور است و آنرا بعربی لف الکرم خوانند و بشیرازی پنجه رز گویند عل داود
با دال بی نقطه و واو و دال دیگر روغنی باشد که از ساق درختی حاصل می شود و طعم آن شیرین است
و آنرا بعربی دهن العلی خوانند او را دملا خوانند عل طبرزد بفتح طای حطی و بای ابجد و زای هوز و سکون را
و دال با نقطه شیره نبات را گویند عل لبنی بفتح لام و بای ابجد و سکون نون و در لبنی صمغ باشد
که آن را مانند کندر لبنو زند و بعربی میعه سایله خوانند علی بفتح اول و ثانی بر وزن کجلی با جیم
زردی باشد که ایروان بجهت زینت بر دوش جامه خود بر دوزند و بعضی جامه را گویند که
مخصوص گبران است و رنگی الخ گویند که پیشتر قصبران هندو گبران بدان رنگ جامه پوشند بیان
هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون
ثانی و دری قرشت هر بانی را گویند که در وقت شکستن شاخ آن یا برکندن برگ آن شیری
از وی برآید و نام رستنی هم هست که ثمر و میوه آن را بعربی خروع گویند که کاویه باشد و عصفور نیز
خوانند و بعضی گویند نوعی از حرنف است که کنگر است و عنبری است مشهور و بعضی دیگر گویند
درختی است که آن را در هندوستان آک خوانند و بلغت [illegible] سناهی بکی باشد و بعربی
عدده را گویند و ده روزه است و ده حرف آیات از قران را نیز خوانند عشر خوان کنایه از قاری
قرآن است که قرائت کننده و حافظ کلام الله باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست
عشرق بضم اول و سکون ثانی و دری قرشت بکسر رابقاف زده تخمی است دوائی که آن را
بعربی بذر المرو و بفارسی تخم مرو گویند عشقه بفتح اول و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلاب است
بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند گویند لیکن آن بعضی شیران مری را لیتر دو پیش رنگیه
بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایه عصاب بضم اول بر وزن
کلاب بلغت بربری دو دست که معربان شطرنج باشد و بعربی نامی البسیه نون
خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ باید
گرفت و دست را در زیر روی بجای که

دندان

دندان درد میکند باید گذاشت درد برطرف کند و همچنین برعکس عصب بضم اول و فتح ثانی و سکون
بای ابجد فارسی است که صمغ آن کتیرا باشد و بشیرازی کم دیر [illegible] نوروز خوانند و بعربی
مسواک العباس و مسواک المسیح گویند خوردن آن چارپایان را فربه سازد عصبه بفتح اول و بای
ابجد و سکون ثانی رسنی است که آنرا هم اسفرم خوانند و بعضی گویند لبلاب است عصفق
پیچان باشد عصیبان بکسر اول و ثانی قرشت کنایه از اهشیا و اولیا و دو طایفه و اهل خلوت و عزلت
نشینان و مجردان باشد و مریم با از جمله گفته اند عصیفره بفتح اول و فا و رای
بی نقطه و ثانی و تحتانی را سفید لغت اهل بغداد و در اصل حرز زرد باشد و آنرا خیری
شیرازی گویند بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت عضاق بفتح اول بر وزن
نبات هر درخت خار دار را گویند مطلق عضاهه بفتح اول و تحتانی بر وزن [illegible] نوعی
از سوسمار را گویند و بعربی ضب خوانند بر لیکن آن سوسمار که در چشم افتاده باشد بد
وآنرا عضاه هم گویند بحذف تحتانی و ها عضرس بکسر اول و رای قرشت بر وزن نرگس
ختمی صحرائی را گویند و آنرا [illegible] البا و بعربی شحم المرج خوانند طبخ آنرا اگر با سرکه
را عضا مالند مفرحست گوشت بیان یازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده
لغت و کنایت عطارد بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که فلک را دبیر خوانند و آسمان
دوم جای اوست منشی فلک را نیز گویند و آن [illegible] باشد و رنگ [illegible]
مانند [illegible] عطاس بضم کاف کنایه از عرصه و بسیط [illegible] باشد عطبرخ بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد [illegible] را گویند و آنرا قطن هم خوانند دود آن زکام را نافع است عطرنش
کنایه از عطر است که مرکب از مشک و عنبر و غیره باشد و بعربی غالیه خوانند عطر چاه
کنایه از زنخدان باشد که از چاه برمی آید بسبب گردن در آن عطش کنایه از [illegible] باشد
عطر صبح کنایه از [illegible] است عطر مرغ کنایه از [illegible] است خواه از [illegible] شده و چه از
دیگر عطفان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار کشیده و بنون زده نوعی از خار است که آن را
بعربی حسک الکلب خوانند و بسکون ثانی عربی تشنه را گویند عطف کردن بکسره و فتح کاف
فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز و خواه بقهر و غضب عطفل بفتح اول
و فا بر وزن [illegible] خیمه پشم را گویند و آن نوعی از پیه باشد بیان دوازدهم در عین بی نقطه

با قاف شتف بروز لغت عفرا بفتح اول بروزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین
و او و ایشان هر دو از بنی عذره بوده اند و عروه در آرزوی معشوق خود بمرد و عربان
گرسنه را گویند که بسیار حریص بخوردن باشد عفه بضم اول و فتح ثانی مشدد پوستین
و پشت پره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد و عربان زن پرهیزگار را گویند
و بعضی بفتح اول هم آورده است و بقیه شیر را گویند که در پستان ماند **بیان سیزدهم**
در عین و قاف و نقطه ها با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایت **عقاب آهنین منقار** کنایه از تیر پیکان
دار است **عقرب شیدان** کنایه از طالب شدن بچیزی باشد **عقار آدم** بضم اول و کسر ثانی
فرشته و بعد از آن لفظ آدم بتای دوای سفید زرد رنگی باشد که بیخ درخت آن بهمراه است
فاکردن آن گرفتگی و بستگی را نافع باشد و تخم آن قوه باه دهد **عقار کوهان** با کاف و واو
رسیده و هاء بالف کشیده در معنی لون زرده و وان است که از آن لفظ دیگر آن قرقرحا خوانند
و بعربی عود الفرج گویند و بحذف الف هم آمده است که کوهی باشد **عقد شب افروز**
کنایه از ثوابت و سیاره باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه و
ستارها که ثوابت اند **عقد شب و روز** کنایه از ماه و آفتاب است و کنایه از زنبار
در روزگار هم هست **عقربان** بر وزن قربان بروزن پهلوان درخت که آن را حشیشة العقرب
خوانند و بعضی گویند درختی است که او را شیر از زخم دهد و خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر
رومی است والله اعلم **عقرب خانه** کنایه از سوزن دان و انگشت دان باشد **عقرب
نیلوفری** کنایه از برج عقرب است و آن برج هشتم باشد از بروج فلک **عقل اول** کنایه از روح حضرت رسالت
پناه محمد صلعم و کنایه از جبرئیل و روح اعظم و عرش و فلک اول باشد **عقل کل** بضم کاف بمعنی عقل
اول است که کنایه از نور محمد و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد **عقیق ناب** کنایه از لب معشوق
و اشک خونین عاشق باشد و کنایه از شراب لعل انگوری هم هست **بیان چهاردهم**
در عین و کاف ۳ **عکبر** بفتح اول و با ابجد و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از زنبور است و آن زرد و سفید
و منقش و سرخ هم میباشد و مگس عسل از آن جهت خوردن بچهار خود می آورد و بعضی گویند
چیزی است که در میان خانه عسل جدا می شود از زنبور عسل می گویند و مگس نحل بجهت
خوراک بچگان خود میآورد آن بغایت تلخ میباشد و بعضی دیگر گویند علف و نباتی است

و آن را در سپاهان نگلی خوانند و بشیرازی بر بر گویند چه گرفتگی و بستگی عفص نافع است **عکعک**
بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف بمعنی عکه و بعضی گویند عقعق معرب عکعک است **عکک**
بروزن فلک بمعنی عکعک که عکه باشد و آن پرندهایست سیاه و سفید از جنس کلاغ **عکله** بفتح
اول و لام و سکون ثانی لغتی است که آن را بفارسی بندان و بعربی کرسالاکود و بشیرازی
سیاه دار و بهرانی خوانند و نوعی از بلسان است **علکه** بفتح اول و ثانی و سکون
ثانی لغتی است که آن را در اندلس خوانند و در غیر لغت بربری خوانند **عکوب** بفتح
اول و ثانی بواو کشیده و بای ابجد زده کنگر را گویند و آن رستنی باشد خاردار که بت
بپرورده کنند و خورند و عربان عنب را گویند چنانکه عکاب و دورا **عکه** بفتح اول
و ثانی مشدد و میم زده معروف و آن از جنس کلاغ است و ابلق سیاه و سفید باشد
و بعربی عقعق خوانند و ملا علی برجندی در شرح مختصر میگوید که آن لغت فارسی است
الکاکه ما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فی سواد و بیاض **بیان یازدهم**
در عین و لام با نقطه ها مشتمل بر چهار لغت و کنایت **علالا** بفتح اول بروزن کالا باشد و کنایه
و حرف را نیز گویند **علث** بکسر اول و سکون ثانی و ثاء نوعی از گیاه صحرائی باشد
و برگ آن بگیاه ماند و صمغی دارد مانند مصطکی و بفتح اول عربان آمیختن را گویند
علجان بجیم بروزن سرطان گیاهی باشد که آن را کاه گویند و بدان بت
شویند و از خوردن **علف** بفتح اول و ثانی بروزن هدف گیاهی است که
بفارسی اسپست و بعربی قصقصه خوانند **علف خانه** بروزن کنایه از دنیا
و عالم کون و فساد است **علقم** با قاف بروزن شلغم عربان هر چیز تلخ را گویند
عموما و بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا و بعضی درخت حنظل را گویند **علک** بکسر اول
و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که آن را توان خائید و بهترین آن علک رومی است
که مصطکی باشد **علم انداختن** بمعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن است از که
برسپاهیانی که در زیر علم حاضر بوده اند دهند **علم صبح** کنایه از علم جبل روزی است که تخمیر
خاک آدم علیه السلام میباشد **علم صبح دوم** کنایه از روشنائی صبح دوم است
که صبح کاذب و صبح صادق باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته اند **علم صبح** کنایه

علم کش

از صبح اول و صبح دوم است که صبح کاذب و صبح صادق باشد و ستاره صبح و آفتاب را نیز گفته‌اند
عجایز عطارد بفتح اول و ثانی کنایه از سیارات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از [illegible] باشد
و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است علیق
بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آن را بپزند و در خضاب بکار برند
و آن را بیونانی بطلس خوانند و بفتح اول دربی است سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و حواله
نیز گویند بیان شانزدهم در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت عمار بفتح اول بر وزن ابار رسن را گویند
و نام شخصی هم هست که عماری را او اختراع کرده و بدو نسبت داده‌اند و عماری را نیز گویند
و آن چیزی است در راز و شبیه بکجاوه و هودج گویند عمرود بفتح اول و سکون ثانی و ضم
رای قرشت و سکون دال ابجد رسنی باشد که آن را کرفس گویند عمرو رشدن
بفتح واو یعنی عمر بسیار بسبب [illegible] رسن و صاحب شدن و معمر گردیدن و کنایه از تمام
شدن عمر و بآخر رسیدن زندگی باشد عملج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه
زمستانی باشد و بعضی آن خربزه را تلخ میگویند بیان هفدهم در عین بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و
یک لغت و کنایت عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بهای ابجد زده میوه‌ایست شبیه
بسنجد و در معالجات و مسهلات بکار برند خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم
هست عناب تر بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون رای قرشت کنایه از انگشتان محبوب عنان امل
سبک شدن کنایه از نومید شدن و نا امید شدن و نا امید گردیدن باشد عنان بر عنان
کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن
باشد عنان گردیدن کنایه از باز ماندن باشد عنان تاب رفتن کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد
عنان سبک کردن کنایه از آهسته براه رفتن و در کارها تانی و تامل نمودن باشد عنبر ارزان کنایه از گیسوی
مشکین حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله است باعتبار نوع عام عنبر تر بفتح تای قرشت
کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی
لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیور است که بر عنبر گرفته و بر گردن اندازند عنبر لرزان
بفتح لام یعنی عنبر ارزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسول علیه السلام است عنبرین سنبل
کنایه از زلف و موی محبوب است عنبرینه بمعنی عنبرچه باشد و آن زیوریست که زنان بر گردن

انداز زند

اندازند عنجه بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی برشتن و افراشتن باشد و بعضی گرد کردن و جمع نمودن هم
عندم بر وزن همدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را نیز گفته‌اند
عنقا سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضم میم خوانند و بسبب غریبیت حمل چیزهای نابود و معدوم
کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد عنقر با قاف بر وزن [illegible] دوائی است که آن را [illegible]
مرزنگوش خوانند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نعره خرالاغ را گویند و بعضی گویند
خرالاغ نر را عنک می گویند که جفت خر ماده باشد عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم عناب را گویند و بعربی آن
عبارت و آن گل درختی نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از گل میوه ثمری دیگر ندارد و در سر دو خشک [illegible]
و دو دیم خون شکم را به بندد بیان هجدهم در عین بی نقطه با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلق عوا بر وزن هوا نام یکی از منازل قمر است آن بصورت مردی
از جمله چهل و هشت صورت فلک که گویا با آواز بلند شخصی را می طلبد و هر آدمی را نیز گویند که مفسد باشد [illegible]
عوانان فلک با نون بالف کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
باشد عود بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است و آن چوبی باشد سیاه رنگ که بجهت بخور سوزانند و گویند
عود بیخ درختی است آن را می کشند و در زیر زمین دفن می کنند تا تغیر [illegible] عود خالص گردد و نام
سازی هم هست که نوازند عود الصلیب دوائیست که اطفال و امثال [illegible] باشد از زحمت صرع ایمن گردد
و بعضی گویند چوبی است که آتش بدان کار نکند و هر چند بشکند صلیب برآید و چوب بسته گوشه را نیز گویند
که در تعویذهای کودکان بر رشته کشند و در خواب نترسند و کنایه از [illegible] که دم صبح باشد
عود سپید بمعنی عود الصلیب است که کنایه از لزوم صبح باشد عود کلاهی کنایه از سفیدی و سیاهی
باشد عود تخت کنایه از آسمان است عوسج بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم
نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آن را بپزند و در خضاب بکار برند بیان نوزدهم
در عین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایه عیشام بفتح اول و سکون ثانی و شین
بالف کشیده و بمیم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند دار درخت چنار است
عید فطر بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق
و واصل شدن بخالق باشد عید مسیح کنایه از روزیست که از آسمان بر عیسی
علیه السلام مایده فرود آمد عیرزال با زای نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن میزان میوه‌ایست

حراباد که از اژدهای ملک شیران دلیر باز گردد خوانند عیبوب با سین بی نقطه بروزن محبوب
وارد باب است که او را هزار گوش خوانند عیسی خواند بسکون زا و دال بی نقطه کنایه از خورشید
انور باشد عیسی دهقان و دهقان کنایه از آفتاب انوری باشد عیسی ارشعب کنایه از آفتاب
و شعاع در آفتاب است دگر کنایه از صراف ذوق هم هست عیسی شش ماهه کنایه از شیرهای است
و ماهیان بچه‌ها تو دربر هم ما دا گر ز را گویند عیسی کده کنایه از شبستان حرم
و غار حضرت عیسی و صومعه و معبد او را نیز گویند عیسی نه ماهه الشمس کنایه از خورشید انوری
که او را شراب ساز دگر کنایه از شراب انگوری هم هست عیسی پرورده بفتح های
هوز و دال ابجد یعنی عیسی و مقابل است که کنایه از شراب انگوری است عیب بفتح
اول با دریشیده و شین نقطه‌دار بانک کشیده و وزار یعنی طفل را گویند در رحم مادر
عیش دو روزه کنایه از زمان کم و حیات اندک است عیس بفتح اول و سکون یا حطی و
با نقطه اللالا بزرگ تعریب است گویند فرنگ از آن دانند گفتار مجید هم از کتاب قاموس برهان در حرف
عین نقطه‌دار با حروف تهجی یعنی بر هیفده باب از تحریری مصر رفت لغت و کنیت
باب اول در غین نقطه‌دار با الف مشتمل بر چهل و هفت لغت و کنیت غاب بروزن
آب صورت چهره و آفتاب و چهره باشد یعنی بازمانده و نفیه
خورده شده و علی بود که در تعلق از خورش باز آید باشد یعنی بازمانده و بازپس مانده و دور
مانده و یعقوب جدا شده و از کار رفته نیست و در عربی پیشه نیست گویند
غاباتک با اول و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده دوا باشد که اطبا آن را
مفتح الکلاب و شیرازیان گویند غابش بروزن نام درختی است که
از زده و گویند غابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف
زده مهره کلان که آن را گوینده آن گرد باشد که از آن سازند و ترکی گفته اند
غاتغر با قاف بروزن کاشغر نام شهری است از ترکستان و مردان آن بزیبایی در حسن مشهوراند
مرغوب هم نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام جایی از جهان نیز باشد غاد بروزن باد
باشد که چون بدو دانشمند بگیرش کند و بچشم آن سود الغار و در خشت آن اشتر الانار
خوانند و لیرد و مغاره گفته که گویند غادیدن با یای حطی بروزن رسیدن

بالف کشیده

غاره

بمعنی غاره کردن و تاراج نمودن باشد غاریج بکسر رای بی نقطه بروزن خاریج بمعنی صبوحی باشد
و آن شرابی است که بوقت صبح خورند و شراب غازی را نیز گفته اند مطلقا خواه صبح خورند خواه شام
با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای نقطه‌دار هم بنظر آمده است غارجب
بروزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گویند
و کسی را هم می گویند که صبوحی خورده باشد و با جیم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث
واو ساکن هم هست غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه‌دار کنایه از زندان و بند خانه و گور
و قبر گناهکاران باشد غارومور با غین نقطه‌دار بروزن مار و مور این لغت از اتباع است
یعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غاره بروزن چاره بمعنی غارجب که شراب صبوحی
باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست و پیچ و تاب ایشان را نیز گویند
غاریقون با ثالث تحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای مسهل است
و آن دو قسم می باشد نر و ماده گویند ماده آن بهتر است و ترکیب همه تریاقها است و در مؤید
الفضلا با جمیع با زای نقطه‌دار هم آمده است غاز بسکون زای نقطه‌دار بمعنی وصله باشد که
مردم درویش و فقیر بر جامه دوزند و پیرند لیف معروف و جنسی هر غلیفه عالی بمعنی شکاف و باز
باز باشد و شکافته و چاک و غراک و از هم شکافتن هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است که
حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلام را هم می گویند و خوردن طعام را نیز گفته اند از روی
لذت و اشتها او بمعنی برهم زدن و علاجی کردن پشم کهنه باشد بجهة رشتن غاژ
بسکون زای فارسی بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار گل و خار درخت و صحرا و مردم دهان
فراخ را نیز گفته اند غازغاز با زا و غین نقطه‌دار بروزن طاس طاس بمعنی از هم شکافته
و باز شده باشد غاژکردن با زای فارسی بروزن باز کردن بمعنی پنبه دانه از پنبه بر جدا
کردن و پشم را زدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن و با زای هوز هم آمده است غازه
بروزن تازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی زنان فاحشه و
پسران معرکه‌گیر و لیسان بازاری باشد و چوب رادهٔ پر معالی را نیز گویند که بجهت ثواب با
اعدای دین خوب کنند غاسول با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده معرب گیاهی است
که آن بفارسی اشنان خوانند و بدان دست هم شویند و شخار از آن سازند غاش

و بمعنی صدا و ندا آمده و ... دم ...
نیز گویند مانند دم غازه و در غازه
و ... بروزن ...
غازی بروزن تازی ...

بهدن فاش روست دارند به غایت را گویند یعنی عاشقی که عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد
و خوشه انگور نارسیده و غوره را نیز گویند و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و بمعنی
کجه و سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغای سخت هم آمده است
غاشیه بردوش کنایه از مطیع و فرمان بردار است **غاغاط** به غین نقطه دار بالف کشیده و
طای بی نقطه بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک بوی قیر از آن می آید و آن را از وادی شام آورند
و در قدیم آن وادی را غوغا می خواندند بحذف طا و یای حطی و بعضی بعین بی نقطه گویند اگر بر آتش نهند بخور آن
آن مصروع را نافع باشد و گزندگان بگریزند و آن را بعربی حجر غاغاطیس و حجر غاغیطوس خوانند
غاغه بفتح غین نقطه دار بلغت گیلان پودنه را گویند و معرب آن فودنج باشد **غافث**
بفتح فا و سکون ثای مثلثه بر وزن [illegible] گلی است لاجوردی رنگ و دراز شکل و شاخهای
باریک دارد و بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ و از کوهستان حوالی شیراز
و در مروستان روید پس آن را الغافث و شجره البرغیث و شوکة منتنه گویند نیم مثقال آن حیض را براند
و بکسر فا و سکون ثای مثلثه هم بنظر آمده است **غاک** بر وزن چاک صدا و آواز و بانگ
کلاغ را گویند و بمعنی خشم و آشوب هم آمده است **غال** بر وزن خال [illegible] باشد
و شبانه زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد که جانوران صحرایی چون روباه و شغال و کفتار و شغال
اینها در آن سر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان بجهت شبها خوابیدن گوسفند
در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و بعربی کهف خوانند **غالالوطا**
بالام الف و لام بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده میوه ایست باقلای قبطی را گویند و آن در مصر
[illegible] است و از باقلا کوچکتر می باشد سیاه رنگ بود اسهال را نافع است **غالد** بفتح لام و
سکون دال ابجد بمعنی غلطاننده است که بمعنی غلطاننده باشد عموماً و کسی که بر سبیل عشرت همچو عاشق و
معشوق خود را از این طرف بآن طرف و از آن طرف باین غلطاند خصوصاً **غالوک** بالام بواو کشیده
و بکاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل پخته باشد و
کمان گروهه را هم می گویند **غالیابار** بابای حطی و بای ابجد هر دو بالف کشیده و رای بی
نقطه ساکن بوی خوش دهنده را گویند **غالیدن** بر وزن مالیدن بمعنی غلطیدن باشد
غالیه بار بمعنی غالیابار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد **غالیه سای** باسین بی

نقط

نقطه بالف کشیده و تحتانی زده خوشبوی سازنده و خوشبوی فروش را گویند **غام** بر وزن جام
بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد **غانه** بفتح نون بر وزن خانه نام شهری است در حدود یمن
گویند خاک آن شهر طلا دارد که خاک روبه از آن می شویند و سونش طلا بر آید **غاو** بر وزن ناو بمعنی
گاو است که بعربی بقر گویند چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند و بمعنی غال نیز آمده است
و آن سوراخی باشد در زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر **غاوش**
بضم واو و سکون شین نقطه دار خیار بزرگ را گویند که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم
بنظر آمده و هم بمعنی خوشه انگور رسیده که آن را نیز بجهت تخم گذارند آمده است **غاوشنگ**
بسکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح و نون و کاف فارسی زده چوبی باشد که بر یک
سر آن سیخک آهنی نصب کنند و بر سرین و کفل خر و گاو خلانند تا تند و زود براه
روند و بمعنی ترکیب آن گاو تند باشد چه غاو بمعنی گاو و شنگ بمعنی چلد و تند و تیز آمده است
غاوشوق بضم واو و شین بواو کشیده عاشق را گویند که عشق او بدرجه اعلی رسیده باشد
و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور نارسیده و غوره را گویند **غاوه**
بفتح واو نام کوهی و جبلی باشد **بیان دوم** در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت
غباد بضم اول بر وزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است
و مردم بر حق را نیز گویند یعنی در فسخ [illegible] طرف نقیض را بگیرد و جانب کسی را ملاحظه
نکنند و روی نه بینند و آنچه حق است بعمل آورد **غباره** بکسر اول بر وزن استاره چوبی باشد
که بدان خر و گاو را رانند و چوبدستی را نیز گفته اند و با بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است **غبازه**
بضم اول و کسر رای [illegible] و فتح یای حطی درختی است کوهی و میوه آن سرخ رنگ می باشد
بمقدار عنابی کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آن را بعربی عنب الدب خوانند
غباز و غبازه بفتح اول و زای هوز چوبدستی قلندران را گویند **غبب** بفتح اول
و ثانی بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آن را غبغب نیز خوانند **بیان سیم** در غین
نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت **غت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان
باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است **غتفر** بضم اول و فتح فا بر وزن جعفر بمعنی غت است که جاهل و ابله و احمق
و نادان باشد **غتفره** بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن شبکره بمعنی غتفر است که نادان و جاهل

وجاهل واحمق وابله باشد و زنا کننده و زانیه و پلید طبع را هم می گویند **بیاء حطی** در عین نقطه دار بادال
بی نقطه مشتمل بر شش لغت **غدار** بفتح اول بروزن کنار ریکان یعنی بزرگ شکاری را گویند و انرا با خرام چهل زنند و به
برنجین را نیز گویند **غدر** بفتح اول بروزن حذر جامه و سلاح جنگ را گویند و غدارگ یکی از سلاح جنگ است
وان را جندرو کت نیز خوانند و بمعنی اول و در موید الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته اند والله اعلم
غدغن بفتح اول وثالث غین نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است
غدفره بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بروزن بتکده بمعنی عنقرت که مردم جاهل و احمق و نادان و کودن
وابله باشد **غدنک** بفتح اول بروزن خدنک بمعنی غدفره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام
و بی اندام نباشد **بیاء حطی** در عین نقطه دار با رای قرشت مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایه **غر**
بفتح اول و سکون ثانی بروزن فخشه و قحبه را گویند و مردم بد دل را هم گفته اند و بضم اول مردم دبه خایه
گویند یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد و بر آمده کی در عربی فتق را نیز گفته وان مانند گلو درگردن
یا پشت ناو کرهی در زیر گلو بهم میرسد و بریدن و بر آوردن ان کم خطر است و بزرگ بوقت خوردن با
درد همی مبح کردن را نیز گویند بعضی جای نگاه شخصی است بران زنند و آن با قوامند برآید وان را بترکی
زنبلق و زعر نیز خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه وان مرغ باشد بچه خود را بمنقار و شکستن جامه
برای ته کردن و شکن و چین اندام دو باشد و بضم اول اسم در عربی هر چیز سفید را گویند عموما و پیشانی
سفید را خصوصا و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و ناآزموده
کار باشد **غرا** بضم اول هر چیزی که منسوب بسفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنائی
غراب زمین کنایه از شب سیاه و شب تاریک باشد **غراچه** بفتح اول بروزن سراچه حیز و مخنث و نامرد را
گویند و مردم دیوث و کج چشم خود بین و زن بحریف بر را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم
گفته اند و نام ولایتی هم هست **غراره** بفتح اول بروزن کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد
از برای پاک شدن دهن وان را بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن
و نا آزموده گشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است وان را در روز جنگ بپوشند
و بعضی گویند غراره جوال است وان بمعنی خود آهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز
گویند که انرا مانند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه و سرگین و مانند آن
در آن کنند و از جایی بجایی برند و در عربی نیز بمعنی جوال بشکه دار آمده است **غرانش** بفتح
اول

غدرک

کرژ

اول بروزن نوازش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدن بهم رسیده باشد و قهر و غضب و
خشم را نیز گویند و بمعنی غنوده و غم و هم هست و با غین با سین بی نقطه آمده است و آن نیز درست
چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند **غراشیدن** بروزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم
گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست **غراشیده** بروزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلود
خشمناک را نیز گویند و بمعنی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای شین نون باشد **غراوننگ** بفتح
اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و
بعربی اعظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست و لیکن بروزن عبا لمند **غرزم** بفتح
اول و بای ابجد بروزن فرقد دختری را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد
غربیب بفتح اول بروزن ترغیب نوعی از انگور سیاه باشد **غربنان** با تای قرشت بروزن مرطبان
سنگی باشد تراشیده و مدور طولانی که انرا بر بام خانه که زمین پوشند غلطانند تا بام محکم و قایم
شود و انرا بام غلطان هم می گویند و دیوث و زن بحریف بر را نیز گفته اند **غرچه** بفتح اول
و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و حیز و کج چشم خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق
و نادان و جاهل و زبون هم آمده است و ولایت غرجستان و مردم انجا را نیز گویند و آن
ولایتی است مشهور از خراسان **غرد** بفتح اول و سکون ثانی بروزن سردخانه تابستان را گویند
وان ولایتی است مشهور از خراسان و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی آواز کردن و خواندن مرغان
و سرود خواندن باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از [illegible] باشد که
از گیاه و علف سازند و نوعی از رشتنی هم هست که گلوله گویندش **غزدل** بفتح اول و کسر ثالث
بروزن منزل مردم نامرد و بی جگر و ترسنده و دو راهه تنگ را گویند و بمعنی ترکیبی آن قحبه دل است
چه غر بمعنی قحبه باشد **غرده** بروزن ارده بمعنی غرابه و کردن چوبه باشد **غرز** بفتح اول و ثانی
و سکون زای نقطه دار نام نوعی از عصا الراعی و غیر است که شیخ مرز ماده باشد چه ان بدو قسم
می شود نر و ماده و ان را شیر از ریشه گویند **غرس** بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی
و بر [illegible] بفتح باشد و بکسر اول با معنی و بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی درخت
نشاندن چیزی کاشتن باشد **غرسا** بفتح اول بروزن ترسا دو دخت که انرا از انجیل
شامی گویند و بفارسی فیل کش خوانند و در رس [illegible] **غرش** با شین نقطه دار بروزن

غرش بمعنی غرش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم
بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است **غرشت** بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون شین و تای قرشت
آواز و صدای مهیب با مهابت حیوانات باشد عموما و آواز شیر و ابر را گویند خصوصا
غرشنه بضم اول و فتح نون بر وزن گرسنه گیاهی باشد که آن را بوقت تری و تازگی خورند
و چون خشک شود بدان شویند و بعربی اذخر گویند **غرشیدن** بر وزن برچیدن بمعنی غضبناک و خشمگین
و قهرآلوده گردیدن باشد **غرشیده** بر وزن برچیده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلوده گردیده باشد **غرغر**
بضم هر دو غین و سکون هر دو را دبه خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه او بزرگ و پر باد شده و بعربی
منتوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین
بمعنی غلطاک باشد و آن چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو و امثال آن
را از چاه و غیره بدان کشند و بعربی سرطلقم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین
در عربی از مرغ فاخته باشد و آن در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائیست **غرغره** بفتح اول
و غین نقطه دار بر وزن پنجره بمعنی غرغر است که غلطاک کشتی باشد و در عربی آب و دوایی را
گویند که در گلو کنند و حرکتی دهند و بریزند و رسیدن جان را نیز گویند در گلو بوقت نزع و بضم
اول و ثالث نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ فاخته و بعضی صحرائی را گویند **غرغشه** بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار
بر وزن ... بمعنی غرخشه است که ستلاق کردن و پا بر سر موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت و ستیزه کردن
باشد **غرغن** بفتح اول و ثالث بر وزن گردن پیچ باشد عموما کمیچه و سازی و آن را هم کشش و وزند
و بکسر ثالث هم آمده است با زای نقطه دار هم گفته اند **غرغند** بر وزن فرزند بمعنی غرغر است که پوست عمیق کمیچه و سازی
باشد **غرفج** بفتح اول و فا بر وزن لعج در هند و آتش گیره را گویند و آن چیزی که بدان آتش را دران افکنند
و بعربی ابو صبح خوانند **غرفج** بفتح اول بر وزن ارنج مردی را گویند که خصیه ایشان بزرگ و پر باد باشد
و بعربی منتوق خوانند **غرقاب** با قاف بر وزن چرقاب آب عمیق را گویند که نتوان پایاب
غرقه بشدن کنایه از غرق شدن در آب باشد **غرق چشمه سیاب** کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا و کار او
باشد **غرق چشمه قیر** کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا و کنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست
غرقد بفتح اول و قاف بر وزن فرقد نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ و بار آن
بگوشت مانند و در خصیها بکار برند **غرم** بضم اول و سکون ثانی و میم میش کوهی را گویند

برغ

یعنی گوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ شهری هم بنظر آمده است که گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان
و جرم و جریمه باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین
معنی گفته اند **غرماسنگ** با سین بی نقطه بر وزن زنگار رنگ نان تنک بر روغن جوشانیده باشد
و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و بجای میم حطی هم آمده است **غرمان** بر وزن فرمان بمعنی
خشمناک و قهرآلود و غمگین باشد **غرمانوشی** با نون بواو کشیده و بشین نقطه دار زده پرخوان
را گویند و آن سبزی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آن را عاقر قرحا خوانند
غرمج بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که
بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم آمده است **غرمنده** بر وزن شرمنده بمعنی قهرآلود
و خشمناک باشد **غرمیده** بکسر میم بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهرآلود باشد
غرن بفتح اول و ثانی بر وزن لگن بانگ و غلغله و نوحه در وقت گریستن را گویند گریه
در گلو پیچیده را نیز گفته اند **غرناطه** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح
نام ولایتی است در هندوستان و بزبان انجا کرناتک خوانند و بعضی گویند معرب کرناتک
غرنبه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و شور و مشغله و خروش را
گویند و بمعنی چوبدستی هم آمده است **غرنبید** بضم اول و ثانی ماضی غرنبیدن باشد یعنی فریاد
آمد و شور و غوغا نمود **غرنبیدن** بمعنی آوازی در گلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن
و خروش و بانگ بر آوردن باشد **غرنبیده** بضم اول و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند
غرنده بضم اول و فتح ثانی مشدد بر وزن برنده شیر و گرگ خشم آلود را گویند
که از غایت خشم فریاد کرده بر خود بپیچند و بر دیگر سباع نیز اطلاق کرده اند **غرنگ**
بفتح اول بر وزن پلنگ صدای غرغر را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در
حلق و سینه مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله حزین و آواز نرمی
باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می آید و بمعنی بضم اول بر وزن اورنگ بنظر
آمده است و الاری گردن را نیز گویند **غرنچ** با نون و جیم فارسی بر وزن درویش سرما و سال
سخت را گویند **غرنی** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند
و بعربی مزمار خوانند و نای چیزی نوشتن را نیز گفته اند و آن را خامه گویند و بمعنی شکفتن

هم بنظر آمده است **غژدش** بفتح اول و سکون ثانی و دال و شین بروزن فردوس لیف شبالان
و دوتا کهان و کفش دوزان باشد و آن گیاهی است که آنرا مانند جاروب بندند و آن آب و آثار
و لنور با هر جاه که بیافند پاشند و زنجبیل شاعر را بر غژدش کوبند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش
و زخمی که از خراش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم اکنون را نیز گفته اند **غژدشه**
بفتح اول و آخر بمعنی اول غژدش است که لیف جولاهگان و قهر و غضب و خشم باشد
غژوبه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غژبنه است که فریاد و شور و شغب و بانگ و
خروش باشد **غژود** بفتح اول بروزن کبود دختری را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند
و دوشیزه نباشد **غژوبنه** بضم اول و ثانی بواو رسیده و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غژوبه است
که غژبنه و شور و فریاد و بانگ و خروش باشد **غژیژن** بروزن و معنی پرویزن است و آن
آلتی باشد که بدان آرد و مثل آن بیزند و بعربی غربال و منخل گویند **غژیانک** با یای حطی
بروزن و معنی غژمانک است که نان تنک در روغن بریان کرده باشد **غژیچ** با جیم فارسی
بروزن غژبچ سرمای سخت را گویند **غژید** بفتح اول بروزن دریده دختری را گویند که بشرط دوشیزگی
بشوهر دهند و نباشد **غژیدن** بضم اول بروزن بریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد
و با ثانی مشدد هم گفته اند **غژیزان** با تحتانی مجهول و رای قرشت بروزن کشیدن کل و لای
سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و جویها میباشد **غژیز** بروزن تمیز بمعنی حلم و
بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی با تحتانی مجهول بروزن غژیزان بمعنی
غژیژن است که آلت آرد بیختن باشد و بعربی غربال و منخل گویند **غژیژان** بروزن و معنی
غژبزان است که آرد [illegible] باشد و بمعنی خلاف و [illegible] را گویند که در این نیز گفته اند و بمعنی و با حوضها باشد
اول [illegible] بازای فارسی هم آمده است **غژیژنگ** بازای فارسی بروزن بیرنگ کل و لای سیاهی را گویند
که در بن حوضها و تالابها و جویها میباشد **غژیغ** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و غای منقوط
بجیم زده بمعنی خلاف و کل و لای [illegible] سیاه و تیره که پای از آن بدشواری بر آید و گل [illegible] را
نیز گویند و آن گوه پاره نرمی باشد که کودکان و جوانان میان لغزند و یکدیگر را از پا در گرفته
بر زمین کشند و آن را بعربی زحلفه خوانند **غژیغژ** با زای فارسی بروزن و معنی غژیغ است
که کل و لای سیاه و تیره باشد که در بن و ته حوضها و تالابها می باشد **غژیو** بکسر
اول

اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ و غوغا باشد **غژیوان** با واو بروزن
دلیران بمعنی فریاد و کنان و بانگ زنان باشد **غژیوید** ماضی غژیویدن است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد
غژیویدن بکسر اول و ثانی بمعنی فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد **بیان ششم** در غین نقطه دار
با زای نقطه‌دار مشتمل بر چهارده لغت و کنایت **غز** بضم اول و سکون ثانی طایفه‌ای از ترکان
غارتگر بودند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را تصرف در آوردند و سلطان سنجر را
گرفته در قفس کردند **غزاره** بفتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیاری و بسیار شدن باشد
غزالان بالام الف و نون کنایه از غزل خوانان و مطربانست که مراد خواننده و سازنده
باشد **غزال فلک** کنایه از فلک آفتاب چه آفتابست و برج حمل را نیز گویند که برج اول
از دوازده برج فلک **غزغن** بفتح اول و غین نقطه دار بروزن ارزن پوست غیر کیمخت را گویند
و از آن کفش دوزند و غژغان نیز گفته اند که دیگ طعام [illegible] باشد **غزغند** بروزن فرزند بمعنی
دیگ طعام پتری باشد و پوستی را نیز گویند غیر کیمخت و ساغری که از آن کفش و پای افزار
سازند **غزلولاد** بضم اول و سکون ثانی و لام بواو رسیده و لام دیگر بالف کشیده و دال منقوط
برای بی نقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی دبه بر گلیم نوشته بودند **غزم** بضم اول و سکون ثانی
و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد **غزنک** بضم اول و فتح نون بروزن اردک گیاهی
باشد که در عوض اشنان بدان رخت و جامه شویند **غزنو** بفتح اول و نون بروزن پرتو
نام شهر غزنین باشد و آن در میان کابل و قندهار واقع است **غزنه** بروزن شحنه بمعنی غزنوست
که شهر غزنین باشد **غزنی** بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر
مذکور باشد گویند هزار مدرسه داشته است **غزه** بفتح اول و ثانی آواز و صدای لوند را گویند
و مخفف غازه هم هست که بمعنی دم حیوانات چرنده و پرنده باشد **غزیور** بضم اول و سکون
ثانی و کسر بقیه حروف دیگر که یای حطی و واو و رای قرشت باشد [illegible] بمعنی غزلولاد است که دبه
بر گلیم باشد **بیان هفتم** در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت **غژ** بفتح
اول و سکون ثانی نشستن بر راه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر و شل بر راه
روند **غژب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانهٔ انگوری را گویند که از خوشه جدا افتاده
باشد و نیز و تخم در میانش نباشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان انگور را نیز گفته اند

وبمعنی خوشه خرما بسیار هم بنظر آمده است و بمعنی خشم و قهر نیز است غزغا با غین نقطه دار بروزن
فراکاو است که در میان کوههای ختا و هندوستان بهم می‌شود و آن را بلغت رومی قطاس می‌گویند
و گویند گاویست دریایی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلاده چرچیم را نیز گویند غزغاو
با غین نقطه دار بروزن ... و بمعنی غزغاست که گاو قطاس باشد و بعضی دم آن گاو را قطاس گویند
بجهت آنکه اصل این لغت کژ گاو است یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و چون در لغت
و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و برعکس جایز است چنانچه کلام و غلام و کلوله و غلوله و امثال اینها در این
لغت نیز کاف کژ بغین تبدیل یافته است و کژ گاو غژغاو شده است غژغک بکسر اول و فتح
ثانی و سکون کاف ساز باشد که آن را کمانچه خوانند این لغت را در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با غین
بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در جای دیگر بمعنی ساز طنبور
آمده است غژگا با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاست که گاو ختائی باشد و برومی قطاس گاو
غژگاو با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاوست که گاو قطاس باشد و قطاس همان است غژم بضم
لعل و سکون ثانی و میم بمعنی غژ است که دانه انگور از خوشه جدا شده و شیره دار تازه باشد و بمعنی خشم
و بخشم آمدن و قهر و کینه هم آمده است غژیر بفتح اول بروزن خزیر چیزی باشد که چون بر هم
گذارند نشیند و لطافت جنبد و بمعنی فرخیده و دیگ دیگر نشسته هم هست که بمعنی غژیدن باشد
غژیدن بروزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل براه روند و
بمعنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب خجلت و بمعنی فرخیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم
گذاشتن و چیدن را نیز گفته اند غژیده بروزن کشیده بمعنی بر هم چسپیده و نشسته براه رفته باشد
بیان ششم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره
خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و آن را بعربی بلح خوانند غساک بفتح اول بروزن هلاک عشقه را گویند
و آن گیاهی است که بر درختها پیچد و خشک سازد غسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوریست
از کیک و شپش بزرگتر و در میان رخت خواب بهم رساند و مانند کیک و شپش خون آدمی خورد و آن را
دارالمرز و گیلانات سس گویند و در هندوستان کتمل و در هندوکن کمی خوانند غسل بفتح اول
و سکون ثانی و لام گلی است که از خطمی گویند و بمرغ آتشی و سرخ و نیم رنگ و سفید میباشد غسلج
بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم تخمی است که آن را شیراز ... خوانند بیان نهم

درغین

بمعنی قطعه

درغین نقطه دار با شین مشتمل بر سه لغت غشاک بفتح اول بروزن هلاک بوی گنده و ناخوشی باشد
که از دهان مردم آید و بعربی بخر گویند غشنه بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی آغشته و سرشته باشد
و بکسر اول هم بامعنی آمده است غشه بکسر اول و فتح ثانی برگ صحرائی را گویند بیان دهم در غین نقطه دار
با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایت غضان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون زده طعام بسیار مانده
را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بروزن سرطان سنگی را گویند که در منجنیق
گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی خشمگین و قهرآلود و غضبناک
باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالم تاب است و او را صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره
مریخ هم هست و او در آسمان پنجم میباشد بیان یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غفف
بروزن ... مردم ترنجیده و مجعد را گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... جنس
و کود را گویند و اکبر و نالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و مسگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر
آبدار هم هست و هر چیز دراز و سطبر را هم گویند و با جیم ابجد نیز درست است غفجه بفتح
اول و سکون ثانی و جیم فارسی مفتوح بتحتانی کشیده بمعنی اول غفج است که کوال و دیگ مس باشد و شمشیر
آبدار را نیز گفته اند غفرده بضم اول بروزن گسترده بمعنی ایام مغتنم باشد که از اول روز
شنبه است تا آخر روز جمعه غفه بضم اول و فتح ثانی مخفف پوستین بره بسیار نرم را
گویند و با ثانی مشدد هم بامعنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف
مشتمل بر دو لغت غک بفتح اول و سکون ثانی شخص را گویند که قد کوتاهی دراز شده
باشد و باین قد و بالا بسیار فربه و پر اندام و مستحکم جسم باشد غکه بضم اول و فتح
جستن کلوخ را گویند و آن را بعربی فواق خوانند بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام
مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت غلاله بضم اول بروزن کلاله زلف معشوق را
گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل ببدن باشد و بعضی جامه را گفته اند
که در زیر زره پوشند و روغنی گویند که بر بن و بیخ موی سر رسیده باشد و آبله که در پای
درختان دروان باشد و بیناها را نیز گویند که از راه صواب منحرف شده یعنی طریق حق را
بگذارد و براه باطل شتاب گیرد غلام فلک کنایه از پس اول کاری باشد بر خلاف مراد و توقع
غلبکن بفتح اول و بای ابجد و کاف بروزن لشکر دری باشد سنگین دار که در پس

در ها نصب کنند و انرا در پنجره گویند و دری را نیز گفته اند که از چوب و نی سازند و دهقانان

و روستائیان بر در های باغها اویزند و از پس ان نگاه کنند **غلبکین** بروزن عنبرین بمعنی

غلبکن است که در پنجره و دریچه باشد که ان را از چوب و نی بر هم بسته باشند چنانچه از

پس ان توان نگاه کرد **غلبه** بضم اول بروزن کلبه پرنده ایست سیاه و سفید و ان را

عکه و کلاغ پیسه هم می گویند و این معنی با بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند پرنده ایست

که ان را ابرک هم می گویند و هر سوراخ را نیز گویند عموما و سوراخی که از انجا آب باغ آید خصوصا

غلبیز با بای ابجد بروزن مهمیز بمعنی غربال است که ازان چیزها می بیزند و شعار بربای

بی نقطه است **غلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن

باشد و غلط معرب انست و بفتح اول و ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند **غلتبان**

بروزن و دشتبان سنگی باشد مدور طولانی بعنی بشکل استوانه زیاده بر نیم گز دازرا بر سر بامهای

بامی که نو می پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرو دنیاید و مردم اصفهان و دیوث را هم

می گویند چه او را نیز باشد این سنگ اختیاری نیست و محکوم بدن خود است بهر جا که خواهند

میبرند و بهر جا که خواهند میبرند و بهر طرف که رانند می روانند و بفتح ثالث هم درست است

که بروزن همزبان باشد و درین زمان با لغت قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده غلتبان می

نامند **غلتک** با تای قرشت بروزن و معنی غلطک و ان چوبی باشد گرد و میان سوراخ بزرگ

ان را با پایه عرابه کنند و کوچک آن را بر بالای چاه بندند و ریسمان را بر بالای ان اندازند

و بیاری ان آب را باسانی از چاه بکشند و غلطک معرب است **غلتک** بفتح اول و ثالث

و نون بروزن کنترک بمعنی غلطک است که پایه عرابه و الت آب کشی باشد **غلج** بکسر اول و سکون

ثانی و جیم فارسی کرهی را گویند در نهایت استحکام که ان را باسانی نتوان کشود چه آن را نتوان کشودن

و بعضی گویند غلج دو گره است که بر بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم

گفته اند **غلچه** بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام رستنی ای را گویند و اوبش را گویند **غلخ**

بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثالث و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلو و می بخنده

در اید **غلغل** بضم اول و غین نقطه دار بروزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند در حالت

می

مستی و صدا و اوازی بسیاری را نیز که معلوم نشود چه می گویند **غلغلاج** بضم اول و

سکون ثانی و فتح ثالث و لام بالف کشیده و جیم زده چیزی را گویند که بزور و قوت هر چه تمام

بر هوا انداختن باشد **غلغلیج** بکسر هر دو غین و لام تحتانی کشیده و جیم فارسی زده جنبانیدن

انگشتان در زیر بغل کسی و خارانیدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده در اید و بفتح هر دو

غین هم درست **غلغلچه** بفتح رخی که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشتان

در زیر بغل و خارانیدن پهلو و کف پای مردم باشد **غلغوم** بروزن و معنی حلقوم است و ان رگی

باشد که زبان بر سر ان ماند و بجای غین دویم قاف هم بنظر آمده است **غلفج** بفتح

اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بعضی زلو هم

گفته اند و ان جانوری باشد که بر هر جای بدن که بچسبد خون از انجا

بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن لعبج باشد و با جیم ابجد هم درست است

غلفق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ و

برگ وی گرد باشد و از جمله شبرم عالت بعنی چون شاخ آن را می شکنند یا برگ

انرا از شاخ جدا می کنند شیره سفیدی مانند شیر ازان بر می اید و هر شمشیر و کارد و پیکان

دیگر را که بدان شیر آب دهند زخم آن بهر کس که برسد بمیرد و اگر ازان شیر بر قوبا مالند

که علت و درد است بر طرف شود **غلک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و بکاف زده کوزه

باشد که سر آن را بجرم گیرند و سوراخی دران کنند و دهقانان و زمینداران و غیره هم

زری که از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و بعضی از مزارها و بقعه ها نیز هست که مجاوران

و خدمه انجا زر خیرات و نذورات در آن ریزند و در قمارخانها معمول و غلک قمارخانه

مشهور است **غلمیج** با میم بروزن و معنی غلغلیج است که جنبانیدن انگشتان باشد

در زیر بغل و پهلوی ادمی تا بخنده در اید **غلملیج** با میم بروزن و معنی غلغلیج است که خارانیدن زیر بغل و پهلو و کف

پای مردم باشد **غلوفزا** بضم اول و ثانی بواو کشیده و فای تحتانی رسیده و کسر رای قرشت و کشانیده بالف

کشیده بلغت رومی نخم مرکب است و آن را بعربی بزر الریس خوانند **غلول** بضم اول و ثانی بواو رسیده

و لام و دیگر زده طعامی را گویند که در راه گلوگیر شود و بزحمت تمام فرو رود **غلوله** بروزن

و معنی گلوله است چه غین فارسی غین و کاف بهم تبدیل میابند **غلم**

غلّه بفتح اول و ثانی مضطرب و بیقراری باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک
سرتنگ را گویند و در عربی لوله آفتابه باشد و تشنگی بافراط را نیز گویند غلّه‌دان بضم اول و فتح ثانی مشدد
و دال بالف کشیده و بنون زده بمعنی غلنگ است و آن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن چرم
کنند و قلعچیان و رهداران و قمار بازان و جز ایشان گوزری از مردم گیرند در آن ریزند و باز نتوان
غیر شده و هم آمده است غلّه‌دالام بفتح عین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است
که بعربی ارض خوانند غلیته با ثانی قرشت بر وزن خریطه گیاهی باشد که از آن بهانه
جوال چیزی سازند و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند غلیجن بضم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و کسر جیم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و آن نوعی از نعناع بود و معرب آن
فودنج است غلیزان با زای فارسی بر وزن دویدن بمعنی لجن و گل و لای سیاهی باشد که در ته
حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آنرا بعربی حمأ مسنون گویند و با زای هوز هم آمده است
غلیغر بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و غین نقطه دار مفتوح و رای بی نقطه زده استادان بنا و گل کار را
باشد غلیفکر با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیغر است که استاد گلکار و بنا باشد غلیو بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و احمق هم هست و الفتح
ممتنع است در صورت ممکن غلیواج بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و بجیم زده
مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و آن شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند
یکسال نر و یکسال ماده است غلیواژ با زای فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن
باشد و او مرغ گوشت ربا و موش گیر و گنجشک نیز گویند غلیون با واو بر وزن و معنی غلیزن است که
گل و لای سیاه ته حوضها باشد و در عربی نام کوسکی بود است درین بیان چهاردهم در بیان
غین نقطه دار با میم مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت غمارک بفتح اول و ثانی بالف کشیده [illegible] و رای نقطه دار
مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب ماهیگیران بندند و در آب اندازند و آن چوبک بالای آب فرو
نمیرود و هرگاه که ماهی بقلاب می آویزد آن چوبک فرو میرود و معلوم میگردد که ماهی بقلاب
آویخته است غام بر وزن تمام ابر مرده را گویند و آن چیزیست نه گرم خورده و چون
بطرف آب گذر کند آب را بخود کشد بعضی گویند آن چیزیست دریائی وقتیکه [illegible]

برهان بدارند و بعضی گویند که سحاب [illegible] نام دارد است و پای مجلاسی اگر در آن آب آبچه
نهند آب را تمام بخود کشد و شراب را گذارد و در عربی اسفنج گویند که سحاب است غم باده
بای ابجد بر وزن غمزاده شخصی را گویند که بسبب غم خوردن بسیار عاشق شود غم خورک بر وزن غم خورک
نام جانوری است که بر لب حوض و تالاب نشیند و از غصه آنکه مبادا آب کم شود آب نخورد
و او را بوتیمار نیز خوانند غمدان بر وزن خمدان نام عمارتی است بسیار عالی و در زمان خلفا
فرود آورده اند و کنایه از دنیای پرغم هم هست غمز بر وزن رمز بمعنی اشاره و غمزه و حرکت چشم
و ابرو باشد غمزدای با زای هوز و دال ابجد بالف کشیده بر وزن غم فزای نام روز ششم است از ماههای ملکی
غمزه بر وزن حمزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم را گویند و مژه بهم زدن
نیز باشد و از روی اعراب [illegible] غمزه اختر کنایه از درخشانی ستاره باشد بوقت
دمیدن صبح و بعضی گویند از درخشش ستاره گویند غمزه بستان بمعنی غمزه اختر است که درخشانی ستاره باشد
در وقت دمیدن صبح غمزه تیز کنایه از فریب بسیاری و خوش حسنی باشد غمزه کلک کنایه
از شگفتن [illegible] باشد غمزه لاجوردی کنایه از ناز و غمزه [illegible] باشد غمزه نقرین کنایه از شکفتن
گل نسرین [illegible] باشد غمکسار بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و رای
قرشت زده بمعنی غمخوار باشد و کنایه از مطرب و محبوب و چیزی که دور کننده غم بود
غمنده بر وزن زننده بمعنی غمگین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد بیان پانزدهم در غین نقطه دار
با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت است غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تنگ
عصاری است و آن سنگی باشد که بر سر چوب عصاری بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی بمعنی
تیر عصاری گفته اند غناده بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح دال ابجد سازی است که مطربان نوازند
و نوعی [illegible] از بازیها هم هست غنبه بضم اول بر وزن دنبه تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن
باشد از روی قهر و غضب و غضب [illegible] غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند
جوالیست [illegible] بضم حای بی نقطه بر وزن فرجه خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه
که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی بود سرخ که زنان بر روی مالند
و بمعنی [illegible] باشد که بمعنی غنجه است چنانکه گویند چهار غنج یعنی چهار [illegible]
و بمعنی سرین و کفل حیوانات هم هست و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند غنجار بر وزن [illegible]

وگلگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بچهره مالند بر روی خود مالند و ناز و عشوه را نیز گویند
غنجار بروزن گلنار بمعنی غنج است که غازه زنان و ناز و عشوه جوانان باشد غنجال
بروزن چنگال [illegible] هر میوه ترشی را گویند چون انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و مثال آن
و بعضی گویند میوه ایست ترش که آن را حب الملوک خوانند غنجر بروزن خنجر غازه و سرخی باشد
که زنان بچهره زنجار بروی خود مالند غنجرش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه
مفتوح و شین نقطه دار زده بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بعضی بکسر
رای بی نقطه هم گفته اند غنجره بروزن پنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند
غنج مرش بفتح میم و کسر رای بی نقطه و سکون شین بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد و بفتح را هم گفته اند
غنجوش با میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده بروزن سبزپوش بمعنی غنجوک است که وزغ و غوک باشد
غنچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و جمع کردن و گرد آوری باشد و غنچه گل هم
باشد و آن را نیز بسبب جمع آوردن و گرد آوری نمودن برگها غنچه خوانند و بمعنی اول
هم بنظر آمده است غنچه آب کنایه از حباب است و آن شیشه و قبه ای باشد که در وقت
باریدن باران در روی آب بهم رسد غنچه ارغوان کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را
نیز گویند غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچه کبک دری نام یکی از سی لحن
باربد است و آن را شیخ نظامی بجای روح روح آورده است که لحن هشتم باشد غند بضم اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد و گرد آمده باشد و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز
گویند غندوغ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده
بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنا است و چون در قدیم آن را بجهت فراهم آمدن و جمع شدن
مردم می نواخته اند غند بمعنی جمع و فراهم شده در وصف [illegible] گویند [illegible] آن را
بدین نام خوانند غندش بضم اول و کسر ثالث بروزن [illegible] گرد و گرد شده را گویند غنده
رش بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و شین نقطه دار زده غلات که از زرد و [illegible]
و [illegible] کنند غنده بضم اول بروزن عمده بمعنی غندش است که چیزی گرد و گلوله کرده شده باشد و گلوله خمیر نان
را هم می گویند یعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد مطلق و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت هم گویند
که زهر دارد و گزنده هم می باشد و جولاه خوانندش و نفیر را نیز گویند که برادر کوچک کرنا است غنده بروزن [illegible]

اولم

سو بمعنی غنده و است که نفیر برادر کوچک کرنا است شده گویند که در زمان قدیم آن را بجهت جمع آمدن
و گرد شدن مردم مینواخته اند و وجه تسمیه آن هم مناسب نفیر است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و ورود
است [illegible] را گویند غنجیدن بضم اول و سکون ثانی بروزن [illegible] صدا و [illegible] را گویند
و تیر و کمان عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده و بکشند و [illegible] را نیز گویند غنجک
بضم اول و فتح ثانی و ثالث و سکون [illegible] و دوام بگوش رسیدن باشد [illegible] و خواب را نیز گویند که در حال
بیداری است غنود بضم اول بروزن گشود یعنی آرمیده و آسوده شده و بخواب رفت غنودن
بروزن گشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن باشد غنوده بروزن ربوده
بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند غنونه بضم اول بروزن
فرسنده عمده و بجای [illegible] را گویند غنوین بضم اول و فتح ثانی و ثالث تحتانی کشیده و
دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسودن باشد غنویده بضم اول و فتح ثانی
و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد غنینه بروزن کمینه جای زنبور عسل را گویند
و عنکبوت [illegible] خانه زنبور است و بعربی خشرم خوانند با خا و شین نقطه دار بروزن مرهم
باب غین نقطه دار با واو مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت است غو بفتح اول
و سکون ثانی آواز و صدای بسیار بلند را گویند مانند فریادی که بهادران در روز جنگ کنند
و آواز رعد و صدای کوس و نفیر و کرنا و مثال آن را نیز گفته اند غوبنک بضم اول و کسر بای
ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهی است که بدل اشنان جامه بشویند غوزه بضم اول و سکون
ثانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی غلاف است و آن چیزی باشد که پنبه از میان آن [illegible]
اندازند و گیاهی است مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که آب فرو بردن و فرو رفتن
در آب باشد غوشه با ثانی و زای نقطه دار بروزن و معنی غوطه است که بر آب فرو بردن
و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب است غوج بضم اول و سکون ثانی و جیم
گوسفند شاخ دار جنگی را گویند غوچ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده
بمعنی گرداب باشد که جای عمیق است غور بضم اول و ثانی معروف بروزن مور نام
ولایتی است معروف [illegible] را گویند غوزکیس بفتح اول
بروزن [illegible] بعربی بمعنی مغاک و [illegible] باشد و زمین نرم و آب بزمین فرو رفتن [illegible]

افاید و رسانیدن دل آب دادن را نیز گویند **غوزمکس** بسکون رای قرشت نوعی از مگس سرخ بزرگ
باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک می‌باشد مانند مگس چشم کبود و سبز رنگ است
غوزوشه بضم اول و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه‌دار بمعنی غروشه که لیف شود بالان و حوالی کاسه
غوزه فشردن کنایه از کمال حرص در تنگی بودن و شماتت کردن و غالب شدن باشد **غوزه**
بثانی مجهول بروزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن بر نیامده باشد و معرب
آن جوزق است و گوی تقره را گفته‌اند که بعربی فلکه خوانند **غوزه** بضم اول و فتح زای
فارسی بمعنی غنچه گل باشد و جوزق را نیز گفته‌اند که بار درخت پنبه و غلاف پنبه است
غوزه آب بروزن گوزه آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بیشتر وقت باران
بر روی آب بهم رسد **غوش** بروزن و معنی گوش است که بعربی اذن گویند و بلغت
... نیز گفته‌اند و آن بزرگی گوش خوانند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند و بمعنی چوب
خدنگ نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج
و دیدن هم است و بمعنی ... را نیز گفته‌اند **غوشا** بثانی مجهول و شین قرشت بالف
کشیده بمعنی خوشه گویند اعم از خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و محوطه و چار دیواری را نیز گویند
که شبها گوسفند و شتر و اسب و خر و گاو در آنجا بسر برند و سرگین سایر حیوانات را نیز گویند
غوشاد بثانی مجهول بروزن فولاد جای فرود آمدن کاروان و قافله‌ها باشد و جای خوابیدن
گاو و گوسفندان و جایگاه دیوان و جنیان را هم گویند و درخت بلند را نیز گفته‌اند و سرگین
سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است **غوشاک** بثانی مجهول بوزن پوشاک
محوطه و چاردیواری باشد که شبها گاو و گوسفندان در آنجا بسر برند و سرگین خشک حیوانات را هم گویند
غوشای بیای حطی بمعنی غوشاک است که جای خوابیدن چارپایان ... و سرگین خشک
و خوشه گندم و جو را نیز گفته‌اند **غوشت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تای قرشت بر هنه‌گوار
زاد را گویند و بعربی عود خوانند **غوشنه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون گیاهی باشد
که آن را در هنگام تری و تازگی خورند و چون خشک شود وقت حاجت بجوشانند رنگ آن سیاه و سفید می‌باشد
و بعضی گویند نوعی از علف است و زنان از آن حلوا پزند و بجهت فربهی خورند و بعضی گویند گیاهی است
که بجای اشنان بدان رخت پاک شوند و بعضی گویند رنگی است ... بضم فا که ستاره و غ

غو

باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **غوشه** بثانی مجهول بروزن خوشه بمعنی غوشنه است
و آن گیاهی باشد که چون تر و تازه است خورند و چون خشک شود غسول سازند و رخت بدان شویند
و نوعی از طعام هم هست که آن را تریه می‌گویند بروزن قرنیه **غوغا** با غین نقطه‌دار بروزن
صودا بانگ و فریاد و شور را گویند و بمعنی انجمن هم هست که جمعیت مردم باشد و ترکی
قرغای خوانند **غوغای هراسندگان** کنایه از هجوم عسکر تعاقب کنندگان و ناچاران و پشیمان
و ترسندگان باشد **غوک** بثانی مجهول بروزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع
میگویند **غوک چوب** دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بقدر سه وجب که اطفال و جوانان
بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه تیز می‌باشد و آن را دسته چلک و چالیک نیز گویند
و بمعنی ده دله نیز آمده است که چوب‌دار هر جائی و بلهوس باشد **غول** بضم اول و سکون ثانی
مجهول و لام جائی باشد که در دامن کوهها و صحراها بکنند و بسازند تا گوسفندان و گاوان
و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آن را بعربی غار گویند و صحرا نورد را هم
میگویند و دیو و غول را نیز گفته‌اند که ... باشد یعنی با هم از یک شکم زاییده شده باشند
و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند و گیاهی را نیز گویند که آن را اسپغول خوانند و این
لب آنست که برگ آن بگوش اسب ماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای
دور از آبادانی باشند و بهر شکل که میخواهند برمی‌آیند و مردم را از راه می‌برند **غولان آموزگار**
کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بی‌سیر ... است **غولتس** بتای قرشت بروزن
... بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند
و بترکی دولغه خوانند **غولشپا** بکسر لام و سکون شین نقطه‌دار کنایه از شب تاریک است
غولک بضم اول و ثانی مجهول بروزن پولک بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آن را
بگچ بگیرند و سوراخی در آن بهم رسانند و تماچیان و دراویشان و قلندران و اطفال
سیم و زر که از مردم گیرند در آن ریزند **غوله** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
مفتوح مردم بی عقل و خام و گول را گویند و بضم اول و ثانی
مجهول بمعنی غولک است که غلک تماچیان و دراویشان ... باشد
و بمعنی انبار و غله هم آمده است **غولین** بثانی مجهول بوزن زوبین

بوی دهان فراخ را گویند **غوشه** بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی غوشنه است که وقتی
از کاه باشد و بعضی گفته‌اند از سماروغ است **بیان هفدهم** در غین نقطه‌دار با یای حطی مشتمل
بر یازده لغت و کنایه است **غیدار** بکسر اول بر وزن خیار پارچه‌پارچه شده زره که جوهرداران بجهت
اعتبار بر روی آن جوش خود دوزند و بعربی نیز همین معنی دارد **غیدازه** بفتح اول و دال ابجد و
سکون ثانی بر وزن طلاوه هیچ کوچکی را گویند که رسته چوبی نصب کنند و خر و گاو در آن
بر اندازند **غیبه** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پارهای آهن باشد که آن را در گرد
جوشن که از جمله اسلحهٔ جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و ترکش و جعبه هم آمده است و دایرها را گویند
در سری که از چوب او از شیشم بچینند و چند باشند و پنبه حلاج را بر آن کشند **غیداق** با دال ابجد بر وزن
قیماق نام موضعیست نزدیک بدشت قبچاق که تیرچکان را چوب از آنجا آرند و غیداقی منسوب است
غیداقی بر وزن قیماقی تیری باشد بغایت سخت که سنگ را بشکند و چوب آن بجای از آن
موضعیست از ترکستان **غیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت خوشی باشد
که در مصاف پیش رود و لشکر را هزیمت کرده اندازها بسی را خوانند **غیشر** بکسر
اول و سکون ثانی و یای مجهول و رای فارسی ابریشمین است که بانو و چهار رشته و بافته
و بیاد رفته باشد **غیژیدن** با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی خزیدن است که بمعنی لغزیدن و بجای
رسیدن باشد و از نشسته برخاستن طفلان بر روی دست و پای باشد **غیش** بر وزن کیش بمعنی غم و اندوه بسیار
و بد حالی فراوان در چیزی انبوه را گویند مانند بیشه و جنگل و غیره آن **غیشه** بر وزن و معنی بیشه
باشد و آن را جنگل گویند و نیستان را هم گفته‌اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست
که از آن جوال سازند و کاه و برگ و امثال آن در آن کشند و حصیر هم از آن بافند و جوال کاه
کشی را نیز گفته‌اند **غیم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و آن را
رگ هم میگویند و آن چیزیست مانند کرم خورده و دسنج ابجد است ~~غیف~~ **غیو** بکسر اول
و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و صدای بلند و رسا را گویند **غیوان** بفتح اول و رای بی نقطه
بالف کشیده و بنون زده کنایه از ماکیان دانه باشد **غیوان راب** بفتح رای بی نقطه و کسر نون کنایه
از شب بیداران و شب خیزان و شب زنده‌داران باشند **غیه** بکسر اول و فتح
ثانی بمعنی غیو است که فریاد و صدا و آواز بلند باشد **گفتار نوزدهم از کتاب برهان قاطع**

در حرف

در حرف فا با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان مجموع بر ششصد و چهل و یک لغت و کنایه **بیان**
اول در حرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایه **فا** کلمه‌ایست که آن را گاهی بجای با
استعمال می‌کنند چنانکه می‌گویند فا او گفتش و فا او رفت و فا نموده و فا او داد یعنی با او گفت با او رفت و با او
داد و بمعنی محجوب و شکر کردن هم آمده است **فالش** بر وزن تابش بلغت یونانی باقلی مصری را
گویند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است **فاتحة الفکر** کنایه از ابتدا و آغاز سخن باشد
فاترسین با رای و سین بی نقطه بر وزن یاسمین بمعنی نیشدان باشد و آن تخمی است بجانب زیره
که از آن چرخه دل گویند و بمعنی سپند سوخته هم گفته‌اند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم
بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین نقطه‌دار هم آمده است که فاشرسین باشد **فاتوریدن**
با رای قرشت بر وزن پابوسیدن بمعنی دور شدن و بیکسو رفتن و رفتن و رمیدن باشد
فاتوسین بر وزن ناترسین بمعنی فاترسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوخته
باشد **فاتولیدن** با لام بر وزن و معنی فاتوریدن است که بیکسو طرف رفتن و رمیدن باشد
و بمعنی راست کردن و دور از هم کردن هم آمده است **فاجام** با جیم بر وزن بادام بلغت خرما
و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد **فاجشه** بکسر جیم و فتح شین نقطه‌دار جنبندهٔ
چندپاست که از آتش بجا می‌گویند **فاغره** بفتح غین نقطه‌دار بر وزن ناسره
دانه‌ایست که از ابیرازی کبابه بنگاله می‌گویند مصلح معده و جگر سرد شده باشد
فادج بفتح دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی باشد زرد و بسفیدی مایل
و سبزی و در سنگهای دیگر نیز بر روی ظاهر است و آن را از چین آورند و چون با آب چوبه بر سنگ
بسایند بر جراحت براید گویند پادزهر همه زهرها است خصوصا وقتی که طلا کنند و شربت
آن دوازده جو باشد با آب سرد **فادزهر** معرب پادزهر است و هر دوائی که حافظ روح
باشد و دفع زهر و سم کند فادزهر گویند عموما و آن را بعربی حجر التیس خوانند
فاراب بر وزن داراب مخفف فاریاب است و نام شهری است در ترکستان در میان چاچ
و بلاساغون که هر دو از شهرهای ترکستان است و مولد حکیم ابو نصر از آنجا است و بعضی گویند نام ولایتی است
از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رودخانه مزروع شود بر خلاف زمین دیمی که با آب باران زراعت
می‌شود **فارد** بکسر رای قرشت بر وزن بارد یکی از زبانهای منزوک است و آن نفرین شهر قاف و بعربی ...

بکاو کوهی را [illegible] گویند فارسطاریون بکسر لام است بمعنی سطاریون است و آن بلغت یونانی غله باشد
بزرگتر از ماش که بعربی رعی الحمام خوانند و آن را کبوتر بسیار دوست دارد فارغ بر وزن
بالغ بمعنی فرصت یافته باشد و سرد و قلب و باد سرد تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص و فراغت
یابنده را می گویند فاریاب بیای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی فاراب است و ولایتی و شهری باشد از ترکستان
و زمینی را نیز گویند که به آب رودخانها و آب کاریز مزروع شود فاریاو بواو بر وزن و معنی فاریاب است
که ولایتی باشد و شهری از ترکستان باشد و زمینی که از آب رودخانه زراعت شود فاژ بسکون
زای فارسی بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است
فاژد بفتح زای فارسی و سکون دال ابجد بمعنی خمیازه کشیدن است یعنی خمیازه کشید فاژه
بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژ است که خمیازه باشد و بمعنی ساچمان هم بنظر آمده است فاژیدن
بزای فارسی بوزن نازیدن باشد بمعنی خمیازه کشیدن فاسقون بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن
واژگون بلغت رومی نام پشه و جنگلی است در روم فاش بر وزن ماش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد
و بمعنی پراکنده هم آمده است فاشرا بفتح فا و سکون شین سه نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده
برابر نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و خوشه میوه آن زیاده [illegible] نمی شود و آن
در اول سبز و در آخر بغایت سرخ شود و آن را هزارخشان گویند یعنی هزارکز و بشیرازی [illegible] خوانند بسبب آنکه
میوه آن درخت در زمستان هم خشک نمی شود و بعربی کرمة البیضاء و خانق النمر و عنب الحیه هر دو با حای
بی نقطه و بیونانی [illegible] گویند فاشرشتین بکسر شین و زای قرشت و سکون سین
بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی و بعضی گویند یونانی بمعنی داغ
[illegible] باشد و آن گیاهی است که بشیرازی آن سیاه دارو گویند و بعربی کرمة للاسود [illegible]
و آن مثل شبنبلات است که مانند عشقه بر درخت پیچد فاشرستین بر وزن و معنی فاشرشتین است که مذکور
شد و سفید سرخ مایل باشد فاطه بسکون طای حطی بلغت رومی جد را گویند که مادر پدر است
[illegible] عیه بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی [illegible] هندی باشد فاغر
بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر گلی باشد خوشبوی و [illegible] برگ آن
مانند گل زنبق دراز می شود و اغلب در هندوستان می باشد و بهندی رای
چنبلی خوانند فاغره بفتح غین نقطه دار بر وزن نادره نوعی از عشقه است و آن دوا باشد

[margin:] [illegible] را گل به دو گل گو گویند

دهان گشوده و شکفته بعد از شکوفه و بعضی گویند بمعنی فاغوت که گل رای چنبلی باشد و بمعنی اول
عربی نیز دانند فاغوش با غین نقطه دار بر وزن فانوس نام داروئی است که آن را شطرج
هندی گویند فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغوت است که گل درختی باشد
بغایت خوشبو در هندوستان مانند گل زنبق و بهندی رای چنبلی گویند و گل حنا و درخت
حنا را گل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز می گویند که خوشبوی باشد فافا بر وزن
کاکا هر چیز غریب و عجیب باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج مرض مشهور را گویند
و در عربی شتر دو کوهان را خوانند و نام علتی هم است فالغوس بکسر لام و غین
نقطه دار و سکون واو و سین بی نقطه چون فانی مرغی است که آن را لک می گویند و استخوان
او را بعد خود در آتش عشق را زایل می کنند و بلغتی خضاب موی باشد و فالغوس هم بنظر آمده است
که بعد از غین واو باشد فالکیباز بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و زای نقطه دار
زده فالگیری را گویند که بر سرهای کوچه و بازار نشسته بجهة مردم فال گیرد فالیمقن بکسر لام و سکون
میم تحتانی رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتی است که گل مانند نرگس و تخم آن
سیاه به بزرگی عدس باشد و چون از زمین برکشند زرد باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته
در تنهای خاک روید و برگ و تخم و گل آن را بکوبند و بپاشند [illegible] گزندگی عقرب و رتیلا را نافع است
فالود بلام بر وزن نابود معرب پالوده است که بمعنی پالودن باشد یعنی صاف کرده و از غل
و غش پاک ساخته فالیقوس بر وزن جالینوس رستنی باشد که از ریشه آن گویند و در دواها
بکار برند خوردن آن حکه و جرب را نافع است فام بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض
و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ هم آمده است و شبیه و مانند و نظیر را هم گویند و نام قصبه است
از قصبات خراسان و مولد مولانا شهاب الدین که در علم [illegible] و تاریخ و شعر مهارت
تمام داشت از آنجا است فامر بکسر میم بر وزن قاصر نام شهری است در حوالی
فرخار و نزدیک آن شهر چاهی است که آب آن سنگ [illegible] در آن چاه نه انداز فامره
بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری نزدیک بفرخار باشد و سنگ
خوب از آنجا آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن
صورتها بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان

بمعنی فانوس خیال است و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان فانه بر وزن شانه چوبک تکی باشد
که درازگاهی در زیر در نهند تا در گشاده نگردد و درودگران در شکاف چوب که میشکافند نهند فرزند و کفشگران
در قالب نعل کفش نهند و بمعنی حوض کوچک هم هست و مخفف فانه هم هست که بزبان گیلکی زبانه چوب شاول
آن باشد و زبانه ترازو را نیز گویند فانید بایای حطی بر وزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد
و قند سفید را نیز گویند فاوا با واو بالف کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوائی نیز گویند فاوانیا
بکسر نون بر وزن اقاقیا دانه ایست سیاه و سرخ ... بجهة دفع ... و کابوس ... دخان کنند دانه
فاوانیا بحذف الف نیز گفته اند ... فایه بفتح تحتانی بر وزن شایه بمعنی آلت که کلاه اشباه باشد
و در عربی حتی گویند بیان دوم در حروف فای مفتوح مشتمل بر هفده لغت است فتات بر وزن شتات
ریزه نان را گویند و ریزه هر چیزی را نیز گویند فتاریدن بر وزن حصاریدن بکسر اول بمعنی کندن و پیچش
دادن و شکافتن و پراکنده ... جدا کردن باشد فتال بفتح اول بر وزن کمال بمعنی چیده که
... باشد و بمعنی پراکندگی و پراکندن هم هست و درخت ... را نیز گویند و بکسر اول ... و
شکستن چیزی باشد فتالیده بفتح اول ... فتالیدن است یعنی ... و پراکنده گردد و بمعنی
بوید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بر وزن چراپیدن بمعنی پیچش دادن و شکافتن و پراکنده
کردن ... جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب ... بازکردن
و گشادن ... باشد و ابتدای فصل ... ابتدای ... را نیز گویند و بمعنی ... هم هست و نظر دو کوکب را نیز
با هم که خانهای ایشان مقابل باشد ... که خانه او جوزاست ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است
فتراک بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که در پس و پیش زین اسب بر بندند و آن را بترکی قنجوقه گویند فترد
بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی فتردن است یعنی چیزی از هم دریده و پاره کرده بمعنی فاعل
که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بر وزن گزدن بمعنی دریدن
و پاره کردن باشد فتریده بر وزن طلبیده بمعنی دریده و دریدن هر دو گفته اند ماضی و مصدر باشد فتریدن بفتح
اول بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن پریشان و پراکنده کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم
درست است فتلیدن بالام بر وزن ... فتالیدن است که پیچش و شکافتن و کندن و غیره باشد
فتن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی شکل و شمایل و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است
که فتنها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح ثانی که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است

و در چنگ زدن بغایت خوب مینواخت و حکایت او و قهر و غضب بهرام او را بر بام قصر بردن او کار او مشهور است
و در عربی شر و غوغا و آشوب را گویند فتنه انگیختن ... از مکین ... یعنی فرزند ... شر و غوغا
فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی غره جو و غره و مغرور باشد و بجای حرف ثالث نون هم آمده است
فتوده بضم اول بر وزن ... بمعنی فریفته و مغرور باشد ... بجای حرف اول نون هم آمده است بیان سیم
در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت فج بفتح اول و سکون ثانی فرو هشته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو هشته
و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاد هم آمده است فجه ... بفتح اول و ثانی
بالف کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت ... مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه
رسیدن باشد و این از باب مغالطه است بیان چهارم در حرف فا با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت
فخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار
و شکار کرده نیز آمده است فخت بفتح اول بر وزن بخت بمعنی ... باشد ... که در عربی
شعله ها را گویند که ... باشد فخز بفتح اول و کسر زای بی نقطه بر وزن ... بمعنی ... و
مرطوب باشد فخفره بفتح اول و فا بر وزن ... بمعنی ... فخطور فخفور
بر وزن ... بمعنی فغفور است که پادشاه چین است هرکه باشد فخلمه بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی
... را گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم
بفتح اول و سکون میم چادری باشد که باغبانان بر سر دو چوب بندند تا میوه از درختان بر بایند
و چادرشب را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار نگاه دارند و درخت را بجنبانند تا میوه در آن جمع شود و
فخنده بفتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن در آورده باشند فخنیده
بر وزن فهمیده ماضی فخیدن است یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرده و بیرون آورده و پنبه حلاجی کرده باشند
فخن بفتح اول و سکون ثانی و نون بر وزن ... و دون بلغ را گویند ... بلغ را نیز گفته اند و بفتح
اول و ثانی هم ... درست است فخیز بر وزن شیر بمعنی ... است و آن آهنی ... که بر پاشنه
کفش ... نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هفت لغت فدا بکسر اول
عوض و بدل را گویند که خود را یا دیگری را از بلا باز خرند و نجات دهند فدائی بر وزن رضائی کسی را گویند
که از خود گذشته در کاری درآید ... و در رضای خود که سلب حیات را لازم داشته باشد ...
پادشاهی و شیخی و عاشق و دزد و خونی را گویند فدرنگ با رای قرشت هم بر وزن فرهنگ دیبایی که در ...

آدمی را فرو گیرد و حکما می گویند ماده سودا بخار است که در خواب چنان نماید و آن را بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند

و پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون **فدرنگ** با رای قرشت بر وزن خرچنگ چوبی باشد قوی و سطبر که در پس

کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و چوبی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و پیش رانند و چوبی را نیز

گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند و در خانها نان بر تخت و پشتیوان و غیره زنند و آهکنند و آن را

جذره و خنثال خوانند و کنایه از قرساق و دیوث هم هست و به زبان ماوراءالنهر خوردنی و طعامی باشد که

در دستمالی بسته باشند و از جائی بجائی برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است **فدروک** با رای قرشت و نون بر وزن

زنبورک سنگی را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای حصار آید بر سرش اندازند **فدره**

بفتح اول و قرشت و سکون ثانی بوریائی باشد که از نرگس خرما و غیره بافند و بر بالای چوبها و پروازهای سقف

خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریزند **فدوند** بفتح اول و دال و واو بر وزن پس بند بمعنی اول فدرنگ است

و آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **بیان ششم** در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل بر سیصد

نوزده لغت و کنایت **فر** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ باشد

و بمعنی زر و سیم گشاده چهره مردم نورانی را فرخنده و فرهمند گویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبائی و زیبائی

و ارجمندی نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی عطف و پر باشد اعم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و با

تشدید ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزانیدن باشد و بضم اول کتاب خانه یهودان را گویند **فرا** بر وزن برا

بمعنی سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و پیشتر و میان و در میان هم آمده است و بمعنی بالا و

بلندی و قرب و نزدیکی یعنی دور و نزدیک هم هست و بمعنی گرد و گرد که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی امر بجمع کردن و

واخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و با تشدید ثانی بمعنی عربی بمعنی گریختن و گریزاننده است **فرابرز**

بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از نسبه داراب دارا ملقب

و نام او دارا بوده و گاه بر سر تیر و داد و گار نیا با او شده و کودکی داراب جنگ اسکندر را رخصت داد **فراته** بضم

اول و ثای قرشت آب انگور است که نخست دادند و گندم و ده ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و خشک شود و آن را

برشته کنند و بعد از آن ما دام کشیده باشند مانند شمع بر روی خود آن را بادام آب و به هندی ... گویند **فرابی** با تای قرشت بر وزن

سلاطین تخت و گفتار و سماع باشد چه فرا بمعنی برابر و بمعنی سیماس نیز و نهادن آمده است و سنا و ونهاد زبان را گویند بفتح اول **فراخ**

بفتح اول و ثانی و الف کشیده و بکای نقطه دار زده بمعنی کشادگی است و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ که جوجه

مرغ خانگی باشد **فراخا** بفتح اول و ثانی و در رابع الف کشیده بمعنی فراخ و کشادگی باشد و بمعنی فراخ و کشادگی را گویند

مر

یعنی چیزی که فراخ و کشادگی قائم با وست **فراخ آستین** کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد **فراخ دامن** بفتح اول

بر وزن تو ختن بمعنی افراختن که بلند ساختن و بالا بردن باشد **فراخ دست** بفتح اول و دال ابجد بمعنی فراخ آستین است

که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد **فراخ دم** بفتح دال و میم ایل از آلبار کود و یوج کو و ... ۰ کو رباجی بر قد ... ۰ ....

فراخ روش کنایه از بشتاب و تعجیل رفتن باشد **فراخ رو** بفتح رای بی نقطه تعجیل و بشتاب رفتن را گویند و کنایه از کسی است که از حد

خود بیرون رود و اسراف کننده و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده رو و شکفته و خندان باشد و کسی که بفراخی

تعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلق کند **فراخنا** با نون بر وزن پرواز با بمعنی فراخی است که فراخی و کشادگی

حمد ضراخ باشد **فراخور** با واو معدوله لفظ مرکب بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد **فراخیدن** بر وزن دوانیدن بمعنی بر هم بر

خواستن و برخاست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست **فرادر** بفتح اول بر وزن برادر چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند

فرادل با رای بی نقطه بر وزن فلاطون کسی را و چیزی را گویند که نه بطریق اصلاح باز پس رود یعنی امروز به باشد و روز

بروز پس رود **فراز** بر وزن نماز چند معنی دارد اول بمعنی فراهم شده و پخش کرده **دوم** بسته و گشاده و باز

کرده شده و باز کردن و گشودن او و پوشیدن در باشد و باین معنی از اضداد است **۳** قریب و نزدیک و پیش

و حضور باشد **۴** جمع فراهم آمده را گویند **۵** بمعنی جدا از این و از این باز باشد **۶** بمعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند

فراز ده یعنی پس ده **۷** بمعنی باز باشد که از کمر است چنانکه گویند فراز زده یعنی باز زده و تکرار بده **۸** بمعنی زمان باشد

چنانکه گویند از صبح فراز یعنی از صبح باز دارد و از دیروز فراز یعنی از دیروز انتظار میکشم **۹** بمعنی فرود باشد که از

افروختن است با بالا و نشیب و زبر را گویند و باین معنی هم اضداد است **۱۰** بمعنی بلند بالا آمده است و باین معنی بر وزن

حق از هم گفته اند و امر بدین معنی هم هست یعنی بلند شو و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا

رونده باشد **۱۱** سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان و اسب سرکش **۱۲** بمعنی آلت تناسل باشد **۱۳** بمعنی وصل شیمه چه فرازیدن

وصل کردن را گویند **۱۴** زیاده و زاید باشد **۱۵** بمعنی برآمدن و فرو رفتن باشد **۱۶** در بستن و رفتن بمعنی جون ... نوشته بودند که

عرب آن دم خوانند **فرازمان** با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند **فرازنک** بفتح اول و سکون سین بمعنی سرود

که خلاف ... باشد **فراژه** بر وزن بیاسوده بمعنی کهنه شده و از هم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه ترکستان است

و بمعنی صاحب آب هم است **فراسیون** بفتح اول و کسر رابع بر وزن افلاطون گیاهی کوهی باشد و آن را بتازی حشیشة الکلب و صوف

الارض و بستر زبان الارض خوانند چون با نمک بر گزیدگی سگ دیوانه ضماد کنند نافع بود و آن بضم اول و ضم رابع هم بنظر

آمده است و بحذف واو که فرسیون باشد در فرهنگ سروری بمعنی معنی اول بر وزن طراوت نوشته اند **فرساید** بر وزن بماند

حالتی را گویند که آدمی را پیش آید از بسیاری تب و اسهال یعنی ... و آن ... بی ... که ... و آن را هوای حالت ... بعربی ... مو ... باشد

و آن حالت را بعربی قشعریره خوانند **فرشتوک** بفتح اول و ثالث بمعنی فرشتوک که پرستوک است و خطاطیف و خطاف

فرشتوک بفتح اول و ضم تای قرشت بمعنی فرشترک که پرستوک و خطاف است و آن را فرستوک هم میگویند **فرشتوک** بفتح

اول و تخفیف فرشتن است که بمعنی طپیده کردن و بالا بردن باشد فرهنجیدن بفتح اول بر وزن فرهنجیدن بمعنی لرزیدن و
خود را هم کشیدن در ابتدای تب باشد و آن فرهنجیدن بعربی قشعریره خوانند فرهیدن بفتح اول بر وزن فرهنجیدن گیاهی است که آنرا
بعربی صوف الارض خوانند و بعربی [illegible] گویند و در فرهنگ سروری بهمین وزن [illegible] نوشته بودند که بجای [illegible] واو دال آمده
فرخج بضم اول بر وزن اسرج بمعنی [illegible] و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی گویند و آن آبی است که از سکام
استسلام و جماع و [illegible] از مردم بر می آید و بکسر اول بمعنی فرخت [illegible] و بادستر [illegible] را نیز گویند و بمعنی سرو قبب [illegible]
هم آمده است و در عربی بمعنی آلوده شدن و فارغ گردیدن باشد فرخک بضم اول و سکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت است
که در مقابل رو است و بعربی ظهر گویند و بعضی [illegible] گفته اند و [illegible] در زبان [illegible] گویند فراک بفتح اول
و کاف بر وزن [illegible] جوی نو کنده عمیق را گویند که درون آن تازه آب جاری باشد و جوی بلند را نیز گویند [illegible]
که در کمر [illegible] کنده شده و بمعنی [illegible] هم آمده است که [illegible] فرامرز بفتح اول و میم نام پسر رستم بن زال است فرامشت
بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از خاطر فراموش شدن باشد فراموشت بفتح اول و ثانی [illegible]
کشیده و میم مضموم [illegible] زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد [illegible] هم فراموش
خوانند فرانج بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد فرانک با نون
بر وزن تبارک نام مادر فریدون است فراوان با واو بر وزن [illegible] [illegible] کنایه از [illegible]
هم آمده است که [illegible] فراور بر وزن [illegible] [illegible] چون [illegible]
کند فراوند بر وزن [illegible] که [illegible] تا گشوده گردد فراوین بفتح اول و کسر واو [illegible] باشد
فراهست بفتح اول و ها بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] فراهنجیدن [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی
[illegible] باشد و بمعنی تربیت [illegible] فراهیختن با ها بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و تادیب [illegible] و تربیت
کردن باشد فرابین بفتح اول و کسر با بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] فراموش [illegible] فرب
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام [illegible] فربه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible]
[illegible] باشد فرباهون بفتح اول و کسر [illegible] [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] [illegible]
و [illegible] و بعربی عین البقر و اقحوان گویند فرپرک بای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است فرتود
با بای ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد فرت بفتح اول و ثانی [illegible] بمعنی [illegible] باشد که در [illegible] فرتیون
با بای ابجد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible] باشد که چون [illegible] جانوران [illegible]
فرث بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد که جولاهان [illegible] باشند و بضم اول [illegible]
که در [illegible] [illegible] کردن و [illegible] کردن را نیز گویند [illegible] و آن را بعربی [illegible]

مجاهده خوانند فرتش با تای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] که در برابر عدم باشد فرتوت
با تای قرشت بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] که رنگ خورده و فرتوت شده و از کار [illegible]
گشته فرتود با دال [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی فرتوت است که پیر سال خورده و از کار
افتاده و خرف شده باشد فرثول بفتح اول و سکون ثانی [illegible] و رای قرشت بمعنی
عکس باشد و با رای مجهول بر وزن [illegible] همین معنی دارد که عکس باشد
فرذک بر وزن مفلوک بمعنی [illegible] است و آن مرغی باشد که [illegible]
فرج بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه [illegible]
[illegible] و را [illegible] اند و [illegible] چیزی و سوراخ [illegible] پس و پیش آدمی و جانوران
و [illegible] باشد فرجاد با جیم بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد
فرجار با جیم معرب پرگار است [illegible] که [illegible] فرجام بر وزن [illegible] و معنی
انجام است که بمعنی [illegible] و آخر باشد فرجامگاه با کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
که قبر باشد و آن جائی است که آدمی [illegible] از [illegible] دنیا در آنجا [illegible] فرجد بر وزن [illegible]
پدر جد را گویند که پدر [illegible] است [illegible] باشد و [illegible] فرجمند بر وزن [illegible]
ارجمند است که صاحب [illegible] و [illegible] مرتبه باشد و بمعنی زیبا [illegible] هم آمده است فرجود بر وزن
مقصود و بمعنی معجزه و [illegible] باشد و [illegible] خلاف [illegible] و کرامات [illegible]
[illegible] فرخ بفتح اول و تشدید ثانی [illegible] نقطه دار [illegible] بمعنی مبارک و خجسته
و [illegible] باشد و بمعنی زیبا [illegible] هم آمده است [illegible] فرخ است [illegible]
و [illegible] و نام [illegible] است [illegible] بفتح اول و ثانی
ساکن [illegible] [illegible] باشد [illegible] گویند که [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد و که [illegible] با خای نقطه دار بر وزن [illegible]
باشد و [illegible] و [illegible] گویند که [illegible] واقع شود فرخاد بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
باشد که نقیض مغلوب است فرخار بر وزن [illegible] نام شهری است منسوب [illegible]
و صاحب حسن [illegible] و نام [illegible] و [illegible] هم هست و بمعنی آرایش و [illegible]
[illegible] باشد و چند شهر فرخار نام هست فرخاش بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است [illegible]

و خصومت و نا ورد باشد **فرخاک** بروزن افلاک موی پاچشم و چشم و فروهشته و بی حرکت باشد
یعنی موئی که در هم پیچیده و مجعد باشد همچو زلف [illegible] و کاف فارسی بمعنی کوشتابه
و فقیه است که بر بالای آن کشم صمغ ریزند چه فر بمعنی بالا و خاک کشم صمغ را گویند
فرخال بروزن [illegible] بمعنی [illegible] فرخاک است که موی باشد بی حرکت و پاشکوه فروهشته
فرخار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و [illegible] زده بمعنی
فروشنده باشد یعنی شخصی که چیزهای [illegible] بفروشد باشد **فرخج** بفتح الف و ثانی و سکون ثالث
و جیم فارسی [illegible] است و دیگر چیزها [illegible] را گویند و بمعنی زشت و [illegible] گفته اند و
بمعنی ریشه و پاره [illegible] آمده است و با جیم بسم درست است **فرخجه** بضم ثالث و فتح جیم
و سکون [illegible] بمعنی مبارک و همین باشد و نام نغمه از [illegible] است که مطرب [illegible] زنند
فرخچی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم [illegible] بمعنی [illegible]
باشد **فرخ زاد** بفتح الف و ضم ثانی [illegible] باشد به سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و زای نقطه
دار زده نام [illegible] است [illegible] از [illegible] بار به [illegible] شیخ نظامی نام [illegible] است از
[illegible] بار به **فرخ زاد** بای نقطه دار بالف کشیده و دال بی نقطه [illegible] بمعنی مبارک زاده باشد
چه [illegible] بمعنی مبارک هم آمده است و نام فرشته هم هست [illegible] **فرخسته** بفتح اول و ثالث بروزن
[illegible] بمعنی خسته [illegible] کشیده باشد **فرخش** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
کاوه و دیگر [illegible] باشد **فرخشه** بروزن [illegible] [illegible] که از [illegible] زنند [illegible]
از [illegible] [illegible] دیگر [illegible]
قطایف [illegible] و بعضی [illegible] آمده است **فرخشه** بفتح اول و ثانی بروزن مستقر بمعنی [illegible]
[illegible] گویند **فرخشه** بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی فرخشته است که نانکی [illegible]
[illegible] باشد و بعضی گویند [illegible] که [illegible] قطیفه خوانند و بعضی
دیگر گویند فرخشه رشته قطایف است **فرخجه** بروزن [illegible]
یعنی [illegible] را [illegible] جدا کند و علاج [illegible] **فرخجیدن** بروزن پروریدن بمعنی [illegible]
[illegible] برآوردن و علاج کردن باشد **فرخجیده** بروزن [illegible] یعنی [illegible]
جدا کند و علاج [illegible] **فرخ [illegible]** بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible]

وارد

وجه و فق و حصه و نصیب [illegible] **فرخنده** بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و خجسته باشد
فرخو بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] پیراسته درخت تاک و غیره و به معنی شاخهای زیادتی
را گویند و بمعنی [illegible] [illegible] و زراعت و باغ [illegible] و فرخاک هم هست **فرخواک**
با واو معدوله و کاف فارسی بروزن افلاک فقیه [illegible] را گویند که بر بالای آن کشم صمغ
ریزند [illegible] [illegible] بالا و خواک کشم صمغ را گویند **فرخوک** با واو معدوله بروزن [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] [illegible] آب باشد و هم [illegible] را گویند و آن [illegible] است [illegible]
فرخی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع [illegible] بمعنی خلق [illegible] نقطه دار باشد
و اخلاق جمع آن است **فرخیدن** بفتح اول و ثالث و سکون [illegible] بروزن [illegible] پیراستن
درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی از آن **فرخانه** بروزن [illegible]
خانه باشد که مردم [illegible] از راه رسیده در آن فرود آیند و خلق را [illegible] گویند که [illegible]
خانه باشد که در [illegible] [illegible] یعنی [illegible] خانه و آن [illegible] باشد که مردم در آن [illegible] و خانه
نشینند **فرور** بروزن [illegible] چوب بزرگ [illegible] باشد که در پس در [illegible] نهند تا در
[illegible] **فروبا** بروزن [illegible] بمعنی فرور است که چوب [illegible] پس در [illegible] باشد
و با این معنی بزای نقطه دار هم آمده است **فروفر** با فا بروزن [illegible]
گویند یعنی [illegible] **فرودس** بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه
بهشت را گویند و باغ [illegible] را نیز گفته اند **فرودین** بروزن [illegible] مخفف فروردین
که ماه اول باشد [illegible] آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از دوازده
برج فلک **فرز** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار [illegible] باشد در غایت خوبی
و تری و تازگی و نام [illegible] هم هست از [illegible] شطرنج و آن [illegible] وزیر است و بضم
اول هم هست که [illegible] و تازه باشد [illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible] و [illegible] های
بزرگ که کشتی و سنگ در آنجا [illegible] [illegible] و بفتح اول [illegible]
گویند که در [illegible] [illegible] است **فرزیم** بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی
[illegible] باشد در غایت [illegible] که [illegible] مرغ [illegible] که [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] باشد و آن [illegible] [illegible] آورند و بعضی گویند [illegible] است که از [illegible] [illegible]

وفخانه

وبعضی گویند ریوند است ولمز داروی باشد مشهور بکبه اسهال و درد دل و بفتح اول هم آمده است
فرزام با زای نقطه دار بر وزن بهرام بمعنی لایق و سزاوار و درخور باشد فرزان بفتح اول
بر وزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و سزاواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را
گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر است فرزانه با زای نقطه دار
بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققان آنکه مجرد و مطلق العنان باشد
فرزبد بفتح اول و بای ابجد بر وزن گلکده بکسر سوم بمعنی حکمت باشد که آن در پی او فرزانه معنی است
با فرزانه علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد سبزه است در نهایت سبزی و تازگی
و تری و آنرا فرزد نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در لب آبهای ایستاده بهم رسد و در بستانها
و درستان سبزه و خرم باشد فرزداب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند
و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد فرزند آفتاب بکسر اول کنایه از لعل و یاقوت
و جواهر کانی باشد فرزند خاک کنایه از نبات و گیاه است فرزندشاد بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین
نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی مراقبه است که سر بجیب فرو بردن در اوقات صاحب حال
باشد فرزو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد و آن
دریای علم و فرزانه معلوم است فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرز است که سبزی از سبز و تازه
باشد که آنرا فرز هم گویند و بضم اول کنار رودخانه و دریا بیت که محل عبور کشتیها باشد فرساد
بر وزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند فرسان بفتح اول بر وزن ترسان نام جانوریست که از پوست
آن پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی فرسوده و کهنه کننده
و بیکار کننده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در اول فرسایندگان فرساینده بکسر یای حطی
و فتح دال ابجد چیزی باشد که بسبب آن آب مانند رسیدن آسیب و گرفتاری بکثرت دست
خواهد و این بهانه که نرسیده باشد غم دلتنگ و مفرط بابر در ایام وصال زمان ضرور شمار
و چنانچه تمام بطلب رسیده باشد فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای فارسی
هم آمده است بمعنی شاه تیر و آن چوب بزرگی باشد که بام خانها را بدان پوشند و چوبهای
الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و روزهای جشن بجهت زینت و آرایش بر در و دیوار
گذارند و سقف خانها بندند فرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادوی و سحر را

گویند فرستاده بکسر اول و ثالث پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گویند که شخصی بجهت شخصی فرستد فرستد بفتح اول
بر وزن و بمعنی پرستو است که خطاف باشد و بکسر اول هم و ثالث هم گفته اند فرستوک بفتح اول بر وزن
و بمعنی پرستوک است که خطاف باشد و بعضی بکسر اول و ثالث هم گفته اند فرستوه بضم اول و سه
ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بهای هوز زده نام پادشاه فغفور است
و آن شهریست از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند
فرسته بکسر اول و ثانی و سکون ثالث بر وزن سرمه بمعنی فرستاده باشد که پیغمبر باشد
و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی فرستند فرسد بفتح اول و فوقانی بمعنی فرستاده است
که رسول باشد و بمعنی فرستادن و چنانچه چیزی را به جایی فرستند فرسطاریس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی ساکن و بسین بی نقطه و نون زده لغت
یونانیست دارویست مانند ماش و عدس و آنرا مقشر کرده بکار برند و بعربی کاوروسه گویند
و بپارسی ارزن و بفارسی گرسنه گویند فرسطون با طای حطی بر وزن ششطون لغت
رومی قپان را گویند و آن ترازو مانندیست که چیزهای کلان سنجیده و وزن کنند و با ضم کاف
و طای حطی تای قرشت هم بنظر آمده است فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و کاف شفتالو را گویند و آن میوه است معروف فرسلوس بفتح اول و ضم لام
بر وزن اسکلیوس نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون
بر بیاب طلا کنند نقره شود فرسون بر وزن یعقوب نام سنگی است که آنرا طلق میگویند و آن
همچو آینه شفاف و روشن میباشد فرسناف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون
بالف کشیده و بفا زده شب روز را گویند فرسنافه بکسر اول و فتح آخر که فا باشد
بمعنی فرسناف است که شب روز باشد فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال
بی نقطه بالف کشیده و بجیم فارسی زده مطلق مست را گویند یعنی است هر چیزی که باشد فرسنگ بفتح اول
و ثالث بر وزن سرهنگ فرسخ باشد معرب آنست و آن مقدار سه میل است و هر میلی چهار هزار
گز که مجموع فرسنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت
دست باشد و عرض هر انگشتی شش جو گذارند و لاکشش قبضه است یعنی شش مشت فرسنگسار
با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ دار علامتی را گویند که در راهها بجهت دانستن مقدار فرسنگ

سپرند و سنگ چیزی را نیز گفته اند که در بلاها بالای آن راه کنند فرسنهان بفتح اول و ثانی
که بار عقوبت شدن و عاجز آمدن باشد فرسوده بسین بی نقطه بر وزن فرموده چیزی را گویند که
بغایت کهنه و از هم ریخته و پامال گردیده و افسرده شده باشد فرش بضم اول و سکون
ثانی و شین قرشت اغوز و فلو را گویند و آن شیری باشد که از حیوان نوزاییده بدوشند و چون
بر آتش بجوشانند ماننده پنیر بسته شود و بفتح اول گستردنی و فرش خانه و ایوان پای شتر و چیز
گسترده را باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و ماننده آن و چیزی را نیز گویند که بجز از خوشحال رشته
و سنگ که فقط بار کشیده باشد فرش بالا بکسر سین و بای ابجد بالف کشیده بمعنی فرش گاه
که کنایه از زمین باشد و آن ارض گویند فرشنوک بر وزن و معنی پرستوک است که عربان
خطاف گویند بکاف فارسی هم آمده است که فرشنوک باشد فرشنه بکسر اول و ثانی و سکون نون
و فتح فوقانی معروف است و بعربی ملک خوانند فرشته شادان بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده
و دعوی دیگر کنایه از زر و جانیان باشد فرشته سپاب بفتح سین بی نقطه کنایه از علامت
فرشته خاکی بکسر ثالث بمعنی فرشته سپاب است که کنایه از زمین باشد فرشته خضر کنایه از روزه
باغستان ور زرکن کنایه از زمین هم هست فرش عزیز کنایه از برف است که روی زمین را سپید
کرده باشد فرشک بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف خوشه های کوچک انگور را گویند که بجهت
بزرگ کردن چیده باشد و آن را بعربی حصرم خوانند فرشلخ بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی
اول فرش است که اغوز و فلو باشد و بکسر اول هم آمده است فرشید باتحتانی مجهول
بر وزن خورشید نام برادر پیران ویسه است فرشیم بر وزن تسلیم بمعنی قسم و جزو باشد چنانکه گویند
فرشیم اول و فرشیم دویم یعنی قسم اول و جزو دویم فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه
بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن در خاصیت قایم مقام انجیر است
اگر برگ آن را با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند و موی را بدان بشویند
سیاه گرداند فرطوس بفتح اول و ضم طای حطی بر وزن محبوس نام جابری است از لشکر افراسیاب
و ضابط چیقان بوده که موضعی است از ترکستان فرع خوران خاک بعین بی نقطه کنایه از آدمیان است
فرعون بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون بزبان عبری لقب ولید بن مصعب است
دارا اول فراعنه مصر بمعنی متکبر و سرکش باشد فرغ بفتح اول و سکون ثانی

و غین

و غین نقطه دار جوجه و بچه مرغ خوانگی را گویند فرغار بر وزن سرشار بمعنی خیسانیده و تر شده
در شسته گردیده و آغشته باشد و نام زنی که افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند
که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن بر وزن سرشاریدن چیزی را خوب تر کردن و خیسانیدن
در آب و غیره و بهم سرشته و آغشته گردانیدن باشد فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
کشیده و نون و جیم ماده گاو نر را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است و بعضی
گویند این لغت ترکیست فرغانه بر وزن پروانه نام ولایتی است از ملک ما وراء النهر و این
سمرقند و چیزی که آن را لانه و کاشانه گویند و آنانه و نام کوهی است که
تخم گیاه در آن کوه می شود و آن ریشه ای باشد که عربان مرج القلم گویند و نام شعبه ای است
از موسیقی که از سازها و بدنگ میخوانند فرغر بفتح اول و ثالث بر وزن صرصر خشک رودی را
گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جویی از آن قدری ایستاده باشد و بمعنی
جوی آب هم آمده است و شهر را نیز گویند که غربان غدیر خوانند فرغره بر وزن پرورده آغشته
و بهم سرشته را گویند فرغن بر وزن گلشن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند
و آب در آن روان کنند فرغند بر وزن فرزند گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی
عشقه خوانند و چیزی پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و با خفیفی
هم آمده است فرغنده بر وزن شرمنده بمعنی فرغند است که عشقه و چیزی بدبوی و ناخوش و
گندیده باشد فرغور بر وزن زنبور بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ای است مانند کبک لیکن کوچکتر و بعضی
جانب هم آمده است و آن پرنده باشد کلاغ شبیه گنجشک و از آن بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد
و بعربی ضفدع خوانند فرغوک با واو مجهول بر وزن مفلوک بمعنی فاموش و زده باشد
و تاخیر و درنگ و کاهلی در کارها را نیز گویند فرغول با واو مجهول بر وزن معقول بمعنی غفلت
و فراموشی و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد فرغی بکسر اول و سکون ثانی بر وزن
دلجوی نام جزیره ای است که مرغی را که به آنجا رکنند و بتر کا فرو کنند فرغیش بر وزن
درویش بمعنی کهنه و فرسوده و پوستینی را نیز گویند که از کهنگی موی گریبان و دامن و سرهای آستین
آن ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موهای آن دراز و ریخته باشد
و بعضی گویند چیزی که از زیر پوستین بیرون آمده باشد و بعضی کاهل و خفته و گنده است

دغفق هم آمده است فرقف بفتح اول و فا بر وزن زحمت ریسمانیست که آنرا تاره هم گویند
فرفخیز بفتح اول و ثالث بر وزن رستخیز گیاهی است که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند
و بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح دو فا و سکون را و رای مهمله بمعنی زود و شتاب و تعجیل باشد و تعجیل خواندن
و شتاب کردن را نیز گفته اند و چیزی که از راه شتاب و تعجیل کسی گویند و بمعنی باد هم آمده است
و آن چرخی باشد مدور که طفلان ریسمانی از آن گذرانند و در کشش آرند تا از آن آواز آید فرقای خام شعوه بادفر
نیز گویند فرفر شتافتن کنایه از نهایت تعجیل و شتاب چیزی و شتافتن باشد فرفوزاب بفتح فا اول و ضم فای دوم
بواو رسیده و نون نقطه دار بالف کشیده و بمعنی نصرت التنوع است نخل گویند که پرورند و پرورش
کنند و آدمی باشد فرفوک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده بمعنی بادفره باشد و آن چیزی است
که اطفال از چوب تراشند و ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر روی زمین گردان شود فرفوه بفتح
اول بر وزن سوسنبر فرفرست که بر زود و تعجیل و شتاب در کاری گفته اند و دستهاش باشد و چرخی مدور که
در اطفال ریسمان بر آن گذرانند و در کشش آورند و باد و زن را نیز گویند و کاغذ پاره را
هم گفته اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و در روی باد دوانند تا از آن آواز بر آید
دارد فرفیوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بود معلم
اسکندر فرفور بفتح اول بر وزن فغفور پرنده ایست که آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک
لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی گویند که گفته اند که ترکان آنرا بلدرچین و بعربی سلوی خوانند
و گوسفند فربه را هم گویند و بضم اول گنگ سیاه را باشد که ترکان قراقوزلت خوانند
فرفوریاس بفتح اول و سکون ثانی و بالف کشیده و باء ابجد و سین بی نقطه نام حکیمی بود معلم اسکندر
فرفوز بر وزن سرمه زمانی فرفور است که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک فرفوس
بر وزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ بیاید و آنرا بهترین... سود مند باشد
فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن گیاهی است معروف و بعربی بقلة الحمقا خوانند
و بسکون ثانی هم آمده است فرفیر بر وزن شبگیر بمعنی فرفور است که تیهو باشد و گوسفند فربه را
نیز گویند و بمعنی خرفه هم آمده است و آن گیاهی باشد مشهور که آنرا بعربی ... فرفین
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی بر وزن معنی پرهیزست که خرفه باشد و بعربی بقلة
الحمقا خوانند و بعضی گویند فرفین بفتح ثانی معرب پرپهن است که همان بقلة الحمقا و

وفرفخ باشد فرفینه بر وزن چرخینه شخصی باشد که آنرا خرفه گویند فرقیون بکسر ثالث بر وزن سرگون
نام دوائیست که آنرا بعربی پاکی فقه و ... الحبه گویند منافع بسیار دارد فرق
بفتح اول و سکون ثانی و قاف میان سر و کله آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا
نمودن را گویند و بضم اول نام سه انجیرات و بکسر اول اسم رمه و گله و گوسفند و گروه و جماعت
آدمی و حصه و پاره هر چیزی باشد فرقور با قاف بر وزن مخمور بمعنی فرفور است که تیهو باشد
و آن مرغی است شبیه بکبک فرکاغ در بن لغت صاحب فرهنگ جهانگیری بفتح اول و میم ... است
دیگر میگوید که آنرا کچکی و فروی برای آن باشد و در کتاب مجمع الفرس بفتح اول
و ضم میم آورده است و گفته است شیری باشد که بر طعام ریزند و صاحب موید الفضلا گوید آن شیری که بخورد
زن بیاورد و حیضش ... بیاورده و الله اعلم فرکاه بر وزن خرگاه لفظی است که آنرا بعربی حضرت
میگویند فرکفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان و حکم باشد فرکن
بفتح اول و کاف بر وزن مخزن زمینی را گویند که آنجا ریگ ... شده باشد و جایی که آب ایستاده
باشد و جوی آب را نیز گویند که نو احداث کرده باشند و آب روان نا بر زمین جاری شده باشد
و چیزی را نیز گویند که بجای طویل مده از رسم ریخته و پسته شده باشد فرکنه با کاف
بر وزن فرنه زنده بمعنی فرکن است و زمینی بود که سیل آنرا کنده باشد و راه
کرده باشد یا در زیر زمین از جایی بجایی دیگر راه یافته باشد و راه
گذر آب را هم گویند مطلق خواه در زیر زمین و خواه در روی زمین و خواه در دیوار باشد و بمعنی
... نیز گفته اند و آن جایی باشد از زمین که آب در آن ایستاده باشد و چیز از هم ریخته و پسته
هم گویند فرکنده بر وزن شرمنده بمعنی فرسوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد فرم بفتح اول
و ثانی و سکون میم بمعنی غم و غصه و دلتنگی و اندوه و فرومایگی باشد و بفتح اول و سکون ثانی نام دوائیست
که زنان بجهت تنگی موضع مخصوص استعمال کنند فرمان روا کنایه از پادشاه باشد و الله اعلم فرمد
بر وزن سرمه نام قریه ایست از قرای طوس و آنگور خوب آنجا میشود و مشهور بانگور فرمی
و در زمان نظار ... اشعار دارد و گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود
یکی را در این قریه و دیگری را در قریه کاشمر که از قرای ترشیز است از ولایت خراسان
و جمعی گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و در این دو قریه کاشت فرمن

بفتح اول و ثالث وضم رای قرشت وسکون سین بی نقطه و فوقانی اشتر خار را گویند که چینه کم
داند که میخورد و سبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر میشود و این قسم گرسنه را بان تصحیح
خوانند بفتح قاف فرمس بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس
قدیم نام شهر دامغانست فرمش بضم ثالث مخفف فرامش است که در یاد نداشتن باشد
فرکمن بکسر کاف فارسی بر وزن شرکمن بمعنی سنگدل و فرومانده و غمگین و اندوهناک باشد
چه فرم بمعنی غم و اندوه و کن صاحب و خداوندست که خداوند غم بمعنی صاحب غم و خداوند اندوه
باشد فرمگین بر وزن شرمگین بمعنی فرمگن است که صاحب غم و اندوهناک باشد فرمندان بر وزن
فرزند مردم نوزاد و پاکیزه وضع را گویند فرموش بر وزن خرگوش بمعنی فراموش است
که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد فرموک بر وزن مفلوک گره ریسمان ریسیده باشد
گویند که بهم که پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند با اندام مخروطی که طفلان ریسمانی
بر آن پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخ درآید فرموه بفتح اول و ثالث
بر وزن انبوه نام قریه ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع
خوب کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه فرمه بفتح اول و میم بمعنی اخر فرشت
که نقطه باشد و آن کاف است مشهور فرناد بر وزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد
فرناس بفتح اول بر وزن کرباس بمعنی شخص نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند
و بمعنی نیم خواب و خواب آلوده هم آمده است و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول درختی که پی
شیر درنده مسطر کردن باشد فرنج بضم اول و ثالث و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف دهان
گویند و شوخ بزرگی را نیز گفته اند که چون او را بر بندند خوار کوچک از اطراف آن بر آید
و بفتح اول و ثانی و کسر اول وضم ثانی هم آمده است فرنبک بفتح اول و ثانی و جیم بسکون ثانی
و کاف کابوس و عبدالجبا را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد
و جنگلا گویند سبب آن ماده سوداییست و در خواب چنان نماید و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است
و در مؤید الفضلا بهمین معنی با قاف نوشته اند فرنجک بفتح اول و ضم جیم بمعنی افرنجک است
که بالنکو و محلاحی باشد و تخم آن را بالنکوی کنده گویند و بعربی بقلة الضب خوانند
و بسیار نافع است و مخفف مرز باشد فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی

وبندرابست

وبند رابست برجستن در پای فرنگ و بکسر اول بر وزن شنگجه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی
وسکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند فرنگ بفتح الف و فتح ثانی بر وزن شرنگ
معروف است و بعربی افرنجی گویند بکسر اول و سکون ثانی بر وزن خدنگ بارگه اطفال بدان
چوگان است یعنی چوبی که بدان الک تیر زنند و بالای آن الفهار گیرند که به انگشت گرفته قلمرا رواند
فرنگیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بر وزن نرگس کشیده و سین بی نقطه نام دختر افراسیاب
و او در عقد سیاوش بود و مادر کیخسرو پسر اوست و در مؤید الفضلا بجای نون یای حطی
نوشته اند فرنود بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد فرنودسار با سین بی نقطه بالف
کشیده بر وزن انگور زار نام کتابیست در جمع فن حکمت و معنی آن برهان است و آن
دبستان باشد چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود فره بفتح اول
و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد فرو بفتح اول و ثانی بلاد رسیده و نوعی از پوستین
روباه باشد و آن گرم ترین پوستین روباه است بعد از آن سمور و دیگر قاقم فرودر
بر وزن پروار خانه تابستانی را گویند عموما و بالا خانه که اطراف آن در و دریچه داشته
باشد خصوصا و بمعنی خانه زمستانی هم بنظر آمده است فرواره بر وزن گهواره بمعنی فروار است که خانه
تابستانی و بالا خانه چهار در و بالاکیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است فروار بر وزن انداز چوب
کوتاهی باشد بمقدار دو بدست یعنی دو شبر و آن را در پوشش خانه ها به فاصله چوبهای
بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانند و گل و خاک ریزند و اندایند و خانه تابستانی و
و بالا خانه باشد که اطراف آن در و دریچه دارد فروال بر وزن اطفال بمعنی فرواره است
که خانه تابستانی و بالا خانه باشد که اطراف آن در و دریچه دارد فرواله بر وزن پرکاله بمعنی
فروال است که خانه تابستانی و بالا خانه اطراف گشاده باشد فروه بفتح اول
وسکون ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند
فروتن بکسر اول و فتح تای قرشت وسکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند
فروتنده بضم اول بر وزن خورشیده بمعنی معصر و فشرده شده است فروختار بکسر اول و ثانی بواو
رسیده وسکون خای نقطه دار و فوقانی بالف کشیده و رای قرشت فروشنده را
گویند و بعربی بایع خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم آمده است

که فروزان و درخشان باشد **فروه** بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن گروه نام پسر سیاوش بن
کیکاوس بود و بضم اول برشته در بابا گشته باشد و بکسر اول بمعنی شب و روزینه پای و قفیه
و فرنیه و فرخ پره دهند و روز و دید و بمعنی فروه گفته و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه
باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر سیاوش که برادر کیخسرو بود که از دختر پیران ویسه بود بجهت
و بر وزن آمده چوب پس در خانه را گویند **فروداب** بکسر اول [illegible] و ثانی
براو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و شین قرشت نقد بمعنی فرو گذاشت است که با خود ستیدن و
بضم کون خوانند که باشد و با تمام رسانیدن کار را نیز گفته اند **فرودست** بکسر اول و فتح رابع و سکون سین
بی نقطه و فوقانی خوانند که دکه بند که آن را نیز گویند که چند کس دوازده را بهم پیوسته و دکه سازند
و در آن نشینند اهل گلکته و در ولایت بنگاله این را نیز فرودست می گویند و خوانند و گویند که
انجا مرسوم هندوستان فرودستی حرام **فروده** بضم اول بر وزن گشته معروفست و دو ثانی جنس
دو زنبور باشد و بمعنی زیان گفته شده و برشته گویند و بیم آمده است و با نیمی بکسر اول نیز گفته اند
و بفتح اول و ثالث بر وزن سرزده چوبی باشد که در پس در خانه اندازند و با نیمی بکسر دال
ابجد انجا و قرشت هم بنظر آمده است و بر وزن سبز چرخ **فرودین** بفتح اول بر وزن در کین فروردین
که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر قاعده کلیه
درین روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بامعنی که در ایام ورود [illegible] باد
گفته در دین گویند و بضم اول و ثانی و دال و مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهارچوب
در خانه هم هست که چوب آستان در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد و در را نیز گویند که با طرف
مغربست و خبران زیاده بر نفع است بر خلاف باد صبا **فرور** بر وزن زرگر بمعنی جدائی
و جدا شدن و افتراق باشد **فرورد** بر وزن و معنی پروردست که ماضی پروردن و
پرورش دادن باشد چه در فارسی با فا و با هم تبدیل یابند **فروردگان** با کاف
فارسی بر وزن کج خرف دان خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج روز را
فارسیان نهایت معتبر دارند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و عطریات بسیار
بکار برند و شنگولات کنند و میوهای لطیف خورند و با تشن غله بر رونده و کاهنبار همه تسمیه
خمسه را بجهت آورند یعنی [illegible] که در روز اول خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد و درین

پنج روز

پنج روز کسنده و خوانند و عربان فروردجان گویند **فروردیان** با یای حطی بر وزن و معنی فروردگان
که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آن را خمسه مسترقه می گویند **فروردین** نام ماه اول سال شمسی
باشد و آن بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اول است از بروج دوازده گانه فلک
و با دو پرده باد و بمغربست و در بهار [illegible] نام فرشته هم هست و دوازده خانه بهشت است
و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و درین روز فروردین که روز نوزدهم این ماه است واقع شود بدو
متعلقست و نام روز نوزدهم باشد از هر ماه شمسی و درین روز فارسیان جشن سازند و عید کنند
بنا بر این قاعده کلیه که پیش ایشان معهودست که هر روزی از هر ماهی که نام آن روز با نام آن ماه موافق باشد عید باید
کرد و درین روز با جمعا درویشان [illegible] بر پوشیدن و [illegible] و کاهلی و [illegible] **فروز**
بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی آتش و روشنی و پرتو آفتاب و هر چیز باشد و بمعنی فروغ هم
آمده است **فروزان فر** بضم اول و فتح فای و رای بمعنی فر فروزان است که رب النوع آتش باشد یعنی پرورش
و پرورش کننده آدمی **فروزگان** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و نون زده بمعنی صفتها
و صفات باشد که جمع صفت است **فروزه** بضم اول و های بالف کشیده جمع فروزه است که روشنها
و روشنیها و فرهیختها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد **فروزیده** بضم اول
و سکون ثانی و تحتانی رسیده بر وزن خراشیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موجود فهم آمده
فروزینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش زنه و آتش زنه و چیلاق را گویند
و خار و خاشاکی را نیز گفته اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر فروز هم آمده است که
صفت باشد **فروشاندن** با شین نقطه دار بر وزن فروزاندن بمعنی دور کردن و یکطرف
راندن و رفتن باشد **فرهنگ** بر وزن همرنگ بمعنی علوزرست و آن علفی باشد که در آبها
اندازند تا خورده شود و بشکند **فروته** بفتح اول و آخر که تای نقطه دار است بمعنی افروشه است
و آن حلوا و نانی خورشی است در گیلان و لوزینه را نیز گویند یعنی هر چیزی که در آن مغز
بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند **فروغ** بر وزن دروغ بمعنی
فروزست که شعاع و روشنی و تابش آفتاب و آتش و هر چیز باشد **فروغنه** بر وزن
و معنی شکفته و درخشان است که هیچ گفته شد و افروخته و درخشان و شکفته و فروزان باشد و با غین
بای تازی و قرشت نون هم آمده است **فروغزه** با دال بی نقطه بر وزن و معنی شکفته و درخشنده است

کبریج کرده شده و افروخته و درخشان باشد **فروک** بفتح اول وضم ثانی و سکون ثالث و کاف
صبح جوان گشتم ناکردها را گویند **فروکاس** با کاف بالف کشیده و سین بی نقطه نفس مردم خسیس
و دون همت را گویند **فروکشتی** کنایه از زوال کمال و تقصیر نمودن و ضعیف و سستی باشد **فروکش کردن**
بکسر اول بمعنی فرو کردن با پایان و ستم جستن باشد و کنایه از ناقص است که از وزن دور بماند هم هست
فروهلیدن بکسر اول و لام کنایه از رخچیدن و پیچیدن و افشردن باشد **فرومادن** بکسر اول و میم بالف کشیده
منتظر باشد که مشق از ترقی راست و کنایه از عزم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم است **فروهیه** بکسر اول
و فتح آخر که دای جمل است معنی بدحال و بیدانش باشد و شخصی را نیز گویند که کارهای فاحش و عجب
کند و پا منزه و خیر را هم گفته اند **فرهد** بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه ایست
از طوس و بخارا شهرت مشهور است **فرونجک** بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون نقطه و فتح جیم و سکون کاف
گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس و عجم بختک گویند و اطراف و پیرامون
دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون **فروند** بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که در پس در کوچه
اندازند تا در کوچه گشوده نگردد **فرونده** بر وزن ارزنده بمعنی فرستاده است که چوب پس
در خانه باشد **فرویر** بضم اول و فتح ثالث بر وزن فرود بمعنی جوهریست که در سفارش [illegible] باشد
فروهلیدن بضم اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد **فرومنده** بضم اول و ثالث
مجهول و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک گویند و بمعنی خوب
مردی و نکو سیرت و با ادب هم آمده است **فروهیده** بکسر اول و ها بر وزن گزیده بمعنی ظاهر [illegible] را
و باشکوه و شان و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن [illegible] شیده مردم خوب و نیک و [illegible]
و دانا را گویند **فرویز** بر وزن لب ریز بمعنی فرستاده است که سجاف جامه و غیر آن باشد
فرویش بر وزن درویش بمعنی تقصیر و فروگذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ
و فرامش کردن در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت [illegible] بیکاری نیز آمده است و بر بالای [illegible] را
نیز گویند [illegible] **فره** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد
و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی
و زیادتی که در حروف [illegible] هم دارند [illegible] و بامعنی [illegible] نقطه دار
هم هست و بمعنی خوش منش و [illegible] خوی و صاحب همت نیز آمده است **فراخ** بفتح اول

وثانی

و سکون ثانی و ثالث کشیده بالف و بنون و جیم [illegible] شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا جای
دیگر برایند و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کرده شده باشد بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگور است
که آن را در زیر زمین کنند و از جای دیگر تمه آن را برآرند و آن را بعربی [illegible] خوانند با عین
بی نقطه و کاف مفتوح بر وزن نفس و پیرامون دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی را که
در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند **فرهت** بر وزن شربت بمعنی شان و شوکت
و شکوه مندی باشد **فرهخت** بر وزن سرسخت [illegible] است یعنی ادب کرده و تادیب
فرموده **فرهختن** بفتح اول و ثالث بر وزن برجستن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن و تادیب
نمودن باشد و بمعنی اندوختن هم آمده است و بکسر ثالث هم درست است **فرهخته** بر وزن برجسته
بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرهست** بر وزن بهشت بمعنی جامه و [illegible] و سجاف جامه
باشد **فرهمند** بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] اومند بمعنی فر و زیب [illegible] باشد و بمعنی صاحب
و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثالث هم گفته اند که بر وزن نقشبند باشد
فرهنج بر وزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و [illegible] و ادب است و کنایه از [illegible] را نیز
گویند که شطرنج باشد بلغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را
گویند که از زیر بجوی باشد و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از جای برکنند بجای
دیگر نهال کنند و نام دوائی نیز هست که از انگور گیرند و بچشم [illegible] را
الکثوث خوانند **فرهنجید** [illegible] فرهنجیدن است یعنی ادب کرد و تادیب نمود **فرهنجه** بر وزن
سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیکوصورت و سیرت را گویند **فرهنجیدن** بر وزن
برهم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد **فرهنجیده** بر وزن [illegible] بمعنی فرهنگ است که علم و دانش
و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ
درختی را نیز گویند که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورند [illegible] را نیز گفته اند
چه در زمین [illegible] که بنه [illegible] اب بر روی زمین آید **فرهنداخ** با کاف
فارسی بالف کشیده و کاف بی نقطه [illegible] بمعنی میانه و وسط باشد **فرهنگ** با سین بی
نقطه بالف کشیده و برای [illegible] بمعنی [illegible] است و [illegible] درخت بمعنی [illegible] کردن
و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل [illegible] عبارت از ذاتیست که چیزی بصورت

برهم چیده

که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد را رها کند صورت نبات بگیرد
و صورت نبات بگذارد و صورت حیوانی بگیرد و صورت حیوان را رها کند صورت انسان قبول نماید و این مذهب تناسخ است
فرهودی بر وزن محمودی کسی را گویند که در دین و آیین و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ
باشد فرهومند با میم بر وزن افروزند مخصوص دانا و نیکبخت روزگار باشد فرهی بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و افزونی داشتن باشد
فرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب در فرهنگ و ادب کردن باشد فریادخوان با یای حطی
کنایه از دادخواه و مظلوم باشد فریب بکسر اول بر وزن نهیب بمعنی عشوه و مکر باشد و نام شهری است که خاصه
و خانه کعل بدانجا نسبت کنند و طلسم را هم گویند چه فریبگاه جائی باشد که در آنجا طلسم
بسته باشند فریبا بکسر اول و ثانی بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فریبرز بفتح
اول و ضم بای ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ
کلباد پسر ویسه را بقتل آورد و نام زنی هم بوده است فریبگاه و فریبگه
بمعنی طلسم باشد جائی را نیز گویند که طلسم در آنجا بسته باشد فریج بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده و بجیم زده رستنی باشد و نباتی که آنرا اکلیل الملک خوانند فرید بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی مسکه و دانه باشد
و نام رجالی هم است و بضم اول بمعنی نگارین و منقش شده آمده است فریدون
بفتح اول بکسره ابروها آمده است نام فلک هشتم باشد که فلک البروج است
و نام پادشاهی است مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد فریده بفتح اول بر وزن
نیزه بمعنی عشوه و در خوشحالی باشد فریس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بسین بی نقطه
و یای حطی و بمعنی سعفص لغت اهل مصر هم در بادامی باشد و بعربی حلوا البحر خوانند فریز بر وزن
حصیر گیاهی است خاصیت و شیر و تیز دل کند و بدل نداوی بیاشند و آنرا گاو زبان گویند
و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی کرسانه و کچه گاو را گویند فریزل با رای
بی نقطه بر وزن ایمون بمعنی کنج و چیزی باشد که باز پس بود نه بطلاق عموم بمعنی روزبروز
نیست فریز بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن مویز گیاهی است در نهایت سبزی و تازه که
صرا از خوردنی آن فراب گشته ... اعلم آمده است و نوعی از گیاه هم خوش بوی

بو اوی

بر گویند و بجاف و فلا و زج سلام گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز گویند
یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده باشند و بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از
عضوی دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را فریزد یعنی موی سر را تراشید و پرورش را
فریزکه بمعنی پشم آغاز کند فریش بر وزن نقش بمعنی فریزنت که کی خوشبو و گوشت قدید
باشد و در عربی هر چیزی را گویند که از چوب زنند فریس بفتح و ثانی اول بتحتانی رسیده و بسکون
سین بی نقطه و میم دراز کشیده و بسین دیگر زده لغت رومی نام علفی است مطلقا را ولا شکته بیونانی
حشیش است بعضی بربان رسیده فریش بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی مجهول بر وزن کشمش
بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی آفرین و تبرک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گویند
بر بیان کرده را هم گویند و پوزبان نیز گفته اند که پراهن و دامن باشد ادای فریفتن باشد ارغانی مپرو
و باغچه معروف در مرغی چند جا ... خرامی را گویند که هفت روز بالای زمین مانده باشد و کره
نو زاییده را نیز گویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی زن و مرد است
که پریشان و پراکنده است فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند
فریقیه بر وزن سلیقه لغت رومی غیبی است که آنرا بفارسی شلمیز و شنبلیله و بعربی
حلبه خوانند فریور بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو و سکون رای بی نقطه بمعنی راست
و درست باشد چنانکه گویند فلان فریور دین و فریور کیش است یعنی راست
کیش و درست مذهب است و نام کسی هم هست و بفتح اول نیز آمده است فریوری
بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راست در دین و درستی در اعتقاد
باشد فریودن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن و در دین و
در جاده مستقیم بودن باشد فریوک بر وزن موزک بمعنی خربزه است که بعربی بطیخ گویند
فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و بهتان
گفتن باشد و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه بر خدای شیطان یعنی لعنت
خدای بر شیطان تمام شد گفتار سیزدهم در حرف فا با زای بی نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فز
بفتح اول و سکون ثانی آلت صدری و آلت تناسل را گویند و بعربی ذکر خوانند فزا
بکسر اول بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا

وز یاد کن و بمعنی خمیازه هم آمده است **فراز** بفتح الف بر وزن نماز بمعنی اقرار است و آلت
پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند **فراک** بفتح اول بر وزن هلاک
بمعنی فتراک سره که باشد و بمعنی لیسه و مرواریدها و پشت پاچه هم گفته اند **فرانیسه** بکسر ثالث
بر وزن گریشته بمعنی زیاد و دوانیدن باشد **فرخوره** بر وزن تب پره چوبی باشد که در پس
در خانه اندازند **فرسه** بکسر اول و ثانی و سکون ها چیه وزن سه گویند و بمعنی غارت شب هم آمده است
باب چاردهم در حرف فا با زای فارسی مشتمل بر پنج لغت **فژ** بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی چرک باشد که بر بالای ریش گویند و بضم اول بمعنی ایستاده باشد و در حرف با بضم علی
بی نقطه خوانند **فژاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پشت و چرکن و چرک آلوده و پلیده باشد **فژاکن**
بر وزن ساکن بمعنی فژاک است که چرکن و چرک آلوده و پشت و پلیده باشد **فژاکین** با کاف فارسی
بر وزن کاشیانین بمعنی فژاکن است که چرک و چرکن آلوده و پلیده و پشت باشد **فژدبا** بر وزن
شب چره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد **فژر** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث فارسی گیاهی است که در رستم رستنی دارد و ... گیاه تلخ و اکثر ... خورند
فژغود بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن آسوده بمعنی خفیده و کشیده و تیره کرده
و خشته باشد **فژغند** بر وزن فرزند چیزی پلیده چرکن را گویند و بمعنی خشکیده هم آمده است
و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد **فژغنده** بر وزن ارزنده بمعنی پلیده و چرکن و چرک باشد
فژکن با کاف فارسی بر وزن و معنی چرکن است **فژگنه** با کاف فارسی بر وزن و معنی
فژغنه است که چرک آلوده و پلیده و چرکن باشد **فژکنه** بر وزن و معنی فژغنده است که پلیده
و چرکن و چرک آلوده باشد **فژم** بفتح اول و سکون ثانی و هم بمعنی دل تنگ و فرومانده باشد
فژولنه بکسر اول و فتح لام بر وزن فروشنده تقاضا کننده و برانگیزاننده جنگ و کارهای دیگر
باشد و بمعنی دور کننده و راننده هم آمده است **فژولیده** بکسر اول و لام بر وزن گویند
بمعنی پژمرده گشتن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و در هم شدن نیز گویند
و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن جنگ و کارهای دیگر باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم
هست و دور کردن و لکشیدن و گرد و خاک را نیز گویند از دامن **فژه** بکسر
الف و ثانی و ظهور ها بمعنی لت و پلیده و درشت باشد و بفتح الف و ثانی

دهقی

ونخای باشد ... که پسته خوشه پلیده و چرکن دارد و ... آغشته کند و ... ترکیب ...
فزریژ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی ... که ... ترکی
و اکثر ترکان خوانند **فشلیغون** با تحتانی مجهول و غین نقطه دار بر وزن فریدون نام ...
ترکان **باب پانزدهم** در حرف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت **ف**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شهرتی است از ملک فارس **فاسر** بر وزن ... بمعنی ...
... باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان کنند **فسان** بفتح اول بر وزن
زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند **فسانه** بر وزن زمانه
بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است **فسانیدن**
بر وزن رسانیدن بمعنی مالیدن و در اصل ... است ... و ... گفتن و ... کردن
باشد **فسانیده** بر وزن رسانیده بمعنی افسون خوانده و ... کرده و ... باشد **فسای**
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی زده بمعنی افسون کردن و رام کننده باشد و فسایندن بمعنی افسون
کردن و رام نمودن آمده **فساینده** بر وزن رساینده بمعنی فسای است که افسون خوانند و رام کننده باشد
فسد بضم اول و سکون رای و دال بی نقطه بمعنی فسرده است یعنی بسته شده و منجمد گردیده و بکسر
اول هم گفته اند **فسردن** بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد
و بکسر اول هم آمده است **فسرده** بضم اول بر وزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده باشد
و بمعنی دلسرد گردیده و پژمرده شده هم هست بمعنی افسرده دل کسی که ... زده و بمعنی ...
... است و با اول مکسور نیز آمده است **فسرده پستان** بضم اول ... فارسی ...
... و ... باشد وزن ... گویند **فسرده پیان** بضم اول و فتح بای ...
... است ... و ... و پیچ و پهلو باشد **فسرده دل** بضم اول کنایه از مردم
دلمرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بی رحم هم هست **فسره**
بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم
فسطاط بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی
سراپرده را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر جامع را گفته اند و بعضی گویند
این لغت حبشی است و بضم اول است **فسفسه** بفتح ... بر وزن ...

بمعنی اسپست باشد و الا غلط است که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آن است
فیلزان بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو کشیده بمعنی تخم یونانی گیاهی است که آنرا
سیسپوس و بذر قطونا گویند فن بر وزن چمن مخفف فان است و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر
بدان تیز کنند و در عربی مسن گویند و بمعنی اول بر وزن کشکن هم آمده است فنوجن بضم اول
و فتح جیم بر وزن ریبوان نوعی از طعام باشد که مردم گیلان پزند و خورند فنوس بکسر اول
و ثانی بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و مزاح و لاغ باشد و بمعنی دریغ
و حسرت و تاسف هم آمده است و از راه بدر شدن و بی راهی کردن را نیز گویند و بواو معروف نام پیغمبری
که بآن گشت ... فنوسیدن بر وزن کوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مزاح کی
و ظرافت کردن و از راه بیراه شدن و بی راهی شدن باشد فنون بضم اول بر وزن جنون بمعنی
افسونها و آن کلماتی باشد که افسونگران عزایم خوانان و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند
و نویسند و مکر و حیله و تدبیر را نیز گویند فنید بر وزن قدید کله ورمه و انجیر ... و ستر
و خر باشد و کله آهو و گاو و شتر را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است و بزبان نهال
درخت خرما را گویند پایان دهم در حرف فا با شین نقطه دار مشتمل بر ... لغت فش
بفتح اول و سکون ثانی بتشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند
و بمعنی شبه و مانند و نظیر هم هست و آنچه از سر دستار بقدر یک وجب بطریق علاقه و علاقه قد
گذارند و بمعنی صدا و آواز کشودن بند جامه و ازار جامه و ازار هم آمده است و پیراهن و آنرا نیز گفته اند
عموما و پیراهن و اطراف و آن اسب را خصوصا و بضم اول ... سوم اسب را گویند و دنباله
هر چیزی را نیز گویند و بعضی بواو فوز خوانند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی ... آوردن با آواز ... و غیره
و بزور دوشیدن شتر و غیر آن و فشار ... و کلید را گویند فشار بفتح اول بر وزن قطار بمعنی
فشردن و پاشیدن و ریختن و فشارنده باشد و بکسر اول نیز درست است و امر بفشردن هم هست
یعنی بفشار فشردن بمعنی افشردن باشد و خلانیدن و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند
در جایی فشنج بکسر اول و ثانی بالف کشیده و جیم بی نقطه زده بمعنی فاشرا ... باشد
باشد و درخت تاک کرمی است و بعربی کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند فاشرشین است
که بعضی کرمة الاسود خوانند فش فاش بفتح اول و فای ... بیم

بالف

بالف کشیده و بشین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از پی هم چند از نند فش بضم اول
و فاهای دیگر بر وزن کشکش بمعنی فش فاش است که آواز تیر انداختن از پی هم باشد فشان
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بمعنی نقره لعنتی است ... و در یک نسخه بمعنی گذر و در دو نسخه
دیگر گذر یا با ذال بی نقطه و دیگری با زای نقطه دار نوشته بود اما العلم عند الله و بکسر اول بمعنی ریزنده و ریزان
و امر بفشاندن باشد بمعنی بفشان پایان یازدهم در حروف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت
فطس بضم اول و سکون ثانی و در آخر قرشت نوعی از سماروغ باشد و این بدترین همه انواع است و
بهست این زهر قاتل باشد و اگر کمتر خورند بیهوش کند و بفتح اول در عربی بمعنی افزون و از بنه اگر دن
در کاری و بمعنی خشک شدن بلکه در شدن دندان شتر و شکافتن چیزی را گویند بجهت ... است
فطرا بر وزن صحرا لغت یونانی است بمعنی تخم ... فطراسالیون بزبان یونانی تخم
کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس گویند و بعضی گویند فطراسالیون کرفس کوهی است
و بعضی گویند نوعی از سماروغ است فطیر بر وزن خمیر نان را گویند که خمیر آن مایه نزده باشد
و بر نیامده و نرسیده باشد و خمیر بر نیامده را نیز گفته اند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود
در رسیده شود و به انگشت شیره کشیده اند نیز گویند و گویند بمعنی فطر غریب است پایان دوازدهم
در حروف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت فغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی فرغانه
و ماوراءالنهر معرب است باشد که ... بضم خوانند و بمعنی معشوق و یار دوست و صاحب و ... پادشاه
دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم است فغاک
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بی عقل باشد و ... نیز گفته اند
نیز گویند فغستان بضم اول و کسر ثالث بر وزن گلستان بمعنی بتخانه
و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز گویند و کنایه از خوب صورتان
و صاحب حسنان هم است و بضم اول و ثالث بمعنی زن و مشکوی و صورت سلاطین
و امرا باشد فغفور بر وزن مخمور پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاه
از آل ساسان که بعد از اسکندر پادشاه شده و شصت و ... ملک راند
فغند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند بمعنی از جای برجستن باشد بجانب آهو و بضم
اول و کسر ثالث هم بمعنی ... فغنشور بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار

بواو مجهول کشیده و بزای بی‌نقطه زده نام شهریست از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و دلبران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است **فغواره** بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن رخساره کسی را گویند که از غایت دروغ و کبر و نهایت غرور و تکبر یا از بسیاری اندوه و ملال دلتنگ و خجالت‌زده شده باشد و بمعنی الف زرگری از لغت بت مانند است چه فغ بت را گویند و واره مانند را یعنی همچو جمال [illegible]

فغیاز بیای حطی بر وزن همباز بمعنی عطا و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و بمعنی مژده و نوید هم آمده است چه فغیازی مژده کانرا گویند **فغیازی** بر وزن همبازی بمعنی شاگردانه و مژده کانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق مجاز است

بیان بیست و هشتم در حرف فا با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت **فقاع گشودن** کنایت از لاف زدن و لاف خودکامی و نازش نمودن باشد و بمعنی آروغ زدن هم هست و آن بادی باشد که از راه گلو بر آید **فقاعی گشاید** بمعنی لاف خودکامی میزند و لاف میزند **فقد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی است دوائی که آنرا پنج انگشت میگویند و در علت استسقا بکار آید و بعضی گویند تخم پنجنگشت است و در عربی باشد **فقع** بفتح اول و ثانی و سکون عین بی‌نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن اکثر در جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیرهای خم شراب روید گویند هر که او را در حالت خورد نسل وی منقطع شود و بمعنی صراحی هم آمده است و در عربی **فقعکان** با عین بی‌نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فقاع و لاف و نازش و خودستائی و خودنمائی باشد **فقع گشودن** بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع گشودن است که کنایه از لاف زدن و لاف خودکامی و نازش و خودنمائی و خودستائی نمودن و آروغ زدن باشد

بیان بیست و نهم در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش لغت و کنایت **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار بمعنی افگار است که جراحت پشت چارپا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زبان گسته و بیجا مانده و آزرده نیز آمده است **فگال** بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جدال بمعنی فگار است که زخم خورده شده و ریش گردیده باشد **فگانه** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بچه را گویند که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وقت ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات دیگر و با کاف عربی هم گفته‌اند

وکسر اول

وکسر اول هم آمده است و بجای شین نون هم آمده است که فگانه باشد **فگز** بفتح اول و سکون کاف عربی و زای معجمه خاکستر دیگدان و آتشدان و هیزم نیم‌سوخته را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است **فگنده سر** با کاف عربی و فتح نون بی‌نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجالت کشیدن و شرمنده شدن نیز هست **فگنده برین** کنایه از مریخ [illegible] بر پنج و هیچ لغت و کنایه

فل بضم اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد و بمعنی بیخ نیز آمده است و بعضی گویند بیخ درختیست شکوفه هندیست و بعربی اصابع الصفر فی الهند خوانند و نام [illegible] درخت و چوب درخت را پلا نیز گویند و آن پیوه است که [illegible] بعربی [illegible] و بفارسی [illegible] خوانند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر منهزم شده باشند و شخصی که از جنگ گریخته باشد و شکسته دم تیغ را نیز گویند و بکسر اول و تشدید ثانی هم در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نباریده و گیاه نروئیده **فلات** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بضم فوقانی زده نان و تابه را گویند و آن نانی باشد که [illegible] با عصا چرب داماده کرده باشند و در عربی بیابان و دشت را گویند **فلاته** بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از صلوات که آنرا با شیر گوسفند پزند و در فارسی [illegible] خوانند و بضم اول هم آمده است **فلاخان** بفتح اول و خای نقطه‌دار بر وزن کلاه‌خان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا ابریشم بافند و شبانان بدان سنگ اندازند **فلاخن** بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است و آلت سنگ‌اندازی باشد **فلاد** بر وزن [illegible] بمعنی چهره و پوفیده و پانغ و عجب باشد **فلاده** بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که چهره و پوفیده و پانغ و عجب باشد بر وزن [illegible] مخفف و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است **فلاطن** بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن [illegible] مخفف افلاطون است و او حکیم بوده است در زمان عیسی علیه السلام **فلاطوس** بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی‌نقطه زده نام حکیمیست و او استاد عذرا [illegible] معشوق وامق بوده و قصه وامق و عذرا در جهان مشهور است **فلاطون** مخفف افلاطون است و آن حکیمیست مشهور و معروف در زمان عیسی علیه السلام و استاد ارسطو معلم اول **فلانک** بفتح اول و بای [illegible] نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد

از ابریشم باشند و بدان سنگ اندازند **فلان** بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخص مجهول را
چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی دارد و بیشتر با اسم استعمال کنند **فلان
از فلان** کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن باشد **فلاده** بر وزن کجاده گشته
و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلید آن
در را گویند و آنرا بعربی غلق خوانند و در عربی بمعنی باشد که بعضی از اعضای بدن سست
شود و از کار باز ماند و در فلج همان است **فلجم** بر وزن شلغم بمعنی [illegible] و غلق
در باشد یعنی زنجیر در دروازه و کلید آن و بمعنی با خای نقطه دار هم هست **فلخ** بفتح اول
و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه را
از پنبه بیرون کردن گویند **فلخم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخن است
و آن سنگ اندازی باشد و بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم هم گفته اند [illegible]
گویند و آن آلتی است از چوب که بر زه کمان زنند تا حلاجی شود و [illegible]
و غیره باشد و در نسخه معتبره بکسر اول نیز گفته اند **فلخمان** با میم بر وزن [illegible]
بمعنی فلاخن است که آلت سنگ اندازی باشد **فلخمر** بفتح اول و ثانی و میم و سکون
ثالث بمعنی فلخمان است که فلاخن باشد و بسکون ثانی و بفتح ثالث در نسخه معتبره
دو کارخانه کبر اول گویند و [illegible] نیز گفته اند و بشین حجاماتی هم میگویند **فلخمیده**
یعنی فلخمیده [illegible] باشد یعنی پنبه را حلاجی کرده **فلخمیدن** بسکون ثانی بر وزن ترشیدن
بمعنی پنبه بر وزن و پنبه حلاجی کردن باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن نفهمیدن هم
آمده است **فلخیده** بر وزن پوسیده بمعنی حلاجی کرده شده باشد **فلخز** بر وزن
[illegible] بمعنی پنبه دانه باشد و بمعنی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کردن و [illegible]
نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون کشیدن گاه **فلخزان** بر وزن [illegible] بمعنی پنبه دانه از پنبه
بیرون کردن باشد **فلخوده** بر وزن [illegible] چیزی را گویند که آنرا از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته
باشند عموماً و پنبه که آنرا از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصاً **فلخیده** بر وزن فهمیده پنبه دانه را
گویند و بمعنی فلخیده هم هست یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرده و بعضی نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه
بیرون آورده و پنبه زدن را هم گویند یعنی [illegible] پنبه را حلاجی کرده [illegible] اند که [illegible] باشد

و بمعنی بار هم آمده است یعنی پنبه دانه را از آن برآورده باشد خصوصاً **فلذ** بفتح اول
و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی پاره بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پاره جگر
و جگر گوشه را گویند **فلرز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی زله باشد
و آن خوردنی و طعامی است که در مهمانیها و جشنها در کاغذ پاره و دستمال بندند **فلرزنگ**
بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی
و طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیگر برند **فلک** بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث بی نقطه دار و کاف کوزه [illegible] که اطفال [illegible] کنند **فلغنه** با غین نقطه دار
بر وزن [illegible] و [illegible] را گویند که بر در [illegible] کنند و بضم اول [illegible]
و [illegible] خطر [illegible] گفته اند از [illegible] خطر عظیم است و [illegible]
[illegible] خوانند **فلک در آتش انداختن** کنایه از بیقراری [illegible] باشد چه [illegible] عاشق خواهد
معشوق [illegible] کنند یعنی که عاشق [illegible] ارام [illegible] چند [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] معشوق بیقرار گردد **فلک حرون** با میم [illegible] زده [illegible] گویند و آن [illegible]
[illegible] باشد [illegible] منظر آمده است **فلک سریر** با میم [illegible] رسیده و فتح
[illegible] فلک است **فلک دوار** بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] نام پادشاهی
[illegible] **فلک** بمعنی آسمان است و چوبی را نیز گویند که [illegible] در وسط آن قرار داده اند
[illegible] پای [illegible] اطفال و [illegible] **فلک انداختن** کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگ [illegible]
باشد **فلک پرده برداشتن** یعنی قیامت قایم شود **فلک بیمدار** کنایه از [illegible] است که
فلک اطلس باشد **فلک تیز** کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان
و خواه حیوان دیگر **فلک کوکب** کنایه از [illegible] است که فلک ثوابت و فلک البروج باشد
فلماخن با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از ابریشم بافند و بدان
سنگ اندازند **فلمنگ** بر وزن و معنی فرهنگ است و [illegible] باشد و [illegible]
فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث بمعنی فلنجه است و [illegible] باشد مانند [illegible]
[illegible] سرخ است [illegible] و [illegible] درخت [illegible]
بکار برند **فلنجیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی [illegible] باشد **فلوزه**

بضم اول و ثانی بواو کشیده و بفتح زای نقطه دار استوانه و چوب پایها گویند که بدان
خان پوشند و با رای بی نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی آغوز است
که شیر اول حیوان نوزاییده باشد و عربی لبا خوانند و ماستی را نیز
گویند که نیکو بسته شود و کوزه ماست را نیز گویند **فلید**
بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رسید ماضی فلیدن است یعنی بد دل شد و دل بد کرد
و چیزها ضعیف و زور در جان باشد و بون باشد چنانکه ریش کرده و زخم شود و با همین کسر اول هم
آمده است **فلیفله** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح میوه و درختی معروف است
و آن را بعربی ثمره العود خوانند و در لغت [illegible] تا بخواه که زنبیان [illegible] فلیفلا خوانند **فلیق**
بر وزن شفیق بمعنی پیله که ابریشم از آن بهم رسد **فلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو
بمعنی فلیوست که بیهوده و بیفایده باشد **فلیون** بفتح اول و [illegible] که دار [illegible] بمعنی فلیوست که بیهوده
و بی فایده و بی نفع باشد **بیان شین نوزدهم** در حروف فا با نون مشتمل بر [illegible] و چهار لغت و کنایه
فنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و در [illegible] که اهل بخارا روباه [illegible] خوانند
و عرب ثعلب گویند **فناروز** بر وزن نوآموز نام جایی [illegible] است از [illegible]
که شراب آنجا بغایت نیکو میشود **فنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم و [illegible] گویند و عربی
معشوق خوانند و بمعنی [illegible] و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت زنگبار و [illegible]
خانه ها نیز گفته اند و بفتح اول ماری را گویند که [illegible] **فنجا** بفتح اول
بر وزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت آمدن تب واقع شود از خمیازه و کشیدگی
و کشیدن [illegible] و عربی قشعریره و تمطی خوانند [illegible] که در ایام زمستان [illegible]
[illegible] **فنجه** بر وزن
[illegible] **فنجه** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] که مرد [illegible] باشد
فنجنت بر وزن [illegible] که بعربی [illegible] خوانند
فنجوش [illegible] بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] که [illegible]
[illegible] **فنجیدن** بر وزن

کسی را گویند

ترکنیدن

رکنیدن بمعنی خمیازه و خمیازه کشیدن باشد پیش از آنکه تب بیاید و آن را بعربی قشعریره و تمطی
گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم رسد **فند** بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید و زرق و بمعنی بیهوده و بیفایده و دروغ
باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز گویند مطلق خواه خال عارضی و خواه اصلی باشد و بکسر
اول نام شهریست **فندرسک** بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام
شهریست از استراباد **فندق** بضم اول و ثالث و ثانی و قاف معروف است گویند عقرب از آن میگریزد
و اگر مغز آن را با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و معرب آن بندق باشد و آن را فندقه گویند و کنایه از معشوق هم
هست **فندق تنه** آن باشد که [illegible]
[illegible] **فندق سنجاب رنگ** کنایه از [illegible] است **فندق شیم**
کنایه از [illegible] باشد **فندق شکن** کنایه از [illegible] باشد **فندیده** بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و [illegible] **فنطافرون** بفتح اول
و سکون ثانی و [illegible] بالف کشیده و کسر فا و لام [illegible] بلغت یونانی
[illegible] **فنک** بفتح اول و ثانی و کاف نام جانوری باشد
[illegible] و بعضی گویند [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و آن جانوریست که [illegible] از بدن آدمی
[illegible] که دزدان [illegible] بدست گیرند هرگاه خواهند
روشن شود [illegible] و چون خواهند فرو نشانند [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] باشد
[illegible] **فنر** بفتح اول و ثانی و سکون
را بمعنی فریب و [illegible] **فنزود** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] که در گفتن [illegible]
[illegible] و بضم اول هم آمده است و بمعنی ناله [illegible] هم گفته اند
[illegible] آمده است **فنودن** بضم اول بر وزن ربودن بمعنی [illegible]
[illegible] باشد **فنود** بضم اول

دیگری

بر وزن کشود و بمعنی شیفته شده و عشق ورزیده و درهم کرده باشد **فنور** بضم اول بر وزن
حضور بمعنی جدا اما و دور افتادن باشد **بیان الهشتم** در حرف فا با واو مشتمل بر پنج لغت
فو بضم اول و سکون ثانی نام گیاهی است که نبات او مانند برگ کرفس است و گل آن نرگس میماند و ریشه
آن یک ذرع می شود و بول و حیض را براند **فوده** بفتح اول بر وزن گبده خمیر خشک را گویند که از آن آلتها
سازند و چیزی رنگی است که از ماست و شیر و تخم سپند برخاش و هر که خمیر خشک سازند **فوب** بضم اول
و سکون ثانی و بای ابجد در مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن با چشم بر خصم
و افسون از دهن برآرند و همچنان بادی که بر زخم آورد دل چیزی که در چشم افتاده باشد جدا از دهن
برآرند و در فرهنگ جهانگیری باین معنی کار بار بر آتش نانی قرشت آورده است و بادی را نیز گفته است
که از دهن بجهة آتش روشن کردن دمند **فوتنج** بالا اول بمعنی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون
و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی از نعناع باشد و بعربی پودنج خوانند و آن چند قسم
میشود و قسمی که در میان جوی آب میروید آنرا حبق التمساح و حبق الماء گویند **فود** بر وزن و معنی
پود است که در مقابل تار باشد و آن ریسمانی است که جولاهگان در پهنای کار بافند **فوده** بر وزن
توده خمیر خشک را گویند که از آن انگاره سازند و آن خوردنی است مشهور در اصفهان **فور** بر وزن
مور نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و سکندر او را کشت و
رنگ سرخ کم رنگ را نیز گویند **فوران** بر وزن توران نام شهر کنوج است که پای تخت شهر هند
و معرب آن قنوج است **فورانیه** بر وزن تورانیان قنوجیان باشد یعنی مردم منسوب بآن شهر
قنوج و ایشان را فوریان هم گویند **فوردکان** با دال ابجد بر وزن مورچگان باید دانست
که فارسیان خمسه مسترقه را با پنج روز آخر اسفندارمذ بمجموع ده روز شود و آنرا بدین نام
خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شراب و گوشت و آن بخش پوده کام می گویند و معرب آن فوردجان
فوردیان با یای حطی بر وزن و معنی فوردکان است که پنج روز آخر باشد یا خمسه مسترقه باشد
و آفتاب در آن ایام در برج عقرب میرود و آن ایام جشن فارسیان و مغان است **فوردین**
بفتح اول و ثانی بر وزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بر وزن
پرچین هم آمده است **فورک** بر وزن کوچک نام دختر سلطان کنوج است که یکی از پادشاهان
و رایان عظیم الشان هند بود و او را در حباله بهرام گور بود **فورندیس** با رای قرشت

وزن فولا

وزن و دال ابجد و یای حطی مکسور و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین **فوریان**
بضم اول بر وزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه و رای کنوج بوده و فورانیان را نیز گویند که مردم آن
شهر قنوج باشد **فوریون** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت
یونانی دارویی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و آن بیخ ظرخون رومی است و بعربی عود القرح خوانند
درد دندان را سود دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند
از جانب بیرون خواه پیرامون خواه رشت آن کیر باشد و حجم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا نیز آمده است
و هر در سنگی جمع کردن از کی ... و بمعنی آرزو هم هست و آن بانگی باشد که بعد از کو برآید
بکسر اول و ... بمعنی رسیدن و نیز درزی ناقص در رستن و نابود شدن و هلاک گردیدن باشد **فوزدن**
با زای فارسی بر وزن سوزان ... گویند **فوزه** بر وزن کوزه پیرامون دهان را
گویند از جانب بیرون **فوشنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح شین نقطه دار و سکون جیم هر دو معرب
پوشنگ باشد و آن قریه ایست نزدیک هرات **فوشته** بر وزن پوده نوعی از قطا است که بسیار ... باشد
و آن از جهاز ... **فوکان** با کاف فارسی بر وزن خوبان ... را گویند و آن چیزیست مست کننده
که از آرد جو و غیره سازند و بوزه همانست **فول** بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی ... باشد و بزبان
عرب باقلا را گویند **فولاد** بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کارد و شمشیر از آن سازند
فولس بضم اول و ثالث بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی و بضم اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی بواو
کشیده و نون زده ... که ... فوم بر وزن موم
گندم را گویند ... بلغت خوانند **فوه** بفتح اول و ثانی مخفف نام گیاهی است که آنرا روناس گویند و بدان
چیزها رنگ کنند و بضم اول و فتح ثانی ... آمده است **فواب** بکسر اول بر وزن ...
باشد و آن چیزیست که از آن ... زنند و در ... آب ... **بیان النهم**
در حروف فا با ها مشتمل بر ... **فه** بفتح اول ... چیزی را گویند ...
گویند که در حروف ... آنرا ... گویند ...
... میان آن ...
... گویند که بزرگان ...
کنند **فهاد** بر وزن ... باشد ... وقت ... از مشرق زمین برآید و ...

علانیز پیشه گویند خوردن آن دفع خنازیر کند **فهانه** بر وزن زبانه چوبک تنگ سال گویند که آنرا کفشگران
پس در میان خانه نهند تا گشوده گردد وکفشگران وموزه دوزان در قالب کفش وموزه نهند تا
فراخ گردد واستادان درودگر دیگر چوب شکن در شکاف چوب که پاره با تیر شکافته باشند
فرو برند تا زود شکافته گردد وگاهی در زیر ستون گذارند تا راست بایستد **فهرست** بکسر اول
وراء قرشت وسکون تاء دیوان بعضی دفتر تفصیل باشد در ابتدای کتاب که در آن ابواب
باب و فصلهای آن کتاب باشد چنان کنند ونوشته را گفته اند که در آن اسم کتابها باشد
فرس گویند بحذف تاء قرشت چنانکه گفته الفهرس کتاب الذی یجمع فیه الکتب وهو معرب **فهلل** بر وزن
سهول بمعنی فراخ وگشاده باشد **فهه** بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که درختان بدان بشکافند

بیان نوزدهم

در حرف فا با یای حطی مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت **فیار** بفتح اول بر وزن مدار بمعنی شمرده کار و پیشه
و صنعت و پیشه باشد **فیال** بر وزن عیال زمینی را گویند که آنرا اول زراعت کرده باشند
و زمینی را نیز گفته اند که بعد از آن نوبت شخم باشد **فیاوار** با واو بر وزن [illegible] بمعنی فیار است
که شغل و عمل و کار و هنر باشد **فیدر** بر وزن سراسر بمعنی فیدار است که کار و صنعت و شغل
و عمل باشد **فیجن** بفتح اول و جیم بر وزن [illegible] گیاهی است که آنرا سداب گویند بهترین وی آن
بود که نزدیک درخت انجیر رسته باشد و خوردن برگ آن با انجیر خشک [illegible]
دفع سموم کند **فید** بر وزن صید بمعنی خرام و خرامیدن باشد و بمعنی زیاده و زیاده
شدن و نفع و فایده هم هست و موی اسب را نیز گویند و در عربی نام
منزلی است در راه کعبه **فیدار** بفتح الف بر وزن [illegible] بمعنی فیار است
در صنعت و شغل و کار و عمل باشد **فیداقه** بفتح اول و آخر که قاف باشد
نام زنی است و آن حاکمه بردع بوده و آن ولایتی است که [illegible] منسوب بآن ولایت است
و باین معنی بکسر حرف اول قاف و بکسر حرف آخر قاف هم بنظر آمده است
فیر بکسر اول بر وزن سیر بمعنی [illegible] باشد **فیروز** با ثانی
مجهول بر وزن دیروز بمعنی مظفر و منصور و آنکه [illegible] باشد و نام روزی از
[illegible] **فیروزنگه** بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال بی نقطه
نام شهری است و بمعنی فیروزی هم باشد چه که معرب شده هم آمده است

ونام پدر قباد شهریار عجم

وانرا

وانرا فیروز جد انوشیروان بنا کرده است و معرب آن فیروز جرد باشد **فیروزین** با نون بمعنی
کشیده و بمعنی اکبر زرد و بمعنی [illegible] و کار رنگ باشد **فیروزه** معروفست و آن یکی از جواهر مشهور است
و هر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم بیفزاید **فیروزنج** با نون [illegible] بالف کشیده و بکسر
[illegible] تاج [illegible] گویند و کنایه از آسمان [illegible] باشد **فیروزه بخت**
کنایه از آسمان است **فیروزه دریا** بمعنی فیروزه درخشان است که کنایه از آسمان باشد وانرا
فیروزه گلشن و دریا هم گویند **فیروزه طاق** بمعنی فیروزه [illegible] کنایه از آسمان باشد **فیروزه**
[illegible] کنایه از آسمان است
[illegible] باشد [illegible] کنایه از آسمان [illegible]
وانرا [illegible] خوانند **فیروزه کاخ** با کاف الف کشیده و [illegible] کنایه از دنیا و عالم [illegible]
فیروزه مرقد بفتح میم و قاف و [illegible] و دال بی نقطه بمعنی فیروزه کاخ باشد که دنیا و عالم [illegible]
فیرون بر وزن [illegible] امیدوار [illegible] خوردن [illegible]
کوه [illegible] آمده است **فیس** با اول [illegible] بی نقطه بالف کشیده بمعنی [illegible]
باشد و آن [illegible] است معروف در هندوستان **فیصور** با صاد بی نقطه بر وزن [illegible] نام
شهری است در جانب [illegible] در یای محیط و کافور از آنجا آورند **فیض اقدس** فیض باشد
از جانب حق تعالی [illegible] بواسطه روح اعظم و بدین فیض [illegible] ذاتیه و اعیان ثابته
ثابت گشته **فیض مقدس** بر خلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بواسطه
روح اعظم فایز شده و بدین فیض [illegible] از ارواح و نفوس [illegible] **فیطاس** با طای
نقطه دار بر وزن [illegible] [illegible] را [illegible] خوانند
فیله با اول [illegible] رسیده و لام بالف کشیده [illegible] بمعنی دوست دارنده
فیلسوف بمعنی [illegible] حکمت باشد لغت یونانی چه فیلا دوستدار و
سوف حکمت را گویند **فیلق** بفتح اول بر وزن قیلق بمعنی لشکر و سپاه باشد
بزبان رومی **فیلزهره** [illegible] باشد درخت [illegible] نیز گویند
و ثمر آن مانند فندق باشد [illegible] **فیلسه** بکسر اول و فتح
ثالث بر وزن [illegible] [illegible] باشد بمعنی [illegible] و [illegible] هم

آورده است **فیلوف** مخفف فیلسوف است که حکیم دانا و عالم [illegible] باشد **فیلقوس**
بفتح اول و ثالث بر وزن سندروس نام پادشاه روم است و بعضی گفته اند که
مادری اسکندر بوده اصل لغت فیلقوس است بمعنی دوستدار اسپ چه فیلو بزبان رومی
دوستدار و اوس اسپ را گویند و او را فیلاقوس هم گویند **فیلنگ** بر وزن غیبنک تیری را
گویند که پیکان آن دو شاخ باشد و تیر [illegible] نیز گفته اند و [illegible]
باشد و نام معانی و حکایات [illegible] کعبه **فیلگوش** با کاف فارسی بر وزن دیگجوش نام
گیاهی است از جنس سوسن لیکن گلهای سیاه دارد و [illegible] نیز گفته اند و نام داروئی است
که آنرا زوان العقیم خوانند [illegible] بنظر آمده است **فیلون**
بر وزن ایلون بمعنی حسن جمال باشد و [illegible] نفس است [illegible]
فیمون بر وزن میمون نامی باشد که [illegible] بوده **فینک** با نون
بر وزن تیلک [illegible] کف دریاست و آن مانند سنگ [illegible] سفید و [illegible] بسیاری
دارد [illegible] باشد **فیه** بر وزن ریه [illegible] یعنی دل [illegible] و دید دل
شده **فیدن** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] دل شده باشد از کسی
و از چیزی **گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حرف** قاف با حروف تهجی مشتمل
بر نوزده بیان و مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بیان اول** در حروف قاف
با الف مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **قاآن** با همزه بر وزن خاقان [illegible]
گویند هر کس باشد **قابل** [illegible] کنایه از آدمی [illegible] **قابس** بر وزن
قاموس نام حکیمی بوده [illegible] و استرلاب **قابول** [illegible] اول [illegible]
[illegible] بای فارسی بر وزن [illegible] گویند [illegible]
گفته اند که [illegible] باران [illegible] کنند [illegible]
که [illegible] باشد **قادر انداز** تیرانداز و کمان دار را گویند که [illegible] **قار** بر وزن [illegible]
این لغت از اضداد است چه در فارسی [illegible] سیاه و [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] سیاه **قاراسیا** با سین [illegible]
بر وزن [illegible]

شهرت وازند

شهرت وازند گویند تازه آن بشکم برآید و خشک شده او شکم را به بند و صمغ آن سرفه را [illegible]
شیر بمغز دانه آن [illegible] مردی [illegible] است **قارن** بفتح ثالث پهلوانی بود در زمان رستم زال
قاره بر وزن چاره [illegible] مانند [illegible] بچه [illegible] **قاز** بزای
نقطه دار بر وزن باز معروف است و آن پرنده ایست سفید و بزرگ از جنس مرغ آبی گویند ترکیست چه در
مؤید الفضلا و [illegible] لغات ترکی نوشته اند **قازیان** بزای نقطه دار و قاف بر وزن آشیان دیگ
بزرگ را گویند که در آن چیز پزند گویند این لغت ترکی است **قاس** بر وزن طاس خوک را هم گویند
[illegible] باشد و بمعنی ابرو هم بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم
گفته اند **قاصد صبح** کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست **قاضی چرخ** و قاضی فلک کنایه از ستاره
مشتری است **قاطوره** با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزیست مانند نمک و آن را بفارسی
نوشادر گویند و [illegible] سفیدگران بکار برند **قاف** بر وزن کاف حرفی است از حروف
تهجی و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بر ربع مسکون گویند
فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن افتد شعاع
آن سبز نماید چون منعکس گردد و این بسیار غلط باشد چه در حکمت مبرهن است که لون
لازم اجسام مرکبست و بسیط را از لون بهره نیست همچنین مبرهن و ثابت شده است که ارتفاع
اعظم جبال دو فرسنگ و نیم زیاده نمی باشد الله اعلم **قافله سر** بمعنی قافله رفت باشد یعنی
قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه **قاف و دال**
بمعنی مزخرف و هرزه و هرزه گوی و هرزه کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده
است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و آن را با لام و دال نیز میگویند
قافیه تنگ کنایه از عاجز شدن و در کف [illegible] گرفتار باشد **قافیه سنجان** اشاره به شعرا
و نغزگویان و مردمان موزون باشد **قاق** بر وزن طاق بمعنی قدید و خشک باشد و
مردم دراز و باریک و خشک و لاغر را گفته اند **قاقله** بضم قاف و فتح لام بار درختی
است که از آن ناخورش کنند و آن را [illegible] میگویند و بعضی گویند چیزیست
مانند تخم سپندان و در غلاف میباشد و ایلاچی همان است و از جنس
هیل باشد لیکن بزرگتر است از هیل **قاقم** بضم قاف بر وزن کاکل رستنی

باشد مانند اشنان و در طعم آن شوری است و گویند مانند کشوث است در فعل و طبیعت وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را نافع است و آن را بعربی رجل الفروج خوانند **قاقم** بضم ثالث و سکون میم پوستینی باشد سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم میگویند چنانکه شب را قندز چه هر گاه گویند قاقم آمد و قندز آورد مراد آن باشد که روز آمد و شب آورد **قاقم نمای** کنایه از سفید نمای و روشن نمائی **قاقوس** بروزن قوس چو نان غله است که آن را بعربی عدس میگویند **قاقیا** بکسر ثالث بروزن باقیا مخفف اقاقیا است و آن عصاره تخم خاریست که چیزها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن صلب و سطبر و سیاه رنگ باشد **قالنجه** بکسر لام و سکون نون و جیم پرنده ایست که آنرا شیرازیان عکه و عربان عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است **قالوس** با لام بروزن جالوس نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی **قانصه** بکسر نون و فتح صاد و بی نقطه سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی آن را خشک کرده بسایند و با شراب بپاشانند در درد معده را نافع است خاصه پوست سنگدان مرغ گویند عربی است **قانون** با نون بروزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابی است در طب و نام سازی است که می نوازند و گویند این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است **قاورد** بروزن ناورد نوعی از حلوا است **قاوند** بروزن خاوند چیزی باشد مانند پسته [illegible] و آنرا پسته قاوندی و در عربی شحم قاوندی می گویند و آن روغنی باشد منجمد شده و از دانه کبر نوعی مانند فندق سرفه کهنه و درد پشت را که از سردی باشد سود دارد **قاویل** بکسر اول بروزن قابیل گروهی و قومی باشد از مردمی که در جانب شمال میباشند **قاه قاه** با دو قاف بالف کشیده و دو های ساکن خندیدن باواز بلند را گویند **قای** بروزن جای نام جا و مقامی است منسوب بخوبان **قایم انداز** شخص شطرنج باز و نرد باز بی نظیر را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست **قایم مخیم آسمان** کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم باشد **قایم رنجش** کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد

بیان دوم

در قاف با بای ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت **قب** بروزن جا جامه

خوکا را گویند

پوشیدنیست گویند و نام شهری و مدینه هم هست و بعضی اول قبا را نیز گویند بر یاد تا در آخر قبا **قبا تنگ شدن** کنایه از بیطاقتی و تنگ معاش باشد **قبا چای** باجیم فارسی بروزن سراپای قبا و جامه کوچک را گویند **قباچه** بروزن سراچه بمعنی قباچای است که قبا و جامه کوچک باشد **قباد** بروزن مراد نام پدر نوشیروان است و حلوائی و کارزوانی و آنرا کوز و نام بوته باشد خاردار و شتران برغبت خورند و از آن صمغ سفید حاصل شود **قباس** بضم اول بروزن نحاس آفتاب عالمتاب را گویند **قبای زرنگار** کنایه از آسمان است در شبهای تاریک یا ابر و آن را قبه زر نیز هم میگویند **قبای کحلی** کنایه از آسمان است **قبچاق** بکسر اول نام دشت و صحرائیست از ترکستان و طایفه از ترکان هم ان نواحی را قبچاق گویند **قبرس** بفتح اول و را قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره است از جزایر یونان **قبط** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند بلغت عرب و یکی از ایشان قبطی خوانند **قبه گردنده** کنایه از آسمانست و شراب لعل را نیز گویند کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نما را نیز گفته اند **قبه دهقان** کنایه از آتش است **قبه زردشت** بمعنی قبله دهقان است که کنایه از آتش باشد **قبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد برآمدگی هر چیزی را گویند و عربان تاج جام میگویند و بدان حجامت کنند **قبه کاووس** بمعنی قبله زردشتیان است که کنایه از آتش باشد **قبه آب** کنایه از حباب است و آن چیزی مانندی باشد که بهنگام ریختن باران در روی آب بهم میرسد **قبه زبرجدی** کنایه از آسمان است **قبه زرافشان** کنایه از آسمان است در شب با ستاره **قبه زرین** کنایه از آفتاب و عمود صبح است **قبه علیا** بضم العین کنایه از فلک است **قبه فلک** کنایه از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش گویند **قبه گردنده** بمعنی قبه عالمیان که کنایه از آسمان باشد **قبه مینا** بمعنی قبه زبرجدیست که کنایه از آسمان باشد **قبیله** بروزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند

بیان سیم

در قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت **قت** بفتح اول و سکون ثانی یونجه خشک شده را گویند و آن علف ستوران است و بعربی فصفصه خوانند **قتاد** بفتح اول بروزن نواد خاریست که کتیرا صمغ آن است و آن را عربان سواک العباد گویند **قتق** بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف شبت و کنگر و ترشیها را گویند که در آش کنند و نان خورش سازند

بیان چهارم

در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت **قجغار** بضم اول و قاف

بالف کشیده بروزن کهسار کوشنه کشتی را کویند بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل بر [illegible]
لغت و کنایت قد الف چون میم کردن کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد قدح لاجوردی
کنایه از آسمان باشد قدح مریم گیاهیست دوائی که برگ و بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند
و دفع [illegible] نماید و آن نوعی از حی العالم است و آن را ازایف الملوک نیز کویند قدرانداز بمعنی
قادر انداز است و آن شخصی باشد کمان دار که تیرش خطا نخورد قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه
سمرقند بوده قدرف بروزن زرفرف نام شهریست و آن شهر را بعربی قطایف کویند و معرب آن
قطرف باشد قدرن بروزن اشرفی نام زریست که در شهر قدرف میزده اند و سکه آن بجهة منسوب
بقدرف را نیز کویند قدغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرف و پیاله را کویند که از شاخ
کاو سازند و بدان شراب بخورند و بضم اول و ثانی بلغه الاغ را کویند که کره خر باشد قدم بضم اول
و ثانی و سکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای و پیش پای که بقدر چیزی
از [illegible] از سر انگشت پا تا پاشنه را نیز کویند قدم از جان برآوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد قدم فشردن
کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بهره در [illegible] کنایه از مقصود و مطلب بخشیدن و مراد خود کرفتن
باشد قدم [illegible] بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند قدمیا بفتح اول و ثانی و سکون
میم و تحتانی بالف کشیده بمعنی اقلیمیاست و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی میباشد
و بهترین آن معدنی است از جزیره قبرس میآورند و در داروهای چشم بکار برند قدید
بروزن جدید گوشت خشک شده را کویند مشتق از نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده
باشند بیان ششم در قاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت قرا
بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق را کویند و آن چیزیست که در قلعها زنند و با آن سنگ
و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع قریه است که شهرها باشد
و دهها را نیز کویند قراب زرین کنایه از آفتاب عالم تاب است قراجور با جیم فارسی بروزن
بلاور بمعنی شمشیر باشد و بعضی شمشیر دار راهم نوشته اند والله اعلم قراجوری بروزن بلاوری
بمعنی شمشیر و شمشیر بردار در نسخه آمده است و بجای رای قرشت لام هم نوشته بودند
که قراجول باشد قراره نام پادشاه هند است و با اسکندر معاصر بوده و نام یکی از مبارزان
افراسیاب هم بوده قراسنقر بفتح اول و ضم سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم

برای قرشت زده نام مرغیست شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است
و نام سلطان ابن سنجر ابن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و اورا قراسنقر هم میگویند
بهجای الف ها باشد بعضی کویند این لفظ ترکیست لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغت
فارسی نوشته اند قراسو با سین بی نقطه بروزن جفاجو نام رودخانه ایست در حوالی خوارزم
و بعضی کاب سیاه را کویند قراص بفتح اول بروزن خلاص رستنی باشد که آنرا بابونه کویند و
بعربی اقحوان کویند و در کنز اللغة بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته شده است قراصیا
بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی قراسیا باشد که آلو بالو
است و آن را آلبالو [illegible] و علبالو نیز کویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و بعضی شیرین
آن شکم را براند و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و بعضی آن شکم را ببندد و معرب
آن جراسیا است و بجای صاد سین هم بنظر آمده است قراطاغوین بفتح اول و طای حطی
بالف کشیده و برای قرشت زده و غین نقطه دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون
ساکن بلغت رومی نباتیست که برگ آن به برگ گندم میماند و شاخهای بسیار دارد
همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید
کویند هر زنی [illegible] چهل روز بعد از طهر بخوردن آب آن مداومت نماید و همچنین [illegible]
بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزندان البته نرینه باشد
قرآنخوان معروفست یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که اورا از
حکومت و منصب و مهم او معزول کرده باشند قراینه بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف
کشیده نام درختیست بزرگ و آن در کوههای سرد سیر روید برگ آن مانند برگ
آزاد درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برسد
سرخ شود اسهال را بسیار نافع است قرانیطس بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای
حطی مضموم و سین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب دماغ و ورم سر و دماغ [illegible]
قرطیث بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قربانیون بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده بنون زده بلغت
یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی کاوچشم میگویند و بعربی عین البقر میخوانند ناسور را نافع است

قربوس بضم اول و ضم با ابجد نیز دیده شده است قربوله با بای ابجد بر وزن مرغوله نوعی از عقعقه
و لبلاب است و درخت بچه قرت بفتح اول و سکون و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم
خوبان بسیار گویند و بضم اول در عربی خشک شده خون و سیاه شدن پوست بدن از لت خوردن باشد
و متغیر شدن رو باشد از اندوه قرتبان بر وزن و معنی قلتبان است که دیوث و بچشم خوبان باشد
قرتوس بفتح اول و ثالث بر وزن اشکبوس بمعنی قرتبان است که دیوث و بیحمیت باشد قرته
بفتح اول و ثالث بمعنی قرتوس است که بیحمیت و دیوث باشد قرحان با حای بی‌نقطه بر وزن مرجان بلغت
یونانی نوعی از گیاه است و آن سفید و کوچک می‌باشد و عربان مشتری را میگویند اگر هرگز به علت جرب نرسیده
باشد یعنی گرفتار نشده باشد و آدمی را که آبله او را هرگز در نیاورده و عقیم و کودکی نرسیده باشد قرخواک با خای نقطه
دار و واو معدوله بر وزن برخاک بمعنی گوشت نیم خام باشد قردالیوا بفتح اول و سکون ثانی و دال بی‌نقطه بالف
کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی لبه را گویند و بعربی مرجان خوانند قردامن
بفتح اول و میم و سکون ثانی و فتح بلغت یونانی تخم سپندان سیاه گویند و آن تخمی باشد دوایی که بزبان عربی حرف
و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و خردل فارسی همان است چون در آتش ریزند از دود آن
جمیع گزندگان بگریزند قردامون با میم اول بواو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامن
است که تخم سپندان باشد و بعضی گویند قردامون قردمانا است که کرویای کوهی باشد قردامین با میم بر وزن
فرد آیین رستنی باشد و آن را سپید گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین و بدان
سبب حرف الماء خوانندش قردمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون هر دو بالف کشیده
کرویای صحرایی است و آن را کرویای حبشیه و کرویای ارمنیه و کرویای رومیه و کرویای فارسیه نیز گویند
و بعضی گویند تخم بیران است و آن رستنی باشد صحرایی بغایت بدبوی مانند ترب و بدان سبب آن را
ترب صحرایی گویند و تخم آن را تخم ترب صحرایی گویند قرزم بر وزن و معنی قلزم است و آن دریایی باشد
مشهور و چاه پرآب را هم بطریق کنایه قرزم گویند قرسشه بکسر اول و ثانی و سکون سین بی‌نقطه و فتح
نون چرک و ریم را گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد قرص زر کنایه از آفتاب
عالمتاب است قرص زرجوق کنایه از آفتاب است در وقت غروب قرص سیمین کنایه از ماه است قرصعنه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آن را در اندلس شوکة ابراهیم
گویند و گلی سفید بود و سر گل او زیر خرزند و گوش خار [illegible] بر آن پیاشد و زنبور عسل از آن گل

رز معزی
رز معنی

خورش کند

خورش کند و بزبان قوم مرج زنبور عسل دارند آن را خار زنجک خوانند گزنده که جانوران
نافع است قرص کرم رود کنایه از زیرین است از آفتاب و ماه باشد قرصنه بفتح زا و سکون [illegible] بی‌نقطه
کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص مقنعه کنایه از آفتاب است باعتبار جفت آسمان قرط بضم
اول و سکون ثانی و طای حطی گوشواره است و آن را سر برگ گویند و صدای فرو بردن آب است هم گفته‌اند
و کنایه از صبر و تحمل هم است و بکسر اول نوعی از گراث است که گندنا باشد و آن را بعربی کراث البقول
و کراث المائده خوانند و بفتح اول نام درختی است که آن را بعربی ثمر که قرطیه گویند و آن مانند خرنوب شامی است
لیکن ضعیف‌تر و سفیدتر از توت و عصاره آن را اقاقیا خوانند و بعضی با تای نقطه‌دار هم بنظر آمده است
قرطمان با میم بر وزن جبلان دانه‌ای است که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است قرطمانه بر وزن
و معنی قردمانا است که کرویای صحرایی باشد و بعضی از تخم زردک گویند قرطیر با طای حطی بر وزن مغفور نام
قلعه است در ولایت آذربایجان قرغوی بکسر اول و ضم غین نقطه‌دار بر وزن دلجوی پرنده است از جنس
باز لیکن از باز کوچکتر است قرفه بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا پوست درختی را گویند عود مانند
در خشونت شبیه بدارچینی خصوصاً و عربان مردم متهم را قرفه خوانند قرقار با قاف بر وزن سردار
کبوتر بغداد را گویند قرقرول بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی‌نقطه بترکی چلاق خوانند بضم
تا و قرشت کند و [illegible] است قرقف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای
ترسایان است و بعضی بفتح هر دو قاف هم آمده است و بعربی شراب را گویند قرقمان با قاف و میم بر وزن
پهلوان چوبی را گویند که در میان مفصل خیمه باشد و در [illegible] گوشت بن دندان سخت کند
و دندان را سفید سازد قرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بیونانی زعفران را گویند
چه قرقوس بلغت یونانی بمعنی روغن زعفران باشد و [illegible] بمعنی [illegible] است قرقوی بفتح اول و ضم قاف
بر وزن مجنونی نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم گفته‌اند قرکن بفتح اول و کاف بر وزن
ارزن [illegible] زمین را گویند که آن را آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جایی از آن قدری آب ایستاده
باشد و چوبی را نیز گویند که آن را نو کنند و احداث کهنه باشند قرمز بکسر اول و میم
و سکون ثانی و زای نقطه‌دار چیزی است که بدان ابریشم را رنگ میکنند و گویند قرمز جانوری
است کوچک و بر بوته خاری نشیند آن را میگیرند و خشک میکنند و بعربی دود
الصباغین خوانند و حشره دیگر هم است مانند عدس و آن را نیز قرمز گویند اگر

آن را بر ابریشم سرخ گنند و بر محموم آویزند تب از و خفت رقت کند و شفا یابد **قرمزی روز** کنایه
از شفق که پیش از طلوع و بعد از صبح بهم میرسد **قرن** بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سال است
و بعضی گویند هر قرنی سی سال است و در عربی شاخ گاو و شاخ بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال
و هم زمانه و طرف و طرف سر و موی بافته شده و آنچه در میان فرج زنان پیدا شده و مناره و
طرف بالای آفتاب وقتی که از افق برمی آید و تیغ آفتاب را نیز گویند **قرنبا** بضم اول و ثانی
بر وزن کروانبا ... **قرنقب ستانه** جایی است که آنرا فرخجنک خوانند و آن بالشکور ... است
و بعربی قعیلة المقب خوانند و باسیر را نافع است **قرنطیس** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی
رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه لغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد **قرول**
بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بعضی بسد خوانند **قروم** با واو و میم حرکت
غیر معلوم سنگی باشد بصفت رنگ **قرمهم** بر وزن و معنی گروهه است که گلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه
از چیزهای دیگر **بیان هشتم** در قاف با زای نقطه دار مشتمل بر سه لغت و کنایه **قز** بفتح اول و سکون ثانی ابریشم
خام بد قماش را گویند **قزاغند** با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه را گویند که در حشو آن ابریشم
و پنبه نهند و ابریشم آکنده آجیده کرده شده باشد و در روزهای جنگ پوشند و آن را
خفتان گویند و بهای دو رنگ و جامه خواب را گفته اند **قزاکند** بهمزه کاف فارسی بر وزن و معنی
قزاغند است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد از حلقهای آهن ترتیب داده در روز
جنگ پوشند **قزاوه** بر وزن و معنی کجاوه است که محمل باشد **قزح** بضم اول و فتح ثانی و سکون حای حطی
نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس الهی را قوس شیطان میگویند و نام کوهی هم هست و بفتح
اول و سکون ثانی ... را گویند و بکسر اول و سکون ثانی دارویی است گرم و اشان ...
که در دیگ طعام ریزند گویند بهر معنی عربی است **قزدار** با دال ابجد بر وزن رفتار نام شهری است
در حدود هندوستان **قزغند** بفتح اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بار درخت
پسته است و آن را غنوفه نیز ... و بدان پوست را دباغت کنند گویند درخت پسته یکسال پسته
مغزدار و یکسال بی مغز بار می آورد **قزقان** باقاف بر وزن مرجان دیگ و پاتیل بزرگ را
گویند **بیان نهم** در قاف با زای فارسی مشتمل بر دو لغت **قژاوه** بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است
و آن را بعربی محمل گویند **قژه** بکسر اول و ثانی و سکون ها هر چیز نرم ... پلید و کس ...

گویند

قرواسه

مقابله

گویند **بیان دهم** در قاف با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و نه لغت **قاس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
نام دوایی است که آن را سلیخه گویند و آن پوست درختی است و در عربی بمعنی سخت دل
شدن باشد **قداس** بضم اول بر وزن نخاس نام کوهی است در یمن که آن سنگ را عقیق
میگویند و معدن عقیق نیز آنجاست و بعضی گویند قداس نام موضعی است در دیار ... و کان
آهن آنجاست **قسلاوون** بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن
زفت و صمغ آن ... است که زفت را در وقت پختن بخار ... بر وی صوف بالا یعنی
پارچه که ابریشم بافته باشند بالای بخار می آمد آویزند و ساعت بساعت آن صوف را می فشارند
و بعد از آن آنرا از قعر و انبیق میچکانند و منافع بسیار دارد **قسب** بفتح اول و سکون ثانی و بای
ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل بخارا آنرا ابرخوم خوانند گویند قابض است و شکم می‌بندد و در
عربی بمعنی سخت باشد و در مقابل سست است **قسطا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده
نام پسر لوقا است و او از دو حکیم بوده اند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف
کرده بود و بعضی گویند قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده بود و بضم اول هم آمده است **قسطاس** بضم
اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند و بعربی میزان خوانند
و بکسر اول نیز همین معنی دارد **قسطاط** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و طای حطی زده بلغت رومی
نام شهری است در حدود روم و بعضی گویند این لغت حبشی است **قسطس** بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و سین بی نقطه یونانی دوایی است که آنرا قسط میگویند و آن چند نوع میباشد نوع اول ... است و آنرا
قسط بحری خوانند و آن سفید و تلخ بود و دیگر قسط هندی و آن سیاه میباشد و تلخ است و قسط ... نوع
دیگر قسط رومی است و آن سفید و شیرین و خوشبو ... دیگر ... آن سیاه ... و بهترین آن
آن سفید و فربه و تازه باشد و بعد از آن سیاه و سبک و هندی گرم و خشک است در چهارم و سیم
و فایده آن بسیار است اگر یک درم با شراب افسنتین بخورند گزندگی افعی را نافع است و عقرب و مجموع
گزندگان را چاره است **قسطل** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و لام بلغت رومی شاه بلوط را گویند
و آنرا بعربی بلوط الملک خوانند **قسطنطین** بضم اول و فتح ثالث و طای حطی بر وزن ...
نام شهری است مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل بوده است و روم
باشد و آنرا قسطنطنیه نیز گویند و نام کتابی هم هست که لوقا حکیم در کیش آتش پرستی

تصنیف کرده بود درجای دیگر بجای لوقا ابوالقاسم نوشته شده بود قطوره بروزن سطوره بلغت یونانی چیزی باشد بسیار
باشد و عوام آتش بجها گویند قطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی بمعنی قنطوره که آن کجها باشد قسطیر بکسر اول بروزن
دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند و بعربی رصاص خوانند قوس بضم اول بروزن خروس بلغت یونانی لبلاب
و عشقه را گویند و بفارسی عشق پیچان خوانند و حبل المساکین همان است قولیدوس بضم اول و ثانی بواو و لام
تحتانی رسیده و دال منقوط بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آن را کاکنج گویند
معروس دیگر همان است قیلوس بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه
زده بزبان یونانی زنگار باشد و آن معروف است کانی و عملی هر دو می باشد و بهترین آن کانی است و در مرهمها بکار برند
بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت قصابک بروزن اتابک نام
پرنده است که اغلب و اکثر کنار آب و کنار رودخانه نشیند و بغایت خوش رفتار و تیز پر می باشد قصب بر سر ارض
کنایه از دو رسیده باشد باعتبار طول و عرض و جامه چاک دار را نیز گویند قصبک بروزن نمرک نوعی
از صدف باشد و آن جانوری است که بعربی حلزون گویند قصب مرجانی نام پارچه است که آن را در مصر می بافند و کنایه
از شعاع و پرتو آفتاب هم هست و برق را در رعد را نیز گویند قصر دوازده دری کنایه از آسمان هشتم است که فلک البروج باشد
باعتبار دوازده برج قصه دراز کردن کنایه از پرگوئی و بسیار گفتن سخن بیفایده و بی حاصل باشد بیان یازدهم در قاف
باطای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت قطانه بضم اول بروزن کلانه چیزی است مانند سبوسه و آن را در روغن
پزند و با بعضی بجای پارهٔ کلیدان بعضی بروزن تلاقی هم آمده است قطاة بضم اول و ثانی بالف کشیده و
بتا زده بلغت رومی مرغی است که آن را بفارسی سنگ خوارک می گویند و در عربی کفل سا گویند که جای
سوار شدن ردیف است قطاس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی گاوی است بحری
که دم او را بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاوی است که در کوههای خطا می باشد قطر بضم اول و سکون
ثانی و رای قرشت خط را گویند که از مرکز دایره بگذرد و بعضی گویند که بمعنی بیت نحاس خوانند و بمعنی در کنز اللغه بکسر اول
نوشته اند قطران بفتح اول بروزن نگران نام شهریست که بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی از بت پرستان در قلعهٔ
آن شهر بودند و سلیمان علیه السلام قنطس نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جا بر کنده پیش
سلیمان علیه السلام آورد و نام شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه را نیز بآن منسوب کنند و نام
داروئی باشد که بر شتران گر دار مالند آن روغنی است که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند

وان

وان را بعربی حیوة الموتی خوانند قطره آب معروف است و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان و تیر و اسلحهٔ
صیقل زده هم هست قطره زرد کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و آن را ابر غوره هم خوانند
قطره زدن بمعنی پویه کردن که تند و تیز براه رفتن باشد قطره زده بفتح زای نقطه دار و سکون را و دال
بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان دوازدهم در قاف با فا مشتمل بر ده لغت و کنایه قفاگیر بکسر کاف
فارسی کنایه از مظلومان باشد قفاهر بروزن مظاهر صورت جنوب درون نیکو را گویند قفای فلک
کنایه از حوادث فلکی است قفر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام داروئی است که قفر شت خوانند که ابرا
و آن مانند عشقه بر خار ترنجبین بپیچد و در عربیه زمین رمالی و بیابان بی آب و علف روید قفس بفتح اول
اول و ثانی بروزن هوس معروف است و آن جائی باشد شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال
آن بافند و جانوران پرنده و وحشی را در آن کنند و معرب آن قفص باشد بصاد منقوط قفس تنگ کنایه
از کفر و شرک و زندقه باشد قفس رومی نام لحنی است از سی لحن باربد و قفل را نیز گویند که بر درهای
خانه و صندوق و غیره زنند قفلوط بضم اول و سکون ثانی و لام بواو کشیده و بطای حطی زده سنگی باشد
که آن را کرات شامی گویند و آن نوعی از گندنا است قفورا بروزن صبورا گیاهی است دوائی و آن را قطات
کوهی سنگ خواره باشد خورد قفیز پر شدن بضم بای فارسی کنایه از بسر آمدن و آخر شدن و به انجام رسیدن
مدت حیات باشد بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت ققان بفتح اول و ثانی بروزن
همدان خریطهٔ عطار را گویند ققنس بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و سین بی نقطه
ساکن بلغت رومی مرغی است بغایت خوش رنگ و خوش آواز گویند منقار او
سیصد و شصت سوراخ دارد و در کوه بلندی در مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب
از منقار او بر آید و بسبب آن مرغان بسیار جمع آیند از آنها چندی را گرفته طعمهٔ خود
سازد گویند هزار سال عمر کند و چون هزار سال بگذرد و عمرش بآخر آید هیزم بسیار
جمع سازد و بر بالای آن بنشیند و سرودن آغاز کند و مست گردد و بال برهم زند چنانکه
آتشی از بال او بجهد و در هیزم افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکستر آن بیضه پدید آید و او را
جفت نمی باشد و موسیقی را از آواز او یافته اند ققنوس بروزن اقنوس
بمعنی ققنس است و آن مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد
بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایه قلا بفتح اول

و ثانی بالف کشیده بمعنی فلاخن است و بمعنی اشخار و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد
قلاه کازرون موضعی است در شیراز و شیخ سعدی در آنجا مدفونست قلاچوری با جیم فارسی
بروزن قراچوری است که شمشیر آبدار باشد قلارون با رای بی‌نقطه بروزن فلاطون نقیب ان
لشکر را گویند قلاری بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انگور سفید باشد
و سر آن زردی شود قلازاره و قلاژاره بفتح اول و زای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول و زای
فارسی در لغت دویم و فتح رای قرشت پرنده‌ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که او را کلاغ پیسه
و عکه خوانند قلاسنگ بفتح اول و سین بی‌نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن گلهم است
که از ابریشم و امثال آن بیافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران و شبانان بدان سنگ
اندازند قلاش با ثانی مشدد بروزن فراش مردم بی‌نام و ننگ و بی‌چیز و مفلس و از
کاینات مجرد را گویند قلاشیزه بفتح اول و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و زای منقوطه مفتوح قلیای
اشخار است که زاج سیاه باشد قلاقل بکسر اول و فتح قاف و سکون لام نام درخت انار صحرایی
است و آن را قلقلان هم میگویند و بعربی رمان البر خوانند قلاووز با واو بروزن قب دوز سواری را
گویند که بجهت محافظت لشکر بیرون لشکر گردش کند و بتخفیف واو هم آمده است که بروزن تجاوز باشد
و با رای بی‌نقطه هم گفته‌اند و گویند ترکیست قلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس تخمی
باشد شبیه برطب و مانند نقره درخشنده است و سفید بود چون آن را با شراب بخورند سنگ مثانه را
بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیزی را گویند عموماً و بمعنی دل باشد خصوصاً و بمعنی برگردانیدن
و عکس هم آمده است و ناسره را نیز گویند که ناریج باشد و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد قلبه
بضم اول بروزن جلبه چوبی باشد که گاو و آهن را بدان نصب سازند و زمین شیار کنند قلت بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده و بی‌حمیت باشد و بکسر اول ماش سیاه
گویند و آن را بعربی حب القلت خوانند رنگ آن عودی باشد و اندام آن باندام گندم کوچکی
بود قلتبان بفتح اول بروزن همزبان سنگی باشد کوتاه و آن را بالکل استوانه تراشیده بعضی مدور
طولانی و بر پشتهای بام غلطانند تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی‌حمیت و
بچشم خود بین و قواده را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرطبان معرب آن باشد
قلتبوس بروزن آبنوس بمعنی قلتبان است که مردم بی‌حمیت و دیوث و قواده باشد و مردم چلپی را نیز

گویند

گویند قلته بفتح اول و فوقانی بمعنی دویم قلتبان است که دیوث و قواده باشد قلج بضم اول و سکون
ثانی و جیم چهار رگ پای را گویند از اسب و استر و الاغ که هر دو بند پایش از یکدیگر جدا و دور باشد و مهره‌های
زانوش نزدیک بهم پیوسته چنانکه بهنگام رفتن بهم ساید و دستهای اینچنین را لنگ دست
میگویند قلزم نیم سوخ کنایه از کف دست و انگشتان مردم سخی و صاحب همت باشد قلزم نه گون کنایه
از آسمان است که فلک باشد قلعه کهگون کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد قلغونیا بضم اول و سکون ثانی
و فای بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر است و آن را
بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه بسیار سیاه است و بعربی علک البطم خوانند قلقاس بضم اول
و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده بزبان رومی گیاهیست که در آب روید
و برگ آن را بپزند و نان خورش کنند قلقدیس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بتحتانی رسیده
و سین بی‌نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند قلقطار با طای حطی بروزن گلنار بزبان رومی
زاج زرد باشد و آن را زاج شتر دندان هم میگویند قلقل بضم هر دو قاف و سکون هر دو لام
مردم سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب را گویند که از گلوی صراحی بیرون میآید و بکسر
اول و فتح قاف نام درخت انار صحرایی است و آن را قلاقل و قلقلان هم میگویند قلقند بروزن
گلقند بلغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود هم گفته‌اند قلقدیس با تحتانی و سین بی‌نقطه
بمعنی قلقدیس است که زاج سبز باشد قلقطار با طای حطی بروزن لوسن زار بمعنی قلقطار است
که زاج زرد باشد قلقنه بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان رومی جو استر است که در پای اسب
و استر و امثال اینها بهم میرسد قلما بروزن سرما بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که شبانان
که بآن سنگ اندازند قلماسنگ با سین بی‌نقطه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد
که از ابریشم و الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند قلماش بروزن فرداش
بمعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد قلم را جهد کردن کنایه از کتابت کردن باشد قلم در سیاهی کردن کنایه
از قلم بر سخن کسی نهادن و کشیدن باشد قلم در کشیدن کنایه از محو کردن باشد قلم زدن اشاره بنوشتن باشد قلم کردن
کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیک ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است
قلم نیست یعنی حسابی و کتابی ندارد و معاف است قلنبک بفتح اول و ثانی و بای ابجد
و سکون نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوشبوی چون بر دست مالند خوشبوی گردد

قلندر بروزن سمندر عبارت از ذاتیست که از نقوش و اشکال عادتی و آمال بی سعادتی
مجرد و باصفا گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص
یافته و پیش وجود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده دل و جان از همه بریده و طالب جمال
و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین و اهل آن میل داشته باشد از اهل
غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی آنست که قلندر تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب
عادات و عبادات کوشد و ملامتی آنست که کتم عبادت کند (از مردم پنهان کند) و اظهار هیچ خیر و خوبی نکند و هیچ شر و بدی
نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل بخلق مشغول نکند و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفیه از همه بلند
تر است زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع پیر و پیغمبر شده و قدم بر قدم ایشان میروند قلوز بفتح اول و ثانی
و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی راهبر باشد و سواران را نیز گویند که پیش پیش لشکر براه میروند
قلوس بضم اول و ثانی بواو رسیده و میم مضموم بسین بی نقطه زده یونانی دوایی باشد که آن را بعربی اذان
الدب گویند یعنی گوش خرس چه شباهتی بآن دارد قلوین بروزن کشودن بلغت رومی چیزیست مانند
آینه و قدری کوتر باشد و آن را در کنار دریا بندند و بعربی زبد البحر گویند قله بضم اول و فتح ثانی مشدد سر کوه را
گویند و سبوی بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسپرا نیز گویند که رنگش
بزردی مایل باشد قلی بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزیست که آن را قلیا گویند و از اشنان سازند
و دوک را نیز گفته اند قلیب بفتح اول بروزن دریب بمعنی چاه است که [illegible] باشد و زاغ سیاه را هم گفته است
و بکسر اول هم آمده است قلیدس بفتح اول و تخفیف اقلیدس حکیم است مشهور است قلیمیا بکسر اول و میم
بروزن کلیمیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و درد است که بعد از گداختن طلا و نقره در خلاص
میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی ریزه زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام
هم هست قلیه خوار با واو معدوله بروزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند قلیه غذا بکسر ثانی
بی نقطه و سکون عین نقطه دار و دال ابجد بالف رسیده قلیه را گویند که از
گوشت و چرب روده و تخم مرغ سازند بیان پانزدهم در قاف با میم مشتمل بر [illegible] است
لغت قمار بضم اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری نوعی از عود است
و عنبر اشهب وطاوس خوب از آن شهر آورند و بکسر اول و در عربی
هر بازی را گویند که در آن شرطی باشد مگر تیر اندازی و اسب دوانی قماشیر

که حرام است [illegible]

بروزن

بروزن طباشیر معرب کلاه شیر و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض آورد قمح بفتح اول
و سکون ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند قمحه بروزن لمحه دواییست
که آن را قصب الذریره گویند قمرون با رای بی نقطه بروزن ممنون بلغت اندلس ملخ دریایی باشد
و آن را بعربی جراد البحر خوانند قمل بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و از
خواص وی آنست که او را بگیرند و در سوراخ ذکر شخصی که تب ربع داشته باشد نهند شفا یابد و بفتح اول
و تشدید ثانی و در عربی کنه را گویند و آن جانوریست که در گوسفند و شتر و خر و گاو افتد
و خون ایشان مکد و بمعنی اول هم گفته اند عربیست قمه بضم اول و فتح ثانی بمعنی میان سر باشد و تارک
فرق گویند و بکسر اول بعربی قد و قامت آدمی را گویند قمیر بضم اول و فتح ثانی بتحتانی رسیده و
رای قرشت زده بمعنی اول قمار است و آن شهریست در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند بیان
شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت قفا دیر چرخ کنایه از ستارگان باشد
قنب بروزن دمعرب کنب است و آن رستنی باشد که آن را بنگ و تخم آن را شاهدانه گویند قنبیط
بکسر اول و سکون آخر که طای حطی باشد بروزن کبریت گویند کلم است رومی و در عربی کرنب
نبطی گویند رومی و آن رستنی باشد که در شیراز پیدا کنند و با ماست هم خورند قنبیل بروزن زنجبیل خاکی
باشد که آن را برشته و [illegible] کنند و بریان کنند زرد شود خوردن آن کرم معده را
بکشد قنبله بروزن [illegible] دار و لیست و آن را تخمهای کوچک پیدا شود در
غلاف و چون دست بر او رسد دست را رنگین کند قنج بضم اول و سکون ثانی و جیم
[illegible] و هرزه باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی اول و بمعنی فراهم [illegible]
باشد و در عربی بمعنی ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قندز بضم اول و دال ابجد بروزن
هرمز نام ولایتی است نزدیک بطغات و نام جانوری هم هست شبیه به روباه و پوستی باشد که سلاطین
پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان جانور است و بعضی گفته اند جانوری است
شبیه به سگ و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ آبی است و [illegible] جند بید ستر
باشد خصیه اوست و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک
باشد چه قندز بمعنی سیاهی شب را گویند و قندز آرد مراد آن باشد که شب آورد
و شب [illegible] از روز است قندز قوزی با قاف بواو رسیده و رای

باقلا گذارند

قرشت تحتانی کشیده جند بیدستر است که آتش بخچا باشد و آن خایه روباه دریائی است
و بعضی گویند سگ آبی است چه قندز سگ آبی و قور خایه را گویند قندس بضم اول و ثالث و
سکون ثانی و سین بی نقطه بروزن گیاهی است که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری است
قند مکرر کنایه از لبهای معشوق باشد قندول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت
رومی دارشیشعان است و آن درختی باشد خاردار که قندهار بالها بروزن شهریار نام شهریست معروف
بعضی گویند از ترکستان است و بعضی دیگر گویند از هندوستان باشد قندیر قندیل را گویند
که پیوسته در کلیسیا که معبد ترسایان است آویخته باشد قندیل چرخ کنایه از آفتاب و ماه باشد
قندیل دور کنایه از آسمان است قندیل شب کنایه از سیاهی شب است قندیل عیسی کنایه از آفتاب
عالمتاب است قنطا بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دوائی است که آنرا
خنی سیاوشان و بعربی دم الاخوین خوانند قنطر با طای حطی بروزن دلدار بلغت رومی بمعنی شادوران
و آن چیزیست مانند صمغ و درون بیخ درختی که آن بیشه خون را ببندد و قطع اسهال کند و در
عربی پوست گاو پر از زر باشد قنطاسیا بکسر اول بروزن و بمعنی قنطاسیا است و حشیش مشترک باشد
بلغت یونانی قنطال بروزن اقبال نام پادشاه روس است که اسکندر او را از نرم کرد و جمیع ممالک خود
بدو داد قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند
قنطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده
دوائی است و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر آن را قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن ببرگ گردکان
و بارش بحب کدانه ماند و صغیر آنرا قنطوریون رقیق خوانند برگ آن ببرگ پودنه صحرائی بیخ آنرا
عزیز الکبیر و دویم را عزیز الصغیر خوانند هر دو نبین و سومی بی نقطه قنقر بفتح اول و سکون ثانی و قاف
مفتوح و رای قرشت زده صمغی است ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است
و بعضی دیگر گویند صمغ درختی است شفاف مانند سندروس و این اصح است و آن را لعل مصری خوانند
درد دندان را نافع باشد خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند قنود بروزن کبود سرکه را
گویند گرم است در سیم **بیان هفدهم** در قاف بواو مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت قواده که در کارها بگفتار خوش شود
بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بجاها رود و زنان بجهت مردان
بهم رساند و مردان این کاره را کش خوانند قواره بروزن شراره پارچه ایست که خیاط

از گر

از گریبان جامه و پیراهن و مثل آن برمی آورد و بمعنی پاره هم آمده است چه هر گاه گویند قواره قواره
یعنی پاره پاره و انگشتان دست را نیز گفته اند و گویند عربی است قوت سبح کنایه از شراب کهنه باشد
قوت مسیح کیشه کنایه از خرماست که عربان تمر گویند قوثر با اول بثانی رسیده و ثای
مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت وج باشد و آنرا بعربی عود الوج و بفارسی اگر ترکی خوانند
قوج بروزن کوچ گوسفند شاخدار جنگی را گویند قور بروزن مور خیمه را گویند و بعربی
قطن خوانند و بمعنی خصیه هم آمده است و گره و برآمدگی در اعضا و غیر آن را نیز گفته اند قوب بضم
اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود صلیب را گویند و بجای
سین شین نقطه دار هم بنظر آمده است قوریونا با اول بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده کشنیز را
گویند و گزنه همان است قوس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه ترسایان را گویند و بفتح
اول در عربی کمان باشد قوس بفتح اول و سین منقط بمعنی قوس قزح است و آن را کمان شیطان
و کمان رستم میگویند قوسیا بروزن توتیا بلغت سریانی نام داروئی است و آنرا بعربی قسط خوانند
و بوی عبرانی برآید بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد قوطولیدون
با اول و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی
نوعی از ریاحین بود و آن پیوسته سبز میباشد و در شکاف دیوارها و جایهای سایه دار میروید
گویند نوعی از حی العالم است و بعربی آذان القسیس خوانند و قدح مریم همان است قوطوه با اول
و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریون است و آن بیخ خاری باشد که بشیرازی
چوک بستان خوانند قوفه با اول و ثانی رسیده و فای بالف کشیده نوعی از صمغ
صنوبر باشد و آن را بعربی علک الانباط خوانند و بفارسی زنگباری گویند قوقالس با اول
بثانی رسیده و بقاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی
ترخون است و نوعی از ترب صحرائی باشد خوردن آن باده را بشکند قوقنس بضم اول و سکون ثانی
و قاف و نون مضموم و سین بی نقطه زده بمعنی ققنس باشد و آن مرغی باشد بغایت عجیب و غریب
گویند هزار سال بزید قوقنوس با زیادتی واو بعد از نون بمعنی قوقنس باشد که ققنس شهرت
دارد قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو بمعنی قوقه است که تکمه کلاه و گریبان
و امثال آن باشد قوقه بضم اول و فتح ثالث بمعنی توتوست که تکمه کلاه و پیراهن و امثال

آن باشد قوقی با اول بثانی رسیده و ثالث تحتانی کشیده گویند حیوانیست دریایی و جثه بعینی
آتش بخاصیت اوست و ابو راسته بستر گویند گوشت آن حیوان صرع را نافع است قولاکر نام
قولیست از قولهای موسیقی بعضی بتصحیف است قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم
معرب کولنج است و درد شکم و درد پهلو باشد قومرلو با اول بثانی رسیده و میم بالف
کشیده و کسر رای قرشت و تای مثلثه بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی دارابه صحرایی را
گویند و بعربی بان بری است قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است قومی با اول بثانی رسیده
و کسر میم و نون بتحتانی کشیده شترلیست و آن را از آرد جو و آرد ارزن و غیره سازند و آن را
بوزه گویند خوردنش مستی آورد قونیا بانون بروزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند قونی
با یای حطی و نون حرکت غیر معلوم مرضیست و آن را بفارسی کفشکو و بعربی عرق النسا خوانند
قونیطون با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی مفتوح بنون زده بلغت
رومی گیاهیست و آن را بعربی خانق النمر گویند و آن نوعی از زهر ذبونست چون پلنگ و یوز
بخورند خناق بهم رسانند و بمیرند و بدین سبب خانق النمر خوانند بیان هجدهم در قاف با ها
مشتمل بر سه لغت قهرمان با میم بروزن پهلوان کار فرما را گویند قهستان معرب کهستان باشد
و آن ولایتیست در خراسان و بتعریب شهرت دارد قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح بها کشیده
بآواز بلند خندیدن را گویند و نام جایی است در ولایت طوس بیان نوزدهم در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت
وکنایه قید گمان کنایه از کارهای عجیب انگیختن باشد قیدوار با دال بروزن سزاوار بعضی کار و شغل و صنعت و عمل
باشد قیدافه بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و فای مفتوح نام زنیست حاکم بردع
و اندلس بهجو دبردع ملکی است و استر خوب رهوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است قیدو بفتح
اول و سکون ثانی و دال ابجد بی نقطه بواو کشیده نام یاد دشت مغلانست قیر بروزن پیر
روغنی باشد سیاه و بر شتران گرگین مالند و صمغی هم هست سیاه و چسبنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب
بدرون کشتی نرود و سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه را باو نسبت کنند قیرس
بفتح اول و کسر ثالث و سکون تحتانی و سین بی نقطه لغتیست یونانی بمعنی موم و بعربی شمع
گویند قیروان بروزن شیروان اطراف و مجموعه عالم را گویند و نام شهریست معروف
در مغرب و مشرق را نیز گویند و بعضی کاروان هم آمده است قیروطی بروزن مخروطی

بلغت

بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی گویند مرهمی باشد که آن را از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران
و کافور و موم سازند قیسوس بکسر اول و سکون آخر و سین بی نقطه باشد بروزن پاپوس حیوانی نوعی
از لبلابست که آن را بعربی حب المساکین و عشقه گویند صمغ آن نیش را بکشد و بخود گرفتن حیض را بگشاید
و بخور کردن آن منع آبستنی کند قیشور با شین نقطه دار بروزن دیجور بعضی نوعی از کف دریاست و آن
سنگی باشد سفید و تخفیف بسیار دارد و گویند حجر و شراب در آن در جوش باشد قدری از آن اندازند
از جوش باز ایستد قیصر با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی را باشد که مادر پیش از آنکه او را بزاید
بمیرد و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاهان قیاصره اغسطوس
نام داشت این چنین بوجود آمد بنا بر آن بدین اسم موصوف گشت قیصران بروزن همزبان نام پرده
ایست از موسیقی قیصور بروزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی جزیره و نزدیک بدریاست
و کافور خوب از آنجا آورند و بعضی گویند نام کوهیست در دریای هند قیصوم بروزن قیوم نوعی
از برنجاسف است و بوی مادران باشد قیطافور با طای حطی و قاف بروزن افلاطون بلغت یونانی
بمعنی ترس است که با فلاسفه و بالای مصر باشد قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بروزن نرگس
یونانی نام دختریست و آن را بفارسی مورد و بعربی آس گویند قیطون بروزن هیون نام مردی
بود و بعضی گفته اند نام آهو است قیقهن بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور و نون
ساکن بعضی قنقهرست و صمغی باشد ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است قیل بروزن
فیل نام و شتریست و زفت تر را نیز گویند و آن را از درخت صنوبر گیرند قیلی بروزن
مردی بلغت اهل مشرق تجهیز است و آن را بفارسی چوبک اشنان خوانند قیلوس با میم
بروزن سندروس است بمعنی هوشیاری باشد قیلوط بروزن مربوط بلغت اهل مغرب
دوائیست و آن برگ کنار سیاه باشد که نوعی از کنار است قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه
و گفتگوی کردن باشد قیمولیا با اول بتحتانی و میم بواو رسیده و کسر لام بتحتانی بالف کشیده نوعی از گلست
و آن را بعربی حجر الرخام گویند و آن مانند صفحه رخام بود و سفید و خوشبو میباشد و از آن بوی
کافور می آید چون تازه باشد و آن را حجر النقاف نیز گویند قینه بکسر اول بروزن سینه
نوعی از فقه المحققات و بفارسی خرفه گویند قیونه بروزن ریونه بعضی قندست و سپید
قاوندر باشد و آن روغنیست بمنجه و از دانه گیرند مانند فندق در دشت و سرفه کهنه که

ماده از سردی باشد نافع است و تخم قیبوندی رود در کتب طبی مرنوشته اند همان است کف زمین و یکم
از کتاب قاطع برهان در حرف کاف تازی با حروف تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر
یکهزار و ششصد و پنجاه و چهار لغت و کنایت بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و سی و هشت
لغت و کنایت کابک بضم بای ابجد بروزن چابک آشیان مرغان را گویند عموما و آشیان کبوتر
خانگی و مرغ خانگی و کنجشک را در خانه آشیان داشته باشد خصوصا و در جهنگیل ماننده را نیز گفته اند و در خانها
آویزند تا کبوتران در آن تخم کنند و بچه برآورند و رفیده را نیز گفته اند و آن لته چند باشد بر روی هم
دوزند مانند گرده بالش و خمیر نان را تنک ساخته بر روی آن گسترانند و بر تنور چسبانند کابل
بضم ثالث و سکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه ماوراء النهر و هندوستان و نام ولایتی
هم هست گویند که در آن ولایت چراغان خوب بسیار باشند و نام نوعی از ساز باشد هم نوازند کابج
بسکون ثالث و کسر لام و جیم سکان انگشت کوچک دست و پا باشد کابنه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی خشم باشد
چنانکه هرگاه گویند کابنه بدو دار مراد آن باشد که خشم از وی بگردان و از نظر بینداز کابوک با ثالث
بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیلی مانندی که
در آن کبوتران و فاختگان در آن تخم گذارند و آلتی که بر تنور چسبانند نیز گفته اند که رفیده باشد کابیدن
بروزن و معنی کاویدن است که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی تکاپو هم گفته اند کابیشه بثالث تحتانی
رسیده و فتح شین نقطه دار گل کاجیره را گویند و از آن چیزها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند کابیله بفتح لام
هر چیز که در آن خلط بلغم عموما و دارو و عطاران را گویند هاون سنگی باشد خصوصا و بعربی هاون خوانند
کابین بروزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر
کنند کات باسکون فوقانی نام شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر و نوعی
از برگیست در ولایت تونسر هم بسیار گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال بار دهد و بمعنی قطره هم بنظر
آمده است و در هندوستان چیزی باشد آنرا پان خوانند و پان برگیست معروف و برگها نیز بخشند
خشک سازد کاتب بروزن راتب در عربی نویسنده را گویند و استاد خیگ ... را نیز گویند کاتب
جان بکسر ثالث و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باری تعالی است جل جلاله کاتب
وحی بفتح واو و سکون حای و یای حطی کنایه از عثمان ابن عفان است کاتوره بروزن ماتوره بمعنی
سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صداع و درد سر گران هم بنظر آمده است و بمعنی

کاراکاه

کاراکاه هم هست و شهر و خانه رسانیده باشد و بمعنی اول بیجای رای قرشت دال ابجد نیز گفته اند کاتوزی
بزای نقطه دار تحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بعضی گویند جمشید طوایف انام را بر چهار
قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بر هوند و در کوهها و مغارها جا سازند بعبادت خدای
تعالی و کسب علوم مشغول باشند و دیگری بنیاری و گفت سپاهیگری کنند و جمعی را نسودی لقب داد و
بکشت و زراعت کردن امر فرمود و طبقه را آهنوخوشی خواندند و گفت کاج بروزن تاج بمعنی لوچ باشد
و بعربی احول گویند و بعضی کج را گویند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست و بمعنی افسوس و تاسف باشد
و بعربی لیت خوانند و آن هنگام وقت طلب چیزی یاد کردن کار برند به طریق آرزو و گویند سیلی
و کجه را هم میگویند و نام ربطی است مابین قم و ری و نام درختی باشد آنرا بعربی صنوبر الصغار
گویند و تخم آن حب الصنوبر الصغار خوانند تخمی است مثلث و سرگشته طعم آن بجلغوزه نزدیک است
کاچ با جیم فارسی بروزن باج بمعنی افسوس و کاش و کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و گردنی هم هست و شیشه
صلایه کرده را نیز گویند کاسه گران بر روی طبق و کاسه ناپخته مالند و تارک سر و کاکل سر را نیز گویند کاچار بروزن
ناچار بمعنی آلات و ادوات و ظروف و رخت خانه باشد و ماکیاج خانه را نیز گویند از هر چیز که باشد کاچال
با جیم فارسی بروزن پامال بمعنی کاچار است که آلات و ظروف و رخت خانه باشد و از هر گونه بمعنی
متاع و اسباب هم آمده است کاچ خوردن کنایه از دو چیز است یکی کلهه از کسی خوردن و گردنی خوردن
و دیگری پشت دادن و بمعنی قفا خوردن و گریختن کاچغر با جیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن
شهری باشد از ماوراء النهر و بعضی گویند چاچ همانست و کمان خوب از آنجا می آورند کاچک با جیم
فارسی بروزن ناچک تارک سر را گویند و فرق سر و میان سر باشد کاچول با جیم فارسی بروزن
مشغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن
کاچه بروزن باچه بمعنی چانه و زنخ باشد و موضع بر آمدن ریش است کاچی با جیم فارسی
بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد و شیشه صلایه کرده بر روی آن مالیده
و پخته بسته و حلوایی دوایی را نیز گویند از دواها و تخمه هر گرم پزند کاجیره با جیم
بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح دانه باشد سفید که از آن روغن گیرند و
با گل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را قرطم و گل آن را عصفر
گویند و بعضی گویند اطریفل گل کاجیره است کاخ بسکون خای نقطه دار

بمعاملات کسب و پیشه پردازند

بمعنی کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانهٔ بی روزن را نیز گویند و باین معنی عربی است و بمعنی
عربی باشد که باران هم آمده است و عربان مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات
نون کافخر بفتح ثالث بر وزن لافزر علتی برقان را گویند و زردی را نیز گفته اند که بر روی زراعت افتد
و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است و عربان مطر گویند کافخ ماه اشاره به برج سرطان
باشد چه سرطان خانهٔ ماه است و فلک اول را نیز گویند کافخ مشتری اشاره به برج قوس و برج
حوت باشد چه هر دو خانهٔ مشتری است و فلک آسمان ششم را نیز گویند کافخ بفتح خای نقطه
دار بمعنی باران باشد و بعربی مطر خوانند و علت برقان را نیز گفته اند کاد بسکون دال بمعنی
جمع و توده باشد کادی بر وزن شادی درختیست بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود
مانند درخت خرما و آن را بشیرازی کدی کبیر گویند و در ملک دکن کوره بکسر کاف و سکون
واو و فتح رای بی نقطه خوانند شراب آن دفع آبله و جدری کند و جذام را نافع باشد کار
بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم آمده است و امر بزراعت
کردن هم هست یعنی نیکو زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی سخن هم گفته اند کاراب بکسر
کسر رای بی نقطه بمعنی شراب بافراط خوردن کاراسی با ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی
رسیده نام جانوری است که آواز حزین دارد و بعضی گویند مرغی است خوش آواز کاراگاه با کاف
فارسی بر وزن پادشاه کسی را گویند که از حقیقت کارها آگاه و باخبر باشد و مردم صاحب فراست
و منهیان را نیز گویند یعنی مردمی را که اخبار را باطراف برسانند و قاصد و جاسوس را نیز گویند
و کاراگهان جمع کاراگاه است و دانایان و اصحاب فراست و اهل تجربه و منجمان باشند
چه منجم را نیز کاراگه میگویند کاربا بای ابجد بر وزن پارسا مخفف کاه ربا است و آن معروف
است کاربان بر وزن ساربان قطار شتر و اشتر و خر الاغ را گویند و بمعنی قافله و کاروان
هم آمده است چه در فارسی با و واو هم تبدیل می یابند کاربند شدن بمعنی اطاعت و فرمان برداری
کردن باشد کارپیچ بر وزن مارپیچ صابه و پارچه را گویند که کشیده گران و کلاه بتون و وزن
لفافه که دور سر زنند بجهت محافظت آن کارتن بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند و عنکبوت را
بجوز کسند تا ... و آلا کارتنک بسکون تا و فتح فوقانی و سکون نون بمعنی کارتن است
در عنکبوت باشد و آن را کارتنه هم خوانند بفتح ثالث و سکون رابع بمعنی عنکبوت است

و آن تخم

و آن تخمی باشد معروف و بعربی حلبه گویند کارپرداز خورشید کنایه از افروختن بدوام باشد
و روشن ساختن جای تاریک را نیز گویند و ده افکندن را هم نیز گفته اند کارچوب بر وزن
مارچوب چوبها و التها باشد که جولاهان جامهای بافته قرار کرده را با نها بپیچند و بعربی
منسج گویند کارخانه فلک کنایه از دنیا و عالم است و آسمان را نیز گویند بطریق اضافه کاردار با دال
ابجد بر وزن کامگار وزیر پادشاه را گویند و کارداران جمع آنست وزیران باشند کاردان
با دال ابجد بر وزن ساربان بمعنی کاردار است و وزیر پادشاه الله اعلم کاردان فلک کنایه از
کوکب عطارد است و کواکب دیگر را نیز گفته اند و بجمع کاردانان فلک میگویند کاردانگ
بفتح نون و سکون کاف پرنده است و آن را کاروانک میگویند بجای دال واو با و بعربی کروان
خوانند کارزار بازار بی نقطه دار بر وزن گلزار بمعنی جنگ و جدال باشد کارسان با را و سین
بی نقطه بر وزن پاسبان ظرفی باشد بر وزن صندوق و از آن چوب و کاغذ هم سازند
و نان و حلوا و امثال آن در آن گذارند کارشناسان بکسر شین نقطه دار کنایه از دلالان و منجمان
و اصحاب فراست و اهل تجربه و وقوف دانایان و عارفان و مجربان و عاقلان باشند
کارگاه فلک کنایه از دنیا و مافیها است و موجودات این نشأه کارگاه کن فیکون کنایه از دنیا و مافیها
و موجودات این باشند کارگر بفتح کاف فارسی مخفف کارگر است و خداوند و صاحب کار
و کارکنند باشند و بمعنی اثر کننده و مؤثر هم هست و بمعنی صفت شخص بنظر آمده است کارکیا بکسر ثالث
و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و فرمانروا باشد و مهتر و امرا را نیز گفته اند کارنامه
بالف کشیده و فتح میم کار و هنر و صنعتی را گویند که مردم کرده اند و بمعنی جنگ نامه و تاریخ هم گفته اند کارنک
بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف بادرنگ را گویند که سبز و بزرگ باشد کارنگ بفتح ثالث و جیم و سکون
رابع و کاف بر وزن آهنگ بمعنی ... و زبان آور باشد کاروان بر وزن ساروان
معروفست و قافله باشد و شتر و اشتر و خر الاغ را نیز گویند و کاروانسرا نیز گفته اند بجهت تجار
کاروانک بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست گردن دراز و پیوسته در کنار آبها نشیند و بمعنی
بجای واو دال هم آمده است و بعربی کروان گویند کاروزه بضم واو و زای فارسی
بر وزن ... کارفرما را گویند ... وابسته و آن
کارفرماید کاروکر بفتح کاف تازی بر وزن ... بمعنی پشت و پناه و مراد و مقصود

کارکر

باشد **کاره** بر وزن پاره بمعنی شیتواره است و آن شیته باشد کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند
کاری بر وزن ماری مبارز و جنگ جوی را گویند و شخصی را که از وی کارها آید **کاریز** با ثالث مجهول کشیده
و بزای نقطه دار مجهول آب را گویند که در زیر زمین کنند تا آب از آن روان شود **کاز** بسکون زای نقطه دار
خانه را گویند که از چوب و نی و علف باشد خانه مزارعان و پالیزبانان بر کنار زراعت و پالیز سازند و بعضی
جایی را گویند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهت گوسفند و خر و گاو و غیره بکنند و این را بعربی مغاره خوانند
و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح این است و صومعه
عیسا خلوت خانه نصاری را گویند و سر آن بر آیند و باریک سازند و اکثر باشد که باغبانان در درخت
بر آن بر آیند و بر هند بعضی شاخهای زیادتی آن را با آن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و
بمعنی با زای فارسی هم آمده است و سیاه و قف زدن و کردن را نیز گفته اند و شاخهای
باشد از درخت صیادان کهنه و لته و چیزها بر آن آویزند و بر یک طرف دام بر زمین
نصب کنند تا جانوران از آن رسیده بجانب دانه و دام آیند و بمعنی با جیم عجمی هم آمده است و آن
ریسمانی باشد که در ایام عید نوروز از شاخ درخت و امثال آن آویزند و زنان و کودکان
در آن نشینند و آیند و روند **کازخه** بسکون زای فارسی بمعنی کوچ باشد و بعربی احول
خوانند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند **کازرون** بر وزن حاضرون نام شهری و ولایتی باشد از فارس
و بمعنی با زای فارسی هم آمده است **کازغر** با زای فارسی بر وزن و معنی کاشغر است و آن شهری
باشد از ماوراء النهر **کازه** بفتح کاف و زای نقطه دار مطلق منزل و خانه را گویند عموما و خانه
مزارعان از چوب و علف در کنار زراعت سازند خصوصا و تالار و عمارت چوبی
را نیز گویند و صومعه و خلوت خانه نصاری را هم گفته اند و در سرهای کوه
سازند و علامتی باشد که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت سازند و چیزها
از آن آویزند تا صید از آن رسیده بطرف دام و دانه آید یا خود در عقب آن
پنهان شده دام را بکشند و سایبان را نیز گویند **کاژه** بفتح زای فارسی خانه و منزل و مقام را
گویند عموما و کمین گاه صیادان خصوصا **کازیره** با زای فارسی بر وزن و معنی کاجیره است و آن
دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آن را بعربی حریق خوانند و بعضی گویند احریض
خوانند گل کازیره است و بعربی آن را عصفر و معصفر خوانند و بعضی گل آن را

کازیره

کازیره میگویند و معصفر باشد و بعضی نباتات از آنچه گل کازیره و تخم کازیره مشهور است **کاس** بر وزن طاس
بمعنی کوس باشد و نقاره بزرگ است و بمعنی خوک نر هم آمده است و بمعنی خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را
گویند **کاسان** بر وزن ساسان نام دهی باشد از ولایت سمرقند و در شمال خجند واقع است **کاسانه**
بر وزن جانانه مرغکی باشد سبز رنگ سرخ پای و در ولایت خوزستان بسیار است **کاست**
بر وزن راست بمعنی دروغ باشد هم که گویا است و در عربی کذب میگویند و بمعنی کاستن هم
هست یعنی کاهید و کم شد **کاست کار** با کاف بالف کشیده و بهای قرشت زده دروغ گوی را گویند
چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است **کاسته** بر وزن راسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد
کاسج بضم ثالث و سکون جیم فارسی شصت کمان تیر انداز را گویند **کاسجوک** بسکون ثالث
و جیم بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است که شصت کمان تیر انداز
باشد **کاسک** بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد **کاسکینه** بر وزن
الکینه مرغی باشد سبز رنگ سرخ پای و آن را سبزک نیز گویند تاجی بر سر دارد و مانند هدهد
و بعربی آن را شقراق گویند **کاسمو** با میم بواو کشیده بر وزن نابود موی خوک نر را گویند
چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و در [illegible] باریکی را نیز گفته اند و کفش گران و موزه
دوزان بر سوزن گذرانند و ریسمان کنند و رانگران کفش و موزه دوزند با آن پیوند کنند
و بعضی گویند موی سنبت خوک است و آن را بعربی رطب خوانند و بعضی گویند موی سنبت
روباه است و آن را کاسموی [illegible] نیز می گویند **کاسن** بر وزن دامن
نام قریه است از قرای سمرقند **کاسنی** بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده مردمی را
گویند از قریه کاسن منسوبند و قریه است از قرای سمرقند و بسکون ثالث گیاهی است
معروف و آن را هندبا خوانند و بعضی گویند بقله یهودیه کاسنی صحرائی است و بعضی دیگر گویند
تازه است و بعضی [illegible] آن را کاسنی میگویند والله اعلم **کاسه** بفتح ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که
در آن چیزی خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم آمده است و کنایه از فلک و آفتاب
و زمین و دنیا باشد **کاسه آتشین** کنایه از آفتاب عالم تاب است **کاسه پشت** بضم با فارسی لاک پشت
و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست **کاسه تن** بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه
از کسی است که او را [illegible] و قابلیت [illegible] باشد و کنایه از مرده و دقیقه آدمی هم هست و علوم

کوزپشت را نیز گویند **کاسهٔ درویشان** اکلیل شمالی را گویند و از جملهٔ چهل و هشت صورهٔ فلکی است
و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب **کاسه رود** نام رودخانه
است غیر معلوم **کاسه سرنگون** کنایه از مردم صاحب همت و جوان مرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمان است
کاسه سیاه بمعنی سیه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیه
نیز گویند **کاسه شکستن** کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کوژ باشد و خمیده گردیدن
هم هست **کاسه گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را گویند چه کاسه
بمعنی نقاره هم آمده است **کاسه گدا برم** کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی هر روز بوسیله شخصی
دیگر بخانهای مردم رود **کاسه گر** بفتح کاف فارسی شخصی را میگویند که کاسه و طبق میسازد و نام نوایی
و قولی است از موسیقی و نام مطربی هم هست و قول کاسه گر مخترع اوست و نام خطی هم
است از جملهٔ خطوط جام جم و آن را خط کاسه گر میگویند و نقاره نواز و نقاره چی را نیز گویند
کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانها و دکانها رود و گدایی کند و بکسر ها کنایه از آسمان است
کاسه لیس با لام بتحتانی رسیده پرخور و شکم خواره را گویند و فقیر و گدا را نیز گویند و کنایه از
مردم صاحب شره و حریص شده و مردم دون همت و خوش آمدگو را نیز گویند **کاسه مینا** بکسر ها و میم
بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان باشد **کاسه نگون** بکسر واو و نون بمعنی کاسه سرنگون است
و آسمان باشد **کاسه نواز** نقاره نواز و نقاره چی را گویند **کاسه نیسان** بمعنی کاسه درویشان است که اکلیل
شمالی باشد از جملهٔ چهل و هشت صورهٔ فلک البروج **کاش** بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است
و کلمه ایست که ترجی و تمنی و خواهش و آرزو است و حسرت است و در مقام طلب چیزی بطریق آرزو
گویند و بمعنی افسوس و تأسف هم آمده است و مخفف کاشان هم هست و آن شهریست معروف از عراق
کاشانه بر وزن جانانه خانهٔ کوچک محقر و خانهٔ زمستانی باشد و آشیانهٔ مرغان را
گویند **کاشت** بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن
هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی برگردانیدن
باشد **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و برگردانیدن باشد
و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهد که بدو دهند گویند کاشته اند
کاشغر با غین نقطه دار بر وزن دادگر نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان

وخوشی صورتان **کاشکی** با کاف بتحتانی رسیده کلمهٔ تمنی است که آرزو باشد بمعنی افسوس و تأسف
و حسرت هم آمده است **کاشم** بر وزن هاشم دوایی است و آن تخم انگدان باشد و آن بیخ
انجدان رومی گویند زیق النفس را نافع است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومی است گرم
و خشک است در دوم و سیم **کاشمر** با میم بر وزن کاشغر نام شهریست در ترکستان منسوب بخوب
رویان و نام قریه هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت
سرو بطالع سعد کشته بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریهٔ فارمد که از جمله قرای طوس است
من اعمال خراسان است و بزعم مجوس آن است که زردشت شاخ سرو از بهشت آورده و در این
دو موضع کاشت و متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه سرمن رای حکم بطاهر بن عبدالله حاکم خراسان
نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ آن درخت را بر گردونها نهاده و شاخهای آن را بر شتران
بار کرده ببغداد فرستد و جمعی از مجوس پنجاه هزار دینار رسانیدند قبول نکرد و آن درخت
را انداخت و بوقت افتادن آن درخت بر زمین چنان لرزه در آمد که کاریزها و بناهای
عظیم آسیب و خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهارصد و پنجاه سال
گذشته بود و دور تنهٔ آن بیست و هفت تازیانه بود و در میانهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند
قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر در آن آشیان داشتند
چنانچه بوقت افتادن آن درخت روی آفتاب بسبب نعرهٔ آنها تیره گشت و هوا تاریک شد خرجهای آن
به هزار و سیصد شتر بار کرده بودند و خرج تنهٔ آن درخت تا بغداد پانصد هزار درم شده
و چون یک منزل بجعفریه رسید همان متوکل عباسی را غلامان او پاره کردند **کاشه**
بفتح ثالث بمعنی کاشانه است و آن خانه باشد که از علف و چوب بر کنار کشت و زراعت سازند و تنگ
نارنگ را نیز گویند و آن آنست که در زمستان می بندند و منجمد میشود **کاشی** بر وزن
ماشی نوعی از خشت تنک باشد که نقش کنند و آبگینه سائیده بر روی آن مالند
و چیزهای دیگر چنانچه شیشه گری نشود منسوب بکاشان را نیز گویند و با تحتانی مجهول مخفف
کاشکی است که کلمهٔ آرزو و حسرت و افسوس و تأسف باشد **کاغ** بسکون غین
نقطه دار بمعنی آتش باشد که بعربی نار گویند و بمعنی آتش زنه را هم گفته اند و آن چیزی دیگر
دانه و علف نیم خاییده است که گوسفند و شتر و گاو را از معده بدهان آورند و باز فرو برند و بمعنی

نالد و فریاد بهم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدا رفتن شنیدن چهره و کلوله باشد
در بیان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ و بیشتر در آبگیرها می باشد کاغاله
بثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ
کنند و از تخم آن روغن برآرند کاغذزر کاغذ رسا گویند و در آن مبلغ پیچیده بکسی دهند کاغذ را
نیز گویند که در آن تفصیل زر نقد را تحویل کسی کنند باشد و برات زر نقد را نیز گویند
و بانیام مواجب کسی داده باشند و کاغذ زر نیز میگویند و طلاکوبان ورق طلا و نقره را در آن پیچند
یا بران چسبانند و ورق طلا را نیز گویند کاغذی با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذ
فروش را گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی
و امثال آن کاغذین جامه کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد کاغنگ بفتح اول و ثالث و سکون
کاف بمعنی خورش و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد کلاغ کلاغ با کاف بالف کشیده بروزن
چارباغ بانگ و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند کاغه بفتح اول مخفف کاغاله است
که کاجیره باشد کاغنو با نون بواو کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر دارد
و اورا غرزهره هم میگویند و بعضی گویند مرغیست که آن را عرو شک خوانند و پیوسته شبها پرواز
کند کاغنه بفتح ثالث و نون نام قریه است از قرای قندهار و بفتح ثالث جانوری است سرخ و زهر
دارد بر و نقطه های سیاه [illegible] باشد و بیشتر در میان فالیزها بهم رسد و فالیز را ضایع کند و او را بعربی
ذروح خوانند و بعضی گویند مرغیست که شبها بپرد و بانگ کند کرم شب تاب را نیز گفته اند کاف بروزن
قاف حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را نیز گفته اند و امر
باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیا است و در عربی بمعنی کوف
و کفایت و بستر ماده باشد و غذاهای راو سابیده و کوتاه کرده باشد کافت بسکون ثالث
و فوقانی بمعنی شکافتن است یعنی شکافت و ترک کاوید و امر کافتن هم هست یعنی جستجو کرده
و تفحص نموده باشد کافتن بروزن یافتن بمعنی شکافتن و ترکاویدن و جستجو کردن و تفحص نمودن
باشد لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بدرازی و کاویدن
عمیق پیدا کردنست از زمین و غیر آن کافته بروزن یافته بمعنی شکافته و
ترکانیده و جسته و جو و تفحص کرده باشد کافته با فوقانی بتحتانی رسیده

وفتح دال

وفتح دال بمعنی ترکیده و شکافته هم رسانیده باشد کافد بفتح اول و سکون دال کیجه یعنی لنگه قد
دبر کاویده و جستجو کرده کاف لولاک اشاره بسرور کاینات صلوات الله علیه و آله و سلم باشد کافور بروزن
ناسور معروفست و آن دو قسم میباشد یکی از درخت حاصل میشود و آن را جودانه میگویند و دیگری معدنی
و آن چوبی است بهم پیوسته شده و از آن بیرون آورند و هر چیز سفید را بآن نسبت کنند و نام پادشاهی هم بوده
بیداد و آدمیخوار و رستم بن زال او را گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه است در بهشت کافوربا بابای
ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از هر چیزی بغایت سرد و لب و خوشبوی باشد و
بمعنی برف با هم هم چو کافور باریدن کنایه از برف باریدن است کافورجودانه نوعی کافور است بغایت
خوشبوی و بوییدن آن درد سر را نافع است و خوردن آن قطع شهوت جماع کند کافورخوردن
بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد کافوری بوزن لاجوردی رستنی باشد و آن
را بابونه گویند و بعربی اقحوان خوانند نوعی از گل بابونه هم هست و آن را گل گاوچشم میگویند و
عربان عین البقر می نامند و از آن خشک کرده بسایند با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوییدن
آن خواب آورد کاف ولام کنایه از کل است و کنایه از کلیک هم هست کنایه از کذاف و لاف
چه از کاف مراد کذاف و از لام لاف میباشد و به روغ و گلاب سیه نیز گویند و کنایه از لهو
و لعب هم هست کافیدن بروزن و معنی کاویدن است و کندن باشد و شکافتن و تفحص نمودن
و تجسس کردن هم باشد کافیشه بفتح شین نقطه دار بروزن آهیجه بمعنی کاجیره و آن گیاهی باشد
و از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند کافیلو بثالث بتحتانی رسیده
و لام بواو کشیده رستنی و گیاهی است لیچار است و ساق باریک هم هست و آن را بعربی [illegible]
خوانند و عربان هر گاه شخصی را به بینند بسیار ضعیف و لاغر است گویند کانه عود [illegible] کاک
بسکون کاف بمعنی مرد باشد در مقابل زن است و بمعنی مردم و آدمی باشد و مردمک چشم
هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند عموما و گوشت قدید را خصوصا
و آدمی و حیوانی که بسیار لاغر و ضعیف باشد و نان خشک و نانی که از آرد خشکه پخته
باشد یعنی خوب بسته پخته باشد و روغن و شیر در آن کم کرده باشند و معرب آن کعک است
و بعضی گویند کاک نان روغنی است و آن را بعربی کعک خوانند والله اعلم و قرص ماه و
نیز گویند که ماه شب چهاردهم باشد و نام قلعه است از قلاع آذربایجان و بمعنی کلواکه میان خلط

هم آمده است **کاکا** بهر دو الف کشیده برادر کلان را گویند و غلام قدیم را و در درخت [illegible] پیر شده باشد
و میوهٔ خشک و تنقلات را نیز گویند و بهندی عمو را گویند یعنی برادر پدر است **کاکاو** با کاف و الف
کشیده و بواو زده نوعی از بازی باشد و آنچنان است که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند
که کاکاو و حریفان دیگر از اطراف او در آمده او را در ربایند و [illegible] گیرند و او همان طریق دست بر زمین
نهاده از عقب حریفان دود و بهر کس که رسد پای خود بر او برساند او را بجای خود آورد **کاکبا** با بای
با الف کشیده بر وزن باغبان فلک کاجیره باشد و بعربی معصفر گویند **کاکره** بکسر کاف و فتح
رای بی نقطه داروییست آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاد کند و آن بیخ گیاهی باشد و بعربی عود
الفرح گویندش بفتح کاف و را هم آمده است **کاکل** بضم کاف تازی و سکون لام موی فرق سر
موی میان سر پسران و مردان و اسب وغیره باشد و نوعی از گندم هم هست آنرا احنطار رومی گویند
و نوره گیاهی را نیز گفته اند در شستان باشد و بعربی حنفی خوانند و بفتح کاف فارسی کلک قسم خیزی
زرشتن نی میان شهر را گویند و در آب میان آب میروید و بکسر ثالث کلاهی را در دریا آب
روید **کاکله** بضم ثالث و فتح لام نام بهادری که از ایران از فرزندان پور **کاکنج** بسکون ثالث
و فتح نون و جیم [illegible] است بعضی گویند عربی است و بعضی گویند معرب است و آن گیاهی باشد
و عروس در پرده گویندش و تخم آن جوز المرج و حب اللهو خوانند و بعضی گویند کاکنج
عنب الثعلب است و این صحتی ندارد چه همه جا گفته اند عنب الثعلب بدل کاکنج باشد **کاکو** با کاف و واو
کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسرزادهای سلم بن فریدون
و دخترزاده ضحاک و او را کاکوی نیز گویند با زیادتی تحتانی در آخر و آن در دست
سام نریمان کشته شد **کاکوته** بر وزن یاقوتی گیاهی است آنرا بعربی صعتر خوانند
کاکوش بر وزن آغوش [illegible] را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور **کاکله**
بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی سیاه میان سر پسران و اسب و استر باشد
کاکویه بفتح تحتانی بمعنی کاکو است که خالو باشد و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسرزادهای
سلم بن فریدون و دخترزادهای ضحاک **کاکی** بر وزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان
میگفته اند و حاکم جایی بوده **کال** بسکون لام بمعنی خمیده و کج باشد و جای و مقام و جایگاه
بزرگ میانه کال میانه جا را گویند و زمین شکافته و آبکند [illegible] را نیز گفته اند و بمعنی ژولیده

ودربع

و در هم آمده است و بمعنی [illegible] رسیده را هم میگویند و بمعنی گندناک که دو هم هست و نوعی از گلی است چینی
بزرگ گویند و بمعنی نیز هست و گریز باشد چه گریز را گریخت گویند **کالا** بر وزن بالا بمعنی رخت
و رخوت و اسباب و متاع باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را گویند **کالار** بر وزن
بسکون زای قرشت [illegible] گنبدی را گویند که بسبب عمیق باشد و لذا کسی را تا کنار او آن مقدار باشد
آب و آدم شنا کند جست و تخت سنگ تنگ و نازکی را نیز گویند که بر روی هر دو رودخانه ریز چاه و
جویهای آب پوشند **کالانش** بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بر وزن و ادشتن
نوعی از حلوا باشد **کالب** بر وزن و معنی قالب است و آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بفتح با و سکون
دال ابجد بمعنی کالب است که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست
و بفتح بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای ابجد بواو رسیده و بتحتانی زده بمعنی سرگشته و متحیر و حیران
باشد و بمعنی نادان و هیچ مدان هم هست و بحذف تحتانی درست است و بر وزن
تاربو باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بلغت گیلانی بر وزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد
و بمعنی [illegible] را نیز گویند **کالجوش** بجیم بر وزن نشالپوش نوعی از ماحضر باشد و در وقت آن بزند
و آن چنان است که نان را ریزه کنند همچنانکه برای آش کشک ریزه کنند و کشک با آب نرم
کرده با روغن و اندک ریزه و مغز گردکان با فلفل و نانهای ریزه کرده در دیگی بریزند و
بر سر جوش داده [illegible] آورند و خورند **کالد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی درهم [illegible]
کالفته بر وزن آلفته بمعنی آشفته و شیدای و دیوانه مزاج و پریشان حال باشد **کالفه** بفتح ثالث
و فتح فا بمعنی کالفته است که آشفته و شیدای باشد **کالک** بفتح لام و سکون کاف خربزه نارسیده
کوچک را گویند و بعربی خصف خوانند و کدو را نیز و [illegible] جام را گفته اند که از آن حجامت کنند
کالم بفتح ثالث و سکون میم زنی را گویند که از شوهر خشم کرده باشد یا طلاق گرفته باشد
کالنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه است شبیه بکنار و این را در خراسان علف
شیران و بعربی رغرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث و جیم بر وزن آهنگر نام قلعه است در هندوستان
و نیل از آنجا آورند و نیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند **کالنجه** بکسر ثالث و فتح
میم فاخته را گویند و آن پرنده است مشهور و شیرازیان آنرا قالنجه خوانند
و بعربی صلصل گویند و بعضی عکه را نیز گویند قالنجه خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده

و سیم زده کبوتر را گویند و آن پرنده است معروف و انگشت کوچک را هم میگویند و در عربی خنصر خوانند
و با همین معنی با جیم فارسی هم آمده است کالوخ بسکون خای نقطه دار گیاهی باشد بد بوی و بعضی
گویند گندنا است و آن سبزی باشد که خورند کالوس بر وزن سالوس بمعنی نادان و ابله و احمق
را گویند و بی عقل باشد کالوسک بسکون سین بی نقطه و کاف بقلا را گویند کالش بفتح شین نقطه دار
دیگ طعام پز را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر و سرکه پزند
و چون پخته شود گشنیز تر و نعناع را با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته بخورند کالم
بر وزن قانون نام گیاهی است که آن را بعربی بقرم گویند کاله بر وزن لاله بمعنی کالا باشد
که اسباب و متاع است و گلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که جهت رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو سبو
نیز گویند عموماً و کدوی که در آن شراب کنند خصوصاً و بمعنی کلاه هم آمده است و خربزه کوچک
نارسیده باشد و زمین را نیز گویند که جهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند کالدان با دال ابجد
بر وزن [illegible] ستره و سپیدی شده و زنان پنبه رشتن و ریسمان رشته را در آن گذارند کالی
بر وزن قالی بمعنی محافظ کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه و نقیض نقد باشد کالید
بر وزن جاوید بمعنی ماضی گالیدن است یعنی درهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده
است و ماضی گریختن باشد کالیدن بر وزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن و گریختن باشد
کالیده بر وزن نالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گویند و بمعنی مادر را دو گریخته باشد و خرمای
در گوه و خاکستر آن آغشته باشد هم کالیده میگویند کالیو با لام تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان
و ابله و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه و پریشان و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز گویند یعنی کسی که گوشش نشنود و بعربی
اصم خوانند کالیوس بر وزن آبنوس بمعنی کالیوش است و آن نانی ریزه کرده باشد بماست و [illegible] روغن و مغز
گردکان و لوبیا که در گوشت پزند و خورند و آن را در خراسان اشکنه قروتی گویند کالیوه بفتح
واو بمعنی کالیو است یعنی نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی کسی که گوشش نشنود کام
بسکون میم سقف دهان را گویند یعنی فک اعلی و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند
و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است کامستر بفتح تای قرشت نام شهری است از ولایت کوچک
و آن در ما بین [illegible] واقع است و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیار باشند کام دپله کنایه
از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد کامرو با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهری است ما بین [illegible]

و جادو در آن

و جادو در آن شهر مانند کامرو است ساحران و جادوگران بسیار باشند و گویند دارای پادشاه و [illegible]
کام فیروز نام ولایتی است از فارس کامکار با کاف فارسی بر وزن نامدار بمعنی صاحب
اقبال را گویند و نام مرغی از طیور سباع شکاری که [illegible] صید نماید و شکاری [illegible]
و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری که همه چیز گیر باشد کامکار گویند کاکام این لفظ [illegible]
لفظی گفته میشود که آن را بعربی البته می گویند کامرد با ثالث بواو کشیده و دال زده بمعنی
بسیط است که در مقابل مرکب باشد کام و نیز با بای بی نقطه تحتانی کشیده بمعنی
مراد و مقصد دهر [illegible] باشد [illegible] کام در [illegible] چه کامکانه [illegible]
مجهول بر وزن ناموس نام [illegible] سنانی و اولیا پادشاه [illegible]
دانست [illegible] اسباب [illegible] رستم [illegible] کمند [illegible] و بمعنی کام مراد آمده است
در مقابل مرکب باشد کامه بر وزن نامه بمعنی کام مراد و خواهش و مقصد و مطلب باشد
نیز گویند و آن قعر دریا می رود در نیسان [illegible] و تشنه تا باران [illegible] در وقت بر آمدن
چون [illegible] سرخ میگردد و [illegible] چشم [illegible] قوه بصر [illegible]
در [illegible] گویند و نان خورشتی است مشهور که بیشتر مردم اصفهان [illegible]
دیگ را نیز گویند و هر [illegible] پلی باشد و بعضی گویند طعامی است که بزبان عربی [illegible] کامج
و بعضی گویند کامج معرب کامه است و نام نوعی است از [illegible] کامل [illegible]
که در صد پاره ده در [illegible] و لگام اسب را نیز گویند کان بسکون نون معروف است بعربی معدن
و بمعنی کندن هم هست کانا بر وزن دانا بمعنی نادان و احمق و بی عقل و چوب [illegible]
و خرما را نیز گویند و [illegible] از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند کاناز بسکون زای نقطه دار بر وزن [illegible]
چوب تر خوشه خرما را گویند یعنی جایی که تخم چسبیده باشد کانه بسکون نون و [illegible]
بمعنی قیمت و شکر را نیز گویند کانک بفتح کاف شخصی را گویند که کان را [illegible] کند [illegible]
و [illegible] را نیز گویند [illegible] بضم کاف [illegible] کانور بر وزن کافور [illegible] کننده [illegible]
یعنی ظرفی که غله در آن کنند کانون بر وزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقاً اعم از گلی یا [illegible] آتش
و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی دارند و نخستش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را
نیز گویند و بعضی سریانی نام بعضی از ماههای رومی است [illegible] کانون اول [illegible] کانون آخر [illegible]

سیوم و چهارم است کاویزه با تحتانی مجهول ورای قرشت بواو کشیده بروزن ناخوار روی ... آن را نیز
گویند و بجهت رفع استسقا بکار آید کاپیچا بفتح تحتانی و سین بی‌نقطه با الف کشیده ودای قرشت زده
و مالدار و صاحب جمعیت باشد بسیار را هم گویند کاو بسکون واو بمعنی کاویدن باشد و امر بکاویدن
هست یعنی بکاو و ... را گویند و ... باشد و بمعنی شجاع و دلیر و بوشش ... هم آمده کاوه
بواو بروزن چالاک بیابان خالی و پوچ و پوچ معز را گویند کاوادوش مخفف کاویانی درفش
کاویانی باشد و علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر و آن چرمی بود از پوست ...
بر که کاوه در وقت کارکردن بر میان می‌بست و در هر جنگ که آن همراه بود فتح میشد
گویند حکیمی بود در صفاهان صد در صدی ساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکل ...
آتش و آن بهم رسیده بود که این خاصیت داشت و فریدون بعد از کشتن ضحاک آن را مرصع کرده بود
و بهر جا که میرفت البته فتح می‌کرد تا در زمان خلافت عمر رضی الله عنه مسلمانان قباد ...
قسمت کردند کاورس بفتح ثالث و سکون رای بی‌نقطه بکاف ... نوعی از غله است که گویند و بفتح رای
قرشت ... و میوه کبر باشد و آن شبیه است ... کوچک و آن ... هم می‌گویند و بعضی گویند
... که ... جارب ... و با طعام خورند کاوک بفتح ثالث و سکون ...
بروزن ناوک مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی‌مغز باشد کاوکاو ... کاف الف
کشیده و سکون واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد کاوهر با کاف ... ودای قرشت ...
... را گویند و بعربی قضیب خوانند کاول بروزن ... کابل است و آن شهری باشد معروف
بکاول هم هست و ترکان ... می‌گویند و بعضی ... گویند و آن ... کرت
الکرم خوانند و کرم ... در چهارم و سیوم کاونک بفتح ثالث و جیم و سکون نون و کاف ...
گویند که سبز تازه و بزرگ باشد کاوس بفتح ثالث و فتح نون جانوری است ... زهردار ... سیاه باشد و نیز
در ... و ... و لطف ... باشد کاوش با ... و ...
... کیانی باشد و ... گویند ... والله اعلم ... و لطیف ... باشد ...
... نیز گویند بمعنی ... و ... آمده و ... در ... ...
و داود ... کاوه بمعنی کاورک است ... مرغان کاوول بروزن ... غول بمعنی ...
گیرند ... بکاول ... نیز گویند و ترکان ... می‌خوانند کاوه

بفتح واو آهنگری بوده که فریدون را پدید آورد و سر ضحاک گرز داد و درفش کاویانی
منسوب باوست و نام ... را نیز گویند کاویان علم فریدون است منسوب بکاوه آهنگر
چه آن پوستی بود که کاوه در وقت کارکردن در میان می‌بست کاویدن ... بروزن جاویدن
بمعنی کاوش و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار دادن باشد کاویش با ثالث تحتانی
رسیده و بشین بی‌نقطه ... ظرف ... دروغ و ... را گویند کاهش بروزن ... بمعنی
کاهیدن است و مهربان باشد و آن ... است که در وقت ... کردن ... کنند کاهک
بفتح نون و سکون کاف ... از مطلق ... را گویند اعم از ملح خوار و غیر ملح خوار کاه بکسر ...
علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه برگ بر باد دادن کنایه
از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته فخر کردن و نازیدن ... و آن را
کاه کهنه ... و داون هم می‌گویند کاه ربا بضم رای قرشت و بای ابجد و الف کشیده صمغ درختی است
خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومی است و بعربی صمغ ... الرومی خوانند و بعضی گویند
صمغ درختی است مانند پسته و ... و آن ... خوانند کاه را ...
کشد ... از ... باشد و بعضی گویند در حد ... و ... است
و ... بروزن ... خاصه ... و آن را بعربی ... الروم خوانند و بعضی گویند
سنگی است زرد ... شبیه ... والله اعلم کاهش بروزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان
پذیرفتن باشد کاهکشان بروزن ماهپشان شکل راهی است که شبها در آسمان ...
مجره گویند کاهل ... ثالث و فتح میم و کاف ... و تحتانی کشیده ... باشد و ...
... گویند کاهکدان بفتح ثالث و سکون نون کاف فارسی الف کشیده ...
بمعنی کاه‌کش است که ... مجره و ... ستاره‌های ... کوچک ... هم شده کاهو بروزن
آهو نام ترهای است که خورند و بعضی ... گویند و بعضی ... عربی ... گویند ...
... و ... فربه کنند کاهوک بضم کاف ... که بمعنی ... و آن ...
... و ... فربه ... خوانند کاهیدن بروزن ...
بمعنی کاستن و کم شدن و نقصان کردن و ضعیف شدن و نحیف گردیدن باشد کاهیه بروزن ...
... از ... باشد ... بروزن ...

دخان ... گویند

سلم الله

بیان دویم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایه **کب** بفتح اول
و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی گرد بر گرد دهان از جانب درون و دهان را نیز گویند
کباب ترا فزونان آید در مؤید الفضلا کنایه از برگهای لالهای برفت که در ایام زمستان بارد **کبابه** بفتح کاف
و بای دوم بروزن خرابه دوائی است و آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینی آن بهتر است و آنرا از هند
مثلا حط آورند گرم و خشک است **کباده** بروزن قلاده کمان نرم را که پیشتر سالک گویند **کبار** بفتح اول بروزن ...
شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا بجهت فروختن می آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان
باشد **کباره** بفتح اول بروزن شراره سبدی را گویند که میوه در آن ... کنند و بکار روا ...
بعضی خانه زنبور و کاسه سفالین هم آمده است **کبال** بفتح اول بروزن هلاک لیلان ... را گویند و از لیف خرما باشد
کبال بفتح اول بروزن وبال بمعنی کبالست و آن ریسمان باشد از لیف خرما سازند **کبت** بکسر اول و سکون
ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و بمعنی بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی بازداشتن و خوار کردن
و بر روی افکندن باشد **کبتر** بروزن ... بمعنی کبوتر باشد **کبج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم خراند
دم بریده را گویند و هر چارپای که زیر دم آن ... گویند کبج باشد و بمعنی جیم فارسی هم آمده است **کبجه** بفتح
و جیم بمعنی کبج است ... دم بریده و هر چارپای که زیر دم آن ... گویند کبجه شده است و جیم فارسی هم
و بمعنی ... باشد که بدان آرد ... بریان کرده شده را ... کنند ... دانشمندان
و آن ... گویند **کبد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جگر باشد و در عربی
لاغر است و بکسر ... و سکون ... را نیز گویند و آن چیزی باشد که ... و امثال آن
بدان ... کنند و بمعنی ... هم آمده است و آن چیزی باشد که ... استخوان ...
بهم بچسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر باشد و میانه هر چیز را نیز
گویند ... کمان ... آسمان ... **کبر** بروزن ... بمعنی ... و ... باشد
و بر آن چیزها وصل ... کنند و ... و در دو ... را نیز گویند و بر آن چیزها را بهم بچسبانند و بمعنی ...
هم است و ... لاغر باشد ... و شتاب ... گویند **کبر** بفتح اول و ثانی ...
... باشد ... و در ... اسب ... است ... کنند
و بعربی ... خوانند و بسکون ثانی زبان ... خشک ... گویند و بکسر اول و فتح ثانی
در عربی بزرگی ... را گویند و بسکون ثانی ... **کبریا** ... بروزن ...

آتش کبریا باشد چنانکه آتش ... را ماشیبا گویند چه با بمعنی آش است **کبرک** بفتح اول
و ثانی و ثالث و سکون کاف گیاهی است خاردار که آنرا بعربی خسک و بشیرازی خار سوخته
بصفاهانی ... گویند در معرب حمیص الامیر خوانند ضماد کردن برورمهای حار نافع است **کبروا**
با واو بروزن ... بمعنی کبریا است که آتش کبریا باشد چه در فارسی بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه
تاب و تاو را ... هم می گویند **کبریت** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و بفوقانی زده
گوگرد را گویند و آن گرم و خشک است در چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور می شود و زر خالص را نیز گویند
کبست بفتح اول و ثانی بروزن الست ... باشد تلخ شبیه به شنبوی که بعربی حنظل و بفارسی خربزه تلخ خوانند
و در چهار موضع شخصی را عقرب گزیده بود در ... حنظل را آن شخص ... بجوزد ...
اگر حنظل ... ناخنی سوراخ کنند و بر ... روغن زیتق سازند و سوراخ آن را با خمیر محکم بگیرند
و بر بالای آتش نهند تا جوشی چند بزند و بعد از آن بر دارند و بر موی سفید مالند سیاه کند و این خضابست
آزموده و بعضی گویند کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد بغایت تلخ و زهر هلاهل را نیز گویند
در مؤید الفضلا ... را گفته اند **کبستو** بروزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه
و حنظل است **کبسته** بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی کبستو باشد که حنظل و زهر
گیاه است **کبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند
و بعضی کف دست ... را گفته اند و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و معروف آن دو قسم
می باشد دری و غیر دری ... و ... و ... دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر است
و معرب آن قبج باشد **کبکان بزم** کنایه از ساقیان و مطربان و شاهدان مجلس باشد **کبکبه** بروزن
دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع **کبک دری** کنایه از اسب چهار است
کدات ... و بازی کر باشد **کبکر** بفتح کاف و سکون رای قرشت پرنده ایست که آن را
بعربی دراج می گویند **کبکنجر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم تحتانی رسیده و برای
قرشت زده فلاخن را گویند و بعضی مرغ تیز پر بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند کبکنجیر دراج
و آن پرنده باشد مشهور **کبوب** بفتح اول و ثانی و سکون بمعنی کولات و آن پوستینی
باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند **کبوتر دم** بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از مردان
بردان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب بکیدن و ... خاطرخواه نمودن باشد و بضم دال علاقه

کی زیرباد

دستار و کمربند را گویند که بر طرف راست ایستادن باشند **کبوتر دراب** با واو کنایه از ماه یابست
وان جایی باشد از رود خانه که پیاده توان گذشت **کبود** بروزن حسود رنگی است معروف
و آسمان بدان رنگست و نام کوهی هم هست و عربان کوه را جبل گویند **کبودان** بضم اول و ثانی
بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده قریه‌ایست از مضافات نیشابور و نخجی باشند که او را
سیاه دار خوانند **کبود پشت** بضم بای فارسی و سکون شین و تای قرشت کنایه از آسمان است **کبود
حصار** بمعنی کبود پشت است که کنایه از آسمان باشد **کبودر** با دال ابجد بروزن کبوتر کلی باشد در آب
وان را ماهیان کوچک خورند و بعضی گویند مرغیست آبی و ماهی خوار و آن را بوتیمار خوانند
و جمعی گویند کرمیست ماهی خوار که جز در شب پیدا نشود و در روز مخفی باشد **کبود طشت** بفتح طای حطی کنایه از آسمان است
کبوده بروزن نبوده نام چوپان افراسیاب است و درختی باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش
آینده باشد و بعضی گویند درخت سپیدار است و نوعی از بید هم هست و بعضی گویند درخت بید مشک است
کبوس با واو مجهول بروزن مجوس بمعنی کج و ناراست باشد و در فرهنگ جهانگیری باین معنی
بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **کبوک** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغی
کبود رنگ بمقدار فاخته گویند که با هم جنس خود جفت نشود و بعضی گفته‌اند مرغیست ابلق سرخ
رنگ که آن را سرخاب گویند و ترکان عقد خوانند و بهندی چکاوک باشد که عربان ابو الملیح
خوانند **کبه** بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا شاخ یا کدویی باشد که حجامان آن را بر محل حجامت نهند
و بمکند و معرب آن قبه است و در لغت هر چیز را نیز گویند و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است
و با بای فارسی هم هست **کبر** بروزن لصفی میمون سیاه را گویند **کبیتا** بضم اول و فوقانی بالف کشیده
بروزن هویدا حلوایی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان و کنجد و امثال آن پزند و آن را حلوای مغزی هم
می‌گویند و بعربی ناطف خوانند و معرب آن قبیطا باشد و بعضی گویند نبات رشته قطایف است چه بعربی
رشته قطایف را کنافه گویند **کبیتک** بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف ابجد زده را گویند
و آن آلتی باشد که اسپ را بدان تیز کنند **کبیده** بروزن قصیده بمعنی کبیتات که حلوای مغزی باشد
کبیچه بفتح اول بروزن دریچه جاروای را گویند که زیر دهان او ورم و اماس کرده باشد و
پشت خار را نیز گویند و آن چرکی باشد که باندام پنجه دست با اندام دیگر سازند و پشت بدان
خارند **کبیه** بفتح اول بروزن لطیمه زرگری را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را

و مس را بآن وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گفته‌اند و آن چیزی باشد که درودگران چوب و استخوان را
بدان بهم چسبانند **کشیدن** بکسر اول بروزن نشیدن بمعنی از جای گشتن و از جای کشیدن و گرد آمدن باشد
کسیه بضم اول و کسر ثانی بروزن کلیچه آردی را گویند که گندم آن را بریان کرده باشند و آرد برنج
و نخود و جو بریان کرده و غیره بریان کرده را نیز گویند و بمعنی ولیده هم آمده است که در ریشه
شکسته شدن گندم و بلغور باشد **کسیه** بروزن هریسه زیادتی باشد که آن را امتحان در ماه شباط
اعتبار کنند و آن را بعربی فضل خوانند **کسبج** بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کرفس
صحرائیست و آن را بعربی کف السبع و شجر الضفادع خوانند و بشیرازی کس ویران و باصفهانی
موسنک گویند و از سموم قتاله است با سرکه برداء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند بمعنی
سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات **باب سیم** در حرف کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر لغت **کپ**
بضم اول و سکون ثانی بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گفته‌اند چه در هر جا
که کپ نویسند بیرون دهن باشد و هر جا که درکپ نویسند مراد اندرون دهن است و معرب آن قب باشد **کپاک**
بفتح اول بروزن هلاک مرغی باشد کبود و سفید دم دراز که او را مسحر نیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنباند
کپان بروزن و معنی قپان است و آن ترازویی باشد که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ اندازند میان آن را برند
و بلغت رومی قرسطاس می‌گویند **کپچه** بروزن و معنی کفچه است و آن را چچه نیز گویند **کپراس** بروزن
کرباس بمعنی تبدل و بذله گویی باشد و آن حشمت از خود برداشتن و با مردم خوش طبعی کردن و مزاح
بسیار کردن و هرزه گویی باشد **کپرک** پرنده ایست که با غیر جنس خود هم جفت شود و اگر احیانا کبوک پرنده
دیگر را ببیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند نگاهداشتن استخوان او قوت باه دهد **کپه** بفتح
اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدویی حجامان است باشد که بدان حجامت کنند و بضم
اول نیز آمده است **کپی** بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموما
و میمون سیاه را خصوصا و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند و آن جانوریست
شبیه بآدمی **کپیدن** بروزن طپیدن بمعنی ربودن باشد **باب چهارم** در کاف تازی با تای قرشت
مشتمل بر سی و دو لغت و کنایه **کت** بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاه
هندوستان را خصوصا که میان آن را بافته باشند و بمعنی کار بر هم آمده است چه جاهل بود کار برگن را

کشکش می گویند و بعضی تخته و چوب نیز آمده است بسبب آنکه در و دیوار را کنگره و کنفار می گویند
و بکسر اول بمعنی کنده باشد چنانکه گویند کت کفت یعنی که تراکفت کت بروزن خطا
بزبان زند و پازند کتابت و فرمان و نامه را گویند کتابون بفتح اول و ضم بای
ابجد بروزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و در مؤید الفضلا دختر
قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسب بوده و اسفندیار از اوست لیکن در مجمع الفرس سروری بامعنی نگار بای ابجد با
حطی هم آمده است والله اعلم کتابه بفتح اول و کسر بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات
فارسی نوشته است بمعنی خطی که از آن قلم جلی در روی کاغذ یا پارچه نازک نوشته باشند کتاره بروزن
هزاره حربه ایست که بیشتر اهل هند در میان بندند و بکتار بحذف ها مشهور است کتاله با لام بروزن
و معنی کتاره است که حربه اهل هند باشد کتام بفتح اول و سکون میم بمعنی تالار باشد و آن عمارتی است
که از چوب و تخته باشد کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که از آن [illegible]
بافند طبیعت آن سرد و خشک است و پوشیدن آن نشف رطوبت می کند و عرق از بدن می کند اگر کسی
خواهد که بدن او لاغر نشود در زمستان جامه کتان نو بپوشد و در تابستان جامه کتان شسته و اگر خواهد
لاغر شود بعکس کند یعنی در زمستان جامه کتان شسته بپوشد و در تابستان نو و بی تشدید هم درست است و دانه آن را
نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند بامعنی بکسر اول آمده بی تشدید و با تشدید کتخ
بفتح اول و سکون خای نقطه دار و نون هم آمده است نان خورشی را گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک
سازند و عوام شیراز گویند و بفتح اول و کسر ثالث چاشنی را گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد
کتخ شیر با شین نقطه دار بروزن طبخ گیر ماستی باشد که سیر در روغن و نمک در آن ریزند و خورند و بعضی
گویند ماستینه باشد که روغن و سیر و نمک در آن کنند کتران بروزن و معنی قطران باشد و آن داروئی است
سیاه که از درخت عرعر که سرو کوهی است گیرند و بعضی گویند از درخت صنوبر می گیرند و نمک و شپش را
می کشد و علت جرب انسان و حیوان و بجهت خصوص اشتر گرگین را مالند نافع باشد و قطران معرب آن است
کترنوش با تای قرشت بروزن پهلوکش بلغت زند و پازند بمعنی ماندن و بجای نرفتن باشد کتس بروزن
قفس بلغت زند و پازند بمعنی کوچک و خرد باشد عربان صغیر گویند کتغ بغین نقطه دار بروزن تیغ بمعنی
اول کتخ که گذشت باشد کتف برزدن بروزن صدف زدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد

کتف زده

کتف ساره با سین غیر نقطه بروزن خشت پاره آن موضع را گویند از پشت اسب که پیش زین بر آن باشد کتک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف نوعی از کوسفند است که دست او کوتاه می باشد و بعربی نقد می گویند
و آن کوسفند بحرینی است و بهندی نام دارند ایشان که بگویند و ببیزند و در لب کل آلوده بریزند آب را صاف
کنند کتکار بروزن رفتار درودگر باشد کتکتو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم فوقانی
بواو کشیده بزبان گیلانی کاکوتی و بعربی سعتر خوانند کتکر بروزن لشکر بمعنی کتکار است
که درودگر باشد کتکن بروزن مخزن چاه جوی را گویند که کاریز کن باشد کتل بضم اول بروزن جعل
جنیبت باشد و آن اسبی است بزین کرده که پیش سلاطین و امرا ببرند و بمعنی تل بلند هم آمده است
که پشته بلند و خاک کوه پست باشد کتم بفتح اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی
که زنان ابروها را بدان رنگ کنند و آن برگ نیل است چه آن را بعربی ورق النیل خوانند و در عربی
بمعنی پوشیدن و اخفای می باشد و بعضی گویند بفتح اول و ثانی گیاهی است شبیه بوسمه که از آن داغ و سمه
کنند کتنبر بروزن قلندر با بای ابجد مردم کاهل لندی و شکم بزرگ و پرخور باشد کتنبل با لام بروزن
و معنی کتنبر است که مردم شکم خواره و لندی و کاهل باشد کتوجه بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگ
خواره را گویند و بعربی قطاه خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه نارسیده است کت و مت
بضم اول با میم این لغت از توابع است و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت فلان کس می ماند
یعنی بعینه باو می ماند کتیب بکسر اول بروزن نهیب بندی باشد که بر پای نهند و غلی که بر گردن گذارند
کتیر بروزن حصیر بفتح اول سراب را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحرا از دور مانند آب
نماید و زمین شوره را هم گفته اند و بضم اول نیز درست است و نوعی از قماش هم هست کتیران بفتح اول بروزن
وزیران بمعنی قطران است و آن دوائی باشد که بر ادم و اب و اشتر و گاو و سگ گرگین مالند
نیکو شود کتیره بفتح اول بروزن بریده صمغ درخت قیا است و آن بوته باشد خاردار
که شتر از آن خورد و کرسی که باران کمتر بارد کثیم بفتح اول بروزن ادیم خشکی و سختی را گویند
که آب مطلقا از او تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم آمده است بیان هشتم در کاف
تازی با جیم ابجد مشتمل بر هجده لغت و کنایت کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض
راست باشد که آن خم و معوج و نادرست است و نوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند

وبعضی مطلق قلاب آمده است عموما و قلابی که بدان یخ در یخدان اندازند و کشتی بانان کشتی
خصم را بجانب خود کشند خصوصا و بضم اول گیاهی است که کمان گران بر بازوی از جا بر آمده
بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند **کجا** بضم اول و ثانی بالف کشیده مختصر
هر کجاست و بمعنی هر کجا نیز آمده است و بعضی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد یعنی کجا
که و چه استعمال می شود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی
در هر جا و هر مقام که باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه استفهامست و کدام جا هم هست
کجابه بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است و آن جایی باشد که بجهت نشستن
سازند و در شتر بندند و بعربی هودج خوانند **کجاز** بفتح اول بر وزن نماز آلتی
باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن **کجاغند** با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد
که درون آن بجای پنبه ابریشم کجه پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند **کج آکنده** با کاف
فارسی بر وزن و معنی کجاغندست که جامه روز جنگ باشد **کجاوه** با واو بر وزن و معنی کجابه است
که بعربی هودج باشد **کجبه** بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد **کجک**
بفتح اول و سکون کاف آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف
که خواهند برند و آن بمنزله عنان است و چوب کجی را نیز گویند که بر سر چوب قیق بندند
و چوب قیق چوبیست بلند که در میان میدان برپای کنند و کوبهای طلا و نقره از آن
آویزند و تیر بر آن اندازند هر که بر آن کوبها زند کوبها از آن او باشد و بعربی آن را
برجاس خوانند و چوب سرکجی را نیز گویند که بدان کوس و نقاره نوازند و پری باشد سیاه
و کج بر پشت دم بط و اردک نر که بیشتر آن را شاطران بر سر زنند و زنان هم گاهی بر کلاه
سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که در دواهای چشم
بکار برند و آن نوعی از گوش ماهی باشد و شیرازیان آن را قصبک و عربان حلزون
و شیخ خوانند و بمعنی کجه هم بنظر آمده است که خم کوچک باشد و کوزه سفالین را نیز گویند
که درون آن را بزر اندود کرده باشند **کج کلاه** بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد **کجله** بفتح اول
بر وزن بهله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید می باشد و آن را عکه هم میگویند و بعربی عقعق خوانند

وبهندی

وهندی نام دوائیست و بعضی گویند بمعنی دوا با حای حطی است نه جیم **کجوبر** بر وزن صنوبر
نام دوائیست که آن را زرنباد گویند و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندی است
کجوک بضم اول بر وزن سلوک نام علتی و مرضیست که آن را کهنکو خوانند و بعربی عرق النسا
گویند **کجومن** بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و سکون نون لنگرداری و دوانیست که از الکاکج
و عروس را بر برده باشند **کجوه** بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج گویند **کجروه**
بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و برای قرشت زده و فتح دال بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد
و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و این معنی با جیم فارسی هم آمده است **کجیم** بر وزن قدیم برگستوان
گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند **کجین** بفتح اول بر وزن کمین
برگستوانی باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم کجه آگنده باشند و در روز جنگ پوشند
و اسب را نیز پوشانند و بکسر اول آرد و روغن را گویند **کچاب شنم** در کاف تازی
با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت و کنایت **کچ** بضم اول و سکون ثانی بمعنی فلوس
ماهی باشد **کچری** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده طعامی است مرکب از برنج
و ماش و روغن و بیشتر در هندوستان پزند **کچک** بر وزن کجک جانوریست که مشک آب را
پاره کند و او را مشک در نیز گویند **کچکول** بر وزن و معنی کشکول است که گدایی
کننده کار را باشد چه کاسه گدایان است و آن را کچکول هم می گویند که بجای حرف
اول خای نقطه دار باشد **کچل** بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که
موی نداشته باشد و زخم یا داغهای زخم داشته و آن را بعربی اقرع خوانند و اوگی
و جوانی را نیز گفته اند که با بهای او کجواج باشد یعنی با است و درست نباشد و بمعنی
کلک هم هست و آن جانوری باشد که مشک آب را پاره کند و باین معنی بضم اول نیز بنظر آمده است
کچله بضم اول و ثانی و فتح لام چیزیست از جمله سمومات خصوصا گرگ و سگ را
زود می کشد و آن را بعربی قاتل الکلب می گویند **کچل** بفتح اول و ثانی بر وزن دغل
نام قریه ایست از قرای صفاهان و مرضی است که طفلان را در سر بهم رسد و بعد از نیک
شدن موی بر نیاید و نمی آرد **کچول** با واو مجهول بر وزن قبول جنبانیدن جشنه باشد
و سرین بهنگام رقصیدن **کچه** بفتح اول و ثانی انگشتری نگین خانه را گویند یعنی حلقه

باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آن را بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و دهان
شبها بازی کنند و گجه بازی همان است و رنج خانه را نیز گویند که موضع ریش بر دن آمدن باشد
گجه گل کردن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن چیزهای پنهانی باشد گجیر بر وزن فقیر سرگروه
و پیشوای مردمان باشد گجیرده بفتح اول و دال ابجد بمعنی گجیر است که سرگروه و پیشوای مردمان
گویند گجرده بفتح اول و دال ابجد بمعنی گجیر است که سرکرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح
ثانی هم گفته اند بیان هشتم در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر لغت و کنایه کحل [illegible] اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه و آله است کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف اسمی است مشترک بر چند
چیز اول بوکاو زبان و آن دوائیست معروف که لسان الثور خوانند و دوم مرزنگوش را گویند و آن
دوائیست که اذان الفار خوانند و سیم خردل صحرائی و چهارم هوه چوه را گویند که ابو خلسا است کحل خولان
بفتح خای نقطه دار دارویی است که از احضض هندی گویند کحل فارسی انزروت را گویند و آن صمغی
باشد سرخ و سفید که انواع عنزروت هم خوانند کحل برنه بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد کحل چرخ
بهند کنایه از آسمان اول و سیاهی آسمان و سیاهی شب باشد کحل بروزن کنایه از تاریکی شب باشد
کحل شب خانه بمعنی کحل بروزن است که کنایه از تاریکی شب باشد کحیلا بر وزن هویدا حشیشی است که
گاو زبان و بعربی لسان الثور خوانند بیان نهم در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت کخ
بضم اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور
و خربزه بدان آویزند و کرم را نیز گویند چه هرگاه گویند که فلانه چیز کخ افتاده است مراد آن
که کرم افتاده است و هر صورت مهیب و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و بمعنی
بفتح اول هم بنظر آمده است و بفتح اول نام شهری و مدینه است و بکسر اول بمعنی تلخ و بیمزه باشد
و گاهی این لفظ را بجهت نفرت فرمودن از چیزی که نخواهند باشان بدهند یا از ایشان
بگیرند گویند کخته بضم اول بر وزن تخته بمعنی شعله آتش باشد کخج بضم اول و سکون
ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش را هم بدان روشن کنند و با کاف عجمی با جیم
فارسی هم آمده است کخ ژنده بفتح اول و زای فارسی بر وزن شرمنده بمعنی دیو باشد که در
مقابل پری است کخ کخ بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا کلمه که آن را در وقت نفرت فرمودن
از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه کردن و سیر شدن

شدن

شدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم آمده است لیکن اشاره بکخ کش نشده بیان دهم در کاف
تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست و چهار لغت کد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بمعنی
بمعنی بخت و اول هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد و کوشش باشد
و لغت زند و پازند بمعنی کس باشد بفتح کاف و عربان شخص گویند کدامی بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و میم بتحتانی رسیده سنگی باشد سبز تیره رنگ و آن در سر جبل کوه البرز رسد
و نقش در شب باشد ارباب صنعت از آن قلع طرح کنند کدبا بای ابجد بالف کشیده بر وزن
فرد لغت زند و پازند بمعنی دروغ و بعربی کذب خوانند کدبانو بفتح اول بی بی و خاتون و
بزرگ خانه را گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر
و موقر باشد و منجمان طالع خانه را بر وجه لایق کنند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل
روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو صاحب استخراج کنند و این دو بی هم نمی باشند
و هر کدام از این دو بی دیگری باشد عمر مولود را تقاضا نمی کند بانو را از برای هیلاج خوانند و بعضی آن
چشمه زندگی است کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است
و در اصطلاح عرف شخصی را گویند که موقر و معتبر و کاردان باشد و مهم کدورت مردم باشد و پادشاه را
هم کدخدا می گویند و مرد را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو
دلیل جسم باشد و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و اگر این دو یکجا نباشند
عمر مولود را بقائی نیست کدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت رستنی باشد بسیار ترش
بوی و آن را کادی گویند شراب آن خصبه و صدری را نافع است تا کسی که آبله بیرون آید
قدری شراب کادی بپاشند اگر عدد آن پنج باشد بیشتر نشود کدرم بضم اول و رای قرشت
و سکون ثانی و میم غله باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید کدست
بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی و چیه دست را گویند و بعربی بالشبر خوانند
و آن مقداریست از پنجه دست آدمی از سر انگشت کوچک تا انگشت بزرگ کدف
بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند کده کده
با کاف و دال ابجد بر وزن و سه اولند صدای خنک و منداد و اشباه آن باشد
کدن بکسر اول و ثانی و سکون نون بمعنی روستا را گویند در قریب بده هزار کمود در ایام و شود آنجا جمع شوند

واگر کسنده هیزم و بخت است یا بی‌تابی نیز گفته‌اند **کرنگ** بر وزن نهنگ چوبی باشد که گازران
و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند **کرنگه** با کاف فارسی بر وزن خورنده بمعنی کرنگ است
که بدان جامه دقاقی کنند **کروادم** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بفتح و میم
بنای دیوار و عمارت و حرف بنا گویند **کروبا** بفتح اول و بای بالف کشیده بر وزن بیخ‌القدس که در آگنه
چه با بمعنی آش است **کرودخ** بفتح اول و ثانی و براء مجهول کشیده و بخای نقطه‌دار لغه بمعنی حمام و گرم
خانه باشد و بمعنی حمام هم بنظر آمده است **کرودانه** بفتح اول بر وزن بیدانه کرم معده و روده را گویند
کرودینه با نون بتحتانی رسیده و فتح میم کوزه و ظرف شراب‌خوری را گویند **کروه** بضم اول
و ثانی بر وزن ستوه بمعنی خروش و خروشیدن باشد و بمعنی گراهش هم آمده است **کره** بفتح اول
و ثانی بمعنی خانه باشد همچو تگه و بمعنی نخانه است و بمعنی دیر آمده است و بمعنی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی
گویند و آن مکمّه مانندی باشد در دارو های کلام و بمعنی خروش و خروشیدن هم آمده است و کلید خانه و باغ و در
را نیز گویند و چوب کاره هم گفته‌اند و کلید باکبنده شود **کربین** بضم اول بر وزن شیرین بمعنی کرنگ است
و آن چوبی که گازران و دقاقان بدان جامه را دقاقی کنند **کرینه** بضم اول و فتح
... باشد و بمعنی کربین است که چوب گازران و دقاقان باشد **کریور**
بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح براء قرشت زده برزگر و زراعت
کننده و کاشت آرینه و بعضی‌ها نیز گفته‌اند و ریش و ریش سفید قصبه و ده را هم
می‌گویند و بمعنی کدخدای خانه و صاحب و سرانجام آمده است و کنایه از دنیا و روزگار هم هست
کریوری بمعنی برزیگری و دهقان و زراعت کاری و باغبانی باشد **بیان دهم**
در کاف تازی با رای قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایه **کرا** بضم اول و
سکون ثانی نام دوره و فانه است یا در شیر و آن دیگری در فارسی و این روضه‌خانه ... الدوله و بیلچه
بسته است و بمعنی تیخ هم بنظر آمده است و جمع اساری اولاد زه خواسته و در عربی بر حرف ایام اگر بینه
هر یکی از زوال و ... است ... و دو حب ... باشد و بفتح اول و کسر ثانی را گویند
هرکه گوش آن چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی زور و قوه و تاب و توان و مرد و مقدور هم
آمده است **کرا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده مخفف هر کرا باشد چنانکه گفته‌اند کرا گنج
و دانش بود پادشاهی یعنی هرکرا و بمعنی که‌کسه کالا هم آمده است و بطریق استفهام بمعنی

کدام

کدام کس را باشد چنانکه هرگاه گویند کرا می‌گویی مراد آن باشد که کدام کس را می‌گویی و در عربی کرا کرایه را
گویند که اجرت نشستن خانه و دکان کسی و بار کردن شتر و الاغ و امثال آن باشد **کراپچیلی**
بفتح اول و تشدید ثانی سرتراشی و حجام را گویند و آن را کرامی نیز می‌گویند باضافه تحتانی که ...
کراچیدن بفتح اول و کسر جیم ابجد بر وزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند
در وقت بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **کراخیدن** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای
نقطه‌دار زده بانگ و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه نهادن و با جیم هم بنظر آمده است **کراخن** با خای
با خای نقطه بر وزن قرآن نام پسر بزرگ افراسیاب است **کراد** بضم اول بر وزن مراد کهنه جامه
پاره را گویند و با این معنی با زای نقطه‌دار هم آمده است **کراده** بضم اول بر وزن کشاده بمعنی کراد است
که جامه کهنه باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است و با این معنی بجای حرف آخر زای بی‌نقطه هم گفته‌اند
کرار بضم اول بر وزن و چار چوب زیرین در خانه باشد که چوب آستان است و بعضی زمینی را گویند
که بجهة سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده باشند و کنارهای آن بلند ساخته باشند **کرارا** بضم اول بر وزن
گوارا بمعنی کرار است که چوب در آستان و زمینی که بجهة زراعت کردن مستعد کرده باشند و با این معنی بجای
حرف ثانی واو هم گفته‌اند و بجای حرف آخر دال ابجد هم بنظر آمده است والله اعلم **کراره** بفتح اول بر وزن کناره
جامه کهنه پاره پاره را گویند **کراز** بضم اول بر وزن گداز کوزه آب سر تنگ باشد که مسافران با خود بر
می‌دارند و آن را تنگ نیز گویند و بمعنی حوصله هم هست که چینه‌دان باشد و بفتح اول بمعنی قار هم آمده است
و آن تب و حرارتی را هم گویند که زنان را در وقت زاییدن از شدت درد هم میرسد و بکسر
اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و با این معنی هم هست یعنی بخرام و بیل
را نیز گویند و دسته دارد که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسمانی بر حلقه‌های آن بسته می
کنند و زمین را بدان می‌کنند و هموار می‌کنند **کرازان** بکسر اول بر وزن و معنی خرامان است
و کرازانیدن بمعنی خرامانیدن و کرازیدن بمعنی خرامیدن باشد و بدین معنی در فرهنگ
در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی هم آمده است **کراس** بضم اول
و ثانی بالف کشیده و سین بی‌نقطه زده پرنده باشد سیاه و سفید بر کنار آب نشیند و دم جنباند
کراسه بضم اول و ثانی مخفف و فتح سین بی‌نقطه مصحف و کلام خدا را می‌گویند و با ثانی
مشدد بعربی بمعنی دفتر و کتاب خانه باشد **کراش** بفتح اول بر وزن نوازش بمعنی پریشانی باشد

و نام مرغی است سبز رنگ بسرخی امیخته **کراشه** بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی طراز و روش و صفت
و گونه باشد **کراشیدن** بروزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد **کراشیده**
بروزن خراشیده بمعنی پاشیده شده و اشفته و پریشان گردیده باشد و بمعنی تباه و نابود هم است
کراغ بضم اول بروزن سراغ گیاهی باشد که بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته را بدان
بندند **کراک** بفتح اول بروزن هلاک نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که بر لب ابها نشیند
و دم خود را بجنباند و آن را بعربی صعوه گویند و بعضی عکه را گفته اند و با ثانی بمعنی بضم اول هم
آمده است و بعضی گویند کرک است که بودنه باشد و آن پرنده ایست پر خط و خال از تیهو کوچکتر
که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند **کراکا** بفتح اول بروزن سراپا بمعنی کراک است
که بعضی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که پیوسته در کنار
آب نشیند و دم جنباند **کراکر** بفتح اول و کاف بروزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده معروفست
و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر دو را گویند **کران** بفتح اول بروزن امان باشد بمعنی کنار که در
مقابل میان است و بمعنی انتها هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن و دوری
گزیدن را نیز گفته اند و بضم اول اسبی را گویند که رنگ آن مابین زرد و بور باشد و با ثانی مجهول بحذف
الف هم امده است و گویند ترکی است **کرانه** بروزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است و مرغی را
نیز گفته اند سیاه رنگ و بعلی السیر بمعنی تند تواند پرید **کرءوش** بکسر اول و ضم همزه بروزن مهوش چرخ
روغن گیری را گویند **کراویا** بمعنی کرادیاست که تخم زیره رومی باشد و آن را نانخواه نیز گویند **کراه** بروزن
فراه بمعنی کنار و انتها و نهایت باشد **کرایه** بفتح اول و اخر که تحتانی باشد مرغی است سیاه رنگ
و بعلی السیر بمعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اب و شتر و غیره و اجرت نشستن
در خانه و دکان مردم باشد **کرب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی اضطراب و اندوه
باشد گویند عربیست **کرپا** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد و آن
و آن را پلیند و رهم میگویند و با کاف فارسی هم هست و با بای ابجد نیز امده است **کرابو** باسین
بی نقطه بروزن حنا گو نوعی از جربات و آن کوچک می باشد و چون بر تنند دمش از بدن
جدا شود و تا دیری حرکت کند و عربان وزغه گویند و تش از موزیانست و گویند هر که
وزغ را بزند چنان باشد که هفت من گندم بدرویشی تصدق کند و با شین نقطه دار هم

امده است

امده است **کرباسه** بروزن و معنی چلپاسه است که وزغه باشد **کرباشه** باشین نقطه دار بروزن
و معنی کرباسه است که وزغه و چلپاسه باشد **کربال** بضم اول بروزن دنبال نام ولایتی است از فارس
و برنج انجا مشهور است **کرپادن** با بای فارسی و واو بروزن سرداران بمعنی کرباسه است
و ان گیاهی باشد دوائی که در هند بگوش بندند **کرپاس** و کرباش با سین بی نقطه و شین نقطه
دار بروزن افزایش بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد **کرپز** بضم اول و ثالث بروزن خربز
خیار دراز را گویند و بعربی قثاء الحمار خوانند **کرپس** و کرپش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه
در لغت اول و شین نقطه دار در لغت دویم هر دو بمعنی جانوریست گزنده و موذی از جنس چلپاسه است
و دست و پای کوتاه دارد و بیشتر در ویرانها میباشد گویند هر گرا بگزد و دندان او در زخم بماند و سام
ابرص همانست **کربو** و کربشو اول با سین بی نقطه و دویم با شین نقطه دار بروزن لب شکو بمعنی
کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد **کربه** و کربشه لغت اول بروزن هارسه و دویم بروزن
اقمشه هر دو بمعنی کربش است که سام ابرص باشد **کرپش بیچ** با بای فارسی نام رستنی
باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آن را با انگشتان گرنش که نوعی از چلپاسه
باشد تشبیه کرده اند **کربه** بفتح اول و اخر که بای ابجد باشد مرغیست که از انسان سرک
میگویند و بمعنی وزغه و چلپاسه هم امده است و بضم اول و کاف و فتح اخر بمعنی دکان است
درستی و گیاهی هم هست که ان را خورند و بعربی حلف گویند **کرت** بفتح اول و سکون
ثانی و فوقانی نام میوه خاردار است که ان را بعربی لبنوکه قبطیه گویند و ان میوه
شبیه است بخرنوب شامی و معرب ان قرط باشد **کرتاغ** بروزن یخچلاخ عزم و
همت باشد یعنی امور عالیه مادام که نهایت باشد نظر در نیابد **کرتند** بفتح اول و ثالث
و لام بسیار امرد ناهموار درشت اندام را گویند **کرتوما** بامیم بالف کشیده بروزن محمودا نام
حکیم و دانشمندی بود از فارسیان **کرته** بضم اول و سکون ثانی و فتح تای فوقانی بمعنی
پیراهن است و معرب ان قرطق باشد و بعربی قمیص گویند و جامه و قبای نیم تنه و نیم خرقه را
نیز گفته اند که عربان سربال خوانند و بکسر اول علفی باشد که از ان جاروب سازند و درخت
کوچک خاردار که آن را اشتر خوار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبزی کاشته
را گویند **کرته دشتی** بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که ان را بعربی اذخر گویند

بروزن شمشه پشه سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در درون آن رفته تخم نهد و
بچه آرد و اگر کسی که تب ربع می کرده باشد بر بازوی او بندند زایل شود **کرج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم کوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم باین معنی و بمعنی شکاف گریبان
پیراهن گرته باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آن را بعربی
قواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را گویند و باین معنی بکسر و سکون ثانی هم آمده است
و افتح اینست و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیره
آن هم هست **کرجفو** با فای سعفص بروزن ابلیلبو پرنده باشد از تیهو کوچکتر و آن را بعربی
سلوی و بترکی بیلدرچین گویند **کرجن** بضم اول بروزن گلشن استخوان نرمی را گویند که و آن
جا بجا مانند استخوان شانه و استخوان پهلو مانند آن را بعربی غضروف خوانند و غضروف
نیز گویند **کرچه** بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و خرازعان در سر فالیز
و زراعت از چوب و علف سازند **کرخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه مخفف کرخت است
که بی حس و بی شعور و بی خبر باشد و عضوی را نیز گویند که از جای بدر رسانند شخصی را
نیز و آن حال را بعربی خدر گویند و نام موضعی است در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون ثانی
نام محله و نام دهی در بغداد که شاپور ذوالاکتاف بنا کرده است **کرخت** بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بی خبر شده و بی حس و بی شعور گردیده باشد
اعم از انسان و اعضای انسان **کرخ زداه** بازای نقطه دار و رای بی نقطه والف و ها بمعنی
پیاده باشد که در مقابل سواره باشد **کرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردن است یعنی فعل آورد
و بمعنی کرده هم آمده است که کار و عمل بفعل آورده و نیها باشد اعم از نیک و بد و شاخی را نیز گویند
که در وقت پیراستن از درخت بریده باشند و بمعنی کردن که گفتن و کار و عمل بفعل آوردن باشد
و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست مشهور از صحرانشینان و ایشان از زمان ضحاک پیدا
شده اند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آن را بلند کرده باشند و در میان آن سبزی بکارند
یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموما و کشت زراعت شالی و برنج و سبزی
خوردنی و تره مانند آن خصوصا و بمعنی آبگیر و آب انبار و تالاب هم هست که بعربی شمر
گویند و چوبان و گوسفند چران را نیز گفته اند **کرداد** بروزن بغداد بنای عمارت و دیوار

وامثال ان

گویند که عضوی از و بی حس شده باشد

و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداده باشد **کردار** بکسر اول بروزن
بسیار شغل و عمل و کار بفعل آورده و نیها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده و قانون آن را نیز
گفته اند **کردر** بفتح اول بروزن صرصر زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره را گویند
کروک بکسر اول بروزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد و آن را بنظم و نثر از هم پرسند
از نظم چنانکه این است که پا و سر ندارد که است دراز در ندارد اندر شکمش ستاره کاشته جز نام
دو جا لونه ندارد که خربزه باشد و از نثر مثل اینکه بین مادر شما و در از پدر شما چه چیز است عمه از آن مقصود
و دستار باشد **کردکار** با کاف فارسی بروزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی بمعنی
دانسته و عمدا هم گفته اند **کرداز** با زای نقطه دار آخر بروزن انباز بمعنی کردگار است که نام خدای تعالی باشد
و در فرهنگ جهانگیری والسته و عمدا باشد **کردمند** بروزن دردمند بمعنی جلد و تند و تیز و چابک و صاحب
سخن باشد یعنی بسیار جلد تند و تیز **کردنک** بروزن سرچنگ مردی توت و ابله و بی اندام را گویند
کرده بروزن خوشه خرما را گویند که از درخت بریده باشند **کرده کار** بروزن هرزه کار بمعنی
جلد و کاردان و کار آزموده و تجربه کار را گویند و کرده کار در مقابل اینست **کردیلین** بفتح اول و ثانی
و ثالث تحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از انجدان است و آن را انجدان رومی گویند
و چارپایان را خوردن آن باعث زیادتی نشاج گردد و بمعنی بچه بسیار آورنده **کرز** بضم اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار زمینی را گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کنارهای
آن را بلند ساخته باشند **کرزمان** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن عرزمان
آسمان را گویند مطلقا و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی
بفتح اول و ثانی هم آمده است که بروزن نمکدان باشد **کرزن** بروزن گردن نیم تاج مرصعی بود
که ملوک متقدمان بالای سر خود بجهة تزیین و تبرک معلق ساخته اند و گاهی نیز بر سر می نهاده اند و تاج را نیز
گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی هم آمده است و در عربی اکلیل سیاوش او
در فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست **کرزه** بضم اول و فتح ثالث بمعنی کرز است
که زمینی باشد از برای کاشتن تخم تخم ساخته و هموار نموده و کنارهای آن را بلند کرده باشد و آن
بلندی را نیز گویند که در کنارهای مرز کنند و بفتح اول و ثالث مار زادی را گویند که آلت تناسل ندارد
باشد **کرزه ماه** بضم اول و میم بالف کشیده و بهاء زده رستنی و گیاهی باشد نباتات شیری بیابانی

کرزمین بفتح ... نام ...

کف و زراعت را نیز گویند **کرس** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی چرک
و ریم اندام باشد و پیچ و شکن موی را نیز گویند و موی پیچیده و مجعد را هم گفته اند و بعضی بضم اول و ثانی
بمعنی چرک و ریم و بضم اول و سکون ثانی موی پیچیده را گویند که موی باف باشد و باین معانی با کاف فارسی
هم آمده است و بکسر اول در عربی اصل و نسب چیزی و خانهای درهم پیوسته و بول و سرگین برهم نشسته
در سر هم جمع شده را گویند **کرسان** بفتح اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور صندوق
مانند که آن را از کلک یا چوب سازند و نان و حلوا و میوه و امثال آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت جیلی
مزارع و زراعت کننده را گویند **کرب** با بای ابجد بر وزن و معنی کرفس است و آن رستنی باشد
که خورند **کرستن** با تای قرشت بر وزن نشستن بمعنی قپان باشد و آن ترازو مانندیست که چیز
بدان وزن کنند و بهمین معنی بلفظ کرستان هم بنظر آمده است که بعد از واو الف باشد
کرطاس بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده صفت الجلیل نام
باری تعالی باشد جل جلاله و با اول و ثانی مفتوح عیسی علیه السلام را گویند **کرف** با فای
سعفص بر وزن و معنی کرب است که کرفس باشد و آن رستنی بود که خورند **کرسنج** بر وزن شطرنج بمعنی
کم همتی باشد در طلب مراتب عالیه و آن ضعف نفس است **کرسنه** بکسر اول و ثانی
و سکون ثالث و فتح نون چرک و ریمی را گویند که بر روی زخم بسته و سخت شده باشد و بفتح
اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون نام علفیست تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس
باشد از آن اعشه کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند و بیونانی ارونس خوانند و با شین
نقطه دار هم بنظر آمده است **کرسه** بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند
و موی پیچیده و مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بول و سرگین
برهم نشسته را گویند **کرۀ خاک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است که زمین باشد و بضم اول و ثانی تاکی را
گویند که از میخ نهادن بالا ایستاده باشد **کرسی الجمل علیه** کنایه از حضرت موسی علیه السلام است
کرسیدن بفتح اول بر وزن ترسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد
و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است و اصح آنست **کرسی زر** بفتح زای
نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند
و کنایه از کفل و سرین سیم اندامان نیز باشد **کرسی شش گوشه** کنایه از دنیا و روزگار است

باعتبار

باعتبار شش جهت که پیش و پس و زیر و بالا و چپ و راست باشد **کرش** بفتح اول و ثانی
و سکون شین نقطه دار بمعنی فریب و خدعه بود و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد
و بسکون ثانی هم باین معنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده است و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند
که از موی بافته باشد و بکسر اول و سکون ثانی آواز و صدا باشد که در وقت خواب از راه دماغ
مردم بر می آید **کرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح تای قرشت بمعنی خس و خاشاک باشد
کرشف بر وزن اشرف پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و شحم الارض نیز گویند و بعضی گویند
باین لفظ عربیست **کرشمه** بکسر اول و فتح آخر که میم باشد بر وزن فرشته بمعنی ناز و غمزه
و اشاره بچشم و ابرو باشد **کرشنه** بکسر اول و فتح نون بمعنی کرسنه باشد و آن غله باشد تیره رنگ
مابین عدس و ماش که آن را اعشه کرده بگاو دهند گاو را فربه کند صاحب فرهنگ جهانگیری
می گوید که اگر در فرهنگ های دیگر این لغت با شین آمده است اما غلط است الله اعلم **کرشه** بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی
و آدم بازی دادن باشد و بضم اول و ثانی ریسمانی را گویند که از موی بافته باشند **کرشیدن** بفتح
اول و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی نمودن و آدم بازی دادن
باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده که بر وزن بخشیدن باشد **کرغ** بضم اول بر وزن مرغ
بمعنی کرخ است و آن کیفیتی باشد که کمان گران بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای
بدر رفته باشد **کرغت** بر وزن بهمت گیاهی است و آن گل زردی دارد و بچهارپایان چند
و بیشتر خورش الاغ کنند و بعضی گویند تره بهاریست طعم آن تیز و تند می باشد و تازه آن را نیز پزند
و خورند و چون خشک شود بخر و گاو دهند و آن را بعربی قنابری و هندول خوانند **کرف** بفتح
اول و سکون ثانی و فا سوادی باشد که زرگران بکار برند و بمعنی قیر هم آمده است و آن صمغی باشد سیاه
و بضم اول هم گفته اند **کرفت** بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی چیز گنده و کثافت باشد و شخصی را نیز گویند
که خود را از نجاسات پاک نسازد و ملاحظه از نجاسات نکند **کرفج** بر وزن اعرج گیاهی باشد که بدان آتش
افروزند مانند درمنه و بعربی بوسریح گویند **کرفس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و سین بی نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند بعضی در میان سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت
مردان و زنان را برانگیزاند و ازین جهت است که زنانی را که بچه شیر می دهند از کرفس خوردن منع

می کنم **کرفش** بروزن موشش جلباسه دوزغه راکویند وان در خانهای بسیار است کویند زدن
وکشتن ان جانوران قدر ثواب دارد که کسی هفت من کندم بمستحق بدهد **کرد** بکسر اول
وسکون ثانی وفتح ثالث بمعنی ثواب است که در مقابل کناه باشد **کرک** بفتح اول
وثانی وسکون کاف مرغیست ازتیهو کوچکتر که بعربی سلوی وبترکی بلدرچین کویند وکرک
ونام شهریست ازمضافات بیت المقدس وبزبان بخارا سقف خانه راکویند وبفتح اول وسکون
ثانی نام مرغ خاکی رنگ ماکیان باشد که کبک انرا کفته اند وان دو قسم می باشد دری وغیر دری دری از
وغیردری کوچکتر وسرطان وخرچنک رانیز کفته اند وبعضی مردم چشم هم بنظر امده است ودرشاخ (?) درجنت
راهم می کویند وباکاف فارسی در اخر کرکدن راکویند وان جانوریست معروف در هندوستان شبیه
بگاومیش بر سر بینی شاخ دارد کویند اکر زهره او در اخشاب خنثه بجور کنند ... بسیاری اجهار
ازمردم رها شود وبضم اول وفتح ثانی سرپایی سوی راکویند که از کچلی شده باشد وکچل راهم نیز
کفته اند وبضم اول وسکون ثانی ماکیان راکویند که از بیضه کردن باز مانده وکرک شده باشد ودوم
نرمی رانیز کویند که از بن موی بر روید وآن رابشانه براورده بریسند وشال درمثال ان بافند وازان
تکیه بند وکلاه وکپنک ماننده آن هم بمالند **کرکامس** بروزن الماس تخم کیاهیست که ازاد وسر کویند
ودرمیان زراعت کندم وجو روید کرم وخشک است دراول ودوم ومحلل خنازیر باشد وشیلم
همان است **کرکام** بروزن سرسام بمعنی قوت وتوانایی ومراد ومقصد باشد **کرکدن**
بفتح اول وکاف فارسی ودال ابجد بروزن لسترن جانوری باشد شبیه بگاومیش بر سر
بینی شاخ دارد کویند ان در شکم مادر هفت سال میماند وبعد از یک سال سر بر می اورد وعلف
می خورد وچرا میکند بهمین طریق تا چهار سال بعد از ان برمی اید ومی کریزد وحکمت درین انست
که زبان مادر او بسیار درشت است وبچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد ودوستش ...
وبعضی کویند که کرکدن پرنده است که پیل دو سال را شکار می کند وبعضی دیکر کفته اند که
جانوریست بغایت بزرک وفیل شکار اوست وبرپشت او خارها باشد مانند ستونی وهر فیل را که شکار کند
وبرپشت خود اندازد وبجهة بچهای خود اورد وکویند چون قوت او نزدیک شود فیل بر پشت او باشد
وفراموش کند تا ان فیل کنده کند وکرم دران افتد وچون فیل تمام شود کرمان بر سر کان او کذارند
وشروع در خوردن کنند هم بران جراحت بمیرد وبعضی کویند فیل ابی است والله اعلم

داو

ومعرب ان کرکزن باشد بضم کاف اول وفتح کاف دوم وزای نقطه دار مشدد **کرکر**
بفتح دو کاف وسکون دو را یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله وبمعنی کامکار
هم امده است که پادشاه صاحب اقبال باشد ودرخت کاج رانیز کویند وبعربی صنوبر خوانند
وبکسر هردو کاف نوعی از باقلا باشد ومعرب ان جرجر است وبا همین معنی باکاف فارسی هم هست
کرکرانک بروزن بهوانک استخوان نرمی باشد که ان رابعربی غضروف خوانند **کرکرک**
بروزن کمکرک نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهای آب می نشیند ودم می جنباند وبعربی
صعوه خوانند ودیکری راهم کفته اند وبعضی کرک راهم کفته اند که شکوی وبلدرچین باشد **کرکرومن** بفتح اول
وثالث ودرابع لواو رسیده ودای مکسور بنون زده معجونی راکویند که از کبابه شکافته وقلنج ...
وصندل مقاصری وسنبل الطیب وامثال این سازند قوت دل دهد وقبض آورد **کرکهن** بفتح
اول وثالث وکسر ها وسکون نون بمعنی بربری دوائیست که انرا عاقر قرحا خوانند وآن بیخ طرخون
رومیست **کرکری** بفتح اول وثالث بروزن سرسری استخوان نرمی راکویند که ان رانوان خاییدن
مانند استخوان سرشانه وغیره که بعربی غضروف خوانند وبضم اول وثالث هم بنظر امده است
کرکز بفتح اول وضم ثالث وسکون زای نقطه دار بمعنی علامت راه وزنبیل ... **کرکس**
بروزن اطلس مرغ مردارخوار باشد وبعربی نسر کویند وکنایه از تیر هم هست که عربان سهم خوانند
کرکسار باکاف فارسی بروزن شرمسار نام ولایتی است ونام پهلوانی هم بوده تورانی و
بهمن با فریبا ... ده از راه هفت خوان که پیل اب وعلف بود بیرون برو وبهمن بر وغضب شده اورا
بقضا آورد **کرکس فلک** اشاره به نسر طایر ونسر واقع است که دو صورت اند از جمله چهل وهشت صورت
فلک البروج **کرکس تیرکش** بکسر رابع تیرهایی راکویند که در بن تیرکش کذارند چه کرکس بمعنی
تیر هم امده است **کرکس فلک** شعرا راکویند وان ستاره ایست از ثوابت **کرکفنبر** بافا بروزن
رستخیز بمعنی لنکبرات وآن بچه ایست سوراخ دار **کرکم** باکاف بروزن مرهم قوس
قزح راکویند وبمعنی زعفران هم امده است وبعضی کویند بیخ ورس است وان کیاهی باشد مانند
کیاه کنجد **کرکما** بامیم بروزن سرجبا پرنده ایست دم دراز که بعربی صعوه کویند **کرکمان** بضم اول
بروزن ترکمان دوائیست که ان راحنه قوقی کویند وبفارسی انه قوقو خوانند بر کلف مالند
نافع باشد **کرکیه** بفتح اول وثالث ومیم تختانی کشیده وسین بی نقطه مفتوح نام کلی است

خوشبوی که چند رنگ می‌شود و بیشتر در کوه الوند می‌باشد **کرکن** بفتح اول و ثالث بر وزن
ارزن غلا و ملل را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا نیم رس شده باشد و همچنان با شاخ و برگ بریان کنند
و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته‌اند و با کاف فارسی نیز آمده است **کرکوز** با کاف بر وزن
سر دوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد **کرکی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بیای
تحتانی پرنده‌ایست که آن را کلنگ خوانند اگر مغز کلنگ را در چشم کشند شب کوری را ببرد **کرم**
بفتح اول و ثانی و سکون میم کلم برادر شلغم را گویند و بعربی جوا عزوی و همت باشد و بسکون ثانی
سبزه را گویند که بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بته و امثال آن که از کنار
جوی آب روید و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی غم و اندوه و کار
و گرفتگی دل باشد و بمعنی زخم و جراحت آمده است **کرابیس** با دو سین بی نقطه بر وزن مقناطیس جوانه
گوشت سرخی را که در اندرون چشم آدمی پیدا شود **کرمان شهان** با شین نقطه‌دار و ها بر وزن بریان بران نام
شهری و مدینه‌ایست **کرمائیل** بر وزن عزرائیل نام یکی از آن دو پادشاه زاده باشد که مطبخی
ضحاک بودند و هر روز دو کس را می‌کشتند که مغز سر آنها را بیرون کنند آن دو نفر که مطبخی ضحاک بودند یک کس را
آزاد می‌کردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل می‌نمودند بجهة آزاری که ضحاک داشت و گویند
کردان از آن جماعت‌اند **کرم بادامه** بکسر اول و میم کرم قز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم
چه بادامه را پیله گویند که ابریشم از آن بهم رسد **کرم دانه** بکسر اول تخم نوعی از مازریون که
آن را بفارسی هفت برگ خوانند و پروانه نیز گویند و معرب آن جرم و اتق باشد **کرم دشتی** بفتح اول
رستنی باشد صحرائی بغایت بلند می‌شود مانند عشقه و لبلاب بر درختها می‌پیچد و خوشه میوه آن زیاد
برده دانه می‌شود و آن را بعربی کرمة البیضا خوانند **کرمک** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خنک
تصغیر کرم است و اشنان را گویند که بدان رخت می‌شویند و لغز و چیستان را هم گفته‌اند و بفتح
در مؤید الفضلا بمعنی طعام نوشته‌اند که از باقلا پزند **کرفند** بر وزن فرزند بمعنی شتاب کار باشد
و تند و تیز و تعجیل کاری و شتابکاری را نیز گویند **کرمیخ** بر وزن و معنی گل میخ است که میخ سر پهن آهنی
باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گفته‌اند **کرن** بضم اول بر وزن سخن اسبی را گویند که رنگ او
میان زرد و بور باشد **کرنب** بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را
گویند و آن را در ماست پرورده کنند و خورند و در آشها نیز داخل سازند بهترین آن

کلم

کوشیم

میکشتند

کلم رومی است و بسکون ثانی و فتح نون داروئیست که چون بسگ هندی سگ را در ساعت بکشد و بتازی
قاتل الکلب خوانند و بقول الانصار نیز گویند **کرنبا** با بای ابجد بر وزن سمن سای اشتر کلم را گویند چه اصل آن
کرنب است و با بمعنی آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از ساز و افزار درودگران باشد یا بمعنی
بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است **کرنج** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث سیاه دانه باشد و آن تخمی است
سیاه که بر روی نان کشند و بضم اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم بهمین معنی است
و خربزه ابوجهل و زهر قاتل را هم می‌گویند و باین معنی بفتح اول و ثانی نیز آمده با جیم فارسی هم درست است — گفته‌اند
کرنجو بجیم بر وزن سمنبو بمعنی کابوس است و آن سنگینی بود که در خواب بر مردم افتد **کرند** بر وزن بخند
میدان اسب دوانی را گویند و رنگی است مخصوص اسب که آن را کرن خوانند و چرکه و حلقه زدن
مردم باشد و رنگی را نیز گویند که رنگ رزان نغز و رنگهای دیگر در آن جوشانند و نام رود خانه ایست
که از طرف زرد کوه می‌آید که مسکن لران است و از نواحی اصفهان می‌گذرد و بضم اول و ثانی لیف
جولاهگان و شویالان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آهش و آهار بر تاره جامه
مالند **کرنده** بضم اول بر وزن کننده بمعنی کرند است که میدان و رنگ مخصوص اسب باشد
و صف و چرکه مردم و دیگ رنگرزی و زرد کوه که مسکن لران باشد و لیف جولاهگان را
نیز گویند و با بمعنی بفتح اول و کسر ثانی هم گفته‌اند **کرنگ** بر وزن تفنگ اسب آل را
گویند و بمعنی میدان و جای صف کشیدن سپاه باشد و چرکه و حلقه زدن مردم
و سپاه را هم می‌گویند و نام رود خانه ایست **کرنگان** با کاف فارسی بر وزن نمکدان نام
نوعی از انگور است **کرنگه** بضم اول و کاف فارسی بر وزن و معنی کرنده است که میدان
اسب دوانی و صف کشیدن سپاه باشد و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ مخصوص اسب است
و دیگ رنگرزی و نام رود خانه زرد کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولاهگان را
گویند **کرنه** بفتح اول و نون و سکون ثانی نام قریه‌ایست از رستاق بدخشان
و در آنجا امرود رستاقی بغایت خوب می‌شود و بزبان هندی نوعی از ترنج است
مدور به بسیاری از نارنج بزرگتر می‌شود و بکسر اول خاریست که آن را شترخار
گویند و بعضی گویند ماریست که آن را شتر خار خوانند و کنه را نیز گفته‌اند و آن
جانوریست که بر بدن شتر و خر و گاو چسبد و خون ایشان خورد **کرو** بفتح اول و ثانی و واو

کشیده پرده سفیدی را گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و دران تخم کند و بچه برآورد و بضم اول
و ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار می کرد و بکسر
اول و فتح ثانی دندانی را گویند که میان ان تهی و کاواک شده باشد و کفتی چهار کوچک را
نیز گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی دندان میان تهی و کاواک شده باشد امده است
کروا بروزن حلوا بمعنی رخنه و وصل کردن دو چیز باشد بهم کروان بروزن مروان
نام گیاهی است که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم هست و باین معنی در عربی بفتح اول و ثالث
امده است کروبیان بفتح اول و ثانی مشدد بواو رسیده و کسر بای ابجد و تحتانی بالف کشیده
و بنون زده فرشتگان مقرب را گویند و ایشان را در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرف
نیست کروت بضم اول بروزن قروت بمعنی قهر باشد که در برابر لطف است کروتنه بفتح
اول و ثانی و فوقانی و نون و سکون ثالث عنکبوت را گویند کروخ بضم اول و ثانی و سکون
ثالث و خای نقطه دار نام قریه ایست از قرای عالم کروخان با خای نقطه دار بروزن خروشان
نام برادر پیران ویسه است کرود بضم اول بروزن سرود چاه عمیق است که اب ان بدشواری
توان کشیدن و بفتح اول هم گفته اند کروزه بازای نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی عیش و نشاط و شادی
و طرب باشد و اندوه و ملامت را نیز گفته اند و بازای بی نقطه هم امده است کروس بکسر اول و
سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ساکن لغز و چیستان باشد کروش بضم اول بروزن خروش
شکنبه را گویند کروکر بفتح اول بروزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله کرون بضم
اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون اسبی را گویند که رنگ او مایل بزرد و بور باشد
کرونیس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام جزیره ایست
که وامق که مطلوب عذرا بوده دران جزیره می بوده کروه بضم اول و ثانی مجهول رسیده
و بهاء زده ثلث یک فرسخ را گویند و ان سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین
نیست و ان را بعربی کراع خوانند و بمعنی ارامگاه و اشیانه مرغان و غیره نیز امده است و بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواک باشد و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سیه
رنگ گویند زخم ان جانور زیاده بر زخم مار است کردیا بروزن اغنیا تخمی است که ان را زیره رومی گویند
و نان خواه هم انست بر روی خمیر نان پاشند و خوردن ان اشتها و قوت معده دهد و کردیه و زنجبیل

کلدانی

می گویندش کروبز بفتح اول و سکون ثانی بروزن شبدیز بمعنی نطق و ادراک کلیات باشد و
شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم امده است کروی زره بکسر رای نقطه دار و یای
قرشت و سکون ها یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیاری کرد کره بفتح
اول و ثانی و اخفای ها پوست دست و پا و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده
باشد و پینه بسته باشد و بمعنی چرک هم امده است که عربان وسخ گویند و سکه را نیز گفته اند و ان روغنی باشد
که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه و کاشانه سرا و مدرسه باشد و خانه عنکبوت را هم گویند که
که دران تخم کند و بچه برارد و ان را مانند کاغذ سفید سازد و تغار مانندی را گویند که بر روی ان
نان و میوه و امثال ان نهند و معرب ان کرج باشد چه هر چیز شکسته را کرج خوانند و نوعی از خار هم هست
که عصاره ان را اقاقیا خوانند و بزبان هندی دست برنجن باشد و ان حلقه ایست از طلا و نقره و غیره
که در دست کنند و نام شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی و نارضایی
و بضم اول و سکون ثانی هم باین معنی و بهم بمعنی شیار باشد که در مقابل اسمان است
و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و ستور و خر و الاغ را گویند و با غیر مشدد گوی را گویند
که با چوگان بازند و بچه اسب و خر را گویند نیز گفته اند و هر چیز که ان گرد و مدور باشد گویند و مطلق
و عناصر را گویند بطریق اضافه همچو کره اتش و کره هوا و کره اب و کره [illegible] خاک بمعنی
کلیدان و دندانه کلیدان هم امده است کره آب با تشدید ثانی کنایه از موج اب باشد و بی تشدید ثانی
آبی که زمین را احاطه کرده است کره تن بفتح اول و ثانی بروزن عنکبوت را گویند
کره لاجورد کنایه از اسمان است کره وهم سوز بمعنی کره لاجورد است که کنایه از اسمان باشد
کری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف در گوش و پرده
سفیدی را نیز گویند که عنکبوت بجهت تخم کردن و بچه براوردن می سازد کریاس
بکسر اول بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و در عربی
بالاخانه را گویند و خلوت خانه سلاطین و امرا را هم گویند و محوطه درون سرا
و طهارت خانه که بر بالای خانه سازند و بر بالای حجره سازند کریان بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی قربانی و فدا باشد یعنی بلی که خود را یادگیری را
ازبلا یا برهانند و بکسر ثانی هم بهمین معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب الوده و چیکی زده را

کوبند کریچ بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون تحتانی وجیم بمعنی خانه کوچک باشد مطلق
وخانه کوچکی را گویند که از نی وعلف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت وفالیز
می سازند وتاداری را هم گفته اند که بربالای خرمن غله تا کوفته سازند تا باران ضایع نکند وباین
معنی بضم اول وبا جیم فارسی هم آمده است وزنگ وپرریختن جانوران پرنده رانیز گویند
خصوصاً چرغ وباز رشت همین ومثال آن را کریچه بضم اول بروزن کلیچه خانه کوچک را گویند سم
وخانه که دهقانان از چوب وعلف در کنار زراعت سازند وبا جیم فارسی هم درست است کرپه
بضم اول وثانی تحتانی کشیده وبرای بی نقطه زده بمعنی پیش کار وپاکار باشد وبفتح اول در عربی آواز
وصدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد وصدای کسی که او را خفه کرده باشند وصدا وآواز
خرخری که در وقت مردن از آدمی ظاهر شود کریز بضم اول وثانی تحتانی کشیده وبزای نقطه دار زده
بمعنی کریچ است که خانه کوچک وخانه علفی باشد وپرریختن پرندگان رانیز گویند وبمعنی کنجه وگوشه
خانه هم آمده است وبفتح اول نیز گفته اند کریزه بضم اول بروزن ومعنی کریچه است
که خانه کوچک وپرریختن مرغان باشد کریزی بضم اول وثانی ورابع هر دو تحتانی کشیده مردم
پیر وسخنی را گویند که در قوای او هم قصوری بهم رسیده وخرف شده باشد وشاهین وبازی رانیز
گویند که در صحرا پر خود تولک کرده باشند یعنی پر ریخته باشند وچیزی هم هست که بجرزد
پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کنند وپر بریزد کریس بکسر اول وثانی تحتانی کشیده
وبسین بی نقطه زده بمعنی فریب وخدعه وچاپلوسی باشد وبا کاف فارسی هم
آمده است کریسه بکسر اول وفتح سین بی نقطه بمعنی کریس است که فریب وچاپلوسی
باشد وبا کاف فارسی هم درست است کریسیدن بکسر اول مصدر کریس است که فریب
دادن واز راه بردن باشد وچاپلوسی کردن بود وبا کاف فارسی نیز آمده است کریشک
بکسر اول وثانی تحتانی مجهول رسیده وفتح شین نقطه دار وسکون کاف مرد جنگی
وجنگ کننده را گویند وجوجه مرغ رانیز گفته اند وبمعنی مغاک وگودال هم بنظر آمده است کرینگ
بضم اول وکسر ثانی وشین نقطه دار مفتوح بنون وکاف فارسی زده مغاک وگود را گویند کریغ بضم اول
وثانی تحتانی کشیده وبغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است وبمعنی پرریختن جانوران پرنده
هم بنظر آمده است کریغتن بروزن ومعنی گریختن باشد وبا کاف فارسی هم آمده است

کریم بروزن

کریم بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است ونام شهر کرمان هم بوده است و
رستم
در عربی جوانمردان بخشنده را گویند کریمان بروزن ندیمان نام جد دویم زال است
که پدر نریمان باشد ونام شهر کرمان هم بوده است ودر عربی جمع کرم کنندگان جوانمردان باشند کری
نوتن با دو نون بروزن پیروفکن بهم زدن وبازیدن بمعنی خواندن باشد کریودوم بفتح اول
وثانی تحتانی رسیده وواو ساکن ودال بی نقطه بواو کشیده ومیم زده بمعنی خیانت است
وآن ودیعت وامانت را خیانت کردن وانکار نمودن باشد کریون بروزن افیون دوایی است
بسیار تلخ وآن را افلاطریون ودقیق خوانند زهر مجموع گزندگان را نافع است بیان یازدهم
در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر بیست وهفت لغة کز بفتح اول وسکون ثانی
بمعنی مخفف کی از باشد ونام ولایتی است از هندوستان وبضم اول وثانی هم باین معنی می
گویند کزابه بابای ابجد بروزن ومعنی کجاوه است کزاد بفتح اول بروزن سواد جامه کهنه را گویند
وبکسر اول هم گفته اند کزار بضم اول بروزن غبار شیشه حجام را گویند کزاغ بضم اول بروزن
سراغ گیاهی است که آن را بر بازوی از چوب فرود آمده واستخوان از جای بدر رفته ببندند
وعربان اثق خوانند کزاوه بروزن ومعنی کجاوه است کزالیش بکسر اول بروزن فرایش
بمعنی درخور ولایق باشد وبضم اول هم هست وچوبی رانیز گویند که فرودگاه وبدان رانند وبا کاف
فارسی هم آمده است کزبا بابای ابجد بروزن فردا نوعی از ریواس است وآن میوه است
کوهی باندام ساق دست کزبره بضم اول وفتح ثالث ورای قرشت گشنیز را گویند
وآن رستنی باشد معروف سرد وتر است ودر آخر درجه اول گویند چهل درم عصاره آن کشنده
وگویند عربیت کزبود بروزن فرمود که ضدا وابلیس را گویند کزبه بفتح اول
وبای ابجد بروزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله وثفل مغزهای روغن گرفته باشد
کزد بفتح اول بروزن گرد شاخی را گویند از درخت که در وقت پیراستن وبرکاشتن از
درخت بریده باشند کزدیدن بادال ابجد بروزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد که بریدن
شاخهای زیادتی درخت است کزدن بضم اول بروزن گلگون بمعنی چاره جویی وچاره
جستن باشد کزره بضم اول بروزن حجره گیاهی باشد خوشبوی ودر آب دادن کشته رسته است
سیراب رانیز می گویند کزطرخون باطای حطی وخای نقطه دار بروزن عنبرگون ودوا است

که ان را عاقر قرحا گویند قوت باه دهد و باین معنی بازای فارسی و بای قرشت هم امده است

کژغ بضم اول و فتح ثانی و سکون غین نقطه دار مخفف کژاغ است و ان گیاهی باشد که بر بادیه

فرود امده و استخوان از جای بدر رفته بندد و عربان اشق خوانند و بسکون ثانی هم امده است

که بروزن مرغ باشد کژف بفتح اول و ثانی بروزن خرف بمعنی قیر باشد و ان دار و بیست سیاه

و بد بوی که بیشتر بر شتران گرگین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و بابای ابجد باین

معنی امده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته شده سوادی را نیز گویند که زرگران بکار برند کژم

بفتح اول بروزن جزم سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید کژلک بکسر اول و لام و سکون ثالث

و کاف کارد کوچک و قلمتراش را گویند که در کمان بچه باشد و ترک تیغ و دشنه کج را نیز گفته اند

و بمعنی اول با کاف فارسی هم امده است کژن بفتح اول و سکون نون روستا و مجمعی را گویند که

در ایام عاشورا مردم بسیار جمع شوند و جزو مختلف را نیز گفته اند کژنده بفتح اول و کسر

ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه لیفی باشد که جولاهکان بدان روی کار را هموار کنند

و ان را بعربی شوکة الحائک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند کژنه بفتح

اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و سری بزرگ دارد و بکسر اول هم گفته اند و نخی هم

دوائی که بعربی ان را بذر الانجره و قریض خوانند کژنی بروزن فرزانی بمعنی تر و خشک باشد و بعضی بمعنی

کال و تر و خشک اورده اند و بهر دو معنی با کاف فارسی هم امده است کژوا بفتح اول و ثانی و واو بالف کشیده و تل

ارزنو اسن است و ان میوه باشد کوهی باندام ساق دست کژوان بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف

کشیده و بنون زده باد و رنگ بویه را گویند و ان دوائی است که بفارسی بالنگو خوانند هر که از برگ و تخم

و بیخ ان قدری در خرقه کند با ابریشم محکم به بندد و با خود نگاه دارد هر که او را ببیند دوست دارد

و محبوب القلوب گردد کژوغ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بغین نقطه دار رزه مهربان کردن

انسان و حیوان دیگر باشد بیان دوازدهم در کاف تازی با زای فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت

و کنایت کژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از

ابریشم فرومایه و کم قیمت بود که بعربی قز گویند و بعضی گفته اند که قز معرب کژ است و بضم

اول بیخ درختان کژابه با بای ابجد بروزن و معنی کجاوه است کژانه بفتح اول و ثانی

قرشت پیله ابریشم را گویند کژار بضم اول بروزن دچار چینه دان مرغ و مرغان باشد و بعربی

بکسر دوم

کژم ابرشی

حوصله باشد و باین معنی در فرهنگ جهانگیری با کاف و زای فارسی امده است والله اعلم

و بفتح اول بمعنی پاره باشد که از در بدل است و بمعنی امر هم یعنی پاره کن کژاریدن بفتح اول

بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن و دریدن باشد کژاغند با غین نقطه دار بروزن دماوند جامه

باشد که درون ان از بجای ابریشم پنبه پر کنند و بخیه بسیاری زنند و در روزهای جنگ پوشند

کژاغندش بکسر اول بی نقطه و سکون غین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامه روز

جنگ باشد کژاکند بفتح کاف فارسی بروزن و معنی کژاغندش است که جامه کج اکنده روز

جنگ باشد کژاکندش با کاف فارسی بروزن و معنی کژاغندش است که بر گستوان باشد کژاوه

بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند کژتژخون با تای قرشت و خای نقطه

بروزن عنبر گون دار و بیست که ان را عاقر قرحا خوانند قوت باه دهد و با طای حطی هم امده است

کژخواهان کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد کژدم با دال ابجد بروزن انجم جانوریست

گزنده که ان را بعربی عقرب گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و ان

برج هشتم است کژدم بحری نوعی از ماهی خاردار است و ان تیره رنگ بسرخی مایل می باشد

و بر سر ان ماهی خاریست که حربه اوست و بدان میزند گویند زهره او شب کوری را بهبود

و ان نزول اب چشم را نفع کند کژدم خیاره با خای نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه

مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از ولایت فارس گویند چون براه می رود دم خود را

و هر کرا بزند هلاک شود کژدم گردون بکسر میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج

باشد کژدم نیلوفری بمعنی کژدم گردون است که کنایه از برج عقرب باشد کژدمه بفتح اول و میم

در اخر نام ورمی است بسرخی مایل و ان در اطراف ناخن پیدا می شود و بعربی داخس می گویند

کژرف بروزن اشرف گیاهی باشد بغایت بد بوی چون بر دست گیرند بوی ان

مدتها از دست نرود کژطرخون با طای حطی بروزن و معنی کژتژخون است که عاقر قرحا باشد

کژغا با غین نقطه دار بروزن صحرا مخفف کژغاو است و ان گاوی باشد که در کوههای مابین

خطا و هندوستان بهم رسد و ان را بترکی انگا قطاس می گویند کژغان بروزن

و معنی قرغان است که دیگ طعام پزی باشد کژغاو بسکون واو در اخر بمعنی کژغا است

و ان گاوی باشد که در مابین هندوستان و خطا در کوهها بهم رسد دم او را از گردن اسبان

درزمین می کند صح

دو سکون با مد ١٥٠

و بیرقهای علم بندند و آن را بترکی ختائی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریاییست
و بآن اعتبار بحری قطاس خوانند گزف بضم اول نقره و سیم سوخته را گویند و غیره را گویند
و آن چیزی باشد که بر شتران گرگین مالند و سواد زرگری را نیز گفته اند گزک بر وزن فلک
آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان فیل را بدان بهر جانب که خواهند برند و چوب
کجی را گویند که بر سر چوب قبق که چوب بلند میان میدان است بند کنند و گویهای طلا و نقره
از آن آویزند و تیر بران اندازند هر که بزند گویهای طلا و نقره باو تعلق دارد و آن را بعربی برجاس
خوانند و چوب کجی را که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدان را نیز گویند و پری باشد سیاه و کج
بر پشت بط نر و آن را اکثر شاطران بر سر زنند و گاهی زنان هم بر یکطرف سر بند کنند و غلق
قلاب را نیز گفته اند و کوزه گلی آب و سفالی باشد که میان آن را از خرما پر سازند گزگا با کاف
فارسی با الف کشیده مخفف گزگاو است که گاو قطاس باشد و دم آن را بر گردن اسب و سر علم
بندند گزگاو با کاف فارسی بمعنی غژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین
ختا و هندوستان بهم رسد و بترکی ختای قطاس میگویندش و بعضی گویند گاو [illegible] دریائی
و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است و بعضی همان دم را گزگاو می
گویند یعنی ابریشم گاو چه گز بمعنی ابریشم هم آمده است و آن را بر سر علمها و گردن اسبان
بندند گزمازون با میم و زای نقطه دار بر وزن افلاطون نام داروییست و دوائی گزمرزبان طفلی را
گویند که نو بسخن درآمده و زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد گزنه بفتح اول
و لون چینه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند گزوره بر وزن جمهور
زرنباد را گویند و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند گزوند بر وزن فرزند
پره کلیدان را گویند گزه بفتح اول و ثانی کجک فیلبان را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته
دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن فیل را بمنزله عنان است و بعربی قلاب
گویند عموما و قلاب قناره قصاب را که بدان گوشت آویزند خصوصا و بمعنی علازه هم آمده است
و آن گوشت پاره باشد در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان آویخته است و بعربی لهات
خوانند و چوبی سر کج باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبی که بدان کلیدان [illegible]
بازای بی نقطه هم بنظر آمده است [illegible] نوشته است که گویا بفتح زای منقطه [illegible] گزیم

اوزن جیم عربی الکاف

بروزن [illegible] بمعنی
برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز [illegible] بجای چپه از ابریشم آکنده سازند و آنچه زنند در روز
جنگ پوشند و بر اسب هم پوشانند گرشن بر وزن گلشن بمعنی برگستوان است و آن جامه باشد
که در روز جنگ پوشند و بر اسب پوشانند چنانکه سپردار هم [illegible] کاف فارسی و زای با سین بی نقطه
مشتق بر [illegible] پوشش [illegible] گس بفتح اول و سکون ثانی بیخ مردم بد شیوه و کسی مردنی
و ناکس و فرومایه را گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان
باشد که بعربی فرج خوانند گسا بر وزن رسا گلیم و پلاس را گویند گساد بر وزن
سواد نامراد باشد و [illegible] و متاع و کالا باشد گسار بضم اول بر وزن دچار بمعنی خورنده باشد
و امر بمعنی است یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر از غمگسار و میگسار [illegible] بچیزی دیگر ترکیب
نکرده اند و [illegible] گسار گفته اند و با کاف فارسی مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی
نوشته اند و صحیح نیز اینست چه گسدن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن
آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم گساردن بضم اول بر وزن شماردن بمعنی غم خوردن و خوردن
باشد لا غیر و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن گسارنده بر وزن شمارنده بمعنی گسار است که غم خورنده
و می خورنده باشد گسبر بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت [illegible] رود گوینده
و آن جغدی است باشد سیاه که بر سر [illegible] و کشتی و چهار [illegible] گسبج بفتح اول و بای فارسی
و رای قرشت و سکون ثانی و جیم [illegible] بمعنی مرد [illegible] باشد که بعربی [illegible] خوانند گسبره
بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی گشنیز است و آن رستنی باشد معروف
و تخم آن را داروش بسیار [illegible] و خشک آن [illegible] باشند و بخورند [illegible] و [illegible]
سازد و گوینده چهل روز آب گشنیز کشنده و مهلک است گسپه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای
ابجد [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد که روغن گرفته باشند گسفر بر وزن [illegible]
[illegible] باشد سیاه و [illegible] گسن بر وزن [illegible] و سرگین گردانند را گویند
گستن بر وزن گفتن بمعنی کرفش باشد گستنه بر وزن خجسته [illegible] کوفته باشد که هنوز ش
پاک نکرده باشند [illegible] از خود آشده باشد و سرخ [illegible] و [illegible] باشد
سیاهی مایل که بعربی [illegible] خوانند گستی بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی کشتی باشد و آن ریسمانی است که در کمر
بر هم پیچیده بسته باشند [illegible] گستی است چه از گستن مشتق است که بمعنی

کوفتن باشد و چون در فارسی سین با ثلثه و شین نقطه دار بهم تبدیل می یابند بنابران کشتی خوانند
و بعضی زنار هم آمده است و دار بسیار نما باشد که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و آنرا گاهی بر گردن اندازند
و ریسمانرا نیز که کشتی گیران خراسان بر کمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و منسوب بدو کیج است
و کیجین هم بنظر آمده که بعد از تحتانی نون باشد کشتنه بفتح اول بر وزن پشتینه فارسی را گویند که شتران از آن بخت
تمام خورد و کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام نوشیروان عادل و هر یک از
پادشاهان عجم را نیز کسری گفتندی کسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دارو است که او را
قسط خوانند بول و حیض براند و فالج و استرخای اعضا را نفع باشد کسک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک بمعنی
قبر گذشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید که او را عکه خوانند و بعربی عقعق خوانند و بترکی بغ کوچ باشد
کسمه بر وزن وسمه موی باشد چند که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم دهند و بر رخسار گذارند و بعضی
گویند زلف عجمی است و آنرا زلف بالا بست خوانند و بر روی خود گذارند و بعضی کسمه را گویند که او موی پیش سر است
که در این زمان زنان عراق در پیش سر بندند و آن کلچه را هم گفته اند کسنج بالون بر وزن کورنج
کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوائی که مختلف که او را هندبا خوانند کسند بفتح اول و ثانی و بضم
دال ابجد بر وزن سمند کش ... را گویند و در فرهنگ هم آمده است که بضم اول هم آمده است که بضم اول
و ثانی باشد کسنگ بکسر اول بر وزن خدنگ نام ولایتی است بین ماش و عدس باشد و هم رود شیر بسیار در
منشر کرده لکه و دهند گاو ... به گسنه داد ... و لس گویند و ... کم خوانند کسنی
بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی است دوائی و بفتح و به معنی
بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول بمعنی است ... بود ... و منسوب باو قبض
باشد و به معنی با کاف فارسی هم آمده است کسوه جان و ادل بکسر اول کنایه از خدمت
و مردن و حیات و مردن و زنده کردن باشد کسه کلاوزی کنایه از برف است که کوه
و دشت را پوشانیده باشد و داو چیزی است مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان
بر روی زمین سفید کند کسود بکسر اول و سکون واو ابجد بر وزن فرود بمعنی فرق
است و آن درشتی کردن است باشد کسور بضم اول بر وزن قصور بمعنی صرفه
کردن و لکور و درشتی چیزی باشد و بعربی زمین سر او بزه و بالا را و پست
و میانه را گویند کسون بر وزن ... نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد

او اصل در سه عنصر منحصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میدانند
و هستی موجودات را از هستی ... که ... اصل بود ... است که ... وجود ... است
از آنست و به این مسخ قایل است کسه بفتح اول و ثانی بمعنی آستانی باشد که در مقابل شهوات
و پر معنی بشین نقطه دار هم گفته اند کسیدا با دال ابجد بر وزن مسیحا و داو داروی است
که در دوا ... گویند و بلغت هندی کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی و حیض و بول را براند
و بسنجی دال ابجد با لام هم آمده است کسیس بر وزن نفیس داروی باشد که جوهر فولاد است
او خنه ... و ... آن جوش شراب باشد که مویز برآن زنند و بعضی گویند کسیس بفتح غرمه لا
از آن است کسیغون بقاف بر وزن مشیخون ... از نرگس صحرائی است ... ماهان سیب
الفرب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و با لام زده بمعنی ... گردن باشد
و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و بمعنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی
هم آمده است کسیلا با لام بر وزن نصیرا بمعنی کسیلا است که سیلو باشد و آن پوست
درختی است شبیه بدارچینی و در قد ... عطش ... شود و ورم ... دفع باشد و دندان را محکم سازد
کسیه بفتح اول و ثانی و رابع ... کسیلا است که سیلو باشد چهار چهاردهم و با کاف فارسی
بشین نقطه دار ... کش بفتح اول و سکون ثانی نام شهری است
... بسبب ... حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد ...
... ماهی از چاه ... که ... اشتهار ... چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو
می داد ... و ... و ... گفته اند ...
گویند ... و کشه ... و بمعنی ... هم آمده است ...
برخی گاه ... گش ... و بمعنی خوش ... باشد چنانکه ... کش ... کش گفتار است
یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است ... که بر ... شتر ...
... آب ... می ... شتران ... که ... کنند ...
... بضم غین نقطه دار ... یعنی ... هم آمده است
که کشند ... کش ... کنایه از ... است ... کش ... شراب خور
و بضم اول ... کشمش ... و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر

یعنی که او را چنانکه گویند کش کعب یعنی که او را کعب والا و او را کعب عالی بر جزر ... ن
شاه شطرنج وقتی که در خانه حریف نشسته باشد و امر بدور کردن در رسیدن برخ خانی
بیرون است و بعضی گشته هم آمده است و او حیطی است که بیگانه بطلب شدن برداشته کشند **کش** بضم اول
و ثانی بالف کشیده امر بگشودن و فاعل گشودن و باز کردن باشد و بکاف فارسی شهرت دارد **کشخولی**
بضم اول و فتح خای نقطه دار و سکون لام حبسی که معروف است و او را شاغل بر گویند و او را لیس بر نیز و بضم ثانی
نقطه دار هم آمده است **کشاده** بمعنی گشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن و نیز از کمان رها کردن باشد
یعنی گشوده و باز کرده و فتح نموده و خندیده و تیر از کمان رها کرده و بکاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم
آمده است که نقیض تنگ باشد **کشاده بند** بضم اول اگرچه این لغت بکاف فارسی شهرت دارد ولیکن در
چندین نسخه و هم چنین از فرهنگ ... بکاف تازی هم آمده است بمعنی منشور و فرمان و پروانه و بمعنی
طلاق نامه هم گفته اند **کشاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی خیر است که خواطر در دل گرفته باشند
کشاکش بر وزن جغاکش کنایه از فراهم آوردن ... در پی و باز ... و کششهای متعاقب
و بردن و آوردن و ... و ناخوش غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد **کشان** بفتح اول بر وزن
جهان خمیر را گویند که پلکستن ... باشد و نام ولایتی هم هست که کاسه کشانی منسوب بآن
ولایت است بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن است و جمع کش هم هست هم چو درویشان یعنی
شراب خوردن و کشان یعنی مجلد و ... **کشاورز** بفتح اول و واو بر وزن فرامرز بمعنی
دهقان و برزگران و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت و زرع را نیز گویند **کشتار**
بفتح قرشت بر وزن هشیار جانور بسمل کرده را گویند و بعربی مذبوح خوانند
کشتاه بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده ... بمعنی قسمت که از
بعضی مردم بودن ... در ذخیره و صلاح آن کوشیده باشند **کشت زار** کنایه از دنیا و روزگار است
که عالم سفلی باشد **کشتک** بضم اول بر وزن ... جوالی گویند و آن جانوری است که سرگین را ...
و می برد **کشتگان زخم** کنایه از شهیدانست و شهید کسی را گویند که در خدمت ... بکافر جنگ کرده
کشته شود **کشتمند** بکسر اول و فتح میم بر وزن ... زمین زراعت کرده شده را گویند **کشته**
بفتح اول بر وزن ... **کشتوک** بر وزن ... یعنی ...
و ... **کشنه** بکسر اول بر وزن ... یعنی کاشته و زراعت شده باشد ...

ورزد والوار ... او را گویند که دانه انار ... باشند و بفتح اول
کاج و لوج ... گویند و بکاف فارسی هم آمده است **کشتی** بضم اول بمعنی زنار باشد و آن
ریسمانی است که ترسایان و گبران بر میان بندند و گاهی در گردن هم اندازند و بعضی ... و کسی
بر هم چسبند و خوانند یکدیگر را بدین ... مشهور است و خطاب ... هم هست و بفتح اول سفینه را
گویند و پیاله که بشکل سفینه سازند و بمعنی اول خطاب برغبت کردن باشد یعنی ...
کشتی رونده صحرا کنایه از شتر باشد که عرب ... بعیر خوانند **کشتی زر** پیاله را گویند که آن را
از طلا بانداز سفینه سازند و کنایه از آفتاب عالم تاب ... گویند که ... باشد
کشتی شکستن کنایه از شناوری کردن و شناور شدن باشد **کشتی عمر** کنایه از دنیا است
که عالم سفلی باشد **کشتی کش** بفتح کاف کشتیبان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شراب
خوار هم هست **کشخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار ... باشد که خوشه های انگور
کشمش را بر بالای آن گذارند تا ... خشک شود و این بر خلاف آن است **کشخان** بخای نقطه
دار بر وزن افغان بمعنی دیوث ... گویند که زن او هرچه خواهد کند و از او چشم بپوشد
کشر بضم اول و فتح ثالث بر وزن ... قلیلی باشد و آن یک حصه از ... حصه ...
... **کشکه** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین ... نقطه ... بمعنی خط ... باشد
... عربی و فارسی و هندی **کشمش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ...
... باشد ...
و جا و جه بجا ... **کشف** بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت ...
گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلک ...
و ... باشد و ... انجدان هم ... گویند ... و بضم اول
و سکون ثانی ... سیم و نقره ... **کشفت** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث ... بمعنی پراکنده و پریشان باشد ... پراکنده ...
و پژمرده ... بضم اول و ثانی هم گفته اند ... عبادتخانه و معبد یهودان را گویند
کشفش بضم اول بر وزن ... بمعنی گشودن ... و پراکنده و ... کردن و پژمرده شدن
و ... **کشفه** بضم اول و ثانی بر وزن ... یعنی پریشان و پراکنده ...

و درشت است

شده و سرخشه و معده هم گرده باشد بفتح اول و ثانی آمده است **کشف رود** بای بی نقطه بروزن نک رود
نام رودخانه ایست که سام ابن نریمان در حوالی آن اژدهای بزرگ کشت **کشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فتح
خشک شده باشد که بترکی قروت خوانند و بعضی گویند نان خورشی است که از ماست می پزند و بعضی
گویند طعامی معروف که او را از گندم و جو و شیر گوسفند سازند و یک قسم از آن را گوشت و گندم نیز داخل
می سازند و مانند هریسه می خورند و بفتح اول و ثانی بمعنی علکه هم باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عرب آن
عقعق خوانند و بمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف
کرنک است که بالاخانه باشد **کشکاب** بروزن جلاب آش جو را گویند که بجهة بیماری پزند **کشکاو**
بسکون واو بروزن و معنی کشکاب است که آش جو باشد **کشکب** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بای ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند **کشکرک** بای قرشت بروزن احمدک پرنده ایست سیاه
سفید که او را عکه خوانند و عرب آن را عقعق گویند **کشکشان** بروزن هوشیاران مخفف
کش و کش است که کنایه از آهسته و بتانی براه رفتن و راه بردن باشد **کشکله** بروزن شعله
نوعی از پای افزار باشد که شاطران و چابکان در پا کنند **کشکنجیر** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده و برای قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن آن
آن را در آوردن کمان کشیدن بکار برند و آن چنان است که ستونی بر زمین فرو برند و سر
او را دو شاخه چلنگی بر آن فرو برند و ریسمانی بر بالای حلقه اندازند و از آن گذرانیده
و از یکسر ریسمان تو بره پر از سنگ و ریگ کرده بندند و بر میان آن کلان قبضه مانندی
نصب کنند و کمانی که خواهد کشیدن کمان را وری کنند بدست چپ او قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن
ریسمان را در کش آرد و آن را منجنیق شیرازی گویند و بعربی مجیره و بهندی نیز گویند و بمعنی فلاخن
هم آمده است و بضم اول منجنیق کلان را می گویند که بدان دیوار قلعه و سوراخ خانه را بشکنند و خراب
سازند و بعضی گویند گلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر جانب اندازند
یا بر خصم اندازند و در تفسیر آن کوکنک سوراخ کننده باشد چه کنک مخفف کنک است و منجنیق بمعنی سوراخ هم
آمده است **کشکنه** بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو
و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموع و بهم آمیخته خمیر کنند و بپزند و بعضی گویند که گندم بریان
کرده است که در ظرفی کنند و ماهیابه در آن ریزند و پیاز خام و سماق چندی ر
دیگر

دیگر خرفه در آن داخل کنند و در آفتاب گذارند تا ترش گردد **کشکو** بروزن مرو بمعنی کشکاب
که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آن را عکه خوانند **کشکول** بروزن مقبول بمعنی کدو باشد
یعنی ظرفی که گدایان کنند و کاسه گشکول که گدایان دارند گویند و بمعنی ترکیبی آن کشیدن بر دوش است چه
کش بمعنی کشیدن باشد و کول کتف و دوش را گویند و گدایان کنند بمعنی است و کاسه زیر گرفته
که گدایان از زنده و دریوزه مشهور است ظرف باشد که او را بنام کشتی سازند **کشلهای پرتوی** بفتح اول و ثانی
بمعنی جلوه و شعاعی است که کلک بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی شعاع **کشکین** بروزن پروین بمعنی
کشکینه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا و نخود و گندم و جو در هم
آمیخته بپزند **کشکینه** بروزن پشمینه بمعنی کشکینه است که نان جو و غیره باشد **کشمان**
بکسر اول بروزن مهمان زمین کشت و زراعت کرده شده را گویند **کشمر** بکسر اول و فتح میم
بروزن کشور نام قریه ایست از ولایت ترشیز من جمله خراسان و آن را کاشمر نیز گویند
و زردشت دو چوب سرو در طالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه و دیگری در قریه فارمد که از توابع
طوس است و شرح و بسط آن درخت در کاشمر مذکور شده و نام شهری هم هست
از ترکستان منسوب بخوبان **کشمکش** بروزن پیچاپیچ کش کشیدن و واکشیدن و مجادله کردن
باشد و بمعنی کش کش است که کنایه از فرمایشهای پی در پی و تقاضای بسیار و غم والم بسیار
و امر و نهی و خروش و خروش شدید **کشمور** بروزن فغفور نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند
نام جائی و مقامی است در حوالی دشت مور **کشیده** بروزن قصیده بمعنی کشته باشد و آن خطی است
که بجهة علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی گویند بمعنی نوشته باشد و بمعنی دیگر گویند بمعنی خط است
مطلق خواه بر زمین کشند و خواه بر دیوار و خواه بر چوب و تخته و خواه بقلم و انگشت و مثال آن
کشمیر بروزن تقصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز و نام شهری
هم هست که شال خوب از آنجا آورند **کشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون
بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف
فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول و ثانی بروزن ارمج نوعی از استخوان باشد و آن آتشی است
کشنف که از سایه های سنگ و عقعق و مشکم در آرد و بعضی گویند صورت گشته است و آن دارو نیز باشد مانند سوراخ کمینه
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غلط است تیره رنگ و ظلم از جنس و شکل آن بیخ دارد و از آن شکر کرده بکار برند و در قریه

گشنه بفتح اول بروزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد و نوعی از سماروغ هم هست و آن
رستنی باشد که از جاهای نمناک و نم‌دیده و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهی است که سماروغ می‌نامندم
دارویی هم هست که آن را شش‌پنجه گویند و بعضی گویند دارویی است که آن را گشنیز خوانند و بمعنی آسانی هم آمده است که
در مقابل دشواری باشد گشنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده بلغت زند و پازند جفت و جفتی درخشش انبوه را
گویند و بکسر اول هم بمعنی گرسنه هم هست و آن نوعی از غله باشد میان ماش و عدس
که خوردن آن گاو را فربه کند گشنیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده
و جیم زده بمعنی گشنیز است که عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیز است که گل آن لاجوردی می‌شود
گشنیج دشتی گیاهی است که آن را بکر خوانند گشه بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی کشف
که لاک‌پشت و کاسه‌پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که در وزن طلب و رستنی باشد و بعضی گویند
گشنیز است که عربان جرجیر خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهی است که یک باشد کشودد بروزن
وهاد و نام پهلوانی از پهلوانهای تخت کیکاوس پادشاه ایران بود کشواد بدال ابجد بالف کشیده
هم ضبط است و بعضی گویند که تیراندازی را گویند و بجای دال ابجد زای هوز هم بنظر آمده است کشوث
با ثای مثلثه بروزن خروس نام دوایی است که تخم او را بعربی و دیگر رو بعربی بذر الکشوث
خوانند کشوث رومی افتیمون رومی است و آن نوعی از بوی خوردن باشد کشود
کشواد بفتح اول و ثالث بروزن سرمه بمعنی گشوده است و آن اشتهار در وقت مشهور است
فتحه و در لقب در امور فتوحش است و بضم اول و ثانی بمعنی گشوده است و آن رستنی باشد و دوایی
کشور بکسر اول و فتح ثالث بروزن مهتر مرادف اقلیم است که یک حصه از هفت ربع مسکون
باشد چنانکه هفت کشور و هفت بمعنی هفت اقلیم و هفت اقلیم و هر کشوری به کوکبی تعلق دارد
کشور اول که اقلیم اول است بزحل و آن هند و هندوستان است و اقلیم دویم بمشتری و آن چین
و ختا است و سیم بمریخ و آن ترکستان باشد چهارم بآفتاب و آن عراق و خراسان است
پنجم بزهره و آن ماوراءالنهر است ششم بعطارد و آن روم باشد هفتم بقمر و آن اقصی بلاد
شمال است کشورخدا و کشورخدای پادشاه را گویند و باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور
بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد و کشورخدیو نیز گویند و کشورخدای بمعنی
پادشاهی باشد کشورز بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه‌دار

هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کش در زبان بمعنی بزرگان است کشه بکسر اول و فتح ثانی نام
دوایی است که آن را بعربی ... گویند و بعضی دیگر گفته‌اند که بمعنی خط بطلان بر نوشته
بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلق خواه خط عربی باشد و خواه فارسی و هندوی
و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم اول گفته‌اند و خط بطلان را بکسر اول و فتح اول ثانی بمعنی خطی باشد
که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و چوب و انگشت و غیره و هنگ چاردار را گویند
دار و داری باشد که بر زمین و ایوان دوزند و بعضی گویند کدو و کدو را کشند و بمعنی آسان در برابر دشواری
نیز گفته‌اند و بر چارپایان اسم حمل توان کرده‌اند و با تشدید ثانی حیوانان و پالان کشند گویند
کشی بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده بمعنی خوشی و شادمانی باشد و این معنی با کاف فارسی هم
آمده است کشیمن بروزن پسیمان بمعنی ... و چشم خودبین باشد کشیمنی بمعنی ... است
کشیده بروزن رسیده بمعنی وزن کرده و بلند و دراز کرده باشد چه کشیده روی مردم را
دراز کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی نقشی باشد که زنان
بر روی پارچه میدوزند و نقشی که ... بر کسی زنند کشیش بروزن حشیش پیشوای ...
در زبان نصاری و عالمان ایشان است و معرب قسیس است چاپ یازدهم در کاف تازی ...
مشتمل بر پنج لغت و کنایه کعب غزال کعب الغزال نوعی از شکر پاره باشد و نوعی از ... است و بمعنی
شراب نیز بنظر آمده است و کعب الغزال هم گفته‌اند که بحذف لام اخیره باشد کعبه جان کنایه از
مراد و مقصد و مقصود جان باشد کعبه جانگرد کنایه از آفتاب عالمتاب است کعبه زرد بفتح
هر دو دال بی نقطه بمعنی کعبه جهانگرد است که آفتاب عالمتاب است کعبه محرم نشان بضم اول و سکون
ساکن ... بی نقطه بمعنی کعبه رهرو است که خورشید جهانگرد باشد چاپ شانزدهم در کاف تازی
با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایه کف بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد سپید که ...
بر ابروی عروس مالند و خرفه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و آن را تره فرفخ هم هست
بمعنی ... و چیزی غلیظ که بر روی آب می‌نشیند و از جوش و غلیان دیگ هم میرسد و آن را بعربی
رغوه گویند و با تشدید ثانی در عرف میان دست و پا باشد که مراد کف دست و کف پا است
کفت بفتح اول بروزن جفت و رنج و سختی و محنت و تشنگی و فشردن باشد و نیز گویند و در عربی بمعنی
بر روی در فشردن و برگردانیدن جامه باشد و بکسر اول نیز در فارسی بمعنی رنج و محنت و سختی باشد

و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و ترازو و دامن خیمه باشد **کف آبگینه** بکسر ثانی آبی باشد که
مانند کف بر روی آبگینه پیدا شود بهنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم را زایل کند
و او را بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و بیونانی نسوقونیا و سحوفونیا گویند **کفانه** بروزن رسانه بمعنی
شکافته و ترکانیده و شق کننده بود از **کفانه** بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد **کفانیدن**
بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن بود از ... باشد **کف بیضا** بمعنی ید بیضاست که معجزهٔ موسی علیه السلام
بود گویند هرگاه ... [illegible] ... پیدا می شد که تابستان
میرفت **کفت** بفتح اول بروزن رفت بمعنی کفانیده است یعنی شکافت و ترکانید و بمعنی
ترکید و شکافته شد هم درست است و بضم اول مخفف شکفت باشد که از شکفتن و واشدن است
و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف
خوانند **کفتر** بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند **کفتری** بروزن دفتری شانه و فتیلهٔ
جولاهگان را ... باشد **کفتگی** بازشدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن
باشد **کفتور** بروزن قصور بمعنی ثابت است و آن مجبه بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد
کفته بروزن هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد **کفج** بفتح اول و سکون ثانی و
جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه باشد و بمعنی کف صابون و کف شیر و کف آب و دهن هم آمده است
و او را کفک نیز گویند و بعربی رغوه خوانند **کفچک** بروزن چسپک و هر ... را گویند
کفچ بروزن جفت کفل و سرین اسب را گویند **کفچ پوش** باجیم فارسی بروزن ... [illegible]
بمعنی کفل پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند و بر پشت اسب اندازند و او را
بترکی ... خوانند **کفچلیز** بفتح ثانی و جیم ... بروزن رستخیز چمچهٔ بزرگ سوراخ سوراخ را گویند
و او را کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز گویند که در آب می باشد و سر و تنهٔ مدور دارد و دمی
باریک دارد گویند بچهٔ قوق است در غلاف و بعد از چند روز از غلاف برمی آید و او را بعربی
دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی از ماهی باشد و آن را سگ ماهی خوانند **کفچلیزک**
با ... کاف در آخر بمعنی دویم کفچلیز است که جانوری باشد در آب و ... شود و عربان
دعموص خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی جانوری گویند است شبیه بچپچپه و دم
... دارد و کفگیر کوچک را نیز گفته اند **کفچلیزه** بمعنی کفچلیزک است بروزن شنبلیله با جای زای

باشد

باشد که عربان دعموص خوانند **کفچه** بروزن کلچه بمعنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز
گویند و موی طره خوانند و نوعی از مار هم هست **کفچه زوال** کفچه و ... [illegible]
... مرغی است که منقار آن بکفچه می ماند و به بزرگی ... [illegible] ... خوانند بمعنی چمچه **کفد**
بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد بمعنی ... که شکافته کرده ... **کف دریا** بکسر ثانی چیزی
باشد سفید شبیه باستخوان پوسیده و او را بعربی زبد البحر گویند **کفرا** بضم اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه با الف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفهٔ خرما باشد و بعضی گویند پوست بهار درخت خرما باشد
و او را کفراه بزیادتی ها و کفری ... [illegible] اسم می گویند با تشدید ثالث در عربی
کف الیهود بفتح اول بمعنی قفر الیهود است و آن نوعی از مومیایی باشد که آن را مومیایی یهوده گویند
کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که از بخشندگی مفلس و پریشان
شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان می بارد **کفش** بفتح اول
و سکون ثانی و شین نقطه دار معروف است که پای افزار باشد و معرب آن کوش است
بواو ... ثانی باشد **کفش جوشیدن** کنایه از سفر کردن و بر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه
از اقامت کردن و از سفر باز ماندن است **کفشن** بروزن برزن بفتح اول بمعنی دشت
و صحرا باشد و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده اند **کفشیر** باشین نقطه دار بروزن کفگیر
بوره را گویند و آن دارویی است مانند نمک که طلا و نقره و غیر آن و دیگر اسباب آن بالحیم پیوند
کنند و بعضی گویند که قسمی از زر است و بدان شکستهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند
و بعضی ظروف و آلات سینه و برنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند **کف ...** بکسر ثانی
و عین بی نقطه با الف کشیده ... نباتی است زرد تیره رنگ گزنده که چون ... است و او را کف مریم
نیز گویند و بعربی اصابع صفر و شجرة الکف خوانند **کف ... کردن** کنایه از ... گره ... کردن
کردن باشد **کفک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف
صابون و کف آب و کف گوشت و کف دهان و کف شیر و امثال آن **کفل** بروزن اجل
سرین آدمی و حیوانات دیگر را گویند و پالانی را نیز گویند که ... چهار جامه کنند
و سوار شوند **کفل پوش** نوعی از پوشش ... و او را ... دور ... خوانند **کفلیز** بفتح ... بروزن
... کفگیر باشد که چمچهٔ سوراخ دار است و ... را نیز گویند ... شیره ... و امثال آن ... [illegible]

کفیزگاه بفتح زای نقطه‌دار بمعنی کفیزست که کفیز و زرشی پلا باشد کف مریم بکسر ثانی و فتح میم نوعی از علف باشد
باشد و آن چیزی است زرد و تیره رنگ و گنده کی جانوران را نفع باشد کف مس بکسر ثانی و میم و سکون سین بی نقطه
چیزی است سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در آب ریزند بسته شود و مثل آبی بر روی آن برزند
آن چیزی برزند و کفی از آن جوش بر روی آب می‌ماند و آنرا بعربی زهرة النحاس خوانند بواسیر را نفع است
کفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند سقنقور تقویت
باه دهد و آنرا بعربی سمکه پیدا گویند کفه بفتح اول و ثانی و دایره را گویند و خوشه‌های گندم
و جو را نیز میگویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده باشد و بعد از پاک کردن [illegible]
بار دیگر کوبند و عربان [illegible] قصد و [illegible] خوانند و با تشدید ثانی نام شهری و مدینه است و بعربی
پله ترازو باشد کفیار کفیار بروزن عیار بمعنی حرص و رنج کشیدن باشد و عوام [illegible] جمیل
کفیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی یعنی ترکیده و شکافته باز شده و از هم جدا
گردیده و از هم باز شدن و باز کردن را نیز گویند کفیده با دال ابجد بروزن [illegible] کفیده شکافته
و از هم باز شده کفیدن بروزن کشیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن و باز
کردن باشد کفیده بروزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده باشد
کفیز بروزن [illegible] پیمانه باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب آن است
بیان هفدهم در کاف تازی با کاف فارسی کگ بفتح اول و سکون ثانی [illegible] شده		باکاف
که از آن خشک بریزد و گیاهی رستنی را نیز گویند و بضم اول گیاهی را نیز گویند که از تخم کردن باز
مانده باشد و رسته شده باشد و بترکی یخ و برف [illegible] علف را گویند کگا بروزن [illegible] بزبان زند
و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند کگنج بفتح اول و جیم و سکون ثانی و نون پنبه دانه را
گویند و بعربی حب القطن خوانند کگش [کگری] بروزن فرخی نام شهری است در هندوستان و هندی
خیار بادرنگ و کالک را می‌گویند کگز بفتح اول و کسر ثانی و سکون زای فارسی ترنگ را
گویند و آن دو سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجیر و بهقان خوانند کگش بفتح اول و کسر ثانی
و سکون شین نقطه‌دار بمعنی کگرشت که ترتیزک باشد کگک بروزن چشمک چیزی
باشد سیاه که بر روی اندام مردم بهم میرسد و آنرا [illegible] نیز گویند کگه
بفتح اول و ثانی فضله الکنه آدمی باشد و بعربی براز و غایط گویند کگی بفتح اول و کسر ثانی

وسکون

و سکون تحتانی بمعنی گه است که فضله الکنه و غذیه آدمی باشد بیان هجدهم در کاف تازی با لام مشتمل
بر قصیده و شصت و سه لغت و کنایه کل بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم
یا جای زخم داشته باشد و موی نداشته باشد و بعربی اقرع خوانند و نیز جمیع حیوانات را گویند
و گاو و میش نر خصوص [illegible] و بضم اول خمیده پشت و گوژ و محنی را گویند و دیوار بلند [illegible]
چه گلی و هی و درستانی باشد و بمعنی [illegible] نیز آمده است کلا بفتح اول و لام الف بمعنی
زنخ و غوک باشد و دستار و [illegible] را نیز گویند کلاد بفتح اول و [illegible] بروزن
اسلاک بمعنی اول کلاست که وزغه و غوک باشد و بضم اول هم هست کلابت بضم اول و بای
فارسی و سکون سین [illegible] جامه باشد سیاه و سبز که او را ابریشم کشند و قند و شتر مرغ
کیلان و مانند آن پرشده کلابتنه بضم اول و بای فارسی بمعنی کلابتون است که بدان [illegible] کنند
و کیلانی باشد کلابه با بای ابجد بروزن [illegible] بمعنی کلاف است [illegible] باشد [illegible] که از دوک [illegible]
و غلوله ریسمان نیز [illegible] و بمعنی چونه هم آمده است و آن چوبی باشد که ریسمان را از دوک در آن
پیچند کلاپیسه با بای فارسی و تحتانی مجهول رسیده و فتح سین بی نقطه گردیدن چشم باشد از جای
خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب [illegible] یا بجهت ضعف و سستی یا بواسطه خشم و [illegible]
کلات بفتح اول بروزن حیات نام شهری است از ترکستان که فرود [illegible] سیاوخش با مادر
آنجا می بود و قلعه بزرگ را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند
خواه دیه آباد باشد و خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد
و نام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات
کلاته بفتح اول و فوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند و حصار را
نیز گویند و بعضی دهی را گویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعه کوچک را گویند و قلعه
بلندی و پستی کرده اند و صاحب موید الفضلا میگوید که قصر ست سلاطین و ملوک را
که گرد بر گرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی [illegible] برای [illegible]
[illegible] ساکنه با واو خوانند کلاج با جیم بروزن ترازو بمعنی پیاله
باشد مطلق خواه پیاله شراب و خواه قهوه خوری کلاذه بفتح اول
و ذال نقطه‌دار کلاج و احول را گویند کلاژ بروزن بهار غوک و وزغ را گویند کلاژ

بسکون زای فارسی لوچ و کلاج و احوال را گویند و آن پرنده‌ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ چه
که علوکا گویند و بعربی عقعق خوانند بفتح اول و کاف ~~بروزن امروز قلاب را گویند عموما قلابی که بدان چیزهای~~
دراز گیرند بروزن غم آورد بمعنی کلاغ چه و علکا باشد **کلاژگه** بفتح اول و کاف بروزن امروزه
قلاب را گویند عموما قلابی که بدان چیزهائی که در چاه‌ها افتاده باشد برآرند بخصوص **کلاژه** بفتح اول
بمعنی کلاژیست که لوچ و کلاج و احوال کلاغ چه باشد که علکاست و بعضی گویند کلاسکیست و او پرنده
باشد سبز لبرنجی مانند هدهد بر سر دارد و دم آن دراز و سر آن بزرگ گویند و بعربی شقراق خوانند
کلاسنگ بروزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آن چیزی است که از پشم و گاهی از ابریشم
از ابریشم می بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند **کلاسه** بفتح اول و سین بی نقطه نام
جائی و مقامی است **کلاش** بروزن و رش عنکبوت را گویند **کلاش خانه** بسیج و ... عنکبوت را
گویند و بیونانی ... خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته که در آن تخم نهند و بچه برآرد **کلانک**
بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد **کلاشکن**
بفتح اول و کاف بروزن نیافش نام یکی از حلواها باشد **کلاشکه** بفتح اول و رابع و کاف
قلابی را گویند که چیزها بدان از چاه برآرند **کلاغ** بفتح اول معروفست و در زراعت ... ستی
هم میگویند و صاحب مؤید الفضلا کلاغ بالضم و بفتح بود که در گرد قبور بزرگان میدارند
و آن سنگ و چوب تیز بود **کلاغ گوزش** کنایه از استهزا و تمسخر و ریش خند کردن باشد
کسی را **کلافه** بروزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانیست خام که از دوک برچرخه پیچند
کلاک بفتح اول بروزن هلاک دشت و صحرائی را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد
و بلای ... را هم گفته اند که نازک سر باشد و از ریسمان ... موی سر است میان سر و ... بمعنی
بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و ضایع شده و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول
چوب دراز سرکجی باشد که گل و میوه که دست بدان نرسد بدان بچینند **کلاک موش** بفتح اول موش
صحرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند **کلال** بفتح اول بروزن جلال ترکی است
که با همین فرق سرو ... باشد و در عربی ماندگی و ضعف و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را
گویند و بضم اول کوزه گر و کاسه گر را می گویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه و کاسه سفالی سازد و بعربی فخار خوانند
و بروزن علی هندوستان کوزه گر را کلالی گویند **کلاله** بضم اول بروزن نخاله موی پیچیده را گویند

۱۱۰

و بعربی مجعد خوانند بمعنی کاکل و دسته گل هم بنظر آمده است **کلالیوه** بالام و واو بروزن
و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ و دیگ باشد **کلان** بفتح اول بروزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر
باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بلای سر را نیز گویند و بکسر اول کلیدان را خوانند و آن ...
درهای باغ و خانه بند و مثال آن بند **کلان روزی** کنایه از حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است
کلاه بفتح اول و سکون ... باشد و بفتح و خوک را گویند **کلاور** بروزن ... بمعنی کلاه است
که ... باشد **کلادوه** بروزن ... نوعی از موش صحرائی باشد **کلاوه** بواو بروزن ... کلافه است که
ریسمان خام بر چرخه پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و خوک ... را نیز گویند
کلاوه چرخ بمعنی کمربند چرخ باشد که جوزهر منطقه خوانند و کنایه از ... چرخ هم هست **کلاه**
بضم اول و سکون ها معروفست یعنی چیزی که از پشت و پوست و چرم و ... و غیره دوزند
و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را نیز گویند **کلاه انداختن** ... بروزن ... خوش کنایه از شاد شدن
و خوشحالی نمودن باشد **کلاه اندازه** بمعنی ... **کلاه بر سر نهادن**
کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب و نمودن و عظیم داشتن باشد **کلاه چرخ** بکسر ها بطریق
اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز گویند **کلاه داری** بمعنی پادشاهی
و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را گویند **کلاه زمین** بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمان است
و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و درشتی را نیز گویند که از زمین های تنگ و دیوارهای حمام
برمی آید و آن را سیه روغ خوانند **کلاه زنگله** تخته کلاه را گویند و آن کلاهی است که از آن زنگله و دم
روباه بسیاری آویخته باشند و مسخرگان بر سر کرم فروش نهند و در بازار بگردانند **کلاه شکستن**
کنایه از برکردن و خندیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر **کلاه ک...** بضم میم
کنایه از پادشاه است **کلاه نهادن** کنایه از ترک و عجز و زاری باشد و کنایه از تعظیم کردن و سر
بر زمین نهادن هم گفته‌اند **کلاهو** بالها بروزن ترازو نوعی از زهری باشد تلخ باشد **کلاهور** بروزن ...
نام پهلوانی بود ... مازندرانی **کلاهون** بروزن فلاطون نام پهلوانی که بهادری بود **کلب** بفتح اول و ثانی
و سکون بای ابجد گرد و بر گرد دهان را گویند و منقار مرغان را نیز گفته‌اند و بفتح بای فارسی هم
آمده است و بسکون ثانی عربی سگ را گویند و بضم ثانی در هندی کشتی بزرگ و برهمن باشد
و آن هزار سال است در طبیعت کل و تمام آن سی و شش هزار شبانه روز است **کلبا** بروزن فردا

جفت زنند و بازند یعنی تنگ باشد و بتازی کلب خوانند **کلباد** بروزن فرهاد نام پهلوانی بوده از ترک
که در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته گشت گویند این جنگ در کوه کنابد واقع شد
و معرب آن جنابد است **کلباسو** با سین بی نقطه بروزن خرباسو یعنی چلپاسه که وزغه و در خانها بسیار است گویند
کشتن آن ثواب کشتن کژدم دارد که مستحق مهمند **کلبتان** بکسر ثالث بروزن دزدان بمعنی
کلبتین باشد و آن آلتی که آهنگران و دندان کشان دارند که آهن تافته را بدان گیرند و او را
انبر نیز گویند **کلپتره** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون کاف و فوقانی سخنان بیهوده و هذیان
و بمعنی او گویند و یک زبان نیز گفته اند **کلپسو** با سین بی نقطه بروزن تیرسو بمعنی چلپاسه که وزغه باشد
کلپک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تاری باشد که بر روی خرمن سازند تا باران ضایع نکند
و خانه کوچکی را نیز گویند که دشتبانان و فالیزبانان بر سر فالیز و خرمن سازند و بمعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است
و صاحب مؤید الفضلا میگوید که چیزیست که باد و خرمن ... **کلبه** بضم اول و فتح ثالث خانه کوچک و دکان
گویند و حجره و دکان نیز گفته اند و بمعنی کنجه و گوشه هم بنظر آمده است **کلتان** بتای قرشت بروزن دربان
لنجو چهار چوب دراز و دو چوب که بر پهلوهای در خانه باشد **کلتبان** بروزن و معنی قلتبان است
که مردم بی حمیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قلتبان است **کلته** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی جوان پیر سالخورده و از کار بازمانده و از کار رفته را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره
و هر چیز ناقص کوتاه و پست و حقیر و اندک و نامرتب و دم بریده را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند
که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرفها را از مخرج نتواند خوب ادا کردن و چوب دستی کند و سطبر
را ... مردم گویند **کلج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبدی که بریان و کناس ... گویند که بدان سرگین و
پلیدیها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بنظر آمده است بمعنی دوام و بمعنی چرک و وسخ و بمعنی عجب
و خودستایی و فخر و تکبر و علبه آمده است بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه باشد و ... را گویند و نوعی از
پوشش هم هست که از درون ابریشم بافند و از جانب کشمیر آورند **کلچان** بروزن مرجان ... را گویند و آن جمع ... باشد
باشد که خاک و ریگ و پلیدیها در آن ریزند **کلچنک** بضم اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف
فارسی خرچنگ را گویند و او را بعربی سرطان خوانند **کلچیچه** بفتح اول بروزن ...
مخفف کلکلیچه که بمعنی غلغلیچه باشد و آن کف پا را خاریدن و جنبانیدن انگشتان
باشد در زیر بغل مردم تا بخندد و بخندانند و بکسر اول اسم آلتیست **کلح** بکسر اول و سکون

ثانی و حای بی نقطه نوعی از صمغ که او را بارزد و بیرزد گویند و عربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی
کلخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نوعی از گیاه درشتی باشد **کلخج** بفتح اول و سکون خای
نقطه دار و جیم فارسی چرکی را گویند که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی وسخ گویند **کلده** بفتح اول
و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را گویند و نام شخصی عزیز بوده است **کلز** بکسر اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار داروی است که آنرا اسفناخ هندی گویند و او بیخ درخت ... البری است که آثار سحر آن
باشد و شکسته و کوفته ... را نافع است **کلس** بکسر اول با سین بی نقطه بروزن و معنی کلاژ است که ...
هندی باشد و بعربی الک گویند و بضم اول جبه خلاجی کرده باشد **کلغنه** بضم اول و عین بی نقطه لفظی است
که بجهت مردم ناهموار ناتراشیده وضع کرده اند و مرد قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی و بی ادب
گوی را هم گفته اند **کلغو** با غین نقطه دار بروزن ... لب زخم را گویند و نوعی از هیزم و هیمه
سوختنی هم هست **کلف** بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی منقار مرغان را گویند و بضم اول و ثانی آمده
و ناهموار را خوانند **کلفشنک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف
فارسی یخی را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودان بسته شود و او را ... اوقات کوه ... شود **کل**
کلک با کاف ... بروزن ... و بمعنی کلفشنک است ... و ... اندام زیر ناودان باشد **کلک**
بفتح اول و سکون کاف ... را گویند و بعربی ... خوانند بمعنی منقل آتش ... کلی سفالین باشد و چوب
دانی و علفی بود که بر سر بندند و مشک چند را پر باد کرده بر آن ... بندند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند
و نام موضعی است از مضافات دامغان که در آنجا کشت خوب حاصل شود و انجمن و مجمع مردم را نیز گفته اند
و بمعنی ... هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و این سبب کوفت ...
را ... و بعضی با ثانی مکسور بمعنی ... گفته اند و دختر بزرگ نارسیده و عروس ... که هنوز نشکفته باشد و ...
زینه جوان را هم گویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی
آغوش و بغل هم و بمعنی ... باشد که از ... باید آمد ... و از آن ... دانست ...
تند و کلاه و ... و مانند آن باشد و بکسر اول و ثانی انگشت کوچک را هم گویند
و بعربی خنصر باشد و بمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی ...
میان خالی را گویند عموما و قلم ... کردن را خصوصا و هر چهار دندان پیشین سباع
را هم میگویند و او را بعربی ناب خوانند و نام صنفی است در نباتات ... او را ...

جهودانه برمی آورند و عربان غزوه میگویند و بضم اول و ثانی بمعنی احول و کاج باشد و در دو چشم
را نیز گویند **کل کل** بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گویی کردن و کاه کاه شنودن باشد
و نام دارویی است که آن را بعربی سنقل گویند و بمعنی کسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عربی بمعنی
سینه است و در عربی با صد ریح خوانند **کلکم** بضم اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی منجنیق باشد و بفتح اول و
کاف هم بمعنی گفته اند و بمعنی کاشتن و نس و قوس و قزح نیز بنظر آمده است **کلکنگ** بکسر اول و فتح رابع بر وزن
باشد بر وزن اشکلک تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بر وزن دل تنگ هم بنظر آمده است **کلکله**
بر وزن فلکه پری باشد که در بزم و رزم بر سر زنند و بترکی جیغه گویند **کلکینه** بضم اول بر وزن مرغینه
و خوانچه را گویند و آن چوب است منقور از جنس البنیه **کلل** بر وزن فعل بفتح اول بمعنی کلکه باشد و آن
پری است که پادشاهان و جوانان خصوص عورتان و مردم شجیع دلاور در بزم و رزم بر سر بسته دستار و کلاه
زنند و او را جیغه هم گویند **کلم** بفتح اول و ثانی و سکون میم از جمله حوائجی است که در آش پزها کنند و آن دو نوع باشد
رومی و غیره و بهترین او زرد رومی است و آن را بهندی ... **کلمس** بر وزن کرماس
دنده و پا زند و رخت انگور را گویند **کلمسنگ** با سین بی نقطه بر وزن ریخته رنگ فلاخن را گویند و آن
چیزی است که دشت طراان و شبانان بدان سنگ اندازند **کلمرغ** بفتح اول و ضم میم نوعی از کرکس باشد
و آن مرغی است که بر سر او پری نباشد **کلمژ** با زای فارسی بر وزن خرکوش چلپاسه و وزغه
باشد **کلنج** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون گلوله و گرهی باشد که از گردن و بعضی مردم بر می آید
و با غزه را نیز گویند و او علتی باشد که پای آدمی بر آماسد و عربان داء الفیل خوانند و زحمتی را
را نیز گفته اند که بسبب زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول بر طرف شود آن هم برطرف گردد و دو بیستم
زده را نیز گویند که از برای رشتن گلوله کرده باشند و بعربی نیز پنبه گلوله کرده را گویند **کلنجه**
بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح جیم ابجد کلیچه باشد که درون آن را از حلوا و مغزها و امثال آن پر کنند
و بمعنی گلوله هم آمده است خواه گلوله حلوا باشد و خواه گلوله سنگ **کلنج** بکسر اول بر وزن شکنج بمعنی
چرک و وسخ باشد و بمعنی عجب و حیرت نیز آمده است و تکبر هم آمده است **کلنبار** بر وزن کرفس بمعنی
خرخاک باشد که بزبان عرب سرطان گویند و بهترین آن بحجه دو انگشت که در رود خانه آب
شیرین باشد **کلنجر** بر وزن سکندر نام موضعی و قلعه است در هندوستان **کلنجری** بکسر اول و فتح ثانی
بر وزن سکندری ... را گویند که منسوب بکلنجر باشد که نام موضعی است و قلعه است و بفتح اول و کسر ثانی

نام دوغ

کلند

نام نوعی از انگور سیاه است و آن را دول آب هم است ... نارنگ شیرین میباشد و خوشه آن بسیار
بزرگ می شود و هر دانه ... پنج درم **کلنجک** بضم اول و فتح ثانی و جیم و سکون نون و کاف خرخاک را نیز گویند و بعربی
سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کلنگ** بفتح اول بر وزن سمند و آن افزاری باشد که کلنگان و گلکاران و سنگ
تراشان باشد که بدان زمین کنند و آن را کلنگ نیز گویند و بضم اول هم بنظر آمده و بمعنی کلیدان و غلق در
گوچه باشد و چیزی ناتراشیده را گویند عموما و چوب بلند بر غلطانیده سنگ شکسته خرد و ناتراشی باشد
کلندر بر وزن قلندر مردم ناتراشیده ناهموار آنک الک خوانند و چوب گنده ناتراشیده را نیز گفته اند که
در را گاهی در پس اندازند که در گشوده نگردد و گاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران و مجرمان و گرفتاران
محکم کنند و قلندر معرب است **کلندره** بفتح اول و ثانی و رابع و را قرشت و سکون نون بمعنی کلندر است
که چوب گنده ناتراشیده و مردم ناهموار درشت باشد و بضم اول هم آمده است **کلندن** بضم اول و فتح ثانی و رابع
و سکون ثالث و نون بمعنی تحلیل و شدن قال و حوض و امثال آن باشد **کلنده** بفتح اول بر وزن فرخنده
کلاله را گویند و آن چوبی باشد که یک سر او را در اول آسیا و سر دیگر را در سوراخ سنگ آسیا بعنوانی کنند
که از گردش سنگ آسیا آن چوب حرکت کند و از دول گندم کم و انه در آسیا ریزد **کلندی** بفتح اول بر وزن
لوندی زمین سخت و درشت را گویند **کلنیدن** بر وزن پسندیدن بمعنی کندن و کاویدن و شکافتن زمین
زمین باشد **کلنگ** بکسر اول بر وزن خشتک تخم خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلیدان را نیز
گویند و بمعنی کسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و بعربی هر دو آمده است و بضم اول و ثانی
و سکون ثالث و کاف فارسی است آلتی باشد که چاه جویان و گلکاران بدان زمین و دیوار کنند
و بضم اول و فتح ثانی پرنده است کبود رنگ و دراز گردن بزرگتر از لک لک که او را لکلک کنند و جوز
و پرهای زیر دم او را بر سر زنند و جوز و سر بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ
و احول باشد **کلنگر** بکسر اول و فتح رابع بر وزن خشکلک بمعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا گویند
کلنج بضم اول بر وزن تنج بمعنی طامع و حریص باشد و کیسه تنبه را طرف خود زنند و نوعی از خروس
کلنه بضم اول و ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند **کلو** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلانتر
باشد ... بمعنی محله را گویند و نان بزرگ روغنی را نیز گفته اند **کلوا** بر وزن حلوا بمعنی رخنه
کردن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و ... بمعنی عوک آمده که وزغ باشد **کلوب**
بضم اول و ثانی بواو رسیده و بای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد **کلوبنده** بضم اول بر وزن ...

بزرگ و مهتر غلامان را گویند و بعضی با کاف هم بنظر آمده است **کلرکک** بضم اول بواو مجهول و ثای قرشت بر وزن
خردسک بمعنی کلنگ است و آن چوبی باشد که دقاقان و گازران جامه را بدان دقه کنند و بفتح اول
هم آمده است **کلوته** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند که گوشه دارد و بر پنبه که
بیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشهای او را در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی حلقه دام و دولک دختر کان
و دختر کان هم هست و روپالی باشد مانند دام که دختر کان بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و [illegible]
و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند کلوته از برای دختران نیز که کلاه است [illegible] و با تبعی با کاف
فارسی هم آمده است و اصح است **کلوج** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که خمیر آن
[illegible] بواو ریخته شده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان او را بریده باشند و پا سرها برده باشند
و بضم اول کلوج را گویند که قرص نان روغنی بزرگ باشد و نان ریزه شده را هم میگویند و با واو مجهول و جیم
فارسی بمعنی عوض و بدل و بمعنی [illegible] و [illegible] چیزها که [illegible] باشند بنابت و نان خشک و
امثال او هم آمده است و کلوچیدن مصدر آن است **کلوخ** بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار
باشد معروف است که گل خشک شده و لختهای دیوار افتاده و خاک بر هم چسبیده سخت باشد و [illegible]
بزرگی کسک خوانند و خشت پخته خام و پخته را نیز گفته‌اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بد
همت باشد **کلوخ امرود** نوعی از امرود بزرگ ناهموار بیمزه باشد **کلوخ انداز** سوراخها باشد که در
زیر کنگرهای دیوار قلعه سازند که تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش
و خاک و خاکستر بر سر ایشان ریزند و او را سنگ انداز هم میگویند و سیر و گشت و شراب خوری و عیش و عشرت
را گویند که در آخرهای ماه شعبان کنند و او را کلوخ انداز آن هم میگویند و بعضی گویند کلوخ
انداز هم نام سلخ ماه شعبان است و نبیره فرزند را نیز گفته‌اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد
و بمعنی فلاخن هم آمده است و او آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **کلوخ بر**
بادیان کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری باشد **کلوز** بضم اول و سکون زای نقطه دار بر وزن
خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته شده باشد و پنبه‌ها از آن بر آمده باشد **کلوزه** با زای نقطه
دار بر وزن کلوچه بمعنی کلوزه است که غوزه پنبه اشکفته باشد و او را جوز غنه نیز خوانند **کلوس**
بر وزن خروس اسپی را گویند که چشم و رو و بوز او سفید باشد و این چنین اسپی شوم و بدیمن باشد
کلوک بضم اول و واو مجهول بر وزن سلوک بمعنی بی ادب و بی حیا [illegible] و منطوع باشد و

بفتح اول

بفتح اول [illegible] امرود را گویند و بعضی [illegible] هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش **کلونه** بر وزن الوند
کوبی است در غربال که او را [illegible] خوانند و نوعی از [illegible] بر رنگ سیاه است و آنچه باشد تسبیح از آن کنند و بعضی
کودکان و جوانان [illegible] را بر رشته کشیده بپوشند و بعضی با کاف هم آمده است **کلونه** بر وزن [illegible]
خار را گویند و نوعی از خار هم هست که آن کوچک باشد و بر یک جا بسته شده و او را هندی [illegible] خوانند و بعضی گویند
کلونه خار [illegible] است که آنرا [illegible] [illegible] که رسیده را هم میگویند و کالک باشد **کله**
بفتح اول و ثانی بغیر [illegible] و [illegible] هر روی را نیز گویند که در وقت خندیدن بر دو طرف
روی پدید آید [illegible] را نیز گویند [illegible] و در [illegible] را نیز گفته‌اند و بعربی قوس قزح
و نام شهری و مدینه هم هست و میان [illegible] و مرتبه که سوزن را [illegible] فرو بر [illegible] کله گویند
و فرو بردن و برآوردن و مطالع را هم میگویند و بخیه کردن خیاطان [illegible] و بعضی [illegible] آن
آمده است [illegible] هم گویند [illegible] و بعضی [illegible] از سر [illegible] بخیه [illegible]
و فرق سر را هم گفته‌اند و بمعنی [illegible] حقیقت [illegible] هم آمده است و بضم اول و ثانی بغیر شده و
خفاها [illegible] را گویند عموما و آدم [illegible] را خصوصا و [illegible] مخفف کلاه است و بمعنی
حرکات و جمع [illegible] مشهور است و [illegible] کاکل را گویند که [illegible] جمع کرده باشند
و [illegible] را نیز گویند و [illegible] بکسر اول و فتح لام [illegible] و نام شهری و مدینه باشد و بخیه
زدن جامه را نیز گفته‌اند و [illegible] سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بمعنی
برده باشند و پرده [illegible] را نیز گویند که [illegible] باشند و [illegible] را در میان او آتش کنند
کله انداختن و کله بر انداختن بضم اول کنایه از رقص و بازی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد
زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد و بدست آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن
باشند **کله خشک** بضم [illegible] نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودائی و تریاکی باشند و تخم را نیز
گویند [illegible] که [illegible] خشک کرده باشند **کله خرا** بکسر اول و فتح ثانی [illegible] و کنایه از آسمان است
کله دار کنایه از پادشاه و جبار است و متکبر و سرکش را نیز گویند و کله داری بمعنی پادشاهی
باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کله و خانه** بکسر اول و فتح ثانی [illegible] و بمعنی کله خر است که
آسمان باشد و او را سیاه و شب تاریک را هم میگویند **کلهری** بفتح اول و ثانی بر وزن
[illegible] نوعی از [illegible] و [illegible] را هم میگویند و [illegible]

لب‌بار است و آن حاجت خطاب باشد مانند دانه سنجد و دم او در استعمال نقش کشند و با کاف فارسی هم گفته‌اند
کلژیا بکسر اول و فتح ثانی شده و زای نقطه‌دار و دال ابجد بلفظ تحتانی زده و زنگ با جهکاه و سایبان را گویند کلمرزه
بفتح اول و ثانی بمعنی بکجنی و سیاه کلیمی باشد چه سیاه کلیمی و بکجنی لازم است تا ل و سایبانی شده و بر نهد و آن
وکار فران نیز اطلاق کنند و کلاغ ابلقی دیگر را نیز گویند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این
لغت با حیتی با کاف فارسی می‌یابیم لیکن همه جا با کاف تازی نوشته‌اند کلکرزه بکسر اول کن سر از منقطعت
و مرتب و سرافرازی باشد کلکرشه بک بضم میم کن سر از پادشاه زاده باشد کلکنگین بضم اول
و فتح ثانی شده دکن سر از زلف و کاکل است کلمرفری بثانی باشد دو کن سر از آسمان است کلم بضم
اول و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی دهی و روستائی باشد چه کل بمعنی روستا و دهی هم آمده است و عربی
را نیز گویند و او دایره باشد که بیشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هم است و او [illegible] بزرگ
و کوچک می‌باشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و او را عربان سمک رضراحی خوانند
و نام علتی و مرضی هم هست که آنرا حوزه گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته‌اند
و بفتح اول بمعنی کلچه باشد و آن علتی است معروف که در اطفال بهم میرسد کلیا
بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سنی است که قلب و بند صابون
بزان بکار برند و ملغف زنند و بازند کو سلف را گویند کلیاس بکسر اول بر وزن [illegible]
بمعنی در خانه باشد و او بخانه را نیز گویند سرباهم خانه را نیز گویند که بر بام خانه
سازند و آن را بعربی کرباس خوانند کلیانه بکسر اول بر وزن مهیا بمعنی
اسنق است و او ضبع گیاهی باشد که او را ابیر آن گویند و بعربی صمغ الامروش
خوانند کلیوه بفتح اول و تحتانی و کسر واو باشد که را گویند یعنی کسیکه
کلمش او نشنود و بعربی اصم خوانند کلیج بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده
بجیم زده صاحب عجب و متکبر و بکتیر و خود ستا را
گویند باشد و بمعنی حسبه کریم هم آمده است و باین
معنی با جیم فارسی هم گفته‌اند کلیچه بضم اول و ثانی باشد که خمیر
ان را در دیوار تنور زنند ده یا در میان آتش بجنبد شده باشد و نان بزرگ روغنی

روغنی را نیز گفته

روغنی رو هم گویند و بکسر اول و تحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پایش ابلق باشد کلیچ بفتح اول و جیم
فارسی کلیچه چوبی را گویند که بدان کلیدان بحور را کشایند و بضم اول نان روغنی کوچک باشد و کنایه
از قرص ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز گویند که ورا
مانند سوزنی آجیده کرده باشند و آجیده را هم گفته‌اند کلیچه سیم کن سر از ماه شب چهارده هم هست کلیدان
بفتح اول بر وزن حریفان کنده را گویند که بر پای دزدان و گنهکاران نهند و بکسر اول
الکن [illegible] کن و در باغ و کوچه و امثال آن را گویند و بعربی غلق خوانند و قفل را نیز گفته‌اند کلیدانه بر
وزن دلیرانه بمعنی آخر کلیدان است که قفل و غلق در خانه باشد کلید ایمان کن سر از کلمه شهادت
کلید بهشت بمعنی کلید ایمان است که کن سر از کلمه شهادت باشد کلیر بفتح اول بر وزن [illegible]
زنبور باشد گویند اگر زنبوری را بر بوی [illegible] مرده نشسته باشد [illegible] کلیزدان
با دال ابجد بر وزن عزیزخان خانه زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد کلیزه بفتح اول بر وزن
عزیزه سبوی آب را گویند کلیسا بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده
مخفف کلیسیا است که جای پرستش و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بر وزن شریک [illegible]
[illegible] را گویند و عربان بذر البنج خوانند و پرنده نیز گویند که بجهت شهوت [illegible]
و بوم نیز گویند و بمعنی کج و لوچ و احول هم بنظر رسیده و بکسر اول هم باین معنی که
احول باشد و هم بمعنی انگشت کوچک بود که بعربی خنصر گویند کلیکان بفتح اول بر وزن
کنیزان گیاهی باشد لیف دار [illegible] که آن را [illegible] و کل کنند و نیز گویند و بکسر اول بر
[illegible] باشد معروف که چون بخورند آن را شیرازی ترخان گویند و بعضی گویند گیاهی باشد که او را طرخون
خوانند و بسیج آنرا قسم قرحا مانند کلیگرون بکسر اول و فتح رای [illegible] و رای بی نقطه بواو کشیده
و بنون زده صمغ [illegible] باشد که او را گهر خوانند و آن [illegible] دل
بوستانی است و آب آنرا گرفته در پای [illegible] ریزند [illegible] شیرین
شود و بعضی گویند هر چیز بزه تیز که بزبان عربی جرجیر خوانند
کلیلج بر وزن حقیقی کلاج و احول را گویند هر چند چپ [illegible] که بمعنی احول
چه کلیک بمعنی احول است لیکن همه جا بمعنی لوچ و احول آمده است و [illegible]
درست است کلیم دست بمعنی مبارک دست و [illegible] در دست [illegible] کلیه [illegible] دست [illegible]
یعنی در کار [illegible] کلیواج با تای مجهول بر وزن و معنی غلیواج است که زغن [illegible]

و زغن باشد **کلبوزر** بزای فارسی بروزن و معنی کلبواج است که زغن باشد و او را مرغ گوشت ربا هم
میگویند **کلیون** بروزن کلگون جاجیم را گویند که از صوف رنگ بافته شده باشد **کلیان گردم** دو کاف فارسی
با میم مشتمل بر ضعف و دهشت لغت و کن است **کم** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است
و بمعنی ترک و نقصان و ناد هم آمده است و بعربی بمعنی چند و مقدار باشد و بفتح اول و چگونه بمعنی
بخشند و بضم اول نام ولایتی است از عراق و معرب او قم است و اکنون بتعریب مشهور است و
نوعی از طرشیم است که کثیر ... الت است هوا و او را بعربی نخجرة القدس و سواک العبد ... گویند و در شعر
آشنیز ... و امثال آن باشد **کما** بفتح اول بروزن قبا گیاهی است ... راگویند و ... ته جدا
کرده باشند با شیر و ... ... را بر بالای آن ... زنند و بر تنور چسبانند و آن ... بر آن ...
... تا ... و باز و از آتش ... رسد و نان ... گفته اند که عربان ... نیز
گویند ... بوده است و باین معنی بضم اول که اول مرد و ... است بضم اول گیاهی
باشد ... و ... و او را ... گویند **کماج** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم
زده نانی است مشهور و نانی را نیز گویند که بر روی خاکستر ... بپزند و کلیچه ... را نیز گفته اند
و آن ... نیز باشد ... سر ... که بر سر ستون خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است
کمادریوس بفتح اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده
لغتی است یونانی بمعنی و بعربی جعدة الارض باشد و آن گیاهی است سبز رنگ و بسیار تلخ
و او را ... و ... باشد **کماس** بفتح اول بروزن ... نوعی از ... باشد
و او کوزه دهن و گردن کوتاه ... باشد ... کاسه ... و آن را از سفال و چوب ... سازند
و ... نان ... فراوان دارند و کاسه چوبین و کشکول گدایان را هم گفته اند و بمعنی کم و اندک
هم آمده است که عربان قلیل ... خوانند و بمعنی اول و بضم اول ... هم گفته اند
کماسه بضم اول و فتح سین بی نقطه ... کن دو چاه جوی را گویند و بمعنی ... بروزن
فاحشه ... آمده است و ... را نیز گویند و بمعنی ... آلت مردی و زنان هر دو
دانسته باشند و نام کوهی باشد از ولایت خراسان و بفتح اول بمعنی اول کماس است که تنگ
گردن کوتاه و کاسه چوبین باشد **کماسی** با سین بی نقطه بروزن خلاصی بمعنی کمی است
که در مقابل بسیاری باشد **کماش** بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است

کمند

که تنگ گردن کوتاه و کاسه چوبین گدایان و شبانان باشد **کماشیر** بروزن ... صمغی باشد مانند ...
و آن صمغ کرفس کوهی است ... و بعضی گویند در مسهلات نیز بکار برند **کماقیدرس** بفتح اول و قاف و
بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین زده لغتی است یونانی و بمعنی او بعربی ... باشد
و آن ... از ... گیاهی است ... و ... کرفس کوهی است ... باشد **کماله** بضم اول ...
و ... بکسر ... را گویند و آن ... فرموده است **کمالیون** بفتح اول و کسر لام و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده نوعی از ... است و آن ... باشد گرم و خشک است در ...
و ... **کمام** بکسر اول بروزن امام نوعی از ... باشد و از ... گویند **کمان**
بفتح اول بروزن امان معروف است و بعربی قوس خوانند و برج نهم از جمله دوازده برج فلک نیز
کمان است یعنی قوس **کمان بهمن** بکسر نون و فتحهای ... که ... از قوس قزح باشد و آن نیم دایره ...
الوان که ... در فصل بهار ... در آسمان ظاهر میگردد **کمان چله** با جیم و او مجهول رسیده و فتح
لام بمعنی قربان باشد یعنی جایگاه کمان ... **کمانچه** بروزن ... کمان کوچک را گویند
و ... زنان ... و نام سازی است مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که ... فراهم
... کنند و ... باشد **کمان رستم** بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح
باشد **کمان زنبورکی** بفتح زای نقطه دار و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق ...
خوانند **کمان سام** با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد
کمان ... بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد **کمان چرخ** ... کنایه از برج قوس است
که برج نهم از فلک البروج باشد **کمان قروهه** بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و آن کمانی
باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و عربان قوس البندق و قوس الجلاهق خوانند **کمان
گردون** بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس قزح را نیز کمان گردون میگویند
کمان گروهه بروزن و معنی کمان قروهه است که کمان گلوله باشد **کمان گرهه** بکسر کاف فارسی
و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان گروهه است که کمان گلوله اندازی باشد **کمانگیر**
بروزن ... را گویند که در فن تیراندازی ... باشد و لقب آرش ... است و او
... که یک ... از آمل ... و آن ... چهل ... است
کمان مهره بضم میم کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد **کمانه** بروزن زمانه بمعنی کمان باشد

که بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز گویند که دوال بر آن بندند و با آن برماه و شنف را بگردانند تا چیزها را
سوراخ کنند و کمان حلاجی هم و آن ساز قیچک را نوازند و پیاله شراب خوری را هم گفته‌اند و کاریزکن و چاه
جوی را هم گویند و چاهی را نیز گویند که چاه کن از بهر استخوان آب در زمین فرو برند **کماه** بفتح
اول و سکون ثانی و هاء مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی الزاغ [illegible] آمده است اقسام او خوشه
و غوزینه و شیخ و بکل و قطر و غیره که بعضی از آن صحرائی باشند و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی از [illegible]
های حمام و بعضی از زیر چغهای آب و شراب بر آید و انواع او را اعراب بنات الرعد خوانند بمهرهای ابجد
کماهه بضم اول بر وزن دو ماهه تعویذ و بازوبند را گویند **کمای** بضم اول بر وزن همای نام [illegible]
[illegible] باشد لغات کنده و [illegible] **کمایک** بضم اول و یای [illegible] حطی [illegible] رسیده
و کاف زده بمعنی رفته باشد و آن چیزیست که [illegible] باشد [illegible] را بر روی
آن [illegible] **کمبار** با بای ابجد بر وزن [illegible] باشد که او را از الیف خرما سازند
کمچیر با بای فارسی بر وزن زنجیر [illegible] خورده و [illegible] را گویند **کمچه** بر وزن [illegible]
را گویند و [illegible] **کمخا** بکسر اول [illegible] جامه منقش را گویند که با الوان مختلف
بافته باشند و بفتح اول هم گفته‌اند بمعنی جامه منقش رنگ رنگ **کمخاب** بکسر اول بر وزن گرداب بمعنی کمخا که
جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه منقش رنگارنگ را نیز گویند **کمخت** بضم اول
و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و تای قرشت [illegible] بمعنی آنچه [illegible] باشد **کمر** بفتح اول
و ثانی و سکون رای قرشت معروف است که میان کوه را نیز گویند که کمرکوه باشد و بمعنی بلندی هم
آمده است **کمرا** بر وزن صحرا [illegible] را گویند که [illegible]
فارسی [illegible] نیز گویند مانند [illegible] درگاه سلاطین و امرا و دیوار [illegible] را هم گفته‌اند [illegible]
که [illegible] بر میان [illegible] که بر [illegible] کند [illegible] الفضلا [illegible]
کوه [illegible] **کمر بر کمر** یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است
کمربش کنایه از احتیاط کردن و قوی دل شدن و در کارها اهتمام نمودن [illegible]
باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن و بمقابله و جنگ [illegible] **کمربستن** کنایه از [illegible]
شدن آب [illegible] **کمربسته** بمعنی مستعد و آماده و [illegible] خدمت شده باشد و نوکر
و ملازم را نیز گویند **کمرچنه** بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند

کمرافتاب
کمر افتاب

و امر بدین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی فاعل هم آمده است که کمر بندنده است و ملازم و
نوکر و خدمتکار باشد **کمرور** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] ملازم و نوکر و خدمتکار باشد **کمروان** با دال ابجد بر
وزن [illegible] قوس قزح را گویند **کمریم** بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد **کمرکش** بفتح اول و کاف دوم بر
وزن [illegible] مردم شجاع و دلیر و دلاور [illegible] **کمرکشون** [illegible] **کمرگشودن** کنایه از ترک دادن و قطع
نظر کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کارها هم هست **کمرکوه** معروف است که میان
کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و آسمان چهارم [illegible] علیه السلام است [illegible]
کمرش بر وزن [illegible] **کمزده** بر وزن غمزده شخصی را گویند که [illegible]
نقش کم زند [illegible] **کمزدن** بر وزن [illegible]
[illegible]
شخصی که [illegible] **کمست** بفتح اول و ثانی و سکون سین [illegible]
کم قیمت [illegible] **کمک** بفتح اول و سکون ثانی و
کاف [illegible] **کمکاسه** [illegible]
بر وزن [illegible]
با کاف فارسی بر وزن اندام [illegible]
درخت [illegible]
بوستان [illegible] **کمکرفش** [illegible]
ترک دادن [illegible] **کمکم** بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدا و آواز
کندن [illegible] و صدای شمردن زر را نیز گویند و او را [illegible]
خوانند و بمعنی [illegible] آمده است **کملان** با لام و کاف بر وزن
[illegible] **کمیه** بر وزن [illegible] بضم اول و [illegible]
آنچه [illegible] **کملی** بفتح اول و سکون [illegible]
بسیار [illegible] و مردم [illegible]
پوشند [illegible] همین معنی دارد **کمی** بفتح اول و
ثانی و سکون [illegible] معروف است که در مقابل بیشی [illegible]

کمکام
کم کام

باشد و مخفف کمین هم هست که نهان باشد بقصد شکار و غیره باشد **کمت** بضم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و فوقانی نام شتری بوده از عرب و شراب سرخ را نیز گویند که بسیاهی زند و اسب سرخ یال و دم سیاه
را هم گویند **کمترشید** بکسر فوقانی و نون کن نبیذ از شراب ارغوانی باشد **کمچه** با جیم مجهول بر وزن دریچه بمعنی
کمانچه است که ساز مشهور و معروف و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز گویند که چاه نور است برند و شبها با این نغمه
او مانند خزاره روشنی بیند و بعربی سراج گویند شش **کمیت** بضم اول بر وزن ارکنج بزبان زند و پازند بمعنی
درست آمیخته باشد **کمیز** بضم اول بر وزن گریز بنیشتن بول گویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و باکاف
فارسی نیز گفته‌اند **کمین** بر وزن زمین بمعنی نهان شدن بقصد دشمن شکار باشد چه جای نهان شدن را
کمینگاه گویند و بعربی فرموس خوانند **کمینه** بر وزن سفینه بمعنی کمتر و کمترین فرومایه باشد **باب کاف مع نون** درکاف
تازی با نون مشتمل بر یک بند و چهارده لغت و کن هست **کن** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان
بر جامه و امثال آن زنند و آنرا بعربی غرزه گویند و بضم اول مخفف کون است که نشستگاه باشد و بعربی
دبر خوانند **کنا** بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض گویند و زمین مرز را گویند و
زمینی [illegible] که [illegible] در میان آن زراعت کنند و جز آن کارند [illegible] بفتح
اول هم درست است و بکسر اول [illegible] ماهی را گویند و بزبان عرب حوت خوانند **کنابد** بفتح
اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و سکون آخر که دال ابجد است نام جایی و مقامی است و
در آنجا کوهی هست که در زمستان کیخسرو در آنجا فرود آمده بود و در آنجا شبیخون [illegible] برادر پیران
[illegible] شکست و بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بدست ده ایرانی کشته گردیدند و هم
در آن روز گودرز پیران [illegible] را در بالای کوه [illegible] در رود این جنگ [illegible] دوازده رخ گویند [illegible]
یازده رخ شهرت دارد و معرب آن جنابد باشد **کناو** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال
ابجد ده نام پرنده‌ای باشد که آنرا مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرایی است و بعربی ورشان خوانند
کنار بضم اول بر وزن چهار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب
بزرگتر است و در هندوستان بسیار می‌باشد شیرین و نارنگ می‌شود و بعربی او را
سدر گویند و بهندی [illegible] و بمعنی [illegible] باشد [illegible] نظیر
آمده است و بفتح اول بن خوشه خرماست و بدین معنی با زای نقطه دار هم آمده
و میوه باشد که آن را مویز می‌کنند [illegible] میان [illegible] هست

و بکسر اول

و بکسر اول بمعنی غمخوار باشد و بمعنی حیله هم گفته‌اند **کنارنگ** بضم اول و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنار بمعنی زمین و رنگ
بمعنی والی و خداوند هم آمده است و بفتح هم درست است **کنازه** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد
و قلاب [illegible] را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بر آن چیزها
آویزند و در اصطلاح قلاب [illegible] قصابان گوشت بر آن بند کنند **کناز** بفتح اول بر
وزن نماز [illegible] خرما را گویند **کنانغ** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی
که ابریشم می‌تند و بمعنی تار ریسمان و تار ابریشم [illegible] هم هست و بمعنی طرف و جانب
دکان هم بنظر آمده است **کناک** بفتح اول بر وزن مغاک [illegible] شکم را گویند و بعربی جیر خوانند و بمعنی درد
شکم نیز گفته‌اند **کنام** بضم اول بر وزن مدام بمعنی آرامگاه و خوابگاه آدمی و سایر حیوانات چرنده و پرنده
و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل و چراگاه دد و دواب را نیز گویند و [illegible] نام هم گفته‌اند
کنانه بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است و در عربی نام شخصی باشد
کنب بر وزن ادب گیاهی است که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند و بعضی گویند
ریسمانی است که او را [illegible] [illegible] و آن را [illegible] معیوب شد و بمعنی [illegible]
هم آمده است که [illegible] [illegible] نیز گویند که تخم بنگ باشد و در عربی [illegible] دست و پای را گویند
که [illegible] کار کردن بهم رسد و بضم اول و سکون ثانی نام شهری هم هست که نزدیک [illegible] باشد
و نوعی از خیار هم هست که آنرا شنبه خیار خوانند **کنبت** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی
کتب است که زنبور عسل باشد و بزبان [illegible] گوشت [illegible] و بکسر اول و ثانی هم آمده است **کنبو**
بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آدم بازی دادن باشد **کنبود** بر وزن طنبور و بمعنی مکر
و دستان و فریب باشد و مکاری و حیله وری و فسوس و خوردن را نیز گویند **کنبودیدن**
بمعنی مکاری کردن و فریب دادن و حیله وری نمودن باشد **کنبر** بفتح اول و ثالث
ریسمانی [illegible] را گویند **کن بن** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون هر دو [illegible]
بمعنی [illegible] است و او را [illegible] خوانند و بعربی حبة الخضراء
گویند **کنبیدن** بفتح اول بر وزن رکنیدن [illegible] از جای بر
کندن و بر آوردن [illegible] و بضم اول بر وزن کنجیدن بمعنی جنبیدن و خیز کردن

بود **کنبزه** بضم اول وفتح نجم که زای نقطه دار باشد بر وزن کنجیده نوعی از جانورست و آن در دشت فارس
بزرگ و خوش مزه باشد و چون پخته شود و بعضی گویند تلخ بود و بعضی گویند کنبزه کاکلست یعنی
خربزه نارسیده **کنبد** بکسر اول و فتح ثانی و دال ابجد نوعی از گیاه است و بعربی جبل الحرنج خوانند بکسر
خای نقطه دار کرم خشک است و هم بر وسیل بضم باشد و قولنج را نافع بود **کنج** بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی گوشه باشد و آن گوشه‌ای باشد که از شهرها [illegible] و مردم احمق و خود ستا [illegible]
عجب و تکبر را نیز گویند و با خای نقطه دار با جیم فارسی هم هست و بمعنی گنجک نیز آمده است که در [illegible] خشک شده باشد
و دکان [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] کشیده هم گفته‌اند و بضم اول معروف است که [illegible] خانه
باشند [illegible] و چین و شکنج که در [illegible] و جامه و گلیم و پلاس امثال آن و چند و گنج را نیز
گویند که [illegible] باشد که در زمین [illegible] باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل
جنگی باشد **کنجار** بضم اول بر وزن [illegible] کنجد و هر تخمی که روغن آن را گرفته باشند **کنجاره**
بر وزن [illegible] بمعنی کنجی است که [illegible] کنجد و هر تخمی که روغن از آن کشیده باشند **کنجال** بضم اول بر وزن
دنبال بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد **کنجاله** بر وزن دنباله بمعنی کنجاله است
که ثفل کنجد و هر تخم روغن گرفته باشد **کنجدک** بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن [illegible] را
گویند که بر روی اندام مردم است یعنی روی مردم [illegible] و بعربی [illegible] گویند و بمعنی خال
هم آمده است و نام صمغی هم هست که آن را عنزروت خوانند و در داروهای چشم [illegible] بکار
برند و بمعنی [illegible] هم گفته‌اند **کنجدک** بضم اول و کسر ثالث بمعنی کنجدک است که عنزروت [illegible]
باشند و کلف روی یعنی خال سفید ریزه که بر روی و اندام آدمی افتد و [illegible] کنند و
خال را هم گفته‌اند و بفتح جیم و ضم میم [illegible] نظر آمده است **کنجره** بکسر اول بر وزن [illegible]
فیل بزرگ جثه قوی هیکل جنگی را گویند **کنجک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف نام درختی است که آن را [illegible] گویند و بضم اول [illegible] چیزی
[illegible] را گفته‌اند که [illegible] مردم را [illegible] و بهره بهره نیز آمده است [illegible]
[illegible] **کنجک** بکسر [illegible] و کاف و سکون [illegible] و جیم [illegible]
باشد و بمعنی اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده است و با خای [illegible] با جیم فارسی هم گفته‌اند
و بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است **کنجکنج** بر وزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده

وچین و شکنج

و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پای را نیز گویند که [illegible] در هم کشیده باشد و [illegible] که
در شکنج [illegible] در میان [illegible] پخته شده باشد **کنجلک** بضم اول و ثالث بر وزن [illegible] و
شکنج روی و اندام و قالی و پلاس و امثال آن را گویند و با خای [illegible] ثالث هم هست و آمده است
کنجلنج بضم اول و فتح ثالث [illegible] را گویند که [illegible] ورم کرده باشد و [illegible] دم بریده [illegible]
گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم بدین دو معنی آمده است **کنجیده** بضم اول بر وزن [illegible]
که ثفل تخم روغن کشیده باشد [illegible] **کنجیده** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible]
نقطه دار [illegible] خشک شده را گویند [illegible] **کنجید** بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible]
بمعنی جوهر باشد چنانچه گویند [illegible] **کند** بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
[illegible] و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی [illegible] آمده است و نام
دهی است [illegible] و بمعنی [illegible] آمده است
که از [illegible] باشند [illegible] گویند که در مقابل [illegible] بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه
و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم [illegible] گفته‌اند [illegible] مجرمان [illegible] و گریزپا [illegible]
[illegible] چنانچه گویند این کار [illegible] است یعنی [illegible] را نیز گفته‌اند
و با خای [illegible] فارسی هم آمده است و اصح آن است **کندا** بر وزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا
و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز بهر دو معنی نظر آمده است
و نام [illegible] و با کاف فارسی هم درست است **کنداکر** بضم اول
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد **کندافره**
بضم اول [illegible] که چون طفل [illegible] شود و [illegible]
او باشد **کنداوله** بضم اول و [illegible] و فتح لام [illegible]
گویند و بمعنی [illegible] اندام [illegible]
و بمعنی [illegible] **کنداور** با واو بر وزن [illegible]
که حکیم و دانا و [illegible] پهلوان باشد و بمعنی سپهسالار هم بنظر آمده است
و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته‌اند **کندر** بفتح اول و ثانی
و سکون [illegible] سلطان شهر و مدینه را گویند عموما و شهری [illegible]

کنخت
کنجت

[illegible] سیاه [illegible] گویند صح

خوش آید

و نان جسد صاف بفتح اول و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان دران
کنند و بضم اول و ثالث مضموم است که او را مصطکی خوانند و بعضی گویند مصطکی است و بعضی از کندر گفته اند و کندر
لبان باشد و بعضی دیگر گویند کندر درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری و میوه ندارد و صمغ
آن را هم آن درخت خوانند و صمغ البطم همان است و آن شبیه بمصطکی و طبیعت او گرم باشد و نام یکی
سقابه سیم بوده که ... آمده بود **کندوجی** صمغی است که از انجا ... گویند
بگویند و مصطکی همانست **کندوک** بضم اول بر وزن سنبک صمغی باشد که او را بجاوند و او را
علک جاوه بان هم گویند و دیگر گویند مصطکی همان است **کندوکس** بر وزن کشکر نام وزیر ضحاک
بوده و مصطکی را نیز گویند **کندورش** بفتح اول و ثالث و سکون آخر و شین نقطه دار بر وزن پیشانه را
گویند **کندره** بر وزن جنبره مرغکی است که در آب نشیند و مکان او هم دران در آب است **کندز**
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار دو حصنه نام شهری بوده است ... گرده جمشید
و ابی بلخ بر وزن سموقند است و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن
دز است که قلعه کهنه باشد و گوینگ دالوخانه را هم گفته اند و نام شهری بوده که در توران
او کرده فریدون و اکنون بهکنده گویند **کندش** بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار
چیزی است که از او آرد بون گیرند و بشیرازی ... خوانند اگر به قطره آب ... آن را در بینی
چکانند درد دندان را نافع باشد **کنه نشن** بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش گیاهی است که نیز بوده
را گویند که بجهت کشتن مهیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه برده بر ان چنند و حلاجی
شود و بفتح اول و ضم سیم نیز بنظر آمده است و بمعنی کندسه هم است که چیزی بر
استخوان باشد و معرب او قند است **کندک** بضم اول بر وزن اوردک
نان زنده باشد و پاره پاره را گویند **کندکوش** با کاف فارسی بر وزن نرم گوش
کسی را گویند که گوش او کم شنوا باشد یعنی چیزی را بیند باید گفت تا بشنود **کندلان**
بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده بر وزن رزده ... را گویند
و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم اول و فتح ثالث بیگ گویند **کندله** بضم اول
و ثالث و فتح لام چیزی گرد آمده شده و بهم جمع گشته را گویند **کندمنه** بفتح اول و سیم را وزن
نقش بند عماری را گویند که از آب شده و از هم ریخته باشد **کندو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث

بادکشیده

بادکشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که ان را از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج
باشد و بضم اول سیم ... بمعنی و هم معنی غول بیابان آمده است **کنده بلمندی** بضم اول بر وزن حرز دسالته مرد
بالای قوی هیکل را گویند و پیر امرد بد اندام زشت را نیز گفته اند و او را کنه هم میگویند **کنده دره**
بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پس انداز را نیز گفته اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره
بر روی زانوی مردم گسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک
روم جاریست **کندوری** بر وزن رنجوری سفره و دستارخان چرمین را گویند و بعضی پیش انداز را
گفته اند یعنی پارچه که در پیش سفره و روی زانو اندازند بوقت چیزی خوردن **کندوک** بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگ که غله را دران کنند و معرب آن کندوج باشد
کندوکیب بفتح اول و ضم کاف بر وزن تقرو خوب کنایه از توبش و بیزاری باشد **کنده دله** بضم اول و فتح لام بمعنی کندوست
که ظرفی باشد از گل ساخته که غله دران کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد **کنده دستر** با واو بر
وزن و معنی جنده بیدستر است که خایه سگ آبی باشد و جنده بیدستر معرب آنست و گویند که آن خایه سگ آبی است و او را
قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند **کنده** بفتح اول بر وزن شنبه چیزی را گویند که بر گرد حصار و قلعه و لشکر گاه
کنند تا مانع از آمدن دشمن گردد و معرب آن خندق باشد و در زبان شبانی انیز گویند که در صحراها بجهت تا فرار کنند باشند
و چاهی که در دامن کوه بجهة گوسفندان کنند باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان و هر چوب کلنده بزرگ را
گویند عموما و چوبی که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصا و پیر امرد قوی جثه و غول بیابانی را نیز گفته اند **کنده چاچی**
کنایه از دنیات بعتبار چهار عنصر **کنده کر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بنجه در بمعنی کنده کارست یعنی شخصی
که در مس و برنج و چوب و تخته و امثال آن نقشها بکند **کندی** بفتح اول بر وزن لنده ی نام گلی باشد سفید
و مایل بزردی بدرازی نیم گز شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه بدرخت و
طلع خرماست و این گل در بلاد عرب و گرمسیر و شیراز و هندوستان بسیارست و آن را بعربی
کادی و بهندی کیوره خوانند **کنز** بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار بزیر نخ خوشه خرما را
گویند یعنی جائی که بدرخت چسبیده است **کنست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فوقانی آتشکده و آتش خانه را گویند **کنشت** بر وزن ارسطو اشان باشد و آن گیاهی است
که بیخ آن جامه شویند و بعضی گویند کنشو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر
در ولایت یمن و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند **کنش** بضم اول و کسر ثانی و سکون

شین نقطه دار بمعنی گرد وار است خواه گرد وار تنگ باشد و خواه گرد وار پهن و مخفف کنشت هم هست که
آتشکده و معبد یهودان باشد **کنشت** بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تای قرشت
بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جای بستن خوکان را نیز گویند و بمعنی گرد وار هم آمده است
چنانکه گویند بکنشت یعنی بگرد وار **کنستو** بفتح اول بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد
که انگور بار نرسیده است و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کنشترک**
بر وزن پرستوک بمعنی دو بم کنشتو است از گیاهی باشد که بدان جامه شویند **کنشک** بکسر اول
بر وزن سرشک لرزش اعضا را گویند بسبب درد مندی و آن را بعربی ... خوانند **کنشش** بضم
اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون بمعنی کنشت است که گرد وار تنگ دیده باشد و بمعنی کنشت هم آمده
است که آتشکده گبران و معبد جهودان و جای خوکان باشد **کنشو** بفتح اول بر وزن بدگو بمعنی
غوره باشد که انگور خام است **کنعان** با عین بی نقطه بر وزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب
و مولد یوسف علیه السلام است بوده و نام پسر نوح هم بوده و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است
کنغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چرک گنج گوشهای چشم را گویند **کنغال** بضم اول
بر وزن دنبال بمعنی مهمان و خفیه دیدن دوستان باشد **کنغاله** بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی خواستن و
خواستگاری کردن باشد عموما و خواستگاری زن خواستن باشد خصوصا و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی
بخیل و ممسک هم آمده است و بخیلی و قحبگی را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان **کنف** بفتح
اول بر وزن علف ریسمانی را گویند که از پوست کنان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی
بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه و نگاه داشتن و ستر باشد و بال مرغ را نیز
گویند **کنفیل** با فا و لام بر وزن زنجبیل ریش پهن و بزرگ را گویند **کنک** بفتح اول و ثانی بر وزن
فلک نوعی از کباده باشد که زنان ریسمان تابند و گردکانی که مغز آن بدشواری برآید و بخیل و خسیس را
نیز گویند و بکسر اول و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بمعنی بال است یعنی سر انگشتان دست و پای و دوش و از جانوران پرنده جناح
و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام بندرگاهی
از بنادر روم و مرغ و جغد و سطبر و قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی بیخ و بن خوشه خرما هم هست
و بکسر اول و سکون ثانی مرد درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بی حیا و تنگ چشم

وخس

و خسیس و زبان ور هم آمده است **کنکاج** بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده
و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کاری و مهمی با شخصی صلاح ببینند و بفتح اول هم
آمده است سرطان و خرچنگ را نیز گفته اند **کنکار** بفتح بر وزن زنگار ماری را گویند
که تازه پوست افگنده باشد و بضم اول هم گفته اند **کنکاش** بکسر اول و سکون چنانکه
شین نقطه دار باشد بر وزن و معنی کنکاج است که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و با معنی با سین
بی نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گفته اند که سرطان باشد **کنکاله**
بفتح اول بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن و خواستگاری کردن و زن فاحشه و قحبه
و ممسک و بخیل و نام کوهی باشد از خراسان **کنکر** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی
و رای قرشت رستنی باشد معروف و او بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خار
میباشد و آن را پزند و با ماست خورند و قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بعربی آن را
حرشف و جناح النسر خوانند کنکر بالفتح الحیه و شوکت الدین هم می گویند و تخم
آن را حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی غضب و خصومت هم آمده است
و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخی و شانه گوسفندی بدست گیرند
و بر در خانه ها و دکانهای مردم روند و آن شاخ را بر آن شانه مالند بعنوانی که از آن
صدائی ظاهر شود و چیزی طلبند و اگر چیزی ندهند ... واقع شود کاردی بر
اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کاردی بدست فرزندان خود دهند تا ایشان کار کنند
و این قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده است منحوس و بنحوست
مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره خانه باشد و چیزهای دیگر
و بی حیا و سنگلاخ را نیز گفته اند و شاخ درخت نورسته را هم می گویند و بکسر اول و ثالث هم
ساز بست و آن را بیشتر مردم هندوستان نوازند و آن را کنکری گویند **کنکرزد** بفتح اول
و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه صمغ کنکر است و آن را کنکری هم میگویند
خوردن او بجهت ... آورد و بعربی صمغ الحرشف و رب القی خوانند **کنگرگیر**
بضم اول و ثالث و کسر کاف کنایت از نهایت جبروت است از راه عروج **کنگر کندن**
بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار بی منفعت بسیار منفعت بی حاصل بی آزار

و تعب کردن باشد **گنگره** بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین گنگرست که سازها شده اند که مردم
نوازند و آن چوبی است که بران دو تار فولادی کشیده اند و بر زبر هر دو سر آن چوب دو کدو نصب کرده اند
و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموما و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند
خصوصا و آن را اعراب شرفه خوانند **گنگری** بفتح اول بر وزن لشکری جمع گنگر را گویند و آن را
کنگر زد نیز گویند و بکسر اول و ثالث بمعنی گنگره است که سازهای هندوان نوازند **کن کن**
بضم اول و فتح میم بمعنی امر و نهی است و مردم متردد خاطر را نیز گویند پادشاه و صاحب حکم را هم گفته اند
گنگله بر وزن سنبله افزاری باشد که چاه کنان و کلکاران بدان زمین کنند و بیلی را نیز گویند
که سران خمیده باشد و بغیر ازان کار فرمایند **گنز** بفتح اول و ثانی و سکون واو تنگ را گویند و بعربی ورق الخیال
خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند **گوزرن** بفتح اول و ثانی بر وزن قلمزن دانه را گویند که تخم تنگ
و بضم ثانی هم گفته اند **گوزدانه** بفتح اول و ثانی بر وزن طرب خانه بمعنی گوزن است که شاهدانه باشد و آن تخم بنگ و بفتح
ثانی هم گفته اند **گوزر** بفتح اول بر وزن مسطر ظرفی را گویند مانند خمی بزرگ از گل پخته که غله در آن
کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن هم آمده است و بمعنی بکسر اول هست بضم
اول بمعنی رعد برابر برق باشد و بمعنی بفتح اول تنبه آمده است **گوزم** بفتح اول و ضم ثانی و فتح ثالث
قرشت بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد و بمعنی بفتح اول هم آمده است **گوزیدن** بفتح اول
و کسر اول هر دو آمده است بمعنی آدم بازی دادن و فریفتن مردم **گوزه** بفتح اول و زای نقطه
دار مبرزه و حلاجی کرده را گویند و بضم اول هم آمده است **گوزن** بفتح
اول بر وزن زبون بمعنی گنده باشد و آن ظرفی بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند
بضم اول مخفف اکنون است که بمعنی این زمان و حال و الحال باشد **گنه** بفتح اول و ثانی
جانوریست که بر بدن گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال آنها چسبیده و مانند شپش خون
خورد و بعربی قراد گویند گویند کز خون او در شراب داخل کنند و خورند در مردم مستی
آورد و بضم اول و تشدید ثانی و در موید الفضلا بمعنی ساپان آمده است **گن برزه**
بفتح اول بر وزن مبرزه بمعنی کش و خمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب
شود و آن را بعربی تمطی گویند **گنیسا** بیای حطی بر وزن تنها لغت زند و پازند
میان خالی را گویند که کلک باشد **گیت** بضم اول و سکون آخر که فوقانی باشد

بر وزن و معنی گمنیده است که امر بگم کردن باشد یعنی گم کنید چه در فارسی دال و تا بهم تبدیل می
یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عربی نامی را گویند که اول آن اب یا ام باشد مثل ابو المعالی
و ام کلثوم **گمیز** بفتح اول بر وزن تمیز معروف است که پیشاب باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر
بکر دوشیزه را نیز گویند و بمعنی بن و بیخ خوشه خرما و رطب هم آمده است و بمعنی بضم اول هم
گفته اند **گنیسه** بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد گبران را گویند **کنیش** بضم
اول و ثانی تحتانی کشیده و شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد **بیان گاف با میم**
گم در کاف تازی با واو مشتمل بر دو صد و پنجاه لغت و کنایت **گو** بفتح اول و سکون ثانی
مردم زیرک عاقل باشد و بضم اول و فراخ و بزرگ را گویند که شاه راه باشد و راه کوچک را کوچه و بمعنی
و کار رفت هم هست **گواده** بکسر اول بر وزن قلاده چوب بستان در خانه باشد و چوبی را گویند
که ببستند در بران کردد **گوار** بفتح اول بر وزن شرار سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر
در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی بجایی برند و در صدد آن را بریک الاغ بار کنند و آن را بعربی دوخله
خوانند و ابری را نیز گویند که در شبهای تابستان بدید آید و بمعنی گند نیز هم آمده است آن ابر
سیاه باشد خوردنی و بضم اول نام باشد که سبد میوه کشی است و نام قصبه هم هست از مضافات شیراز
گوارا بضم اول بر وزن سخارا بمعنی اول گواده است که چوب بستان در خانه باشد و بفتح اول هم
آمده است **گواردن** بضم اول بر وزن همیون علتی است با خارش که پوست بدان درشت گردد و بمعنی با
کاف فارسی هم آمده است **گواره** بفتح اول بر وزن شراره بمعنی اول گوار است که سبدی باشد
که میوه و غیر آن کنند و بر ستور بار کرده از جایی بجایی برند و بعربی دخله گویند و خانه زنبور را نیز
گفته اند و ابری که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی ترنم هم بنظر آمده است و آن بکاری
باشد تیره و غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین
خزفها پوست خرچنگ است **گواره وان** با واو بر وزن ... شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال
آن بچرا برد و بعربی او را استراح میگویند **گواز** بفتح اول بر وزن نماز تنگ را گویند و آن کوزه
سر تنگ گردن کوتاهی باشد که مسافران با خود دارند و چوب دستی را نیز گویند که خر و گاو
بدان رانند **گواژ** بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند
گوازه بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی اول گواز است که تنگ مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ

نیم پخته را گویند و معرب آن جوارق است و بکسر اول چوبی که خانه و کاه و بدان رُبند **کراره**
بفتح اول و زای فارسی بمعنی طعنه و سرزنش کردن باشد و بمعنی سخره و لاغ و مزاح و خوش طبعی هم هست
و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی نان طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشته هم آمده است و با ثانی
مشدد هم هست و بمعنی با کاف فارسی نیز گفته اند **کراک** بضم اول بر وزن خطاسک بمعنی صفت و گونه و طرز
و روش و قانون باشد **کراسمه** بضم اول و فتح میم بر وزن ناصفه بمعنی سهل و آسان باشد **کراسه** بر وزن
خلاصه بمعنی کواس است که گونه و صفت و طرز و روش باشد **کراسیمه** بضم اول و رابع بحتانی رسیده
و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند که در مقابل دشوار است
کراشر بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی کواس است که صفت و گونه و طرز
و روش باشد **کراشمه** بضم اول و فتح میم بمعنی کواسمه باشد که سهل و آسان است و بمعنی آسانی هم هست که
در مقابل دشوار است **کراشه** بر وزن معنی کواسه است که صفت و گونه و طرز و روش باشد **کراشیر** بفتح
اول بر وزن طباشیر نام جایی است که فیروزه کم رنگ کم قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی نیز آمده است
کراشیمه بر وزن کواسیمه است که سهل و آسان و آسانی باشد **کرال** بفتح اول بر وزن زوال
بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمو و بالیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است
و بضم اول هم درست است **کرال غنچه** بمعنی گول غنچه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند و روی
سرخ گردانند **کرالف** بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوایی است که آن را بادآورد گویند و بعربی شوکة
البیضا خوانند **کرالی** بضم اول بر وزن لالی بمعنی جمع کنی و بینید وزی **کرالیدن** بفتح اول بر وزن
نکالیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است
کرالیده بفتح اول بر وزن طرادیده غله و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوختن و جمع
کرده شده آمده است و بضم اول هم درست است **کرادم** بضم اول و همزه و سکون دال و دوم و میم
گیاهی است خوش بوی که بدان است گویند و بعربی اذخر خوانند **کرئم** بکسر همزه بر وزن
کرنم گیاهی است که بیخ آن بیخ نی ماند و در زمین بسیار گرده بر است **کرب** بر وزن چوب
ضربی و اسیبی و کوفتی باشد که از چوب و سنگ و مشت و امثال آن بسیار کسی رسد و آن را بعربی
صدمه گویند و چتی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار کنده و نرم می باشد و آلتی که فیل بدان
رانند **کرپ** با بای فارسی بر وزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و ملعقه را

و بازند

و بازند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر کف را نیز گویند **کرپال** با بای فارسی بر وزن رومال
عمود گرز آهنین را گویند و گردن ستبر و گنده را نیز گفته اند و نام مبارزی بوده از خوبان پادشاه
روس و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است **کربج** با بای ابجد بر وزن نوفل گلی است که
آن را گوان گویند و معرب آن اقحوان است **کرپج** با بای فارسی بر وزن نوفل شکوفه و بهار
درخت را گویند **کربه** بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی فرق سر و کله سر آدمی نیز بفتح اول بر وزن
حوصله هم آمده است **کرپه** بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین
بندی و جشن عروسی بندند و حبوارا آب را نیز گفته اند که حباب باشد و شکوفه بهار درخت را هم
گفته اند و قبل اهنی که بر صفه دق زنند و موی سر و کله را نیز بکوبند و بفتح اول بر وزن حوصله هم
آمده است **کربن** با بای ابجد بر وزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن
دو قسم می باشد یکی مربع و آن را پتک خوانند و دیگری دراز و آن را گرزینه گویند **کربه** بضم اول و ثانی
مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که آن را خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبک هم
گفته اند و آن دهلی باشد دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند مسخرگان و گیران و سر
آوازه خوانان و مرغ بغل گیرند و نوازند و سنگی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و جنبانند
تا روغن از آن برآید و هر چیزی را نیز گویند که بدان چیزی بکوبند و عربان مدق خوانند **کوپچ**
بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و نیشتر حجامت کننده را گویند **کربیزه** بضم اول و سکون
ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای نقطه دار مطراق چکش آهنگر و مسگری را
گویند و مرغ کوپ را نیز گفته اند **کربین** با یای مجهول بوزن چوبین ظرفی باشد مانند کفه ترازو
که از برگ خرما و ارزنی بافند و بعربی معدل گویند و استادان روغن کیر کنجد های کوفته را در آن
کنند و در سنگ تیز نهند تا روغن از آن برآید و سنگ تیز شکنجه عصاری را گویند **کرت**
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند و بدین معنی بضم اول و ثانی
مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی هم گفته اند بر وزن جوت بزبان هندی
قلعه را گویند **کرتار** با تای مجهول بوزن مودار کوچه را گویند که بالای آن را پوشیده باشند
کرتاه پا جانوری است که مانند گوزن خالهای درشت دارد و شاخ او نیز مانند شاخ گوزن باشد
و او را کوتاه پا هم گویند با زبان دو تی سختانی و بمعنی خرگوش هم آمده است با کمه دست خرگوش

کوتاه است نه پای او کوتاه پاچه یعنی کوتاه پای است که جانوری شبیه بکوزن باشد و شخصی را
نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد کوتاه نظر شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش
نباشد و ناقص عقل و صاحب غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته نظر هم میگویند کوتر بفتح
اول و ثالث یعنی کمتر باشد و بعربی حمام گویند و بضم اول هم گفته اند کوتنک بر وزن هوشنگ
یعنی کدنک است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه را کوبند یعنی قاقی کنند و او را کوتنک گازر هم
میگویند و بعربی مدقه خوانند کوتوال با واو بر وزن لوت مال آنکه دارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ
هم میگویند و بعضی گویند این لغت سندیست و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است
کوتاپا مخفف کوتاه پاست و آن جانوری باشد شبیه بکوزن و او را کوتاه پای هم میگویند
کوتاپاچه مخفف کوتاه پاچه است که جانور شبیه بکوزن باشد کوته بال با بای ابجد بر وزن کوچک
سال یعنی کوتاه قد باشد و بمعنی قد و قامت هم آمده است گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ
چهره کوتاه قد هستند و قد ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از شدت گفتار نمیتوان فهمید
که چه میگویند عنبر می آورند و با آهن سودا میکنند و در جزایر کرانک کوتینا بر وزن پوسینا
لعبت زنند و بازند استر را گویند که مادرش اسب است کوج بفتح اول و ثانی مطلق صمغ را گویند
خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و جبه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول
و سکون ثانی یعنی کاج است که احول باشد و بعضی اول را بکاف فارسی هم آمده است کوچ
بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی یعنی لوچ و احول باشد و نام طایفه است از
صحرانشینان و از منزل و مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند
و جغد را هم گفته اند و آن پرنده باشد بنحوست و شوم مشهور که پیوسته در ویرانها آشیان کند
و بمعنی خانه کوچ هم هست که زن و فرزند و اهل و عیال باشد و جماعه دزد و راه زن و دزد و
اوباش را نیز گفته اند و نام ولایتی است مابین بنگاله و ختا کوچ کوچ یعنی رفتن متواتر و پی در پی باشد
و اسب و مرکب دزدان و راه زنان را هم گویند کوچ کردن از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل
کردن را گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن هم هست کوج و موج بضم های ابجد و لام این لغت
از توابع است و نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوههای طرف کرمان توطن دارند
و گویند اینها از عربان حجاز اند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راه زنی

نیز چیزی کوچکی باشد

باشد

باشد اگر احیانا بیگانه نیابند یکدیگر را کشند و مال یکدیگر را تاراج کنند و همچنین برادران و
خویشان و قرابتان و دوستان را هم جنگ کنند و این فعل بسیار خوب دانند و بعضی گویند
موضعی است میان صفاهان و کرمان کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک و تنگ را
گویند چه راه بزرگ و فراخ را کو خوانند و بعضی گویند بمعنی برزن است که عربان محله
خوانند کوچه بستان با بای ابجد و سین بی نقطه کنایه از دنیا و عالم است کوچه خطه با خای نقطه دار
و طای بی نقطه یعنی کوچه بستان است که عالم و دنیا باشد کوچه فتادن بکسر اول کنایه از غریب شدن و [illegible]
افتادن باشد کوخ بضم اول و سکون ثانی مجهول و خای نقطه دار خانه باشد که آن را از چوب و نی
سازند و خانه بی روزن را نیز گویند و گیاهی که از آن حصیر بافند و در خراسان خربزه را بدان تنگ کنند و چرک
کنج و گوشهای چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فلان چیز کوخ افتاده است
یعنی کرم افتاده است کوخنگ بضم اول و فتح خای نقطه دار بر وزن کوچک خوشه انگور را گویند
و بعربی حصله خوانند و بمعنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف هم آمده است کود بفتح
اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول
بر وزن سود توده و خرمن غله را گویند و پاره ای که بر زمین زراعت بریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب آید
و ترجمه مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است کوداب بر وزن و معنی دوشاب است و آن را از شیره
انگور پزند کودر با اول و ثانی رسیده و ثالث مفتوح برای قرشت زده زمین سخت کوه را گویند
کودره بر وزن سخره نوعی از مرغابی باشد که بمکان در آب سازد کودک بر وزن خوشک غلام و نوکر را
گویند که کوچک باشد و بچه طفل نرسیده را باشد و بعضی گویند کودک غلام بچه است که بنده باشد و او را
بر سبیل مجاز کودک خوانند کودن بفتح اول بر وزن و معنی مردم کمینه و دون و کم عقل و نادان و کند فهم
و کم طبع و بی ادراک را گویند و اسب کندرو و پالانی و کم راه را نیز گفته اند کوذر بضم اول و فتح
ذال نقطه دار بر وزن بوذر پوست گوساله را گویند کور بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یعنی
کبریت و آن رستنی باشد خارناک که از آن آچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بفتح اول
و سکون ثانی جائی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی و زراعت
کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور به آب ماند و بضم اول و سکون
ثانی نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی و در عربی جمع کور است که عبارت از شهر و قصبه باشد

کرداب بروزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورده و لب را بتر کرده اند و آن شوره زمین باشد در صحرا که از دور آب نماید و با جیم عربی با کاف فارسی هم آمده است **کردین** بضم اول و خامس تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی کوهین باشد و آن ظرفیست مانند کفه ترازوی بزرگ که از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند و روغنگران مغزهای کوفته را در آن کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از آن برآید و آن را بعربی معصر خوانند **کربا** بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده آتشی باشد که از کرمنه و آن را عربان کبریا گویند **کرت** بضم اول و سکون ثانی و ثالث دو فوقانی کوزه گردن باریک را گویند **کردول** بضم اول و کسر دال بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کسی که فهم و طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند **کردی** بروزن نوشیجی جامه پشمین گویند **کردین** بروزن پوستین بمعنی کوردی باشد که جامه پشمین است کلیم و پلاس را نیز گویند **کورز** بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کوزی باشد که درختی است پرخار و شاخ و برگ و گل و میوه آن را بسرکه اندازند و اچار سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوکة الشهبا خوانند و بنوه هم آن است **کرزنه** بروزن تیرزه بمعنی کورزنست که میوه و بار کبر باشد و کبر درختی بود خاردار و خرنوب شامی همان است **کریس** بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه زده موی مجعد و مجعد را گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی سنبه بمعنی است بالفتح اول و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن موی باشد **کرشت** بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی سته چلک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه که کودکان و جوانان در سرها و جاها بازی کنند و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و عربان چوب بزرگ را مقلات و کوچک را قله گویند **کرزک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورزنست که میوه و بار کبر باشد و نام موضعی هم هست نزدیک بهرمز و نام حبی از کفار باشد **کرزکانه** با کاف فارسی بروزن سوکتانی بمعنی سخنیان و تبلیغ باشد و بمعنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است **کورکور** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی غلیواج باشد که مرغ گوشت ربا است و آن را بعربی حداة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند اگر زهره آن را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار یا عقرب گزیده باشد اگر زخم در طرف راست باشد سه میل آن بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته خلاص یابد **کرکیاه** بفتح اول و ثانی

وسکون

و سکون ثالث و کسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده و بهار زده درخت میوه و بار کورزست که آن را بعربی خرنوب خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن دوربکار هم بنظر آمده است و بمعنی کیاهی باشد که از جنس خرنوب نبطی گویند و بعضی گویند نوع خرنوب است که خلال مانی باشد **کورمیخ** بضم اول و ثانی مجهول بیخ سر بزرگ چوبین را گویند که در طویله اسبان بکار برند **کورموش** نوعی از موش باشد بغایت گنده و بد بوی و گربه منظر و روزها بیرون نیاید **کورنمک** کنایه از مردم نمک بحرام و حرام نمک باشد **کوروا** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی کرباست که آتش گیره باشد **کوره** بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و آب سیلاب کولاه در آن هم رسیده و پرگل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث بمعنی اول و هم بمعنی آتش گاه آهنگری و مسگری و کشت و گچ و امثال آن نیز بود و در عربی بمعنی شهرستان باشد و کور جمع آنست و بمعنی پارچه و جابه بسته و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و با ثانی مجهول یک حصه باشد از پنج حصه ولایت فارس چه حکمای فارسیان تمامی ممالک فارس را پنج قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند اول آن کوره اردشیر است دویم کوره اصطخر سیم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آن را خوره نیز گویند چنانچه گذشت **کوری** بروزن نوری نابینا را گویند و نام غله هم هست خوردنی و آن ارزنچه و خوراک مرغان کنند **کوز** بروزن اوز پشت خمیده و دو تا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست **کوژ** بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی نام میوه ایست سرخ رنگ که چسپنده آمال آن بعین شوربا باید و آن را بعربی زعرور گویند و بضم اول و کسر ثانی هم بمعنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوژ که پشت خمیده و دو تا شده باشد **کوژازک** بسکون کاف فارسی بروزن نوشانوش بره کلیدان در طویله و باغ و امثال آن را گویند **کوزبرة** با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و تای قرشت بروزن عمر ضیا بزبان شده و بازنه رستنی باشد که آن را کشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند **کوژد** با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن پوشد صمغ درخت پرخاریست که آن درخت را بعربی شابکه خوانند و آن صمغ را غژوه گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخست و در کوچهای شبانگاه شیر از بهم میرسد و در دواهای چشم و زخمها بکار برند **کوژده** با ثانی مجهول بروزن موهده بمعنی کوژدست که صمغ درخت

شاکه باشد و او را جو دانه نیز گویند و آن جمع رفته زده خوانند **کوزر** بزای هوز بر وزن کوثر
گندم و جوی را گویند که در وقت کوفتن خرمن خرد نشده باشد بار دیگر کوبند و آن را بعربی قصاله
و قصامه خوانند **کورزش** بضم اول و فتح زای هوز و سکون شین قرشت و بای ابجد نام یکی از
پادشاهان بوده **کوزشب** بزای فارسی کاف فارسی بر وزن مولتانی اسفناخ و تاج را گویند
کوژنکاسه بضم اول سکون ثانی و زای فارسی و نون مضموم بواو کاف زده یعنی کوزاوکت که تره کلیدان
در باغ و طویله و امثال آن باشد **کوزکند** بزای فارسی بر وزن هوز خر الاغ سفید را گویند و بعربی
افر خوانند **کوزی** بزای هوز بر وزن روزی یعنی ابکیر و تالاب و مستطح باشد و بعربی بشر خوانند
کوس بواو مجهول بر وزن طوس یعنی فرو کوفتن باشد که عربان صدمه گویند و دو کس که
دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو زنند و نقاره بزرگ را نیز گویند و آن هم بسبب فرو کوفتن این
نام خوانده اند و بمعنی صف و قطار هم که هم آمده است و نام قصبه است از دیار هندوستان که بکوسالی
اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه مهرهای
آن را خانه در دو جانب دو جانب در صف می چینند و چون کو بمعنی صف آمده است آن را باین
اعتبار کوس میگویند و گوشه جامه و گلیم و پلاس را نیز گویند که از گوشهای دیگر زیاده
یعنی دراز شده باشد و بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندوی بمعنی کروه است که ثلث
فرسخ باشد **کوسان** با سین بی نقطه بر وزن بوران نام شخصی بوده ثانی و فی نوانی
در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد
از مازندران **کوست** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی رستنی باشد که آن را
بعربی حنظل گویند و درخت آن را شری خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پوست
بمعنی نقاره و طبل مانند آن باشد و الم و آسیب و آزاری را نیز گویند که از پهلو
بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن بهم رسد و آن را عربان صدمه خوانند
کوسش بر وزن ... یعنی کوس است و آسیب و الم رسانیدن زدن باشد **کوسیر** بضم اول
و فتح زای هوز و رای قرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ اوشتر در آب ... **کوس زر کوفتن**
کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزل بمنزل دیگر نقل و تحویل نمودن **کوسک** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثالث و کاف باقلا را گویند و بعربی جرجر خوانند

کوسه

کوسه بر وزن بوسه معروف است یعنی شخصی که او را در چانه زنخ زیاده بر چند موی نباشد
و همچنین شخصی که در دهانش هفت و هشت دندان باشد و معرب آن کوسج است و نام
شکل نجم هم هست از اشکال رمل و آن را فرح خوانند **کوسه برنشین** نام جشنی است که پارسیان
در غره آذرماه میکرده اند و وجه تسمیه اش آنست که بطالع مرد کوسه یک چشم بدقیافه زشت مضحکی را
بر الاغی سوار میکردند و داروهای گرم بر بدن او طلا مینمودند و آن مرد مضحک مروحه بادزنی در
دست داشته و پیوسته خود را باد میزده و از گرما شکایت مینمود مردمان برف و یخ بر وی می
زدند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بودند از هر دکانی درمی و سیم میگرفتند
و اگر چیزی کسی ندادی اهال ... میکرد مرکب همراه او بود بر جامه و لباس آنکس
میپاشید و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع می شد تعلق بسرکار پادشاه داشت و از
پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودند ... کوسه بعد از نماز دیگر منظر بازاریان
در می آمد او را اگر بیابند ... میزدند و آن روز را بعربی رکوب الکوسج خوانند گویند
در این روز جمشید از دریا مروارید برآورده و در این روز خدای تعالی حکم سعادت و شقاوت
فرموده هر که در این روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج ببوید تمام سال او را سعادت
باشد **کوسیاد** با یای حطی بر وزن اوستاد سنگ سیاهی باشد که سوهان در آن کار
کنند و چون در آب گذارند ماهیان بر آن جمع شوند گویند محک آن را یعنی بوحته
شده آن را با ... کنند سیماب را منعقد گرداند **کوش** با ثانی مجهول یعنی کوشش
و سعی باشد و امر بکوشش کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و سعی کن و کوشش
و سعی کننده را نیز گویند که فاعل باشد و نام روز چهارم است از ماههای فارسی **کوشا**
بر وزن نوشا یعنی کوشنده و سعی کننده در جنگ و جدال باشد **کوشاب** بر وزن و معنی دوشاب است
و آن را از شیره انگور پزند **کوشاد** بر وزن فولاد بیخ گیاهی باشد خوش رنگ و آن را خطایا
گویند تریاق جمیع زهرهاست **کوشاسب** بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد
بمعنی خواب است که بعربی نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و کابوس و عبد الجنه
را نیز گفته اند و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امردی را نیز گویند که هنوز خطش نه دمیده
باشد و بمعنی احتلام با کاف و بای فارسی هم آمده است **کوشان** بر وزن جوشان ...

وسعی و جهد کننده را **کوشش** با ثانی مجهول بوزن پوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدال باشد
کوشنک بضم اول و فتح ثالث بر وزن موشنک بمعنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند
و معربان قوشنق است و بسکون ثالث بنائی بلند را گویند و بعربی قصر خوانند **کوشکنجیر** بضم
اول و فتح کاف دوم بمعنی کشکنجیر است که سنگ منجنیق و گلوله توپ باشد و وجه تسمیه آن که سنگ
انجیر است یعنی کوشک سوراخ کن چه انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است **کوشه** بر وزن توشه
بمعنی کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست هم آورده باشد **کوشیار** بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده
از گیلانی و بعضی گویند نام حکیمی بوده است از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است
و با کاف فارسی هم گفته‌اند **کوغ** بر وزن دوغ بمعنی درو شدن و لسیدن یافتن باشد
کوف بر وزن صوف پرنده است بنحوست مشهور که آن را بوم و جغد نیز گویند و آن
دو قسم میباشند کوچک و بزرگ کوچک را جغد و بزرگ را بوم خوانند و شانه جولاهگان را نیز گفته‌اند
کوفت بضم اول و سکون ثانی و فا و فوقانی بمعنی آسیب و آزار رسیدن باشد از سنگ
و چوب و مشت و لگد و امثال آن که بکسی رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم باشد یعنی آزار و
آسیب رسانید **کوفته** بر وزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده باشد و گلولهای
کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ آش و شله و امثال آن اندازند و کنایه
از مردم ابله و نادان و احمق هم هست **کوفه برین** نوعی از طعام باشد و آن چنان است که گوشت را کوبند
و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند و بر روی خشکپلاو نهند و بخورند **کوفج** با ثانی مجهول بر وزن
کوسج نام جماعتی است که در کوههای آن توقف باشند **کوفجان** با جیم بر وزن بوستان قفص و کوفج را
گویند و بمعنی کوفج هم آمده است که جماعتی باشند در کوهسار کرمان **کوفشن** با ثانی مجهول و شین
نقطه‌دار بر وزن سوزن بمعنی جولاه و بافنده باشد **کوک** با ثانی معروف بمعنی کمان باشد
و آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره‌ایست که خوردن
آن خواب آورد و بعربی خس گویند و بخیه‌های دور دور را نیز گفته‌اند که بطریق استعجال
بر دو پارچه جامه خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کج و زیاد نشود و آهنگ ساختن
سازها و موافق نمودن اوتارها باشد با هم و بمعنی سرفه هم آمده است و بمعنی کفش کهنه
هم هست **کوکا** بر وزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی

کرمان مکانی باشد و صوب

از نهای

از نهایها است که عربان قسم خوانند **کوکان** با ثانی مجهول بر وزن سوهان ساز و برگ
استاد و ابزار را گویند **کوکب** بفتح اول و ثالث و بای ابجد با الف کشیده لغت زند و پازند ستاره را گویند
و عربان کوکب خوانند **کوکب قبرس** نام گلی است و آن را از جزیره قبرس آورند و آن گل مخصوص خشک‌تر
میباشد و داروی کشنده و گزندگی جانوران را نافع است و بعربی فاطیمن بوس خوانند **کوکبرس** بفتح
اول و سکون ثانی بر وزن آبنوس بمعنی کج و ناراست باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است
کوکبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد چوب بلند سرکج باشد با گوی فولادی و صیقل کرده از زر
او بجنه و آن بسر مانند چیز از لوازم پادشاهی است و آن را پیش پیش پادشاهان برند و بسیاری
و انبوهی مردم را نیز گویند و بمعنی درخشان عربی است **کوک کردن** بمعنی موافقت ساختن است
آهنگ ساز و آواز و غیره **کوکلک و کلکله** با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن کوچک غوزه پنبه را گویند
که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آن است **کوکله** با ثانی مجهول و کسر ثالث
و فتح لام مرغی است تاجدار که آن را شانه سر گویند و مرغ سلیمان همان است و بعربی هدهد خوانند
و بر وزن حوصله هم گفته‌اند **کوکم** با ثانی مجهول و میم بر وزن روستم لغت زند و پازند یکی از نامهای
آفتاب است **کوکن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن جغد را گویند و آن مرغی است که بنحوست
اشتهار دارد و خلط نیم رس بریان کرده را نیز گفته‌اند که در دل باشد و بهندی نام ولایتی است
از ملک دکن بر ساحل دریای عمان **کوکنار** بر وزن هوشیار غلاف و غوزه خشخاش باشد
و بعربی رمان السعال گویند و بعضی تخم خشخاش را هم گفته‌اند و عصیر و فشرده آن را نیز گویند
کوکنک با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن کوچک مصغر کوکن است که جغد باشد و آن طایری است
بنحوست مشهور **کوکو** بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند
و فاخته را نیز گفته‌اند **کوکوز** بضم اول و ثالث و سکون زای هوز نوعی از قماش نفیس لطیف باشد
کوکوزه بفتح رابع بر وزن غلغله بمعنی کوکنک است که جغد باشد **کوکه** با ثانی مجهول و فتح ثالث
بمعنی کوکو است که جغد باشد و آن پرنده ایست منحوس و بترکی برادر رضاعی را گویند و بعضی دو طفلی که
با هم شیر خورده باشند و فرزند دو قرص نان کوچک را هم میگویند **کول** بفتح اول بر وزن جل
نوعی از پوستین است که آن را از پوست گوسفند بزرگ دوزند و درزهای آن را
تنبه دوزی کنند و کلیم و پلاس کهنه و کم را همچنین دوزند و آن را نیز گویند

از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و با ثانی مجهول یعنی تالاب و آبگیر بود
و جغد را نیز گفته اند که پرنده منحوس باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و ترکان هم
تالاب را کول میگویند و مردم گیلانی آنچه پس پشته و تل [illegible] گم کشودن باشد یعنی
بکشا **کولاب** با ثانی مجهول بر وزن دولاب آبگیر و تالاب را گویند و موج عظیم را نیز
گفته اند و نام ولایتی است از مضافات بدخشان که آن را ختلان میگویند و نام شهری که مدینه
هم بوده است **کولاک** با ثانی مجهول بر وزن پوشاک بمعنی دویم کولاب که موج عظیم باشد
کولان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهی است و گیاهی را نیز گویند که در آب روید
و از آن حصیر بافند **کولانج** بضم اول و سکون نون و جیم نام جوالی است که آن را [illegible] گویند
و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بادی باشد که آن را قولنج خوانند **کولادیان**
بضم اول و کسر دال و دویم بر وزن یونانیان پهلوانان و گردان را گویند کولخ بر وزن دوزخ بمعنی آتش
دان و منقل دان با ثانی مجهول نام مردی بود تورانی که [illegible] و هفت خوان برو بنیه [illegible]
کولغبه بضم اول و غین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنان را گویند و آن سرخی باشد
که بر روی مالند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و صحیح است **کولک** بر وزن کودک کدوی
کوچک که زنان پنبه رشتن را زنند **کولم** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل
سیاه را گویند و آن معروف است **کولنج** بر وزن و معنی قولنج باشد و آن بادی است
که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بیم هلاک باشد و قولنج معرب کولنج بود و آتش دان را
نیز گویند و نام نوائی است از موسیقی **کولنگ** با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ تبر و [illegible]
و پشت پائی را گویند **کوله** با ثانی مجهول بر وزن لوله کوی را گویند که صیادان در آن
نشینند تا صید ایشان را نبینند و دام را نیز گویند و بمعنی ابله و احمق و بی عقل و کوتاه باشد
و بمعنی خر [illegible] هم هست و خار پشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و باین معنی با
کاف فارسی هم آمده است **کولیدن** با ثانی مجهول بر وزن ژولیدن بمعنی کندن
و کاویدن زمین باشد و برکندن و برآوردن از زمین را نیز گویند **کوم** بضم اول بر وزن
موم گیاهی باشد خوشبوی که آن را اذخر گویند و بعضی گفته اند گیاهی است که در زمین شیار
کرده بید آید و بیخ در بن آن [illegible] باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی

کله و رمه

کله و رمه شتران را گویند و بفتح اول هم در عربی بالا رفتن سبب برنشستن بر اسب باشد **کوماج**
کلیچه است و آن نانی باشد معروف **کومر** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت [illegible]
و پارهٔ امرود باشد و آن میوه است معروف که بعربی کمثری خوانند **کومش** بکسر ثالث بر وزن جوشش
چاه جوی و تنگی را گویند که چاه کن باشد **کومه** با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند
که از نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند و گاهی صیادان در آن
در کمین صید نشینند **کون** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت بید را گویند و آن نوعی از بید
باشد که بار و میوه ندهد و بعربی غرب خوانند و خیز و مخنث را هم میگویند و بضم اول و کسر ثانی
روستا و مجیبی باشد و دعا شورا که چندین هزار کس جمع شوند و [illegible] بفتح اول و ثانی هم [illegible]
آمده است و خیز و مخنث را نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی سرین و جفت نشستنگاه باشد
و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزها حادث را گویند یعنی نبوده و پیدا شده **کونج** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون نون و جیم شونیز را گویند که سیاه دانه باشد و آن را بر روی خمیر نان پاشند
کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن باشد **کون خر** بکسر نون و فتح خای نقطه دار و
سکون رای بی نقطه معروف است و کنایه از مردم درشت ناهموار بی تمیز و نادان و
بی عقل و احمق باشد **کونده** بفتح اول بر وزن رونده چیزی باشد که آن را مانند دام
از علف بافند و در آن کاه و سرگین و مثال آن کشند و بر شتر و الاغ بار کرده هر جا خواهند
برند و خربزه نارسیده را نیز گویند **کونسته** بر وزن گلدسته جغبه و سرین و کفل [illegible]
باشد **کونیان** با یای حطی بر وزن مولیان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند
کوود بر وزن و معنی کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان را بدان رنگ
کوه بضم اول و فتح ثانی غوزه و غلاف پنبه را گویند و کوکن رکه غلاف خشخاش باشد و
پیلهٔ ابریشم و آنچه بدینها ماند همه را کوه گویند و بضم اول و ظهور ها معروف است و عربان جبل گویند
کوه ابراهیم نام کوهی است در ولایت کرمان **کوه خضر** کنایه از کوه قاف **کوه اسم** بفتح همزه و سین بی نقطه
کوهی که بر پشت آتش از آن افروخته و درخشان باشد و هرگز فرو ننشیند **کوهو** بضم اول و ثالث
بالف کشیده و میم بواو رسیده و تحتانی زده نوعی از بازی باشد و آن چنان است که خاک
را تل کنند و سوزنی در میان آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند

[illegible]

پس گروهی و شرطی ببندند و بر دور آن گل نشینند و موی را طلبند هر که بیاید شرط را ببرد
و آن بازی را بعربی لغیری خوانند گران با ثالث مجهول بر وزن سوهان بمعنی آب زیر آن است
و آنچه از شتر و گاو برآمده گوهان گویند لیکن بلطبرقی مجاز کوه پوزر بفتح ثانی مثلثه برآمدگی
پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست کوه پاره با بای فارسی بر وزن گوشواره حصه
و پاره و لختی از کوه را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه
دامن کوه را گویند یعنی زمینی که در مابین کوه واقع است و بمعنی کوهستان هم هست کوه بر کوه
غیر مطبق را گویند و آن نوعی از غبیر است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت
بر وزن و معنی گوژپشت است که بعربی احدب خوانند کنایه از روشنی اسپ است کوه بیخ بضم
اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و درختان
از انواع بیخ نیز گویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و صبر و شجاع باشد کوه جلید
بکسر اول و ثالث و فتح جیم نام کوهی است که نوح علیه السلام در آنجا خانه ساخت و آب طوفان
مرتبه اول از آن خانه جوشید کوه جمت بکسر ثالث و فتح رای قرشت نام کوهی است نزدیک
مکه معظمه کوه رونده کنایه از اسب است که بتازی فرس خوانند کوهستان معروف است که کوه
باشد یعنی جایگه کوه در آن جا بسیار است و معرب آن قهستان دارد و نام ولایتی است از
خراسان که آن را الکستان هم میگویند و معرب آن قهستان است و قبل از این بهر قدر را
میگفتند کوه کوب بضم اول و کاف و چهارم بسکون واو و بای ابجد کنایه از اسب و شتر است
و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود کوهگین با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی جند...
و صاحب بزرگ باشد کوهم با ثانی مجهول و کسر ثالث که ها باشد لیکن بلطبری خفاشان باشد
گرد خانه ... بفتح آید و سکون میم گیاهی است که آن در زمین نثار کرده می باشند
و بیخ و ریشه آن بهم پیوند کوه محرق یعنی کوه سوخته و آن کوهی است سیاه در حدود ارمن کوهنگ بر وزن ...
بمعنی خیز کردن و برجستن باشد کوهه با ثانی مجهول و فتح ثالث زین اسب را گویند عموما و بلندی پیش و پس
زین اسب را خصوصا و چیزی را نیز گویند که بهم و غضب آید ... و هر چیز بلند را نیز گفته اند و برآمدگی پشت
شتر را هم میگویند و مطلق بلند را نیز گویند و بمعنی موج آب هم هست و چین را نیز گویند چه چین گرفته را کوهه گرفته گویند
و بمعنی نهیب و حمله هم آمده است کوهه آب بمعنی حباب و خیز آب که موج بزرگ باشد کوهه بیابان بمعنی بلندی آسمان است

و بمعنی اوج هم آمده است کوهه گرفته چین گرفته را گویند یعنی شخصی که دل او را چین گرفته باشد
کوهی با ثالث تحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مرو را نیز گویند که در
کوهستان میباشد کوهیچ بکسر ثالث و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهیچ است که آلوی کوهی باشد
و بعربی زعرور خوانند کوهیسن با ثانی مجهول بر وزن پاکیزین رومین گیاهی است که بیخ آن پیچ پیچ
مانند و در زمین بسیار ... است کوی بر وزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاه راه
باشد و بمعنی سرگذر و محله هم بنظر آمده است کویچه بر وزن موزچه مصغر کوی است که راه
کوچک و تنگ باشد کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن دلیر زمین پی آب و شوره
زار باشد و آن را بعربی قراح گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شوره که
از دور بآب ماند و زمینی را نیز گفته اند که باران آن را بر بیخ باشد و مردم و حیوانات دیگر بالای
آن آمد و شد بسیار کرده باشند و آن زمین بعد از خشک شدن ناهموار شده باشد که گرد و اندر و خفقه
پیران و دشوار بود و بمعنی شیر زبان هم آمده است که شیر خشمناک و خون آلوده باشد
کویز با ثالث مجهول بر وزن مویز کنج و گوشه خانه را گویند کویژ بازای فارسی
بر وزن ... بمعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها بدان پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی
گویند کویژ بمعنی کیل بفتح کاف نیست بکسر کاف است و آن میوه باشد صحرایی شبیه بسیب و آن را در خراسان
علف شیران و بعربی زعرور خوانند الله اعلم کویسن بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن
گریخت بمعنی کوفتگی و ... باشد کویستن بضم اول بر وزن گریختن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد
و بکسر اول و فتح اول هم آمده است کویسته بفتح اول بر وزن نخجیره غله کوفته شده را گویند
و دو طرف سرین و نشستگاه را نیز گفته اند و ظاهرا که با کرسنه بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد
کویستیدن بضم اول بر وزن گزیدن بمعنی کویستن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول
و کسر اول هم آمده است کویش بفتح اول بر وزن خروش ظرف دوای دوغ و ماست باشد کوینه
بر وزن ... بمعنی کویش که ظرف دوغ و ماست باشد کویل با ثالث مجهول بر وزن ...
گویند کویله با ثالث مجهول بر وزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم
گفته اند کوین بضم اول بر وزن ... است ... [illegible]
بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد ... کوی فقارا ... کوی بانی بفتح تحتانی

بمعنی کوهی است و نیز

بالف کشیده و بالف و فوقانی زده طفلی را گویند که بر سر راه انداخته باشند بیان کاف در کاف تازی با شین
بر چهل و پنج لغت و کنایه کش بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثانی مخفف کاه است که اسبان و
شتران و گاوان و خران خورند و بضم اول مخفف کش است و بعربی حبل گویند و بضم اول و فتح ثانی
مخفف کوه است که بپس و پس این است و سرچه آب بسته بندی انگشت شتر کاو باشد و بکسر اول
و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی افاده معنی علت و دلیل کند چنانچه بسبب آن گویند از دم
کم نازی کرد کَه بر وزن خط بمعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد کهاب بر وزن شهاب کیا و دوائی
جوشانیده باشد که گرما گرم یک بیضه مرغ کرده و از جای بر آبله بسته باشند تا ورم او کم شود کهان بفتح
اول بر وزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان است کهان بر معنی جهان
است و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچکان و خردکان باشد کهب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد
بمعنی ننگ و عار باشد و بکسر اول بنظر آمده است کهبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد
مخفف کوه بود است یعنی که او کرده که طلب ریاضت از زاهد و عابد و ترسا و گوشه‌نشین و دانا باشد و بمعنی تحصیل
دارو خزانه دار و صراف هم است و عربان قبلا خوانند و بکسر قاف بمعنی سمار نیز گفته‌اند و بمعنی نیز
دارد تحصیل دار و صراف و شمار است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بر وزن سرمد و معرب
و معرب آن جهبذ است کهبر بفتح اول بر وزن رهبر ... است ... کهبرک
بفتح اول و رای قرشت بر وزن احمدک بادنجان را گویند و آن چیزی است معروف که ... خورند کهبل بضم
اول بر وزن مهمل بمعنی بی عقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است کهبله بضم اول بر وزن
سنبله بمعنی کهبل است که بی عقل و احمق و ابله باشد بفتح اول هم آمده است کهپیکر
مخفف کوه پیکر است که فیل و اسب قوی هیکل باشد کهتاب بر وزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد
و دوائی جوشانیده را نیز گویند که گرما گرم بجهت تخفیف وجع درد سینه و عضو درد مند از جای بر آمده بندند
کهتر بکسر اول بر وزن مهتر بمعنی کوچک تر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد کهد بفتح اول و ثانی بر وزن
سغد ... باشد مخصوص اسب و شتران را که ... هم گویند کهربا مخفف کاه ربا است
هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد کهر و کهره بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزی را
نیز گویند که خاصیت کاه ربا داشته باشد و کنایه از رباینده و بردارنده و ربایندگی هم هست
کهرم بضم اول بر وزن ... نام سالار ترکی تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایران در جنگ

[illegible]

دوازده

دوازده رخ کشته شد کهره بفتح اول بر وزن بهره بزغاله شیرمست را گویند کهزک بر وزن
لترک ... باشد گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن
درخت شیرین گردد و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عراقی چرچیر خوانند کهزل بفتح اول
بر وزن ... رستنی و داروئی باشد که در دواها بکار برند و بعربی جرجیر خوانند و آن مدر و ملین
و مقوی باه باشد کهسار بر وزن خسار مخفف کوهسار است یعنی زمین و جائی که در آن کوه بسیار
باشد کهستان بر وزن گلستان مخفف کوهستان است و نام ولایتی است از خراسان و معرب
آن قهستان باشد و ... تعریب اشتهار دارد کهسته بضم اول بر وزن ... کوزه پر آب را گویند
کهسله بر وزن ... بمعنی نادان و احمق باشد کهکشان با شین نقطه دار بر وزن و معنی
کهکشان است که کوزه پر آب باشد کهکهان بضم اول و کاف بر وزن ... بمعنی کهکشان
باشد و کهکشان بمعنی کوه گنج کهکشان بر وزن موشیان مخفف کاه کشان است و آن سفیدی
باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیاری ستاره‌های کوچک نزدیک بهم است ... [illegible]
مجره میگویند کهکوب بضم اول و کاف بر وزن ... کنایه از اسب و شتر باشد و فرهاد را نیز گویند
که عاشق شیرین بود کهلم بفتح اول و لام بر وزن ... بمعنی بادنجان است کهله بفتح اول
بر وزن ... وکاو و ... را گویند و زر سفید رایج را نیز گفته اند ...
کهنبار بفتح اول و بای ابجد بر وزن ... کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم اول بمعنی
که بعربی ... خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته اند که روزگار کهن بارها گروه است ...
کونه آفریده است چون آسمان و زمین و کوه و جانوران و جهان را با مردم ... آفریده و ...
از آن کهن بارها چنین است و نام شان هم کهن بار است ... اول و دوم ... کهن ...
بار دوم ... حسین سازند ... در ... تفصیل مذکور
کهن خراب کنایه از دنیا ... است کهن دژ ... کهن دیر
کنایه از آسمان است و کنایه از دنیا و جهان هم هست کهنزه بفتح اول و ثالث و زای هوز و سکون
بمعنی ... است آن کشیده شدن ... باشد ... غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب و بعربی تمطی گویند کهن دژ
بفتح فا کنایه از زمان است که بعربی ارض گویند کهن بکسر اول و سکون ثانی و نون کشیده و ... ثانی ...
تاستانی باشد و خرس را نیز گویند و ... است معروف کهی بکسر اول

و ثانی مجهول رسیده نام قلعه‌ایست از ولایت سیستان **کهبانه** بر وزن رحیانه نام دوائیست و آن را
بعربی عود الصلیب گویند بر مصروع آویزند نافع باشد **کهبیج** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده
و جیم فارسی زده بمعنی کهی است که نام قلعه باشد از ولایت سیستان و بعضی گویند کهبیج معرب کهیج است
کهیر با ثانی مجهول بر وزن زمهریر نیم پخته باشد و آن را در خراسان بضعف شیراز و بعربی [illegible]
خوانند **کهیلا** بالام بر وزن اهیلا نام جانوری است بر ابرانی **کهیلو** بر وزن جهیلو جانوری است درشت باشد
نازک و تنگ مانند [illegible] و آن را در ده و امثال آن برند **کهین** بکسر اول بر وزن بهین بمعنی کوچکتر
باشد **بیان بیست و سیم** در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر هفده لغت و کنایت **کی** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت و در وقت انکار این لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان است
و بمعنی پادشاهی که در عهد خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد بعربی ملک الملوک خوانند و پادشاه
قهار و جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در عهد [illegible] قرار از کیان گرفته اند چه او [illegible] ترین
[illegible] بسیار است و بعضی گویند معنی لغوی کی پادشاه [illegible] مقرر است و در قدیم این چهار
پادشاه را که کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسب باشد کیان گفته اند و بعضی [illegible] کرده اند و
کیومرث را در [illegible] و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند بمعنی پاکیزه و لطیف هم آمده است
و اصل و بنیاد را نیز گفته اند و ترجمه [illegible] هم هست و بعضی گویند این نام از اول پدر رستم
بنا گذاشت و کیقباد و [illegible] نیز [illegible] باشد که برودت و
[illegible] دیگر [illegible] و [illegible] را هم گفته اند **کیا** بکسر اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمین دار باشد
یعنی پادشاه کوچک و [illegible] را نیز میگویند و بمعنی صاحب و [illegible] آمده است و بمعنی [illegible]
است و طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد
و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته اند
و [illegible] مصطکی را گویند و آن را بعربی علک الروم خوانند و بعضی
گویند علک [illegible] مصطکی است و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است که بعربی [illegible]
کیاباد با دال [illegible] است جبروت است و بمعنی [illegible] روان کرد و بمعنی ملکوت باشد
کیاچخ بفتح اول بر وزن [illegible] را گویند **کیاخره** بکسر اول و ضم خای نقطه دار و فتح

رای بی نقطه نوری را گویند که از جانب الله به پادشاهان فایض می‌شود چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری
باشد از جانب خدا تعالی فایض گردد به بندگان خود که بسبب آن ریاست [illegible] و با واو معدوله هم آمده
است که کیا خوره باشد **کیاخن** بر وزن فلاخن بمعنی آهسته رفتن و آهستگی و استواری و بزرگ منشی
[illegible] کاری کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است
کیاخوره با واو معدوله بر وزن و معنی کیا فره است و آن نوری باشد از جانب خدا تعالی بسوی خلق
که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند **کیاده** بر وزن پیاده
بمعنی رسوا باشد **کیادو** بکسر اول بر وزن دیار بمعنی کالبد باشد و بضم اول آمده است و نام گیاهی هم
هست **کیارا** بفتح اول و ثانی و رابع هر دو با الف کشیده بمعنی اندوه و ملامت و بزرگی و روئی
بسبب [illegible] و [illegible] کردن با چیزی بسیار و خوردن [illegible] بعربی لطف گویند [illegible] هم
آمده است [illegible] و خواهش بهر [illegible] و این حال [illegible] **کیارش**
بفتح اول و رابع بر وزن [illegible] نام یکی از چهار پسران کیقباد است **کی ارمین** با سیم بر وزن فرود
دین نام یکی از چهار پسران کیقباد است **کیارنگ** با کاف فارسی [illegible] بر وزن [illegible]
لطیف را گویند و بمعنی سفید هم آمده است **کیازند** بکسر اول و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال
بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند **کیاغ** بکسر اول بر
وزن چراغ بمعنی کیاه است که علف [illegible] باشد **کیاگن** با کاف دویم فارسی بر وزن [illegible] بمعنی مخالف
ناپسند و درشت و ناهموار را نیز گویند **کیان** بفتح اول جمع کی باشد یعنی پادشاه جبار بزرگ و پادشاهان
کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کیلهراسب باشد و بضم اول خیمه کردی را گویند که بیک ستون
بر پای باشد و آن را [illegible] هم میگویند و بعضی گویند خیمه گردان [illegible] بکسر اول هم
بمعنی آمده است و بمعنی ستاره و کوکب و نقطه پرگار را گویند که مرکز دایره باشد **کیانا** بر وزن [illegible]
بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنیاد هر
چیز را هم گفته اند و مرزبان را هم میگویند که زمین دار باشد **کیان خره** بضم خای نقطه دار و فتح رای بی
نقطه بمعنی کیا خره است و آن نوری باشد از جانب الله تعالی که پادشاهان [illegible] چه کیان پادشاهان
و خره نور و برتری را گویند که از جانب خدا تعالی به بندگان فایض شود که بدان سبب بعضی پادشاهی
و ریاست کنند و صنعت و حرفت آموزند **کیانوره** با واو معدوله بمعنی کیان خره است که زری

باشد از جانب الله فایز بپادشاهان کیباید بفتح اول و بای فارسی بر وزن شنید بلغت زند و پازند شوهر را
گویند و بعربی فضه خوانند کی پشین با بای فارسی و شین نقطه دار بر وزن بدگزین نام یکی از چهار پسر
کیقباد است و بجای بای فارسی با کسر سوم بنظر آمده است کیبو بکسر اول و ضم بای ابجد
بر وزن تیهو مرغیست بزرگ و آن را سام هم گویند بعضی گویند مرغکی است کوچک و رنگهای
مختلف دارد و شبها آوازی سازد که گویی از آسمان فرشته اند و از درخت آویزان گشته کیبیدن با بای ابجد بر وزن
چپیدن بکسوت رقص نجاتی نمودن و از جای کشیدن و از جای برکشیدن و کرد رسیدن باشد کیتند
با تای قرشت بر وزن پیوند نام پرندیست که بیشتر اوقات سنگ ریزه خورد بکسر تای مجهول نوعی از درخت
بپای حطی رسیده و لام و الف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی از سنگ ساخته باشد و آن صمغی
بغایت صاف از درخت نوعی از بید هم رسد و بعربی صمغ البلاط گویند بکسر فوقانی بعد از قاف بمعنی
آمده است و بعضی گویند سرمایست کیشه با تای مثلثه بر وزن کیسه چرک و ریم و قیر را گویند و بمعنی
خبث الفضه خوانند کیسج بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد جزء ادم دم بریده را گویند و چوبی را نیز
گفته اند که زیر گلو و ریزه با چیزی را مالش کرده باشند کیسچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کلاه
درشتان باشد و بعضی از جامه ابریشمی هست و نام ولایتی است نزدیک سیستان و بمعنی کمان است
و گرفتگی آهسته هم آمده است کیچ کیچ بر وزن بیچ بیچ بمعنی اندک اندک و خرد خرد و اندک اندک هم آمده
باشد بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کیسه است که از آن تنگ باشد کیچه بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه
دار چرکی را گویند که در گوشه های چشم بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند کیخرس بفتح اول
و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه غلیه است که از آن
کاو رسن میگویند کیخسرو بمعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهی است
مشهور کیخسروی نام لحنی است که برسی لحن از سی لحن باربد و بقول بعضی سی و یکم لحن است
کید بفتح اول بر وزن صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و دختر
او را اسکندر بحباله نکاح در آورده بود و چهار چیز نفیس که بدان ظلا فیه و ... هم حامل گشته
و آن را بعربی بجیم خوانند و بزبان عربی بمعنی مکر و حیله و جنگ و جدال و از پی شدن آن باشد
کیرا با بای فارسی بر وزن اژدها نام زنی است که پادشاه بروغ بوده و آن را شاه بشکفته اند
و معرب آن قیدافه است کیر رخ با اول و ثانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح و خای نقطه دار

کیمشو علامه

کیکاوس ... بفتح اول و سکون ... بمعنی ... باشد

زده تخته میان بوریه باشد که قرآن و کتب بر آن نهند و بعربی رحل خوانند و بمعنی با کاف
فارسی هم آمده است و اصح این است کیره بر وزن پیره بمعنی حفظ و نگاه داشتن و حصول چیزی باشد
کیرش این رسن پوشیده بوده کیریان با بای حطی بر وزن سیحان بمعنی فرنگ قربان باشد و آن
بلیست که تو در راه دیگری را بدان از علا بر دارند کیزه با اول بتازی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ابله باشد
و آن را از پشم مالند و بعربی کیه گویند کیس بکسر اول و سین بی نقطه بمعنی کسنج را گویند و بعربی ترنج
و حنظل اگویند کیسر کونه بفتح اول و ثالث و نون آخر و سکون ثانی و رای قرشت و کاف فارسی بواو
رسیده نام دوائیست که آن را بعربی فولیون و بعربی جعده گویند بزبان سریانی ارتفاع است
کیسه بر وزن آسته ایلاتی را گویند که بوقت شستن برورک کشیده شود کیسو بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث دراز کشیده بمعنی کیسر کونه است و آن دوائی باشد که بعربی جعده گویند
کیسه بر دوختن کنایه از توقع داشتن و فراط باشد کیسه بصابون کنایه از رجوع کردن دغلی بود از باشد
کیسه دار بر وزن ریشه دار شخصی را گویند که چیزها را بوقت ازار یا نجر و نگاه دارد و دور انام
لشکری نیز گویند کیسه صوره گشادن بمعنی منتشر شدن باشد یعنی چیز صوره جمعی خور را که گشته
و صوره دیگر هر را ران بگرد کیش با یای مجهول بر وزن ریش بمعنی ترکش باشد
و آن جائیست که تیر در آن گذارند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است و پرفعان
را گویند مطلقا خصوصا پری که بر تیر نصب کنند و نام شهریست و جزیره دارد در دریای آن حصیر و شتر نام
دار رو و میان نسبت که چون بر بلندی های اطراف بر زمین بر آمد باشد کیش ترکش
سطر در میان آن و نوعی از جامه لیو که از کتان ...ند و نام جانوریست که از آن شب آن کوفت کنند
و درخت سخت و از اینزل... لغتی است که بهنگام شطرنج بازی در محل... کیش گویند اول نشست
دار مهرهای شطرنج را در جائی گذارند که در یکی از خانه های که با ... مهره تعلق دارد و دوم باشد
باشد و کیش گویند شاه حریف را علاج از آن خانه برخیزد تا علاج آن کند و راندن دور
نمودن مرغ را نیز بمعنی دارد کیش مند بفتح اول و میم بر وزن روش مند بمعنی جد رای
و قماری باشد بلغت زند و استا کیسنع بکسر اول بر وزن سنج حرکت گوشهای چشم
بیمار کسی را که چشم او درد کند کیقباد بمعنی عادل بر حق باشد چه کی بمعنی عادل و قباد
بمعنی حقیقت و نام پادشاهی ... لقب مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی ... گیر

بزرگتر از او نبود و صد سال پادشاهی مملکت فی کرد و در کیقباد نوشته که بجای غین قاف نوشته و در فرس قدیم
حرف قاف نیست **کیغال** بروزن قیقال مردم رند پلشته و جاش و گوصه گرد و بمعنی غیره بر وجه وصیت
ولوند را گویند و با معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است **کیغر** بفتح اول بروزن جیغر مکافات
نیکی و مکافات بدی را گویند و بمعنی چشم خوشه و ظرف باشند و ... که بمعنی ... زنان و بزرگان شهر و است
دران کنند و کناران ازکنار ... اندک ... بسیار باشد و دور ... هم ... غنو ... و شکم ...
نیز گویند که شهر و بیت و دران مطلقا و نام قلعه است که دران اهل ... بسته اند و هیچکس قدرت برگرفتن آن قلعه نیافته است
و شکی را گویند که گنار قلعه بندند تا چون غنیم نزدیک آید برو ریزند و بعربی ... خوانند و بمعنی کسر اول هم آمده
و ندامت و پشیمانی را گویند و بمعنی و ... خانه را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و خوف باشد
کیفسام بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بمعنی کتمان است و آن ... گره داشتن است
که از آن باشد بغرض ... را نگردن **کیقوس** بروزن قسوس بمعنی ... صحبت و آن ... کردن ...
نابر و جوب حاجت بعضی را آنچه لازم شود **کیکهراسب** از ... پادشاهان کیان است و ... گیکاوس ... است که
چون در عصر او ... پادشاهی از ... نزد ... که ... ایران ... کرده ... **کیک** بفتح اول
و سکون ثانی و کاف معروف است که ... ایشان ... گویند ... کیک ... و ... نشود و عربان برغوث
خوانند و ... کسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد ... را هم گویند و بکسر اول
و فتح ثانی نام میوه ایست ... را نیز گویند که ... آمده است که ...
کیکاوس بمعنی عادل ... و ... است ... و ... بمعنی ... کیقباد است ... نام
یکی از ... کیقباد است **کیک در پاچه افکندن** و کیک در پاچه افکندن و کیک در شلوار افکندن ... کنایه
از اضطراب و بی طاقتی و بیقراری کردن ... باشد **کیکن** بکسر اول و کاف ... و سکون ثانی و ...
بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنایی است و ... را نیز گویند و آن ... است که ... طلا و نقره ... و ... از او بیرون
کنند و بکسر اول و فتح ثالث هم بمعنی ... و سیم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد **کیکیر** بفتح اول بروزن
زنجیر بمعنی تیز تیز باشد و آن ... است ... و بعربی حرحر گویند و ... بکسر اول و زای نقطه
دار هم بنظر آمده است **کیکیش** بفتح اول بروزن درویش بمعنی کیکیر است که تیز تیز باشد و بکسر اول
هم آمده است **کیل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
لام نام میوه است صحرایی شبیه به آلوچه و سیب کوهک

کوکک

کوهک دان و در خراسان علف شیران و علف خرس گویند و بعربی ... گویند و درختان ... الدب
خوانند و کیل ... نیز گویند بعضی گویند ... و ... نیست ... والله اعلم و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
خمیده و کج شده باشد و آن ... و ... را نیز گویند ... گفته اند **کیلک** بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث و سکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شیران ... باشد **کیلکان** بروزن ... چوبی باشد ...
سیاه رنگ و ... در ... فرو ... که در ... و آن در ... است ... و ... لکد ... و ...
دیگر ... و ... کنند ... **کیلو** بکسر اول و فتح ثالث و لام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند
و آن میوه ایست صحرایی شبیه بسیب کوچک و آلوچه و ... زعرور ... خوانند و بسکون ثانی ...
را گویند **کیلوس** با سین بی نقطه بروزن ... نام شهری است که ...
... **کیلوس** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... و ... اصطلاح اطبا ... را گویند
که غذا در معده ... **کیله** بروزن ... پیمانه باشد که بدان غله و ... پیمایند و ... میوه است که آن
را ... گویند **کیماک** بکسر اول بروزن ... ... گویند و آن ... که بر بالای ... الاغ
... نام شهریست از ... در ... بفتح اول ... بمعنی ... باشد که
... **کیمال** بروزن ... جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین ... رنگ
... و ... از جانب ... آورند **کیمخت** بکسر اول و ضم ثالث بروزن ... معروف است و آن پوست
... و ... است که ... خاص ... کنند و بعضی گویند ... و ... است که در آن پوست ... باشد
... **کیمیخت** ... بکسر نون ثانی و میم بالف کشیده ...
... است و بعربی ... **کیموس** بکسر اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی ... و
بفتح اول بروزن کیلوس ... بمعنی ... که غذا در جگر
... **کیمیرستن** بکسر اول و نون و سکون ثانی ... نقطه و فتح ... و نون ... بلغت
زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد **کیمیا** بکسر اول و ثالث بروزن سیمیا
بمعنی مکر و حیله باشد و طلا ... مشهور ... صنعت که ... استخراج روح و نفس
... بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند و چون این عمل
نیز خالی نباشد از حیله و مکر از این جهت ... نام خوانند ...
... را نیز گویند و عشق و عاشق را نیز کیمیا و کیمیا گری گفته اند ...

نیز گویند و بعربی رصاص گویند کیلی جان بکسر یای حطی و جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه
از شراب انگوری باشد کین بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوه
و دشمنی باشد و مخفف کینه این هم هست و آن را با الف هم نویسند باین صورة کاین
کینال بر وزن نیهال مردم شراب خورده مست را گویند کین ایرج بکسر نون نام ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست کین توز
با تای قرشت بر وزن نیمروز این لغت مرکب است از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب
کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیده آمده است کین سیاوش
بکسر نون نام لحن هشتم است از جمله سی لحن باربد کینه بر وزن سینه بمعنی بی مهری و عداوه
و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد کینه ایرج بمعنی کین ایرج که نام لحن نوزدهم باشد
از سی لحن باربد کینه سیاوش بمعنی کین سیاوش است که نام لحن هشتم [illegible] باشد از لحنهای باربد
کینه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز دوازدهم است از ماههای
ملکی کینه ور صاحب کینه و صاحب عداوه و بی مهر باشد کیو بفتح اول بر وزن عدو
بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب
و علت هم هست کیوان بر وزن ایوان ستاره [illegible] زحل است که در فلک هفتم
می باشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است و بعربی قوس خوانند
کیود بر وزن کبود بمعنی آخر کیوست که ماده و سبب و علت باشد کیوده بفتح اول
بر وزن نبوده بمعنی کیود است که علت و سبب و ماده باشد کیوس بکسر اول و واو
مجهول بر وزن فلوس ناراست و کج را گویند و بفتح اول نام خزری است که عذرای
معشوقه وامق را از انجا فروخته بود و نام برادر نوشیروان هم هست کیوغ بفتح اول
و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار کل بی کاه را گویند یعنی کاهگل باشد کیومرث
بفتح اول و میم و سکون را و تای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه
شد و سر پوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی و با تای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد و بمعنی با کاف
فارسی هم آمده است و اتبع است کیوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برگ آن سفید دار و میوه
آن خوب بی باشد و بعضی گویند کاهو است و آن باشد که خورند و بعربی خس گویند و بکسر اول نوعی از ماهی باشد [illegible]

ازلسان

ازلسان و مار چند بسازند و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و شهرت نیز دارد کیه
بکسر اول و فتح ثانی نوعی از علک رومی است که مصطکی باشد کیهان بکسر اول بر وزن نشان
بمعنی جهان و عالم و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول بنظر آمده و با کاف فارسی هم درست است کیهان خدیو
بمعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا چه کیهان بمعنی جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه [illegible]
و این لفظ را بجز پادشاهان بر کسی دیگر اطلاق نکنند بر خلاف خدایگان کیهونستن بکسر اول و ثالث بواو رسیده
و نون بکسر [illegible] و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی برگ [illegible]
و سبز شدن باشد کیهو بیده بر وزن می رویده [illegible] رویدن [illegible] است بلغت زند و پازند بمعنی
روئیده بر آمده و سبز شده کیه بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است پر خار و میوه آن شبیه به توت باشد
و بعضی گویند درختی بود که [illegible] بر درخت [illegible] و بعربی علیق خوانند
کیش بفتح اول بر وزن خویش بمعنی چار وقت [illegible] باشد و بکسر اول هم آمده است
گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان
و محتوی بر [illegible] لغت و کنایت بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر [illegible]
و [illegible] لغت و کنایت کاباره [illegible] بر وزن [illegible] غاره [illegible] کوه را گویند و [illegible] را نیز
گفته کاخواره [illegible] نقطه دار [illegible] بر وزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند
کار بر وزن جار لفظی است که افاده فاعلیت کند [illegible] که بلفظی دیگر داخل شود [illegible]
کار و امثال که مرادف این است و بمعنی خداوند هم بنظر آمده است کاری بر وزن
لاری چیزی [illegible] مدار و [illegible] پاینده و بی ثبات را گویند کاز بسکون زای
نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب و عضو دیگر را بدندان گرفتن و جائیدن
را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و مس و نقره و غیره آن ببرند و مقراض را هم گفته اند
و منقاش که بدان سر شمع گیرند و موی چیزی را نیز گویند و بمعنی جا و جای هم می
گویند و بمعنی اخذ و جر هم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جای و سوراخی را
نیز گویند که در کوه ها و در زمین [illegible] تا بوقت ضرورت [illegible] گوسفند در آنجا روند و [illegible] را
هم گویند که در [illegible] ساخته باشند و با این معنی با کاف تازی هم آمده است کازه
بسکون زای [illegible] جا و مقام باشد مطلقا کازک تصغیر کاز است [illegible]

و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم جنبد و در جنبانیدن و بر زمین زند و عربان صعوه گویندش کازرگاه
نام موضعی در شیراز که شیخ سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامی است در هرات که خواجه
عبدالله انصاری در آن مدفون است کازه بر وزن تازه ریسمانی را گویند که در کنگره و غیره
وحشی از بام خانه یا شاخ درخت آویزند و بر آن نشسته و در هوا آیند و روند و ریسمانی
را نیز گویند که دو شکل را بر آن تعبیه کنند و اطفال را در آن خوابانند و جنبانند تا بخواب
روند و آن را بالعربی ارجوحه خوانند و خانه فالیزبانان را هم گفته‌اند که در صحرا از چوب و علف
سازند و نشستگاه چوبین را گویند و بمعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آن را کلبه نیز گویند از چوب
و بمعنی کمین‌گاه صیاد هم باشد که از شاخ درخت سازند و در میان آن نشینند و صید کنند و نشیمنی
و آن را قاب خانه صیاد هم گویند و جوجه سرکه را نیز گویند و بمعنی کاف تازی
هم آمده است کازی بر وزن غازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند کاشک بر وزن
خاشاک گیاهی خوردو کچک را گویند یعنی پارچهای پوست کشنیز را بدوزند و با گوشت و برنج
و مصالح پر کنند و بپزند کاشت بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد
یعنی گردانید کاشتن بر وزن داشتن بمعنی گردانیدن باشد کاف بر وزن لاف بمعنی گفت
که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و بیجا و برگردان از حد و اندازه خود باشد و بمعنی شکاف هم بنظر
آمده است کالا با کاف فارسی بر وزن بالا بمعنی نقل و شراب و میوه‌های خشک باشد کال
بر وزن سال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غله‌ایست بسیار ریزه و آن را کاورس
میگویند و غوره و غلاف پنبه را گویند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد مانند
روباه لیکن از روباه کوچکتر است و قریه دو داوار ولند آن را هم میگویند و بمعنی غلطیدن هم هست
و فریب دادن و بازی دادن را نیز گویند و بمعنی عنکبوت است که بعربی تیله خوانند و درس ها را هم گفته‌اند
و سرگین را نیز گویند که بیرون رود و گر سفید از پشم و پنبه خشک شده باشد کالنگ بفتح ثانی بکید بر وزن
آب تنک گیاهی است که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غوزه دارد و کنگره دار است
غوزه آن مدور و درون آن چیزی چند دانه گندم و از آن رسیده باشد و خوردن آن مستی آورد و اگر بسیار خورد مردم را
بیشعور کند و دیوانه سازد کاله بر وزن لاله بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و کلوله پنبه زده
حلاجی کرده را نیز گویند و بمعنی پشم مهیا کننده و بمعنی جوال هم آمده است و آن ظرفیست که از پشم بافند کام بر وزن

لام مسافت

لام مسافت باین پا بچار آگویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده است که از پاشنه پا
باشد تا سر انگشتان و بمعنی لجام اسب هم آمده است و روستا و ده کده را نیز گویند و بهندی گام هم ده را
گام گویند کامش مخفف کاوش است و آن جانوری باشد از جنس گاو کان بر وزن جان بمعنی
لائق و سزاوار باشد و پادشاه و سلاطین عظام را نیز گویند و بمعنی پوستین هم هست و افاده معنی جمع
کند و تنها که در آخر کلمه درآید که آخر آن کلمه الف باشد همچو استادکان و تشنگان و خواجه‌کان کانه بر
وزن خانه لفظی است از الفاظ زاید که در آخر هر یک از اعداد درآورند و معنی چنان عددی یکم و دوم با
مفهوم گردد کاو معروفست بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت گاو سازند و
مسافت گروه زمین را نیز گفته‌اند و گروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است و بعضی گفته‌اند هزار گز
و القول لبعضی دوازده هزار گز باشد و گرد و مسلم زنده دلیر را هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست
کاوراب بر وزن داراب جل وزوق و جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز که بهم برآید بر روی
آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی ثور الماء و طحلب خوانند کاوره بر وزن آواره کله گاو را گویند و مخفف گاهواره
هم هست که بعربی جحه خوانند کاو آهنی آهنی باشد که بر سر عصا نصب سازند و زمین را بدان شیار کنند کاوچه
بکسر یای ابجد و سکون یای حطی مجهول فرش نشین قرشتک [illegible] کاوچگین بفتح یای حطی
و کاف و سکون یای حطی در نام گرز فریدون است گویند که آن را بصورت سر گاو ساخته از آهن ساخته
بودند کاوداری با یای قرشت بر وزن کاهساری کنیه از غالب و انمودن است خود در ابر خصم
و سخن ان دهند و آمیز گفتن و سخن نمودن و ترسانیدن باشد و کاوچشم بمعنی فراخ چشم و نام
گلی است که آن را در شب بوی باشد و در روز نباشد و بعربی حرار گویند و نام گلی هم هست
که میر و نش سفید و درونش زرد میباشد و بعربی عین البقر و اقحوان و در موصل نجوة الکافور
و بیونانی فربانیون گویند طبیعت آن گرم و تر است و بابونه گاوی و اقحوان هم است اگر آب آن را
گرفته بر جوال [illegible] قوه مجامعت دهد و بو کردن آن اسبات آورد و آن مرض ... العجب
گویند و انگور کوهی است که بعربی عین البقر خوانند کاوچشن ... جیم نام دارو است که بعربی عین البقر و عین
گویند و خوانند کاوچهر بکسر جیم فارسی و سکون های و رای قرشت یعنی گاو دیگر است که گرز فریدون باشد
و آن را بصورت سر گاو ساخته از آهن ساخته بودند کاود بکسر ثالث بر وزن خالد مغز زنده بها
گاو کوهی را گویند کاودل بکسر دال ابجد و سکون لام مرد بددل و نادان و احمق را گویند

گاودم بضم رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرنای است و بعضی گویند کرنای است و بعربی
بوق خوانند **گاودنبه** هر چیزی شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک شده و آن را مخروطی گویند **گاودوش**
ظرفی باشد سر آن گشاده و بن آن تنگ که شیر گاومیش و گاو در آن دوشند و آن را بعربی علبه و محلب
خوانند و طغار و دیوار بندی را نیز گفته‌اند که لوله یا ناودانی مانند چرغنه داشته باشد **گاودوشه** بروزن
چارگوشه بمعنی گاودوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند **گاودیده** با رابع تحتانی
کشیده نادان و ابله و احمق و بی عقل را گویند **گاودر** بروزن خاور نام درختی است که صمغ آن را
گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست **گاودشیر** با دال و شین قرشت بروزن دانشپیر صمغی است
که آن را گاوشیر هم میگویند **گاودنگ** بروزن آهنگ بمعنی گاوسر است که گرز فریدون باشد و آن را
بهیأت سر گاو پیش از آهن ساخته بودند **گاودیش** بمعنی پیش گاو است که بی عقل و احمق و ابله و خام
طمع باشد **گاوزد** بازای نقطه‌دار بالف کشیده و بدال ابجد زده کنایه است که میراث بدرست
و حالتی بهم رسیده و دولتی بی‌رنجی ظاهر شده **گاوزاد** کنایه از میراث و نفع باشد **گاوزبان بسکون واو** حشیشی است که
آن را بعربی لسان الثور خوانند گرم و تر باشد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است سرفه
و خشونت سینه را نافع باشد **گاوزره** بکسر ثالث و فتح رابع طرحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیأت
گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری از زرگریه که یکی از اقربای موسی علیه السلام بود
و از زرهای غنایم فرعون ساخته بود و مشتی خاک سم اسب جبرئیل که آن را در روز غرق شدن فرعون
بدست آورده بود در دهانش دمیده آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاک
سم اسب جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده زنده میکرد و بدان سبب شش و نیم سبط بنی اسرائیل
تبع شدند و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و او را گاو زرین هم گویند **گاوزرین**
بمعنی گاو زره است که صراحی گاو سامری باشد و جانوری هم هست **گاوزمین** کنایه از
گاوی است که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است **گاوزور** کسی را گویند که با ورزش کشتی گیری و زبان
و آموختن فنون آن در نهایت زور و قوت باشد **گاوزهره** سنگی باشد که در میان زهره گاو متکون شود و بعضی گویند
در میان شیردان گاو بهم رسد و آن در اول رطب مانند پازهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند معرب آن جاوزهره
بود و آن سنگ در گوسفند نیز یافت شود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد باشد و بمعنی بددل هم آمده است
جبان گویند **گاوسار** با سین بی نقطه بروزن کارزار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند است و بمعنی گاو سر هم آمده است که گرز فریدون باشد

سر گاو پیش

سر گاو پیش ساخته بودند **گاوساری** کنایه از گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح و بسط آن در لغت
گاو زره مذکور شد **گاوسر** بروزن داور بمعنی گاوسار است که گرز فریدون باشد و آن گاو سره هم گویند
بازیچه و بچگانه را نیز گویند **گاوسفالین** صراحی و ظرفی را گویند که آن را از سفال بهیأت گاو ساخته باشند **گاوسنگ** بروزن
آب رنگ سنگی باشد که آن را گاو زهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گفته‌اند که گاو را بدان رانند
و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است **گاوسیمین** صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته
باشند همچنانکه گاو زرین را از طلا **گاوشنگ** با شین نقطه‌دار بروزن آب رنگ چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن
نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه تسمیه آن گاو رانندگی باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده است
گاوشیر ... کسی را گویند که عجب و تکبری داشته و سخت روزگار ... بطرقی **گاوش نشیند**
با شین نقطه‌دار بروزن ... دیگر صمغ درختی است که ساق آن گز ... و برگ آن شبیه ببرگ انجیر و برگ ریحان ...
و گل آن زرد و تخم آن خوشبوی می‌شود و ساق آن را بشکافند صمغ از آن برآید و بهترین آن زعفرانی
باشد و در آب زود حل شود و مانند شیر غلیظ گردد و بعضی گویند که از ساق درخت بریده آید سفید است و چون
خشک شود زرد می‌گردد و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است **گاوک** بروزن ناوک کنه را
گویند و آن جانوریست از انواع عنکبوت که بر شتر و خر و گاو بچسپد و خون آنها را بمکد و بعضی گاو سم گویند
و نوعی از انگشتر نیز باشد و آن را گاوی هم میگویند **گاوکار** بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و برای
قرشت زده گاوی را گویند که بدان زمین شیار کنند **گاوکردون** بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج
دوم است از جمله دوازده برج فلکی و گاوی را نیز گویند که بگردون بندند **گاوکلین** بکسر واو و کاف
فارسی و لام بمعنی گاو سفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیأت گاو از گل ساخته و پخته باشند
گاوگون بسکون واو و ضم ... بی عقل و احمق را گویند **گاوگون کردن** کنایه از ...
گردن ... باشد **گاومیش** بفتح میم و شین قرشت بروزن گاوپیش نوعی از حیوانات
بعضی گویند گاوی است که چون پشت او ... منقش باشد **گاوور** بروزن ... گاو کاری را گویند
گاوورزه بکسر ثالث و فتح رابع که اسم واو است بروزن گاو زهره بمعنی گاو کار است که گاوی
باشد که بدان زمین شیار کنند **گاوزن** با زای نقطه‌دار بروزن پاشیدن زهره گاو را گویند و بعضی
گویند زهری که از گاو بیرون آید چنانکه حجر التیس از زهره بز کوهی برمی‌آید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ
باشد و چون از زهره گاو برآید نرم بود و اندک زمانی که در هوا ماند سخت و محکم شود و آن را

چهره داهو کالبد هم میگویند و معرب آن جاوبران باشد **کالیس** با ثالث مجهول کشیده و بعضی بی نقطه زده خوانده‌اند
گویند که شیر و دوغ در آن کنند و باشین نقطه دار هم آمده است **گاه** بر وزن ماه تخت پادشاهان و کرسی
زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان هم باشد و بوته که طلا و نقره و امثال آن گدازند در آن و صبح صادق را نیز
گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نشود همچو بارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه
و غیر آن و ستاره جدی را هم میگویند بضم جیم و فتح دال و آن ستاره‌ایست نزدیک بقطب شمالی **گاه بدا**
با رای قرشت بر وزن ماهتابه **گاهنبار** بر وزن آب انبار این دو لغت یک معنی دارد و آن شش روز است
که خدای تعالی عالم را آفریده و مجوس در کتاب زند و پازند نقل میکنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش
گاه آفریده و اول هر گاهی نامی دارد و در کتاب زند و در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهنبار اول
میدیوزرم نام دارد و آن خور روز باشد که روز یازدهم اردی بهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز تا
چهل روز آفرینش آسمانها را تمام رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشهیم نام دارد و آن خور روز است که
یازدهم تیر ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرده و گاه گاهنبار
سیم پتیه‌شهیم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این تا هفتاد و پنج روز
آفرینش زمین را با تمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن اشتاد روز است که بیست
و ششم مهر ماه قدیم است گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات و اشجار و رستنیها را باتمام رسانید
و گاه گاهنبار پنجم میدیارم نام دارد و آن مهر روز است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این
روز تا هشتاد روز جانوران را بیافرید و حیوانات چرنده و پرنده دو صد و هشتاد و دو نوع است از این جمله
ده هفتاد و دو نوع چرنده و ... و ده نوع دیگر پرنده و گاه گاهنبار ششم همسپتمدم نام دارد و آن اهنود
روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام
کرد و صادی از این ایام بر نقیه بوده است که خمسه مسترقه را در آخر بهمن ماه قدیم افزایند و بهمن ماه را سی و پنج گیرند
و بعضی گویند اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه و اول گاه سیم شانزدهم
شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم پانزدهم دیماه و اول گاه ششم دی اسفندارمذ ماه است که
اول خمسه مسترقه آخر اسفندارمذ باشد و جمعی دیگر گویند که اول گاه اول یازدهم دیماه قدیم و اول گاه دوم یازدهم
اسفندارمذ ماه و اول گاه سیم بیست و ششم اردی بهشت ماه و اول گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور
ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول و گاه چهارم بیست و ششم خرداد ماه و اول گاه پنجم

شانزدهم

شانزدهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم آبان ماه است که اول خمسه مسترقه باشد **کاه‌بزان** با نون در آخر
بر وزن ماه تابان کاه‌کشان را گویند و آن چیزی است سفید که شبها در آسمان نماید و بعربی مجره گویند **گاهواره**
با واو بر وزن ماه پاره گهواره گویند و بعربی مهد خوانند **بیان دوم** در کاف فارسی با بای ابجد مشتمل
بر هفت لغت **گبین** بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای حطی و میم مکسور بنون زده بلغت زند
و پازند در یک نسخه بمعنی ... مقابل ... و در نسخه دیگر ... نوشته بودند والله اعلم

(margin, red: گیبمن [illegible])

گبر بفتح اول و ثانی بر وزن ... سنگی باشد که از آن دیگ و طبق و کاسه و امثال آن سازند و نام
شهری است بجانب ... کابل و هند و هندوستان واقع است و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپا
کنند و بمعنی خود و خفتان و درگه بدان ... هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم بمعنی
خود و خفتان و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی هم هست مانند زنجبیل
که آن را در خراسان ... در زیر ... آورند و بجهت دفع سردی بخورند **گبرکی** بکاف بر وزن کمیتی
ظرفی باشد که شراب در آن کنند **گبسه** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی مرد باشد که در مقابل زن است **گبه** بفتح اول و ثانی مشدد و بر وزن ...
حجام را گویند که بدان حجامت کنند **بیان سیم** در کاف فارسی با پای فارسی مشتمل بر دو لغت
گپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سخن باشد و سخنان دروغ و گزاف را نیز گویند و
بمعنی کفته ... و بزرگ هم آمده است **گپتن** بضم اول بر وزن و معنی گفتن است که
سخن کردن و حرف زدن و بیان نمودن باشد **بیان چهارم** در کاف فارسی با تای
قرشت مشتمل بر سه لغت **گت** بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ باشد و بعربی
عظیم و کبیر گویند و بزرگی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند **گترم** بضم اول و رای
قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف و گزاف است یعنی سخنی که از حد و اندازه گوینده
متجاوز باشد **گتته** بضم اول و فتح ثانی بمعنی گت است که بزرگ و عظیم
و کبیر باشد **بیان پنجم** در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت **گچ**
بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد که آن را بپزند و بدان عمارت کنند و فارسی گفته
و بمعنی با جیم فارسی هم آمده است **گجیل** بفتح اول بر وزن رحیل نام محله
است در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله میخوانند و قبر

(margin: با اول مفتوح و ثانی زده و زای نقطه دار ... چیزی ... گبنا بفتح اول [illegible])

شمس تبریزی علیه الرحمه در آن قبرستان است **بیان پنجم** در کاف فارسی با جیم فارسی
مشتمل بر سه لغت **گچ** بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که آن را پزند و بدان خانه
سفید کنند **گچک** بکسر اول بروزن و معنی کچک است و آن سازی باشد
معروف و مشهور بکمانچه **گچه** بفتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که زبان او
بفصاحت جاری نباشد و بمعنی باشه بتازی هم آمده است **بیان ششم**
در کاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر ده لغت **گد** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی گدا باشد که گدایی کننده است و گدایی را نیز گویند **گداره** بضم اول بروزن
شماره بالاخانه و شبستانی را گویند و بمعنی تخته‌ای باشد که بام خانه را بدان تخته پوشش
کنند **گدا غازی** با غین نقطه دار بروزن دغا بازی زنان و پسران رسمان باز و معرکه
گیر را گویند و چون در فرس قدیم زنان فاحشه رسمان باز را غازی می‌گفته‌اند و متأخرین
خواسته‌اند که در میانه لفظ غازی تازی که غزا کننده است با غازی فارسی فرقی باشد
این را گدا غازی نام کردند **گدر** بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بروزن صدر سلاح
جنگ را گویند **گدرت** بکسر اول بروزن نشست بمعنی وجب و بدست باشد و آن مقداریست
از سر انگشت کوچک آدمی تا سر انگشت بزرگ **گدرک** بفتح اول و ثانی بروزن فلک کیپای کوچک
و خرد را گویند و آن پوست پای گوسفند است که پزند و از برنج و گوشت و مصالح پر کنند
و پزند **گدگدی** بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بی نقطه بتحتانی رسیده و کلمه‌ایست که شبانان
بدان گاو نوازش کنند و بجانب خود طلب کنند و جنبانیدن انگشتان را نیز گفته‌اند در زیر بغل کسی تا بخنده
افتد و بعضی گویند بمعنی هندلیست **گدمن** بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند
بمعنی نور باشد که روشنایی معنوی است **گده** بفتح اول و ثانی دندانه کلید باشد **گدیور** بفتح اول و واو
بروزن ابیورد گدا و گدایی کننده را گویند **گدیه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی گدایی را گویند که گدایی
کننده باشد بمعنی گدا هم آمده است **بیان هفتم** در کاف فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت **گذاردن**
بضم اول بروزن کاردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و بجا آوردن مطلبی و پیشکش کردن هم هست و بمعنی گذ
رانیدن هم آمده است بجنبه معنی **گذارش** بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی گذشتن و ترک
دادن و ادا نمودن و گذرانیدن بجنبه معنی باشد **گذارشت** بشین و تای قرشت بروزن و معنی گذاردن که نهادن

و ادا کردن

و ادا کردن و بجا نمودن و گذاردن بجنبه معنی باشد **گذارنامه** بضم اول خط جواز باشد
یعنی نوشته که مسافران از دهنده از گذربانان و راهداران و امثال آن تا کسی مانع ایشان نبود
و نشود **گذشت** بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار و فوقانی ماضی گذشتن باشد بجنبه معنی
و بمعنی عفو هم هست و بمعنی پیش از این و در ماضی که گذشتن آمد بمعنی ترک دادن هم آمده است که از گناه و جرم بگذرند
و تجاوز از گناه و تقصیر است گویند یعنی پیش دیگران کار میکنند و امثال این هم بمعنی ترک است چه هر چیز را
غرض ترک دادن باشد و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن
و در مقام غیر و جز هم استعمال می‌شود و گذشتن بیه از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است **بیان هشتم**
در کاف فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر دو صد و سی و یک لغت **گر** بفتح اول سکون ثانی
مخفف اگر باشد که کلمه شرطیه است و نام جوششی است که بعربی آن را جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود
باشد و قدرت و توانایی را نیز گویند و بمعنی کننده و سازنده هم هست همچو کوزه گر و کاسه گر و امثال
آن و مرادف کار هم باشد همچو آموزگار و کردگار که از هر دو معنی فاعلیت مفهوم می‌گردد و وقتی که با کلمه دیگر
ترکیب شود و بضم اول نام رودخانه‌ایست در سرحد ملک عراق و با بمعنی با کاف تازی مشهور است
گرا بفتح اول و ثانی مشدد و بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و حجام و سر
تراش و دلاک را گویند و گاهی این لفظ را بطریق دشنام هم بزبان آورند و آن بمعنی پهن باشد و دسته
دارد و در دو طرف آن ریسمان بندند یکی از آن سر را بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار
کرده ناهموار را بدان هموار کنند و آن را بعربی مسقه و مشواط خوانند **گراد** بکسر اول بروزن
قراد جامه کهنه را گویند **گرادون** با دال و رای قرشت بروزن فلاطون نام جوششی است که آن را داء الحیة
و بعربی توبا گویند **گراز** بضم اول بروزن گداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک ماده است
و خرام و رفتاری که از روی ناز و تکبر و تبختر باشد و بعضی گویند که بمعنی خرام و رفتار از روی ناز
و تکبر هم هست لیکن در میدان کارزار یعنی از روی تکبر و تبختر چنانچه از روی ترس و بیم و واهمه
و بمعنی بسم هست یعنی بناز و تکبر راه رو و خرامنده بنا زرا نیز گویند که بغیر علی آن و بیلی را می‌گویند
که بدان زمین را کنند و بعضی گویند بیل باشد بزرگ که دو حلقه آهنین بر دو طرف آن
تعبیه کرده باشند و ریسمانی بدان بندند و مزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بیش
و اضطرابی را گویند که مردم را از حرارت بهم رسد و انتقال بیشتر زنان را در وقت زاییدن

واقع میشود و گوزه بمعنی باشد که در غلاف کنند و همراه داشته باشند و بعضی گویند
گرزه سر نیزی است که مرد فرسان همراه بردارند و آن نوعی از خنگ باشد و چوبی را نیز گویند
که گوسفند و خر و گاو را بدان رانند و بمعنی بالش و نمو هم آمده است که از بالیدن و نمو کردن باشد
و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست **گرازان** بر وزن خراسان بمعنی جلوه کنان و خرامان
باشد و جمع گراز هم هست **گرازد** بر وزن که اند بمعنی جلوه کند و از روی ناز و تکبر بخرامد و براه رود
گرازنده بر وزن گدازنده از روی ناز و تکبر خرامنده و براه رونده را گویند **گرازه** بضم اول و فتح
رابع نام پهلوانیست ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل رسانیده او رد و خوک
نر را هم میگویند که گراز باشد **گرازیدن** بر وزن شماریدن بناز و تکبر و غمزه براه رفتن و خرامیدن
باشد **گراس** بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه و نواله باشد و بعربی لقمه گویند **گراش**
بر وزن و معنی خراش باشد و بمعنی پریشان شدن و گران هم آمده است **گرامی** بر وزن نظامی
بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ باشد **گران** بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل سبک است
و مقابل ارزان هم هست و بضم اول دسته گندم و جو درو کردن را گویند که با خوشه باشد **گران بر**
با بای ابجد بر وزن نشان دار بمعنی باردار و باربر و بارور باشد اعم از درخت و حیوان و انسان
و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب و بنه و غنایم بسیار داشته باشند و کنایه از انسان و
حیوان آبستن هم هست **گران پشت** بکسر اول و بضم بای فارسی مردم قوی پشت و بارکش و حمال را
گویند **گران جان** با جیم کنایه از مردم سخت جان و مردم بسیار پیر و سال خورده و رعشه ناک باشد و مردم
فقیر و بیچاره و از جان بسیر آمده را نیز گویند و آنکه روباه مرده را هم گفته اند چه آن نیز مانند
پیران لرزان و رعشه ناک است **گران خواب** کنایه از مردمی است که دیر بخواب رود و دیر هم
بیدار گردد **گران خوار** مردم خورنده و بسیار خوار و شکم پرست را گویند **گران دست**
بفتح دال کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر و بتانی و درنگ کند **گران دود**
با دال ابجد کشیده و بدال دیگر زده ابر سیاه تیره را گویند و بمعنی نرم هم آمده است و آن
بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین **گران رکاب** بکسر رای بی نقطه کسی را گویند که در
روز جنگ بحمله خصم از جا نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه
از مردم آرمیده و با تمکین هم هست **گران سایه** با سین بی نقطه بالف کشیده و فتح یای حطی

تحتانی

باشد کنایه از مردم عالی رتبه و صاحب جاه و مرتبه باشد **گران سنج** بفتح سین و سکون رای بی نقطه
بمعنی متکبر و مدبر باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را گویند و اورا سپه سالار نیز خوانند **گران
سرشت** کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند **گران سنگ**
بفتح سین و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم با تمکین و وقار باشد و مردم قانع و صابر را
نیز گویند که قناعت کنند و صبور باشند **گران گوش** مردمی را گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی
دیر شنود و کر را نیز گویند که گران گوشی بمعنی کری آمده است **گرانمایه** با میم بالف کشیده و فتح
تحتانی هر چیز پر بها و قیمتی را گویند و بعربی نفیس خوانند **گرانوس** با سین بی نقطه و واو
بر وزن نوآموز چرخ روغنگری را گویند و با بای و واو هم درست است همچو طاوس و کاوس **گراه** بکسر
اول بر وزن سپاه بمعنی گرای است که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی هم هست یعنی میل کن
و رغبت نمای و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبه و مانند هم آمده است چنانکه
اگر کسی بکسی شباهت داشته باشد گویند فلانی بفلانی میگراید یعنی بفلانی میماند **گرای**
بکسر اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد
و بمعنی گرفتن هست و پای و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگینی و ثقیل و گران هم آمده است
و حمله را نیز گویند یعنی چیزی مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن است و بجانب کسی
انداز کردن و جنبانیدن و باد دادن و دویدن بطرف کسی بقصد زدن و نزدن و امر باین معنی هم هست یعنی میل نمای
و قصد و حرکت و میل و قصد و حمله کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بفتح اول و تخفیف ثانی
هم بمعنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را
خان گویند و با تشدید ثانی و ملک و سردار لشکر و حجام را هم گویند و بنده را نیز گفته اند که در مقابل آزاد است
گراید بکسر اول و فتح ثالث اول هر دو آمده است بر وزن بیاید و بپاید بمعنی قصد و آهنگ کند و میل
و رغبت نماید و بمعنی بچسبد هم هست یعنی فرمان کند چنانکه گفته اند شعر شهنشاها توان شاهی که گردون
بیاد کز حباب سر گراید **گرایش** بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن نمایش و بداشتن بمعنی قصد
و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد و بمعنی چسپیدن هم آمده است که فرمان کردن باشد **گرایش** بکسر اول و
فتح ثالث اول بر وزن ستایش و نمایش هر دو آمده است و بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و حرص باشد که از
فرمان کردن است **گرایید** بکسر اول و فتح اول امثال ماضی گرائیدن است یعنی قصد و رغبت و میل و خواهش نمود

وحقه برنجی و چیدن بار یعنی قشر بالی کردن و بکسر اول هم آمده است **کربا** بضم اول و بای فارسی
بالف کشیده گیاهیست که آن را لبلاب خوانند و در صحراها بسیار روید **کربال** بکسر اول بر وزن
و معنی غربال است و بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال معرب کربال است و بفتح اول هم درست
است **کربز** بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکر و حیله را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زیرک و دانا
و بزرگ هم آمده است چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانائی باشد و جایی دانسته که حکمت
را دو طرف است یکی افراط و یکی تفریط طرف افراط را جربزه خوانند و معرب آن
جربزه باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **کربکو** بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی
بواو کشیده بچه سنگ را گویند و آن گلیست معروف **کربه** گربه بضم اول و فتح ثالث معروفست
و بعربی سنور خوانند و بچه سنگ را نیز گویند و نام کتابی هم هست **کربه از بغل افکندن** کنایه از
ترک مکر و حیله و فریب ورزیدن باشد **کربه بید** بچه سنگ را گویند که نوعی از بید مشک است و [illegible]
و آن از صحرا بهم رسد و شکل آن به بچه گربه میماند و آن را بید طبری نیز گویند **کربه در انبان فروختن**
کنایه از مکر کردن و حیله ورزیدن باشد **کربه دزد کدان** کنایه از نهایت بخل و غایت خست
باشد **کربه دشتی** بفتح دال و سکون شین نقطه دار و فوقانی کشیده گیاهیست خوشبوی
که آن را بعربی اذخر گویند **کربهسان** با سین بالف کشیده و بنون زده کنایه از حیله و مکار و فریب
دهنده **کربه کون** با کاف فارسی بواو رسیده و بنون زده بمعنی کربه سان است که کنایه از
فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد **کرج** بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتی است
که آن را گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی کچ را گویند که بدان عمارت سازند
و خانه سفید کنند و کنگان نیز بهمین لفظ میخوانند **کرچنه** با جیم فارسی و نون بر وزن [illegible] و معنی
هرچند است که مبالغه در چند باشد و چند مقدار است غیر معین **کرچه** گرچه بضم اول و فتح جیم
فارسی بمعنی کوچه است که تالار و خانه کوچک باشد و نقب و زیر زمین و چاه زندان را نیز
گویند **کرمش** بضم اول مخفف کرنجیس است **کرد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را
گویند عموماً و خاک برانگیخته را خصوصاً و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر بگردیدن
و چرخ زدن هم هست و گردن [illegible] را هم میگویند و یکی از نامهای آفتاب هم است و بمعنی بوی خوش
و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس این نیز گفته اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و خوشی نیز آمده است
و در این دو معنی از اضداد است و برق را هم گفته اند و آن شعله است که بوقت باریدن باران در هوا

بهم برسد

بهم برسد و جنسی از ابریشم و ابریشمینه کتان شلّه بضم اول مبارز و دلاور و بهادر و شجاع را گویند
و بکسر اول بمعنی مدور و مدوری باشد و مدور و حوالی و اطراف را نیز گفته اند و افاده جمع هم کنند
که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم همچو داراب گرد و سیاوش گرد که مراد از آن شهر
داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف
گیرد باشد **کردا** بر وزن فردا مخفف گردان است و بازو برف را نیز گویند و [illegible] چوبی باشد خم
که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود **کرداباد** بکسر اول و بای ابجد بالف
کشیده و بدال زده نام شهریست و آن را طهمورث دیو بند که از جمله پیشدادیان است او بنا کرده
بود و جمشید با تمام رسانید **کرداس** بضم اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده ستمکر و ظالم را گویند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است **کردتاب** بفتح اول و کسر ثالث
ذرات را گویند و آن غباری باشد که در پرتو آفتاب که از روزنه بر جایی افتد ظاهر
گردد و بعربی براده خوانند **کرداکرد** بفتح اول بر وزن تنها گرد بمعنی پی در پی و همیشه در گردش
باشد و بکسر اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند **کرد آلوده** معروف است که هر چیز
غبار آلود باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال و چیزی را حاضر است **کرد آلوده زر** بمعنی
اسباب و اموال و چیزی و همه جنسی **کردان** بر وزن لرزان نوعی از کباب است و آن چنان باشد که گوشت
مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد از آن آن را پر از دارو ها کرده به سیخ کشند و کباب کنند
کردانیده با یای حطی بر وزن لرزانیده بمعنی گردان است و آن کبابی باشد که گوشت آن را اول در آب
جوشانند و بعد از آن بسیخ کشند **کرداوژند** بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن [illegible] و معنی گرد افکند
است چه اوژند بمعنی افکندن باشد و نام مرد مبارزی هم بنظر آمده است **کردباده** بکسر اول و فتح دال و [illegible]
بمعنی گردباد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناره بر آسمان برد **کردای** بکسر اول و بای فارسی
بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت و اطراف جای نشستن را گویند **کردای چرخ گردون** کنایه از آن است
که سر در گم و سهم در جا باشد گردد بواسطه [illegible] کاری و دست آوردن مطلبی **کرد بادن** بفتح اول
کنایه از پایمال کردن و نابود کردن باشد **کردبندن** با زای نقطه دار بعد از بای ابجد بر وزن
سرد کردن بمعنی گردن بستن باشد **کردر** بفتح اول بر وزن صرصر زمین سخت را گویند که در دامن
کوه واقع است و زمینی را نیز گفته اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است

کردران بکسر اول استخوان ران را گویند که بران گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست
کردرد بکسر اول و ثالث بروزن گرگ معروف که اطراف و دور سر باشد و تسبیحی را نیز گویند از مروارید
که زنان بجهة خوشی آینه که بر گرد روی خود بندند کردزال بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است
که رستم زال باشد کردزد بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و سکون میم و رای قرشت کنایه از سبزه نورسته
و خط نو دمیده خوبان باشد کردش بروزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغیر
هم هست همچنانکه زرش بمعنی تبدیل است کردشب بفتح اول و رابع کنایه از اسپهای ابلق است کردشنده بکسر
اول و فتح شین بروزن بیم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانیکه در زیر زمین خانه سازند
کردک بکسر اول بروزن خرسک مصغر کرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمه مدور بزرگ است و بعضی
خیمه کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه باشد و حجله که بجهة عروسان بیارایند و بمعنی لغز
و چیستان هم هست و نانی که درون آن را پر از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بپزند
و آن را در خراسان کلیچه گویند کردکه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران کردگیر بضم
اول بمعنی شجاع و دلاور گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بجهة کردمانه بکسر اول و میم بالف کشیده
بروزن و معنی گرم دانه است که نوعی از تخم بادزیون باشد و معرب آن خودمانق کردن بروزن
ارزن معروف است و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن کردنهاست و شجاع و قوی و صاحب
قدرت را نیز گویند و جمع آن کردان باشد کردنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق
سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآرند و کباب برا
گویند که اول گوشت آن را در آب جوشانیده و بعد از آن ادویه حاره بران پاشند و بر سیخ کشیده
کباب کنند و معرب کردناج است و کوزه عود و رباب و امثال آن را نیز گفته اند که تار بر آن بسته
و بگردانند تا ساز با آهنگ شود و بمعنی باد هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان
ریسمانی بر آن پیچند و از دست گذارند تا بر زمین بچرخ درآید و آلتی را نیز گفته اند که از چوب
سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب
و کمانچه زانو باشد و بعربی صفد خوانند و کمی سیخ را نیز گویند کردناج بروزن اسفناج
بمعنی کردانیدنهاست و آن کبابی باشد که گوشت آن را در آب جوشانیده باشند و بعد
از آن بسیخ کشند و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوانی فربه باشد کردنامه بکسر اول و فتح

ام کم

اخر که بیم باشد و عاشیت که بر اطراف کاغذ با یاد نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشند در میان
آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در فلک دفن کنند و گاهی بر ستون خانه هم آویزند و بعضی
گویند در میان سوره یس نویسند که اثر آن گریخته بجائی نتواند رفت و بدست آید و بمعنی ترکیبی این لغت
شهرنامه است چه بزبان پهلوی شهر را کرد گویند و سکه و نقش نگین را هم گفته اند کردون
بفتح اول بروزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند کردون نظم
کنایه از شعرای نامدار است کردوی بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بفتح ثانی
زده بمعنی گلی سیخ باشد و چوبی را نیز گویند که بر آن غلغلکی نصب سازند و بدست طفلان کوچک
بران بچسبانند و دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم بمعنی و هم بمعنی چوبی باشد امرودی
که طفلان ریسمان بران پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر زمانی در گردش باشد و بعربی
آن را دوامه خوانند با تشدید واو کردوی چرخ بفتح جیم فارسی بمعنی آسمان است کردون التیشیر خائیدن
کنایه از قرار داده های گذشته شدن بگوید و دادن باشد کردون خائیدن کنایه از عذرا آوردن و بهانه کردن
باشد کردون شکر بکسر ثالث و ضم شین و رای قرشت و سکون راء معروف است و کنایه از جیحان
مرد ریا باشد کردنگ بفتح اول بروزن فرسنگ مردم احمق و دیوث را گویند کردنکش کنایه از
مردم با قدرت و قوت و نافرمان باشد کردنکشان نظم کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای
نامدار غرا باشد کردنلک بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و سکون ثانی و رابع
و لام در آخر بمعنی کودک است که ابله و احمق و دیوث باشد کردنه بفتح اول و ثالث و نون بروزن
و معنی دردنه است و آن چوبی باشد سر آن باریک و میان کنده که بدان گلوله خمیر نان را پهن سازند کردن نهادن
کنایه از فروتنی کردن و فرمان برداری و اطاعت نمودن باشد [illegible] را گویند کردون شرف کنایه از مردم صاحب عجب
و تکبر با وقار و تمکین و گاهی برنه موافق باشد کردن سپید کنایه از راستان است کرده بکسر
اول و فتح ثالث نوعی از نان غزنک باشد و به خنجر مدور و کرد را گویند عموما و پارچه زرد و مدوری
که یهودان بر کتف جامه خود دوزند بجهة امتیاز از مسلمانان خصوصا و آن را بعربی غیار خوانند
و بالش کرد را نیز گفته اند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی لقمه هم بنظر آمده است
و بفتح اول خاک نمناک باشد و آن زغال سوده است که در پارچه بسته الله و بر کاغذهای
سوزن زده طرح کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ

سوزن زده را نیز گویند گرداگر بضم اول بمعنی آلو کرده باشد و آن میوه است شبیه زردالو
گرده‌بان با بای ابجد بر وزن اصفهان بمعنی نگاه‌بان باشد چه گرده بمعنی نگاه هم آمده است
گرده چرخ کنایه از آفتاب است و ماه را نیز گویند گرده گردون بمعنی گرده چرخ است که کنایه
از آفتاب و ماه باشد گرز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهن را گویند
و چماق چوب را هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند و قضیب را هم که آلت تناسل باشد
گرزدمن بفتح اول و ثالث و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن
بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد گرزدن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون
ثالث و نون آخر بمعنی جان کندن و علاج نمودن باشد گرزش بفتح اول و کسر ثالث [illegible]
بر وزن ورزش تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی هم بنظر آمده است
گرزم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر حقیقی اسفندیار است و او به گهنی
اسفندیار پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود گرزمان بفتح اول
و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلک‌سان آسمان را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده
است و عرش اعظم را نیز گفته اند که فلک الافلاک باشد گرزن بر وزن ارزن تاج مجوف کیان را بسیار
بزرگ و سنگین و آن را بر بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا می آویخته اند گویند در آن چند دانه
مروارید هریک بقدر بیضه گنجشکی و آن با نوشیروان رسیده و عربان آن را بغنیمت بردند منقول
گفته‌اند و منقل کیله و پیمانه بزرگ را گویند گرزه بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی
گویند ماری باشد بسیار بزرگ و پرخط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت
کند و در بعضی از ولایات دار المرز موش را گرزه می گویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد که عربان
عمود خوانند گرزه گاو پیکر بمعنی گرز فریدون است چه آن را بهیات سر گاو میش از فولاد ساخته بوده اند گرزه
گاو چهر بمعنی گرز گاو پیکر است که گرز فریدون باشد گرزه گاو سر بمعنی گرز گاو چهر است که عمود فریدون باشد
گرزه گاو میش بمعنی گرزه گاو سار است که گرز فریدون باشد گرزه گاو سار بمعنی گرزه گاو سر است که گرز فریدون باشد
و آن را مانند سر گاو میش از فولاد ساخته بودند گرزیدن بضم اول و فتح ثالث بر وزن سنجیدن بمعنی گرزدن است
که چاره و علاج کردن است گرزین بکسر اول بر وزن مسکین تاج کیانی را گویند و آن را
از مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا آویخته بودند و بمعنی رمه

۹ ۱۵۸

و بمعنی جرس هم آمده است و نیز پیکان دار را نیز گفته اند گرس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده و موی مجعد را
نیز گفته اند که موباف زنان باشد گرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه بخت
[illegible] باشد و بعربی طافح گویند و بزبان علمی اهل هند فرو بردن لقمه و امثال آن باشد و عربان طبع
خوانند گرسش بکسر اول و ثانی مخفف گرسنش است که گریه کردن باشد بفتح اول و ثانی بر وزن
نیفزودن بمعنی کپان است و آن ترازو همانست که بسته ها و تنگهای بار را بدان سنجند گرستون
بفتح اول و ثانی بر وزن شقشون بمعنی گرستون است که قپان باشد و بمعنی کبد و پیمانه بزرگ هم آمده است
و معرب آن قرسطون باشد گرسنه چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر
و گدا را هم میگویند و کنایه از مردی هم هست که از قحط و غلا بر آمده باشد گرسنه چشمان کنعان
کنایه از برادران یوسف علیه السلام است گرسیون بیای حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی
از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم رسد و در صنعت کیمیا بکار آید گرسیوز بفتح اول
و تحتانی مجهول بر وزن [illegible] نام برادر افراسیاب است و با کاف تازی هم بنظر آمده است
گرشاسب با شین نقطه دار بر وزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر اثرط باشد
که از نبایر جمشید است و نام پسر طهماسب هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد همان در حیات
پدر در جنگ اسفندیار کشته گردید گرشاسف بافا بر وزن و معنی گرشاسب است که پسر اثرط باشد
و نام پسر طهماسب باشد گرشال بضم اول بر وزن دنبال جانوریست که از گرگ و شغال حاصل میشود
و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته اند و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند
الله اعلم گرشسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی همان گرشاسب است
که پسر اثرط و نام پسر طهماسب باشد گرغت بغین نقطه دار بر وزن سر رفت رستنیی باشد خودرو شبیه بشلغم
که در علفزارها و کنارهای جوی آب روید و در عوض شلغم در آش و شله کنند گرف بکسر اول و ثانی و سکون فا
و فوقانی بمعنی طعنه است که زدن سرزنش باشد و بعضی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت
و غرامت و تاوان و مرافعه هم آمده است و ماضی گرفتن هم هست بمعنی هم آمده است که گرفته شد و بستدن باشد
و نگه داشتن و مالش دادن و لرزانیدن هم هست و دست بسته در سازهای ضربی الاوتار نغمه بیرون دارد و
جوهر دار بود گرفتن خورده و بمعنی خسوف و کسوف هم بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب

کردن باشد گرفت کلاه کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی بخشش دادن باز هم آمده است یعنی کاری کردن که نغمه
لرزان کوش آید گرفته بروزن فرشته بمعنی طعنه است که زدن تیره و کنفتی سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی
تاوان و غرامت هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خسیس
و بخیل و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه آن مسدود شده باشد و مرد گرفتار و بلغت ژند پازند را هم میگویند گرفته زدن
بمعنی تیره و طعنه و کنایه و لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد گرفرب بکسر اول و فتح لام
کنایه از مردم خوار سرشت باشد و خوار و شی را نیز گویند گرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی جانوری را گویند که گرد آشنه باشد یعنی جرب داشته باشد و آن خوشی است با خارش بسیار و بضم
اول معروف است گویند اگر گرگی را نیز در ذنب و هی در زیر خاک کنند هیچ گرگ بجانب آن نگاه نکند و اگر
سر گرگ را در برج کبوتر آویزند هیچ جانوری مرزوی گرد آن برج نگردد و اگر در جائی که گوسفندان نیم خواب شبند
و دفن نمایند همه گوسفندان بند رنج و اگر دم آنرا در جایی که علف خوار گاو باشد بیاویزند مادام که
آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هر چند گرسنه باشد و اگر سرگین او را در جامه بخور کنند موشان که در
آن نواحی باشند همه آنجا جمع شوند و اگر زنی بر بالای پشتش گرگ نشسته باشد هرگز آبستنی نشود گرگ آشتی
صلح منافقانه و مکر و حیله و فریب را گویند گرگ شهنده کنایه از آشنا و دوستی بفریب و نفاق
و مکر و حیله باشد گرگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن سلطان نام شهری است
در دار الملک استراباد و معرب آن جرجان است و بمعنی پشت و جهان هم بنظر آمده است گرگنج
بضم اول بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن
جرجانیه است و ترکان آنرا کنج خوانند گرگاو بضم اول و سکون واو در آخر نوعی از ابزار است که شاطران
و پیادگان پوشند و دیگر کالای شهرت دارد گرگ بند بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار روا اسیر
و زبون و ضعیف باشد گرگ به گردان کنایه از زبون و ضعیف و اسیر کهنه باشد گرکنج بفتح اول و کاف فارسی
بروزن ارمغ سرکوبی را گویند که بجهة گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند گرگ دو بضم اول و فتح
دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بسرعت رفتن و دوره کردن و قطره زدن و آن را بعربی
هروله گویند گرگ دیده بمعنی گرگ رنگ باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون هم آمده است یعنی رنگ سیاهی
مایل که خاکستری باشد و بمعنی بارانی طیلسان هم بنظر آمده است گرگر بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو رای قرشت
نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی آن صانع الصنایع باشد و گفته اند که این را بشر گویند و نام

قصبه است از ولایت آذربایجان و بفتح هر دو کاف سخنی را گویند که گرهی آهسته در زیر لب گویند و بکسر هر دو
کاف علتی باشد که در اسپان بهم رسد از بخور کره قلعه و بعضی گویند نوعی از باقلاست و معرب آن جر
جر باشد گرگ سیمین سم کنایه از مردم غالب و قوی سرکش و سرزور باوی کننده باشد گرگ خونخوار
کنایه از دنیا و عالم و آسمان را هم گفته اند گرگ مست با میم بروزن مردمست معروف است و کنایه از
معشوق جفا و ستم کننده و آزار رساننده باشد گرگن بضم اول و ثالث و سکون ثانی بروزن
بمعنی ملول باشد و آن علتی است که هنوز خوب نرسیده باشد و گاهی در آتش بریان کنند و خورند
و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب گر باشد یعنی علت جرب داشته باشد چه گر بمعنی جرب هم آمده است
گرگنج بضم اول بروزن و معنی ارگنج است که دار الملک خوارزم است و با جیم فارسی هم بنظر آمده است گرگوز
بضم اول بروزن پیروز نام پهلوانی است که افراسیاب او را با دیگر پهلوانان به ایران فرستاده بود و ضایع
ولایت شیر گویند و بفتح اول هم آمده است گرگوی بروزن هر روی نام پهلوانی است نام پهلوانی بود
تورانی که خود را به جلودار افراسیاب آمده بود و او را نیز گویند پیران کجکت طوس ارتشم فرستاد گرگیج
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده و بجیم زده نام شهری است در شهرهای عالم و هر آن را
شهر ادینه خوانند گرگین بضم اول بروزن تجرب داشته و کچلی بمعنی جرب هم آمده است گرگینه
بضم اول بروزن مرغینه مطلق پوستین را گویند گرم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و زحمت
سخت و [illegible] اول کبری باشد و گرفتن اندک را نیز گویند از جمله طیب بسیار و ترش و ترج را
هم گویند و بفتح ثانی معروف که در مقابل سرد باشد و به بعضی معنیهای اول هم آمده است
الا ترس فرخ و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند گرمابان با بای ابجد بروزن گرماوان بمعنی
و او را گرمابه نیز گویند و مخفف گرمابه بان هم هست که استاد حمامی باشد گرمابه بروزن سرداب
بمعنی حمام باشد گرمابه بروزن بسیار بمعنی گرمابه باشد گرمازای بکسر فاء نام نام ماه سیم است از سال
ملکی گرماله بروزن همساله دوایی باشد برنگ مردارسنگ و در مرهمها بکار برند گوشت را برساند
و آکاکیا را بجبه ورزی بغل و هر جا که عرق بسیار کند بدر بشی بمالند و آن را به هر دو پیوند مو لیه
بدانه خوانند گرمایل بروزن عز دایل نام پادشاهی است و او مطبخی ضحاک بوده گویند هر روز دو
کس را وجب آدم که مغز سر ایشان را بجهة علت ریشهای ضحاک مرهم سازند و او هر روز مغز سر یک را
با مغز سر یک گوسفند جدا میکرد و یک کس را آزاد می نمود و گویند کردان صحرائی از نسل آزاد کردهای

کوه قبل اند گرم خیز کنایه از مردم سحرخیز و زود بیدار شونده و سبک روح و جلد و چابک و تیز رو باشد و مورد
و مردم قمارباز کسند و نیز گفته اند گرم دلان عاشقان و دل سوختگان را گویند گرم روان کنایه از تعجیل و شتاب
رونده کان باشند و عاشقان بی صبر و سالکان چالاک را نیز گفته اند گرمک بر وزن زردک باقلای در آب جو
خاییده را گویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصغیر گرم هم هست گرمگاه بر وزن بزمگاه بمعنی میان
روز باشد که هوا در نهایت گرمی است گرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن و حریص ساختن و
بقهر و غضب در آوردن باشد گرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سختی و سستی و شدت و رخا و بدی
و نیکی و امثال اینها باشد گرم و سرد چرخ کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد بر وزن نرم و بیرون
پس پس را گویند خصوصا گرم بز [illegible] بر وزن [illegible] غربال سوراخ تنگ را گویند گرمه [illegible] بادام
بر وزن و معنی گرمه [illegible] که غربال سوراخ تنگ باشد گرنج بضم اول کل سیخ و سیخ بزرگ چوبین [illegible]
که [illegible] بر وزن [illegible] و [illegible] برآن [illegible] گرمی خوابه کنایه از بسیاری
گرم شتاب و تعجیل [illegible] باشد گرنج بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بمعنی [illegible] باشد
و گنج گرشه و [illegible] را نیز گویند و برنج خوردن را هم گفته اند که [illegible] و با معنی [illegible] است
گرنجاره بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و [illegible] زده برنج زاره و [illegible]
زاده را گویند گرنج شیر بمعنی شیر برنج و آن [illegible] باشد که با شیر پزند گرنده بضم اول و کسر ثانی
و سکون نون و فتح دال [illegible] [illegible] باشد و آن [illegible] است که [illegible]
اسبی [illegible] [illegible] خوانند گرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن
پلنگ [illegible] و جنگ گاه را گویند و بکسر اول و ثانی بمعنی [illegible] گرنه بضم اول و فتح
ثانی نام گیاهی است گرور بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] گروروس
بفتح ثانی و ثانی بالف کشیده و این لغت مرکب است از گرور و [illegible] بمعنی واجب الوجود گرور بمعنی
واجب و [illegible] بمعنی وجود باشد گروزنا بضم اول و فتح زای نقطه دار بر وزن [illegible] بمعنی
جمع و گروه مردم باشد گروس بضم اول بر وزن خروس بمعنی موی چهره و موی [illegible] زنان باشد و بمعنی
[illegible] و [illegible] را نیز گفته اند گرون بضم اول بر وزن [illegible] و معنی دروغ است و [illegible]
کنایه گویند گروه [illegible] بضم اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن [illegible] [illegible] را گویند و بکسر اول و فتح
ثانی گروه [illegible] [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] گروگر بفتح اول و کاف [illegible] بر وزن

گرنجاره [illegible]

کبود تر [illegible] از [illegible] است و بمعنی آن مراد جنس باشد گروه بضم اول بر وزن
[illegible] جماعت مردم را گویند و بمعنی پاره هم خوانند گروهه بضم اول و ثالث مجهول و فتح رابع
و معنی [illegible] است [illegible] گلوله ریسمان و [illegible] گلوله توپ و تفنگ و گلوله [illegible] و گلوله [illegible]
[illegible] [illegible] که در [illegible] ان آتش [illegible] [illegible] گلوله [illegible] باشد
و آن [illegible] کعب الغزال گویند و بمعنی گروه و جماعت مردم [illegible] است و بکسر اول بمعنی [illegible]
کی باشد و آن [illegible] است [illegible] گروهی بضم
اول [illegible] [illegible] نام گیاهی [illegible]
و [illegible] گروه [illegible] بکسر اول [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] گویند [illegible] [illegible] است [illegible]
و بفتح اول [illegible] گره بابه
بکسر اول [illegible] باشد
[illegible] گره برگره
[illegible] گره آنجه بکسر
گره برانگس زدن [illegible]
اول [illegible] گره زدن کنایه از [illegible]
[illegible] گره [illegible] بکسر اول [illegible]
[illegible] گرهه بکسر اول [illegible]
[illegible] [illegible] گرهی بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گره کرکن

گوتی

آب نشیند واندکی از ساعات شبانروزی را [illegible] گویند و آن بیست و دو دقیقه و سی ثانیه ساعت
باشد و بمعنی گربودن یعنی علت جوب داشتن هم هست و بکسر اول و ثانی گریه است و امر بگریه
کردن باشد یعنی گریه کن و مخفف گیری هم هست که از گرفتن باشد و با تحتانی مجهول بمعنی گره باشد
مطلق اعم از گره ریسمان و چوب و امثال آن و گردن را نیز گویند که بعربی جید خوانند و از آن
جهت است که تخته جامه را گریبان [illegible] گویند یعنی تخته آرنده گردن چه آن بمعنی نگهدارنده است و در
دیگ بریان نیز و پلاو و معنی از گردن گوسفند بریان را گریه خوانند یعنی جای گردن **گریبه** بر وزن
ابدال تخته باشد هفت جوش که چون نیمی از ساعت گذرد دیگر که نگان است در آب نشینند
چوبی بر لب تخته هفت جوش زنند تا صدا آید که همگان دانند که چه مقدار از روز گذشته
یا از شب و این در هندوستان متعارف است **گریان** بکسر اول معروف است که گریه کنان
باشد و بضم اول بمعنی آتشدان گرمابه باشد که گلخن را گلخن هم میگویند و بمعنی فدام هست
یعنی بدل که خود سلطان یا دیگری را بدان از بلا نجات دهند **گریبان دامن گرفتن** کنایه از مواخذه کردن و دست
بگریبان بردن فرو بردن که مردان درویش و صاحب حال را **گریز گاه** بکسر اول پیراهن و کرته
را گویند و بعربی سربال خوانند و پوستین را نیز گویند که بر گریبان پوستین و کردی و کاتبی زنند
گریج بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچک و کنج و گوشه
و نقب و زیر زمین باشد و چاه و زندان نیز آمده **گریچه** بر وزن کلیچه بمعنی گریج است
که تالار و خانه کوچک و نقب و زیر زمین و چاه و زندان را نیز گویند و گلوله طلا را نیز گویند که بعربان
کعب الغزال خوانند **گریزیدن** بضم اول بمعنی گریختن باشد و گریز وزن **گرپس** بکسر اول و سکون ثانی
[illegible] بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی باشد **گرستن** [illegible] کنایه از بارش کردن و باران
باریدن باشد **گرسنک** بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک گرو باشد
و بضم اول و فتح رابع و سکون نون آواز بلبل و ماننده آن که قند [illegible] بیکبار کشند یا معرکه گیران
گربه بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و حیله و چاپلوسی است چه گربیدن بمعنی فریب
دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد **گرلیس** بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و شین نقطه
دار زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دراز بغایت جلد و تند رو **گریغ** بضم اول
و ثانی تحتانی کشیده و غین نقطه دار زده بمعنی گریز است که از گریختن باشد **گرغینن** با غار وزن

ومعنی

ومعنی گریختن است **گرنجا** بکسر اول در دیگ بریان و پلاو جائی را گویند که محاذی گردن گوسفند
بریان باشد **گرواره** با ثالث مجهول و واو و الف و زا رسیده بر وزن گهواره بمعنی گردن بند مروارید
و لعل و امثال آن بر رشته کشیده باشند **گرودم** بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و واو زده
و ضم دال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد دال و [illegible] صلاحیت کردن نگهداران
است **گریون** بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] دهند و بعربی [illegible] گویند **گرایه**
بفتح اول در رابع کاف گشته [illegible] گویند و بکسر اول هم آمده است و در [illegible] پشته [illegible] از زمین
که ماران از آن رخنه کرده بزیر آمده باشند **مار گسم** در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پیاده و
لغت و کنایت **گز** بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین
و امثال آن پیمایند و گزنده را نیز گویند و امر بگزیدن هم هست یعنی بگز و درختی باشد که بیشتر در کنار
آبها و رودخانها روید و ثمر آن را بعربی طرفا خوانند و بار آن ثمرة الطرفا باشد امراض چشم و زهر [illegible]
را نافع است و نوعی از تیر که بی پیکان هست که از او سر باریک و میان کلفت [illegible] و بکسر اول
بمعنی فندق است و بعربی بسن میگویند **گزا** بر وزن هوا گزنده را و گزند رساننده را گویند **گزار**
بر وزن و چار نشتر حجام و فصاد را گویند و نقش باریک کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز گویند
که اول میکشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ ریزی کرده و پرداز میدهند و بمعنی ادا هم
آمده است که ادا کردن باشد و بمعنی قرض پس دادن و نماز کردن باشد و امر بدین معنی هم هست
یعنی ادا کن و بگزار و ادا کننده را نیز گویند و بمعنی خواب هم بنظر آمده که در مقابل بیداری است
گزارد بضم اول بر وزن مدارا سخن گزار و ادا کننده سخن را گویند **گزاردن** بضم اول و فتح
دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانچه گویند قرض خود را گزارد و نماز گزارد و بمعنی [illegible]
و نماز کرده و نقش و طرح کردن اول نقاشان را و طراحان را نیز گویند **گزارش** بضم اول و کسر رابع
و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را گویند و بمعنی شرح و تفسیر عبارت هم آمده است و بمعنی
و بمعنی کشش و ادا کردن سخن و گذرانیدن و بمعنی در گذار و پیشکش نیز هست و بمعنی گذاشتن هم میگویند
گزارشگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت معبر و تعبیر کننده را گویند و گذرانیده و آورنده و برنده و قبول
کننده را هم گویند **گزارشن** بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی گزارش است که تعبیر خواب
و شرح و تفسیر چیزی و کشش و ادا کردن سخن و گذاشتن هم **گزارش نامه** کتاب تعبیر خواب است و کتاب تفسیر را نیز گویند

واز آنکه آرشی نامه هم میگویند که بعد از شین یای حطی باشد گزارنامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب
تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد گزارنده بمعنی گزارنده و اداکننده و نگارنده یعنی نقش کننده باشد
گزارده بضم اول و فتح راء بمعنی گزارش است که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد
و بمعنی زیادت هم آمده است گزارشنامه بمعنی گزارش نامه است که کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد گزاردن
بضم اول بروزن شماریدن بمعنی گزاردن و اداکردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزارنده
بمعنی گزارکردن و پیشکش نمودن و طرح اول نقاشان باشد باصطلاح ایشان آنرا نگ گویند گزاز
بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار طپش و اضطرابی را گویند که مجموع را سبب حرارت و غیره
بهم میرسد گزاف بکسر اول بروزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بیحساب و بیجهه هم
آمده است و بضم اول نیز بنظر آمده گزاف ریگان بفتح اول و برای بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده بروزن
هزار دستان بمعنی شتاب و تعجیل باشد گزافه بکسر اول بروزن افسانه بمعنی بیهوده و بیجهه و بسیار باشد
و بمعنی بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند گزاودن بفتح اول و سکون واو بروزن و معنی گزاف ریگان
است که شتاب و تعجیل باشد گزاودنان با واو و نون و کاف فارسی بروزن صلابت خان بمعنی گزاوریگان
است که شتاب و تعجیل باشد گزاوه بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند گزای
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی گزنده و گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم باشد یعنی
بگز و گزند برسان گزایان بروزن گرایان بمعنی آزار و گزند رسانان باشد و بمعنی گزند رساننده
و گزنده و آزار کنان هم آمده است گزاید بفتح اول بروزن سراید مشتق از گزیدن است یعنی بگزد
و گزند رساند خواه بنیش و خواه بزبان گزبیش بضم اول بروزن کشیش بمعنی دره و لایق باشد و بفتح اول
هم باین معنی و بمعنی چوبی باشد که خر و گاو و ... رانند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی ... هم
هست گزر بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت زردک را گویند و معرب آن جزر است و بضم اول
و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره و علاج باشد بضم اول و فتح ثانی خوجیستان را گویند و بعضی گویند
که چاره و علاج باشد ... هم آمده است گزرد بضم اول و فتح ثانی و سکون
راء و دال بی نقطه بمعنی علاج و چاره باشد گزردن بضم اول و فتح ثانی و سکون راء و دال بی نقطه بمعنی
علاج و چاره باشد چه ناگزیر یعنی لاعلاج باشد گزرده بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد
گزرنامه کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است گزرمه بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهی است که آنرا

سرریزه خوانند گزشکلین گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند از یک
ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد گزف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی
قیر باشد و آن صمغی است سیاه که برکشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز گویند و سوا از گرز رایج گفته اند
و بضم اول نیز بنظر آمده است و بزای فارسی هم هست گزک بروزن نمک هر چیزی که بدان تعبیر و لقمه کنند
و سر مازوه را نیز گویند گزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته دراز را گویند و نوعی
از قلمتراش را هم گویند که سر آن برگشته و دنباله آن باریک باشد و بیشتر از جانب مصر آورند گزم
بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند و بعربی طرفا خوانند گزمازک بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را میگویند و معرب آن جزماز است
ثمرة الطرفا خوانند و حب الاثل همان است باثار مشبه گزمازو بروزن شفتالو بمعنی گزمازک
است که میوه درخت گز باشد گزملک بکسر ثانی و ثالث و سکون لام و کاف بمعنی گزشکلین است
و آن بمقدار یک ارش و نیم است بچیزی کم گزند بروزن کمند بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد گزنده
بازن بروزن فرزند جوال پرکاه را گویند گزنه بفتح اول و وزن نیاقیت که ... آن را انجره خوانند
بازن و جیم و رای بی نقطه و تخم آنرا بزر الانجره خوانند استسقا را نافع است گزنه بفتح اول
و وزن و سکون ثانی و تحتانی بمعنی زرشک باشد عموما و گل تر و گل خشک را گویند خصوصا که در فصل
دی باشد و آن فصل زمستان است گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری
باشد که حکام هر ساله از رعایا میگیرند و آن را خراج هم میگویند و زری را نیز گویند که از اهل
ذمه میستانند چنانچه شیخ نظامی گفته است شعر کهش خاقان خراج چین فرستد ※ گهش قیصر
گزیت روم فرستد ※ و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه است
و بضم اول و کسر ثانی بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده باشد گزیده بفتح اول بروزن پزید
بمعنی گزیدن آن خواه عقرب و خواه مار بگزد و خواه کسی بدندان بگیرد و شخصی نحس و زشت
بگویند و بمعنی هدیه و تحفه و رشوه و پاره و مالی که از رعایا همه میگیرند و در بعضی و زری که از
کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اول بمعنی اختیار کرده و پسندیده و برچیده و انتخاب
نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گزین کرده شد را هم گفته اند که گزیده باشد
و نام بازی هم هست که از اخرنده و زاد میگویند گزیدن بفتح اول بروزن وزیدن

بمعنی پس و پیش خواه باشد خواه بالا و پایان و زمان گردش برسم میگویند چنانکه [illegible]
[illegible] و دیگر بمعنی رسیدن و رسانیدن و قطع کردن و همه [illegible] هم نظر آمده است و بضم اول
بمعنی [illegible] تحقیق آن بود گزینه بضم اول و فتح [illegible] بمعنی [illegible] شده [illegible]
[illegible] و بعضی گفته اند [illegible]
که [illegible] در [illegible] و بضم اول [illegible]
[illegible] هم نظر آمده است گزیر بضم اول
بمعنی چاره و علاج باشد چه گزیر و ناگزیر چاره و علاج را گویند [illegible]
اول [illegible] و دیگر [illegible] بمعنی [illegible]
گزیره بضم اول و فتح رابع بمعنی گزیر است که چاره و علاج باشد گزین بضم اول و
سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده و انتخاب کرده شده و فاعل را نیز گویند یعنی انتخاب کننده
باشد همچو خلوت گزین و عزلت گزین و امر باین معنی هم آمده یعنی انتخاب کن و بگزین گزینش
بضم اول و کسر ثانی بر وزن [illegible] و سکون شین نقطه دار بمعنی گزیدن و پسندیدگی باشد و ترجمه
خاصیت هم هست گزینه بفتح اول بر وزن خزینه بمعنی [illegible] و تنگ و دراز [illegible] باشد که از آن
ظروف را ابلق عمیق سازند و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است و کرباس کننده را نیز
گفته اند که از آن خیمه و سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند و بضم اول بمعنی
گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست گزینی بضم اول و کسر ثانی بر وزن
[illegible] بمعنی اخیر گزینه است که خاصیت باشد بیان [illegible] در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر
چهار لغت گژاژ بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند
و بعربی حوصله خوانند گژدهم بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ها و سکون میم نام پهلوان
ایرانی گژف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قهر باشد و [illegible] است سیاه که بر در زنان کشند و
[illegible] ماند و بمعنی [illegible] هم آمده است گژم بضم اول و سکون ثانی و میم
درخت [illegible] را گویند که درخت [illegible] است و بعربی شجرة البق خوانند و بمعنی [illegible]
و [illegible] هم بنظر آمده است بیان [illegible] در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و [illegible]
لغت و کنایت گسار بضم اول بر وزن [illegible] که گذشته است [illegible] و بمعنی [illegible]

شترکها

شترکها نیز هست چنانچه [illegible] گساردن بر وزن و معنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست
لیکن خوردن شراب و غم خوردن گسارده بر وزن و معنی گذاشته است گستعی بفتح اول [illegible] بمعنی
زشت و قبیح و نازیبا باشد گستاخ بضم اول بر وزن و معنی بستاخ است یعنی بی ادب و دلیر و شوخ باشد
گستاخ [illegible] کنایه از چابک دست و جلد و شوخ و چابک کار کننده گستر بضم اول بر وزن و معنی [illegible]
بمعنی تهی کننده و افرازنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی تهی کن و بیفراز و فرو چین و خار سیاه
و خار سفید را نیز گویند گستردن بفتح اول و سکون نون بمعنی تهی کردن و فرو چیدن و فراز کردن باشد
گسترش بضم اول و سکون آخر و شین نقطه دار باشد هر چیز را که توان فرو چید و تهی کرد از دام و بساط
و فروش و امثال آن گسسته بفتح اول و فتح ثانی بر وزن دسته بمعنی سرگین باشد که فضله اسب و استر
و خر و گاو است گستهم بضم اول و فتح هاء بر وزن محرم نام پسر نوذر بن منوچهر است و نام پسر گژدهم
نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود گستی بفتح اول بر وزن پستی بمعنی درشتی و زبونی و نازیبایی باشد
گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و بیباک [illegible] و سخن ناشنونده و بیهوده باشد و بعربی خلیع العذار گویند
گسسته زر بضم اول [illegible] کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باشد [illegible]
[illegible] شده باشد و این لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند گسل بضم اول و کسر ثانی و
سکون لام بمعنی گسیخته شده [illegible] و امر باین معنی هم هست یعنی بگسل و بگسیختن گسله بضم اول
و کسر ثانی و فتح لام بمعنی گسیخته و شکافته گسن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل
سیری است گسنامار با میم بر وزن دنیادار بمعنی نهایت و غلبه گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنگی
و امار بمعنی نهایت طلب و خواهش بود گسنه بضم اول و فتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل سیر
است و گسنگی مخفف گرسنگی بود گسی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف گسیل است که بمعنی
وداع کردن و فرستادن باشد [illegible] گسیل بضم اول و سکون آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن
و روانه ساختن و فرستادن [illegible] بیان سیزدهم در کاف فارسی با شین
نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت گش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
خوب و خوش [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

... را گویند و ... خواهد **کشد** بضم اول ... مر او را بمعنی ... ارز ...

... سوزش ... بمعنی ... هم آمده ... پرستش ...

... **کشدامه** ... را گویند ... خوانند ...

... بمعنی ... کاف ...

کشاده دل بکسر اول ... کنایه از کریم ... بخشنده باشد ...

کشاده زبان بفتح ... کنایه از ... فصیح ... **کشاده پیشانی** کنایه ...

... **کشاب** ... بکسر اول ...

... **ککک** ...

بضم اول ... و ... و بکاف ... را گویند ...

کشپ بضم اول و سکون ثانی ... بمعنی ... **کشت** ...

... گویند ...

... **کشتا** بضم اول ...

... **کشتاسب** بضم اول ...

... [illegible] ...

کشتی گیر بفتح اول ...

... [illegible] ...

کشنب بضم اول ... **کشتک** ... **کشنه** بضم اول ...

... **کشپ** بضم اول ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

از **کشف** بفتح اول و سکون ثانی ... را گویند ...

... **کشن** بفتح ...

اول و سکون ثانی ... بمعنی ... بضم اول و سکون ثانی ...

... بمعنی ...

... **کشن شتن** بفتح اول و کسر ثانی ...

... **کشنه** بضم اول و سکون ثانی ...

... **کشتی** بضم اول و سکون ثانی ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... **کشنیز کرمانی** ... **کشنیز حصرم** کنایه ... **کشتی** بفتح اول ...

... [illegible] ...

... **سال چهار دهم** ...

... **کلک** بضم اول و سکون ثانی ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... **کلاج** بضم اول ...

... [illegible] ...

... **کلابه** بضم اول ...

... **کلاه ازبکی** ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

این کلمه [illegible] رومی است **کلاریطیس** بکسر اول و فتح ثالث و سکون [illegible] تحتانی [illegible] شده
[illegible] حنظل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible]
[illegible] [illegible] **کلاکرنه** بضم اول [illegible] فارسی [illegible] و فتح
[illegible] [illegible] **کلاکتین** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **کلاله** بروزن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **کلالن** بضم اول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **کلانشیدن** بضم اول بمعنی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **کلاه** بفتح اول بروزن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **کلبره** [illegible]
[illegible] [illegible] **کل پارسی** بضم اول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] **کلبتام** [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کلابنک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **کلب لکان** بضم اول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **کلبت** بفتح اول [illegible] [illegible] بمعنی کشتی و

جهاز بزرگ است و معرب آن جنب است **کلبن** بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و نون درخت
و بوته گل را گویند و پای درخت و بیخ درخت گل را نیز گویند **گل پاده** بضم اول و کسره
ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال هر گلی را گویند که از درخت
و بوته بزرگ نباشد همچو نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال آن و جمیع گلهای صحرائی را نیز
گویند **گل تر** بکسر ثانی و فتح فوقانی و سکون رای قرشت معروف است که گل تازه باشد و کنایه
از عارض خوبان و دوست محبوبان هم هست **گل چکان** بکسر جیم فارسی بروزن شرکان نوعی از مصنو
عات آتش بازان باشد **گلچهره** بکسر جیم فارسی نام معشوقه شخصی است که او در زمان داشته است
گلچین معروف است یعنی شخصی که گل می چیند و نام [illegible] هم هست یعنی [illegible] و نام زنی
هم بوده است دل شعار گویند خدا را از خواب دیده بوده است **گل جحه** بضم اول و بکسر ثانی
و فتح حا و جیم و سکون رای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده که بعربی طین الله المعطی گویند و آن سفید
مایل بسیاهی باشد سوخته گل آتش را نافع است **گلخج** بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه
دار و جیم ساکن گلوله چغاله و کلوله خمیر باشد **گل خند** گلی است که آنرا بریان کرده خورند و بعضی
[illegible] گویند و [illegible] خوانند و آن نوعی سفید باشد و بشیرازی گل سفید گویند منع
قی کردن کند **گلخن** بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتش خانه باشد
چه گل بمعنی اخگر باشد و خن خانه زیر زمین را گویند **گل خوجه** بضم اول و فتح اخر و جیم فارسی
بروزن پرخوشه جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و [illegible] پهلو و کف پای مردم باشد تا بخنده آید
گل رومی بکسر اول بعربی طین رومی گویند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
گلزار با زای نقطه دار معروف است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی **گلزرد** بکسر اول گلیست که آنرا
از موضع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سرد و خشک است [illegible]
[illegible] نافع [illegible] [illegible] **گل زرد فلک** بضم اول [illegible] [illegible] **گل زردان**
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بروزن [illegible] [illegible] [illegible] **گلست** بفتح اول بروزن
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] **گلسته** بضم اول [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] **گل سرخ** معروف است یعنی هر گلی که

سرخ باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب **گل سنگ** بضم اول نیز آنرا گویند که بر روی سنگ پیدا میشود و از ادویه است
زهر المحجر و بهق الحجر و جهرار القمر گویند با خای نقطه دار و جهرار بجیم آنرا میگویند که [illegible] از آن [illegible]
و بادنجان نافع است و نوبا بعربی [illegible] **گل شب بوی** بعربی [illegible] خوش دهد و بهترین آن [illegible] سفید بود
و بزبان [illegible] و قایم مقام گل گندم باشد **گلشاه** بکسر اول بر وزن دلخواه کیومرث را گویند و وجه تسمیه آنست
که چون در زمان او غیر از [illegible] چیزی که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث
آدم علیه السلام است چون او را از گل آفریده بود بدین نام موسوم گردانیده اند و بعضی دیگر گویند که چون اول کسیکه در
روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بود بدین نام نامیده اند و بضم اول نام معشوقه ورقه است **گلشن** بضم اول
کنایه از بهشت و دنیا و [illegible] و کنایه از [illegible] عظمت و [illegible] **گلشن ترس** کنایه از عالم
جبروت **گلشه** بکسر اول و فتح ثالث و ظهور [illegible] کیومرث باشد و بعضی آدم را [illegible] بضم
اول معشوقه ورقه است **گلشهر** بضم اول بر وزن [illegible] نام زن پیران ویسه است که سبب [illegible] باشد
گل صد برگ آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب **گل غنچه** بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی **گلبیچ** است
که [illegible] باشد و در زیر [illegible] بخندد آمده **گلغر** بضم اول بر وزن [illegible] باشد که از آن
[illegible] برآید و از آن [illegible] بمعنی [illegible] **گل غنچه** بضم اول و ثالث و سکون نون و فتح جیم
فارسی بمعنی [illegible] که زنان بر روی مالند **گلغونه** بضم اول و فتح ثالث بر وزن [illegible] و چه
[illegible] **گلغونه** بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی [illegible] است
که [illegible] **گلغونه** بر وزن
بمعنی گلگونه است که [illegible] زنان [illegible] که در روی مالند **گل غنچه** بر وزن سرپنجه
بمعنی گلغنچه است که [illegible] **گلغشنگ** بضم اول و فتح ثالث
و شین نقطه دار و سکون [illegible] و کاف فارسی [illegible] باشد
[illegible] **گل قیصر** بکسر قاف [illegible] است که [illegible] آورند و آن سرخ
[illegible] و [illegible] سرخ آن [illegible]
باشد و آن قایم مقام گل گندم است [illegible] **گلمجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف
و سکون حای نقطه دار و فتح [illegible] باشد و آن [illegible] است که [illegible] آن [illegible]
[illegible] و [illegible] **گلک** بضم اول و فتح ثانی
وسکون

بضم اول

وسکون کاف عجمی باشد که [illegible] گرفته [illegible] و آن [illegible] حاصل شود
و [illegible] **گلکاری** [illegible] بضم جیم
و سکون [illegible] و ضم دال بی نقطه [illegible] نفع آن [illegible] باشد **گلگل** بضم
اول و فتح کاف فارسی و سکون ثانی و جیم بمعنی **گلنج** است که [illegible] باشد **گلکیه** و فتح کاف فارسی
و جیم [illegible] که [illegible] و [illegible] و عرف [illegible]
گلگردن [illegible] بمعنی [illegible]
گلگلک [illegible] باشد [illegible]
شدن [illegible] بفتح [illegible]
بفتح [illegible] کاف فارسی و سکون [illegible]
[illegible] بضم میم و
سکون [illegible] **گلگندم** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد بمعنی
ساکن [illegible] که [illegible] گندم [illegible]
گلگونه بفتح کاف فارسی بر وزن [illegible] زنان [illegible]
[illegible] **گل گرمی** [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
گل گرنه [illegible] **گلگون** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] نام [illegible] معشوقه فرهاد [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible] الفضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **گلمنج** [illegible] باشد
گلک گوند [illegible] کاف فارسی بر وزن [illegible] است [illegible]
[illegible]

گلگونه رنگ را نیز گویند گلگونه ادیم ادم بمعنی سرخ کننده روی آدم که کنایه از حضرت
رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است گل گنی بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی
رسیده و نون فارسی بتحتانی کشیده بمعنی گل زبان و نوعی از گل است که بر اطراف آن از طرف بیرون خار
دارد و آن هر نوع میشود سفید و زرد و گل پیاله را نیز گویند یعنی گلی که از آن درخت بوته بزرگ
نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن گل خندم بکسر اول و ثانی و فتح میم گیاهی است سرخ
رنگ و بسیار خوش‌بوی از آن از بحیره آورند و آن را طین الکرمی هم میگویند بسبب آنکه زر اول
ساخته آن را میدانند و بعضی گویند گیاهی است که آن را با غول بزرگ میرسد شسته و از جزیره بیرون
آورند و بعربی طین المختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ارباب
مهر از آن و شامان و یونان بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویند که بر او نقش
میپذیرد و مهر میکرد و آن در رفع آفات لطافت و زهرهای قاتل است و بهترین وی آن است
که بوی تند نکند و برای تجسید و تریاق همه زهرها نافع است گل سرم بر وزن و معنی
نام گلی است نوعی از تخم شیری و نوعی از سفال هم هست گل مشکین
بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده
نوعی از نسرین است و آن سفید و صد برگ و کوچک میباشد گل سوری بکسر قاف
نوعی بطرز سوری خوانند طلا کردن آن بر مردم مستسقی نافع است گل هزار
بکسر قاف و سکون حای حطی که زای فارسی باشد بر وزن مقبوله جلباسه و سوسن
گویند گل مهره بکسر قاف مهره کلوله و مهره را گویند که از خمیر سازند بجوهر و مهره گل
گرد و سبو گویند مخصوصا و گره و بمعنی مهره هم گفته‌اند و کنایه از آدمی هم هست گلنار
بضم اول و ثانی بر وزن مختار شکوفه گل انار را گویند و بعضی گویند آن گل درخت انار است
و بعضی گویند گل نخل ثمر نیز دارد و ثمر هم حاصل است و بهتر آن که ثمره داشته باشد و بعربی جلنار خوانند
و هر گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته‌اند و معرب آن جلنار است گلناک بکسر اول بر وزن تریاک
بمعنی ... فلفل بضم اول است هم نظر آمده است گل نرشته بکسر اول و ثانی و ثالث و بای ابجد
بر وزن دل فرشته گل خندم را گویند و آن مهر گل است مشهور معروف جهت دفع سموم گلنده
بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد بر وزن و معنی بکاره را گویند گل نشاط بضم اول و کسر ثانی و ثالث

دیشی نقره ۱۹

و شین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی نقطه زده شراب انگور لعلی را گویند گل نغف بفتح ثالث
و فا کنایه از خشمی و خمس کلاهی باشد گلنگبین بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند
گل قند لیکن بجای قند عسل کنند گل قند را با گل قند سازند و گلنگبین را با گل و انگبین که عسل باشد گلو بضم اول
و ثانی بواو کشیده معروف است که حلق و حلقوم باشد گلوبند بضم اول و فتح نون و فتح دال و ظهور سیاه کلاهی باشد
گوشه دار بر بغل که بیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشه‌های آن را در زیر چانه بند بندند و وجه
تسمیه آن حفظ گلو است گلوز بفتح اول بر وزن تموز بمعنی فندق باشد و بعضی گویند چلغوزه
و بعضی بادام کوهی را گفته‌اند و آن را بعربی اسم و عجمی ... آن جلغوزه باشد گلوله بر وزن و معنی جلوله
است که گروهه ریسمان و غیره باشد گلونه بفتح اول بر وزن فرزند بچه مرغ را گویند و با عین
هم بچه کوچک زیبا و خوب گفته و هر چیز کوچک فربه و چربی باشد که آن را مانند گلوله از چوب و انجیر سازند
و بجای فرسنگ خصوصا و آن را گلوله نیز گویند و نام کوهی است گلوه بضم اول و
سکون ثانی و ضم ثالث سوراخ تنور و نان پزی را گویند گلوی آسیا سوراخ آسیا را گویند
که دانه از آن راه ریزد تا آسیا کند گلوی سرخ سرخ روده را گویند و آن محل گذشتن
آب و دانه است گله بفتح اول و ثانی مشدد و غیره جمع شده و در هر و آمده است بمعنی گله و رمه
گوسفند و اشتر و جز دکاوه و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی شده و اسم آن گلیمری
باشد و آن پارچه است که بر سقف خانه‌ها مانند سایبان بندند و سوی گل جمع شده را نیز گویند
و بضم اول و فتح ثانی مخفف شده زلف معشوق را گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف کرده و شکایت
باشد و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده باشد و راهی که در میان دو کوه واقع شده باشد
گله وار بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن همه روزت و رد و گلوه را گویند گله مش بضم اول و فتح ثانی
و میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده بد رنگ را گویند و جو جان به آن خوانند گلیچه بر
وزن کلیچه جستن گلو را گویند و بعضی با قاف خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک
نان روغنی را هم گفته‌اند گلینه بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و نون زای نقطه دار زده آلت و لعاب را گویند
که از دهن انسان و حیوان دیگر برآید و بفتح اول هم گفته‌اند گلیگان با کاف فارسی در چهارم
بر وزن گریزان گلدان را گویند و آن گیاهی باشد لعاب گننده و بد بوی گلیز
بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده گل کار و بنا را گویند

کلیم شوی معروف یعنی شخصی که گلیم و پلاس می‌شوید و امر باین معنی هم هست و پنج خاری باشد که گل آنرا
او در کوزه نهند و آن پنج را چوبک اشنان گویند و بدان چیزها شویند خصوصاً پشم را بالغایت پاکیزه سازد و بعضی
از شش پنج حماض غلط را نیز گویند و بعضی گویند پنج زعفران است والله اعلم کلیم کشان مردمی بوده‌اند مانند آدم
گوشهای آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده‌اند و آنها را گوش بستر هم میگفتند
کلین کوی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون کوی زمین و کره خاک را گویند گل یوسف بضم اول گلی است بسیار
افزوده را گویند که گل آن چند رنگ باشد و بعضی گل زرد را گفته‌اند گلیون بفتح اول بر وزن افسون
نوعی از اقمشه صنعت رنگ باشد چنانکه هر صنعت رنگ را در آن توان دید و آنرا بوقلمون هم
میگویند چان باز دهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر صفت لغت و کنایت کمار بضم اول بر وزن
شمار امر بگماشتن است که شخصی را بر سر چیزی و کاری وا داشتن و صدا و او را زمانی را نیز گویند هنگام
راه رفتن کماند بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان می‌کند و ظن می‌برد کمانه بضم اول
و فتح نون یعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مردم را در یکمان
هم هست و چاه اول را نیز گویند که چاه کنان بجهت دانستن آنکه این زمین آب دارد یا نه بمقدار
دو درست می‌کنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گفته‌اند کمست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فوقانی جوهریست فرومایه و ارزان و رنگ آن کبود و بسرخی مایل می‌باشد و معدن آن
لعبت‌ها نزدیک است گویند در پیاله و ظرف کمست هر چند شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری
از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر در زیر بالین گذارند خوابهای خوش
میبینند گمشده لب دریا کنایه از شخصی است که تشنه در کنار دریا و آب در زیر گم شده و در آب غرق شود
کم گشته پی بمعنی پا کم کرده است که کنایه از نادان باشد و کنایه از کسی است که کاری را چنان
کند که دیگری پی بمطلب و مقصد آن کس نبرد کمه بکسر اول و فتح ثانی
نام رستنی باشد مانند زبانه و آنرا کوسفند بخورند و دواب خورند و بعربی قراح
گویند و بضم اول نوعی از ماهی باشد و معرب آن جمه است بضم جیم و عربان بهمین لفظ خوانند
کمیز بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده مخفف پیز است که گویند که بول و شاش است و
بعربی بول خوانند بیان بیست زدهم در کاف فارسی با نون مشتمل بر چهار لغت و کنایت
کن بضم اول و سکون ثانی بمعنی صفت باشد هرگاه آنرا با کلمه ترکیب سازند همچو
شرم

شرمکن و کرکن و امثال آن و افاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم که شرم دار باشد
و بضم اول مخفف کند بود که خفیه است کن ابلیس بضم اول یعنی خایه شیطان چه کن بمعنی خصیه باشد
و دانه‌ایست بسیار سخت و سیاه و سرخ و بزرگی جوز بوا و چون آنرا حرکت دهند و بجنبانند مغز آن
در درون آن صدا کند اگر در زیر زبان آبستن بخوری از آن دود کنند باسانی بزاید و اعراب حجر الاسود
و حجر البشر خوانند گنبد بضم اول و فتح بای ابجد و سکون ثانی و دال نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و
گچ و آجر پوشند و غنچه گل را نیز گویند و نوعی از آیین بندی باشد که مانند گنبد سازند و بعربی قبه گویند
و بمعنی جستن و خیز کردن هم هست و مطلق پیاله را نیز گویند خواه بدان شراب خورند خواه چیز دیگر
گنبد آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که بوقت باران بر روی آب هم
میرسد گنبد ازرق کنایه از آسمانست گنبد اعظم کنایه از فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد
و عرش اعظم همانست گنبد پیش رو کنایه از آسمانست گنبد چهار بند بمعنی گنبد آفت پذیر است
که کنایه از آسمان باشد گنبد چهار در کنایه از آسمانست باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب
و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر گنبد حباب تیز رو بمعنی گنبد تیز رو باشد که کنایه از آسمان
گنبد جان آویز بمعنی گنبد جانستانست که کنایه از آسمان باشد گنبد خضرا بمعنی گنبد سبز تحت
که کنایه از آسمان باشد گنبد دود گون کنایه بمعنی گنبد خضر است که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد دوار
هم گفته‌اند بجای دال در مرتبه هفتم رای قرشت باشد گنبد دولاب زنگار بمعنی گنبد دوار گشت باشد
که کنایه از آسمانست و آنرا گنبد دولابی هم میگویند گنبد شگرف بمعنی گنبد دولاب زنگیست که کنایه
از آسمان باشد گنبد فیروزه کار بمعنی گنبد شگرف است که کنایه از آسمان باشد گنبد قدیس بمعنی گنبد
صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد و بمعنی فیروزه خشت بمعنی گنبد طاقدیس باشد
که کنایه از آسمان باشد گنبد گل گنبد گل بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند
و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است گنبد گیتی ورد بمعنی گنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمانست
گنبد مایل با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب
باشد گنبد معنبر موی سر معشوق میگویند اگرچه موی را گنبد مناسبتی نیست اما وقتی این نسبت را
میتوان کرد که معشوقه سر برهنه کرده باشد گنبد مقرنس کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند گنبد
مینج گنبد نارنگ بمعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمانست گنبد نیلوفری بمعنی گنبد

و صاحب

نارنج باشد کنایه از آسمانست کنبزه بروزن بچگه بمعنی کنبد است و غنچهٔ گل و پیاله و کاسه و جستن و خزخز
کردن را نیز گویند کنبدی بروزن و معنی کنبد باشد و خیمه را نیز گویند که یک ستون بر پای باشد و بمعنی
هم هست کنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گنجایش است که از گنجیدن و در آوردن و در است آمدن چیزی
در چیزی و در آمدن در جای تنگ باشد و حصه و رصدی را نیز گویند که در میان جمعی از مردم کنند و بهر
و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح اول زر و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول بمعنی گنج و متکبر
و متحیر باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خود دستانی هم آمده است کنجار بفتح اول بروزن انگار
بمعنی غازه باشد و آن سرخیست که زنان بر روی مالند و آن غازه و غازه و غنجار و غنجره و غلغو
و گلگونه نیز خوانند کنجاره بروزن زنگاره بمعنی غنجاره است که غازه و گلگونهٔ زنان باشد گنج
افراسیاب نام گنجیست که از افراسیاب بمانده بود و پرویز آنرا بیافت و آن گنج چهارم
از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج باد آورد و دیبهٔ خسروی و گنج افراسیاب
و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شاد آورد و گنج بار باشد گنج الهی بکسر جیم و همزه کنایه از کتب
و کلام خدا را نیز گویند گنج باد بمعنی گنج باد آورد است که گنج دویم باشد از جمله هشت گنج خسرو
پرویز و آن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا
برد اتفاقا بادی و طوفانی برخاسته و آن کشتیها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته
بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد آنرا باین نام خواندند گنج داورد همان گنج باد آورد است
که گنج دویم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج باد آور هم میگویند که بحذف دال آخر و نام نوایی و لحنی
هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را
ساخت و نواخت گنج ابد با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام گنج ششم خسرو
پرویز است و آن گنج گاو شهرت دارد و این گنجی است که خسرو پرویز براهنمونی دهقانی
یافت و آن صد آفتابه پر از زر و جواهر بود و از جمله دفاین ذوالقرنین و اسفندیار و بهمن میگویند
گنج حکیم اشاره بسوی فاتحة الکتاب است که سورهٔ اول قرآن باشد گنج خاک با خای بالف کشیده
و کاف بتحتانی رسیده و کنایه از آدم علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم است گنج خضرا
نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج دار بکسر دال اول ابجد بالف کشیده و برای قرشت
زده و نام نوایی و صوتیست از موسیقی گنج دیبه همان دیبهٔ خسرویست که نام گنج سیم خسرو باشد
[illegible]

و نام گنجی است که در زیر دیوار بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام آن دیوار را راست
راست کرد و بعضی گویند گنجی بود که در میان دیوار بستی انبار و توده کرده بودند گنجر بروزن خنجر
سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند گنج روان نام گنج قارون است گویند پیوسته
در زیر زمین حرکت میکند گنجره بروزن حجره بمعنی گنجر است که غازه و سرخی زنان باشد
که بر رخساره مالند گنج زرشه نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن
گنج سنجیده است چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است گنج شاد آورد نام گنج هفتم است از جمله
هشت گنج خسرو پرویز گنج شایگان بعضی گویند همان گنج باد آورد است که گنج دویم خسرو باشد و چون
شایگان چیزی را میگویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال بسیار و بی پایان باشد و
و این بغایت بزرگ بوده و جواهر بی نهایت داشته بنابر آن بدین نام خواندند گنجشک بضم
اول و کسر ثالث معروفست و آن پرنده باشد که عربان عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند و مرغ چوچه
که مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را باو نسبت کنند مقوی باه و قوت باه بود گنج عروس نام
گنج اول است از جمله کنوز ثمانیهٔ خسروی گویند این گنج را خود جمع کرده و گذاشته بود و نام
یکی از تصنیفات باربد هم هست گنج فریدون بکسر ثالث و فا نام نوایی است که از موسیقی گنج گاو نام
گنجی است از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شده گویند دهقانی زراعت آب میداد ناگاه
سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ میرفت و صدای عجیب از آن سوراخ بر می آید دهقان نزد بهرام
آمد احوال را گفت بهرام بآنجا رفته فرمود آنجا را هم کنند عمارتی پیدا شد پس عالی مانند ایوانی که در آن
بانجانه چون در آمد دو گاو میش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود
و شکمهای آنها را پر از نار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوه های زرین را پر از مروارید
ساخته بودند و در پیش هر گاو آخری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و بر گاو و شکمها
نام جمشید کنده کرده بودند و بر اطراف گاو میشها اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته
مرصع کرده بودند خبر به بهرام آوردند بهرام فرمود تمام آن گنج را بمستحقین و فرمان کم
بضاعت دادند و در ممالک و مستحق و پریشان نماند که صاحب سامان نشد و نام لحن
هفدهم است از سی لحن باربد گنج گاو دان همان گنج گاو است که از جمشید بود و بدست بهرام گور افتاد
گنج گاو میش بمعنی گنج گاو است که گنج جمشیدی باشد گنج گاو رس نام لحن هفدهم است

ازسی من بار بدو آنرا گنج گاو هم میگویند و رسم الخط اینزمان پیک واواست **گنج گاه** بروزن
ومعنی بجگاهست که شعبۀ بلند مقام راست باشد پست آن مربع است **گنجور** بروزن
رنجور خزانه‌دار را گویند **گنجیر** باواو وتحتانی مجهول رسیده بروزن سرو سیر بلغت زند و پازند
معنی گنجور است که خزانه‌دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته بود والله اعلم
گنجه بروزن رنجه نام شهریست مشهور ما بین تبریز و شروان از گرجستان شیخ نظامی علیه الرحمه از
آنجاست و خر الاغ دم بریده را نیز گویند وبعربی ابتر خوانند **گند** بفتح اول وسکون ثانی
ودال ابجد بوی بد را گویند وبضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند **گندا** بروزن عطا
چیزرا گویند که گندیده باشد ومردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند وسپه‌سالاران را
نیز گفته اند **گند آور** بروزن دردآور بمعنی گنده است که هر چیز بد بو و گندیده و متعفن شده **گنده**
بیدستر بمعنی خایه سگ بود چه گند بمعنی خایه و بیدستر حیوانیست آبی شبیه بسگ ومعرب
آن جند بیدستر باشد وانزا آتش بچها گویند وبعربی خصیة البحر خوانند **گندژ** بفتح اول وکسر ثالث
وسکون ثانی وزای فارسی مخفف دژ است وآن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود وآنرا بهشت
گنگ نام نهاده بود ودر آن قلعه جادوگران وساحران بسیار بودند والحال خرابست وبجز تلی باقی
نمانده و بر سر آن تل چاهیست بسیار عمیق گویند که هاروت وماروت در آنجا محبوس اند **گنده**
سگ بضم اول وکسر ثالث وفتح سین بی نقطه نفس خصیة الکلب وآن بیخی باشد مانند خصیة
الثعلب و هر زوجی بر هم چسبیده یکی بزرگ ودیگری کوچک اگر مرد بزرگ انرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه
آورد واگر زن کوچک انرا بخورد ماده بینه خشک آن قطع شهوت کند وتر آن مقوی باه و بعربان
انرا قاتل اخیه گویند بواسطه آنکه اکثا بیخ اند مانند دو زیتون بر هم چسبیده که یکسال یکی فربه ودیگری
لاغر میشود وسال دیگر آنکه فربه شود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد **گندش** بکسر ثالث بروزن رنجش
گوگرد ابیض را گویند وآن دو قسمت احمر وابیض وگوگرد هم جزویست از اجزای اکسیراست وگوگرد ابیض را
جزو از اجزای باروت **گندک** بروزن اندک بمعنی گوگرد است وباروت را نیز گویند **گندکیا** بفتح اول
وکسر کاف فارسی بمعنی خروس کیاست گویند تفاول بیخ گیاهیست که خروس او را بسیار
دوست میدارد وبعضی گویند کرفس صحرائیست **گندم‌با** آش گندم را گویند که حلیم باشد **گنده**
[illegible] بروزن ترجه گرهی باشد سخت وآن از بدن آدمی برمی آید عربان تولول میگویند

فارسیان ازنخ

گنده گله بفتح اول وثالث ونون بالف کشیده معروفست وان سبز باشد خوش نی گویند
چیز خوانند وروغن صب انرا بیار نامند کنده نائی با آن چرب سازند و بر چراغ دارند اگر افروخته شود
خالص است والا نه واگر تخم گندنا را در سرکه ریزند ترشی او را برطرف کند **گنده کره** بنائی است
که او را علقم گویند وآن حنظل است که هندوانه تلخ باشد وبعضی گویند که گندنا کوهی پیاره هندوانه
تلخ است که بوئی خوش باشد **گنده کرن** با کاف فارسی بزرنگ باشد چه کرن بمعنی رنگ باشد
ولون هم آمده است **گنده** بضم اول وفتح ثالث معروفست که در مقابل باریک باشد وگوی
بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند ودر شوربا و پلاو واش اندازند وگلوله که از خمیر بجهة پختن نان
کنند وگرهی که از بدن برآید و دو نخسنه وبعربی تولول خوانند وبفتح اول بوی بد هر چیز که بد بو باشد
گنده پیر زنان سالخورده را گویند **گنده پیر کابل** پیرزالی بود جادوگر وساحر در کابل **گنده منغزی**
بفتح اول ومیم وسکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن وسخنان متکبرانه گفتن وبهرزه و یاوه سخن
راندن ودرشتی وکج خلقی نمودن باشد وشخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد **گنز**
بفتح اول وثانی وسکون رای بی نقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه توران باشد
گنگ بفتح اول وثانی وکاف فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده ایست از بتکدهای چین ۲ رود خانه
باشد بسیار بزرگ در ملک هندوستان ومنبع آن کوههای سوالکست از ملک هندوستان بنگاله
گذشته وبعمان میریزد وهندوان بدان اعتقاد بسیار دارند ودر آن آب غسل کردن ومردهای خود را سوختن
وخاکستر و استخوانهای انگار در آن آب ریختن فوز عظیم وسبب درجات ومزیل سیئات دانند
۳ نام بتخانه ایست در ترکستان وگویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره
در میان دریا ۵ خمیده وکج وکوژ را گویند عموما وگوژ مادرزاد را خصوصا ۶ نام کوهیست
کوه را جبل میگویند ۷ نام بادیست که بسبب آن سودا در بدن مردم بهم میرسد ودرین صورت منجار زده
نخنه خارش برطرف نمیشود ۸ نام شهریست که در شرقی خطا واقعست گویند شب و روز هفته
در آنجا یکسانست یعنی هر شب دوازده ساعت میباشد وهوای آن در نهایت اعتدال بود
چنانکه همیشه در آنجا بهار باشد گنگ دز همانست ۹ نیکو وخوب وزیبا را گویند ۱۰ نام شهر
تاکند است که آنرا چاچ هم میگویند ۱۱ نام قبیله پشینیان است که بیت المقدس باشد
وبضم اول معروفست وانرا لال گویند وبعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که بیان و اشاره حرف

شده

پزبان ولوله که بجهة راه آب از سفال سازند و در زیر زمین هم وصل کنند **کنگار** بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد **کنگ**
بهشت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت در آنجاست و آنرا کنگ بهشت
کنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حدود مشرق از بلاد ترک منسوب بجزیره یان و در آن شهر
معبدیست مشهور نقشدار **کنگ دژ** بکسر دال ابجد و سکون ژای فارسی هم قلعه ایست که ضحاک در شهر
بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق که بقیة الارض مشهور است و اراضی که و بران باد
و آنجا پیوسته روز و شب یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت آمد **کنگ دژهخت** بضم اول و سکون
خای نقطه دار و تای قرشت نام بیت المقدس است و بسریانی انبیا خوانده‌اش پیش از این قبلهٔ
بیت المقدس بوده و حال نیز قبلهٔ نصاراست و بکسر ها هم گفته اند **کنگ دژمرج** بضم و سکون را
رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دژهخت است که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر
اول و فتح دال ابجد و زای هوز و رای قرشت هم گفته اند که بر وزن نیم زبرجد باشد **کنگ دژهوخت**
بضم ها و سکون واو و خای نقطه دار و فوقانی بمعنی کنگدژ مرجست که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گو
کنگ روزبان بکسر ثالث کنایه از گل سرخست و آنرا گل صد زبان میگویند باعتبار صد برگ
کنگل بر وزن صندل هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند **کنگلاج** بضم اول و فتح ثالث
و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و عربان الکن
خوانندش و بسکون ثالث هم گفته اند **کنوز** بر وزن شور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان
و بجانب مالوه **کنوره** بضم اول و فتح رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی
شخصی که کاری میکند و چیزی میسازد **بیان پنجم** در کاف فارسی با واو مشتمل بر یکصد و نود و هفت
لغت و کنایت **گو** بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و بمعنی
دلیر و مبارز پهلوان و مهتر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی گوی باشد که آنرا بچوگان بازند و گوی
جامه و گریبان را نیز میگویند و بمعنی جز دو گوچک هم بنظر آمده است و امر بگفتن هم هست یعنی بگو
و با ثانی مجهول گاو را نیز گویند که عربان بقر خوانند **گوا** بضم اول ثانی بالف کشیده مخفف گواه است
و بعربی شاهد گویند **گوایچه** با جیم فارسی بر وزن قیماقی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند
و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند **گواچه** بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی گواچوست و آن ریحانی
باشد

باشد که از جانی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **گوار** بر وزن خمار مخفف گوارست که نقیض
گلوگیر باشد و آن هر چیزی بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق بآسانی رود و زود هضم شود و بفتح
اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان **گوارا** بضم اول بر وزن نجار نقیض گلوگیر
و هر چیز را گویند که ذایقه را خوش آید و بحلق بآسانی رود و زود هضم شود **گواران** بر وزن خداوان بمعنی
گوارست که خوردنی لذیذ و زود هضم باشد **گوارده** بر وزن شماره بمعنی هضم شود و تحلیل رود **گوارش**
بضم اول بر وزن گدازش ترکیبی باشد که از بهر هضم کردن طعام سازند و خورند **گواژ** بر وزن
و معرب آن جوار است
جهان جوششی باشد که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد
و پوست را درشت گرداند و بعربی قوبا گویند **گواره** بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است
و بعربی مهد خوانند و کلبهٔ گاو و میش را نیز گویند و بمعنی خانهٔ زنبور هم آمده است **گواز** بفتح اول
بر وزن نماز چوب دستی باشد که گاو و خر و سایر ستوران را بدان برانند و ناودان چوبین را هم گفته اند و معرب
جواز باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است **گوازه** بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی گواز
است و آن چوبی باشد که ستوران را بدان رانند و ناودان چوبین را هم گفته اند و با زای فارسی بمعنی
مسخرگی و مزاح مردم خوش طبع هم آمده است و ازار و دامنی را نیز گویند که لنگ و روپاک باشد
گوارش بضم اول بر وزن نمایش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول
هم آمده است **گواشمه** بفتح اول و میم بر وزن نداشته دامنی را گویند و آن مقنعه
و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند **گواشیر** بفتح اول بر وزن تباشیر نام ولایتی است و در آن
و در آن ولایت فیروزه سفید رنگ کم بها بهم میرسد و بمعنی گاو شیر هم هست و آن
صمغ درختی است که در دواها بکار برند گرم و خشک است در دویم و سیوم **گوال**
بضم اول بر وزن و بمعنی جوال است و جوال معرب آنست و بمعنی بالیدن و نمو کردن و بلند شدن
و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی نالش و بالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند
یا کسی را مالند که گله کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندوی گاوبان را گویند یعنی شخصی که
محافظت گاو کند **گوالیدن** بضم اول نیز گفته اند و فتح اول هر دو نیز آمده است بمعنی بالیدن
و نمو کردن اعم از نبات و حیوان **گوان** بفتح اول بر وزن روان جمع گوست که پهلوانان
و دلیران باشند و سردار نیز گویند که سپه سالار باشد **گوالفه** بضم اول و فتح ثالث

گوی و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گو بمعنی گوی و انگله حلقه باشد که گوی را در آن
اندازند و گاهی آن حلقه را با گوی هم گویند که انگله میگویند و همچنین گوی را نیز با انگله و جوز گره را هم گویند و آن
نوعی از گره باشد کنایه از آفتاب هم هست **گوباره** بر وزن چوپاره بمعنی دوم گواره است که گله
گاومیش و گاو باشد و جایگاه گاو را نیز گویند **گوپال** با بای فارسی بر وزن رومال نام مبارزی
بوده از خویشان پادشاه روس و بمعنی عمود و گرز آهنین و تخت و اورنگ آهنین و چوبین هم آمده است
گوپان با ثانی مجهول بر وزن و معنی چوبانست که شبان باشد و با بای ابجد هم آمده است
لیکن معنی گاو بان بمعنی شخصی که گاو و گاومیش را بچرانیدن می برد **گوبث** بضم
اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده و بزبان زند و پازند خبیص
را گویند و بعربی عسل گویند **گوبیا** با ثانی مجهول بر وزن لوبیا بلغت زند و پازند زنبار
گویند و بعربی بالسان خوانند **گوپیازه** بکسر بای فارسی و فتح زای نقطه دار طعامی است متعارف
در پنج و آن یکم پیازه نحی اشتهار دارد **گوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی کفل و سرین
مردم را گویند و بضم و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد **گوج** بفتح اول و ثانی بمعنی
زور و قوت و بسکون جیم صمغ درختی را گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی
بمعنی زور و قوت باشد **گوچاه** با جیم فارسی بر وزن همراه گوی را گویند که چندان
عمیق نباشد که بن آنرا توان دید **گوچی** با جیم فارسی بر وزن ارچی بمعنی گودال و چاه عمیق باشد **گود**
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که چاه عمیق و لیث و مغاک است و بضم
اول و فتح ثانی مخفف گوید است که از گفتن باشد **گوداب** بضم اول بر وزن و بمعنی گرداب
است و آشی را نیز گویند که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاتق آنرا از سرکه
و دوشاب کنند و آنرا آش گیپا خوانند و بعضی گویند طعامی است که در زیربان
و آنرا بریان پلاو خوانند و بمعنی دویم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است و اصح است
گودر بفتح اول و ثالث بر وزن کبوتر نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت
بد بو باشد و بچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گفته اند که گاو کوهی است و پوست
گوساله را هم میگویند و نوعی از غله خود رو هم هست در میان زراعت گندم و جو که آنرا جودره خوانند و
و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان ایران باشد **گودرز** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای بی نقطه نام
و پادشاه

و پادشاهست از ملوک طوایف اول نام پسر شاپور که در عهد پدر خویش بود در زمان او معابد و مساجد
بسیار خراب شد و ظلم و جور بنهایت رسید و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی ع در زمان او بوجود
آمد و دویم نام پسر ایرانشاه که بعد از پدر پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان که هر دو
از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان کرد و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام
مرغ هم هست که بیشتر در کنار آبها نشیند و چیزی را نیز گویند که خرق و التیام پذیرد یعنی از هم جدا شود
و بهم بیاید و این معنی در فلکیات جاریست لا غیر **گودره** بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی گودر است
که غله خودرو و بچه گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از مرغ آبی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد از پهلوانان ایران
گور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت آتش پرستانی را گویند که بدین و ملت زردشت
و ایشان را مغ میگویند بضم میم و سکون غین نقطه دار قومی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام
شهری بوده در دار الملک بنگاله و اکنون خرابست و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جایی
است که مرده آدمی را در آن گذارند و دشت و صحرا و هموار را نیز گویند و از آنجمله است که حمار وحشی
را گورخر میگویند و بمعنی خر دشتی هم آمده است که گورخر باشد و آنرا بعربی حمار الوحش خوانند
گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند
و لقب پادشاهی هم بوده از ساسانیان که او را بهرام میگفتند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم هست
گوراب با ثانی مجهول بر وزن شوراب نام شهریست که فردو شاهجهان ثابان چهار در را
و میدانی را نیز گویند که بجهت اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها میسازند و چاقشور
پشمی را نیز گفته اند که بجهت دفع سرما در زیر موزه پا پوشند و معرب آن جوراب است و زمین
زاری باشد در صحرا که از دور بآب ماند و آنرا سراب میگویند **گوراوه** با ثانی مجهول بر وزن
روداوه نام موضعی است که دخمه پدران رستم در آنجاست و گنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند
گوراگور بضم کاف فارسی بر وزن زوراز و بمعنی زود از زود است که مبالغه در زودی و جلدی
و تیزی باشد **گوربه** بضم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی باشد که در زمستان
در زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جوراب است و کفش نمدی را هم گفته اند **گورزم فراخ** بکسر
کنایه از ماهی باشد که یونس را فرو برده بود و بمعنی بجای فای نون هم بنظر آمده است **گورشاه فلک**
پرنده ایست که خانه از خاشاک نرم سازد مانند جوراب و از شاخهای درخت آویزد و آنرا

بعربی وصفه خوانند **گرچشم** پارچه باشد ابریشمی که بوقت بافتن چشم کورخر بران نقش کنند مانند
پارچه که انرا چشم جبل هم میگویند وانرا بعربی مغیر خوانند بروزن مخیر **گرزان** باخای نقطه دار بروزن موبدان
نام پادشاه چین باشد وبهرام کور را هم میگفته اند **گرردین** بادال ابجد بروزن پوستین بمعنی پلاس وگلیم
وجامه پشمین را نیز گویند **گررس** بضم اول وسکون ثانی وثالث وسین بی نقطه بمعنی کرس است
که ازکرسنی باشد **گررگاهان** بثانی مجهول شخصی را گویند که شبها کور وقبر را بشکافد وکفن مرده را
ببرد واو را عربان نباش میگویند بروزن نقاش **گررگ** بروزن بوبک سنگ که
کازران گویند یعنی سنگی که کازران جامه بران زنند وشویند **گررگانه** باکاف فارسی
بروزن مولتانی تیماج وتختیهان را گویند باکاف فارسی بروزن کورمور بمعنی کورا گور است که زود
زود وجلد جلد باشد ونوعی از پرنده هم هست که انرا خرچل میگویند **گررگیاه** گیاهی است که گورخران
را برغبت تمام خوردن گجانید مزه قرنفل ومصطکی دهد وبعربی اوخر خوانند وطیب العرب خوانند
گررمات ماستی را گویند که از شیر گورخر باشد وماستی هم هست که صحرانشینان سازند وآن ماست
چکیده است که شیر خام دران داخل کنند وبرهم زنند وخورند **گورن** بضم اول وثانی مجهول وفتح
ثالث وسکون نون بمعنی حلقه مردم باشد وبعضی گویند باجمعی ترکیست **گررغنس** بکسر ثالث وفتح
نون وفا ساکن سین بی نقطه کنایه از تن وبدان آدمی است **گرره** بفتح اول وثالث نام شهریست
در ملک هندوستان **گرری** بضم اول بروزن گوئی بمعنی عشرت ونشاط رفتن باشد ودیدن
باشد کورخر را هم گفته اند **گرز** بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار مخفف گوزنست
که گاو کوهی باشد وبسکون ثانی گردکان را گویند ومعرب ان جوزاست وبضم اول هم بمعنی
گردکان وهم بادی را گویند که باصدا از راه پایین برآید وبدرا نیز گفته اند که در مقابل نیکست چه مرکه
گویند بانغران نغرد وباگوز گمان کوز مراد این باشد که بانیکان نیکی وبابدان بد بمعنی مقل هم
آمده است وبهترین ان مقل ازرقست وبعضی گویند نبات مقل است بمعنی علف ومقل صمغی است
که ازان بهم میرسد ودبترک فصل پاییز باشد **گرزب** بفتح اول بروزن مهتاب کشی را گویند که
که از گوشت وبرنج وگردکان پزند **گرزرد** بضم اول وسکون اخر که زای نقطه دار باشد نام پرنده است
خوش آواز شبیه ببلبل **گرزگند** بفتح اول وکاف فارسی بروزن ومعنی جوز اقند است
که معرب آن باشد وان شفتالوی خشک است که درون انرا از مغز گردکان پر کرده **گرزبان** بثانی مجهول

دبای لم

وبای ابجد بروزن بوستان پارهٔ چرم چار وادار گویند وان چرمی باشد که در زیر دم ستوران
اندازند **گرزبن** بفتح اول وضم بای ابجد درخت گردکان را گویند وبفتح اول هم درست است
گرزد بفتح اول بروزن اوجد بمعنی جعل باشد وآن جانوریست که سرگین را گلوله کند وغلطاند وببرد
گرزده بضم اول وفتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن سبزی زند وبوته خاری حاصل شود
که انرا جو دانه میگویند وبعربی انزروت خوانند وبفتح رای فارسی هم آمده است ونیز جانوری باشد
شبیه بملخ که شبها فریاد کند **گرزگشته** کنایه از آسمانست **گرزغه** بفتح اول وثالث وغین نقطه
دار غوزه وغلاف پنبه را گویند ومعرب آن جوزغه است **گرزک** بضم اول بروزن بوبک
کعب پا را گویند **گرزگانی** باکاف فارسی بروزن مولتانی تیماج وسختیان را گویند وبتازی
فارسی هم بنظر آمده است **گرزگره** بفتح اول بروزن ومعنی جوز گره است وآن نوعی از گره
باشد خوشنما وخوش طرح که مانند تکمه باشد **گرزگن** بضم کاف تازی ونون بالف کشیده بمعنی
جوز زمین چه گن بمعنی زمین هم آمده است وآن چیزیست که بهندی دانوره وعوام تاتوله جوز ماثل
وجوز ماتم وجوز باشد وجوز مهایل وجوز مقاتل وجوز رب خوانند **گرزگند**
باکاف فارسی بروزن تو شخند سخنان لاف وگزاف ودروغ را گویند **گرزگندم** بفتح اول نخ
گیاهی است که در نظر چنان نماید که بانج شش دانه گندمست که برهم چسبیده اند خوردن
آن منع آرزوی خاک خوردن کند گویند اگر یک کیله ازان را با رطل عسل وسی رطل زبیب
درهم آمیزند ودر ظرف کرده سر انرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد وآن شراب
فربهی آورد وقوت باه دهد انرا معرب کرده جوز گندم خوانند **گرزن** بفتح اول وثانی وسکون
ونون گاو کوهی باشد وشاخهای ولب شاخهای درخت خشک شده مانند گویند آب گوزن بمعنی
چشم وتریاق زهر است **گرزه** بثانی مجهول بوزن روزه غلاف وغوزه خشخاش وپنبه
وپیله ابریشم وامثال انرا گویند بازای فارسی هم آمده است **گرزهر** بفتح اول وکسر ثانی وفتح ها
وسکون را ورای قرشت عقده راس وذنب را گویند وآن نقطه تقاطع فلک حایل با فلک البروج است
ومعرب آن جوزهر باشد **گرزمخ** بضم اول ومیم وسکون خای نقطه دار غلاف وگل خرما را
گویند **گرزینه** بفتح اول بروزن لوزینه حلوائی را گویند که از مغز گردکان پزند **گرساله** گوساله
معروفست که بچه گاو باشد وبمعنی شتربچه وفیل بچه وهر چیز که آن کوچک وخورد سال باشد

هم هست چه کو بمعنی خورد و کوچک نیز آمده است و گاهی بطریق کنایه بجوانان باعقل اول عمر هم استعمال کنند
گرسا فلک کنایه از برج ثور است که برج دویم باشد از جمله دوازده برج فلک گرسنه کال بضم اول کاف
روزه عید فطر را گویند گوست بر وزن پوست کوفتگی و کوفته شده را گویند و بمعنی گوش هم
که افتاده و بزرگ باشد گوش با ثانی مجهول بر وزن موش معروفست و بعربی اذن گویند
و بمعنی کنج و گوشه هم آمده است و نام فرشته که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهار
دهم از ماه شمسی باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند و آنرا سیر سور گویند در این روز
سیر بسیار خورند و گوشت را با سیر و علف پزند آنرا خوب دوست گویند این باعث
امان یافتن از مس و لامسه جن است و بدان مداوای امراض کنند که منسوب بجن است و در بیرون شکست
فرزند بلکنب دادن و جنیه آموختن بمعنی نظر و منتظر و انتظار نیز آمده است و بمعنی حفظ و محافظت
هم هست گوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده بمعنی خواب
دیدن باشد که بعربان رؤیا گویند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و جوانی را نیز گویند که هنوز
خطش ندمیده باشد گوش انباشتن کنایه از کر شدن و ناشنودن گوش باشد گوشان با ثانی مجهول
بر وزن جوشان و عصیر و شیره انگور را گویند گوشانه بر وزن ... بمعنی گوشه و کمین
گاه باشد گوش ادا با واو بالف کشیده و تحتانی زده شخصی را گویند که هر چیز شنود خوب فهم کند و یاد
گیرد گوش بر بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه بمعنی گوش بر آواز است که منتظر
کشش باشد گوش برداشتن کنایه از نا امید شدن و قطع نظر کردن از انتظار باشد و در جای دیگر
بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است گوش بر در نشستن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد
گوش بز بکسر بای ابجد و سکون زای بی نقطه و فتح ثانی فرشته نام شخصی بود که چون اسکندر رومی از قرن
متوجه شهر بابل میشد در راه شاهی را بکوهی رسید پس عظیم در دامن آن کوه در بیابانی بود که با لشکر آتشی بشکار
مشغول شد مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا و پر موی و پهن گوش که بمعنی گوش
او بشابه بود که چون گوشش یک را بستر و یک دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند بتحقیق
احوال او کرد و نام او را پرسید که مرا گوش بستر نام نهاده اند گوش پیچ بمعنی گوشمال است و پارچه را نیز گویند
که یکبار دفع سرما بر دو در سر و گوش پیچند گوش جنبان کنایه از شاگرد باشد و گوشمال داده را نیز گویند گوشت بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از نسخ آواز موسیقی است که آنرا نوروز و ماینه و سمت و گوشت

دشمنان را

خوریدی

دشمنان و گروانیه باشد گوشتاب بر وزن بوشتاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و پارچه باشد
که بر دور گوش پیچند گوشتاسب بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد
مرغان را نیز گویند گوشت آهنج بفتح تا و سکون نون و جیم قلابی را گویند که بدان گوشت از درون دیگ
بیرون آرند و غلیواج را نیز گفته اند که زغن باشد گوشت آهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی گوشت
آهنج است که قلاب گوشت از دیگ برآوردن باشد و غلیواج باشد گوشت ربا بضم رای قرشت و بای
ابجد بالف کشیده غلیواج را گویند که زغن باشد و گوشت ربای هم گفته اند با تحتانی در آخر و گویند بچگل
نر و بچگل ماده میباشد و بعضی شمشیر را گفته اند و قلاب را نیز گویند که گوشت بدان از دیگ بیرون
آرند گوشت خارک با خای بالف کشیده و فتح را و سکون کاف هر چیز که بدان گوش خارند و جانوری را نیز
گویند بسیار پای که بگوش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد و بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزار پایه هم گویند
گوش خاریدن کنایه از توقف کردن و مهلت نمودن و فکر کردن و در فکر شدن باشد گوش
خسب این لغت را در فرهنگ جهانگیری بفتح رابع و بای ابجد بمعنی گوش خارک آورده لکن مبدل
گوش پاک کن و جانور بسیار پای باشد که بر گوش رود و آنرا گوش خزک گویند و با معنی نیز بجای
بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است والله اعلم گوش خز بفتح خا و سکون زای نقطه دار جانوری
که آنرا هزار پا گویند گوش خزک بفتح رابع و خامس و سکون کاف بمعنی گوش خز است که هزار پا باشد
گوش خوره کنایه از گوشمال خورده باشد گوشدار با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کننده
و نگاه دارنده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی نگاه دار و محافظت کن گوش
در شدن بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن هم هست گوش
زد کنایه از سخنی و حرفی بود که یکبار دیگر شنیده شده باشد و نیز سخنی باشد که شخصی چند
تا وقتی از اوقات بکار آن شخص باز دیگری آید گوش سار بفتح سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده
و تحتانی زده کسی را گویند که هر چه بشنود و نیکو فهم کند گوشک با ثانی مجهول بر وزن موشک گوشت پاره را گویند
که بر سر حلقوم آدمی میباشد که مجرای طعام است میباشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحب علاوه را
نیز گویند و او را کام فرود آمده هم میگویند و تصغیر گوش باشد که بعربی اذن خوانند گوش کرد
باشتن گوش کردن است یعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن و دید گوش گران بمعنی شنیدن و نگاه داشتن
و نگاه کردن باشد گوش گران کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد گوش گیر بمعنی گوش

کشتن است که کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد کرش لب بر وزن نوش لب آنکه خطش سبز
باشد کرش ماهی صدف را میگویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند ۲
کرش مش بکسر ثالث گیاهی است که آن را مرزنگوش خوانند و آن خوشبو میباشد و برگ آن بگوش موش ماند ۱
و بعربی اذان الفار خوانند کرش نهادن بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد و کنایه از ترک دادن
و واگذاشتن هم هست کرشه فلک کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشبه است و بعربی هلال گویند کرشه
باغی کنایه از گوشه نشینی و خلوت گزیدن باشد کرشه لب کنایه از گوشش و کنار مسند باشد
کرشه جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند کرشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس
و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده کرک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی گریبان
باشد و آن را گوی گریبان هم میگویند و دانهای سختی که در اعضا بهم میرسد و درد نمیکند و عربان ثؤلول
خوانند و بمعنی گوساله هم آمده است که بچه گاو باشد کرکار با کاف فارسی بر وزن
مردار نام جانوری است که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و آن را بعربی
خنفسا میگویند کرکرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بنقطه جوهری است که آن را کبریت هم
میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه آبی است که آن چون منجمد
گردد کبریت شود و بعضی گویند که معدنی است و آن بخاری است دخانی که بعضی اجزای آن در زیر زمین
منجمد شود و بعضی از فرجها و راهها که بر می آید و در اطراف آنجا بر روی هم می نشیند دیگر گرد شود
دیگر کرد احمر از جواهر است و معدن آن در وادی موران میباشد و موران آنجا بار برنمی آورند و گویند
در شب مانند آتش سپید درخشند چنانکه روشنایی آن چند فرسنگ می رود و چون از معدن بیرون آورند
این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم اکسیر است چنانکه سیماب را روح الارواح خوانند آن را کبریت
الاحمر نیز خوانند گرم و خشک است در سوم اول منافع بسیار دارد کرکردنک و دال ابجد کشیده
و فتح نون و سکون کاف سرگین گردانک باشد و آن را جعل خنفسا خوانند و ترکان قیصر گویند کرکه
بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول گوساله باشد که بچه گاو است و بمعنی گرک هم
هست که گوی گریبان و تکمه باشد و دانها را نیز گویند سخت که در اعضای آدمی بهم
می رسد و درد نمی کند و بخشه می شود و آن را بعربی ثؤلول خوانند و بعربی آن
وزنه است کول بضم اول بر وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و را گیری را

نیز گویند که اندک است و آن لیث و باشد و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که در کو
تنها و خرابها بسر برد و چیزی شبیه بپروانه که و بفتح اول شبینه است با سوسمارهای او بخیه و آن را در روز
پوشند و بعربی دلق گویند کریچ بضم اول و ثانی مجهول و لام الف و جیم ساکن نام حلوائیست
که آن را ابیلا گویند کولاد بر وزن پولاد نام پهلوانی است ایرانی کرونج بسکون نون و جیم بمعنی
کولاج است که نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند نانی است و در غیاث نیز آنکه از سفیده
تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت قند اندازند و خورند کرنج با ثانی مجهول بر وزن رنج
بمعنی گلخن باشد که آتشگاه حمام است کرنخن با ثانی مجهول بر وزن گلخن بمعنی گلخن است که آتش
گاه حمام باشد کرنغچه بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و جیم فارسی غازه و گلگونه زنان را گویند
و آن سرخی باشد که بر روی مالند کرله با ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی گلوله است خواه کوچک باشد ۳
از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد از برای توپ و منجنیق و بمعنی خارشت هم آمده است
و گرده انگور را نیز گویند کرم بر وزن سوم گیاهی است خوشبوی و آن را بعربی اذخر گویند
کرمت بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابی است که بر پیغمبر مجوسان
که جوست نام داشت فرو آمده بود و گویند آن کتاب را مقدار شتر بر میداشت مجوسان آن
پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند کرشان بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار
بواو کشیده و نون زده بزبان زند و پازند بمعنی او ایشان و آنها باشد کرمن بر وزن
سوزن بلغه زند و پازند بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند کرمه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند
که از چوب و نی و علف سازند کرن بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ و لون باشد چه گلگون
گلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهری
از شهرهای فارس و معرب آن جون باشد کرنه بضم اول و نون با الف کشیده بمعنی گونه و رنگ
و لون باشد چه گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و روش
و طور و قاعده و صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند بچه و ثره که سفیده را گویند کرناب بر و نام جائی هم هست
وزن خوناب سرخی و گلگونه باشد که زنان بچهره زنند و از سرخ رو مالند کرنگان بمعنی
رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد کرنجی بضم اول و کسر ثانی و سکون نون
و جیم تحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم آمده است

گزرده بفتح زای فارسی و دال ابجد بر وزن شوربزه بمعنی زنجره است و آن جانوریست شبیه
بملخ که شبها آواز طولانی کند **گرگشته** بر وزن کلابسته هر طرف سرین و کفل را گویند **گرگنه** بر
وزن جوبینه چوالدوز را گویند **گونه** بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون و گلگونه و غازه را نیز
گویند که زنان بر رخ نهند و مالند و بمعنی عارض و رخ هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف
سرین و کفل را نیز گفته اند و ترجمه لفظی است که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و گونها
و گوناگون جمع آن **گوناگون** بمعنی گوناگون است که رنگ رنگ و جنس جنس و انواع باشد **گونیا**
بضم اول و سکون ثانی و نون و تحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قایم الزاویه و معماران بنا را
که کجی و راستی عمارت را از آن یابند و غیر افزاری باشد و رو دگر از او و ریسمان را هم گویند که بنا دان
بنا را که خواهند عمارت را بسته را از آن کشند و رنگ عمارت ریزند **گووارده** بضم اول و ثانی و واو بر وزن و بالف کشیده
معنی گهواره است و بعربی مهد گویند و گاه و گاه و شب را نیز گفته ام **گوه** بضم اول و فتح ثانی و ظهور ها
مخفف گوه است **گوهر** بر وزن جوهر مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز
گفته اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن
ذاتی باشد و بمعنی سر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود و عقل و فرهنگ هم هست **گوهرآگین** هر
چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست **گوهران** بر
وزن جوشقان چهار عنصر را گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد **گوهررز** بکسر رابع و فتح
فوقانی و سکون رای قرشت کنایه از اشک خونین باشد **گوهر خانه خیز** کنایه از حضرت رسالت
پناه محمد صلوات الله علیه و آله است **گوهرخانی** یعنی گوهر خانه خیز است که کنایه از حضرت رسالت
پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **گوهرزای** بمعنی بزرگزاده و اصل زاده باشد چه گوهر بمعنی اصل و
نژاد هم آمده است و بمعنی [illegible] عادل [illegible] و فصیح نیز هست **گوهرفشان** کنایه از لطافت سخن
کردن و قصه خوانی باشد و آن را جوهر سفتن هم میگویند **گوهرنشین** کنایه از دست
دادن دولت و منصب و کنایه از حفظه کردن باشد
گوهرکش بفتح کاف تازی و سکون شین نقطه دار دست بر بخیه
و دسینه هر صبح را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی گوهر دل چه کش بمعنی دل
باشد **گوهر صبح** کنایه از آفتاب عالمتاب شد و آن را گوهر صبح هم میگویند **گوهر مثال** بکسر رابع سر خیز

پاک و پاکیزه

پاک و پاکیزه و سره و پاک و اصیل دیگر را گویند **گوهرملک** بضم میم و سکون لام
و کاف کنایه از پادشاه زاده باشد و پادشاه را نیز گویند **گوهر نیم سفته** معروف است
و کنایه از کلام سربسته باشد یعنی چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامی است
که تمام قواعد و قوافی و صنایع و بدایع در آن بکار رفته شده باشد **گوهری**
بر وزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر ساخته باشند خداوند اصل و نسب را
نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهر شناس را هم گویند که بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است
گوهرینه یعنی چیزی را که جوهر داشته باشد **گوی** بر وزن موی بر وزن گویی که گریبان [illegible]
گلوله ریسمان که از ریسمان سازند و گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازند [illegible] **گوی گریبان**
بر وزن گوپا یعنی گوینده و سخن گفته باشد و زنان را نیز گویند که بر بالای آن خوانند و ساز
سرانگشت را نیز گفته اند و بعضی [illegible] هم آمده است **گوی انگله** بفتح همزه و کاف فارسی [illegible]
را گویند که بر گریبان پیراهن و جبه دوزند چه گوی بمعنی گره و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن
اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی انگله گویند و بمعنی جوزگره نیز آمده است و آن [illegible]
باشد و کنایه از آفتاب هم است **گوی گردون** کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و کنایه از [illegible] **گوی زر**
[illegible] که چوگان بازی کنند و [illegible] را گویند که [illegible] ورق گرفته
[illegible] روز [illegible] **گوی ربودن** کنایه از زدن و بیخ
کردن و فایق آمدن باشد **گویه** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و [illegible]
کار را گویند و بعضی [illegible] هم آمده است و آن [illegible] زبانی است [illegible]
[illegible] هم آمده است **گوی زر** و گوی زرین کنایه از آفتاب است **گویس** بر وزن نفیس
ظرف [illegible] را گویند **گوی سرکه** کنایه از [illegible] است و [illegible]
که از آن [illegible] **گویست** بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و [illegible]
که از سنگ و چوب و گل [illegible]
و گفته گردیده هم است **گویشه** بفتح اول بر وزن [illegible] شده باشد **گوبیه** بر وزن
[illegible] بمعنی گویس باشد که ظرف [illegible] است **گوی سیم** [illegible]
[illegible] باشد **گوبیش** بر وزن خویش بمعنی گویس است که ظرف [illegible] باشد

و بفتح اول و زای بر وزن سوزش رنجه و نقاله باشد گرزیدن کنایه از زیر پا نهادن و پامال کردن باشد گوزینه
بر وزن همیشه یعنی گوزیش است که ظرف دانائی بشیر باشد گوریک بر وزن خونک
که دکی کریبان را گویند گوگردان بر وزن زرتیست که برگهای را گلوله کنند و بلعطا نه و بیره و ...
جل خنف گویند گوگرداب بای ... کاف یعنی گور کرداب که خفقه باشد گوینده بر وزن
سوزنده یعنی زبان است که عربان لسان گویند و یعنی سخن گوی و قصه خوان و شهر دنیا ...
و خو دشنده و نمازی بر اهنگ هم است و نقطه را نیز گویند که نقش و صورت بسیار کار
داشته باشد گوی بر وزن مویه یعنی غار باشد و آن کرای اشکافیست که در کوهها بهم رسد و بیشتر
مردان فقیر در آنجا بسر برند بیان هیجدهم در کاف فارسی با ها مشتمل بر یازده لغت و کنایت
که بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و
زرگران که طلا و نقره در آن گدازند و بمعنی جای و مقام و اسم مکان هم است و بیشتر برکه و چراگاه
و منزل که بمعنی رفو هم آمده است که عبارت از جمع رفو باشد کهان بر وزن جهان
یعنی جهان که عالم دنیا باشد چه فرش ... گهبار با های ابجد بر وزن رفتار یعنی
دگان اخبار است که پیش این گذشته و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را در آن شش روز
آفریده است و فارسیان گویند آن شش گاه باشد و هر گاهی بمعنی و ... دارد و بیت ... آنرا
را در لغت گاهنبار به تقدیم ... گهبارها بر وزن رفتارها یعنی گاهبارها است و آن شش روزی است
که خدای تعالی عالم را آفرید گهبد بر وزن ... که ... است که ... و ...
و نژاد فرزند و دولت و سعادت ... و بمعنی فرهنگ ... و ... گویند کهر
جمع که است گهخانه ... قریب ... سبحانه و تعالی است گهفلک ... کنایت
کنایه از ستارهای آسمان است گهگسته یعنی جوان مرد باشد و نافع ... گویند گهزن
بر وزن رهزن ... گهکه بفتح اول بر وزن ... طلا و نقره باشد
و آن کاره زر و طلا و نقره را گویند که هنوز ... ساخته نشده باشد گهن بضم
اول و سکون ثانی ... که چوب ... مانند ... و ...
بعد ... گهنبر بفتح اول و های ابجد بر وزن ... یعنی
گهنبار است و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را آفرید گهن بارها بر وزن
سمن

حق روزها یعنی گهن بارها است و آن شش روزیست که خدای تعالی عالم را بیافرید گهوارهٔ ... کنایه از
عالم دنیا است گهول بر وزن قبول عوض و بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر بیان
نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت گی بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی اسب است که بتازی ابلق ... باشد و بکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد و بمعنی
بودن باشد و ... در آخر کلمه آید چون خواهندگی و بخشندگی گیا بکسر اول مخفف گیاه است که علف
باشد و ... را نیز گویند گیابن بفتح اول بر وزن فلاخن یعنی نرمی و آهستگی و کاری کردن بنرمی
و آهستگی و استواری باشد گیاشیر بکسر اول شیره گیاه را گویند مطلقا هر گیاه که باشد گیاغ
بر وزن چراغ یعنی گیاه است که علف باشد گیاه انگبینه گیاهی است که انگبینه را بدان جلا
دهند ... نافع باشد و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند گیاه قرصعنه بکسر ثا و فتح قاف
داروئی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنرا ... مفاصل و ... نافع است گیاه نمناک
بکسر ها و فتح نون بر وزن سیاه نمناک سبزه ایست که آنرا ... و ... بقلة الحمقا خوانند
گیبه بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثالث ... نوعی از پیکان تیر باشد گیت
بکسر اول و ... و سکون ثانی و تحتانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم است
و گل ... بسیار خوشبوی که از دریای بصره آورند و با ثای مثلثه هم بنظر آمده است و در مؤید
الفضلا گیتی بان یعنی نگاهدارنده دنیا و روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد
چه گیتی بمعنی دنیا و بان نگاهدارنده و محافظت کننده را گویند گیتی پژوه بضم بای فارسی
بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه گیتی دنیا و پژوه بمعنی طالب و خواهان و
جویان باشد و کنایه از پادشاه هم است گیتی نورد بمعنی جهان گرد باشد چه گیتی
بمعنی جهان و نورد بمعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب عالمتاب و کنایه از سکندر
هم است و اسب را نیز گویند گیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی
پریشان و پراکنده خاطر باشد و شخصی را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ او پریشان شده
باشد و احمق و ابله و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و بمعنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است
و خودستائی صاحب عجب و تکبر را هم گفته اند گیجه بکسر اول و فتح جیم بمعنی گیج است که
پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد گیجیده بر وزن پیچیده بمعنی دماغ پریشان شده

وسراسیمه و سرگران و حیران گردیده باشد **کید** بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ کرکس را گویند
که کرکس جنس دار شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد و بعضی گویند یک سال ماده است چنانکه مشهور است شخصی
از شخصی پرسید که راست است که ضبع شش ماه نر و شش ماه ماده می باشد جواب داد که از کسی
باید پرسید که یک سال ضبع بوده باشد برابر است که کسی را که رجولیت و غیرت و حمیت نباشد کید لت
کننده و گویند کیدی **کیر** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی ورم است و آن تیزی و تلخی باشد که
در دهن بادام و پسته و گردکان و مثال آن بهم رسد **کیرخ** بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی و خای
نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزی است که از چوب سازند مصحف و کتاب بر بالای آن گذارند و خوانند
کیرنگ بر وزن نیرنگ نام قصبه باشد از اعمال یزد و آن طوه است از ضرابان **کیردار** بمعنی
فرمان دهی و حکمرانی باشد **کیدرس** بر وزن بهودی نام پهلوانی است ایرانی **کیره** بر وزن خیره
سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است که از چوب و نی و کاه و مثال آن بافند **کیریان** با یای
حطی بر وزن شیروان بمعنی خدا باشد یعنی ولی که خود را یا دیگری را بدان از بلا برهانند و بمعنی کیهان
هم هست که گریه کنان باشند **کیس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مخفف گیسو باشد که موی
سر زنان است **کیمودار** با دال ابجد بر وزن نیکوکار معروف و کنیه از سید و مولازاده و پیرزاده هم هست
کیل با ثانی مجهول بر وزن فیل گیلان را گویند و آن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان
گیلان رعیت و روستائی مردم عامی را گویند **کیل دارو** بکسر اول چوبی باشد سیاه رنگ و آنرا
بساحل دریای خزر یابند و آنرا نر و ماده می باشد و که و دانه نافع است کرم شکم باشد و معرب آن جیلدار است
کیلک با ثانی مجهول بر وزن میلک بزبان گیلان مردم عامی و روستائی و رعیت را گویند **کیلم** بر وزن جیلم
نام جای و مقامی است **کیلی** بر وزن فیلی منسوب بگیل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی
طایفه باشند از کلیم پوشان **کیمیا** بر وزن سیمیا بمعنی ریاست که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد **کین**
بر وزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن کلمه درآورند چو غمگین و شرمگین
و بمعنی صفت هم هست هرگاه با دو صفت مرکب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی
باشد چه غمگین بوده معنی آن پر از غم و شرم باشد **کینه** بر وزن سینه مخفف
آبگینه است که آیینه باشد با یای حطی بر وزن شیروان بمعنی خدا باشد یعنی ولی که خود را یا دیگری را
از بلا برهانند **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را

که کیخسرو

که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بر وزن میو بمعنی لوبیا باشد
که سخن کننده باشد و زبان آور را نیز گویند که بعضی پالسان خوانند و بعضی [illegible] و غالب آنست [illegible] **کیور**
بر وزن زنبور در لغت نقل کننده سخن باشد و قصه خوان [illegible] گوی باشد و در اصطلاح بعضی [illegible]
و آن آواز قوی است مرتب و منظم که تالیف دماغ و اجتماع صور محسوس است پیش او که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم
کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک **کیکان** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن
بیوران نام پهلوانی است نام ایرانی که پسر او گراز نام داشت **کیومرث** بفتح اول و ثانی و ثالث [illegible] و سیم مفتوح
برای قرشت زده نخستین کسیرا گویند که در عالم پادشاهی کرد و در بعضی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه
کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان متاخرین لقب [illegible] زمی و ثانی [illegible] مشهور است
و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم نامی شنیده نیامده است والله اعلم **کیوه**
بر وزن میوه با ثانی معروف نام پادشاه و زمین خاوران است و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن
بر وزن [illegible] با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آنرا از ریسمان دوزند و ته آنرا از لته
سازند و از کفش جاگلی نیز خوانند **کیه** بطور ما بر وزن سیه محقق کیا باشد و علف را گویند
کیهان بفتح اول بر وزن جهان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد [illegible] از کتاب برهان قاطع
در حرف لام [illegible] بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایت **بیان اول** در لام با الف
مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **لا** بمعنی لاف و گزاف و هرزه گوئی باشد و در عربی بمعنی نه است
که نقیض آری باشد بمعنی نفی هم آمده است چنانچه لا اله الا الله **لاب** بر وزن باب بلغت یونانی
آفتاب را گویند و نام پسر ادریس علیه السلام است هم هست و بعضی گویند نام پسر اسطرلاب و نام حکیمی
که اسطرلاب را او وضع کرده است و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطرلاب و اسطر نام پادشاهی بوده است
لابرلا با لام با بر وزن [illegible] بمعنی تو بر تو و بسته بسته باشد و نام نوعی از حلوا هم آمده است **لابه**
بر وزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار خلاص با نیاز تمام و زاری را نیز گویند و بمعنی
چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فسوس و تمنی و عجز و نیاز و خواهش هم
است و فریب و بازی دادن را هم گویند و چیزی را نیز گویند
که از ته تابه بهم می رسد **لابیدن** بر وزن [illegible] و معنی لابه کردن که سخنان
زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست **لابیر** با تحتانی بواو گشته و نون [illegible]

[illegible]

بروف

دیگر و نقاش باشد و بعضی برگ سفیدار و هم زره گویند هم است **لاتو** با فوقانی بر وزن کشیده و زوبانی و زینه بانی را گویند
و بعضی گویند نام است و آن چوبی باشد مخروطی و پهن که کودکان ریسمان لعب کرده اند و طفلان پیچانند برای
بچیده و چرخ آن بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و آنرا زیز گویند که آلت گرفتار رشتن جولاهان است **لاج** بر
وزن باج مرادف رشوه است و بعضی برهنه و عریان باشد و منگ و ده ریز را نیز گویند **لاج** با جیم فارسی
بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد که بمعنی مسخره و ظرافت است **لاجورد** بفتح واو و سکون را و دال
بی نقطه سنگی است کبود که ازان نگین انگشتری سازند و صلابه کرده نقاشان و مذهبان بکار برند
و بفتح را تقویت کند و بخشی آن بهتر از دیگری باشد **لاجوردی** بضم و واو ای لفظ درد و سکون میم کن بر
اروا است و آن رنگ لاجوردی هم گفته اند هم است که کنایه از لاجوان باشد **لاجی** بر وزن کاجی قسمی
باشد و در نال رسیل نیز گویند و داخل ادویه عطاره کرده در طعام کنند **لاخ** بر وزن شاخ
بمعنی جا و مقام باشد لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ یعنی جای سنگ بسیار و جای
دیو بسیار و بعضی بسیار [illegible] است و بعضی هم [illegible] گفته میشود [illegible]
در چیزی دیگر استعمال نشده است **لاخشه** بر وزن آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش
او ماج است **لاخه** بر وزن شاخه بمعنی لاخشه است که نوعی از آش آرد باشد و گویند آش تتماج است
لاخه [illegible] است بعضی پینه و پاره [illegible] باشد و لاخه [illegible] گویند **لاخیز** بر وزن خاریز [illegible]
باشد **لاد** بر وزن باد بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار را گویند لادن دیوار [illegible] و بنیاد و بنای دیوار را
نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم گویند و در [illegible] هر چیز که [illegible] را گویند [illegible]
که با برابر [illegible] و تنگ و لطیف و خوش قماش باشد و در [illegible] تیغی [illegible] اسم [illegible]
و [illegible] را [illegible] خوانند و مخفف لادن هم است و آن [illegible] است [illegible]
و [illegible] لاد [illegible] و در این زمان دال را [illegible] است [illegible]
و بعضی [illegible] هم آمده است که در مقابل [illegible] است و [illegible] را نیز گویند **لادن** بر وزن دادن
نوعی از مشمومات [illegible] بعضی [illegible] خوش است [illegible] آن مانند [illegible]
سیاه [illegible] عنبر [illegible] گویند [illegible] بکار برند و آن [illegible]
ترکستان [illegible] که [illegible] آغشته باشد و [illegible]
[illegible] و [illegible] بدان آلوده میشود [illegible] وزن [illegible]

دالخ

و آنچه برابرش [illegible] باشد [illegible] است که بر روی آن [illegible] و [illegible] اگر [illegible]
که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده [illegible] بیرون آید **لادن** [illegible] و [illegible] که
[illegible] آن [illegible] سازند **لاده** بر وزن ساده بمعنی [illegible] باشد و [illegible] گویند
لارجان بر وزن [illegible] نام [illegible] در طبرستان گویند و [illegible] است که [illegible]
که در آن [illegible] سنگ **لاژ** [illegible] نام [illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] **لاژورد** [illegible] بر وزن [illegible] و بعضی لاجورد است و آن [illegible] است [illegible]
که نقاشان و [illegible] گویند دیگر [illegible] باشد که [illegible] لاجورد [illegible]
با روغن زیت [illegible] بخور [illegible] بسیار [illegible] **لاس** بر وزن [illegible]
[illegible] باشد و بعضی [illegible] ابریشم [illegible] است و [illegible] که آن را [illegible] گویند [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] گویند [illegible] **لاسکوی** بفتح سین بی نقطه و کاف و واو [illegible]
[illegible] **لاش** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] و غارت باشد
و [illegible] و [illegible] است و بعضی [illegible] در زبان [illegible]
و [illegible] اندک و کم [illegible] گویند **لاشک** [illegible] نام [illegible] است
[illegible] و بعضی [illegible] آمده است **لاشه** بر وزن [illegible]
آدم و [illegible] و لاغر [illegible] وزن [illegible] را گویند و [illegible] آمده است و [illegible] گفته اند **لاغ**
بر وزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد بمعنی فریب [illegible] دادن و بازی [illegible]
[illegible] اسم [illegible] است [illegible] که [illegible] اسم آمده است **لاغوس** بفتح
[illegible] بر وزن [illegible] بزبان رومی [illegible] که [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] خورند که [illegible] باشد [illegible] و اگر [illegible] با سکه و عسل
حل کنند [illegible] که بخورد و [illegible] و اگر [illegible] کرده **لاغون** بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
باشد که [illegible] است **لاغیه** بر وزن [illegible] و [illegible] است که صاحب [illegible] آید و [illegible]
بحذف [illegible] هم آمده است که لاغیه باشد [illegible] دیده شده است که لاغیسه باشد
و [illegible] **لاغیه** بر وزن [illegible] نباتی است و آن [illegible] باشد مانند [illegible] و عسل [illegible]
[illegible] و [illegible] گرم و خشک است

در بسیم اگر از چوب آن پیاله کنند و می در آن نوشند مستی آرد و آن را بهیمان بر روی آب فرو شستند و در عربی
شجر الخطل و زن پیوره کری را گویند لاف بروزن کاف کلام فضول و عبارت گزاف
و خودستایی بسیار و خودنمایی باشد و بیجا و بیجابها را نیز گویند لافیس با فای بیجا کشیده و سین بی نقطه
روده نام درویشی است که مردم را در غذا و دستگاه کند و بعضی گویند حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است
لاک بروزن خاک بمعنی تغار و کاسه چوبین باشد و لاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند
و نام رنگی است مشهور که در هندوستان گیرند و بگزیند و به بزند از آن رنگ سرخ حاصل شود که
مصوران و نقاشان هم کار کنند و غازه زنان را نیز از آن سازند و صناعان آن مانند شمع
باشد و بدان کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن را در دسته محکم کنند و کارهای دیگر نیز از آن آید و بهترین
صنایع و زمان را نیز گویند و در عربی بمعنی خابیدن و جاییدن باشد لاکچه بروزن باغچه تاج باشد
و آن انگشت معروف لاکن بفتح ثالث بروزن دامن بمعنی لاکش است و آن گیاهی است نزدیک
بملک روس لال بروزن مال بمعنی معروف است که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند
و بعضی لعل هم آمده است و آن گوهری است گرانمایه که معدن آن در بدخشان است و معرب آن
لعل گویند لعل معرب لال است لالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار باشد
و هر کرا خانه دار نیز گویند و کنایه از … است که او را از جانب … آورند و … را …
برابر کند و بعضی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند لولو لالا یعنی مروارید درخشنده و … را نیز
مانند کنند و بعضی گویند بهمین معنی عربی است لالکسرا بفتح شین بی نقطه و جیم …
گویند یعنی علائی که آلت ساختن اوراد بوده باشد لالس بضم لام و سکون سین بی نقطه و …
بافته ابریشمی یا قماش نازک لطیف سرخ باشد و برهان علائی را اصل است بعضی
رومی باشد که بعربی … خوانند و … را نیز گفته اند لالک بروزن کالک کفش را … گویند
گویند و تاج خروس را اسم بکنند و آن گوشت سرخی است که بر سر
خروس می باشد و بعضی تاج را اسم گفته اند که عربان اکلیل خوانند لالکا
بفتح ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش پای افزار را
و تاج خروس باشد لالنک بروزن پالنگ با سنگ بمعنی زله باشد و آن طعامی است
که مردم فرومایه از خانها نهان برند و … را گه … را … گویند لادنه

بروزن

بروزن لاله هر گیاه را گویند که خوردن … و … که برو لاله نعمان خوانند چند نوعی
و آن بر چند نوع است لاله کوهی لاله صحرایی لاله نعمانی لاله دل سوخته لاله دو روز لاله …
لاله خودرویی و بعضی … کرده آورده اند لاله سرخ لاله زرد لاله سفید لاله …
لاله دورویی لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم است لاله دخترک بضم دال بی نقطه نوعی از لاله
است که کنار زردی آن … سرخ رنگ باشد و میانش سیاه و او را … خوانند
و بعربی شقایق النعمان گویند لاله دست بسین بی نقطه بروزن لاله زرد نام مرغی است خوش آواز
لاله سرا بروزن … بمعنی خوابگاه است و آن علامتی باشد که آلت ساختن اوراد … باشد
لالم بروزن حالم … از حروف تهجی و بحساب ابجد … است و … و …
نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک و گل سرشته و گلابی چرده که بجهت چشم زخم بر پیشانی اطفال
نقش کنند و بعضی لاف و گزاف هم آمده و … را نیز گویند و بعضی
کمر بندد و میان بندد هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد لالان بروزن سامان بزبان زند و پازند
خربزه را گویند و بعربی بطیخ خوانند و بعضی لاف و گزاف هم آمده است لالح بروزن … بمعنی
لاف و گزاف و دروغ باشد و … و لابه کننده را نیز گویند و بعضی … هم آمده است
لالچه بروزن باغچه بمعنی نسیم لاف است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سرشته
بر پیشانی و عارض اطفال کشند لالخ بکسر ثالث و سکون … نام مرغی است که …
ملک باشد و … از ملک … و نوعی را ملک … و بعضی گویند نوعی ملک
نام داشت لالشکر با کاف فارسی بروزن … را گویند و بعربی …
خوانند لالک بفتح ثالث و سکون کاف چارکز را گویند که بر بالای دستار زنند و آن
در هند … لالمه بروزن … بمعنی اول لالک است
و آن نوعی باشد که بر بالای دستار … الف … گویند که …
چیز … و بعضی زره نیز آمده است که جامه باشد از … و …
با غیرت … را هم گویند لالن بروزن جان بمعنی تحقیق و … باشد
و او بر … و آن هم است یعنی … بعضی … هم آمده است
که جا و مقام و محل … و … مانند … چه …

نکوان هم میگویند و بعضی مغاک و گودال را اسم داده است **لادنه** بفتح ثاء و سکون دال بمعنی ...
دوشیدن و ... و سکون ثاء بمعنی لاده است یعنی نکات داده و دوشیدن و جنبانیدن **لاغر** بروزن
ماندن بمعنی دوشیدن و جنبانیدن باشد **لانه** بفتح اول بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرنده
و درنده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بعضی جیره اورا و خوانند که دلیخه را
اسم آمده است و مردم عقیده ... و جانوران ... اورا نیز گویند و بعضی دریده شده و پاره کرده
دراعه ... و درکنده شده هم است **لاده** بروزن ماده بمعنی ... و بعضی ... **لاهیدن** بروزن
مالیدن بمعنی جنبانیدن و دوشیدن باشد **لاده** بروزن کاده ... سعد ... را گویند که آن را گلاب
سازند و خانه بدان سفید کنند و چوبی باشد ... تیز بمقدار یک قبضه که طفلان بدان بازی
کنند بدین طریق که ... بر زمین فرو زنند و چوب دیگر بر آن زنند تا ... دور رود و ...
آهن چوب را در میان آن زنند ... و آن ... چوب دیگر را که بر آن
زنند ... و بعضی ... اسم آمده است **لاد درشتیر** با واو ... وراه ... قریشت
بروزن ... درختی است ... و ... را گویند **لاد و شیر** بروزن
و بعضی ... شیر است ... باشد **لادک** بروزن نازک ... باشد ... کرده ...
... و بعضی ... هم است که آن ... **لاده** بروزن ساده بمعنی ... و چوب ...
... باشد و بعضی ... و ... هم آمده است ... را نیز گویند
و آن ... است که طفلان بدان بازی کنند ... بمقدار ...
... **لاله** بروزن ماله بمعنی ... باشد که ...
سرخ رنگ است **لاله هندو** بروزن ... بمعنی ... است و آن ... باشد ...
لاله هوره بروزن ... برگش ... است و آن ...
... **لای** بسکون یای حطی بمعنی ... است ... و بعضی ... گویند
و ... بعضی ... گفته اند ... هم است
بمعنی ... و ... باشد که ... و در ... است نیز
... و ... ساده ... شد ... و سیاه را نیز گویند
که در ... و چوب ... و ... شراب و ... نیز گفته اند ... کاغذ

دوم

و ... و دریسمان را هم میگویند چنانچه ... کاغذ و ... لای ... ریسمان ...
... گویند و بعضی ... گویند و اسم آمده است که ... **لالیه** بروزن شاید بمعنی ناله کننده
و هرزه گوینده **لالیده** بروزن ... ناله کننده و هرزه گوینده را گویند **لالیز** بروزن ... بمعنی
گیاهی را گویند که ... و ... و بعضی ... پوشند
و ... **لالیده** بروزن ... بمعنی ناله که ... **لالیدن** بروزن ... خاییدن ...
نالیدن و هرزه گویی ... **لبان حارثیم** ... بمعنی ...
لب بفتح اول و سکون ثانی معروف و ... گویند و بعضی ... باشد ...
... نیز گویند **لبا** ... با الف کشیده بمعنی ... است و آن ... باشد که ... اول
... گویند و ... **لب تشنه** ... از لب معشوق است و ...
... که ... و ... را نیز گویند **لباچه**
بروزن ... بمعنی ... باشد **لباد** بفتح اول بروزن ... بمعنی ... گویند
بمعنی ... و ... بضم اول ... که ... و ...
... **لبده** بفتح اول
بروزن ... و بعضی ... است که ... بضم اول ... که ... و ...
... **لباس راهب** ... از لباس سیاه است ... سیاه
... **لباشه** بفتح اول و شین ... بروزن ... است و آن ...
باشد که ... **لب افکند**
... که ... **لباب** بمعنی ... است و بعضی ...
... است ... **لبال** بروزن ... است
که آن را ... است ...
و ... است ... باشد
... **لب چرا** بفتح اول ... بروزن ...
و ... وقت ... که مردم وقت صحبت
داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بعضی خورد یا سم

دل لبخزا

آمده است مطلقاً بمعنی چاره را نیز گویند **لبخزا** بکسر ثانی و ضم زای نقطه‌دار گرانه پیمانه را گویند
که کنایه از زانوش باشد **لب از خنده خنده شکافتن** کنایه از شراب خوردن هم هست بمعنی منقطعه شیر و پروری
لب ال یعنی لب خشک بسته مانند تشنه باشد و درستی گویند که از اثر تشنگی گویند و با بستن
و بعضی گویند که کنایه از خود و صحراست **لب بخنده کردن** کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خنده شدن
لب گشت گاه بفتح کاف گذرگاه آورد خانه را گویند و بعربی بکسر خوانند **لبلاب**
بفتح اول و لام بروزن مهتاب عزایم خوان و افسونگر را گویند و بکسر اول عشقه را و آن گیاهی است
که بر درخت پیچد و گاه باشد که درخت را خشک گرداند و بعربی ابن ازرحبل المساکین و بقلة باردة و مجنونه
باردة خوانند **لبلبو** بضم هر دو لام چغندر پخته را گویند که با سیر و سرکه خورند **لبنان**
بروزن عثمان نام کوهی است نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیا و ابدال است **لبنک**
بروزن چنگ کرمی باشد که از آن لوک خوانند و بعربی ارضه گویند **لبنه** بفتح اول و ثالث بمعنی
شنبه باشد و آن کرمی است که غله و زراعت را ضایع و تباه کند و بضم اول نام لبنی است از عطر **لبنی**
بروزن مرته صمغ درختی است که از روم می آورند و آن را اسطرک گویند و آنچه از آن رود آن را سیکه
باشد میعه سایله خوانند و شکل لبنی بگویند که آن درخت است و بضم اول و ضم میم و در جزر نیز گویند که از
شیر و ماست سازند **لبه** بفتح اول بروزن طبیه بمعنی سخن و گفتگوی لاف و گزاف باشد و داستانها
بشاعر و قصه و سخن که در هم آمده است و به پیدا بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گذاری باشد
لبیدن بروزن رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن باشد و هرزه گفتن را نیز گویند **لبیذ تو** بکسر اول
و کسر دال نقطه دار و تحتانی نیز آمده است [illegible] که از آن لعابی شیرینی
گیرند و بعربی لعاب خورند و عربی آن اصطلاح است و به عربی [illegible]
باید نام است **لبیشی** بروزن کشیش بمعنی لانه است که بر لب آسمان [illegible] و چند فعل کنند
لبیشو بروزن کشیدن لبیش باشد که لانه است **لبیاب** بای حطی بروزن کرداب
روده فشار و زره عظیم را گویند **لبینه** بروزن [illegible] نام نوائی است از موسیقی **لپاکچ بیم**
در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت **لپ** بفتح اول و سکون ثانی غنچه لقمه کلانی [illegible] را
گویند **لپانچه** بروزن قفان بمعنی زر خشنده و تابنده باشد و با همین معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده
لپ لپ بفتح هر دو لام و سکون هر دو بای فارسی صدا و آواز آتش خوردن و آب خوردن

لپاچه بااول مضموم [illegible]

ملکه ای گوید

تک را گویند **لپانچه بیم** در لام با تای قرشت مشتمل بر ده لغت **لت** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
سیلی زدن و گوشمال کتک و شلاق باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند و گتا را
هم گویند و آن قماشی باشد معروف که از آن پوشند و بمعنی پاره و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت
یعنی پاره پاره و لخت لخت و تب در تب و پیچ در پیچ و بشیره و غیره آلاینده گویند همچو کمک لت محض یعنی گرز
محض و دولت زر بفت یعنی زر بافت و زر لفت و سعلات و سیاره یعنی سیاره [illegible] و ستاره [illegible]
رود خانه است از ملک دیلمان که به بحر رود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که عرب بطن
بطن خوانند و با شدید نانه جمله اهمیا نه عربی است [illegible] **لت انبان** با همزه و زن
و باز ر بچه بروزن فرزندان بمعنی حریص و بسیار خور و پرخوار و شکم پرست باشد و عربان جوع [illegible]
و گاهی این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند **لتر** بروزن حنظ مقداری است
و آن وزن چین نیز می باشد که سیصد مثقال است و قفیز را نیز گویند که در آن شراب
و غیره کنند **لتره** بفتح اول بروزن قطره بمعنی کهنه پاره پاره و در وده باشد و مردم فقیر و مرطوب
و پرگوشت و بیچاره و کاهل و کینه یعنی در زال را گویند بضم اول نان قرار داده به میان و گس
که با هم تلخ کنند و دیگران نخواهند و بخشی را نیز گویند که بند زبان داشته باشد یعنی [illegible]
هر چه لفظ کند و بمعنی [illegible] هم آمده است **لتک** بروزن لگک نام دو غیر از باز باشد
لت لت بفتح هر دو لام و سکون هر دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره پاره باشد **لتنبان** بروزن [illegible]
بروزن ملکار [illegible] مردم حریص و پر خوار و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان را نیز گویند **لتنبان**
بروزن قلتبان بمعنی لتنبان است که مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان باشد **لتن بر** بای ابجد بروزن
قلندر بمعنی لتنبان است که مردم شکم پرست و پرخور و بیچاره و نادان و کمینه باشد **لته** بفتح اول و ثانی
مشدد بمعنی کهنه و پاره جامه باشد **لتین** بروزن لقین زبان فرنگ را گویند **بیان**
لجیم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت **لج** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکه باشد
که در مقابل نشست است و بمعنی لجاجت و ستیز و العقیق هم هست **لجلاج**
بروزن و معنی لیلاج است که پدر و مرشد قمار بازان باشد و بعضی
گویند شخص است که واضع شطرنج است و مردم سر دو هزار طور هم گویند
و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن است و باصطلاح کیمیاگران

پیراست و درپیچ و پاک و صاف باشد و بمعنی هیچ و پوچ هم آمده است و الله اعلم **لجم** بفتح اول و سکون
ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را گویند که در ته حوضها و تالابها و جویبارها نشسته باشد و بعضی
در عربی بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است **لجن** بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره
ته حوض و جوی آب باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بمعنی هر چیز را گویند که بگل آغشته شده باشد
لجن بیکو نیند **بیان ششم** در لام با جیم فارسی مشتمل بر ده لغت **لچ** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خیره و دریدی
و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان باشد **لچک** بر وزن پیک
پارچه باشد مربع که زنان دو گوشه آن را بهم بدوزند و گوشه دیگر آن را بر سر بندند و دو دامان
لچک در پس سر گذارند و گوشه دیگر را بر پیشانی بندند و بر بالای سر مانند کلاه نیز دو ال خوزند و بر بالای سر
گذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر زنخ و چانه ایشان بسته شود و بعضی گویند **بیان هفتم**
در لام با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت **لخ** بضم اول و سکون ثانی
بمعنی لخ است و آن علفی باشد که در آب روید و برگی دراز دارد و در ایران باید بسیار چیزها میسازند
و آن را داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و در آن علف حصیر بافند و در هرات
بآن حوزه اولک گویند و در هندوستان بجز دهقیل و اهند **لخی** بفتح اول بر وزن سختی
کفش و پای افزار و چرم و دباغی گویند **لخت** بر وزن تخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند
و کلاه خود آهنین را نیز گویند و بمعنی پاره و کل و پاره هم هست و کفش و پای افزار علاقه و چرم و پاره ... باشند
بالا بنده و بمعنی لکد و کتف و صندوق هم هست و بمعنی پاره و حصه و برخ و جزو و پاره است همچو لخت گوشت و لخت جگر بمعنی پاره
و درگه و پاره چوب و لخت جگر و بمعنی زدن و بتیره کردن و پاره کردن هم هست و کار ورز استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی
عکس هم آمده است که لکس زنگ باشد و ترجمه بعضی هم هست **لختان** بر وزن سختیان جمع لخت است
بمعنی اجزا و پارها **لخت لخت** بمعنی لاخت و رز است که جنه و زد و پاره و وز باشد بمعنی تقصیر
که بر کفش پاره و جنه دوزند **لخته** بر وزن تخته بمعنی لخت و پاره باشد **لختها**
بر وزن تختها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل کلیات است **لخچه**
بفتح اول و جیم شعله و اخگر آتش را گویند **لخجب** بیای حطی در بر وزن کشکک
زغال آتش درد باشد و نام علوفه هم هست و بمعنی برگ هم آمده است و آن نیک باشد
لغزنده و در بعضی ولایتها که مردم بر بالای آن نشسته خود را گردانند و بهم جا لغزیده پایان آیند

اول بروزن تیم

و لچرا

لخی بالای گویند که در زمین نمناک بسته شود و طفلان و جوانان چرخی پای بر بالای آن نهند
که بهم جا لغزنده روند **لخش** با شین نقطه دار بر وزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد
و سرنیک آتش را نیز گفته اند و آن قطره آب است که از سر چوب تر در آتش ریزد و در عرب
اخگر آتش المحم است که از لخشک خوانند و بمعنی لغزیده و پای از جا رفتن باشد
لخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از جا رفتن و در جای دلیل باشد
لخ لخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لاغر باشد **لخلخه** با خای نقطه دار
بر وزن دغدغه ترکیبی باشد که بچه تقویت ترتیب دهند و کرکی عنبری باشد
که از عود و قماری و عنبر و آملا و لادن و مشک کافوری سازند **لخلخه عنبر** بمعنی گویم لخلخه باشد
که گویا است از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده و کنایه از ریاحین شب هم است **بیان هشتم**
در لام با دال قرشت مشتمل بر یک لغت **لد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه آن را
سیلاب کنده باشد یا آدمی و بمعنی بعضی رسنخ بعضی هم گفته اند و ضعیف و لاغر را نیز گویند
و بضم اول طایفه باشند از صحرانشینان که مردم قهستان و بمعنی نام دیوان و مراد ... طلب
هم آمده است و بچه گفته را نیز گویند و نام شهری هم هست که آن را در حوالی **لر**
بفتح اول و زد سیدات و در بعضی را هم گویند و نام میدانی هم هست و در جزر که ببرد بیرون آرد
لرل بفتح دو لام و سکون دو رای قرشت جهار خدا است جل جلاله **بیان نهم** در لام با رای بی نقطه مشتمل
بر دو لغت **لرد** بضم اول بر وزن هجرم کیاده را گویند و آن کمانی باشد که کمان داران ابدان
مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد **لرزه** بر وزن درزه بمعنی اندوهگین و عاقل
دانا و در زنگ و بر ابر کار باشد **بیان دهم** در لام با زای نقطه دار مشتمل بر یک لغت **لزم** بفتح
اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و سیاه را گویند که در ته حوضها و بن رودها
باشد **بیان یازدهم** در لام با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت **لس** بفتح اول و سکون ثانی
مخفف لیس است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها
و بن حوضها می باشد **لستن** بفتح اول بر وزن گشتن بمعنی لیسیدن و بفتح باشد بکسر اول
بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن **لسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف بمعنی پاره پاره و چندک
باشد یعنی پاره پاره و بمعنی پشم هم آمده است و آن رو بر باشد در دهان که بر روی زمین و سبزه نشیند

و مانند برف زمین را سفید کند و بمعنی لکه اول هم آمده است لشکر شکن بکسر شین و جیم بمعنی لشکر
شکاف باشد یعنی شخصی باشد شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و لشکر را درهم شکند
چون شکوفه یعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را لشکر شکن هم گویند لشک بفتح اول و کاف
و سکون ثانی لنگ است که پاره باشد و لشکه لیکن یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لشن
بفتح اول بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت را گویند و بمعنی نقش و ساده و هموار آمده است
و بسکون ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی هم درست است بیان چهاردهم در لام با عین بی نقطه مشتمل
بر بیست و پنج لغت و کنایت لعاب عنکبوت معروفست که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از خطوط شعاعی آفتاب هم
هست لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون واو کنایه از کف سفید است و کنایه از دروغ و سخن
و سفیدی صبح باشد و برف را نیز گویند و شبنم و روی زمین را نیز گویند لعاب گوزن بفتح کاف
فارسی و واو و سکون زای نقطه دار و نون یعنی لعاب گاو است که کنایه از روی و سفیدی صبح
و برف و شبنم باشد و کنایه از روی آفتاب و برق درخشنده هم هست و از خون انگور سفید هم آمده است
که برگ و گیاه و درخت آن نشیند لعاب حیوان کنایه از شراب لعل انگوری هم باشد لعاب مگس بمعنی عسل باشد
چه عسل از مگس هم می رسد و کنایه از شراب انگوری هم هست لعبتان جمع لعبت است و آن
آن است که دختران و دوشیزگان از جامه و لته بصورت آدمی سازند لعبت بادیه
در مردمان حصه است لعبت بربر ... دست که از نزد زنان ... و قلعه مصر
عکه خوانند و از ارابت بربر هم گویند لعبت زرنیخ بزای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و نون
تحتانی کشیده و خای نقطه دار زرد کنایه از آفتاب عالمتاب است لعبت معلقه بضم میم و فتح عین
حطی و لام مشدد و قاف کنایه از مردم گیاه است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و آن را مهر گیاه
القم گویند و بهر متعلقه هم بنظر آمده است که بجای عین حطی غین نقطه دار باشد لعل آبدار معروفست
و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از سنگ دادن کنایه از تربیت کردن چیزی باشد بمرتبه شگفت
و رنج و تعب دادن لعل اشک زای بزای نقطه دار یعنی لعل از سنگ دادن باشد و کنایه از تربیت
آوردن چیزی است در نهایت صعوبت و تکلف لعل پیکانی لعلی را گویند که بر اندام پیکان باشد و از آن
گوشواره سازند لعل حوض آب معروفست یعنی لعلی که شراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست
لعل دان بفتح زای نقطه دار و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه

از شراب لعل

از شراب لعل انگوری باشد لعل سخته بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعل انگوری باشد لعل شکربار
بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طراز بفتح طای حطی بمعنی آرایشنده
لعل و نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت هم هست لعل فلک
بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب است لعل قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف
کشیده معروف است که پیراهن قرمزی باشد و کنایه از لعل هم هست که بعربی یاقوت گویند و کنایه از
جگر باشد و شراب انگوری لعل را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا گویند لعل قبای کنایه از مستی سکر
باشد لعل کوبا بفتح کاف و سکون واو و فتح را و های ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است لعل مذاب
بفتح میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شراب لعل انگوری باشد و کنایه از لعل هم هست که بعربی
دم گویند و بضم میم هم آمده است لعل نغمه یعنی لعل سوراخ ناکرده و کنایه از سرود و خوانندگی
تازه و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند بیان سیزدهم
در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایه لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برهنه و بی مو باشد
و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را هم گویند لغام بروزن و معنی لجام
در دهن اسب باشد و لجام معرب لغام است لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی لغزیدن باشد و از جای رفتن
یعنی لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی چیستان باشد و در اصل لغز اسم لغت است و چیستان را لغز گویند و چیزی که در او
لغزیدن بروزن لرزیدن بمعنی بسر از جای خود رفتن و افتادن باشد و بمعنی ... بمعنی ترشیدن و گوارنا
باشد لغنه بروزن افشره شتم را گویند که بر دو سوی ... باشد و لغ بمعنی بی مو ... لغونه
بفتح اول بروزن ... بمعنی زیب و زینت و آرایش باشد بیان چهاردهم در لام با فا مشتمل بر نه لغت
لف بفتح اول و سکون ثانی و ... قرشت در ترکی ... را گویند و گویند عربی است لفره
بروزن شجره مردم سفله و فرومایه و لئیم و اراذل را گویند لفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی
لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو کند از آن گویند
و بفتح ... اخت و پاره گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه
هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است لفجان بروزن افغان شخصی را گویند که لب
خشم و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد لفچن بفتح اول و ثالث بروزن بهمن بمعنی
لفج است که لب کنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را گویند که لب

کننده و گوشت بی استخوان و غیره داشته باشد و کله بریان کرده را نیز گویند **بیان یازدهم** در لام
با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایه **لق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بی موی و صاف باشد و تخم مرغ
گندیده و فاسد شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و با ثانی مشدد بضم اول
نیز درست است **لقوه کشیدن** کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر بر پای کشیدن هم هست
لقمه خلیفه نام نوعی از حلوا باشد **لقومش** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و شین
نقطه دار زده اول **لقوه** نام قهوه علتی است که دست و پای آدمی از کار باز ماند و روشنی کج می شود گویند
حکما آینه ساخته اند که صاحب لقوه چون در آن بیند صحت یابد و در عربی شتر را گویند
که زود آبستن شود و بکسر اول هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز گشاده گویند
عربی است **بیان شانزدهم** در لام با کاف تازی مشتمل بر بیست و دو لغت **لک** بفتح اول و سکون ثانی
صد هزار را گویند و عدد هر چیز که بصد هزار رسد آن را لک خوانند و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان
بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه لته لته و کهنه و پاره پاره باشد حتی لباسی که عروس را دست پوشند
خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه جامه و غیر آن را هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و به
موی صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کننده و ناتراشیده باشد و غوله و کره و برادهٔ که در
اعضا بهم رسد و رنگی است مشهور که در هندوستان میسازند و ساختن آن چنان است که آن شبنمی است که بر درخت
کنار و غیر آن نشیند و منجمد گردد آن را لک گویند و به ترتیب آن رنگ سرخ حاصل شود و با سنگ و امثال آن کارد
و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و لکه رامش نیز هم می آید و بمعنی شمشیر لک نیز هست که بعربی کعب گویند
و بمعنی کلاه و معنی کهیر هم هست که مرد شیبانی دارد و سرخ و سیاه باشد و ریشی را نیز گویند که در شکم میدانند
چنانکه شکم را سوراخ کنند و آن که بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوری است پرنده که گوشت لذیذی دارد آن
فرفال میگویند **لکف** بفتح اول بر وزن صفت کفش و پای افزار باشد و تعجب و سخنان سو هم گفته اند
و بعضی جرعه سو گویند که از اده بخت نکرده باشند و سفران بر کف پای بندند و در روند و آن را چارق
گویند و پوستی را نیز گویند که بغایت نرم و پرداخته باشد و بمعنی لکس سرخ هم است و بضم اول بر وزن
... بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با عصارهٔ آن کارد و خنجر را در دسته محکم
کنند و بمعنی زمین و بوم و ولایت هم هست و بلغت زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بعضی برین بجر
هم بنظر آمده است **لکات** بفتح اول بر وزن ثبات هر چیز ضعیف و زبون را گویند **لکام** بضم اول بر وزن غلام

بمعنی اصطبل باشد از اسب و به ترتیم و به حجابا باشد و نام کوهی است که در حجاز بشهر ثغور در نهر بلاد واقع است
و شمال آن کشیده است تا بصعید و منتهی می شود بانطاکیه و بعضی گویند کوهی است از کعبه تا شام
لکامه بفتح اول و میم روده کوسفند پشو گویند که آن را با گوشت و نخود و مصالح پر کرده و پخته باشند
و آن را بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است **لکانه** بر وزن بهانه بمعنی لکامه است که
روده کوسفند بگوشت آکنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند **لکانه** بکسر اول و فتح ثانی
و سکون کاف الف بر نون رسیده گویند **لکنو** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که آن را امرود
خوانند و بعربی کمثری خوانند **لکلک** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هرزه و بیهوده را گویند
و بکسر هر دو لام چوبی باشد که پیشتر آن را بر دوال آسیا بعنوان نصب کنند که چون آسیا بگردش
آید سر آن چوب حرکت کند و به لوح خورد و دلو را بجنباند و دانه که میان آن است بر دلو آسیا بجنبانند و سر
دیگر آن در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدائی از آن ظاهر گردد و دلو سبب آن چوب
حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد **لکن** بر وزن چمن طشت [illegible] افتابه باشد و با ثانی مضموم
با کاف نیز هم آمده است و شمعدان را نیز گویند و بعضی عود سوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند
و منقل آتش را هم میگویند و جامه ناموس را نیز گفته اند معرب آن لقن باشد **لک و پک** بفتح اول و با ثانی
و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از توابع و تفسیر عبارتست که در عربی به بضاعت مزجاة گویند و بعضی
اسباب و ضروریات خانه از فرش و فروش و گستردنی و پوشیدنی و غیره که من جمله کهنه و مندرس شده باشد
و بمعنی بهره هم آمده است که در مقابل پس مانده است و لک و پک آمده و شاید بتحتانی نیز گویند و بضم اول
و با ثانی هر چیز کننده ناتراشیده را گویند **لکهن** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون روزه و گرسنگی
و فاقه باشد که بت پرستان در روز و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم آمده است که گرسنگی
باشد و خوردن و سیر شدن باشد و بعضی گویند این لفظ را از هندوستان میدانند **لکین** بضم اول بر وزن ...
بمعنی تمه باشد و آن را از ابریشم کوسفند مالند **بیان هفدهم** در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت
و کنایه **لگد** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... و لگد و شلاق ... باشد **لگام**
بضم اول بر وزن ... و معروف است که در دهن اسب کنند و لجام معرب آن است **لگام تمیدل** بضم اول و سکون ثانی
کنایه از سرکشی و غره نکردن باشد **لگام دادن** کنایه از حمله کردن و متوجه شدن باشد **لگام ریز** بمعنی
جلوریز است که کنایه از شتاب کردن و سرعت تمام رفتن باشد **لگلگ** بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی

پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق باشد لکلکه بفتح اول و ثالث بمعنی لکدکوب باشد و آن
لگنت و سستی است که از مس و یا برنج میسازند هم دست در آن شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکارهای
دیگر نیز آید لکور بروزن صبور جمعی از صحرانشینان که در حوالی هرات میباشند بیان لام با میم
در لام با میم مشتمل بر نه لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تکیه و تخت نشستن باشد و بمعنی [illegible] هم
هست و در عربی بمعنی اشارت که لا باشد لما بفتح اول و ثانی با الف کشیده دوائیست که آنرا
عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند لملم بفتح اول و لام بروزن درهم بمعنی لبالب
و مالامال است لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و پرگوشت و قوی
هیکل کلنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بدرگ را هم گویند لمزدن بمعنی واکشیدن و خوابیدن
بفراغت باشد لمس بروزن شمس هر چیز که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن
هم آمده است بجیم لمنک بکسر اول و ثانی بروزن سرنگ جغد است و ماهی را گویند که شیر و نمک در آن
ریزند و خورند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است لمغان با غین نقطه دار بروزن کنعان نام ناحیه ایست
از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام
پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و او را الکان هم میگفتند بیان لام با نون در لام با نون مشتمل بر دوازده
لغت لنبان بفتح اول بروزن انبان زنی را گویند که از فحش و حشمه کدخدایی گذشته و بغیبت و [illegible] مشغول
باشد که کنیزها و دخترها همراه [illegible] انداز و بضم اول نام دهی است از دهها [illegible] لنبر بفتح اول
بروزن عنبر مردم قوی هیکل و فربه و کهنه و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند
لنبک بفتح اول بروزن انبک نام شخصی بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام مال
و اسباب براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه و پرگوشت و ناهموار لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده اندرون دهان را گویند یعنی گرد و برگرد خرده از جانب درون لنبه
بفتح اول و ثالث بروزن ابره هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال آن و بضم اول بمعنی فربه است
که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند که نقیض کوچک است و بهندی بمعنی دراز باشد که در برابر کوتاه است
لنبه سر با سین بی نقطه بروزن خنجر نام کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بکلار و کوه لنج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون
آوردن چیزی هم هست بمعنی بیرون کشیدن [illegible] و بضم اول لب را گویند و بعربی شفه خوانند و بمعنی وازین معنی تم است

اندرون

اندرون خرده باشد که گرد برگرد دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون را ولیت بمعنی دود
ابرو و پیچ و پاره از روی و تمام چانه و زنخ و مردم شل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و پای او از کار افتاده
باشد لنجان بکسر اول بروزن غلمان نام ولایتی است در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند [illegible]
بسیار در آن دهست لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامیدن از راه
تبختر و تکبر و بمعنا و بیرون کشیدن چیزی از جایی [illegible] و بضم اول لب را گویند و گرد برگرد دهان لنجیدن
بفتح اول بروزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی پسر باشد که در مقابل
دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان [illegible] هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن
و لاف زدن باشد و بمعنی الکیدن هم هست که آهسته و زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد
و امر باین معنی نیز هست یعنی بلند لنده هور بفتح اول بمعنی ابر آفتاب چه لنده بمعنی ابر و هور آفتاب را گویند
و نام پادشاهی بوده است عظیم الشان در هندوستان و باعتقاد برهمنان [illegible] اسکندر [illegible] او نظر کرده واو
حامله شده [illegible] او را لنده هور خوانند لندیدن بفتح اول بروزن جنبیدن بمعنی غرغر نمودن و سخن گفتن
باشد از روی قهر و غصه و غضب لنطی بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بتحتانی کشیده نام پسر نوح [illegible]
در شهر [illegible] منسوب باو است لنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است و بعربی اعرج [illegible] معروف
[illegible] خوانند [illegible] نیز گویند [illegible] و بضم اول
فوطه و لنگی بوده بکسر اول [illegible] باشد [illegible] لنکاک
بروزن غمناک سخن [illegible] گویند لنکر بفتح اول و کاف فارسی بروزن [illegible]
بسیار سنگین که کشتی [illegible]
و لهذا [illegible] لنکر میگویند و مجری را نیز گویند [illegible]
بزرگان [illegible] و بعربی [illegible] خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible]
در جای [illegible] باشد و [illegible] بمعنی [illegible] و به [illegible] باشد
که مردم [illegible] گویند لنکن بفتح اول و ثالث بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
در هندوان موافق [illegible] آورند لنکوته بضم اول و سکون ثانی و واو [illegible] بواو مجهول رسیده
و فتح فوقانی [illegible] باشد [illegible] در هندی [illegible] بیان لام با واو
در لام با واو مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه لو بفتح اول و سکون ثانی [illegible] باشد و بمعنی [illegible]

هم آمده است و در رو دلب یا نیز گویند و بعربی صفوا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفه گویند چه زبان
با برا و بر عکس تبدیل می‌یابد و نام قصبه است از ملک هرات لواره بفتح اول بروزن شراره نام قصبه است
در هندوستان لواش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه‌دار زده نان تنک نرم را گویند لواشه
بفتح اول و آخر که شین نقطه‌دار باشد مقنع باشد از ریسمان که آن را بر سر و بر یال اسب کشند و بر لب اسب بد فعل
که در شستن جا بندند تا حرکات ناپسند نکند لوالوه بفتح اول و لام بروزن رواده تخته را گویند که بیاب رسیک
و بیچ محکم باشد لوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت مثل نخته را گویند و در بعضی
از نسخ کاو مثل نخجیر نوشته بود و الله اعلم لوبشه بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله
کوفته شده را گویند که هنوز از کاه جدا نکرده باشند لوبیا بروزن توتیا نام غله‌ایست که آن تسهیل
از ناشتن هضم شود و نفخ از آن تولد کند باشد و بهترین آن سرخ رنگ بود و آن را لوبا هم میگویند چه در
فارسی با و یا تبدیل می‌یابد و لوبا به هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد لوتره بضم اول
و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانه باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون
با هم سخن کنند دیگری نفهمند و آن را زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است لوترا
با زیادتی الف در آخر هم بمعنی لوتره است که گفته شد و بمعنی معجون بالای الف های هوز هم آمده است
که لوتره باشد لوته پوت بضم اول و ثانی مجهول رسمی این لغة از توابع است بمعنی اقسام حلوا و نانها و انواع طعامها
و مأکولات و مشروبات و تنقلات لوج بضم اول و سکون ثانی و جیم مجهول جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم
فارسی احول را گویند که بعربی احول خوانند و بثانی معروف بمعنی لوطست که بعربی عریان باشد
لوچیا بروزن لوبیا بمعنی لوبیا که بمعنی دراز باشد که بعربی طوال خوانند لوچ پا بفتح اول و کسر حای
بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افزار است و آن دو تخته کوچک باشد که بافندگان و جولاهان
چون پای راست بر یکی فشارند نفقی از رشته‌ها پایین رود و چون پای چپ بر دیگری فشارند نفقی دیگر
لوح خوانشر بمعنی فراموشی است و لوح را استعاره کرده اند لوح دو رنگ کنایه از عالم دنیا و روز و
کنایه است باعتبار شب و روز لوح ناخوانده کنایه از علم لدنی باشد و آن مخصوص پیغمبران و اولیاست لوخ
با اول مضموم و ثانی کشیده و بخای نقطه‌دار زده گیاهی است که از آن حصیر و بوریا بافند و بعضی گویند [illegible] که بر دوم نشست خیمه باشد لوخن بثانی مجهول بروزن
سوزن بمعنی ماهست که بعربی قمر خوانند لوده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن
سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گذارند یا هابرند و وجه آن را بر چهارپا بار کنند

لور با ثانی مجهول بروزن مور زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم
بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و آن را از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند و بمعنی
پاشرم و به حیا هم آمده است و کلان جثه را نیز گفته اند و نام شهری و صفته هم هست و نوعی از مردم صحرانشین
باشد لورا با ثانی مجهول بروزن لوزا هم پنیر را گویند و آن آب پنیر و ماست خوانند لورانک بضم اول
و ثانی مجهول و فتح نون و کاف تازی روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد بزرگ که روغن و غیره در آن کنند
لورکند با ثانی مجهول بروزن خوشند بمعنی کلان جثه باشد و نوعی از پنیر کلان سپاهان را هم آمده است لورکنه
: ش با ثانی مجهول بروزن هوشمند زمینی را گویند که آن را سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم
هست و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است لوره با ثانی مجهول بروزن شوره بمعنی لورکنده است
که زمین سیلاب کنده باشد و بدین معنی بزای نقطه‌دار هم بنظر آمده است لوری بروزن شوری
علتی و مرضی که گوشت اعضای مردم فرو می‌ریزد و آن را خوره گویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی
مجهول بمعنی بی‌حیا و بی‌شرم باشد و نام طایفه هم است که ایشان را کاولی میگویند و سرود گوی
و گدای کوچه‌اند و بچهار لور هم گویند و بمعنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است لوزتان با فوقانی
بروزن ابدان بمعنی لوزه باشد و آن گوشت پاره‌ایست که در بیخ حلقوم آدمی رو تخته است
گویند عربیست لیکن در فرهنگ جهانگیری نوشته بودند لوزه بروزن روضه هر
چیزی که آن چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخنان خوب و دلکش و بمعنی فریفتن و چاپلوسی
و فریب هم است لوزینه هر چیزی را گویند از خوردنیها که در آن مغز بادام کرده باشند
و از مغز بادام پخته و ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را میگویند لوس با ثانی مجهول بروزن کوس
بمعنی تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و غش را نیز گویند
که در اطعمه کافور کنند و اگر بغلوش بزنند و کج دانه نیز گویند وطن و جلا که پای از آن بدشواری توان
برآورد و با ثانی معروف در عربی بمعنی چشیدن باشد لوسانه بروزن روزانه بمعنی چاپلوسی کرده
و فروتنی و تملق نمودن باشد لوسیدن بروزن بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد
لوش بضم اول بروزن موش گل سیاه و تیره که در بیخ حوضها و تالابها و جویها باشد و گل را نیز گویند
که نقش کج باشند و شخصی که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده است و بعجز و بیهوشی را نیز
گفته‌اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است رومی و لور الوشا هم میگویند و بفتح اول خربزه نارس و ضعیف شده

وازکار رفته باشد لوش با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی بوده که او در صنعت نقاشی مقتدای چین
ونظیر نداشته و همچنین گویند که در چین بالا رو بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم
بوده است و چنانچه کتاب مانی را ارتنگ می خوانند کتاب او را انگلیون می نامند و انکلیون هم میگویند
لوشابه با ثانی مجهول بروزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و خوردنی و سخن
وکلام شنیدنی و بای ابجد نون هم آمده است بمعنی لوش را که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد امده
چه در فارسی شین بی نقطه و نقطه دار را با هم تبدیل مینمایند لوشاره با ثانی مجهول و فتح رای بی
نقطه زمین را گویند که آن را سیلاب کنده باشد لوشن با ثانی مجهول بروزن سوزن بمعنی لجن است و آن
گل تیره و سیاه باشد که در بن حوضها و جویها بهم میرسد لوشانک با نون بالف کشیده بکاف زده
آب تیره و گل آلود را گویند لوطوس با اول و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده اند قوقوا باشد
بلغت یونانی و آن دوائیست که آن را جند قوقا خوانند بهترین آن مصری بود و آن را لوطوس ملاغریوس خوانند
بیونانی چه ملاغریوس صحرا را گویند بلغت و بمعنی برنج است لوغ بروزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد
و بمعنی آشامیدن هم است و دوشنده و آشامنده را نیز گویند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست
یعنی بدوش و بیاشام لوغیدن با غین نقطه دار بروزن دوشیدن دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن
هم آمده است لوف بروزن صوف دوائیست که آن را بعربی حیة الافاعی و بعربی شجرة العقرب گویند
و آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة التنین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن بهق و کلف
نافع است و آن را اصل اللوف میگویند لوفا بضم اول و فای بالف کشیده داروئیست که
که آن را قطوریون خوانند خوردن آن زنان را بچه مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از رجل
العالم است لوفردیس بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده و سین سعفص زده
بلغت یونانی حجر قبطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت سست و در آب زود حل شود گویند گازران بدان جامه
کتان را بدان شویند و نقاشان در نقشها بکار برند لواق بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر سقراط باشد
و ایشان از حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند سقراط که بوده است که لوقا مخفف آنست در حکمت دین عیسی هست
و از قطار لوقا خوانند لوقانین بضم اول و بای ابجد بتحتانی کشیده و بنون زده بلغت یونانی سپنداج را گویند و آن جوهری است که سفید
و بعربی حجر الارمنی خوانند و به شیرازی سفیده همان است گویند صفوف آن برص را نافع است لوقس بضم اول و کسر ثالث و سکون
سین بی نقطه بلغت یونانی سفیده را گویند که در مقابل سیاه است لوقیون با یای حطی بروزن موصول بلغت یونانی تره تیزک را بمعنی

فیل

فیل زهرجت که درخت حضض باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حضض عصاره آن بود و در سرمه و
یرقان را نافع است لوک با ثانی مجهول و سکون کاف نوعی از شتر کم موی بارکش باشد
و هر چیز حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت بپیچد
و کسی را نیز گویند که با پیرامون زانو و کفهای دست راه رود و دوغی را نیز گویند که کره از آن گرفته باشند تا ترش
شود لوکاکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهریست از هندوستان لوکشور با کاف
و شین نقطه دار زده و واو و رای بی نقطه باعتقاد هندوان نام مکانی مخصوص و وجودی باشد که هرگز نام آن نشنود
آنها را از غیب صوری قصه حیوانات خلاص و مدد و تدبیرات ایشان رسانند لوکه بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را
گویند خواه آرد گندم باشد و خواه غیر گندم و آردی را نیز گویند که از گندم مقشور و آنچه از آن آرد کرده باشند و بریان
کرده باشند و چنانکه پشته دانه از او جدا کرده باشند و هنوز صلابتی شده باشد و بعضی آواز کبک و ناله سگ هم
آمده است که تازی بچار را نیز و دیگری را الحب خوانند لوکیده با کاف بروزن کوشیده رشته و ناهموار را
رنگی باشد و با آنها و کف دست و انگشت هر دو رنگی طفلان را نیز گویند لول با ثانی مجهول بروزن غول
بی شرم و بی حیا را گویند و لوله که قحبه و رنج باشد که بعربی سنار است لولانج بضم اول و لام بالف کشیده و نون
و جیم فارسی زده نوعی از طعام باشد که آن را لا برلا نیز گویند لولانگ بضم اول و فتح و سکون کاف بمعنی لولانگ است
که ربه روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال آن را در آن کنند لولادر بروزن زور آور بمعنی لولانگ است
که ربه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لولوان است که مردم سبک
و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام صورتی مهیب باشد که بجهت ترسانیدن اطفال سازند لوله بضم اول و فتح ثالث
معروف است و آن را ناشوره هم میگویند و با ثانی مجهول بمعنی لوکه است که آرد گندم و نخود و امثال آن که بریان
کرده باشند و بعضی گویند یکنست آرد گندم یا جو بریان کرده باشد که آن را خشک کرده باشند لولی بروزن مفتح لوریست
که سر کوی و کوچه و گدائی در شهرها باشند و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و در هندوستان قحبه و فاحشه را میگویند
لون بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی از اقمشه باشد و در عربی بمعنی مطلق رنگ است خواه رنگ سفید و خواه رنگ دیگر باشد
لوند بروزن کشنده مردم کاهل و طفیل و هیچ کاره را گویند و شخصی که از خوردن و دوست و دارو و عشرت کننده را نیز گویند
و بمعنی ناقص و نیز دیر به راهم هست و جلف را نیز گویند که شکار و هرزه باشد بمعنی خر و خرج هم آمده است
و دهان طفیلی خواباتیان را نیز گویند و در عرف لوند سرهنگ چوپانی را گویند که او را به نفس شرم و حیا نباشد و مال
مردم را در خرج ضایع کند لونه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غاره و گلونه و هر چیزی را باشد که بر روی مالند

لوبیا با واو بر وزن دوپیا معنی لوبیاست و آن غله باشد دان را در روده‌ها کنند بپزند و لوبا هم میگویند که بحذف یای تحتانی
و حذف واو باشد عربان و جر خوانند لوه بفتح اول و ثانی بمعنی زنخ است که غبغب باشد و بفتح یونانه
دهنی پرنده ایست شبیه به تیهو که آن را انکلیک کنند لوهاور بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای
قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد لوهنین با ثانی مجهول بر وزن خوشه چین آلتی را گویند که بدان
پنبه دانه را از پنبه جدا کنند لوهور بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لوهور است که نام شهر لاهور باشد و بمعنی لوهاور
و لوهاوار هم بنظر آمده است که در لوهور دال واو بعد از الف بود و در لغت دوم بعد از واو باشد لویه بفتح اول و ثانی
تحتانی کشیده بدال ابجد زده و یک و پاتیل بزرگ سرکش ده مپین را گویند و باینمعنی بجای دال زای قرشت
هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته‌اند لویزا بفتح اول بر وزن عزیزا نام دختری باشد که با پیل ازرم گیم
آمده بود و جنگ کرده با پیل لویش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان
که بر سر چوب نصب کنند و لب ستوران و خران بدان حلقه در پیچند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند
لویشن بر وزن دوبیدن بمعنی لویش است که بر لب ستوران نهند و تاب دهند لویشه بر وزن همیشه
بمعنی لویش که لویشه لب ستوران و خران باشد بیان بیست و یکم در لام با ها مشتمل بر شانزده لغت و کنایه
له بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش و خواه بوی بد و نام
شهریست از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ... نجور را گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام
پرنده ایست صاحب مخلب و در کوههای بلند آشیان کند و بعربی عقاب گویند و بکسر اول از هم پاشیده و متفرق شده
و منحل کردیده باشد و نام شهریست از ترکستان که در آنجا ... لهار بضم اول بر وزن جزار
نام شهری و مدینه ایست معلوم لهاشم بفتح اول و ضم شین قرشت بر وزن غلاظم هر چیز زبون و زشت
و نا زیبا و دون و بد گوهر را گویند لهاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده بر وزن دلاک نام پهلوانی ایست که
در جنگ دوازده رخ ... و کشته او را ... آورده و بضم اول علت و ماده چیزی را
گویند لهاور بفتح اول و ضم نون بر وزن بلادور نام شهر لاهور است و بضم اول هم گفته‌اند لهاوور بفتح اول و واو
بر وزن سراسر بمعنی لهاور است که نام شهر لاهور است لهبه بفتح اول و های ابجد بر وزن مسلمه بمعنی ...
و ابو واحق باشد لهر بفتح اول و ثانی بر وزن خطر ... و ... فانه را گویند و گنجینه خانه را نیز گویند و بزبان
هندی موج آب باشد لهراسب بضم اول بر وزن گشتاسب بمعنی ... الحقیق باشد و نام یکی از پادشاهان ایران است
که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و ... پادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ ... آتش

بلکی

پرستی مشغول گشت لهفت بضم اول و فتح ثانی بر وزن ... بمعنی لعبت است و آن صورتی باشد
که دختران از پارچه بسازند و بآن بازی کنند و بکسر اول و ضم ثالث هم بنظر آمده است لهفتان بر وزن ...
لعبتان است که جمع لعبت باشد بمعنی صورت بازیچه دختران که از پارچه سازند و بجای حرف ثانی های حطی هم
بنظر آمده است که لعبتان باشد لهلهان بفتح اول و لام و های الف کشیده بر وزن ... است
دوائی که آن را قرنجشک خوانند لهنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم سنگ کاغذ ... باشد بمعنی
سنگی که کاغذ را بر آن زنند و شوینده و بمعنی سنگ کاردی ... هم بنظر آمده است و بجای ... زرگار
و ... نیز نوشته بودند و این بمعنی اول مناسبت دارد و ظاهرا که میان این دو کس غلط شده باشد
چه یکی سنگ زرکاری و دیگری ... نوشته است الله اعلم لهنه بر وزن شحنه ... بحق ... ورا
گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر ... خوانند لهنه جان کرا بفتح اول سنگی است در موج گاه
دریای اعظم و آن آب دریا ... و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن
سنگ را ببیند چندان بخندد که بمیرد و آن را لهنه جان کرای هم میگویند که بعد از الف یای حطی هم باشد
و بعربی حجر الضحک خوانند بیان بیست و دوم در لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت لیان بفتح
اول بر وزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم است و روشنائی و فروغ را
نیز گویند که از چیزی پدید آید درخشد و بکسر اول هم آمده است لیبک با ثانی مجهول و بای ... قرشت
بر وزن زیرک بمعنی مفلس و بی سر و پا و بی چیز و پریشان باشد و پسر ساده و غلام و کنیزک مقبول و خوب
و بد اصل را هم میگویند و مفلس هر چیز را نیز گفته‌اند لیبکان بر وزن زیرکان جمع لیبک است که غلام
بچکان و پسرکان و کنیزکان باشد لیترغین با اول و ثانی رسیده و فتح تای قرشت و سکون رای
قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن ... بمعنی ... و فراموش باشد لیجار
با ثانی مجهول و جیم ... بر وزن دیدار بمعنی ریچار است که مطلق مربا باشد عموما و مربای ... را که از ...
سازند خصوصا و آنچه از شیر و روغن و ماست پزند بهر کودک باشد لیچال با ثانی مجهول و جیم ... بر وزن
قیفال بمعنی ریچار است که مربای دوشاب ... و آنچه از شیر و ماست و روغن پزند لیسیدون بکسر اول و دال ابجد
دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آن را اشترو گویند و شیطرج ...
... است لیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظ باشد که از دهان و گوشه‌ی لب
فرو ریزد و بیرون آید لیرت با ثانی مجهول بر وزن بیرت خود آهنی را گویند که در روزهای جنگ

برسر گذارند و بتر که دبلغه گویندش و عربان مغفر خوانند و بمعنی غنوده هم هست و آن نوعی از سلاح
جنگ باشد بروزن ریخت هم بنظر آمده است که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشند لیرد بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد بمعنی غراره باشد و آن نوعی از سلاح است که در روز جنگ پوشند
لیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده و نرم را گویند و هر چیز که بدو لغزند که و نرمی
باشد و بمعنی آمیخته و دست افزار کشیدن چیزی هم هست لیزم بروزن هیزم کباده را گویند و آن
کمانی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند لیزه بروزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن
بمعنی آمیختن باشد و دست افزار چیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن بروزن پیچیدن بمعنی آمیختن آمیختن باشد
و بمعنی لغزیدن هم گفته اند لیسنه بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی نقطه و نون لوله و ماشوره باشد و بعضی
این را فقط بهمین معنی با زیادتی یای فارسی مکسور مابین سین و نون آورده اند و سین را ساکن ساخته اند این
صورت لیسپنه لیف بکسر اول بروزن قیف هر چیزی باشد که از پوست خرما سازند بجهت کفش دوزی
و ساغری و چیزهای دیگر پاک کردن و آن را از موی دم اسب نیز سازند لیقدان دوات مرکب خوش نویسان را
گویند و دوات سنجرف و صدف سنجرف را نیز گویند گفته اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فرچال را
گویند و آنگ پرنده ایست کوچک و شاهین شکار کنند و خورند و بلبله را نیز گویند که بدان غلو و خرما و غیر آن
بهم آمیخته و مخلوط لیکن هم است لیگ با کاف بروزن ریگ بمعنی لیک است که فرچال باشد و آن پرنده ایست
کبود رنگ بنجشک مایل لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بعضی نیله گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها
رنگ کنند لیلنج بروزن بیرنج بمعنی لیلج است که نیل باشد و بدان چیزها رنگ کنند لیلنگ با کاف فارسی بروزن
و معنی لیلنج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بروزن زیلو [illegible] و حضور و اکبر را گویند لیلوپر با بای فارسی
بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن آن بوقت
طلوع آفتاب است لیلوپل با لام در آخر بروزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد
لیلیا بالام بروزن زنبیلیا [illegible] بمعنی شب است که عربان لیل گویند لیمو با اول بثانی رسیده و میم
بواو کشیده معروف که عربی آب لیمو [illegible] و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمو است
لیموداره با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتی است کوهی است که در بهار از میان درزهای سنگ
بر می آید و بوی لیمو میکند و آن را ابو سنه و سنج گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت رومی [illegible]
گیاهی است [illegible] خورانند و ضماد کردن آن [illegible] لینج بانون [illegible] نوعی از [illegible] است

وآن را در جزیره

وآن را در جزیره قبرس در معدن مس یابند لیوفر بروزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که بیشتر
در میان آب روید و درد روی گرم را نافع است و خوردن آن منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و واو بمعنی از نعمای خورشید است که نیر اعظم باشد لیوک بروزن بیرک پسر امرد ضخیم لکلک پیک را
گویند لیولنگ با ثانی مجهول و فتح لام بروزن دیورنگ برف را گویند و آن چیزی سفیدی است که
در زمستان ها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرود بارد و بعربی ثلج خوانند و باین معنی بفتح اول بروزن
شومند هم گفته اند و بمعنی ترف که قراقروت باشد هم بنظر آمده است ظاهر اگر در معنی لغت تصحیف خوانده شده
باشد الله اعلم لیوه بروزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم [illegible] دوست باشد لیسیدن قطع از برهان
بفتح اول و ثانی مجهول بروزن رویدان بمعنی خاشیدن و جالیسیدن باشد گفتار بیست و چهارم در حروف
میم با حروف تهجی مشتمل بر بیست و شش بیان و محتوی بر یکهزار و [illegible] لغت و کنایه بیان اول
در میم با الف مشتمل بر دویست و چهارده لغت و کنایه ماهروبن با یای فارسی بمعنی مخفف ماه و پروین است
و آن نجمی باشد که رفع سموم و زهر عقرب و مار کند و از آن را بعربی جدوار خوانند ماپون با بای ابجد بروزن
هاپون نام [illegible] است [illegible] بای را هم گویند و در عربی [illegible] مفعول
ابنه است و ابنه علتی باشد در موضع مخصوص ماترنگ بکسر تا و رای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی جلپاسه را گویند و بعضی گویند نام ابرص است که نوعی از جلپاسه باشد که چون شکم او را
بشکافند و بر گزند عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود ماتورنگ با فوقانی بواو رسیده و رای
بی نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که [illegible] بخورند و عربان ضب
خوانند [illegible] ماج بسکون
جیم بمعنی ماه باشد [illegible] و روایت کننده هم
است [illegible] ماچ بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند
ماجوجه با هر دو جیم فارسی بروزن ماسوچه ظرفی باشد لوله دار [illegible] اطفال را بزنند ماچ و موچ
با میم بروزن تاج و توج بمعنی بوس و لوس باشد بمعنی بوسیدن و لیسیدن چنانکه گربه کند بچه خود را ماخ بسکون
خای نقطه دار در زمین [illegible] و بعضی مردم
[illegible] آمده است ماخارپول [illegible] بالف کشیده و کسر رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون
زده بلغت یونانی نوعی از [illegible] است و برگهای آن [illegible] سیف الغراب خوانند و [illegible]

از اتفاق و نافع خوانند در بغداد و لیبیا رسیده باشند علاج بواسیر کنند **ماهان** بروزن ناهان نام قریه ایست از
مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند **ماهچی** بسکون ثالث
و جیم فارسی بتحتانی کشیده و بسیار گویند که از یکطرف عریض و از جانب دیگر تنگ باشد و از او تخمه هم
میکوبند و بعربی مجنش خوانند و بعضی گویند بعربی راقیب و آن را عرب بروزن خوانند و پ
ترکان را هم گفته اند و آب خوردن چهل آن را نیز گویند **ماخور** بروزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و قمارخانه
و قمارخانه باشد **ماخولیا** بکسر لام بمعنی مالیخولیا است که خلل و کوفت دماغ و سودا و خیال خام باشد گویند
یونانی است و بعضی گویند عبری است الله اعلم **مادر آب و آتش** بکسر رای قرشت کنایه از زر گیننده و البرز است یعنی شخصی که
از روی بوز گریه کنند **مادر باغ** بکسر رای بی کنایه از زمین است که بعربی ارض میگویند و باغ را هم گفته اند بطریق اتفاق
باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه ها **مادر دخت** بضم دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت تودری را گویند
و آن تخمی باشد ریزه و آن را در صفاهان تودری خوانند خوردن آن قوت باه دهد **ماده** بکسر ثالث و فتح رای
نام ولایتی است در مغرب زمین **ماندر** بانون و دال ابجد بروزن غادر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد
مار بسکون رای قرشت معروف که بزبان عربی حیه گویند و مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف
میار باشد که نهی و منع از آوردن است و بیمار و مریض و معلول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و ولات
غرجستان را نیز گویند همچنانکه پادشاه ایران را شاه خوانند و بعضی دفتر و کتابچه و حساب هم آمده است و حساب کننده و
محاسب را نیز گویند و بهندی بامد برون باشد یعنی بزن **مار آب** بروزن قلاب بمعنی تازه بخت باشد یعنی بخت و
دولت تازه و نو **مار اسپند** با همزه و بای فارسی بروزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان و آتش پرستان و
دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و بارو کشیدن خویش
و نام ملکی باشد که موکل است بر کره آب و تدبیر امور و مصالح روز مار اسپند باو تعلق دارد **مار اسپندان** با همزه بروزن
دانشمندان بمعنی مار اسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام فرشته موکل بر آب و نام پدر آذرباد باشد **مار اسفند**
بروزن و معنی مار اسپند است که گفته شد **مار افسا** با همزه و فای و سین بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار را آموزند
که مارگیر باشد و بعضی گویند مار افسا آن است که زهر مار را با افسون از بدن انسان فرود آورد و علاج مار گزیده کند **مار افسار**
بازیادتی رای قرشت بمعنی مار افسا است که افسونگر و مارگیر و مطیع سازنده مار و برسر آورنده زهر مار باشد از بدن حیوان
و نباتی دیگر بروزن و معنی افسون **مار افسان** با همزه بروزن آتشدان بمعنی مار افسار است که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد **مار افسای**
بیای حطی بروزن پا برجای بمعنی مار افسان است که گفته شد **مار بسته گری کردن** کنایه از کار دشوار فرمودن باشد و بکاری

مار بست گرفتن کنایه از کار دشوار کردن باشد **ماربلاس** بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف و سین بی نقطه
چوبی است و فرخ و مهره را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند **ماربین** با بای ابجد بروزن پالیز که دیر نام جاییست
پنجاه و هفت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام این ده جمله بزرگ یک عمارت است که به هشت ابواب هم
مارتون بتای مثلثه بروزن خاتون بمعنی و بعضی گویند بلبر از آن باشد و آن را مار بیان گویند
مارچوبه با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مار گیاه است و آن را بعربی هلیون گویند
جانوران گزنده و مار و عقرب کنند **مارخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن کارزار کوهی باشد و آن را گوزن
خوانند گویند مار را می گیرد و می خورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهی است چون سوراخ مار را ببیند بینی
دهن و خود بر آن نهد و دم در ربه مار بجز شنیدن بوی نفس او بیتاب شده از سوراخ برآید و آن گوسفند او را
بخورد و اگر بیت این گوسفند را بر در سوراخ مار بسوزانند همین که بوی دود بمار برسد شوریده شده از سوراخ برآید
گفت بعضی این گوسفند با زهر است **مار خوردن** کنایه از رنج و محنت بسیار و غم و اندوه خوردن باشد **مار در پیراهن**
کنایه از دشمن نزدیک باشد **مار دو زبان** کنایه از مردم منافق و دو رو باشد **ماروی** بکسر ثالث و رای بروزن
خارجی رنگ سرخ و بسکون را گویند مطلق و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است که بروزن
کاردی باشد **مارسار** با سین بی نقطه بروزن کارزار کشاورزان را گویند **مارسان** بکسر الف و سین بی نقطه
بروزن بمعنی مارستان و دار الشفا باشد **مارستان** بروزن خارستان بمعنی مارسان باشد که بیمارستان
و دار الشفا است **مارش** بفتح ثالث بروزن آتش نام یکی از آتشخانه های قدیم است که در سر فرسنگ اصفهان بر سر
کوهی ساخته بوده اند و آن از جمله هفت آتشخانه است که بنام سبعه سیاره کرده بودند و گشتاسب بر فراز آن
بر طرف کرد و آتش کده ساخت و بهر بیت را باضافه نوبهار هم خوانند همچو نوبهار بلخ و نوبهار
و غیره و آلا نوبهار آتش کده را هم گویند **مار شکم سوراخ** کنایه از نای هفت بند است که اهل دان نای
نوازند **مار شبتاک** کنایه از زنجیر است که برپای مجرمان نهند **مارفش** با فا بروزن بارکش کنایه از ضحاک
ماران است **مارقشنا** بفتح قاف و شین نقطه دار رسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیشا است و آن
جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن چهار قسم میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و ذهبی بهترین آن
ذهبی است گویند چون آن را بشکنند درون آن زر فشان باشد **مارگیا** بمعنی مار گیاه است که مارچوبه باشد و بعربی
هلیون خوانند **مار مصری** بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد **مار مهره** مهره ایست که با مار میباشد
و آن را مهره از قفای سر او برمی آورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم می شود و آن را نیز گویند

مازندر بانون و دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد **مازنه** بکسر ثالث
و فتح نون نام گیاهی است که آن را بعربی لحیة التیس خوانند **مازنه سر** بکسر ثالث و ضم نون کنایه است از
[illegible] فلک است **مارو** بروزن جارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی نام مقامی است
از موسیقی **مارون** بروزن هارون سنگی است که آن را بر سر و چشم کشند سفیدی چشم را ببرد و نام دوائی
هم هست که آن را مرد خوش گویند و بتازی آن درد سر را نافع است **ماره** بروزن چاره بمعنی حساب
و بی فقر باشد و بمعنی سکه و امر انگشتر هم آمده است **ماری** بروزن لاری هلاک شده و کشته
گردیده را گویند **ماریوه** **ماریقوب** بفتح رای قرشت در آخر بروزن نادیده بمعنی مادر اندر است
که پدر زن باشد و بمعنی مار در خانه هم بنظر آمده است **ماریقوب** بسکون ثالث نام شخصی است
که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده **ماز** بسکون زای نقطه دار مطلق چین و شکنج را گویند و [illegible]
و ترک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکنج و ترکی است که از چوب بر دیوار و غیر آن
افتد و مخفف مازو هم هست و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و یک جزو
از اجزای سیاهی باشد **ماز** بسکون زای [illegible] بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد **مازار**
بروزن آزار بازار عطار و گیاه فروش را گویند و مخفف مازار هم هست که منع از آزار دادن باشد
یعنی آزار مده **مازدر** بسکون زای نقطه دار و فتح دال بروزن چادر مخفف مازندر است که مار بزرگ باشد
و عربان ثعبان خوانند **مازوبستان** بسکون زای نقطه دار و دال [illegible] رسیده و سین بی نقطه ساکن زده
و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی روزی از دیدها و پاکیزه که از گناه باشد **مازریون** بایای
حطی بروزن آذرگون دوائیست مجرب از برای رفع استسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه و سفید آن
[illegible] و سیاه آن را هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر و بزردی
مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانند و آن
گرم و خشک است در چهارم و مقیئ [illegible] و آن زهر قاتل است و آن را بعربی حب القراط گویند
و بعضی گفته اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد **مازل**
بکسر ثالث و سکون لام نام کوهی است در هندوستان **مازن** بفتح ثالث و سکون نون
استخوان میان پشت را گویند و آن را بتازی صلب خوانند و بعضی گویند چوب و ناویست که در میان
پشت از قفا بهم میرسد **مازندر** با دال ابجد بروزن غارتگر مخفف مازندران است که ملک

طبرستان

طبرستان باشد **مازنین** بروزن نازنین نام موضعی است که عمارت سنگ بر آورده و بستان بهرامی زده
مازنینه نام ساخت **مازو** بروزن [illegible] نام [illegible] و بدان پوست را دباغت دهند و یک
جزو از اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم آمده است که استخوان میان پشت باشد
که عربان صلب خوانند و [illegible] را نیز گفته اند و آن تخته باشد که بر روی زنبیل
بسیار که گشته [illegible] بشکند و زمین هموار شود **مازوموز** با دو زای فارسی و میم
بروزن [illegible] و سوز این لغت از توابع است بمعنی فریادی باشد که گوش [illegible] که
گربه را می [illegible] یا ماری که قصد گرفتن او کرده باشد کند **مازولا** بروزن [illegible] مازورا
گویند و آن چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و زنان هم گاهی بجهة تنگی موضع مخصوص
بکار برند **مازه** بروزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی
[illegible] که در میان پشت افتد **مازه درد** درد پشت را گویند چه مازه استخوان پشت است
و با معنی در بعضی نسخه بحذف دال آخر نوشته شده بود که مازه [illegible] باشد والله اعلم **مازیاره** بروزن
آشکاره نوعی از خوردنی طعام باشد و معرب آن مازیابیج است **مازینه** بروزن آدینه
نام زنی است که باتفاق مهدی مازنین نام عمارت سنگ بر بسته و بستان را [illegible] **ماس**
بروزن طاس مخفف آماس است که ورم باشد و بزبان هندی گوشت را گویند که عربان لحم
خوانند و الماس را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گویند بمعنی الماس عربی است
ماسی مخفف ماسای باشد که منع از [illegible] بمعنی آلوده مباش **ماست**
بروزن راست معروفست که جغرات باشد و بعضی جغرات چکیده را و بعضی دیگر مایه که بر شیر
زنند ماست گویند و [illegible] رومی را نیز ماست بکوبند که مصطکی باشد و آن صمغی است که [illegible]
ماسوچه بروزن آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و اکثر در کنارهای طاقچه و میان کاسه [illegible] نهند
دیگچه برآورد **ماسور** بروزن ناسور چیزی در هم آمیخته را گویند و با معنی با شین نقطه دار هم آمده است
چه در فارسی شین و سین را با هم تبدیل میدهند **ماسی** بروزن عاصی بچه [illegible] پاک را گویند
ماسیدن با سین بی نقطه بروزن [illegible] بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی بستن و منجمد شدن
هر چیز باشد **ماشاد** با شین نقطه دار بروزن آزاد جامه ابریشمی را گویند **ماش** [illegible] حبوبی است که
رنگ دارد و [illegible] و آن را بعربی [illegible] خوانند [illegible]

عرصه خوانند و کافیطوس همان است جوز دن آن با عسل عرق الف را نافع است ماشرا با رای
بی نقطه بر وزن ناسزا بلغت سریانی ورم دموی را گویند یعنی ورمی که مادهٔ آن از خون باشد ماشرز بفتح
ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار ابزاری را گویند و آن دست افزاری است زرگران و مسگران
و آهنگران را و بعربی کلبتان و کلبتین گویند ماش عطار غلو است که آن را ماشک خوانند
و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش باشد ماشو با ثالث واو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان
بیزند و ترشی پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن را بدان صاف
کنند و نوعی از پارچهٔ ابریشمی هم هست که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را هم گفته اند
ماشوب بر وزن آشوب یعنی اول ماشو است که غربال آرد بیز باشد و مخفف مشوب هم هست
یعنی آمیخته شور و غوغا کن ماشور بر وزن عاشور چیزهای درهم آمیخته را گویند ماشوره با واو مجهول بر وزن
قاروره نی کوچک را گویند که جولاهکان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن و ریسمان خامی را گویند
که بر دوک پیچیده شود و نیی که یک سر آن در دهان و سر دیگر در آب نهند و بکشند و مطلق لوله را هم
بگویند و نوعی از بازی ها هم هست و هر چیزی که بهم درآمیخته باشد ماشوره عاج کنایه از گردن معشوق باشد
ماشره با ها بر وزن [illegible] یعنی ماشویست که غربال و پرویزن و ترشی پالا باشد ماشه بفتح ثالث یعنی ابزار
و آن افزاریست زرگران و مسگران و آهنگران را و عربان کلبتان خوانند و ماهی را گویند
که [illegible] تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بر تفنگ زنند و گلوله را نیز گویند و [illegible] مشغول
هم است و هر چیزی را نیز گویند که بقدر ماش باشد ماش خور غلو است [illegible] زنگ [illegible]
گندم کوچکی و آن را بعربی حب القلقل خوانند بکسر قاف ماشیره با تحتانی مجهول و فتح واو بر وزن
نادیده یعنی ماشوره باشد که پرویزن و ترشی پالا است ماشیا بر وزن [illegible]
و آن رستنی باشد مانند خشخاش و شراری از [illegible] سرخ گویند ماص بسکون
صاد بی نقطه یعنی ماه است که بعربی قمر گویند لیکن معلوم نیست که بلغت کدام است ماطوریا با طای
حطی بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده و بر وزن [illegible] بلغت یونانی نام درختی است که بار زد
صمغ آن درخت است و آن صمغ را بعربی [illegible] گویند ماغ بر وزن راغ نوعی از مرغابی است
و آن سیاه می باشد بعربی غاق گویند و ترکان قشقلداق می گویند و از گوشت او بوی لجن می آید
و بعضی صمغ و نرم هم گفته اند و آن بخاری باشد بسیار تیره و [illegible] زمینی و آن را بعربی [illegible]

خوانند

خوانند و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینه او سرخ می باشد و سبز هم می شود و بتازیش
سبز باغ و سرخ آن را سرخ باغ می گویند ماقه بر وزن شاخه چوبها را گویند که در پس در
خانها نهند تا در گشوده نگردد ماقوت بر وزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و آن را
ماقوتی هم گویند ماکان بر وزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر آن کاکی نام داشته است
و نام ولایتی هم هست که بیشتر سلاح مردم آنجا زوبین است که نیزهٔ کوتاه باشد ماکانه بر وزن [illegible]
مردمی را گویند که منسوب بماکان باشند و حربه که منسوب بماکان است و آن زوبین و
نیزه کوچک است ماکر بکسر ثالث بر وزن ذاکر یعنی پس فردا باشد که برادر کوچک
فردا است ماکو بر وزن ناخو ماشوره است و آن افزار جولاهکان باشد که بدان جامه بافند
ماکول بر وزن شاقول هر چیز که بر کلو بندند همچو رسن و طناب و بعضی شکم خواره و چیز خور
هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بمرتبه بزرگی رسیده باشد و با بعضی بجای کاف
لام هم آمده است ماکیان بر وزن نادیان مرغ خانگی را گویند که ماده خروس است
ماکیان بر ور کردن کنایه از غایت بخل و نهایت خست باشد ماکیان روز [illegible] کنایه از شب است
که بعربی لیل خوانند مالانک با لام الف و فتح نون و سکون کاف شفتالو را گویند
و آن میوه ایست شبیه بشفتالو باشد مالای بسکون یای حطی مخفف [illegible] است که منع از آن
کردن باشد یعنی آلوده مکن مالبخش بر وزن تاج بخش نام روز هشتم است از ماههای ملکی
و معنی دیگر خود معلوم است مالس بضم لام و سکون سین بی نقطه بلغت یونان یعنی سیاه است که
نقیض سفید باشد مالکانه با کاف بر وزن [illegible] نام حلوایی است که از برنج پزند و آن
در گیلان متعارف است و بعضی گویند حلوایی است خشک و آن را از مغز [illegible] زنند که مغز بادام و مغز
گردکان و زرد آلو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و خرمای قصب را نیز گویند و با کاف فارسی یعنی
قضیب که آلت تناسل است مالک دینار بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیای [illegible] مالمج
بمیم و کاف بر وزن [illegible] یعنی اول [illegible] و آن حلوایی باشد که در گیلان از برنج پزند مال الحج
بکسر ثالث و طای حطی کنایه از اسب و شتر و گاو و امثال آن باشد و کنایه از زر و سیم مسکوک هم هست
مالوایا با واو بر وزن [illegible] نوعی از [illegible] است که آن را [illegible] گویند مالول با واو مجهول بر وزن
شاقول کلوبند را گویند و آن غلامی باشد که بمرتبه بزرگی رسیده باشد چه کلو بمعنی بزرگ است [illegible]

وجوعی را نیز گفته اند **مالر** بروزن ناظر تخته را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده کشند تا کلوخهای
آن را نرم کنند و زمین را هموار سازند و افزاری که گل کاران بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار کشند
و افزاری که جولاهگان از خس مانند جاروب و لیف سازند و بآن تار را آهار دهند و بمعنی
مالا مال هم آمده است که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالنده هم هست **مال** بروزن [illegible] بمعنی [illegible]
و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در ملک دکن [illegible] را مالی میگویند **مالیا** بروزن [illegible]
درختی است باریک و دراز که از چوب آن درخت نیزه و تیر سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه است
که در برابر سفید باشد **مالیخ** با ثالث بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی مالیخولیاست که گوشت
و خلل دماغی و سودا و خیالات خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالیخ است که گوشت و خلل دماغ و سودا و خیال
خام باشد گویند یونانی است **مالیطا** بفتح طای حطی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده
بلغت یونانی زاج سیاه باشد و آن زاج کفشگران هم میگویند و بحذف نون هم آمده است
که مالیطا باشد **مام** بروزن لام مادر را گویند و بعربی والده و ام خوانند **مامک** بروزن
نادک مصغر مام است که مادرک باشد یعنی مادرک و مادر را هم گویند **مامران** بروزن [illegible] نوعی
از چوبه گیاهی باشد و آنرا بعربی عروق خوانند و عروق اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی
بصاد نویسند با شعر [illegible] تر شده خوردن آن با طعام ضعف چشم را نافع باشد و قوه باصره را [illegible]
مامیثان بفتح ثالث و کسر ها بروزن ناکستان دوایی است که آن را اسپرغم هندی گویند و آن گیاهی است
مانند برگ کوکنار و در رود آب پیدا می شود و گویند آن بچه را از شکم برآورد **مامیثا** با ثالث بتحتانی
رسیده و تای مثلثه بالف کشیده بلغت بربری نام رستنی باشد بغایت با جره و در آب بهم رسد
و در قالب [illegible] بکار برند و عصاره آن را اشیاف مامیثا خوانند **مامیران** با رای بی نقطه بروزن
[illegible] بیخی از عروق الصفر است و آن دو نوع باشد زرد و سبزی مایل بزردی و گره دار می شود
گرم و خشک است در درجه سیوم یرقان را نافع است و آنرا بعربی بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف
خوانند گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه
نهد چشم بچه اش بینا گردد **مان** بروزن خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب
و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی ما را هم هست
که در مقابل شما را باشد و امر بگذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان

ومثل

ومثل مانند را نیز گویند و بمعنی [illegible] بدان سبب گفته اند و بلغه هندی بمعنی حرمت و عزت
قبول و مقبول باشد **مانا** بروزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای عزوجل است و بمعنی شبیه و نظیر
و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گویی و پنداری نیز گفته اند **ماناف**
بروزن لالاف ماماچه را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است
و آن گوی باشد در شکم **مانستن** بروزن دانستن بصیغه مصدری [illegible] باشد یعنی شبیه و مانند
و نظیر شدن **مانطس** با نون و طای حطی و سین سعفص و حرکت نا معلوم مجهول است و بهندی
بمعنی سنگی است که در هندوستان پیدا شود گویند با اهل السحر است هرکه با خود دارد سحر بر وی کار نکند
و از جمیع امراض محفوظ باشد **مانک** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی [illegible]
نظر آمده است و بمعنی اول صحیح است **مانن** بسکون ثالث و بکسر نون ساکن در آخر بلغه زند و پازند
جامی باشد که بدان شراب و آب خورند اشاره بعالم برزخ است و آن عالمی باشد میان ملک
و ملکوت **ماورک** با ثالث بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده بمعنی چکاوک است
و آن پرنده باشد که بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست آبی که آن را
سرخاب می گویند و نام دارویی هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است
ماوراسار با سین بی نقطه بروزن آلوزار نام یکی از قاتلان و کشنده های دارای بن داراب
که او را فریب دادند و قصد حیات او کردند **ماورش** بروزن خاموش نام کوهی است که منوچهر در آن
کوه متولد شد و آن را ماورشان هم می گویند **ماورگ** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده
مرغی است که آن را بفارسی چکاوک و بعربی ابوالملیح خوانند و بعضی گویند مرغی است آبی
سرخاب گویندش **ماونه** بروزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد و [illegible]
است **مانی** بروزن دانی بمعنی [illegible] باشد که از قدرت است که بی همتا و بی شکل یکه و تنها
و نام نقاشی هم مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود و بعضی از
عیسی علیه السلام ظاهر شده و دعوت پیغمبری کرده و بهرام شاه بن هرمز شاه بود و بعد از عیسی ظاهر شد و دعوی
پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز او را بقتل آورد **مانید** بروزن جاوید بمعنی گذاشت و نهاد و [illegible]
و چون کسی را کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید مانید یعنی وانهاد و بمعنی جرم و گناه هم
آمده است چنانکه کسی کاری کرد و سخنی گفتنی را نکند و نگوید مانید او را باشد یعنی گناه

از و نیز و کنایه از کار است . مانیدن بر وزن تابیدن لطف چیزی شدن باشد یعنی شل و مانده
و سست شدن چیزی باشد و بمعنی گذاشتن نیز بآنکه آن قسم آمده است . ماهیستار با سین بی نقطه و تای
قرشت بر وزن امیدوار نفس کل را گویند که بعد از عقل کل است . ماور بفتح واو بر وزن
باور مخفف ماباور است که منع از آوردن است . ماه بر وزن شاه بمعنی نیر اصغر است که عربان
قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلال تا اهلال دیگر است که یک حصه
از دوازده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز میباشد و بطل آفتاب را
در یک برج نیز گویند و نام روز دوازدهم از هر ماه شمسی نیز و نام فرشته هم هست
که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر و مصالح روز دوازدهم از ماه شمسی باشد بدو تعلق دارد
و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند که عربان مدینه خوانند گویند چند بلد بعد از فتح همدان بتصرف
آمد و چون نهاوند کوچک بود و کفایت سپاه او را نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه ببرند بخورد و خرج
سپاه بصره دهند همچنانها و فرو دادند و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند نهاوند را
ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند لهذا اعراب این دو شهر را ماهین خوانند و کنایه از معشوق هم
ماه آب دماب بکسر ها یعنی آب ماه است که ماه دیم خزان باشد و آن لعل آفتاب است
در برج عقرب و در این ماه بادهای مختلف بسیار وزند . ماهار بر وزن تاتار یعنی مهار شتر است
و آن چوبی باشد که در بینی شتر زنند . ماه افرید نام کنیزک ایرج بود بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد
که حامله بوده است و بعد از آن دختری آورد و نوذر نام کرد و منوچهر از آن دختر بهم رسید . ماهانا
بهم هر دو با الف کشیده مادر شاکمونی است و شاکمونی باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب
کتاب است . ماهان بر وزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد
برخلاف قیاس . ماهانه بر وزن شاهانه نوعی از سنگ است و آن زرد و شفاف میباشد
و در عربی آنرا هم مرقشیثا گویند و منع مرض سکته میکند و مادر شیر را ابر ارزانی است . ماه پاره با بای
فارسی بر وزن ناهموار مخفف ماه پاره است و کنایه از شخص حسن و خوبی صورت باشد . ماه پرن
نام لحنی است از مصنفات باربد و آن لحن بیست و یکم است از سی لحن باربد . ماهتاب کنایه از شب است
بعربی لیل خوانند و روشنائی و پرتو ماه را گویند و ماه را نیز گفته اند همچو آفتاب و چیزی که اطفال با زنان از شوره
و گوگرد و غیره سازند . ماه چون شیخ کرده کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و شب دوم و سوم باشد

ماهچه

ماهچه بر وزن باغچه سر علم را گویند بصورت ماه چه بیشتر باشد یعنی گوی و دو ورق و صیقل زده
از طلا و نقره و غیره و سوزنها را گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند آن که
زنان بر سر و گریبان فرو برند و آن را سنجاق هم می گویند و یک حصه از دوازده حصه
تولچه را نیز گفته اند که هشت حبه باشد و تولچه دو مثقال و نیم است . ماه خرگهی ماهی را گویند که در
هاله باشد چه هاله را نیز خرگاه می گویند و کنایه از شاه بزرگ هم هست . ماهر بر وزن طاهر طعنه زنند
و بازند یعنی فردا باشد که بعربی غدا گویند و کنایه و در عربیه بمعنی استاد باشد . ماه رمه بسکون
ثالث و فتح رای بی نقطه و میم بره ماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران از چوب و تخته سوراخ کنند
و بزبان عربیه مثقب خوانند . ماه روزه بسکون ثالث بر وزن چار روزه بمعنی سال و ماه باشد که بعربیه تاریخ گویند
و آن حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز است . ماه سیام بکسر ثالث و سین بی نقطه و
بتحتانی بالف کشیده و بهم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهار ماه
هر شب از چاهی که در پای کوه سیام بود برمی آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ روشنائی میداد
گویند جزو اعظم آن سیماب بوده . ماه سیه بمعنی ماه سیاه زنار یک و هلال شبیه و کنایه از معشوق
بیمار و ضعیف هم است . ماه پیش شب بمعنی حاضر شده ماه نو که هر دو طرف گشته باشد
ماه قصب پوش کنایه از شاهد کتان پوش است که مصحف جامه کتان باریک را می گویند
ماه قصب خته بمعنی ماه قصب پوش است که کنایه از شاهد کتان پوش باشد . ماه کاشغر
بکسر ثالث بمعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان و ماه رویان ترکستان است . ماه کش بکسر
و فتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهریست
مشهور بسبزه و کوه سیام در نواحی آن شهر است . ماهلو بکسر ثالث و لام بواو کشیده
نام دوائی است که آن را بعربی ... گویند گرم و خشک است در درجه سیم و در نواحی آن ...
بهم رسد و آن دوائی مدور است و برگ آن سبزه و کوچک است و گل آن زرد و ... بود
ماه مرزور بفتح واو ... بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آن بسحر و شعبده بر آورده شده بود
ماه مقنع همان ماه مرزور است که حکیم بن عطا بزور سحر و شعبده ساخته بود . ... بکسر
قاف قبه زرینی را گویند که بر سر چتر نصب کنند . ماه نخشب بفتح نون و شین قرشت و سکون
خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست

[illegible]

در ترکستان و آن را قرشی نیز گویند بفتح قاف **ماه نو** بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال
گویند و نام ماه اول است از سال ملکی **ماهو** بروزن کاهو بمعنی زیب و زینت باشد و نام
حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت که داد و را ماهویه هم میگویند
و چوب دست شتربانان را نیز گویند که بدان شتر را برانند **ماهور** بروزن راهور زمینی
ماهیانه باشد و آن علوفه باشد که ماه بماه بنوکران دهند **ماهوب دانه** بضم ها و سکون واو
و بای ابجد دانه ایست که آن را بعربی حب الملوک و فلفل الخواص خوانند و آن غیر حب السلاطین است
ماهودانه با دال ابجد بروزن طاودانه بمعنی ماهوب دانه است که حب الملوک باشد و آن
میوه درخت شباب است و بعربی معشوق الهی گویند **ماهور** بروزن لاهور نام شعبه ایست از موسیقی
ماهویه بفتح یای حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود
بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان
خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند **ماهه** بفتح ها بمعنی پرماه است و آن افزاری
که درودگران بدان چوب و تخته و حکاکان جواهر سوراخ کنند و آن را بعربی مثقب خوانند
و یک حصه از دوازده حصه تولجه را نیز گویند و تولجه که است خشبه باشد و تولجه دو مثقال و نیم است
که نود و **ماهیابه** با تحتانی بالف کشیده و فتح بای ابجد خوردنی باشد که در لار و شیراز از ماهی و رشنه
سازند و آن را بعربی صحناه گویند گرم و خشک است در دوم **ماهی ارشنه** بفتح همزه نوعی از
ماهی باشد بسیار کوچک و آن را از جانب هرمز آورند و ماهیابه را از آن سازند و بمعنی ترکیب آن
ماهی ارسن باشد چه ارشنه بمعنی ارسن آمده است **ماهیان** بروزن شاکیان جمع ماهی است و حوت باشد
که ماهیان هم هست برخلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است **ماهیانه** بروزن رازیانه آنچه ماه بماه دهند
مواجب و مقرری کسی باشد همچو سالیانه که سال بسال دهند و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن ماهی
خورشی باشد که از ماهی سازند **ماهیچه** بروزن باغچه آنچه از خمیر چار بکی ریسمان مالیده و پزند
و آش ماهیچه مشهور است **ماهی روان** بروزن جاودان حوض آب را گویند **ماهی دانه**
بروزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت شباب است
ماهی رسپان بفتح رای قرشت و سکون سین و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده هیچ دریایی را
گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند **ماهی ریش** نوعی از ماهی باشد که از ریگ پیدا شود و چنان

نسخ چه بشنه

ملکه دانه

صاحب قوة باشد که در میان ریگ ده گز یا پانزده گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند
بهم رسد و آن را بالعوض سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است
ماهی شهره زهره پوست بیخ گیاهی است بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آن را بعربی سم السمک
و سکران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند
و تمام بر روی آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد **ماهی سیم** بکسر سین و بای فارسی
اشاره به برج حوت است و آن برجی باشد از بروج دوازده گانه فلکی **ماهی شیر** باشین نقطه دار
باو رسیده و برای پی نقطه زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفره هند است گویند
او را کسی نزاییده و هرگز نمرده و زن و فرزند دارد و دو دعجه او از سر جسم است از قهوت و نیاه و دس
و تابعان او را فرض است سباع بسیار کنند **ماه بانو** بفتح رابع اشاره بدختر سرور
کاینات صلوات الله علیه و آله و سلم است **ماهی بحر خضر** کنایه از زبان و دهان معشوق است
مای بروزن نای مخفف میان باشد که منع از آمدن است و جانوران خزنده را نیز گویند
مطلقا همچو مار و زلو و انواع کرمها مانند آن و نام یکی از اولیا و بزرگان هند هم هست و نام شهری
نیز بود در هندوستان که موضع ساحران و جادوگران بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را
گویند که والده باشد **مایخولی** بفتح خای نقطه دار کنایه از نعیم اسمانی است **مایده** مادر
سفره چی را گویند و در هندوستان چاشنی گیر خوانند **مایده** بکسر نون و ظهور ها بمعنی
مایده سالار است که سفره چی باشد **مایندر** بفتح ثالث بروزن اسکندر بمعنی مادر اندر است
که زن پدر باشد **مایون** بروزن قارون ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد و آن را
برمایون هم میگویند **مایه** بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار
و ماده هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر را خصوصا و بعضی مایون هم هست که گاوی بود فریدون را شیر
میداده و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را گویند **مایه دار** با دال ابجد بروزن
لاله دار هر چیز را گویند که باد گنده کی و نجاستی باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که
در عقب لشکر می ایستند و آنها را نیز گویند **مایه شب** کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد
مایه قس بکسر صاد بی نقطه و سکون قاف کنایه از ابابکر بن ابی قحافه است **مایان ودیم** درهم ابجد
مشتمل بر پنج لفظ و کنایه **مبار** بفتح اول بروزن نهار رودهای گوسفند باشد و آن را از گوشت

ورنج و مصالح پر کنند و پزند و بعربی عصب گویند و بضم اول هم آمده است مشیر بنام کنایه
از حضرت عیسی علیه السلام است چه مژده بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله مشل
بفتح اول و شین بی نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از در آویختن و آویختن و پیچیدن و خوابیدن
باشد یعنی در میان و بر و پیچیدن و خواب مشول بفتح اول و سکون ثانی و شین
بی نقطه دار بواو کشیده و بلام زده منع از بر هم زدگی و پریشانی باشد یعنی بر هم زده مشو
و کسی را نیز بر هم مزن و پریشان مکن و منع از دیدن و دانستن و کار گذاری کهل هم هست
مشیره بروزن و معنی مشیره است که دختر او خر انسان باشد اگرچه این لغه بنون
شهرت دارد لیکن در موید الفضلا هم بیای ابجد لغه و الله اعلم بیان سیزدهم در میم با تای قرشت
مشتمل بر ده لغه و کنایه متاره بروزن هزاره بمعنی آفتابه است و آنا و ظرفی را نیز گویند که در حمام
دوز زند و بعربی مطهره خوانند مترا بروزن فتحا لغه زند و پازند باران را گویند و بعربی مطر خوانند
متراک بای قرشت بروزن املاک نام منزلی است از منازل قمر و آن را بعربی عوا گویند
مترس بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که از پس در کوچه
اندازند تا در گشوده نگردد و در برج و سنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای دیوار آید بر سرش
زنند و صورتها را نیز گویند که مزارعان در کشت زارها زنند جهت دفع جانوران و کتان کار
مترک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه ایست که پوست
آن را مربا سازند متواری بروزن پرواری بمعنی پنهان شده باشد که در مقابل آشکار است
و در عربی هم بهمین معنی و هم بمعنی سرگشته و حیران باشد متغیر چهره زبان کنایه از کوکب
عطارد است متـه بفتح اول و ثانی مشدد و برماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران
بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بی تشدید بمعنی درست است و کرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد
و کرمی که گندم را خراب و نابود کند و بعربی سوس گویند متیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی
شانه کرباس را گویند شانه جولاهگان متقیل بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام ... سوز
باشد که برادر شمعدان است بیان چهاردهم در میم با ثای سه نقطه مشتمل بر هشت لغه و کنایه ثمک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف لغه سریانی است که آن را سوس گویند و اصل آن سوس ... پنج آن است
و بفارسی مهک خوانند مثلث بالث دیده ... و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند

نازکی خو

تا از شش حصه دو حصه بماند غلیظ است مثلثه آتشی کنایه از مثلثه ناری باشد که کنایه از برج حمل و برج اسد
و قوس است از جمله بروج دوازده گانه فلکی مثلثه بادی که مثلثه هوائی باشد کنایه از برج جوزا
و برج میزان و برج دلو است مثلثه خاکی اشاره به برج ثور و سنبله و جدی است مثلثه آبی
که مثلثه آبی باشد کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده برج فلک مثلث عطارد دوران
کنایه از دبیر و منشی و وزیر کهنه بر لعل است مثان بانون و الف کشیده بروزن ...
و درمان لغه ... درخت کرمانه را گویند و آن نوعی از بادریون است بیان پنجم
در میم با جیم مشتمل بر شانزده لغت و کنایه مج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است
که راوی و روایت کننده باشد و نام راوی شعر رودکی است که ... ماه را نیز گفته اند و بعربی
قمر خوانند دارا بتابع کجه هم هست که نقش زانت باشد همچو کجه و مج مهمل کج نیز هست ماجبک
بفتح جیم و دوم بروزن شباهنگ چربه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت ... که از چرم
دوزند و زنان آتش شهوت را بدان فرو نشانند و با جیم فارسی هم آمده است مجامع فلکی
کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد و لعبتان را
نیز گفته اند که آنها ستارهای آسمانی باشند مجاز ادواح بکسر زای نقطه دار اشاره بذات پاک
حق سبحانه و تعالی است و کنایه از سرور کاینات صلوات الله علیه و آله و سلم است مجاز کان
بکسر زای نقطه دار کنایه از خورشید عالم آرا باشد مجرک بفتح اول و ثانی بروزن گرگ بمعنی
بیکار باشد که کسی را بزور و ستم و بی اجرت و مزد و دوری کار فرمایند مجری بکسر اول و را
بی نقطه و تحتانی کشیده ظرفی باشد عطاران دارو فروشان را که در آن دارو نگاه دارند مجس
بفتح اول و ثانی بروزن مگس جائی که طبیبان نبض بیابند مجسط بکسر اول و فتح ثانی و سکون
سین و طای بی نقطه نام موبدی بجهت فارسی که کتاب مجسطی بدو منسوب است مجسطی
بکسر اول و فتح ثانی نام کتابی است مغان را یعنی آتش پرستان را در احکام آتش پرستی مجسط
موبد و نام کتابی نیز هست از اقلیدس حکیم یونانی در علم ریاضی مجسطی کش ای شخصی را گویند که اصل مسایل
کتاب مجسطی را که در علم ریاضی نوشته اند بکند مجلس افروز کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند
و نام لغه هم هست از لغات موسیقی مجمر آتش معروف که آتش دان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هست
مجمر پیروزه ... کنایه از دنیا و عالم است مجوس بفتح اول بروزن عروس بالعمان زردشت را

گویند مجمر بضم اول و فتح ثالث نام شهری و گیاهی است مانند اسفناج و آن بیشتر در کنارهای جوی
آب روید و آن را سبزی آتشی گویند و در عربی همان است و با جیم فارسی هم آمده است
باب ششم در میم با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت مچاچنگ بجیم دوم فارسی بر وزن شباهنگ
چرغنه را گویند و آن چیزی باشد که از موم و غیره بمانند آلت تناسل سازند و زنان جهت اطفای
شهوت بکار برند مچاکس بفتح اول و ثالث بر وزن کرکس یعنی بیکاره و کار فرمودن مزدور دستم
و بی اجرت باشد مچخس منع از چخیدن باشد که بمعنی جنبیدن است یعنی مجنب مچک
بر وزن کچک بمعنی بوس باشد و آن غلط است که در تنبیها کنند و گاهی بر لب بزنند و بعضی گویند
بادام کوهی است و آن بیخ چاشت آن را بریان کرده در آتش بیماران بجای روغن بکار برند
مچه بضم اول و فتح ثانی مشدده در عربی را گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که دلالت تنبیها
کنند مچوا بضم اول و واو بالف کشیده باشد که از مچه پرنده یعنی فهمیدن و رفتاری باشد بسوزش بیفزود
از روی ناز و رعنائی بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند باب هفتم در میم با حای حطی
مشتمل بر یازده لغت و کنایه محابام بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسور و میم زده بمعنی انکس دواء
باشد که آنرا محلفه گویند و وجه تسمیه آن محلفه آن است که شخصی در اول بهار سه روز بعد از استعمال
ازین دارو با شراب خورده بود گویند در آن سال اگر چند مرتبه او را زهر دادند اثر نکرد و چون تحقیق
کردند ازین دارو خورده بود بدان سبب محلفه نام نهادند محجوبه با جیم بر وزن مطوبه
چوبه را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی چنین در را گفته اند و عربان زنان را گویند محجوب
محجاب و مستور کنی باشد محجوبه احمد اشاره بهمزه احمد است که حرف اول احمد باشد محجوب کنایه از آفتاب
و آتش را نیز گویند و بمعنی جام و جمال نام است محجوبان کنایه از اسیر و قید است محبوسان
کنایه از سعود سبعه باشد و قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل ... بیای بر وزن
پنج درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدان است و حلتیت صمغ آن درخت باشد و بتازی فرشت
هم بنظر آمده است و بر وزن قروت باشد محک ... کنایه از انجم ... است و او را انجم ... گویند محک
زرین کنایه از سنگی است که طلا را بدان امتحان کنند و کنایه از ... است و آن سنگی باشد سیاه
در یک رکن از ارکان کعبه محلب بکسر اول و فتح جیم لام بر وزن ... نام درختی است خوشبوی باشد مانند
صندل و شبیه بدرخت بید و گل سفیدی دارد و مردم بهار و ... از چوب آن دسته تازیانه
کنند

کنند و دست را بوی خوش بود بوی سازد و تخم آن را حب المحلب خوانند و در عربی ... شده در آن
شیر ... شند محمره بر وزن فرموده نام دوایی است که آنرا بیونانی ... خوانند گویند که عقرب را
نافع باشد باب هشتم در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایه مخ بفتح اول و سکون
ثانی آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرنده
و گزنده و بمعنی ... بضم اول هم آمده است و بمعنی جنبنده و خزنده را نیز گفته اند و منع ... بمعنی
است یعنی جنبیده و گم شده و نابود گشته و بر طرف گردیده را نیز گویند و بمعنی لگام سنگی باشد
که بر سر اسب و استر سرکش زنند و بضم اول هم بمعنی ... مغز است که ... مغز را ضایع کنند و آنرا
... سوسن ... و درخت خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی استخوان دماغ و خالص هر چیز باشد
مخاطه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح طای حطی دوایی است که آنرا بفارسی سپستان گویند
گفته اند عربی است مخالف مال بکسر فای لف کنایه از کریم و صاحب همت باشد و بکسر فا کنایه
از قهر کننده بر اعداء و دشمن شکن باشد مخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید
و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند مخدرخ بکسر رای قرشت کنایه از حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله و سلم است مخدران کنایه از هفت اختر و فرد ما بکان باشد مخزان با رای قرشت بر وزن لکیدان
نام دیری و کلیسایی که متعبد ترسایان باشد گویند بنا کننده آن مخزان نام داشته و بنام او شهرت
یافته مخستان بر وزن گلستان خرماستان را گویند مخنوس بضم اول و کسر سین بی نقطه و نون
بر وزن پرفوس نام حکیمی بوده است یونانی عاقل و دانشمند مخله با لام مشدد بر وزن مصلحت طعامی است
و آن چنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را گرفته با یکی گوشت بریان کرده فربه با سیاه طوری سازند
و چند لیمو را بریده در آن لعاب ریزند و در یک ... آب رزده بپزند و بخورند مخلخ با لام بر وزن اعوج
نام گیاهی است که چون چارپا بخورد مست شود مخنده بفتح اول بر وزن رونده جنبنده و خزنده را
گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول و کسر ثالث فرزندی که بسبب پدر و مادر نشود و عاصی شود و بمعنی
جنبنده هم آمده است اعم از ذی حیات و غیر ذی حیات مخنق بضم اول بر وزن مشرف کبوتر کبری را گویند
و کنایه از لبان خوش صورت خورد سال هم هست مخید بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال
ماضی مخیدن است یعنی جنبید و حرکت کرد و خزید و بر رفتار در آمد و هر چیز جنبنده و خزنده را
نیز گویند عموما و جنبنده که بر اهن و جامه باشد خصوصا همچو کیک و شپش و مانند آن

و بمعنی جنبیدن هم آمده است که از جنبیدن باشد اعم از آنکه با دست محکم بگیرد و با چیزی بچیزی بچسبد
با نف در شور و مثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود و بمعنی فرمان برداری بود و ما در گفته
مجنبان بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و جنبیدن او و فرمان
گردن و عاق و عاصی شدن باشد مجیز با ثالث مجهول بر وزن مریز بمعنی مهمیز است و آن آهنی
سرتیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب فلا نند تا اسب تند شود مخیط
با طای حطی بر وزن مسیحی نام دارو و گیاهی که بعربی رسیستان گویند بیان نهم در میم با دال ابجد
مشتمل بر شانزده لغت و کنایت مد بفتح اول و سکون ثانی نام روز بیستم است از هر ماه شمسی مدار
بفتح اول بر وزن قرار کنایه از مرکز ارض باشد بمعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مدرس بضم اول
و کسر رابع و سکون سین بی نقطه نام شخصی است که در سوادهای عدد او نشسته و عدد احجام رسول
الله و ابا جمع کننده مداین بر وزن دفاین جمع شهر بود و آن در زمان نوشیروان در حوالی بابل
و همدان اکنون هم خراب و بیابان است و در عربی جمع شهر است که شهرها باشد چه مدینه بمعنی
شهر است مدبران فلک کنایه از سبعه سیاره است که قمر و زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
باشد مدر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و بمعنی
کلوخ هم آمده است و منع و نهی از ذیل هم است مدمدن با دو میم و نون و تای قرشت بر وزن
لبلبوتکی صفت زنند و با زند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رسیدن باشد و مدمدش بمعنی ترسیدم و واهمه
و ترسیده و واهمه کرده مدن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی تعیش و نشاط و تنعم کردن از رفتن [illegible] نعماز
و مهمانی باشد چه دن بمعنی عیش و نشاط است مدنک بر وزن چلنگ کلید چوبین باشد که کلیدان را
بدان گشایند و بندند از کلیدان و ترّه قفل را نیز گویند و بمعنی چوب [illegible] هم است و با ذال نقطه دار
نیز درست است مدوش بفتح اول و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون صفت زنند و با زند جنبور را گویند که بهشت
و بعربی جنت خوانند مده بضم اول و فتح ثانی بمعنی بیمار و ناخوش باشد مدهش
با ها بر وزن سه وش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب وحشت باشد
مدهون با ها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده
باشد مدی بفتح اول و ثانی و تشدید تحتانی کشیده بمعنی مده است که منع از دادن باشد مدین بفتح اول
و ثالث بر وزن ارزن نام شهریست بکنار دریای مغرب مدینا بر وزن اخبار صفت زنند و با زند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند

دهم

بیان دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت مذ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند
باشد و مرکب در آید چون سفند مذاب بضم اول بر وزن گلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اول
اسم آمده است مذکر سماعی کنایه از شوهریست که منظور نظر زن نحوست نشیمنگاهی
که مطیع زن خود و فرمان بردار او باشد مذنگ بر وزن و معنی مدنگ است که کلید
چوبین و دندانه کلیدان و ترّه قفل چوب کنند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان
یازدهم در میم با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و سی و هفت لغت مر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شمار
گویند و هر عددی باشد از اعداد و مثلا گویند ده هزار مر شار و در هر صدی کم و زیادی [illegible] دوجون
همه بشمرده شود آن چیز را گویند بازای هر که [illegible] هر صدی داشته است باشد مر گویند اگر ده شده باشد
ده مر و اگر گویند که بیشتر شده و بیشتر بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر گویند
و از جمله لغات زاید هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتم و مر او را دیدیم و گاهی اوقات
بمعنی حصر هم میگویند چنانکه گفته اند مر او را رسد کبریا و منی یعنی دیگر برانی رسد چه او با تشدید ثانی
در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و از جائی باشد و بمعنی تلخ هم هست مر آسمانی کنایه از مریخ
از کواکب سبعه سیاره باشد که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و مسافر را
نیز گویند و مرا صیب نشینان مجموع هفت کوکب است و مسافران مراد بکسر اول بر وزن فتاد نام
سنگی باشد بسیار عجیب و از خواص آن عجیب [illegible] و نفعی هر ساعت [illegible]
و آن را صفت سرمه ساده و طالیس میگویند یعنی [illegible] سنگ ریزه [illegible]
و آن را از جهت [illegible] گویند که مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را
با خود دارد دیو و شیطان بدو دست نیابد و بضم اول در عربی بمعنی [illegible] باشد مرار بفتح اول
بر وزن هزار نوعی از باد آورد [illegible] عربی باشد [illegible] خوانند و آن را به تازی [illegible]
گویند که در خاصیت که ربا داور [illegible] مرارش بکسر اول بمعنی [illegible] باشد که آن را شکوفه استغراق
هم گویند و بایان معنی بحرف الف نیز آمده است که مرش باشد مراغه بفتح اول و ثانی
غلطیدن و نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن ستوران و غلطیدن اسب و خر را
گویند چه [illegible] و در عربی هم بمعنی غلطیدن است مران بفتح اول بر وزن بران بمعنی آن که
است که بجزی [illegible] باشد [illegible] از جمله [illegible]

دو بضم اول تار رخنهای است باریک و دراز که از چوب ان خربزه سازند مرانیه بر وزن علانیه
بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت بهمن و ان را عربان بوم الجوشن گویند و مجوس
در وقت زمزمه یعنی دعایی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از ان در دست
گیرند کنگ مثانه را نیز بدان نامند و بول را برانند مرزبوم خانه کنایه از خانه کعبه است مربا بفتح اول و سکون
ثانی و کسر بای ابجد با واو رسیده و بای حطی الف کشیده میوه زنند و بازند خربزه شیرین باشد و در نسخه
دیگر خربزه میان دیار دشته شده و بود و هر هیچ یکی شاه بنا ورده بود والله اعلم مرت بفتح
اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی اندازه باشد و در مقابل محه است مرتک بضم اول و فتح فوقانی و
سکون کاف خرلیست که مرداسنگ خوانند و معرب مرتک است و در مرهمها بکار برند
اگر ~~[illegible]~~ قوری از ان در سرکه اندازند سرکه را تیز کند مرتکو با کاف بر وزن
بلبل گنجشک را گویند و برای هضم [illegible] مرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی
نیز گویند که کنارهای ان را بلند ساخته باشند و در درون ان چیزی بکارند و نام شهری هست
در کوهستان سمرقند و باین معنی بضم اول نیز امده است و در عربی بمعنی از هم گشودن و بچرا گذاشتن
ستور و دواب بچراگاه و مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی بمعنی اضطراب
گویند و بمعنی جنبیدن انگشتر باشد و انگشت بمعنی جنبیده باشد و تباه کردن و آشفته گشتن هست
مرجان بر وزن ارزان بمعنی جان است که لفظ مر از الفاظ زاید است معرب شده
و در عربی بمعنی جوهریست سرخ که گویند از دریا بر دمد و مروارید ریزه را نیز گویند مرجان پرورده
کنایه از لب معشوق و محبوب است و کنایه از شراب انگوری هم هست مرجاوه بفتح اول و دال
ابجد آلتی باشد که ان را مانند جوال بزرگ از چرم میدوزند و بزرگ ها میکشند و بر بالای
ان اسباب سنگین از زنند و مردم هم سوار می شوند و از اب میگذرند و بجای دال واو هم بنظر امده است
مرچک بر وزن مردک خوبیست که بعربی عدس خوانندش مرخشه با خا و شین نقطه دار
بر وزن اقشه در فرهنگ بمعنی سخن باشد که کلام است و در جای دیگر بر وزن طنطنه بمعنی سخن [illegible]
دشوار نوشته اند و این اصح است چه گفته اند که امد [illegible] برومید [illegible] مرخشه
مراد با دال ابجد بر وزن چرخاب تالاب است و تالابی که [illegible] پر لال و عرض [illegible] گویند مرداد
بضم اول فرشته است موکل بر فصل زمستان و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود

به نقش دارد و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن هنگامی است که آفتاب در برج اسد که خانه اوست باشد و نام
و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی روز هشتم گفته اند و فارسیان بنابر قاعده کلی این روز را عید کنند و جشن
سازند و این جشن را جشن نیلوفر خوانند و در این روز نیکو است جامه نو از بادشاه خواستن مرداد خانه بفتح
را گویند و در باز کنند که چون در آن خانه در شد [illegible] افتد و خون آید بیرون آمدن مرداسرم بفتح اول و کسر
همزه نوعی از مربوب است و ان [illegible] است و کرم آن کشند گرم معده گشته و آن را مرداسرم هم گویند
مای فارسی مرداسنگ بضم اول بمعنی مردار سنگ و ان جوهری باشد که از سرب و زنگ و در مرهم ها
بکار برند و معرب آن مرتک است مردان غیب بضم غین و فتح یا نقطه کنایه از هفت کوکب است که
سبعه سیاره خوانند و اندر احوال [illegible] هم گویند و هفت اوتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان
عالم غیب اند مرداوش با واو بر وزن پرده پوش [illegible] که ان را فرخ کش و [illegible]
گویند و برای [illegible] خوانند خوردن ان باعث [illegible] که جانوران را نافع است
مردگیر با کاف فارسی [illegible] باشه که مانند چوگان مردگیران بالضم خشت است که مغان [illegible] بر زنان
در پنج روز اخر اسفندارماه کشند و در این پنج روز زنان بر مردان تسلط تمام دارند
و هر آرزو که دارند بفعل آرند و لهذا مردگیران گویند و در روز اول این ماه
به روز از طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیگر [illegible] دفع عقرب [illegible] کژدم نویسند و [illegible] بالای آن
ورقه کژدم نوشته شده است مردم یک شخص واحد را گویند از اولاد آدم و جمع آن مردمان
جمع آن است و مردمک تصغیر آن مردم آهنگ بفتح اول مردم کش و مردم انداز باشد و
سوم که را نیز گویند مانند چوگان و ان را مردم گیر هم خوانند و معرب ان [illegible] است
مردم زاد بمعنی آدمیزاد باشد چه مردم آدمی را گویند مردمک بضم ثالث بر وزن مرچک تصغیر
مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و [illegible] انسان العین خوانند
مردم گیا گیاهی است شبیه بآدمی و در زمین چین روید و آن سر از زیر [illegible] باشد
چنانکه ریشه آن بمنزله موی سر او است و ماده و دست [illegible] هم کرده و [illegible] هم ساخته
گویند هر که ان را بکند در اندک روزی بمیرد و کندن آن چنان است که اطراف ان
خالی کنند چنانکه اندک [illegible] کنند و [illegible] ریسمانی [illegible] بر کمر سگ تازی
محکم بسازند و سگ را [illegible] کنند چون سگ در عقب [illegible] آن گیاه از بیخ

کنام

ریشه کنده شود و سگ بان عبارتش کویند و سگ بان از چند روز بمیرد و آن مردم کیاه و مردم گیاه نیز خوانند و نرد ماده ان را از هم توفیق توان کرد اگر فرد ان را بانگشتی که بکوبند زنی بخورد که حامله نمیشه باشد البته بارور شود و فرزند آرد بشرط آنکه اگر از نرگوید فرزند نرینه و اگر از ماده گوید فرزند ماده **مردمه** بمعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند **مرده ری** بر وزن افسون کنند نای شاعر را گویند **مرده ری** با رای بی نقطه بر وزن سفره چی مال و اسبابی را گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث است که از کسی بماند و شخصی را گویند که سست و فرومایه و کار دیگری اکار رسیده را از دو کار ری بیاید **مرده سنگ** بضم اول و فتح بای بی نقطه بمعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کنند **مرز** بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار زمین را گویند و زمین را نیز گفته اند که بر سر آن زنند و کنارهای آن را بلند کنند و در میانش چیزها بکارند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان حاکم و صاحب و نگهدارنده سرحد باشد و بمعنی آبادان هم هست و بوزه را نیز گویند و آن شرابی است که از گندم و کاورس و جو سازند و مقعد و نشستگاه و فرج [illegible] را نیز گفته اند که سوراخ کون باشد از انسان و حیوانات دیگر و بمعنی مباشرت و صحبت هم هست و در عربی چیزی را گویند و بانگشتان گرفتن آهسته و چیزی را بر بریدن و [illegible] ان باشد و بضم اول بمعنی فرج [illegible] هم آمده است و موش را نیز گویند که عربان فاره خوانند **مرزا** بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی نام یکی از آتش پرستان است و بکسر اول هم گفته اند **مرزبان** با زای نقطه دار بر وزن دشتبان حاکم سرحد و صاحب طوایف و مالک زمین و زمین دار باشد و نگهدارنده و نگهبان را نیز گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است که بفتح ثالث باشد و عربان مهتر و بزرگ آتش پرستان را مرزبان گویند و جمع آن مرازبه است **مرزغان** با غین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل بهشت است و بمعنی آتش و آتشگاه آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند **مرزغن** با غین نقطه دار بر وزن گرگدن بمعنی مرزغان است که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد **مرزکون** با کاف فارسی [illegible] رسیده بوزن زده آلت تناسل را گویند **مرزمان** با میم در مرتبه چهارم بر وزن صفهان نام درکوکبی است از ثوابت و عربان مرزبین خوانند **مرزن** بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره گویند **مرزنگوش** بمعنی گوش موش و صوب آن مرزنگوش باشد و آن نوعی از

ریحان است در غایت سبزی خوش بوی و برگی کوچک دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش و از آن جهت مرزنگوش گویند و بعربی حق الفرق [illegible] حق الحبق و آذان الفار خوانند **مرزو** بر وزن بدو بمعنی دیلم مرز است و آن زمینی باشد که گرد زراعت کرده باشند و کنارهای آن را بلند ساخته باشند **مرزون** بر وزن و معنی مرزبان است که حاکم سرحد و زمیندار و نگهبان باشد **مرزوی** بر وزن جادوی بمعنی مرز است که زمین آباد و بسته شده و زراعت کرده باشد **مرزه** بر وزن مرده بمعنی چراغ زمان باشد و [illegible] بمعنی خمیر هم آمده است و بمعنی گیاهی هم آمده است و با زای نقطه دار بی نقطه هم گفته اند و آن گیاهی باشد و آن را بیرون گویند و آن گیاهی است که مهران کار بکنند و کج بر دیوار ما لند و عرق از تخم هم هست و آن را بستانی باشد و رنگ آن زرد و روانی و آن را بطعام خورند و خوشبوی و تیز طعم باشد و آن را هم عربی شطرا گویند و بمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند **مرزنگوش** با کاف فارسی و واو بعد از میم بمعنی گوش موش است چه مرز بمعنی موش هم آمده است و [illegible] هم هست که آن را مرزنگوش خوانند **مرس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستان است و نام بهمن هم هست و نقش و نگارش هم باشد و در عربی بمعنی مالیدن چیزی و خیسانیدن کوک گوشت چیزها را و [illegible] مالیدن خرما را در آب و ور شیره و امثال آن و پاک کردن دست باشد بدین و بفتح اول و ثانی در عربی طلب و کدام و معنی که در میان چیزها افکنده **مرست** بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رابع و تای قرشت بمعنی ماه باشد یعنی نماند و معدوم شود **مرسل بیون** بمعنی کنایه از قلم است و بعربی ان چیزی را بنامند **مرطیس** با طای حطی بر وزن تمیز سنگی باشد لاجوردی رنگ چون آن را کفته بر ای خمیر کنند و بقدر نخود از روی دل را نافع باشد **مرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی فرزیست و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات خورند و آن را عرب [illegible] خوانند و آن را با ده از نیم شب روز زمین سبز شود و نباتی سبز و نرم و در هم رو ئیده باشد و نام شهری و مدینه هم هست و عربان غلط و ستور را کویند و بمعنی رزد و نام گیاهی و نقش و پیدان و خردل و بفتح اول و ثانی هم و در عربی آب دهن را کویند و بضم اول و سکون ثانی معروفست که مطلق پرندگان باشد و عربان طیور خوانند و کنایه از آفتاب هم هست و پنجه از رنج و ریح نیز گفته اند یعنی پارچه از زر و نقره بیرون و خنده و فرغ داشته باشد **مرغاب** بضم اول بر وزن سرخاب نام رودخانه است که از پهلوی مرو شاهجان میگذرد و آن رود

مرده و هم مکوسند یعنی زهره نشگو مرغ آذرافروز کنایه از ققنس باشد و آن مرغیست که هزار سال عمر کند
و در آخر آن هیزم بسیار جمع کند و خود بالای آن رود و پر و بال زند تا آتش افروزد نیز گویند مرغان عرش کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد عموما
مرغ انجیرخوار کنایه از بلبل هزار دستان است که بزبان عرب لیث خوانند مرغان بفتح عین بی نقطه معرب مرغان بهشت [illegible] و ملائکه
و فرشتگان باشد مرغ بهم خرخوان بسکون میم یعنی مرغ عجیب که بلبل باشد و قمری را هم نیز گویند
مرغ چمن کنایه از بلبل است و عندلیب باشد مرغ شب‌خوان یعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل
باشد مرغ دل بسکون ثالث کنایه از دل ترسنده و دل رمیده [illegible] باشد و بکسر ثالث یعنی دل
است و حق را نیز گویند کنایه از فردوس است و عبارت از گوشت [illegible] سر و [illegible] و دراج را نیز گویند

مرغ دلکش تیج

مرغ روز کنایه از آفتاب عالمتاب است مرغول بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام [illegible]
و بضم ثالث هم آمده است مرغزار با رای نقطه دار یعنی سبزه زار باشد
و زمین سبزه را نیز گویند که مرغ در آن بسیار چرنده باشد مرغ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است
مرغ زاینک بر در خرابات شبیه بوزنه [illegible] آن را بزبان عرب [illegible]
مرغ زر بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون عین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است و مرغی
طلایی را نیز گویند خصوصا اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغزن بر وزن گرگ زن
یعنی مرغزن باشد که گورستان و قبرستان است مرغ زیرک [illegible] باشد [illegible]
آن را [illegible] نیز گویند مرغ سحر بلبل را گویند و عندلیب باشد [illegible] و بعربی [illegible]
خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از [illegible] مرغ سلیمان کنایه از [illegible] و فردوس
باشد مرغ سلیمان مرغیست [illegible] که او را پوپو گویند و بعربی هدهد خوانند و مرغ
او بسیار است [illegible] مرغ شباویز مرغیست [illegible]
در یک پای آویزد و حق حق گوید تا قطره خون از گلوی او بچکد مرغ شبخوان کنایه از بلبل است و فردوس را
است نیز گویند مرغ [illegible] کنایه از ماه است و آفتاب مرغ صبح‌خوان یعنی مرغ سحرخوان باشد و بلبل
و خروس است مرغ طرب کنایه از بلبل است و مغنی [illegible] نیز گویند [illegible] هم
آمده است و بضم اول مرغ مطرب هم گفته اند [illegible] مرغی که آن
مطرب است مرغ عیسی شپره را گویند که خفاش باشد [illegible] گویند
[illegible] از دهان [illegible] دیگر [illegible] از [illegible] حضرت

عیسی علیه السلام است مرغ [illegible] و [illegible] فراموش که بعربی [illegible]
چنانکه [illegible] مرغ فلک کنایه از [illegible]
مرغ دانا [illegible] و آن مرغیست معروف و مشهور مرغ گشتاسب [illegible] گویند که [illegible]
و بکسر ثالث و فتح نام [illegible] کنایه از [illegible] باشد مرغ نامه
یعنی مرغ نامه بر است که کبوتر باشد که نامه بر پر و بال او بندند و از [illegible]
فرستند مرغ ناله کنایه از [illegible] است که [illegible] و قاصد را نیز گویند [illegible]
مرغ وا بضم اول و ثالث [illegible] و سکون ثانی [illegible] گویند و [illegible]
و فتح اول نیز آمده است مرغول بر وزن [illegible] یعنی پیچ و تاب [illegible]
[illegible] را شاخ شاخ کنند و [illegible] و [illegible]
[illegible] مرغول و مرغوله خوانند و [illegible] آمده است
مرغ یاقوت پر کنایه از آتش است و بعربی نار خوانند مرقد با قاف بر وزن
[illegible] نام [illegible] که آن را [illegible] گویند و [illegible]
و [illegible] را نیز بدین نام خوانند و [illegible] را گویند و [illegible]
[illegible] مرقشیشا یعنی مارقشیشا است و آن جوهری باشد که در داروهای چشم [illegible]
[illegible] و [illegible] قسم می‌باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن
ذهبی است و آن را بعربی حجر النور خوانند مرقع دار [illegible] یعنی [illegible]
و کنایه از [illegible] باشد و [illegible] و قوی و [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و [illegible]
[illegible] آمده است مروان بر وزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] است و [illegible] نور و ظلمت و
[illegible] مرک بضم اول و سکون
[illegible] ثانی و کاف فارسی [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] باشد و بفتح اول [illegible] که مرده [illegible] باشد مرکب [illegible]
بفتح [illegible] و سکون [illegible] فارسی باشد [illegible]

سمی بای علم و مرکب ظلم که عربی جاغون گویند مرکب جم بکسر بای ابجد و فتح جیم کنایه از بادست
که از جملهٔ عناصر باشد مرکزدار با کاف و زای نقطه دار و رای بی نقطه و تحتانی بر وزن انبر زر
دامن بغلت زنند و پا زنند مقداری از کناره باشد که از قعر او بر زمین کشتن لازم آید و کنایه
از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست مرکز خورشید مدار آن چهارست مرکز مثلثه آتشی و مرکز
مثلثه هوائی و مرکز مثلثه آبی و مرکز مثلثه خاکی مرکز موکش عبارت است از منطقه البروج و ابر پا الفاظ
و اصحاب الملک خوانند مرکو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو اختیار گویند
که عربان عصفور خوانند مرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم نام قلعه است در هندوستان
مرنگ با کاف فارسی بر وزن مرنج است که نام قلعه از هندوستان مرنگو با کاف فارسی بر وزن
کمند و فارسیت بزرگ تیرانداز را گویند و با زای نقطه دار هم آمده مرنگ با کاف فارسی
بر وزن ~~با کاف فارسی~~ مرو بفتح اول و سکون ثانی و واو گیاهی باشد خوشبو که آن را مرزنگوش
گویند و عربان ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند و نام شهری هم هست
در خراسان مشهور بمرو شاهجهان مروا بضم اول بر وزن دوا فال نیک گویند و مروارید
بستن کنایه از خدمت منصب نو یافتن و ترقی در احوال بهم رسیده باشد و کنایه از جمع شدن و خوابیدن
گشادن هم هست مروای نیک بمعنی فال نیک باشد و نام لحنی است از سی لحن باربد مرو دزدان
بمعنی اول مروست و آن گیاهی باشد خوشبوی مرقو بضم اول بر وزن سرو مخفف امرود است
و آن میوه باشد معروف که عربان کمثری گویند مروتک بکسر سین بی نقطه و سکون ثانی نقطه دار
و بعربی بزر المرو خوانند مرورود نام شهری است در کنار آب واقع شده است
مروتیرنج بر وزن ارمنیه نوعی از کاف ... باشد و بعضی گویند نوعی از گیاه خوشبو است
مروسن قطلی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون قاف و طا و بای حطی لغتی است
یونانی بمعنی مرزنگوش و آن را نیز گفته اند که عربان آذان الفار خوانند مرو سیدان
بمعنی ... واو مجهول و سین بی نقطه بر وزن خروشیدن بمعنی ... دست کولان
بچری باشد و رنج کولان ... هر وقت با خبری و مفلسی مروش بر وزن
خروش ... روشن کون باشد یعنی روشن کن مروشهان بمعنی ... شاهی است
و شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان مرده بضم اول و فتح ثالث

شده و ظهور را بمعنی مرده است که بحت خوش روی و معطر است گفته باشد و این در اصل مرده
بوده فارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی بهای هوز بدل کرده اند چنانکه در قصص و بیان تبیین هم نقطه
بدل شده است مری بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن پری بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد بکسر
در قدر و مرتبه و بزرگی و بمعنی جرات کردن و تکیه کردن و دلیری کردن باشد و بعضی گفته اند بمعنی
مزد دکانی نیز آمده است و در عربی باشد به نانی رنگی را گویند که در گاه آب دهان است و بضم اول
آنکه ذبت خود را و در شراب خوردن به بکری اثبات کند و در عربی باشد به نانکه زایل گویند
و آن خورشی است مشهور که از حوض در صفاهان مربا فلفل بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده
و کسر فا و لام مضموم بوزن زده لعلی یونانی و معنی آن ابوعلی ذو الف در قه باشد و آن بیخ گیاهی است
که از شام و بیت المقدس آورند و آن را حبر بیخ گویند کزدم گزیدگی و زهر عقرب را نافع است مریخ بکسر
اول نام کوکبی است از هفت سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت و زغال افروخته است
و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند از آهن و فولاد مریخ ذو الحدید کنایه از آتش شعله است مریخ ذنب
کنایه از صفه رحم است که هر که بای تنوران که از آن نوان از مریخ ذنب فلک با نام میگویند
مریخ زحل فام کنایه از آتش گشت و زغال است یعنی زغالی که اخگر شده باشد و چوب هیزم مریخ سلب
بفتح سین بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و صنج وش بدا بیز گویند
مریخ قیلیان و ذبان کنایه از انگشت و زغال نیم سوخته در منقل دیدن باشد مری زنانه بضم اول و
ثانی بتحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده
نام داروئیست که تخم آن را با رشک خوانند و خوب کلان هان است مریشم بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر
جراحت بندند مریم عذرا بعین بی نقطه و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان
و برگ ریزان مرجان و ورد بعد بزمیم با زای نقطه دار مشکل تر ترتیب آن لغت و کنایت مز
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و هر چیزی که لذیذ باشد یعنی طعم نمک بر خاصه از اول و سکون
ثانی هم شده در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آن را میخوش میگویند مزاج گوهران کنایه از
عناصر اربعه است که خاک و آب و باد و آتش باشد و با زای فارسی هم نظر
آمده است مزاج کی کنایه از خوش مذکری باشد مزاد بفتح بر وزن سداد نوعی از بازی باشد

و آن چنان است که هر دو کس در برابر یکدیگر خم شده و بایستند و سر ریسمانی بر دست گیرند و یک سر
دیگر آن ریسمان را شخصی بدست گیرد و برود و پیش ایشان بنشیند و منکه ازو که کسی بر ایشان
سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که محافظت ایشان میکنند خربنده گویند چون آن شخص
پای خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورد و بجای آن دو کس بازدارد و همچنین محافظت
آن یک شخص میکنند تا دیگری پا خورد و آمده سر بر سر شخص اول نهد و اگر احیاناً شخصی از حریفان
بر آنها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه خلاص شوند و حالت اول
دست دهد و این بازی را اعرابان تذمیج با ذال نقطه دار بر وزن تفریح خوانند و هم در عربی
بمعنی زیاد کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت آن چیز بصد دینار رسیده باشد اسم
از کار دینار اجرت مزدور بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون
رای قرشت یعنی مزدور باشد و آن را مزدبر هم گویند مزدوران بضم اول یعنی دندان مزد است
و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامی بجهت مهمانی آورند یعنی بقدر آنچه خرج
طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت کنند و این رسم
در قدیم متعارف بوده مزدقان با قاف بر وزن نیکوان نام شهریست در قهستان و بازی
فارسی بسم است و اصح آنست مزدور بر وزن پژواک پیکار کرده باشد و هم بسر را تیز گویند یعنی
شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزدور دیگی مزدور دیوان شخصی را گویند که کارهای لایعنی
کند که در آن فایده دنیا و نفع آخرت بجهت او نباشد و این چنین شخص را هیزم کش دوزخ نیز گویند
و عاملان و متصدیان دیوان را هم گفته اند مزده با های ابجد بر وزن مهره که بمعنی مزد و رشوه باشد
و عربان اجر خوانند مزرکه بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بوزه را گویند و آن
چیزیست مست کننده که از گندم و ارزن و جو سازند و بعربی غبیره خوانند مزرعه [illegible] از
زمین است و کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند
که محل دفن کردن انسان باشد مزرعه دنیوی کنایه از دنیا و عالم است مزره بر وزن ابره
یعنی چراغدان باشد و بدین معنی بتقدیم رای بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد
مزک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درختی باشد مانند تخت و معرب آن
مزج باشد مزکت بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بتازی جامع خوانند

و بعربی بیت الله خوانند مزکر بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد دو [illegible] نوعی از طعام است
مزکه بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی هوای تیره را گویند مزلق بضم اول و فتح ثانی و کسر میم
مشدد و سکون لام دوله باشد از مس و برنج که چون بر جانب راست بچرخانند آب از آن دوله
روان شود و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این دوله را بیشتر در حمامها و آب انبارهای
سرپوشیده نصب کنند و با تشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی درجا پیچیدن باشد مزنا بکسر اول
و سکون ثانی و نون بالف کشیده و فتح [illegible] بمعنی تیراندازی باشد و بعربی مزنان گویند
مزنده بر وزن رونده کون را گویند و [illegible] آمده است [illegible] کننده را نیز گویند که فاعل باشد
چه مزیدن بمعنی مکیدن است مزنگ با کاف فارسی بر وزن ارژنگ [illegible] را گویند و آن جانوریست
که مار را میگیرد و میکشد و [illegible] مزید بر وزن [illegible] یعنی مکیده باشد مزیده بر وزن ندیده بازی با
که آن مزاد و مزایده گویند و آن تفصیل در لغت مزاد گفته شده است و بازی چیز بکر را نیز
گویند و آن هم در لغت [illegible] مذکور شده گردیده است و این معنی با زای فارسی هم آمده است

بیان سیزدهم

در میم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت مژه بفتح اول و سکون
ثانی معنی گز و اتباع و مرادف هجه گز و [illegible] که نقیض راست باشد
و بضم اول مژگان را گویند و بمعنی [illegible] هم آمده است و آن بکاری باشد
تیره و ملاصق زمین و هر چیزی که هوا از آن تاریک سازد مژدقان با قاف
بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان مژدک بفتح اول بر وزن
مردک نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدر نوشیروان دعوی
پیغمبری کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیم اند و فعل نور بقصد و اختیار است
و فعل ظلمت بخبط و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار کرده است و نکاح از زن محرم
رخصت و گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو حلال است و تصرف از زو
دور کرد و گفت کلا به که حق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال شبیه خواه در زنان
و هر کس که زنان متعدد داشت اگر غریبی آمدی خوشحال است با او گوید که میدهم زن او را اگر غنی
و بردی و تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مالی بیشتر داشت مفلسی محتاج است بگوید که ندارم با من دهم
مال از دیگر فقیران [illegible] ان و سفیهان [illegible] اند [illegible] خوش آمده متابع او شدند [illegible] زنان [illegible]

و امیر شاه [illegible]

تمامی بود و در ایران مذهب خوش آمده و بدین نگرویدند این مذهب رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد

او را و هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل رسانید و در بحر نیز لفظا بضم اول و سکون زای

هوز آمده است **مژدگان** با کاف فارسی بروزن نکته دانان بمعنی نوید و بشارت و مژده باشد که خبر خوش است

و چیزی را نیز گویند که بآورنده خبر مژده دهند **مژده** بضم اول و فتح ثالث [illegible] بر وزن کشته

بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی [illegible] و خوشحالی را نیز گویند **مژ** بکسر اول و فتح ثالث [illegible] و کاف فارسی

بمعنی [illegible] بالف کشیده بروزن ازدحام مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژه

در مفرد هم استعمال میکنند و بضم اول هم بنظر آمده **مژمژ** بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی گوشت باشد

که چون بر گوشت نشیند گوشت را ببوی کنند و سازد و در گرم و در آن افتد و خرمگس را نیز مژمژ میگویند

که مگس بزرگ باشد **مژمک** بروزن خنک بمعنی آهوی وحشی باشد و جزو بخت را نیز گویند **مژه**

[illegible] بکسر اول و ثانی بواو کشیده و بمعنی [illegible] گویند که تماشا میان نوروز و عربان سوسن خوانند و در حلب را نیز

گفته اند که عدس باشد **مژه** بکسر اول و فتح ثانی معروف که موی پلک چشم باشد و آن را مژگان هم

میگویند **مژیده** بفتح اول بروزن مدیده و عرزه بازی باشد که آن را خر [illegible] خوانند و بعضی گویند

بازی مژاد است که در بیان میم با زای نقطه دار مذکور شد **بیان جیم و زای** در میم بیان با نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت

و کنایت **مس** بفتح اول و سکون ثانی پانچند را گویند که کسی را و از آن خلاصی مشکل و دشوار باشد

و بعضی گویند بیلی باشد که بر پای مجرمان و گناهکاران نهند و بمعنی منبر و زرگر هم هست

و در عربی دست مالیدن و دست کشیدن باشد بر چیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اول

معنی باشد که کسی خیب آن ربع بجای تر آن زنقش و این معنی اول نیز دیگر است و بکسر اول معروفست

و آن جوهری باشد از فلزات که دیگ و طشت و غیره از آن سازند و اطلاق صنعت که کیمیا گران باشند

آن را طلا کنند **مسافراللّه** کسر نون بشاره با دوات الله و گشت کردان و طالبان راه حقیقت **مسبند** بفتح اول

بروزن لب بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که واسطه آن کس یا چیز کربی شده اند

رفت و بضم اول هم بهمین معنی آمده **مست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی کله و شکوه

و شکایت باشد و نوع گیاهی هم هست خوش بوی که بعربی اسعد گویند و تخم آن را زرتو دری خوانند

و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از این است که غمگین و اندوهناک را مستمند گویند **مستا**

بروزن دستار بمعنی نام گیاهی است و در بوی خوشی داند و در رفتار [illegible]

وان را نیز

وآن را نیز گویند و بشین نقطه دار هم هست و درست است بمعنی وزن و بسرعت بسین و شین هم تبدیل می‌یابد

چنانچه در دو اید گفته شد **مستبند** بروزن مستمند شخصی را گویند گرفتار محنت و رنج و غم باشد

و بمعنی مستمند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد و تو آن از کوی رفتن

مستر و با تا و را قرشت بروزن لیمو بمعنی خادالات که نوعی از مار زیون باشد و برنج و برص طلا

کنند و با عسل ریشهای خشک مالند نیکو شود **مستمند** بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و اندوه

باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و دراو اندکین و اندوهناک را هم

میگویند و محتاج و نیازمند و گله مند و شکوه ناک را نیز گفته اند **مستو** بفتح اول و ثالث بواو رسیده مرادف مستمند و محتاج

که بجور زمنده و محتاج و معروف باشد **مستو** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جور دست و غم و اندوه

باشد و نام دوائیست که آن را بعربی عصا گویند و معجون بوران ساختن [illegible] بازو و شاهین و چرغ و شکره را نیز

گفته اند و بعضی گفته اند بمعنی عرقیست و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور هاء مع زرد مستو کوهان

ولایت نهاون باشد یعنی بیستون و در آنجا جباش **مستوفیا** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی

[illegible] و فتح حای بی نقطه و قاف و واو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده و مفتوح

کف آبگینه را گویند و آن آبی باشد که مانند کف بر روی آبگینه پیدا گردد و آن را بعربی زبد الزجاج

و زبد الزجاج خوانند **مستقیم** سفید رود آبگینه **مستعلا** کنایه از رشش جهت است که بالا و پایین

و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند **مسر** بفتح اول و سکون رای

قرشت نخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند بلور نماید **مسرود** بروزن

مقصود دعا و افسون را گویند **مسروحی** بفتح اول و کسر ثالث کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند

مسطحیر با طای حطی بروزن چیمچمه نام لغت رومی مصطکی را گویند و آن صمغ است که بفارسی

کندر رومی و بعربی بانکیه خوانند **مستطور** بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و طای حطی

بواو رسیده و بروزن زنده لغت رومی است عود هندی را گویند **مسکل** بکسر اول و فتح ثالث کاف

و سکون ثانی و دال مهمله ماستی را گویند که بفتحه هم از وی بیرون آید و بعربی زعفران و مسقط را نیز گویند

مسلحب بفتح اول و جیم بروزن مرکب نام جزیره را گویند و آن جزیره ایست که از جزایر روم و از آن

درختان [illegible] خیزد و درختی تنومند [illegible] را ریزند و بکسر اول هم درست است و با جیم فارسی نیز آمده است

مستقنا با میم و قاف بروزن مستغنی نام [illegible] اندلس و دوائیست که آن را [illegible] زراوند طویل خوانند

میگویند و آن را سنتوران و تنبور نیز خوانند **مس** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد بزرگ
که کارد بدان تیز کنند و سوهان سفیدی چشم را نیز گویند **مسند اورنگ** بمعنی قربت و آن چنان باشد که آدمی را
در آنجا دفن کنند از دنیا به است **منهج** بمعنی مرکب جسم است که کنایه از بدن باشد **مینوفش** بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده و کسر نون و یای حطی آورده کشیده و بنون زده بمعنی گونا گون نقش و نگار گویند و مصوران و نقاشان
بکار برند **مهره زر اندود** کنایه از زر و ستاره آفتاب باشد و در وجوه است مانند را گویند **میان**
پانزده هم در سیم با پنجاه نقطه دار [illegible] در لغت و کنایه **مثال** بفتح اول و ثانی [illegible] کشیده
و شین نقطه دار زده آنچه را گویند و آن علی باشد قوام داده ریزند و بهم کنند تا بر گوشت
و سخت که و در وقت خوردن دندان گیر باشد و منع از رشیدن [illegible] و سکون
هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم و نقش و طبقه و الخ [illegible] نرمی باشد رتوان خوردن
مشک قمر کنایه از مجمره عود سوز است و کنایه از آسمان هم هست **مشت** بفتح اول و سکون ثانی
دوقی ... و [illegible] و پرده لبریز و سطر و کنند و غلیظ باشد و نام قریه است از ولایت غزنین
نزدیک بموضع که آن هم از قرای غزنین است و بضم اول معروفست که کف دست را گویند و چنگ دست
در جمع شدن انگشتان چنانکه بجهه دست ظرفیت بهر سه مو و چوم فر و قبیل و گروه اند که نیز گویند
و بمعنی مالیده هم آمده است که مالی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و بمعنی کیمیاگر هم هست و
خوش بوی که خشم ان [illegible] دری و بعربی سعد گویند **مشت آتشی** بکسر اول و ثانی کنایه از ظالمان و ظلم
کنندگان است و آتش پرستان را هم گویند **مشت سنگ** و آن مرد سنگ قلاخن بود گویند
و فلاخن چیزی باشد از پشم بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ بزرگ را گویند
که در میان آن جای دست ساخته باشند و آن را بدست گرفته بردارند **مشت شاسه** بضم اول و سکون ثانی و ت
فث رسیده و آن دو رنگ چوب و بیده بزاله گویند مانند موم نرم شده که از آن اشکال استند می ساختندی
و خرما پاره را نیز گویند که از انگور شیرین رس رسیده باشند و آن را باصطلاح شراب خوران
شراب جوهری گویند و لغت این شام سفن رجو خنده و کلف بهر هم آمده است **مشت غلان** کنایه
از گره زرقی است و کنایه از دنیا هم هست و چوبی را نیز گویند **مشتغه** بارای بی نقطه بر وزن خشک بنه
و نیش و رده گران را گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند **مشت گاوه** و خمر
در آمو نیز خشت برنهند که رنده و رده گران باشد **مشت رده** بضم اول بمعنی قرشت دارد و کشیده و اثر

دار ون باشد و آن هر است که به بهیق ار جمل طلا کنند تافع باشد و آن را شت روایت الی کنند
که چون بشتی از آن بر دو کاسی زنند روی آهن سیاه گردد **مشتقار** بمعنی شت فشار باشد
که طلای ست افشار باشد و شراب جهودی یعنی شراب میپش کلا را نیز گویند **مشتن** بضم اول بر وزن
کشتن بمعنی مالیدن باشد چه از آنکه دست در چیزی مالند یا چیزی را در چیزی دیگر **مشنگ** بضم
اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دو دانه ترن را گویند و بمعنی
دل دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد **مشو** بضم اول بر وزن پرکو نام گلی است سرخ
رنگ **مشوره** بضم اول بر وزن پیشواز و افزار درود گران را گویند که بدان چوب و تخته تراشند
دو دست شت گرفته باشند و پیشواره که بنه ها در پشت برند **مشته** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دسته هر چیز را
گویند عموماً و دسته کارد و خنجر و شمشیر و امثال آن و قراری که آفتاب و جولاهان در رزه کمان زنند
تا پنبه حلاجی شود خصوصاً و آن را بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از برنج و فولاد که استادان کفش دوز
چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فرو ختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه چیزی را بدزد و کش کنند
و صاحب مال کنند و اسباب خود را بنام او بفروشند **مشتی** بضم اول بر وزن کشتی نوعی از جامه لطیف
و پر بها زنگ باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم است **مشتی آتشی** یعنی یک قبضه خشت آتش رشته
باشد کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش پرستان و دیوان است **مشتری رایان** بضم رای نقطه دار کنایه از کوکب
مخالف و مرد دو چهره اند که باشد **مشتری رای** بفتح شین نقطه دار کنایه از ستاره رای آسمان است یعنی کوکب را نیز گویند
که قربت و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری در حمل **مشتری چهار** بضم شین نقطه دار کنایه از کره ماه و میزان
باشد و کره زمین را هم گفته اند **مشخ** با خای نقطه دار بر وزن دمنی شق است عصا مانند نیز بیاید و کاه را
دیگر **مشخش** بفتح اول و ثانی و سکون خای [illegible] شین نقطه دار و منع از لخشیدن باشد یعنی لخش خشیدن بمعنی لخشیدن
هم آمده است **مشخنه** [illegible] بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و خای نقطه دار آمده است و زمین مفتوح و راء
فرهنگ جهانگیری بمعنی هوای تر و گویند **مشرق کاه دار** یعنی صبح و مینه و چهره آفتاب بر دمیدن و کبای از آن
~~[illegible] نوشته اند و بعضی بکسر بفتح و بای [illegible] و ثانی قرشت بر وزن [illegible]~~
بابل زر هم آمده است **مشرق و نش** با نون و ثای قرشت بر وزن [illegible]
شکل بعیث زنند و پا زنده بمعنی چه [illegible] باشد و مشرق و نم بمعنی ستخنم و مشرق نیده
یعنی بخشنده **مشعلداران** کنایه از ماه و آفتاب است و بعضی کوکب ستاره سبعه را

و در جای دیگر بفتح اول و کسر زای
تا قرشت و غرا زاء علی اول نوشته اند

کفته اند مشعلهٔ خاوری کنایه از خورشید جهان آرا است مشعلهٔ مجمری بمعنی مشعلهٔ خاوری است
که آفتاب عالم تاب باشد آیینه مشعلا که کنایه از خورشید باشد مشعلهٔ گیتی فروز بمعنی مشعلهٔ صبح است
که کنایه از آفتاب باشد و اسمی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله است
نیز هست مقول با قاف و لام بر وزن گرد شیبه و در زبان دهقان باشد و هم عاشق
عذرا بود و قصه و هم دو عشق را مشهور است مشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است
گویند ناف آهوی ختای است و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول است که بمعنی باشد که درست
کننده باشد خواه دباغت شده باشد و خواه ناکرده باشد و در آن ماست و آب کنند مشک بید
بضم اول بمعنی بید مشک است و بمعنی بنفشه آمده است مشکدانه بضم اول دانه باشد خوشبوی
که آن را سوراخ کنند و بر رشته کشند و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد و بکسر اول هم
آمده است مشکدم بفتح اول و دال ابجد و سکون میم از آخر جانوری باشد سیاه رنگ در غایت
خوش آوازی مشکو بفتح اول و کسر ثانی منع از زنگ کردن است بمعنی مشکل مکن مشکل بمعنی مشکل
آمده است مشک زمین گیاهی باشد نوعی خوشبوی که آن را بعربی سعد گویند و مشک زمین هم
گویند مشک فروشان معروف است و کنایه از مردان خلیق و مهربان و خوشخوی باشد مشک نافه کنایه از آنست
که در وقت طوف زدن بوی خوش از دهانش برآید مشکک بضم اول مصغر مشک است و نام گیاهی
هست خوش بوی که بعربی سعد گویند مشکال بکسر اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن
دزدی را گویند و این معنی بجای حرف نون هم آمده است شغال با میم و الف کشیده
بر وزن خشک سالی لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد مشکن بفتح اول و کاف
نهی و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و آشفته مشو هم آمده است که
منع از تندی کردن است و آشفته شدن باشد مشکنافه بسکون کاف و ه رسی
گیاهی است که دانه و تخم آن مانند مشک خوشبوی باشد و بکسر کاف مشک
خالص بی غش را گویند مشکنک بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف
ماکیان پر منی است کوچک شبیه بکبک و آنرا در کنارهای آب نشینند و کوی عمیق را نیز
گویند که در زمین افتد مشکو بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و واو مجهول کشیده و در لغت اول
زده و در لغت دوم بتخانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و بتخانه شیرین و خسرو را

مشعلهٔ گیتی فروز صبح

بتخانه

نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه باشد مطلقا خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند
و باغچه را هم گفته اند و بفتح اول نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست و مشکیچه باشد
مشکوفه بفتح اول و آخر حرف فا باشد نوعی از حلوای مغز بادام و شکر است و آنرا مشکوفه هم
میگویند و بعد از فا یای حطی باشد مشکول بر وزن کشکول بمعنی مشک و خیک کوچک باشد
و آن را خیکچه و مشکیچه نیز خوانند و جهال کشکول هم هست و در عربی بکدست و پکی سفید را گویند
از دواب مشکوله بر وزن مدحوله بمعنی اول مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد مشکو
بر وزن ... منع از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن مشکو بکسر اول
بمعنی مترس و هم آمده است مشکویه بفتح اول و تحتانی در آخر بمعنی مشکوی است که بتخانه و حرم سرای
سلاطین باشد و نام نوایی است از موسیقی مشکونی بر وزن مدحوری بمعنی آخر مشکویه است که نام
نوایی و لحنی از موسیقی باشد مشکیزه بزای نقطه دار بر وزن تحقیقه بمعنی مشکیچه است که خیک و مشک
کوچک باشد مشکین بضم اول هر چیز مشک آلوده را گویند و بمعنی سیاه هم گفته اند مشکین چیچ مشکین چیچ
و لغت اول با جیم فارسی و الف کشیده و ظهور ها و لغت دوم بفتح جیم فارسی و ظهور ها که کنایه از خال
خوبان است و در جای دیگر خال را مشکین جو گفته اند بفتح جیم و سکون واو مشکین ختام بضم اول
و کسر خای نقطه دار که کنایه از شراب است و در آخر بوی مشک کنند و این کلمه را در تعریف شراب و بعضی در صفت
شراب گفته اند مشکین رسن بفتح اول و کسر سین بی نقطه کنایه از زلف معشوق است مشکینک بضم اول
و فتح نون و سکون کاف نوعی از حلوا باشد و آنرا از عسل و کاهی از شکر هم پزند مشکین کلاه
مشکین کلاه لغت اول بضم اول و کاف و لام و الف و ظهور ها و لغت دوم بحذف الف از کلاه بمعنی
کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان هم هست و کاکل و زلف را نیز
گفته اند مشکین جرم بضم جیم و سکون را و فتح را کنایه از کره زمین است مشکین وفادار بکسر اول و کاف
گویند و آن گلی باشد سفید کوچک و صد برگ و خوشبوی و وفادار از آن جهتش گویند که از اول بهار
تا آخر تابستان و در بعضی از مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین بعضی زلف و گیسو مشنث
بفتح اول و میم و سکون ثانی و شین نقطه دار با الف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زردآلو که مشمش باشد
مشنج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی کلاو با کاف و لام الف
و واو و کسر او کاف و را قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول باشد سبز رنگ چون بر کوشت نشیند

کوشت را کنده کنند و کرم در آن افتد مُشک بضم اول بر وزن لُغت بمعنی اول مُشخ باشد که نوعی از غله است
و بفتح اول بر وزن خندق هم بآن معنی و هم بمعنی دزد و راهزن باشد مُشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون نون
و کاف فارسی مفتوح و کاف تازی بمعنی مشک است که غله غیر معلوم باشد و دزد و راهزن را نیز گویند و بفتح اول مُشو
بضم اول و ثانی بواو کشیده غله ایست شبیه بعدس و قوت و منفعت آن نیز مانند قوت و منفعت عدس باشد
و آنرا ابقه خوانند مُشه بفتح اول بر وزن پشه بلغت زند و پازند روغن گوسفند را گویند مُشیب
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بیای ابجد زده منع از همه شدن و بشکسته گردیدن باشد مشیمه و سب که پای از
از آسمان آمده که پای از افق بسر رسته از اشجعه عالم نیز گویند بیان یازدهم در میم با صاد بی نقطه مشتمل
بر پنج لغت که بنیاد است مِصر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بلغت عرب بمعنی شهر است عموماً و شهر
معروف و مشهور است خصوصاً و بمعنی شیر هم آمده است مصر آب حیات کنایه از قالب و جسد آدمی باشد و
و مطار روح است مصروع خاور کنایه از آفتاب است در محل بر آمدن و فرو رفتن مصری منسوب بمصر را گویند
و کنایه از قلم هست که بدان چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و نوعی از نباتات را هم گویند مصروری کنایه
از نیزه و سنان مصری است بیان دوازدهم در میم با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت که بنیاد است معدان با ثانی
نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن و بمعنی مصحبان باشد لفظ مصاحب عربیست و الف و نون دارای جمع فارسی است
که پای از برگ زعفران دیده باشد و گلهای زرد را هم گویند و شعاع صبح صادق را
نیز گفته اند مصوغ گلی کنایه از زر است و مرجان [?] خوانند مصیب با زای نقطه دار کنایه از آنچه
باشد که از آسمان بجهت عیسی مریم نازل شد و مرده زنده کردن عیسی علیه السلام را
نیز گویند معد بفتح اول بر وزن سعد حوصله الثعلب را گویند معده انور بفتح اول و جیم کنایه از مرد
بسیار خوار و پرخور و شکم پرست باشد معده شکم بفتح تای قرشت کنایه از بسیار خوردن
و شکم پر کردن باشد معقود بکسر کنایه از دنیا و عالم است و این بمعنی بجای لفظ شد [?] سنگدل هم
بنظر آمده است و سنگدل را بمعنی بخیل گفته است معقر با قاف بر وزن دلدار
صمغ درخت آلو را گویند معلق زن کنایه از بازیگر و رقاص و حمام لوند باشد و چیز و حلقه را
نیز گویند و شخص را هم گویند که نماز را بسر عشاء قام کند لکه معمور حرف اظهار در این کلمه فارسی است
بمعنی آگاه و در بیت کنا باشد معمور ارم کنایه از شهر شیراز است که گویند شیراز را عمر و لیث
بنا کرده است معنی زاده شخص لبه از غیب در زبان عرب ولد ام و سیاه دو بیان دوازدهم

در میم با غین نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت مُغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ژرف و بعربی
عمق خوانند و بمعنی رود خانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن
بخاری باشد تیره و ملاصق بزمین مغاث با ثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درختی است از صحرا و آنرا بعربی
رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی و نوعی هندی است و از آن بغدادی و زرد و بابل مصری باشد
کوفتگی و شکستگی عضو را نافع است مغاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی گو و دال است خواه در زمین و خواه
در غیر زمین باشد مغاک وقت کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آن مغاک ظلمانی کنایه
هم گویند مغاک غدار بکسر ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از گور و قبر باشد
مغان بضم اول جمع مغ است بمعنی آتش پرستان و نام ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر است
از آن ولایت مغانه بضم اول بر وزن بگانه طرز و روش و قاعده و قانون و آداب آتش پرستان را
گویند مغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شتران را گویند و بعربی تفاح البر خوانند در عروز
همانست و بعضی گویند مغد بادنجانست و بعضی دیگر گویند نوعی از کماه و کوچک باشد مغرود با رای قرشت
بر وزن محمود بلغت بربری نوعی از کماه کوچک باشد مغز بردن بضم اول کنایه از اسباب و کعش و دور
سر دادن باشد مغز زدن بفتح تای قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد مغز پسر کردن
کنایه از جنبیدن هوش شدن و مستی روت در دماغ باشد مغکده با کاف و دال ابجد بر وزن منحوانه شراب را
گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند مغفل بفتح اول بر وزن عقعق بمعنی خواب و استراحت باشد مغلاج
بفتح اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و جیم گو و بازی را گویند که اطفال کودکان بازی کنند و وجه تسمیه اینکه دال بازیست
جیم بمعنی گو دال و لاج بمعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند مغلاغ با عین نقطه دار بر وزن
و بمعنی مغلاج است که گو دال جوز بازی باشد مغکاه بفتح اول بر وزن انگشت گاه
جای پرستش آتش و گاه بمعنی جاه بمعنی مقام و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد
چه مغ بمعنی آتش پرستنده و گاه بمعنی جای و مقام هم آمده است مغفد قند مثر بضم اول
و ثانی و قاف و دال ابجد و سکون نون و زای هوز اشاره به مغل بچهای
بهرو که و خون ریز و خون خوار باشد مغوم با میم بر وزن منظومه
بلغت اهل بربر قلیه بادنجان را گویند مغناطیس بلغت یونانی سنگ آهن ربا
باشد گویند هرگاه قدری مغناطیس در گردن او بندد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند

و در دو پشته از نیز نافع است و همچنین در دردهای ... و نقرس نفع کند و گویند معدن آن
در بحر در یافت اگر آن را با آب سیر با آب دهن روزه دار بپند خارش زایل گردد و گوید
الف هم بنظر آمده است که مغناطیس باشد و بکاری حرف ... هم قاف هم درست است مغند بضم اول و ثانی
و سکون نون و دال ابجد بمعنی گوله باشد مطلق و گرهی را نیز گویند که در میان گوشت می‌باشد
و آن را غدد و هم گویند و در جهانگیری مجروح و در ... سجه را نیز گفته‌اند مغنده بضم اول و ثانی
و سکون نون و فتح دال ابجد گرهی و کنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت بهم رسد گردکانی
برآمده و بعضی گره و کنده‌ای کوچک را گفته‌اند که در میان گوشت پیدا شود گاهی در زیر پوست باهی
می‌باشد و بعربی غده می‌گویند و بعضی هر گره و کنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ
خواه درد کند و خواه درد نکند بلا بعضی گفته‌اند گره و کنده و دنبه باشد که ... درد کند مغیا بهمین نقطه
بالف کشیده بر وزن ... گیاهی باشد سیاه رنگ و آن را از کوه کاشان آورند و آن مرقشیشا ... بود
و بعضی گویند سنگی است الوان لیکن بسیار سست و نرم که رنگرزان بکار برند و اکثر سنگ سلیمانی گویند و بیخ رنگ
تهره و ... مغیث با حطی و زای ... بر وزن متواتر بمعنی نشر کرده باشد و آن ... بیشه الطیر ...
بعد از ... کرده ... و بفتح اول هم آمده است مغیلان بالام بر وزن سلیمان نام درختی است
خاردار و آن را ام غیلان خوانند مغیلان بیابان کنایه از دنیا و روزگار است مغیلان گاه با کاف فارسی بر وزن سلیمانگاه
جای بعضی مغیلان باشد ... کنایه از دنیا باشد بیان ... در میم با فا مشتمل بر چهار لغت و کنایت مفرج آن ...
کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و ستاره و کواکب را نیز گویند مفرس با رای بی نقطه و ... نوعی از زینت
و زینت باشد که در سقف عمارتها و ایوان کنند مفلاک بر وزن افلاک مردم تهی دست و بی‌چیز ...
و مفلس و فلاکت را گویند مفلقان با حای حطی بر وزن ... نام رقاصه‌ای است در سر حد ...
غزان و بعضی ... آن هم است ... در عربی بعضی ... باشد و الف و نون
جمع فارسی است بیان ... در میم با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت مقامات
رضوان کنایه از ... بهشت است مقام مصلا جایی را گویند که ابراهیم خلیل علیه السلام در
آنجا نماز گزارد ... مقدونس بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور
بسین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی تخم کرفس کوهی است و آن
سیاه و طولانی می‌باشد و آن را ... هم گویند مقدونیه بر وزن ...

نام شهری است دارالملک فیلقوس پدر اسکندر بوده مقر بر وزن صبر عقل است
و صبر از آن هم نیز ... و صبر ... است معروف که آن را عربی ... بعضی تلخ باشد مقراضه بکسر اول
و فتح ضاد نقطه‌دار نوعی از پیکان تیر باشد و آن را از ... ساز زنند و نوعی از ... است
مقرنس بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین بی نقطه در مؤید الفضلا ... بلند ... در
باشد ... بان بران روند و نقلی از ... که ... بعضی ... اهو ... ان
... و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بعضی ... هم ... و در کنز اللغه عربی
عمارتی را گویند ... نقش کرده ... مقصوره کنگان اشاره به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ...
مقل بضم اول و سکون ثانی و لام بمعنی ... باشد و بعربی ... خوانند ... بعضی گویند
صمغی است آن را مقل ازرق و مقل ... و مقل الیهود و مقل عربی و مقل ... خوانند و گویند
از عطریات است که چون آن خوشبوی ... باشد و نوعی از عطر باشد و آن را عود و عنبر و صندل و غیر آن
سازند بوی ... و برزوی را نیز گویند که ... عاشقان ... عشق ...
مقلونیا بر وزن ... را گویند مقلیاث بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی
و ثای مثلثه ... بمعنی ... سپندان ... و تخم آن ... باشد و بعربی
حب ... خوانند مقلیه بضم اول و ثانی ... رسیده و ... زده ...
باشد ... در ایام عاشورا ... و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش
و لوبیا باشد و ... و شراب خوردن وقت چاشت را گویند
مقیلیا با یای ... شیری را گویند که از گوشت گوسفند و روده ... گندم و زیره و ... و پیاز
و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و کدو ... و بعضی گویند
مقیل ... در عاشورا ... عاشورا باشد مقیم منزل معظم کنایه از زحل است و آن
در فلک هفتم باشد بیان ... در میم با کاف فارسی مشتمل بر ... لغت و کنایت مک
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ... باشد و ... هم هست بعضی ... و مکنده را نیز گویند
... فاعل ... باشد و بضم اول بمعنی ... است و آن ... کوچک و عربی آن
... خوانند ... بعضی ... اول هم آمده است مکاب بر وزن ... از کاویدن
و کاویدن باشد بعضی جستجو و کاو و کاوش ... و با واو نیز درست است ... در فارسی ... هم

بند بی مپ بند مکاس بضم اول بروزن قطاس بمعنی تکیه و مبالغه کردن را گویند در کار و معامله
و طلب و پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقصا خوانند و نرومی و چیزی را نیز گویند که بر رسم و بر سم
و باج و راهداری از کسی ستانند و در وقت بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده عشار
و راهدار باشد مکاکه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بهاء زده و فوقانی زده بمعنی
رنج و آزار و آفت باشد مکداطیس بادال ابجد و با طای حطی و بسین بی نقطه نام پدر وامق است که
عاشق عذرا باشد و قصه وامق و عذرا مشهور است مکران بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
بالف کشیده و بنون زده نام شهری است در ایران و نام ولایتی هم هست و گویند در آن ولایت خانه ها
و بازاران از سنگ ساخته اند هر که از آن بدر بیرون رود و باز در آید و مخفیان میرکنند بر
مردم شرط کرده اند و من و خور را بسته و از آن بدر گذشته اند و شیوع کرده اند و این
بالخاصیه است و بفتح اول هم گویند مکره بفتح اول و ثالث بروزن ارجنه گیاهی است که آنرا بعربی
لحیة التیس خوانند مکر و فتن با رای قرشت بروزن پیچ و شکن بمعنی زنند و بازند بمعنی بزیر پیش قبول
کردن باشد مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری و راهداری
واسالان باشد و آنرا مکس هم میگویند مکت بکسر اول بروزن و معنی مکث باشد و اتباع
و مراوف و معنی شکست هم هست مکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام ذلو را گویند و آن
کرمی باشد سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن انسان میمکد مکو بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده
اوزار یست جولاهکان را که ماسوره را در میان آن اخلاف کنند و جامه بافند مکوک بفتح اول و سکون کاف
در آخر بمعنی مکو است که دست اوزار جولاهکان باشد و بدان جامه بافند مکیز بکسر اول
و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده پسر مرد را گویند و جنز و مخنث و پشت
پا نیز را نیز گفته اند مکیب بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده و بجای ابجد زده منع از کشیدن است
و بمعنی کمی نمودن و بسیار رفتن و از جای گشتن باشد یعنی از جای بشو و بیفت مرد و
در جای دیگر نوشته اند که ازو آهنی بطرف بگیر مرد و بمعنی مکیب هم گفته اند یعنی مردم را
از راه پستی بگیر راهنمای میکش کردن بمعنی مکیدن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد
مکیدان بروزن و معنی ترسیدن است و آنرا چشیدن هم میگویند با جیم فارسی مکیس بضم اول و ثانی بتحتانی
کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که مبالغه کردن در کار و معامله و طلب باشد و پیش

کمر بین

کسر است بیان تاج جیم درسیم بکاف عربی مشتمل بر پنج لغت و کنایت مگ بفتح اول و سکون ثانی جمع عجز از
و پیشان در بوجاری بعضی از بجور میباشند و بعضی نند و بازند و در جنت و سنگ خورده را گویند مگر بفتح
اول و ثانی و سکون رای قرشت ترجمه اللغت و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال
میکنند در یقین و تحقیق و گاهی در مقام تیقن و تمنا هم می آید مگس پرانیدن کنایه از کسی دی بیزار باشد
مگس گیر بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند ملک بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی رنق و غوک باشد
و بکسر ثانی زالو را گویند و آن کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد از بدن و عضوی مردم میمکد بیان
پنجم از تاج درسیم بلام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت مل بضم اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد
ملخ و آن میوه ایست معروف و بعربی کمثری خوانند و نوعی از امرود بزرگ شیرین هم هست و آنرا امرود بلخی میگویند
و بمعنی شراب انگوری هم هست و بعضی از انس و پری شیشه انرا پیمانه و شراب گویند و بکسر اول
بمعنی موی باشد مطلق اعم از موی سر و موی ریش و عضوی دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول
و شده ثانی در عربی بمعنی تنگدل شده و ازکرشیدن برآمده باشد و در و از اندوه و ملال تافته را گویند
و بمعنی ضمیر و در زیر ریش کردن و جامه پوشیدن هم آمده است ملاغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بغین نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر باد و اکنون بملاحه اشتهار دارد و نام ولایتی
هم هست نزدیک شستان ملازه بضم اول و فتح زای نقطه دار و کوشت پاره را گویند شبیه بزبان
که در جای هر از عقب زبان کام او بچسبد است و بفتح اول هم درست است و با زای فارسی نیز آمده است
ملان بفتح اول و سکون آخر بروزن نان باشد منع از رفت شدن و جنبیدن
یعنی مخفف ملالان و ملیدان چه ملالان بمعنی جنبان و رفتن است ملانید بفتح اول و سکون آخر
بر شکسته باشد منع از لانیدن است بمعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد یعنی
حرف زدن و ناله کن و آلوده مساز بمعنی مبالای ملایک کنایه از سیارگان و خوش قدم
و مبارک قدم باشد ملرنگ بمعنی سنگ سنراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن
نداشته باشد و او را ملتفت بروزن خورسند هم میگویند ملجا نوح کنایه از
کوه جودی است که کشتی نوح علی نبینا و علیه السلام آنجا فرود آمد ملج بکسر اول
و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خار نقطه دار سائی سنگی را گویند که بفلاخن گذارند و اندازند
ملچکا بجیم فارسی بروزن گرده بمعنی قصد و اراده باشد ملحم با حای بی نقطه بروزن مرهم

جامه و پارچه ابریشمی را نیز گویند مخ آب نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا بعربی ارسان گویند مخ
پاره مخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پرواز است و بعضی گفته‌اند ملخ است که هنوز پر نیاورده است
و آنرا عربان دبا خوانند مخ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد
که چون چهارپایان خورند مست گردند معصفه با عین بی‌نقطه بر وزن مصحفه مرهم باشد و بعضی گویند مرهم
کهنه بینه است که مرهم در آن مالند و بر زخم نهند و روغن مالیدن اعضا را نیز گویند و در بعضی نسخ
مردن را گویند بفتح میم و دال و به عین نقطه‌دار هم بنظر آمده است ملک بضم اول و سکون ثانی و کاف
دانه باشد بزرگتر از ماش و آنرا پزند و خورند و بعربی جلبان خوانند و بکسر اول سفید را گویند
که در بن ناخن پدید آید و بعضی گویند بنقطه سفید است که بر ناخن افتد و در عربی بمعنی زمین است و جمع آن
املاک باشد و راه و راست را نیز گویند ملکا بفتح اول بر وزن [illegible] نام مردی از مجتهدان و صاحب مذهب
ترسایان و فرقه ملکائیان [illegible] او را ملکا هم گویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند ملک اشتر
بفتح [illegible] و رای قرشت بر وزن [illegible] که بزبان ایران زمین است ملکان بر وزن
مرجان نام پدر خضر علی نبینا و علیه السلام است و او از احفاد [illegible] سام بن نوح است و الیاس از
اعمام است ملک آوازه بفتح اول و ثانی بمعنی بلند آوازه باشد [illegible]
ملکشاه نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بود ملک غزبکرد کنایه
از زیاده کردن و قوت دادن باشد ملک نیمروز کنایه از آدم علیه السلام است
باعتبار اینکه نصف روز در بهشت بود و کنایه از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم نیز هست باعتبار اینکه نیم روز بهشتی و دوزخ را در بهشت و دوزخ
میفرستند و نیز [illegible] اول [illegible] سلاطین پادشاه سیستان را نیم روز
میگویند بسبب اینکه چون سلیمان علی نبینا و علیه السلام بآنجا رسید زمین را پر آب دید دیوان را
فرمود خاک بیرند و بریزند آنجا در نیم روز پر خاک کردند و جهات دیگر هم دارد ملکوته
بکاف و تای قرشت بر وزن [illegible] بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد و آن [illegible]
پادشاهان زمان کنخو بزرگتر است ملماز با میم بر وزن [illegible] زنگی و گونه باشد که
زرگران بدان جامه را زرد کنند و آنرا ملمیز بر وزن [illegible] نیز گویند ملمع کار بمعنی [illegible] شخص باشد
که سکه نقره و طلا را بر روی مس و آهن [illegible] و کنایه از مردم منافق و زراق و دغاباز و مکار

هم

هم هست ملعوکه شیطان کنایه از مردمی باشد که با ظلم کار روز و شب را در لباس حق جلوه دهند ملنجان بکسر اول
و ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده و دال ابجد مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن باشد و بمعنی او کیش
هم بنظر آمده است ملنگ بر وزن پلنگ مردم مجرد [illegible] و برهنه و بی‌پوشش و بی‌مال را گویند
و [illegible] از [illegible] هم هست ملوخیا بضم اول و ثانی بواو رسیده و کسر خای نقطه‌دار و تحتانی بالف کشیده
بلغت گیلان نوعی از [illegible] را گویند و آنرا [illegible] میگویند و بملوکیه مشهور است
ملوکا بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن [illegible] بمعنی ملکان است مجتهد و فقیه و صاحب مذهب
ترسایان باشد ملونیا بضم اول و کسر نون و یای بالف کشیده بلغت [illegible] دراز را گویند ملهم
[illegible] بر وزن [illegible] بمعنی مرهم است ملیبار [illegible] بر وزن [illegible] نام ولایتی است در کنار دریای
عمان و مردم آن ولایت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] میگیرند و آن [illegible]
از آن شخص [illegible] ملیطا بفتح اول و نون بالف کشیده [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] را گویند ملیوس [illegible] بر وزن [illegible] نام جزیره‌ای [illegible]
[illegible] را از آن جزیره آورند والله اعلم باب میم با نون در میم نهم مشتمل است بر [illegible] لغت ممالس بضم اول
و ثانی بالف کشیده و [illegible] کوکب [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] را نیز گویند و در
[illegible] بفتح اول و در عربی بمعنی مالیده شدن و سپید شدن باشد و چیزی را گویند ممد
بضم اول و ثانی و سکون لام [illegible] را گویند [illegible] ممالان بکسر اول و سکون
ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر [illegible] است و آن پادشاه آذربایجان بوده
و او را امیر [illegible] میگفتند ممکت بفتح اول بر وزن [illegible] او زار باشد
و بمعنی [illegible] هم بنظر آمده است [illegible] میم اول [illegible] باشد ممن بفتح اول و
کسر ثانی و سکون نون آنرا بزبان زند و پازند بمعنی چه باشد چنانکه [illegible] گویند
ممن [illegible] اراده آن باشد [illegible] ممول بفتح اول و ثانی بواو رسیده
و بلام زده [illegible] از [illegible] و [illegible] کردن باشد بعضی در [illegible] [illegible]
اول بعضی در [illegible] است باب میم با نون در [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت [illegible]
من بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین

در هر جا نباشد و آنچه در این زمان متعارف است چهل استار است و هر استاری چهار درم و نیم مثقال
و مجموع من شش صد مثقال باشد و بوزن تبرتیر و هر مثقالی شش دانگ و دانگی هشت حبه
و حبه بوزن یک جو و بمعنی عربان حرف ثانی را مشدد کنند و معنی حجه هم هست که بعربی امانا
گویند و دهان را نیز گفته اند و بعربی فلکه خوانند و سوراخ وسط شاهین ترازو را نیز گویند
و دربن ترازو از آن بگذرانند و هر چیزی را برد رخت بود مانند گزانگبین و شیرانگبین و بید
انگبین و شیرخشت و ماننداین و لوده هر چیزی را نیز گویند **منا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی گشاده و فراخ باشد و از اشکال هم هر چیزی را نیز گویند **مناخ** بفتح اول بروزن
و معنی فراخ است و گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است **منادی سلام** کنایه از
سقوط و غروب باشد **منازل شناس** کنایه از عارفان و مجردان باشد و اشتر از منزل شناس هم میگویند
مندوس بفتح واو بروزن مدروس نام ستاره ایست نزدیک بستاره ختن بضم خای نقطه دار و بعضی چنین گفته اند
بکسر جیم فارسی و اللّٰه اعلم و نام حصنی هم هست **منبر ازرکان** کنایه از فلک و چهار
فلک نعان و ماهیت آن باشد **منبر نه پایه** کنایه از عرش است و فلک نهم باشد **منبک**
بکسر اول بروزن رونق که خیر را گویند که از آن جاروب زنند **منبل** بفتح اول
بروزن سنبل بمعنی کاهل و بیکاره باشد و بمعنی بی‌عفاء هم هست چنانکه گویند فلان را منبل
یعنی بی عنف دادیم و اعتقاد در خود نداریم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده
باشد و از راه درویش برگشته باشد **منبلاده** بفتح اول و ثالث رستنی باشد
که آن را بجهت بسیار بریان کردن جراحت زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت اهل
مغرب نمیه خوانند **منبلی** بیای رابعه بروزن صندلی بمعنی کاهل و بیکاره و بی اعتقاد
ی و انکار باشد **منجوس** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح
بلغت رومی ماروین باشد و آن رستنیی است که آن بیخیست خوشبوی و بلغت
بابل **منجو** بیای قرشت بروزن بدرو کیبای لوفا را گویند و آن پاره‌ای از پوست کنه
گوسفند باشد که بر رو زنند و از برنج و مصالح پر سازند **منج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دارو
که آن را رلوند گویند و بضم اول هر زنبوری را گویند عموما و زنبور عسل را خصوصا و مگس سبز
و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی صحیح ضعیف و ناتوانی هم آمده است و نام دهی است از یونان

ویران

و بربان سندی بمعنی کفف باشد و آن گیاهیست که از آن ریسمان سازند و معرب آن کهم است
و در حشیش زرالبنج باشد و بضم اول درختی است دارای ثمر و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا خواه
تخم گل خواه تخم خربزه و غیر آن **منجنیق** بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بتحتانی نقطه دار زده
سنگی باشد که بر قلاخن گذارند و اندازند و باین معنی بجای نون لام هم آمده است **منجوزه زن بوشان**
بضم اول و کسر زای نقطه دار و واو و رای بی نقطه و شین نقطه دار بالف کشیده و نون در آخر
تخم گلی است که آن خیری میگویند **منجک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی برجستن باشد و یکی از جمله
شعبده‌های کهنه را بازی کنند و آن چنانست که بر لای آهن و سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند
و بگردانند از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی
مهد گویند و بضم اول بمعنی بحجت زنبور عسل باشد و بمعنی قرنفل هم آمده است **منجل** بکسر اول
و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی کفگیر است و آن چیزی باشد که کشیدن ... از قرض کمان
کشیدن حاصل شود **منجلاب** بفتح اول و ثالث گودی را گویند که در پس حمامها و مطبخها کنند تا آبهای
چرکن و مستعمل در آنجا رود و آب بوی کننده را نیز گویند **منجنیک** با کاف بروزن و معنی منجنیق است
و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانندی است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ
و خاک و آتش بدان کرده بطرف خصم اندازند **منجوق** بروزن صندوق نام سیخ علم را گویند و بعضی
چیز هم آمده است و آن چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سرگاه دارند
و علم را نیز گویند **مند** بروزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید
همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند باشد یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت و حاجتمند
و دردمند هم از این قبیل است یعنی صاحب درد و غمناک و نام نوعی از عنبر هم آمده است و آن
سیاه و سنگین و گران می‌باشد **مندور** بفتح اول و واو بروزن کنجاور نام ولایتی است غیر معلوم
مندبور بیای ابجد بروزن لنبور بمعنی سیاه بخت و مفلوک و بیدولت و صاحب ادبار و نکبت
باشد **مندغور** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و غین نقطه دار بواو کشیده و رای بی نقطه
مفتوح بلغت رومی بیخ تفاح بریست و تفاح میوه معروف است و اگر قدری در شراب بریزند
و بخورند کسی را که بنوشد بیهوش گردد **مندک** بفتح اول بروزن اندک بمعنی کسادی و ناروایی اسباب
و کالا باشد **مندل** بروزن صندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهریست

در زمین هند هر در انجا عود بسیار است و عود هندی را به سبب آن میگویند و بعضی دیگر گویند که عود ده زمین
مندل می روید و در اختلاط اسرا و اب انرا مندل می آورد و دایره را نیز گویند که عزایم خوانان بدور
خود کشند و در میان ان نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد
مندله بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود و خانه و دایره عزایم خوانان باشد و بکسر ثالث نوعی
از قماش باشد که از ان خیمه و سایبان سازند مندو بفتح اول و سکون ثالث اسبی باشد که تند و با حرکت باشد
و بمعنی خس و چوب و انچه خداوند هم هست و بمعنی عماری هم آمده است و با بعضی او هم نوشته اند همچو طاوس
و داود و مثال ان اما معنی آن درست نباشد چه در اینجا واو اول بجای بای ابجد واقع شده است بنابر قاعده
کلمه بای ابجد و واو را هم تبدیل میکنند منده بفتح اول بر وزن خنده بمعنی منده که است هر کسادی
و نارواجی بازار و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی پژمرده و گرد و شکسته را هم میگویند
و چین و فانی بمعنی زن هم آورده است که بعربی عجوز گویند منده بیش مخفف منده بیش است
بمعنی اندیشمند و غمخوار و نام قلعه هم هست در خراسان منزل الجزل اسم است بعربی لاخلا
و لاملا گویند منزل جان بمعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حزان
بضم حای بی نقطه کنایه از دنیا است منزل خانگی بمعنی منزل حزان است که کنایه از دنیا و روزگار باشد
منزل شناسان بیکم گراه بمعنی شناسنده که ان منزلها را اثر قدم انجا دیده باشد و ان کنایه از عارفان
و مجردان فانی باشد منزل بهره و زیب بفتح اول و بای ابجد کنایه از دنیا و روزگار است منسم
بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم مستتر هر ان رجسته القمر خوانند و در عطر
بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است منشو بفتح اول و سکون
ثانی و ضم شین نقطه دار و نون بواو کشیده نواخته و برگزیده کان حق را گویند
منشوبه بر وزن و معنی منصوبه است هر درست و خوب نشستن بالفعش و نگار و نقش رنگ حرکات
باشد و بازی شطرنج و بازی معظم نرد را نیز گویند منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منش بمعنی طبیعی است و طبیعت باشد و طبیعت بزرگ را نیز گویند و بمعنی
همت و سخاوت و کرم هم بنظر آمده است و بمعنی ترند و بازند بمعنی دل باشد هر عوان
قلب خوانند منش گراه بفتح کاف فارسی و دال بالف کشیده برهم زده طبیعت و منشی ان را
گویند و بتعبیر انار مکوکه باشد منش گشته خوی و طبیعت گشته مریض و معلول را گویند منشن بفتح اول

وکسر ثانی

وکسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است که خوی و طبیعت و کرم باشد منشور نیسان باغ کنایه از
پرنده کان باغ است بلبل و قمری و امثال آن باشد منشیر بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون
تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی و درعربی پاشکنده را گویند منشیانک بر وزن اشغیا
بمعنی تمرده و ناپرهیزکار و منکر رسکنده را گویند منشیر فلک کنایه از عطارد است و اورا دبیر فلک هم
میگویند منظر چشم کنایه از مردم دیده است منظر نه خانه کنایه از آسمان است و گنبد را نیز گویند
منغر بضم اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن نوعی از ابول ریزه خورده کوچک باشد
و بضم اول قدح و طاس بزرگ را گویند که دران شراب خورند منغرک بفتح اول بر وزن مرجنک
بمعنی منغر است که ابول ریزه باشد و بضم اول قدح بزرگ شراب خوری باشد منقار قلم کنایه از زبانه
قلم نویسنده باشد چه سر کلک سیاه را قار را هم میگویند و ده رسان نیز هر حرف سیاه و منقار و قرنیت
سیاه بند منقار کج بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است بعربی لسان گویند منقل بر وزن سنبله
بمعنی آتشدان و زغالدان باشد منگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد
۱ اول آتش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قرو قمار و قمار بازی و قمارخانه باشد ۳ لاف و گزاف
ولاف زدن و گزاف گوئی کردن ۴ اشکنبه و شکمبه بازی دادن و دزد و راهزن باشد ۵ فلاد و قلاد
گویند ضماره و ددهان دره ۶ شکستن اندام بمعنی نوعی از سم جینه که صدا از شکسته پهلو و شانه و گردن
و اعضا رسد گویند ۷ درخت بزرالبنج است چه بزرالبنج تخم منگ خوانند ۸ گیاه و رستنی
گوینده و بضم اول غله باشد کوچک تر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی
از حبوبات وال سرخ رنگ می باشد و ماش هندی ان خواه دارد و اما بزرگتر
از ان نخود است خوردن ان عقل را احمق گرداند و ادهم را مست کند و گاهی در
معجون بکار برند و بکسر عدس را نیز گویند و معرب ان منج است و بکسر اول لنگ را گویند
وان لوله باشد بزرگ که کوزه گران بجهت مجرای آب از گل سازند و بهم بندند منگ بفتح اول
و کاف فارسی بر وزن انرک بمعنی قمار باشد و عربی مناسب خوانند ولاف و گزاف را نیز
گویند منگل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و لام دزد و راهزن را گویند منگلوس بفتح اول
و ثالث و کاف فارسی باشد بر وزن سندروس نام شهری است که در انجا فیل قوی
هیکل عظیم جثه جنگی و دلاوری شود و فیل سفید نیز در انجا هم میرسد منگه بفتح اول

وثالث ولام بسکون ثانی بمعنی منکلوس است و آن شهری باشد در فلک خرابی آنجا آورده و بضم
ثالث بر وزن زنگله نام سبزی و تره‌ایست صحرائی و علاقه ابریشم و غیره را نیز گویند منکوه بر وزن
انگوزه نام کوهیست در بلاد کیماک که در دشت قپچاق باشد و در آن چشمه ایست که اندکی آب در آن
اندازند چندانکه برداری نه کم شود منکوه بکسر ثانی با کاف فارسی و واو معروف از گوهیدن است یعنی بدگوی
و عیب‌گو منگ بکسر کاف فارسی بر وزن [illegible] یعنی قمار باشد و قمارخانه را نیز گویند و بسکون
کاف هم درست است منگبوگر کاف اول مکسور و کاف دوم مفتوح و هر دو فارسی بمعنی قمارباز باشد برنیاده(?)
منکید بر وزن انگبید ماضی منکیدن باشد یعنی از بینی سخن گفت و در زیر لب حرف زد منکیدن بفتح اول
بر وزن رنجیدن بمعنی گند بینی گشت و بمعنی آهسته آهسته در زیر لب سخن گردن باشد از روی قهر و غضب و آواز
بینی سخن زدن را نیز گویند و بمعنی بضم اول هم آمده است منگ بر وزن پلنگ گیاهی باشد که از آن جاروب
سازند و بکار برند و جاروب را هم گویند هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت
کردن و جنبیدن باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از ناله و زاری کردن هم هست یعنی ناله
و زاری مکن و بکسر اول و فتح ثانی مخفف مینو است که بهشت باشد و بمعنی علوی هم آمده است که در
برابر سفلی است و بدین معنی بفتح اول هم گفته‌اند منوچهر بکسر جیم فارسی یعنی بهشت‌روی چه منو
بمعنی بهشت و چهر بمعنی صورت باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته‌اند نبیره ایرج است از جانب
دختر و آنکه مشهور است چون سلم و تور را کشتند تیغ برادران او نهادند و اگر چه ذات او را
هلاک ساختند یکی از پرستاران حرم ایرج را که بمنوچهر حامله بود گریخته با مادر بکوه بشن برد چون
منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را با کوه بشن چهر نام کردند و بمرور ایام و تغییر السنه منوچهر شد
و بعضی گفته‌اند که پدر او را نام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت خوب‌صورت بود او را منوچهر خواندند
یعنی بهشت‌صورت چه هر چیز خوب را به بهشت نسبت کنند و به تغییر السنه منوچهر شد
و نیز نام [illegible] بوده با برادرانش منوشان بر وزن خموشان نام حاکم فارس که
از جانب کیخسرو حکومت پادشاهی فارس میکرد و منع از نوشیدن هم هست منه بفتح
اول و ثانی و ظهور ها فلک اسفند را گویند که جا و مرتبه پائین و دامان باشد و بکسر اول و ضم ثانی
درعوا بمعنی رو باشد منهبان [illegible] کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد منهبان سبع طباق بمعنی منهبان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشد

جم ز

منیژه بکسر با تحتانی مجهول و زای فارسی بر وزن دمیده بمعنی منیجه است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو
با او عاشق بود منیوش منع از شنیدن و گوش کردن را گویند بیان پنجم در میم با واو مشتمل بر [illegible] لغات
و کنایات مو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای گربه باشد و عربان گربه را سنور گویند
و بضم اول نام بیخ گیاهی است که آنرا ماسون خوانند و آن بزرگ و دراز [illegible] باشد
لیکن اندکی باریک و زردی مایل است و بول و حیض براند گویند کرفس و زردک صحرائیست و بضم اول موی
و بعد بر شعر گویند موالید سه گانه نبات و جماد و حیوان را گویند بعضی جماد و نبات و حیوان
را موالید ثلاثه هم گویند موبد بضم میم اول و کسر بای ابجد و سکون ثانی و دال بی‌نقطه حکیم و عالم و
دانشمند و دانا باشد و عالم و مجتهد و پیر آتش‌پرستان را نیز بفتح اول و بای ابجد هم گفته‌اند و بضم اول
و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر اولیا است و کرامین برادر او عاشق ولیا موجان بجیم بر وزن چوپان
چشم خوب و برگشته خواب آلوده را گویند مور بضم اول بر وزن جور بمعنی عقاب باشد و آن
پرنده‌ایست بزرگ و سیاه که پر او را بر تیر چسبانند مور با اول بثانی رسیده جانور بی‌نقطه
زده معلوم است که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگاری را نیز گویند که
در جسم آهن کار کند و لصیقل کردن برطرف نشود و کنایه از فقیر و ضعیف هم هست موراموان بجیم
بر وزن گوناگون گندر و زردک صحرائی را گویند مورچال با جیم فارسی بر وزن گوشمال
گودال را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف او کنند موجان با جیم ابجد بر وزن جوزدان کوهیست
در اراضی فارس که در آن کوه غاریست که اران بقدر آنکه مردم در آنجا وارد شوند آب جمع
یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد بقدر فراخ صد کس آب بهم میرسد مورچانه
بجیم فارسی بر وزن دمعی مورپانه است و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم رسد مورچه
مصغر مورست بمعنی کرنج و مصغر مورپانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینه
و فولاد و امثال آن افتد و کنایه از سپاه است و بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچه با زون کنایه
از چیدن ریش باشد از نیچ کنایه از خطخطان و نو خطان است مورد بضم اول و سکون ثانی و ثالث
و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس هم گویند برگش در نهایت سبزی و طراوت باشد و در
دواها بکار برند و بسبب نهایت سبزی آنرا بلطف و کبوتر خطان نسبت کنند و بعضی گوهر و نگین هم آمده است
موردیم نام نوعی از ریحانست که برگ آن به برگ مورد ماند و بعضی گویند که مورد صحرائیست

مورچه ... زبری(?)

و بعضی دیگر گویند مورد در درخت بو کردن و خوردن آن رطوبت دماغ را نافع باشد **مورد لغ**
بر وزن گورخانه نوعی از ماهی در یون است و آنرا گرم دانه هم گویند **مورش** بر وزن نوشش جرمهای
کوچک و ریزه باشد هر زنان در رشته کشند و بر سینه و ... و گردن بندند و عربان حور گویند
موری بر وزن حوری یعنی راهگذار آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند و کوزه گران از سفال
سازند بجهت راهگذار آب و غیره و بعضی ناوه دان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ابریشمی باشد و بعضی
مورش هم هست یعنی مهرهای ریزه باشد هر زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از
ترکستان **موزائی** بکسر ثالث بر وزن روزیانی زرگار باشد هر آهن و فولاد را صلاح کند **موز** بفتح اول
و سکون ثانی و زای نقطه دار میوه ایست که در مصر و یمن و هندوستان بسیار می باشد و برگ درخت آن سه چهار
گز طول و نیم گز عرض دارد و کمال لطف و ملایمت باشد و ... از زیج ... و از بسیاری ... میوه ... هر
دانه ازان ... بر وزن خیره ... و بضم اول هم آمده است و آن بادام و پنج شش ... و موز ...
... بر ... گیاه ... و در بعضی نسخها ... زنگشی ... باشد و زنگ ... معروف باشد ...
و ... و غلط باشد و ... باشد یعنی برگ درخت موز ... و تصحیف خوانی نیز کرده باشند
والله اعلم **موژ** بزای فارسی بر وزن نوغمه ... و بعضی گویند و بیای مجهول یعنی تالاب
و آبگیر و آب ایستاده باشد **موژان** بزای فارسی و یای مجهول بر وزن طوفان چشم پر کرشمه شهلا را گویند
و چشم خواب آلوده را گویند و نرگس نیم شکفته را نیز گویند و بعضی شخص خواب آلوده هم هست و بمعنی
بازار موز هم درست است **موزه حق** بزای موزه و دال ابجد و نون ... بر وزن عرضکو ... زند
و بازند یعنی فروخته باشد و در مقابل خریدن است **موزه** بضم اول بر وزن روزه معروف
و آنرا بترکی چکمه میگویند و نام حلوائی هم هست و بعضی بمعنی بفتح اول هم گفته اند **موژه**
بزای فارسی و ثانی معروف بر وزن روزه غم و اندوه و محنت باشد و بیای مجهول آبگیر
و آبگیر و تالاب را گویند **موزه در کلاه دان** کنایه از در ماندگی و پای بند گشتن و دشواری کشیدن
باشد **موزه نهادن** کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد **موسخ** با سین بی نقطه
بر وزن دوزخ یعنی زنار باشد و آن رشته ایست هر گفتار بر گردن اندازند و بر میان
هم بندند **موسه** بضم اول بر وزن توسه یعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست گزنده و بفتح
اول هم آمده است **موسیچه** با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح

چیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و از فاخته کوچکتر در میان مردم حلقی دارد و در خانها تخم میکنند و بچه می آورد
و بعضی صعوه را موسیچه می گویند و بعضی ابابیل **موسیقا** با قاف بر وزن توتیا ساز لبست
که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند ساز ریست که شبانان می نوازند و جمعی گویند نام پرنده ایست
و در منقار او سوراخ بسیاری است و از آن سوراخها نغمه ها و آوازهای گوناگون بر می آید و موسیقی ازان
ماخوذ است **موش** با ثانی معروف حانورست که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول گریه و نوحه
باشد **موشخوار** با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن هوشیار زغن را گویند که غلیواج باشد **موش**
در نبان یعنی پوشش و بندگی است و آن کیاهی باشد که میگویند و از آن شاخها می آرند و از جانب
ارمنیه می آورند نقرس و دردهای گرم را نافع است **موشکا** با کاف بر وزن روستا بکسر از علمای
یهود است **موشک پران** بکسر کاف و فتح بای فارسی و تشدید رای قرشت جانوریست سفید
و شبیه بموش و از سر تا دم ... بپا دارد و ... و هر بال های درخت
عیان باشد و از درخت بر درخت جهد هر چند فاصله بسیار باشد و از اخبیث است که موشک
پران گویند **موشکر** با ثانی مجهول بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه گر
باشد و آن زنیست که هرگاه شخصی بمیرد و او در میان زنان نشسته صفات آن مرده
را بیک بیک شمارد و نوحه کند و زنان دیگر آنرا شنیده گریه و مویه در آغاز **موشکی** بکسر ثالث و کاف
بر او کشیده و بیای ... نقطه زده شیر را گویند که مرغ عیست و بعضی گویند جانوریست که
در زمین خانه کند و پنج راه در خانه کند هرگاه خواهند که او را بگیرند بیک راه
کنند تا در سوراخ آتش نهند بیرون آید و بشیر ازی گویند بگریزند که نشش نیز گویند
موشکیر با کاف فارسی بتحتانی کشیده و بیای ... نقطه زده غلیواج را گویند که زغن است
موغ بر وزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست باشد **موغان** بر وزن سوهان جمع موغ که
آتش پرستان باشد و نام شهری است در آذربایجان گویند و شتی صحرا و در نهایت صفا و نزهت
و خرمی بمغی بجای غین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است **موفیون** با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی
بالف کشیده و نون زده نوعی از زهر باشد و در هیئت مانند ... است و علاج آن نیز مانند علاج
زهر باید کرد **موک** بضم اول بر وزن غوک ... العقرب باشد و خوانده ... دیگر
موکب بفتح اول بر وزن مرکب یعنی لشکر و سپاه باشد **موکیا بحر** بکسر نون کنایه از فرشته جنیبیت که

که درشت [illegible] همراه پیغمبر صلوات الله بودند **موکده** بر وزن موضعه بمعنی مطلق است که در مقابل مضاف باشد
مول بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی عقوق زنرا گویند بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن و درنگ
و باز ایستادن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی باش و درنگ کن مرد مول مول یعنی باش باش بمعنی
باز گشته آمده است که گناه از توبه باشد و نام زد عمزه را نیز گویند و بمعنی حرام زاده هم هست و بزبان
هندی قیمت و بهای چیزها باشد و بزبان عربی [illegible] را گویند و بفتح اول هم در عربی مال و سامان
و اسباب را گویند و در ۳ [illegible] را مولا گویند **مولش** بر وزن کوشش درنگ و تاخیر کردن
در کارها باشد **مولنجن** بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده [illegible] را گویند و آن کرمی است که در انبار غله
افتد و تمام ضایع کند **مولیقه** بضم اول و لام و سکون ثالث و واو شاخ آهوئی باشد که قلندران و جوگیان
هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان و رهبانان نوازند و بعضی دیگر گویند مولانه
و حلقه چند [illegible] از آهن که زاهدان ترسا در درون و بیرون نوازند و حلقهای آهن را نیز گویند [illegible]
نیز گفته اند **مولکا** با اول ثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده [illegible] دوائی باشد سفید که آن را حرمل
بعربی گویند و بفارسی [illegible] دانه خوانند [illegible] برانند و هندی ترب را گویند و با طعام خورند و آن
[illegible] را [illegible] گفته اند و درنگ و تاخیر بودن باشد **مولمول** بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام
آخر نام علتی است که در چشم پیدا میشود **مومیا** با میم بر وزن [illegible] مرهمی را گویند و [illegible]
فارسی آن باشد و بعضی گویند اصل آن موم آیین است بکسر میم و آیین نام دهی است در نزدیک دارا
مومیائی حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیب آن موم آیین بسکون هم بمعنی موم روش [illegible] طرز
یعنی ابجد موم و بعضی [illegible] موم ابین است که تحتانی یای اول [illegible] با ی ابجد باشد [illegible] یعنی کبران
و هیله نزدیک [illegible] مومیائی است این نام دارد [illegible] و درون غار آب [illegible] هست و آنجا
مومیائی حاصل میشود و طریقه [illegible] آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان فریدون [illegible]
و [illegible] آن بود که روزی فریدون بشکار رفته بود تیری از شست او [illegible] آهو بره [illegible] چون [illegible]
بود او را [illegible] و آهو بره لنگ لنگان [illegible] کوهی در آمد و از آنجا آب خورد و زخم او نیک
شد و مردم آن حدود بر حال آهو بره اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و
کیفیت زخم دیروز و خوب شدن آن را امروز عرض رسانیدند و جای زخم را [illegible] دیدند و
فریدون حکما را طلبیده از آن حال استفسار نمود [illegible] گفتند [illegible] را باید آورد

دبای او را

دبای او را شکست [illegible] و از آن آب [illegible] خورانیدند معلوم کرد و چنان کردند پای خروس
درست شد فریدون آن را [illegible] گفته [illegible] و اما عملی دیگر در میان فرنگ معمول است چنانکه کودکی
سرخ موی را محافظت کنند تا سی سال شود و آنگاه ظرفی از سنگ [illegible] سازند آنچنانکه آن
آن گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در آن میان نهاده سر آن را استوار سازند و گذارند تا صد و
بیست سال بر آن بگذرد و جثه او مومیائی شده باشد و بعضی این قسم را احتراز [illegible]
مونس بضم اول و فتح نون خاصیت طبعی را گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب
و یبوست خاک و امثال آنها **موی** معروف است و عربان شعر گویند و امر بمویه کردن هم هست
یعنی گریه و نوحه بکن **موی از کف برآمدن** کنایه از محال بودن امر است یعنی امر محال **مویان** بر وزن
گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بر خلاف قیاس **موی بر تن گشتن** کنایه
از مستعد شدن و مهیا گردیدن باشد **موی ترمس** با تای قرشت و نون فوقانی بر وزن [illegible]
[illegible] شتران [illegible] دیگر باشد **مویه** بر وزن گویه یعنی گریه و نوحه کند **مویرک** بر وزن کنیزک
[illegible] باشد سیاه و [illegible] آن [illegible] بود [illegible] را گویند و بعربی
زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی **مویزه** بر وزن [illegible] نوعی از گیاه باشد که مانند [illegible]
بر درخت [illegible] **مویک** بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و آن بیخ گیاهی است باریک و انبوه
در هم شده و اغلب خوشبوی میباشد و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه بیخ آن
بوی و زلف دارد موی گیاه خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهی است **مویندی** با بای مجهول بر وزن
خرسندی بمعنی [illegible] صفت [illegible] باشد **موی از خمیر** کشیدن کنایه از آسانی و آسودگی [illegible] باشد
مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی [illegible] گریه با نوحه را گویند و ناله و زاری را گفته اند **مویه زال**
با زای نقطه دار با الف کشیده و لام زده نام نوائی و لحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند **مویه گر**
بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند **مویدن** بر وزن [illegible] بمعنی گریه و نوحه کردن [illegible]
باشد **موی تنس** بفتح نون پوستین را گویند مطلق خواه سنجاب و خواه سمور و قاقم و امثال آن [illegible]
چه [illegible] پوستین دوز را گویند [illegible]
مه بفتح اول و ظهور ها [illegible] مخفف ماه است که قمر باشد و بجای [illegible] ثانی [illegible] باشد که حرف نفی است
و بعربی لا گویند و افاده معنی [illegible] بود و [illegible] هم [illegible] ان یعنی [illegible]

ماند

باشد و نه آن و در نفرین و دعا هر دو استعمال می شود و مجه بمعنی مینا و بمعنی قلم و کلک هم
بنظر آمده است رنگ رنگ را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد
چه بزرگ تر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نزم هم آمده است و آن بخاری باشد تیره
و ملاصق زمین مها بفتح اول بر وزن سها سنگیست مانند بلور و بعضی گویند [illegible]
بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد مه آباد بالف کشیده و دال ابجد زده نام اولین پیغمبر
که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد که از آن بهتر خوانند مهاراز بفتح اول بر وزن دکان بمعنی
خوار زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند مهاغل
بفتح اول و ضم نون بر وزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند مهاذل با نون بواو رسیده و بلام
زده بمعنی مهاغل است که تریاک و افیون باشد مه پرستان کنایه از عاشقان و گرفتاران
معشوق باشد مه پیکران کنایه از نگارهای [illegible] کردن و چهره زده باشد مهتوک با تای قرشت بر
وزن مفلوک بمعنی پرده است که در مقابل دیده باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود مهجه
بفتح اول و جیم فارسی کوچه خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب خیمه نهند
کنند و سر علم را نیز گویند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و مجوف زده که بر سرهای
علم نصب کنند مهد بر وزن شهد بلغت ژند و پاژند نام چیزیست که از الفارسی چوبک اشنان
خوانند و عرب رائحة الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد مهدم بضم دال بر وزن انجم
پرنده است صاحب مخلب و دم آن طولانی باشد و آنرا سر تیز سازند و کبوتری را نیز گویند که تمام
پر او سیاه باشد و دم او سفید باشد مهد علیا کنایه از آسمان است مهد نفیس موسی کنایه از صندوقی
که موسی را بعد از ولادت از خوف فرعون در آن صندوق گذاشته در رود نیل انداختند
مهدیه بر وزن مرثیه نام شهریست در حدود مغرب زمین مهر بکسر اول و سکون ثانی و
رای قرشت نام فرشته است موکل بر محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر از سال شمسی و روز
شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و عقاب بدست
او است و یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است و همچنین ماه هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب است
در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و نیز نام عیدیست که میان مغان یعنی
آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و نام روز موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن کنند و این روز را

[illegible] مهجان

از اینجا لقب

از اینجا لقبیست بزرگ و مبارک گویند و جشن سازند و عید کنند و بزرگان موسوم بر زند
بیگشت و در این روز نام بر کودک نهادن و از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز
هست و مهر و مرز را هم گویند که در مقابل نشین است و نام گیاهی باشد که آنرا الفارسی مردم گیا
و بعربی یبروح الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبه زرین که بر سر چتر
علم نصب کنند و نام قصبه است در هند و ستان و نام مردی که بر زنی ماه نام عاشق بود و قصه آن
مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است و آن نقد و جنس باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر
کنند مهرا بضم اول و فتح ثانی و رای قرشت زده و بالف کشیده نیک سنگ پخته شده و مضمحل گردیده
را گویند و بکسر اول و رای [illegible] نام رای کابل است که رستم از دختر او تولد یافت مهراب بر وزن
محراب بمعنی مهر است که نام پادشاه و رای کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب روشن بود زیرا
که مهر آفتاب و آب رونق را گویند مهراج بر وزن معراج نام یکی از پادشاهان هند و ستان است
و هندوان آنرا مهاراج خوانند مهراس بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا خواه
هاون سنگ باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته باشند و در عربی سنگی باشد که درون آنرا
خالی و گاوک نموده باشند و چیزها را در آن گذارند و شتر صاحب [illegible] و هر روز [illegible]
را نیز گفته اند و نام مهر را [illegible] هم هست مهراسفند بکسر اول و همزه نام ملکی و فرشته ایست
موکل بر تدبیر امور و مصالح روز اسفند که روز پنجم از هر ماه شمسی باشد بدو متعلق است و نام
روز پنجم ماههای شمسی هم هست نیکست در این روز عقد و نکاح کردن و با دوستان نشستن
و صحبت داشتن مهران بکسر اول بر وزن هجران نام رود خانه است عظیم و نام مردی است صاحب
فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم آمده است مهرانی بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد
و نوعی از جامه لطیف و نازک نفیس خوشبوی خوش نقش باشد و نام لحن هم هست و با نون بجای های
ابجد کاف فارسی و جیم هم آمده است مهرجان با جیم بر وزن مهربان معرب مهرگان است و مهرگان
نام روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی مهر خاوران اشاره بحکیم انوری شاعر است
زیرا که او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از خراسان
مهرخم بضم اول و رای [illegible] کنایه از شکوه و [illegible] مونس است و با نون بجای حرف رابع هم گفته اند و بجای
[illegible] هم بنظر آمده است و اصح است مهرخوان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد

همچنانکه در هندوستان متعارف است اما اصفهانیان صفاهان و اسلام خان و شکر جان
و امثال آن مهرداد بفتح دال ابجد بمعنی مهر جم است که کنایه از خاموشی و شکوه باشد و روزه را
هم گفته‌اند که بعربی صوم خوانند مهر داتان کنایه از روزه داران است مهر دهان روزه داران
کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود مهر شریعت بکسر اول است ره ... بحضرت
رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله است مهرکان با کاف فارسی بمعنی مهرجان است که معرب آن است
که آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن
آفتاب عالمتاب است در برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز
که روز آمدن آفتاب است ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمی‌باشد و همچنانکه نوروز را عامه و خاصه می‌باشد
مهرکان را عامه و خاصه نیز می‌باشد تا شش روز تعظیم این جشن کنند ابتدا از روز شانزدهم و انتها مهرکان
عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرکان خاصه خوانند و عجمان گویند که خدای تعالی زمین را درین روز
گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری دهند و کاوه آهنگر
آهنگ کرد و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه
دماوند فرستاده که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نو کردند و بعد از آن
حکام را مهر و محبت با رعایا بهم رسید و چون مهرکان بمعنی محبت پیوستن است بنابرآن بدین نام موسوم است
و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی بود مهر نام و در غایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم
واصل شد بدین سبب آن روز را مهرکان نام کردند یعنی مردن آن پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن
و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند درین روز اکجان تاجی که بر آن صورت آفتاب نقش کرده
بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود
نهادندی و روغن بان که آن درختی است میوه آن را حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی
و اول کسیکه درین روز نیز دیگر پادشاهان عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان
از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و به و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان
آنست که هرکس درین روز هفت میوه مذکور بخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خویش و
دوستان خود بپاشد درین سال از آفات و بلیات محفوظ باشند و نیک است درین روز ... نام بزرگ خیر
و کودک از شیر باز کردن مهرکان بزرگ نام مقامی است از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند مهرکان خاصه نام روز بیست و یکم

مهرماه بهمنه

مهرماه باشد و آنروز جشن مهرجان است یعنی آتش بر بلندان مهرکان کوچک نام مقامی است از موسیقی
که آنرا کوچک خوانند مهرکان عامه روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید
کنند بنابر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بند گرفت و به دماوند فرستاد و بند کشیدند مهرکان کوچک
مهرکان خورد کنایه است که نام ... از موسیقی مهرکانی با کاف فارسی بر وزن و معنی
مهربانی باشد که نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست مهرگیاه و مهرگیاه گیاهی باشد
شبیه بآدمی که عربان بیروح الصنم خوانند و بعضی گویند که گیاهی است که با هرکس باشد محبوب القلوب
شود و بعضی گویند گیاهی است که هرکس که آن در مقابل آفتاب بخشکد مهرنی با میم بر وزن
و معنی مهرکانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی لحن باربد مهرماه نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب
در برج میزان و اول فصل خزان است مهره بضم اول و فتح ثالث معنی دارد دیگر از آن جمله یکی
مسکری است و با این معلوم است که مهره دولیلی و مهره نیست و مهره گردان و مهره گاو و مهره کلید و ...
و غیره و چیزی که معتبر است مهره ... کنایه از کواکب و ستارها که آسمان است و در ... اصطلاح مهرهای
سلیمان نوشته‌اند و مهرهای فلک یعنی مهرهای سبعه سیاره است کنایه از ستارگان باشد مهره نیلی یعنی مهره
که باز مهره باشد و عربان حجر التیس خوانند که و از کرم زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی هم
مهره در جام انداختن و مهره در جام انداختن گویند که در زمان کیان رسم کیان و اکاسره آن بود که چون ... از هفت
خویش را در میان آن جام انداختند و از آن صدای عظیم بر آمد و مردم خبردار گردیده سوار شدندی
مهره در شش در بودن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد مهره در سر انگشت انداختن و مهره در طاس
بمعنی مهره در جام انگشتن است و در زبان کنایه از کوچیدن باشد مهره در گردن جمع کردن
کنایه از شکستن کردن باشد مهر زر کنایه از آفتاب عالمتاب است مهره سیم کنایه از ماه و
هر یک از ستارگان باشد مهره سه پیک کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند مهرهٔ زمین یعنی مهره خاک است ۲ در کنایه
از کره زمین و بدن و جسد آدمی باشد مهره لاجورد کنایه از آسمان است باعتبار کبودی مهره مشکین
با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است بنیاد عالم را نیز گویند مهره و حقه کنایه از زمین و آسمان است
مهری بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازیست که مطربان
نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز جنگی است و بزبان هندی زنرا گویند مهست بفتح اول
و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی سنگین و گران باشد مهشید با شین نقطه دار بر وزن

به شعبده و چیزی مهره در قمار ابد م

ومهنید یعنی مهتاب چه شبه روشنی و مهر تو را گویند مهتک بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] نام
درخت [illegible] است [illegible] آنرا بعربی اصل السوس خوانند [illegible] مهنم با لام بروزن
فرزند شیخ و شمشیر هندی را گویند مهانه بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بهای نقطه دار زده
مغفر را گویند و آن چیزی باشد [illegible] فرو [illegible]
دخترانه مهانک [illegible] گویند که [illegible] طعام
دهند مانند [illegible] آن [illegible] مهرزد بکسر اول و فتح ثانی
یعنی مرد بزرگ [illegible] بزرگ باشد [illegible]
مهجیر بکسر اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] نقطه دار یعنی [illegible] باشد که بر
بالش [illegible] محکم کنند [illegible] و گویند [illegible] است
الفی را که عربان [illegible] فارسیان [illegible] بفتح اول [illegible] مهشانه [illegible]
بروزن [illegible] مهندهک [illegible] منجم را گویند
مهواره بروزن [illegible] ماه [illegible] باشد که [illegible] عربان [illegible] هره
را گویند مهوز [illegible] ماه در نقصان
باشد [illegible] القمر [illegible] لفظ دار [illegible]
و [illegible] القمر نیز گویند [illegible] ماه باشد و آن سفید و شفاف
جا باشد [illegible] مهونه بروزن [illegible]
[illegible] مهی بفتح اول [illegible] و بعضی
گویند [illegible] آویزند بر [illegible] آن
زائیدن و بکسر اول یعنی بزرگی [illegible] مهیاوه بفتح اول و واو بروزن سرواده
مخفف ماهیاوه [illegible] که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک در آفتاب
[illegible] مهیز بکسر اول [illegible] مهیوه بفتح
اول و ثالث [illegible] مخفف ماهیاوه است که نان خورش مردم لار باشد که از ماهی کوچک
[illegible] باب المیم [illegible] مشتمل بر [illegible] لغت [illegible] می بفتح اول و سکون
ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است [illegible]

[illegible]

[illegible]

میگویند [illegible] یعنی شراب [illegible] میاسته [illegible] بروزن [illegible] نام [illegible]
[illegible] آمده است که [illegible] میاکر با میم بروزن [illegible]
گردن [illegible] باشد یعنی [illegible] میانه بکسر اول
معروف است که در مقابل کناره باشد و بعربی وسط گویند [illegible] و غلاف کارد و خنجر و شمشیر
آنرا نیز گفته اند و بمعنی میان هم آمده است و آن [illegible] طولانی [illegible] بکمر بندند
[illegible] یعنی بزرگ باشد که در مقابل [illegible] است میانرود [illegible] و در خراسان [illegible] میانه
بکسر اول و فتح نون یعنی وسط و میان است که در مقابل کناره باشد و [illegible] گویند که در میان
عقد مروارید کشند و آنرا بعربی واسطة العقد خوانند و نام شهری است میان عراق و آذربایجان میبختج
بفتح اول [illegible] است [illegible] بعضی گویند شراب است
که آنرا [illegible] معرب آن میبختج باشد [illegible]
[illegible] میتین [illegible]
[illegible] میخ [illegible]
[illegible]
هم آمده است [illegible] میخچه [illegible] میخ
[illegible] میخ [illegible] معنی [illegible]
[illegible] میخ [illegible]
[illegible] میخک [illegible]
[illegible] میخوش [illegible] یعنی ترش و شیرین
[illegible] میخی [illegible]
میگویند میدانه [illegible] شراب [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
از زمین است [illegible] میدان [illegible]
[illegible] زمین است [illegible] و آنرا میدان خاک
[illegible] میدنج [illegible] کاغذ سفید است میده

مکند و دو میشن کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میان بکسر اول بر وزن دیدن
بمعنی محدود و نو بودن است که در مقابل کهنه و کهن باشد میده بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد
گندم و دوباره بیخته را گویند و نام حلوائی است که از شیره آب انگور [illegible] یا از شیر گوسفند و شکر سفید
پزند و بعضی گویند نام حلوائیست که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند آب انگور است که
آن شیره و آرد گندم در آن کنند و چندان بجوشانند و چندان بجوشد تا سخت شود و بعد از آن
مانند شمع برشته که در آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند بر بزند و آنرا ابتری کی بمیدف گویند بضم
دال ابجد میده سالار شخصی را گویند که نان می پزند میشنه بکسر نون و سکون یا کنایه از سفره چی باشد
و آنرا مهتر دستار خوانی گویند میرآتش بکسر رای قرشت شخصی را گویند که بانگ آتش
زند یعنی آنکه مردم را بآتش خوانند و بطلبند میرویز با دال ابجد بر وزن خشن منی نوعی از خیری
منقش باشد و آن گلی است معروف و بافته حریری را نیز گویند که پیشتر زنان آن را ابریشن
کت میرند و پوشند میرک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده یعنی مورچه باشد
که مصغر مور است و از حشرات الارض باشد میره بر وزن خیره حوزه و باشد که صدا ورس و
صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه هم آمده است میر شبگرد کنایه از رضوان است که دربان بهشت
باشد میر مفتحی کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد میرن بکسر اول و فتح رای قرشت مفتحن
نام دارا و قیصر روم است و کنایه از امیر خسرو و امیر حسن دهلوی هم است میز با ثانی مجهول
و سکون زای نقطه دار بمعنی مهمان است یعنی شخصی که بضیافت کسی رود و در جواب مهمان را هم
گفته و کرسی را نیز گفته اند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف میزه هم است و بمعنی شاش و ...
نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر باین معنی هم هست یعنی شاش و بول کن و بمعنی بول کننده باشد
میزبان با بای ابجد بر وزن میهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی
کند و میزبانا خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمانی باشد میزد بفتح اول و ...
~~ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد میزد~~ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال
ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم و عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای هوز نام بخشی است که بزم
شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی شاش و بول کن چه میز بمعنی شاش و بول میزیدن بمعنی شاشیدن
باشد میزده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال

زده باشد

و تره باشد بمنزله که چیزی شور از خوردن و میل هیچ چیز نداشته باشد میزر بفتح اول بر وزن قیصر
دستار و مندیلی را گویند که بر سر بندند میزک با ثانی مجهول بر وزن برگ بول و شاش را گویند و بعضی
بول و شاش هم هست میزه بر وزن ریزه میان زین اسب را گویند که خانه زین باشد میس بفتح اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوه آن را اسپیوناسی و قطوریون خوانند
و بعضی گویند قطوریون نام همان درخت است میستی با ثانی مجهول بر وزن سیستی بمعنی میسی باشد و آن علتی است
که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند میستی بمعنی جزامی است یعنی شخصی که علت جزام داشته باشد میسوسن
بکسر ثانی شربت سوسن را گویند میشا با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار با الف کشیده نام گیاهی است که آنرا
بعربی حی العالم گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد و اگر پاره کنند قدری از آن بکوبند و بر جراحت
نهاده کنند تحلیل دهد و از بعث ... گویند که بر وزن زیبا باشد میش بها نام گیاهی است که آنرا اکل ... خیم
میگویند و در فصل بهار ... طعم ... باشد ... کرده را بر ریزانند و بعضی گویند نوعی از ... است
که آنرا حی العالم گویند و بمعنی ابر هم هست که عربان سحاب گویند میشنه بکسر اول و فتح ثانی ... قرشت قیم را
دهبود و القرم گویند میرنوش کنایه از شراب انگوری باشد میغ میغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن ...
آبی و کبود رنگ که آنرا اخرچال گویند میغ با ثانی مجهول بر وزن تیغ ... را گویند تیره و ملاصق زمین و
بمعنی ابر هم آمده است که عربان سحاب خوانند میک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند و بعربی
جراد خوانند میکده با اول بتحتانی رسیده و بکاف فارسی مفتوح زای نقطه دار و دال بی نقطه زده یعنی میزد است
که مجلس و بزم و شراب و عیش و عشرت ... و مهمانی باشد و مهمانخانه اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول
و کاف فارسی هم گفته اند میگسار یعنی شراب خوار چه گساردن بمعنی خوردن باشد لاغیر میلک بفتح اول
و کاف و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی مسکه باشد که بلغم است و تصغیر مسکه هم آمده یعنی طلحک میل بکسر
اول بر وزن خیل مفرد ... باشد از روی زمین را گویند با آن سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمی که روی
تخته و مانند آن را بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانه که در راهها بجهت تعیین
فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول و در عربی بمعنی خواهش و توجه
و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربیست میلاد بر وزن میعاد نام شهری که کیقباد و شاه
فرخ که یکی از ... هند بوده آن را دار الملک ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران بود
که چون کیکاوس بمازندران رفت ایرانیان را با او سپرده گرگین پسر او است میلاب بمعنی میل ...

در سیلند یعنی پی در پی و تواتر و هم ممیخ و ممزوج بود و در هم آمیخته است میلان
بفتح اول بر وزن سیلان نام مرد و بیست صاحب فضل و دانش را و هوا را حق می
داند چنانکه دیگران آتش را میلاد بکسر اول و سکون آخر که دال باشد بمعنی شاگرد است
که در مقابل استاد باشد میلاده بکسر اول و فتح آخر که دال باشد بمعنی شاگردانه
و آن دو سه پولی بود که بعد از جرّیت استاد و شاگرد دهند و بمعنی بشارت و نوید
و مژدگانی هم آمده است میل کشیدن یعنی کور کردن باشد و کنایه از دور گردانیدن و از
پیش راندن هم هست میله بر وزن حیله نام جنگاه سلطان محمود غزنوی است در
ترکستان میلی بر وزن سیلی گربه را گویند و عربان سنّور خوانند میم
بفتح اول و سکون ثانی و میم نام قصبه است نامعلوم و بکسر اول نام حرفی باشد از
حروف تهجی و عدد وی چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است میم کج بکسر ثالث
کنایه از ناخن ساده کور است میم مطرق بمعنی الف کوفیان است که کنایه از آلت مردی
باشد میمند بفتح اول بر وزن فرزند نام قصبه است از مضافات غزنین و ولایتی است
از فارس میمون بفتح اول جانوریست معروف و آن بوزنه است شبیه انسان
و حیوان ناطق و گیاهی را نیز گویند که مانند عشقه بر درخت بچسبد و بشر از آن سیاه دارد و
بعضی بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبارک و خجسته باشد میمیز
بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی مویز است که انگور خشک شده
باشد مینا بر وزن سینا آبگینه را گویند و آبگینه الوان را هم گفته اند که در
مرصّع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده است چه کیمیاگر را میناگر هم
گویند و نام قلعه است مابین لار و هرموز مینام یعنی سیاه هم و سبز [illegible] مینک
بر وزن زیرک گیاهی باشد که از آن جاروب سازند مینو بر وزن نیکو بهشت
را گویند و بعربی جنّت خوانند و آسمان را هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که
آبگینه سفید و الوان باشد و زمرّد و زبرجد را نیز گویند مینوباد با بای ابجد
بر وزن نیکو زاد نام شهری و مدینه بود در زمان ضحاک مینوس بکسر اول و
سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی است که [illegible]

دلسپار

دلسپار بر پریشان شده دیگر بار بجا و دشوار رسیده مینوزک با خای نقطه دار کنایه
از گور و قبر و مدفن باشد میو بیای مجهول بر وزن دیو بمعنی موی باشد که
عربان شعر خوانند و بعضی از بلاد تاک انگور را گویند یعنی درخت انگور میوام
بر وزن و معنی می بادست که مخفف میبادا باشد میوول بکسر یای حطی و واو و دال ابجد
و سکون لام کنایه از فرزند و پیوند باشد و شعر و سخن را نیز گویند میهن
بر وزن و میدان بمعنی جای آرام و لنگر خان و مان و زاد و بوم و زن و فرزند و قوم و قبیله و خیل و تبار
و خویش و [illegible] و کده و شیر گوشه [illegible] حرف نون از کتاب برهان قاطع در حرف نون مع حروف تهجی مشتمل بر سی و چهار بیان
و مشتمل بر پانصد و شش لغت و کنایه بیان اول در نون با الف مشتمل بر صد و شانزده لغت و کنایه نا بفتح آب کم لغزا
ماه گویند و بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست و قتیکه با کلمه ترکیب شود
بمعنی تیز نا و دراز نا و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی نا ابله بفتح همزه و بای ابجد با الف کشیده بر وزن نا دیگر
نی انبان را گویند و آن سازیست مشهور و معروف که نای انبان هم خوانند نا پیس با دال ابجد بر وزن نا دور
یعنی مبهم باشد یعنی هر درویش که چیزی نگذارد چنانکه گویند روز درویش است و شب زنگ نا آهس
بر وزن ناموس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند ناووس هم آمده است که بجای همزه واو باشد
ناب بسکون بای ابجد بمعنی لب و لباب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و بیغش باشد و را گویند
عجوزه و ناوی که از فریبی بر کفل اسب و شتر و امثال آن افتد و در عربی چهار دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان
بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار افتاده را نیز گویند نابای با بای ابجد با الف کشیده و بیای حطی زده یعنی
تمام باشد که در مقابل ممکن است ناپروا با بای فارسی و واو بر وزن نا پروا یعنی بی سر و سامان و بی آرام و بی طاقت و بی ترس و بیم و بی نوا و بیهوش باشد نابرد بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده
با دال ابجد زده هر چیز که آن نوازند و دست زده و دست خورده نشده باشد نابس بفتح ثالث و سین بی نقطه نیز کشیده
یعنی معدوم باشد که در مقابل موجود است نابوا بکسر ثالث و فتح نون و واو با الف کشیده هر چیز را گویند که ضایع شده باشد
و بکار نیاید نابود بضم ثالث و سکون دال بمعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان شده را نیز گویند نابوده بر وزن
نا سوده یعنی صاحب بزرگ و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد نابه بفتح ثالث و سکون ها
و رای بی نقطه مفتوح یعنی بزرگ و عظیم باشد و فقره و عاجز و دون و خسیس را نیز گویند و بمعنی بهره نیز گویند که زر خالص
ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است نابیوان بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه با الف کشیده

و نون زده یعنی خشمناک است و توقع باشد و بعضی ناگاه و غافل هم آمده است ناتسخیده کسی را از مردم درشت و
ناهموار و نامقبول و بی اصول و بی ادب باشد ناچ با جیم فارسی با الف کشیده و برای بی نقطه زده تقدیر لا بد است
یعنی چیزی که لازم و واجب بود و بی این میسر نشود ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خای نقطه دار تبرزین را گویند
و آن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانی است که سر آن دو شاخ باشد
و سره کوتاه را نیز گویند ناچرمک بضم جیم و سکون رای بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن بمعنی تکیه و تجانه نشستن باشد
و بعضی گویند نام او دولت ترسا و نام معبد ترسایان هم هست ناجرانه بضم جیم و سکون رای بی نقطه و الف و فتح همزه دیگران
چیم با الف کشیده و بمیم زده یعنی ناقص [illegible] باشد و بعربی الی الغیر النهایه گویند ناجو با جیم و واو کشیده درخت کاج است و بعربی
صنوبر خوانند ناجخ بر وزن نابود کاسه بزرگ و ظرف شراب خوری را گویند ناخ بر وزن شاخ یعنی ناف که سوراخ
وسط اشکم باشد ناخشه بر وزن نارسته کبیر گویند که از جای خود شود اندر بط است یعنی رسین کبیر ناخد مخفف نا
خداست یعنی صاحب و خداوند [illegible] که کسی را از کشتی و جهاز است ناخن ابجد کسی را از آتش است و کسی را از ناخن مطلب
دست [illegible] است ناخن بلبله بابای فارسی با الف کشیده و بلام زده و رعی باشد به سرخی مایل که بر اطراف ناخن مردم هم
آید و در لب [illegible] و آثر العجلی [illegible] جنس گویند ناخن بندان یعنی تکشت بندان است که کسی را از تصرف در منزل باز گردانند
باشد ناخن پرانی بفتح بای فارسی و کسر رای قرشت و تحتانی با الف کشیده و بنون زده نوعی از صدف باشد که آن را اسپید
ناخن دیبا خوشبو جیا باشد و عربان اظفار الطیب خوانندش و در عطریات و دواها بکار برند اگر قدری از آن
زیر زنانه [illegible] باشد و و کشند سوال کرده ناخن پرایکه بیای فارسی و فرازی باشد که استادان سر
و جام ناخن بندان گیرند جام و سر [illegible] را نیز گویند هیچ آنکه [illegible] رالبتان برای خونند ناخن خسک کمبر آن کس
از نوک قلم است ناخن پاره یعنی ناخن پای است و آن ورمی باشد که در اطراف ناخن پدید آید و ناخن را بیندازد
بعربی داحس گویند ناخن پرش بفتح نون و فتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت یعنی ناخن پریان است و آن
نوعی از صدف باشد و بعربی اظفار الطیب خوانند ناخن دیو بکسر نون و دال ابجد و سکون تحتانی و واو یعنی ناخن خوش است
که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبوی ناخن رده با رای بی نقطه و واو و زای نقطه دار کسی را از اقسام عالی است
ناخن زدن کسی را از خبث اندیشش پیدان و دو کس باشد ناخنه بفتح نون مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی که در گوشه چشم
بهم میرسد و بتدریج تمام چشم را بگیرد گویند از نگاه کردن تب رسه سهیل آن گوشت بر طرف میشود و اگر در چشم او بهم میرسد
اگر علاج نکنند زیاده گردد و اگر در چشم سپید تر بهم رسد و اگر در ساعت نبرند هلاک سازد ناخن خسیدن
کنایه از ماه نو است که هلاک باشند ناخواست با واو معدوله بر وزن نارست یعنی طلب باشد

دهر جز

و هر چیز که برپای گرفته شده باشد عموما و زمین جای گرفته شده را گویند خصوصا ناخوست بضم خا
و سکون واو و سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی حریم ناخوست باشد یعنی هر چیز که آن را پا کوفته
باشند ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیزی را جای کوفتن ناد رست با دال بالف کشیده
و بشین و تای قرشت زده بمعنی با شرم و بی حیا و بی آزرم باشد و قومی از گدایان را نیز گویند
که بر در دکانها روند و چیزی طلب کنند که اگر چیزی بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند و بمعنی مفلس و پریشان
و بی ناموس هم هست و مردم بی اعتبار را هم می گویند ناد رستی بر وزن ناراستی کنایه از بی شرمی و بی
حیائی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد نادان ده مرد و کوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی و پرگوی
و پریشان گوی و بیهوده و هرزه ولا یعنی گوی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی
آتش را گویند نار فتن کنایه از گریه کردن بود و خون دل گریستن و اشک گلگون رنگین باشد ناربای با تای
بالف کشیده و آتش انار را گویند چه یار بمعنی آتش است ناربستان نالف دختری یا زنی را گویند که هنوز پستانهای
او سخت باشد یعنی آویزان و افتاده نباشد نار بن بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند نار خو
با خای نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد و آن را گلنار هم گویند و مردم شده و تیر و آتش مزاج
را نیز گویند نار خوک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گویند نارد بفتح رای قرشت و سکون
دال ابجد مخفف ناردین باشد و بمعنی ترانه هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر
جوانات چسبد و خون مکد و مثل کشتی و پشه و کنه را هم گفته اند و بزبان هندی نام یکی از حکما
و منجمان هندوستان باشد ناردان معروف است که دانه انار ترش باشد و منقل آتش را و آتشدان را
نیز گویند ناردان افشان بمعنی ناردان افشاندن است که کنایه از اشک گلگون رنگین باشد نار دانه دشتی
حب القلقل است بکسر هر دو قاف به قلقل و قلاقل و قلقلان از صحرائی را
گویند نارده بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند
و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبد و خون مکد ناردین با دال ابجد
بر وزن آشتین سنبل رومی را گویند و آن زرد رنگ می باشد اگر بسر بر دا [illegible] بمالند موی مژه را
برویاند نار رباب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد بالف کشیده و بای دیگر زده نوعی از انار
ترش باشد و بمعنی دیگر هم بنظر آمده است ناراست بمعنی بی نقطه مخفف نا راست باشد یعنی
توان است نارسیده بمعنی نارس و خام و نابالغ و بی بهره و ناکره باشد نار شیرین معروف است

نارباب
یعنی چو چه پرورش و آب عقل باشد

ناخن پریان
[illegible]

گر اللّه بری شده

~~هم نوعی از زینت است که زنان بر سر بندند~~ و نام نوعی است از موسیقی **نار فارسی** با فا بمعنی انار پارسی است
که نوعی از زهر باشد مرکب از چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است **نارگفیده** بفتح کاف
بمعنی نار ترکیده و چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد **نارکند** بروزن فارکند انارستان را گویند
و دهی را نیز گفته‌اند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت بسیار داشته باشد
نارگوک بروزن و معنی نارخوار است که ترباک و افیون باشد **نارگیوا** با کاف تحتانی رسیده و واو
با الف کشیده غوره خشخاش سفید را گویند و بعربی رمان السعال خوانند **نارمشک** بضم میم و سکون شین نقطه
دار و کاف نارهندی را گویند و آن تخمی است سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و آن را بعربی
رمان مصری خوانند و خوردنی است او نزدیک بسنبل است و کوره و شکر پراسینه گویند و باعتبار آتش
و الکشت **نارنگ** با کاف فارسی بروزن و معنی نارنجست و آن میوه باشد معروف و نارنج معرب
نارنگ بود گویند هر که پوست و از آن را بخورد گزیدن عقرب و امثال آن او را آزار نرساند **نارنگی** با کاف
فارسی بروزن و معنی نارنجست که نارنج مشهور و معروف باشد و میوه هم هست از نارنج کوچکتر
و شیرین تر و بمعنی پیرکی هم هست که علم رنگ باشد **ناروان** بروزن کاروان نارون را گویند و آن درختی
است معروف بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند **نارون** بفتح
رابع بروزن هارون بمعنی ناروان است که درخت معروف و گلنار پارسی باشد و نام بیشه هم هست و ردار
البرز نزدیک به بیشه که بیشه مشهور بیشه نارون و درخت انار را هم گفته‌اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است
نارونند بروزن فارسیده بمعنی اول نارون که درخت خوش اندام باشد **ناروه** بضم ثالث و سکون
واو و ها بمعنی ناروست و آن پرنده باشد خوش آواز مانند جل و بلبل **ناره** زبانه ترازو و زبانه قپان باشد
و باین معنی با زای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته‌اند که از قپان می آویزند بجهت
وزن کردن اجناس و ریسمان گنده را نیز گویند و بمعنی ناودان هم آمده است
نار هندی میوه ایست در هندوستان شبیه بهی ایران و آن را بل گویند و از آن شربتها سازند
غایت خوب شود و آن نارشکی هم میگویند **ناری** بروزن جاری جامه پوشیدنی
باشد و بلغت هندی زن را گویند که در مقابل مرد است **ناز** بسکون زای نقطه دار بمعنی چیز
دوزینده باشد و استغنای معشوق را گویند از عاشق که بمعنی کرشمه باشد و برانگیختن شوق
و درختی که عربان صنوبر خوانند و باین معنی با زای فارسی هم آمده است **ناژ** بسکون زای فارسی

درخت کاج

درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختی است شبیه بصنوبر و آن همیشه سبز
باشد **نازبری** با زای نقطه دار و بای فارسی بروزن کاشغری نام وزن یا شهری باشد و خوارزم است که در حبالهٔ
بهرام گور بود **نازک** بضم ثالث و سکون کاف معروفست و آن را نشک هم میگویند و کنایه از معشوق نازنین
و مطلوب و ... **نازکبدن** بفتح با و دال ابجد و سکون نون نوعی از ارستنی باشد شبیه به بستان افروز
لیکن نقش سرخ و خوشرنگ می باشد و بعضی گویند سرخ مردهان است **نازنوروز** بکسر ثالث
و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم بواو و زای نقطه دار زده نام نوائی است از موسیقی
نازو بروزن بازو نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قمری است و کوه را نیز گفته‌اند که بعربی ستور
خوانند **ناژو** با زای فارسی زبانهٔ قپان را گویند **ناژین** با زای فارسی بروزن آچین درخت (بروزن ... درخت صنوبر باشد **ناژه**)
غال را گویند **ناس زی** با حای بی نقطه و زای نقطه دار بروزن آزادی معنی لغت و بی اصلی کردن و خارج
از مبحث بودن و ... باشد **ناسپال** با بای فارسی بروزن پرسال پوست انار را گویند که نار پوست
باشد **ناسه ایشی** زبان حال را گویند چنانکه سر ایشی زبان قال را نیز گفته‌اند **ناسک** بکسر ثالث
و سکون کاف نام یکی از صحف شریف‌نامی که گره بهمند است و اعتقاد اتباع او آن است که آدمیان همچو
گیاه می رویند و خشک می شوند و از هم می ریزند و بحشر و نشر قائل نیستند و ... جماعتی
و جماعتی را نیز گویند از اهل مغرب که در دین سلاطین نیستند **ناسکالیده** بکسر ثالث بفکر و اندیشه
و ... باشد که سگالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسوری** بروزن ... گلو و حلقوم را گویند
ناشتا بکسر شین نقطه‌دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است **ناشتاب**
بروزن ناهتاب بمعنی ناشتا است و ناهار را گویند که از صباح باز چیزی نخورده است **ناشکبب** بمعنی ناری (ناشتالکی)
کردن و اندک چیزی خوردن باشد **ناشکیب** بکسر ثالث و سکون کاف قرض دار و وام دار را گویند (ناشک)
ناصیه داران پاک کنایه از ملائکه باشد و کنایه از صلحان و عابدان و زاهدان هم هست **ناطوری** با طای
حطی و واو و رای قرشت و تحتانی نگاهبان را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد **ناظر در سرای** نویسنده را گویند
که بر در سرای سلاطین و حکام نشینند و هر کدام از نوکران که بکاری بیرون روند بنویسد و او در هندوستان
ناقه نویس می گویند **ناغوش** بروزن آغوش چیزی را در آب فرو بردن باشد و سر در آب فرو بردن و غوطه خوردن را
نیز گویند **ناغول** بروزن ... شغل مرزبان و زینه پایه و دیوار ... سقف دار را گویند و بعضی پوشش سرزبانی را گفته‌اند
که سرایهای خانه سازند تا برف و باران بر بام نیاید **نافت** با غین نقطه دار و کتابت و سین بی نقطه و قاف بمعنی زرشک است

که تخمی بود و سرخ رنگ معده و جگر را نافع بود ناف بروزن کاف معروف است که سوراخ وسط شکم باشد
و وسط و میان هر چیز را گویند ناف ارض کنایه از مکه معظمه است ناف بر خوشی زدن آن است که اگر ماما چه در وقت
بریدن ناف طفل نوزاییده خوشحال شده و بگوشش حالی بدهد آن طفل پیوسته خوشحال بوده و بگوشش حال مانده گویند
ناف او را بگوشش حالی بریده اند و هم چنین اگر در ساعت نیک بریده باشند ناف بر غم زدن
آن است که ماما چه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بی دماغ باشد آن کودک همیشه غمگین
خواهد بود گویند ناف او را بغم زده اند یا در ساعت بد بریده باشند ناف خاک بمعنی ناف ارض است
که کنایه از مکه معظمه باشد نافه خشک با فای مفتوح مردم بی ادب و درشت روی باشد چه نافه
خشک بمعنی ادب داشته شده است و بمعنی بی ادب و درشت روی هم بنظر آمده است ناف زدن
بروزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن باشد ناف زمین بمعنی ناف خاک است که کنایه از مکه معظمه باشد
ناف شب کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است ناف عالم بمعنی ناف زمین است
که کنایه از مکه معظمه است نافوخ با فای بواو کشیده و بجای نقطه دار زده بلغت اهل بغداد
بیخ ریس صحرایی است و نام بچه شتر آهی بکار برند نافه آهو نافه آهوی مشک است چه ناف
بمعنی آهوی مشک باشد نافه آهو معروف است و کنایه از موی خوش بو باشد که زلف و کاکل عاشق
و معشوق است نافه بوی با بای ابجد بواو کشیده و تحتانی زده کنایه از کننده دهان است یعنی شخصی که دهان او
خوش بوی کند و سخن چینی و نمامی را هم می گویند ناف هفته کنایه از روز چهارشنبه است چه در وسط
هفته واقع است نافه مشک نافه کنایه از نغمه آواز کی و کیف نامی و شهرت با نفس و نام نیک بهم رسیدن
باشد ناقور با قاف بروزن شاپور بمعنی نام پیراوند است یعنی آنچه از آن ورجها باز گردیده و نی بزرگ را هم گفته اند
که کرنا ای باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند ناقوسی بروزن طاووسی نام نوایی است از موسیقی و لحنی است
ششم است از سی لحن باربد ناک بروزن خاک لفظی است که کلمه پان از قصاف هر صورت در آخر کلمات
می آورند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون لفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک و مانند آن چنانکه در زوایه
گویند و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر هر میوه خوش طعم چیزی که در آن باشد استعمال کنند
عموماً و امرود را گویند خصوصاً و آب تر و لذیذ تر
نمی باشد و کام طلوده را نیز گویند و ناک گفته اند که کام باشد چه ناک
انار بالا را نیز گویند و در بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری است

بسمه الله

شبیه نهنگ ناکاج با جیم بروزن و معنی ناکاه است و بمعنی بسیار هم گویند و در فرهنگ گفته شد جیم و ها
بهم نهند و معنی لغوی آن بی وقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است ناکام با کاف تازی بروزن
بادام بمعنی نامرادی و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست که لاعلاج میگویند ناگرفت بکسر کاف فارسی و رای
بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و ناگهان و بیکبار ناگاه باشد ناگزیر بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار
و سکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد ناگوار بضم کاف فارسی و واو و بالف کشیده و رای
بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه
از مردم بی ذوق و نادل چسب هم هست ناگوارد بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر همان بمعنی
ناگوار است که طعام ناپخته در معده و امتلا و تخمه و مردم نا چسب باشد ناگور با کاف فارسی و الف کشیده
الف مخفف و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است که امتلا و طعام ناپخته در معده باشد ناگرد
با کاف فارسی و بحذف الف مخفف ناگوار است که طعام ناپخته در معده باشد ناگوه بفتح کاف فارسی
و ها و سکون واو و رای قرشت عرض را گویند که در مقابل جوهر است نال بروزن نی میان خالی را گویند
و عربان نی ما ز خوانند و قلم ریسندگی و رگها و ریشه های باریک که از میان قلم بر می آید و نی میان پر را هم
گفته اند که از آن تیر سازند و بمعنی نی شکر هم هست و نام نباتی هم هست یعنی نبات و ناله کننده را
نیز گویند نالان بروزن بالان ناله کننده را گویند و نام کوهی است میان شیراز و کازرون نالس بکسر کاف
و سکون سین بی نقطه بمعنی سر دیوار باشد ناله بروزن لاله معروف است و آن آوازی باشد که از روی
درد و زاری از آدمی بر می آید و رود خانه کوچک را هم می گویند و بهندی تیز رود خانه کوچک را ناله گویند
نام ارشکم افتادن کنایه از معدوم شدن باشد نام آور بفتح واو بروزن بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند چه
در نیکی و چه در بدی نام بردار بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و بای نقطه زده
بمعنی معروف و مشهور است و بضم بای ابجد هم گفته اند نام برد بضم بای و فتح دال ابجد بمعنی نامدار است نام
بر یخ زدن کنایه از فراموش کردن و محو ساختن ناموی بروزن کاهوی نام روز دوم است از سال الهی
ملکی و مردمان بجهت در و شجاع را نیز گویند ناموزد بسکون ثالث و فتح زای هوز
لشکری را گویند که بجهت جنگی و کاری بطرف روانه کنند و جستری را گویند یعنی از
جنسی که دیگر نخواهند ناموز با واو بروزن داور مخفف نام آور است که خداوند نام
و آوازه و مشهور و معروف باشد ناموس بروزن فانوس بمعنی بانگ و آوازه

و سرور خانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و جنگ و جدال را هم گفته اند و ملامه و احکام
الهی را نیز گویند بمعنی کمین گاه صیاد هم آمده است ناموس اکبر کنایه از جبرئیل علیه السلام است
ناموسگاه کنایه از جنگ گاه باشد چه ناموس بمعنی جنگ هم آمده است نامویه بفتح تحتانی
بر وزن واکویه زنی را گویند که غیر از یک شوهر نه دیده و غیر او دیگر نرسیده باشد و میان او و شو
هرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود نامه بر وزن خامه کتابت و فرمان را گویند و بمعنی
کتاب هم هست همچو شاهنامه و فرسنامه و بازنامه و امثال آن و بمعنی سیلاب هم آمده است
و خط تعلیق را نیز گویند باعتبار آنکه احکام و فرامین را بآن خط می نویسند نامه چهارم اشاره
بفرقان است که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است نامی بر وزن جامی
بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد و نامه و فرمان را هم می گویند و در عربی بمعنی بالنده
و نمو کننده باشد نان آتش زده کنایه از آفتاب عالمتاب است نان تمخ کنایه از نان خشک شده است
و بیات مانده و کهنه باشد نان جوی بر وزن کاجوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طالب نان را هم
گویند نان جو و نیم خام بودن کنایه از جادو شد مغلوب است و نامرد بودن را نیز گویند ۲۰ و قرتاه را گویند که بکاهلی نان حلال
و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست نان خرچنگ کنایه
از ماه است باعتبار آنکه برج سرطان خانه اوست نانخواه آن را نانخواه گویند بحذف واو معدوله و الف
و در عربی طلب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و بر گزندگی عقرب
طلا کنند و نافع باشد و کدخدا کننده را نیز گویند نانخورش خانه سرکه انگوری را گویند و بعربی ادم
~~البیت~~ البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه از تدارک و سفر کردن باشد نان ده جهان کنایه از نان
پادشاه باشد نان زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است نان سفید فلک کنایه از ماه است نان سیمین بمعنی نان
سفید فلک است که کنایه از ماه باشد نان شیرین نبودن کنایه از ناقص بودن و بهم نرسیدن نان باشد
نان فیروزخانه نان بودن است بر وزن نیم نان گرم فرهنگ کنایه از ~~آفتاب~~ آفتاب عالمتاب است نانکش
بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ساختم را گویند و آن دانه است سیاه مغزدار که جوزه
و آن را بن هم می گویند بضم بای ابجد و بعربی حبه الخضر خوانند نانکلین نانی را گویند که از
آرد باقلا و ارزن و جو و ارزن و گندم بهم آمیخته پخته باشند نان کلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاجه
و آن حلوائی باشد که عوام آن را قطایف گویند و نان تیز آن را گفته اند بسیار نازک که از نشاسته و تخم مرغ

پزند

پزند و در شیره قند و نبات اندازند و خورند نان کلاغ بفتح کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک روید و بعضی
گویند اقحوان است و آن را بعربی خبز الغراب خوانند نانکور کنایه از مردم ممسک باشد و مردم خسیس و بخیل و ~~ممسک~~
ممسک و دون همت را هم نان کور خوانند نانش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین نقطه دار چیزی نادیده را
گویند و بمعنی بهای کرده هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است نان نوش نانی را گویند بسیار
نازک و رقیق که بیشتر در عیدها پزند و در نشاسته بخیسانند و تخم مرغ را بقوام آید و مراد حاصل نکرده باشد نانو
بر وزن بانو خوانندگی و ذکری را گویند که زنان در وقت گهواره جنبانیدن اطفال کنند تا بخواب روند و مخفف
نانوا هم هست که نان پز باشد نانوخیه بفتح خای نقطه دار بمعنی نانخواه است که زنیان باشد که اگر کوبند و بر گزندگی
عقرب نهند درد را ساکن کند که کرم خسته است در سیم و چرم نان و نمک کسی شکستن کنایه از مردم حرامخوار کفران نعمت کننده باشد نانبه
نانبه بکسر ثالث و بای حطی بر وزن دانروشان بمعنی نگهبان و پاسبان و پنجشنبه باشد و بفتح ثالث نیز
هم درست است ناو بر وزن گاو چوب آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ
هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک را و ناودان بام خانه و آنچه گندم و امثال آن از دول بطبقه اسیا ریزند و چوب میان
کرده که در بعضی مواضع آب از آن بگذرد و اسیا خورد و بمعنی گوشه و چوبکی که در میان انگشت آدمی و کفل و سرین اسب
فربه واقع گردد و خسته و خراب شده و بمعنی غم و الم هم بنظر رسیده است که از روی آزردگی باشد ناو دانی ناوخ بر وزن ارجمند بمعنی
غم گرفت و خم دادن و ماندگی و اندوهگین باشد ناور بر وزن باور بمعنی محکم باشد که در برابر و جنب است ناورد بر وزن نوازش را گویند
که جمع نادره است که بمعنی نکته است ناورد بفتح ثالث و سکون را و دال ابجد جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده
ناوردگاه بمعنی جنگ گاه است چه ناورد بمعنی جنگ و جدال آمده است ناورشیده بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و رشیده بمعنی وجود را
گویند ناوسنبد بر وزن و معنی ناپسند است چه و در فارسی ناو اول هم تبدیل می یابد ضعیف ترکیب و لایعلم هم گفته اند و با این معنی
بجای نون یا حطی هم بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیر کمانی است
کوچک بعضی گویند الف ناوک چوبی است میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بمعنی گوینده وی باشد لهذا که تیر
کوچک را در آن نهند و بعد از آن درکمان کرده اندازند و آلتی که از آن گندم و جو که در گلوی آسیا ریزد و چوبی میان تهی
را هم نیز گویند ناوک سحر کنایه از صبح و شعاع آفتاب باشد که در آخرهای شب گشاید ناوک شهاب کنایه از راه شیر و دلیل شب و دود را نیز بنبی
گویند که در مقابل دوم است ناو ناول بفتح واو و کسر بر وزن بیخته بمعنی خراب و گداز و جلوه کردن باشد ناووس
بر وزن ناموس تکیه و عبادتگاه مجوس را گویند و در این زمان بایک واو نویسند مانند طاووس و کاووس ناوه
بر وزن ساوه چوب کنده میان خالی کرده را گویند که گل و آن بدان کشند و طشتی چوبین که در آن خمیر کنند و آلتی هم باشد که بدان

گندم و جو را از دول آسیا ریزد و چوب با آهن میان خالی که تیز از دول [illegible] اندازند و جنبیدن میان آن است آدمی دانه گندم و جسته غم را نیز گویند و نام مرغی و مقامی هست و [illegible] گفته‌اند و بعضی گلیمی را نیز گویند که قالب زوج باشد **ناویدن** بروزن [illegible] جاویدان بمعنی ملکی باشد که مقدمه خواب است و بمعنی نالیدن و ناله کردن هم هست و بمعنی خراشیدن و [illegible] نیاز هم آمده است و خشم شدن و جنبیدن و مانده گردیدن را نیز گویند **ونیز** بفتح زای فارسی بروزن آویز بمعنی کثیف و ناپاک و عیب [illegible] و آمیخته و مغشوش باشد **ناه** بروزن ماه بوی نم را گویند یعنی بویی که از زیر زمینها و سردابها بر دماغ خورد **ناهار** بروزن ناچار بمعنی گرسنه و ناشتا باشد یعنی شخصی که از بامداد چیزی نخورده باشد و بمعنی [illegible] یعنی ناخورده هم اما بمعنی خورش باشد **ناهاری** بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد **ناهد** بروزن زاهد دختر نارپستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد **ناهده** بروزن ساجده بمعنی اول ناهد است که دختر نارپستان باشد **ناهی** بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد و در عربی بمعنی نهی و منع کننده است **ناهید** بسکون دال ستاره زهره را گویند و مکان او فلک سیم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد **نای** بسکون تحتانی نیی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوقی که در روز جنگ نوازند و آن را نای رویین خوانند که نفیر باشد [illegible] و بعضی کرنا را گویند و نام قصبه هم هست که مسعود سعد سلمان در آن قصبه محبوس بوده و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است **نای انبان** انبان است و آن انبانی باشد که بر یک سر آن نیچه وصل کنند و آن نیچه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و در قصیده ورزانند **نایب تنگری** یعنی قایم مقام خدا نایب در عربی قایم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه **نای ترک** بضم تای قرشت سرنای را گویند و آن سازی است معروف و بعضی گویند نایی است که در هنگام رزم و جنگ نوازند و بعضی گویند نفیر است و بعضی گویند کرنا است **نایج** بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر را گویند و نی میان خالی و ماسوره که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند برای بافتن و هر چوب و نی میان خالی را هم گویند که برگ بر آن بسته و گره‌ها را شسته باشد و همچنین چوب خوشه انگور که دانه را نیز گویند و جریده قصب [illegible] و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند ناید نیز [illegible] مراد آن باشد که آب نچکید **نایوس** با لام بروزن [illegible] مرسیقار را گویند و آن سازی است مشهور و معروف و منفصل هم نوشته‌اند که نای وس باشد [illegible] و با شین نقطه دار بروزن [illegible] هم بنظر آمده و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند **نای مشک** بسکون ثالث و فتح میم و سکون شین و کاف هر دو ساکن بمعنی نای انبان است و آن سازی است مشهور و معروف و آن را نای مشکک هم می‌گویند بحذف کاف **نایید** بروزن زائیدن فخر کردن و مباهات نمودن باشد

بیان دوم در نون با بای ابجد مشتمل بر نازده لغت **نباج** بروزن رواج بمعنی نباح است و آن [illegible] باشد که در نکاح بمیرد **نباح** بفتح رای بی نقطه بروزن طلاق بمعنی نباج است و آن آواز سگ باشد و در نکاح [illegible] **نبرد** بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم باشد و جای بزرگ و جنگگاه را گویند و مرد شجاع و دلیر و دلاور را هم گویند

نایژه بروزن [illegible] نایزه بکسر ثالث و فتح [illegible]

چوبی را گویند [illegible] کشته باشند [illegible] **نباغ**

[illegible] بروزن

نبرده بروزن گرده بمعنی [illegible] مرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد **نبس** بفتح اول و ثانی بروزن عبس دختر زاده را گویند و بدین معنی با شین نقطه دار هم گفته‌اند **نبسه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر پسر است که نبیره خوانند و بعضی دیگر دختر دختر را خوانند نه پسر دختر را و با شین نقطه دار هم گفته‌اند **نبشه** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و دال [illegible] **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف [illegible] آب را گویند و آن تراوش آب باشد از کنار چشمه [illegible] **نبنده** بروزن فرخنده بمعنی خلق نفس است و آن آزاد بودن و فخر کردن باشد از [illegible] **نبهره** بفتح اول و سکون های هوز و رای قرشت مفتوح بمعنی قلب و [illegible] باشد عموما و سیم قلب را گویند خصوصا و [illegible] و بمعنی اول [illegible] که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده و پنهان هم گفته‌اند **نبی** بضم اول و ثانی و تحتانی ناکشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند [illegible] **نبیذ** بضم اول و تحتانی مجهول بروزن [illegible] شراب خرما را گویند **نبیره** بروزن صغیره فرزند زاده را گویند عموما **نبیره** بروزن صغیره بمعنی فرزندزاده باشد عموما و پسرزاده را گویند خصوصا و بعضی دخترزاده را گفته‌اند [illegible] پسر پسر و پسر دختر را گویند و بعضی [illegible] هم بنظر آمده است **نبیسه** بروزن [illegible] فرزند زاده را گویند که از پسر باشد

بیان سیم در نون با بای فارسی مشتمل بر [illegible] لغت **نپرش** با رای قرشت بروزن فرداش [illegible] باشد و آن صنعت استخراج نتایج است [illegible] **نپور** بروزن [illegible] **نپی** بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول [illegible] مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است

بیان چهارم در نون با تای قرشت مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **نتاس** بکسر اول بروزن [illegible] گوینده [illegible] **نتاشیدم** [illegible]

تتمه [illegible]

بیان پنجم در نون با جیم مشتمل بر [illegible] لغت **نج** بفتح اول و سکون ثانی [illegible] گویند و بضم اول هم آمده است **نجار** بفتح اول بروزن [illegible] **نجب** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] **نجک** بروزن [illegible] **نجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی [illegible] **نجنده** بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] **نجوان** بفتح اول و واو و الف [illegible] بروزن [illegible] **نجیر** بروزن [illegible]

ست نجیف بروزن نحیف لغتی در نجیر است که گر نج باشد و بعربی اطریه خوانند بیان نون با حای مهمله ششم بروزن باغاسی

نقطه دار شاخ سوخته نیز گفته و کنایه نح بفتح اول و سکون ثانی نایب مادر مسند را گویند خواه پدر و خواه در لیسمان

و بمعنی معرکه و صف لشکر در روم هم آمده است و پلاس و گلیم رومی شده و آن فرشی است پشمی لطیف منقش و بعربی طنفسه خوانند و

شطرنج و نیز اگر جنگ را هم گویند و هم آمده است از جمله مسطحان و بمعنی اندک کم و قلیل هم آمده است پس هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم

کم و اندک اندک و بمعنی شبه کرد و گران ریسمان جوال بیا در کشید و نیز اول قدم بر قدم فلان شد از دنبال کس نخاره بروزن

نقاره بمعنی نخ است و آن چیزی که خوردن شده است از نرنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب

که جوان زنبان را بر او بندند نجخ بروزن بخیه ریسمان هیچ گویند و بمعنی شکست هم آمده است و جیم فارسی و دال

نقطه دار نیز گفته اند نجیل بضم اول و جیم فارسی بروزن فرقل گرفتن اندام شده باد و سر ناخن بود و انگشت چنانکه مردم گیرد بضم

جیم هم آمده است نجنجه با جیم فارسی بروزن فستر زند بمعنی نجخه است که ریسمان آهنی باشد نجوان با جیم فارسی و واو

بروزن مرزبان نام موضعی و ولایتی باشد نجخیر با جیم فارسی بروزن تصویر بمعنی شکار و شکاری کشنده و شکار

کردن و شکارگاه باشد و بمعنی بهشتی و هر جانور صحرائی را گویند و قتی که بگیرند عموما و آهو و گور را گویند خصوصا خواه بگیرد و خواه

نگیرد نخجیرگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحنی از جمله سی لحن باربد و آن نخجیرگانی هم خوانند و نام

نوائی هم هست از موسیقی نخجیروالان با کاف بالف کشیده و بواو زده نام نوائیست از موسیقی نخجیروال با واو و بالف

و بلام زده هم و شکاری و شکار انداز را گویند نخجیر با زای نقطه دار و علیحده ورم کشیده را گویند و بفتح جیم

هم گفته اند که منصرف باشد نخجیل بروزن تحویل بمعنی نخجل است که گرفتن اندام باشد با سرو ناخن یا چو انگشت

چنانکه مردم گیرد نخراز بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بزی را گویند که پیش رو

گله و رمه گوسفند باشد که عربان کراز خوانند نخری بفتح اول و کسر ثانی و رای قرشت و سکون نخت بی بالف فرزند اول را گویند

نخز بفتح اول و ضم ثانی و سکون زای نقطه دار بمعنی نخت باشد که اول ابتدا است و نخزین بمعنی نخستین نخست بضم

اول و ثانی بروزن درست بمعنی اول و ابتدا باشد و نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی بمعنی ریش و جراحت مرده باشد

چه خستن بمعنی ریش کردن و جراحت نمودن باشد نخشب بفتح اول و شین نقطه دار بروزن عقرب نام شهری است

از ترکستان که آن را بترکی قرشی گویند بفتح قاف و حکیم بن عطا که بمقنع مشهور است در آن مدت دو ماه از چاهی که در نواحی

آنست بسحر و شعبده ماهی بر می آورد که تا قرب چهار فرسنگ روشنی میداد نخشنب بفتح اول و ثانی قرشت و سکون نقطه

بمعنی نجخه و برهان باشد نخکله بفتح اول و کاف و لام و سکون ثانی گرد و گاو را گویند که سخت باشد و زود نشکند و بضرورت

به دشواری برآید نخل مهر و ارنفش بند شخصی را گویند که صورتها از درختان و میوه ها را از موم سازد و با عجل و آن را نیز گویند

نخود بفتح اول و ثانی اش ره بدرختان چند است از خرما و درگه مشطه و نام مقامی در دشت نام است نخوش با واو مجهول بسیار دارد

زیند

گویند که تاک رستنی باشد و بعربی کرمة البیضا خوانند نخوش گیاهی که آن گوینده که میوه آن در زمستان خشک شود و عنب الحیه سود است

نخم بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخو هم هست و بمعنی نهوه است نخجیر بروزن و زیر مردم فرمایه و کمینه را گویند و بمعنی کلید هم آمده

چه نخجیرگاه بمعنی کمینگاه باشد و نخجدان را نیز گویند و آن زمینی باشد که شاخچه درخت را در آن فرو برند و تخم گل و ریاحین را کشته

باشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند نخجیری بروزن وزیری بمعنی نخجیری باشد که فرزند اولین است نخجیر با نخجیر ناف

مجهول و زای نقطه دار بروزن هویز بمعنی نخجیر است که مردم فرمایه و کمینه و زمین تخمدان باشد نخجیرگاه بمعنی کمینگاه است

بیان نون با خاء معجمه در وزن با دال ابجد مشتمل بر سه لغت نخد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسید و افزونی و فخر باشد و در

عربی بخوری باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و بوی آن مقوی دل است و دافع سموم و بفارسی گشته گویند و نیز در

عربی بمعنی رفتن در میدان باشد و قتی که دل رانده و کشنده و بکسر اول هم در عربی بمعنی همتا و مانند باشد نخدا بکسر اول

بروزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یک حصه از فرسنگ را گویند چه فرسنگی سه میل است و هر میلی دو نخدا است نخدب بفتح اول

و در عربی کسی را خوانند و آواز کردن نخدب بفتح اول و ثانی بروزن ادب و او کشیدن هر جفت بافته در بازی

نرد و آن را در عربی عقد خوانند و چون از جفت بگذرد و بیا زند که بر سد آن را تمامی نخدب و واو هره گویند و بعربی

و امتی گویند و چون بر هفده رسد دال را دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد و حکم اول پیدا میکند چه واو

بر هجده بنیاد شد و در عربی سه معنی دارد اول شرطا و کرده و قمار دوم را از ن جای زخم و جراحت سیم تهلکه

و اضطراب بیان نون با زای بانقطه در وزن مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت نز بفتح اول و سکون ثانی معروف است

که نقیض ماده باشد و زشت و کریه و نابهنجار را نیز گویند همچو نز که امعنی کدائی ناهموار و زشت و نام مردی است

و او را مریم و زبطال هم گویند و الت رجولیت را نیز گفته اند و کره و مرجه آب و شاخ میان دو درخت که شاخی

دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی خشنی هم هست و آن شخصی باشد که آلت مردان و زنان هر دو دارد نزار بروزن

سرا او بوار کوچک را گویند که در برابر جنبر ها کشند تا تماشا نزارک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی همیشه و دایم و برو داد

باشد نزخیل بفتح اول بروزن ~~هلاک بمعنی همیشه و دایم~~ و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامه ابریشمین باشد که در

حبشه بافند نرخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار بمعنی قیمت و بهای اجناس باشد و بمعنی رواج و رونق هم آمده

است نرد بروزن فرد بازی است معروف از مخترعات بزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته و بعضی گویند زرد تقدیم است

اما کعبتین و نشسته و هله و او از بزرجمهر اضافه گه است و تنه و ساقه درخت را نیز گویند و ترکیبی است مرکب از صندل

و گل ارمنی و زوفا و اقاقیا و حضض که بفیدات و مرداسنگ که بر درد های گرم طلا کنند نافع باشد نردبان ترجمه

درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیر چوب باشد نردک بفتح اول بروزن زردک مصغر نرد است و لغره در جستان

وافی نه را نیز گویند نرزد بر وزن ارزد دو است مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد نرسک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و سین بی نقطه و کاف نام غله است که بعربی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه کشیده تحتانی
و اصح نرسی باشد و نام پسر نوذر است و او از دستگاه بیان بهیه و بضم اول هم بنظر آمده است نرک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف فارسی چنبر که و حلقه زدن مردم را گویند بجهة حفاظت سنگ تا از میان بیرون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون کاف
تازی مهره باشد کوچک مخروطی و در آن گلها دارند که بسیار بود و بر یک طرف پلنگ باشد چنانکه از دنبال دم پلنگ باشند و نرک
پلنگ گویند و بعربی حجر النمر خوانند هر جراحتی که ناسور شده باشد اگر با آب بسایند و بمالند نیک گردد و هر
که قدری از آن بسایند و بخورد هرگز آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از او بار نگیرد و استعمال آن حیات است
که چون در شیر کوشند و مانند آن اندازند شیر بریده شود و ترشیب شود و رنگها ازو چسب نبینند و باشند چارند تمام نها در شود
ریزد و نرگان بفتح اول و سکون ثانی که ایل اهمواروست را گویند نرگدا که ایل با شرم و حراف زبردست را
گویند نرگس بکسر کاف فارسی گلی است معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست نرگس نیمخواب کنایه از چشم معشوق و محبوب است
نرگس کال کنایه از چشم و کرشمه مطلوب است نرگسه بفتح رابع گلی باشد که از عاج یا استخوان و غیر آن درست کنند نرگس
سر است شده و بر سقف خانه نصب کنند و نرگدان را نیز گویند و کنایه از ستارهای آسمانی باشد و بر وی را نیز گفته اند
و نرگس سقف چرخ کنایه از پروین باشد نرگسی بر وزن مجلسی جنسی از جامه باشد که بپوشند و نوعی از طعام که خورند
نرگه بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرک است که چنبر که و حلقه زدن بود و صف کشیدن مردم و جانوران است و دیگر باشد و بعضی
گویند این لغت بمعنی ترکی است نرم آهن کنایه از زر روان و دست باشد نرم بر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام
افواه است از ورد و گلها و اسپهان و کنایه از مردم حاجب و جبه و ردم هست نرم بز بکسر بای ابجد و سکون
نحو نام و زای هوز غربال سوراخ کوچک را گویند نرم چشم کنایه از چشم آهو و مانند آن باشد نرم دست بفتح دال ابجد و سکون
سین بی نقطه و تای قرشت نوعی از پارچه و جامه نیکو و ملایم است که آن را نیز ... نرمه گویند نرم سار بر وزن
شرمسار ریخته برده بار است و صاحب حلم و حلیم باشد نرم کرد بانتی نقطه دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع
باشد نرم گردن بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد
نرم لگام کنایه از اسب خوش چو باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مردم مطیع و فرمان بردار هم هست نرموره با میم بر وزن
مستوره بیخ چیزی کنده و لکه و بیک و نا هموار باشد و گره دکان و فندق بزرگ را هم گویند و در سیاهی را نیز گفته اند و ... نام
جشن و عیدی از جهاد و بزند و طفلان و زنان برای گشتنه ورد بهوا اندازند و بعربی ارجوحه خوانند نروک بفتح
اول و ثانی بر واو کشیده و بکاف زده بجه سفید هم لعبت زرین و پلنگ آن را بسیار دوست میدارد و بعضی

خوانند را هم خوانند کویند پلنگ را از بیدن و نوار درمیشه چون بیابا زر آمیخته اند که این بیخ را بخورد و بعد آبستن نشود و آن را
مکیده و بخورد و دیگر آبستن نشود و خواص آن بسیار است نره بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی نر است و در مقابل
ماده باشد و درشت و کریه و ناهموار را نیز گویند و هو نره دیو و اشت ... را هم گفته اند و بمعنی مریه و کوه حباب هم آمده است و ساق
درخت را هم گویند و دندانه کلید را نیز گویند و بمعنی قفشی هم هست یعنی شخصی که ... هر دو ان و زنان هر دو دارد و که دو کمان
کشنده را نیز گفته اند نره آب کنایه از موج آب و کوه آب باشد نره بید بر وزن خشک رجیلیت را گویند مطلقا خواه از انسان و
خواه از حیوان دیگر باشد نره گاو دم بر وزن کریم نام پور سام است که جد رستم باشد نره مالید بر وزن کرمیان بمعنی بریم است که جد
رستم باشد نریمان بیان هیم دار زنان با زای نقطه دار شستن پریشش لغت نزار بکسر اول بر وزن سگار لاغر و ضعیف را گویند و کوشش که در آن
چربی نباشد نزج بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهری است که با رینه مشهور است نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
مخفف نزدیک است نزم بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاصق زمین باشد و
هوا را تاریک سازد و با زای فارسی هم آمده است و بعربی ضباب گویند و بفتح اول نیز درست است نزه بفتح اول
و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف باشد و بمعنی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای در آمدن باد و تراوش کوهی آب را نیز
گفته اند نزیدن بر وزن دزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد بیان دهم در نون با زای فارسی مشتمل بر نه لغت نژ بفتح اول و سکون
ثانی بر وزن کشنده چیزی را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند نژاد بکسر اول بر وزن قلاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب
و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده است بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده تعبیر اصیل است نژغار با غین نقطه دار
بر وزن رفتار رباب و فریاد و نعره را گویند نژم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی نزم است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق
زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و بعربی ضباب خوانند نژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و
غمناک و فرو مانده و افسرده و سر فرو افکنده و پژمرده باشد و بمعنی برگشته و نگون و خشمگین و قهر آلوده هم هست و بمعنی
حضیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد و بفتح اول هم آمده است نژگس بفتح اول و ثانی بر وزن نرگس وام
و نفع را گویند که بعضی لطیفی که جیرانات را بدان گیرند نژه بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف
و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بنبات برگ گل بر روی بپوشند و بر سر بازوی نهان و فرواهاوان نثار کنند
و نام شهری هم هست از توابع و چوبی که سقف خانه را بدان پوشند نژیدن بر وزن و معنی کشیدن باشد بیان یازدهم
در نون با سین بی نقطه مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت نس بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوز باشد که ... گرد آن گرد
لب و دهان است از جانب درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم آمده است و با شدید ثانی در عربی
بمعنی خشک شدن و دشوار افتادن باشد نسا بفتح اول و ثانی با الف کشیده مرضی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب

هرگز نمایند یا کمتر برسد و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهریست در خراسان و طبقت
زنده و پاینده گوشت و استخوان مرده که چیزی از آدمی و سایر حیوانات دیگر در جوی پانی نزن که در مقابل مرده است سار
بفتح اول بر وزن بهار بمعنی ولایت است و جایی که آفتاب کمتر بر آن تابد و سایبان را نیز گویند که از چوب و شاخ
سازند و بمعنی سایه هم آمده است سنبار بیای فارسی بالف کشیده و بیای قرشت زده جایی را گویند که اکثر در آن آفتاب
سنبوت بیای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی عقب و دنبال باشد که زنبور عسل نیک و بد خبر دهند
بکسر اول و سکون ثانی هر چیزه ورزه ده را گویند از دوار کایی که بر بالای بام گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند
بحذف آن است چند چیز است و بعربی عرق گویند سنتاک بتای قرشت بر وزن
پیچاک شکم و شکنج را گویند سنتر بر وزن محقق دستران است و آن گلی باشد سفید و خوشبوی سنتروک بفتح
اول و دال ابجد بر وزن بروردن بمعنی ستر است و گل ستری باشد بر وزن گوکه دن بمعنی ستروت که گل سفید و
خوشبوی باشد و بمعنی گلو از هم بنظر آمده است سنترویه بر وزن و معنی سنترون است که گل ستری باشد و بر وزن پهلو
هم آمده است سنتگک بکسر اول بر وزن خشتک بمعنی چلوچوب باریک پیچیده را گویند سنتوه بر وزن انبوه مردم خجل و ستیزنده
و جنگ آور و ستنبده و بدفعل و زشت را گویند و ستیه از جنگ و بحث و مخاصمت عاجز شود و به تنگ آیند
و روی گردانده و نام پهلوانی هم بوده ایرانی سنتهن بها بر وزن ستروت نام برادر پیران ویسه است که در کوه گنابد
بدست بیژن کشته شده سنتهین با بر وزن و تفصیل همان سنتهن برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده
رخ بدست بیژن کشته شد سنجر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر بمعنی رنبه و آن جایی است که از کوهستان
و غیره که آفتاب کمتر در آن افتد و سایبانی که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموما
و سایه کوه را خصوصا و بمعنی سیب بکلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و
سکون ثانی بزبان عربی کرکس را گویند و آن پرنده ایست مردارخوار و گویند اگر از مشرق پرواز کند و طعمه شود
در یک روز بمغرب رود و باز از مغرب پرواز کند و طعمه شود در همان روز بمشرق آید و این بسیار عجب است
والله اعلم و نام دو ستاره است در فلک مریم بنسر طایر و نسر واقع سنرو بفتح اول و ضم رای قرشت
و سکون ثانی و واو کلید شکاری و شکارکننده را گویند و بفتح اول و ضم ثانی و ضم اول و ثانی هم گفته اند سنرم
بر وزن انجم نام تیی است بصورت زنی در بتخانه بامیان نزدیک بسرخ بت و خنگ بت و او را انتوا هم گفته اند
بانیبی بی نقطه و تای قرشت سنرین بر وزن قزوین نام گلی است معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد
و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری را گل نسترن و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست

در میان دریا

در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آورند سنبر پوش بر وزن جوشن رنگین پوش نام دختر پادشاه حقلاب روم است که در حباله
نکاح بهرام گور بود سنطوس با طای حطی بر وزن مفتون نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایان است و در مؤید الفضلا سنطو
نوشته شده است بحذف رای قرشت سنطوری بر وزن دستوری بمعنی ترسایی باشد سنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
نام علفی است که بعربی عدس گویند و خار خسک را هم گفته اند و آن خاریست سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی بمعنی تنگی
و باریکی راه باشد و بضم اول فیمی باشد از ریست و بکسر کاف ب زنند که زر و دست آن را منقسم کرده است و بمعنی گسنگی را بمعنی فیمی
نهاده و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی کردن باشد و بضم اول و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است
و نسیکه قربانی را گویند سنکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند سنکبا
بفتح اول آش عدس را گویند چه سنک بمعنی عدس و با بمعنی آش عدس باشد سنل آدم گیاهی است از شراب که انگور سیاه
سخته باشند سنناس بانون بر وزن کرباس دیو مردم را گویند و ایشان قسمی از خلق باشند و هر یک پای بر جهند و
بزبان عربی حرف میزنند سنوبه بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار و لطف و لغزنده و بی درشتی
و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است و با بای بی نقطه و از نیز هست سنوبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و
بای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی بهار و بهار سنوبا باشد سنود بر وزن حسود بمعنی سنوبه است که چیز نرم و ساده و
لطیف و لغزنده و بی خشونت باشد سنودکیه بر وزن حسودی بزرگ و در ایت کننده را گویند و این قسم است که آن را از چهارم
طوایف انسان که جمعیته قرار داده است و شرح و بیان آن در لغه کاتوزی مذکور شد سنوهیا با واو و ثانی قرشت
بر وزن صفراشکن بزبان زند و پازند بمعنی گفتن باشد که نقیض نام بودن است و سنهامی بمعنی می برم و سنهاینه بمعنی می برد است
که امر بر گفتن باشد سنیاه بکسر اول بر وزن اجمال بمعنی جماعت کردن باشد و در عربی بمعنی فراموش و بمعنی اول بفتح
اول هم آمده است سنیح بفتح اول و ثانی و تحتانی کشیده و بجیم زده رشته ای که مهره های زر بر آن کشیده باشند و با جیم ابجد در عربی نیز همین
معنی دارد سنیدن بر وزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد سنیرم بفتح اول و رای قرشت و سکون میم
بمعنی سنیر است و آن جایی باشد که آفتاب کمتر بر آن تابد و آن را هم گفته اند و آن روزی است از خانه کوهستان
آن را برهم چسبانند و نقاشی کنند و بعضی گویند سنیرم جایی است که نوشته آفتاب در آن نتابد والله اعلم
سنیه بفتح اول بر وزن وسیله گله و رمه اسب و استر و خر باشد و بضم اول هم آمده است سنیبی بفتح میم بر وزن آستان
بلغت زند و پازند عبادت و نماز کردن را گویند سی دوازده هم در وزن با سین نقطه دار شمردهی شد و در لغت و کتاب سش
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سایه و سایبان و سایه گاه باشد که جای سایه است و بمعنی سیب بکلاه هم بنظر آمده است شش
بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظی است که آن را بعربی شمش میگویند بکسر میم و شسته را هم گفته اند

که از آن پالوده پزند نشابور بکسر اول نام شهریست مشهور در خراسان و مخفف نیشاپور است یعنی شهر شاپور
چه نی بمعنی نیستان قدیم شهر را گویند و نام شعبه هم هست از مقام نوا که بنشاپورک مشهور است نشاخت
بر وزن شناخت بمعنی نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشانده و نشانید و بمعنی تعیین هم
آمده است که خبر دادن و انگشت را ساختن و خاص کردانیدن باشد نشاختن بر وزن و معنی
نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است نشاخته بر وزن شناخته بمعنی نشانیده و تعیین
کرده شده باشد نشاخیدن بر وزن و معنی نشانیدن و تعیین کردن باشد نشاره بکسر اول بر وزن
اشاره چوب سفید پوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد نشاستن بابای ابجد بر وزن [illegible] و معنی نشاندن
است نشاسته بفتح اول بر وزن [illegible] [illegible] زنند و پارچه زنند بمعنی شکر باشد که از آن حلوا و چیزهای دیگر
پزند نشان بکسر اول بر وزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم هست
یعنی بنشان و نشاننده را نیز گفته‌اند که فاعل نشاندن باشد و با بمعنی بجز ترکیب در آخر کلمات مستعمل
نشود همچو نشان [illegible] سکنجبین صفرا نشان و شیره کاسنی حرارت نشان و [illegible] تشنگی
هم آمده است نشانه معروفست و بمعنی نهادن هم هست نشاندن بابای ابجد بر وزن و معنی نشاندن باشد نشبیل
بفتح اول و بای ابجد بر وزن مشعل بمعنی دست بچیزی زدن و در آن چنگ زدن باشد و بمعنی دو چیز بر هم و بهم
چسبانیدن هم هست نشپیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب
گویند عموما و قلاب شستهای ماهیگیری را خصوصا و بفتح اول هم آمده و بمعنی دام آهنی باشد مانند قلاب که [illegible] از
از درخت فرود می‌آورند نشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی تراوش [illegible] ضایع [illegible] و [illegible] باشد
و بکسر اول بمعنی جوشش و نیک [illegible] نشتر بر وزن [illegible] مخفف نیشتر است که آلت فصد کردن و حجامت باشد نشتن
بر وزن رشتن مخفف نشستن باشد نشستن خوش کنایه از نشستن بکمال علم و ادام و همواری باشد و کنایه
از فخر و ناز و سرافکنده و نشستنی هم هست نشنو بفتح اول بر وزن [illegible] نام مردی بوده است نشنی
بکسر اول بر وزن رشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد چه نشت بمعنی خوش و نیک [illegible] و خوشی و نیکی بمعنی [illegible]
و به حال داری هم هست نشخوار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن [illegible] آنچه شتر
و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و بار دیگر از معده به دهن آورند و بخایند و فرو برند آن را نیز [illegible] گویند
و بقیه کاه و علفی را نیز گفته‌اند که از دواب باز مانده و آن را [illegible] نشخوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نشخور
با واو معدوله بر وزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بمعنی [illegible] و خانه بر هم زدن است انتهی

وگوسفندان

و گوسفندان را نیز گفته‌اند که فرو برده و خورده‌اند نشره عصفران آنچه از زعفران و غیره بر دو تخته [illegible] مالند و [illegible] شسته
نشف بر وزن [illegible] درخت جنوبر و کاج را گویند نشکره کاران بفتح [illegible] است که او بریده باشد و پیش
مانند کرم خورده در آن [illegible] نشکرده بکسر اول و کاف فارسی و سکون [illegible]
و فتح دال [illegible] فرارت [illegible] بر وزن [illegible] چه آن را که بدان [illegible]
شکنجه [illegible] نشکنج بکسر اول و ضم کاف و سکون
ثانی و نون و جیم گرهش [illegible] باشد و در سر [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] نشکنجه بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج و گرهش باشد که گرهش و پیچش
باز و سر گشته چنانکه [illegible] نشل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب [illegible] را گویند و بمعنی خرج
[illegible] و چسبانیدن و دو چیز را با هم [illegible] را نیز [illegible] یعنی دو چیز را با هم [illegible]
[illegible]
گویند نشم بکسر اول و میم و سکون ثانی بر وزن بعث [illegible] نشو [illegible]
[illegible] نشوه بفتح اول [illegible]
[illegible] نشوی بفتح اول [illegible]
نشیب بکسر اول و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است یعنی پست و فرود [illegible] را نیز گویند نشید
بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود خواندن و شعر [illegible] نشیدن بکسر اول [illegible]
مخفف نشانیدن و بمعنی نهادن باشد نشیم بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن گلیم بمعنی نشیمن باشد که جای
نشستن باشد مطلقا و آشیانه مرغ را نیز گویند نشیمن دیو کنایه از دنیا و عالم است نشیمه بفتح اول
بر وزن جریمه [illegible] پرستو [illegible] که از آن [illegible] کار [illegible] نشین
بر وزن [illegible] [illegible] است [illegible] و در آن معنی [illegible]
و از نشستن هم هست یعنی بنشین پا بر نیامدن [illegible] ایستادن [illegible]
کنایه از [illegible] نشستن [illegible] و کنایه از [illegible] شدن هم هست نص [illegible] بسکون [illegible]
گویند [illegible] نص [illegible] کنایه از [illegible]
[illegible] باشد [illegible] که [illegible]
مناسب است [illegible] مضطرب [illegible] نصف روزه بفتح [illegible] دارد

و دال بی نقطه بمعنی نغز است [illegible] باشد و کنایه از [illegible] است و جمع [illegible] است از [illegible]

باشند [illegible] نغزشم کنایه از [illegible] است [illegible] باشد و کنایه از دمیدن صبح [illegible] است نغمک بر وزن

نغرک [illegible] از [illegible] است [illegible] هم گویند نغمه ساز کنایه از [illegible] است که مردم [illegible] دارند

نغمه پرداز هم [illegible] نغمه سنج [illegible] است نغمه گر کنایه از [illegible] است نغما

نوعی از [illegible] باشد [illegible] است در عربی [illegible] کرده [illegible] گویند

نغمه زن با [illegible] کنایه از [illegible] است که [illegible] باشد [illegible] چهار [illegible]

در زبان با غین نقطه دار [illegible] نغاک بکسر اول [illegible] بالف کشیده و بکاف زده یعنی

ابرو [illegible] باشد [illegible] گویند بعربی [illegible] خوانند نغنام بفتح اول بر وزن سلام

بمعنی زشت و ناخوش باشد [illegible] گویند و بکسر اول هم آمده است نغوج

بضم [illegible] و سکون ثانی و زای [illegible] نقطه دار [illegible] کشیده و بجیم [illegible] باشد که [illegible]

و بعربی [illegible] خوانند نغز بر وزن [illegible] بمعنی خوب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نغزک [illegible] مصغر نغز است یعنی خوب [illegible] نام میوه [illegible]

هندوستان که [illegible] گویند نغش بفتح اول [illegible] بکسر ثانی [illegible] جایی که در صحرا [illegible]

[illegible] گوسفندان [illegible] و در عربی [illegible] را گویند و بفتح اول و ثانی هم [illegible] باشد

باشد در [illegible] و نغف [illegible] کردن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] گفته اند نغم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن [illegible] باشد

که بعربی نقب گویند و بفتح اول و ثانی [illegible] را گویند نغمه [illegible] نام [illegible] است نغن

بفتح اول و ثانی و سکون نون سوراخ [illegible] را گویند [illegible] گفته اند [illegible] است که [illegible]

خمیر [illegible] نغنان با خای نقطه دار و لام بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible]

[illegible] نغواره با واو مجهول بر وزن [illegible] بمعنی نغلان است که [illegible]

و بر وزن [illegible] گفته اند نغواهیت با واو [illegible] و یای حطی بر وزن حسرت

[illegible] بمعنی نغواره است که [illegible] باشد بر وزن [illegible] هم آمده است که بفتح اول و ثانی [illegible]

نغنغ بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین [illegible] را گویند که [illegible] و هر نغنغی چهار [illegible] است و

و بضم هر دو نون هم آمده است نغوریدن با واو بر وزن کشیدن بمعنی [illegible] است که [illegible]

نکات

تراویدن و [illegible] شدن و [illegible] رسیدن [illegible] باشد [illegible] است نغوش

بفتح اول و سین بی نقطه [illegible] بواو مجهول [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] نغوشا بکسر اول و ثانی بواو مجهول [illegible] رسیده [illegible]

بالف کشیده [illegible] گویند [illegible] برده است [illegible] گبران را

نیز گفته اند [illegible] دیگر [illegible] کردن هم آمده است [illegible] گویند [illegible]

یعنی [illegible] دیگر [illegible] گویند [illegible] جماعت [illegible]

مشغول شده [illegible] پرستند [illegible] و بعضی گویند [illegible]

و بعضی دیگر گویند [illegible] پرستند [illegible] ایشان از دین آدم [illegible]

می پرستند [illegible] ایشان خورده شود یعنی گوشت

گوسفند [illegible] است [illegible] زبان ایشان [illegible]

[illegible] ملایکه [illegible] سجده [illegible] ملایکه [illegible]

و گویند خدای تعالی عالم را آفریده [illegible] ملایکه و کواکب چه ملایکه مقربان

عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند [illegible]

پس تعظیم ایشان واجب است نغوشاک بفتح اول و سکون [illegible] یعنی نغوشا است که [illegible]

گروه [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible]

نغوشاکین [illegible] نغوشه بفتح اول [illegible] بواو مجهول و شین

نقطه دار بمعنی [illegible] است که دل [illegible] و شکستن دل [illegible] باشد و بمعنی کوشش [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] حرف [illegible] نغوک بکسر اول [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] است [illegible] نغول با واو مجهول بر وزن قبول زیر زمین را گویند که در صحرا [illegible]

گوسفندان [illegible] راه [illegible]

چنانکه گویند [illegible] نغول است یعنی [illegible]

نردبان [illegible] گویند [illegible] پوشش [illegible] بام خانه [illegible]

[illegible] نغوله با واو مجهول و لام بر وزن [illegible] زلف خوبان را گویند پیچان [illegible]

[illegible] و کنایه [illegible] نغوغ بکسر اول بر وزن [illegible] چراغ [illegible] را گویند که [illegible]

شتر آب خورند **نغام** بفتح اول بر وزن عوام بمعنی سیاه فام و تیره رنگ باشد و چیزی را که از زرد
تیره گویند **نغامیه** بفتح اول بر وزن علامیه بمعنی نغامست که تیره رنگ سیاه فام باشد و در عربی سیم قلب
ناسره را گویند **نغت** بر وزن نعت [illegible] باشد که در ولایت شیراز پیدا میشود و آن سیاه و سفید
میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دارها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون آنرا
بکارند و بکنند نغت باشد چشمهٔ آب روان گردد و معرب آن نفط است **نغنغ** بفتح اول و
سکون ثانی و [illegible] را گویند که بر آن چیزی [illegible] و در عربی [illegible] پستان زن [illegible] باشد
پیراهن را [illegible] که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد [illegible] را نیز گویند که در [illegible] کردن آب
از [illegible] برآید **نفخهٔ روح** کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم [illegible] دمیده **نفرج** بفتح اول
[illegible] چوبه را گویند که [illegible] بدان [illegible] زنند و بضم اول [illegible] است و بعربی [illegible]
بر وزن رضی مخفف نفرین است که دعای بد کردن باشد **نفرین** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین
کردن باشد **نفس [illegible]** بفتح اول و ثانی و سکون [illegible] نفس را گویند و آن [illegible] باشد
سینه [illegible] که بسته دل را باد کند و نفس [illegible] گویندش و سینه را نیز گفته
[illegible] **نفس [illegible]** کنایه از [illegible] است که [illegible] چشم برهم زدن [illegible] **نفس [illegible]** کنایه از [illegible] پرکار
باشد **نفیر** بر وزن حصیر [illegible] گویند و بمعنی فریاد هم هست و [illegible] گویند [illegible]
نقرامه بفتح اول [illegible] و سکون تحتانی [illegible] باشد که [illegible] و احکام [illegible] جمع شدن [illegible]
سیاه و [illegible] **[illegible]** [illegible] **نقاب [illegible]**
کنایه از آفتاب **نقاب [illegible]** کنایه از شب است که [illegible] خوانند **نقد جان** کنایه از روح
که روح باشد [illegible] **نقد جان** بمعنی نقد جان [illegible] است که
کنایه از جان [illegible] باشد [illegible] **نقد [illegible]** کنایه از دنیا
و ما فیها است **نقد [illegible]** کنایه از [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] گویند **نقره** بضم اول [illegible] و بعربی [illegible] گویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست
[illegible] **نقرهٔ [illegible]**
کنایه از [illegible] **نقره خام** کنایه از
آب [illegible] است **نقرهٔ [illegible]** کنایه از [illegible] است که [illegible]
نقش بحر

دادر گروه عوام

دادر گروه عوام [illegible] **نقش بر آب زدن** کنایه از محو کردن و بر طرف [illegible] باشد و کنایه
از چیزهای بی ثبات هم هست **نقش بر آب نشستن** کنایه از کارهای بی [illegible] حاصل کردن باشد
نقش [illegible] کنایه از جمیع مخلوقات است **نقش [illegible]** بفتح یای فارسی بمعنی [illegible]
نقش [illegible] کنایه از [illegible] و تصور کردن [illegible] و تخیل نمودن باشد [illegible] **نقش [illegible]**
مراد [illegible] است **نقش [illegible]** کنایه از [illegible] است **نقش [illegible]** بمعنی نقش
[illegible] کنایه از مردم [illegible] و [illegible] گروه [illegible] باشد
نقش [illegible] کنایه از صورت مردم [illegible] و صالح باشد **نقش [illegible]** کنایه از [illegible]
[illegible] باشد **نقش [illegible]** کنایه از صورت خوب [illegible] باشد **نقش [illegible]** کنایه از [illegible]
[illegible] باشد **نقش [illegible]** کنایه از [illegible] **نقطهٔ دایره** کنایه از حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است **نقطهٔ [illegible]** کنایه از [illegible] است
و کنایه از [illegible] عالم هم هست [illegible] صلوات الله علیه و آله باشد **نقطهٔ [illegible]** کنایه
از [illegible] است **نقطهٔ [illegible]** بکسر کاف [illegible] کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره
زمین هم هست **نقطهٔ دایره** کنایه از مرکز زمین باشد [illegible] حضرت [illegible]
نقل بضم اول و ثانی و سکون لام [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] و بمعنی [illegible] **نقل [illegible]** [illegible] باشد
سیاه رنگ [illegible] سیاه و [illegible]
گرم و تر است [illegible] **[illegible]**
[illegible] **نقمهٔ [illegible]** کنایه از [illegible] باشد **[illegible]** بر وزن [illegible]
[illegible] کنایه [illegible] **[illegible]** بفتح اول و کاف [illegible] و سکون [illegible]
و بضم اول [illegible] باشد **نکاب** بفتح اول بر وزن [illegible] است که [illegible] باشد
آب [illegible] گویند مخفف [illegible] است و بکسر اول [illegible] را گویند و آن [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] و [illegible] و بمعنی [illegible] فارسی هم آمده است
و بضم اول در عربی [illegible] **نکس** بفتح اول بر وزن [illegible]
[illegible] باشد که از [illegible] **نکاف** بکسر اول بر وزن شکاف بمعنی [illegible]

باشد و بفتح اول در عربی درم و با آسیر خاکوش شتر را گویند گخش با تای قرشت بروزن و معنی
است و نیز نام گیاهی است که زردان زرشت با چوب دارد بهر سه و در عربی قصه و دلیل باشد و کتب جمع ...
است گفتگوی با یای مجهول سخن دایم و بلند برشد و سخن لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند
گفته پوکار بفتح بای فارسی کنایه از سخن دقیق و بلند برشد گرزه بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و اولش
لفظ مفتوح گوزه و شد بر سفالین را گویند و با تفخیم با کاف فارسی نیز آمده است گلگل بکسر اول
و ثانی و سکون لام پیلاپره و زنبور و شیشه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی تر آمده است
گوهش بفتح اول و نون گمور بروزن عروکی سبث زنده و پازنند یعنی گفتن باشد گره بفتح اول ثانی
برادر کشیده و بهار زده و فاعل گوهش باشد که یعنی عیب جوینده و بد گوینده باشد و امر بر این معنی
هم هست یعنی عیب جوینده گوید گلگله و کن گره بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال دوم
سرزنش کننده و عیب مردم گویند گوهش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار و هم
یعنی سرزنش و عیب کردن و مذمت باشد و بکسر اول هم گفته اند و یعنی مصدر هم تر آمده است و عیب
و مذمت کردن باشد گوهنده بروزن فرزنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند گوهیده
بفتح اول بروزن نبرجیدن یعنی سرزنش کرده و عیب و مذمت نموده و بکسر اول هم گفته اند
گوهیدن بفتح اول و بروزن نبرجیدن یعنی سرزنش کردن و عیب کردن و مذمت نمودن باشد
و بکسر اول هم گفته اند گوهیده بفتح اول بروزن جرجیده یعنی ناپسندیده و عیب کرده شده
و قابل سرزنش و ملامت را گویند چان جیم بروزن با کاف فارسی شنام برشب رو و قد
و کنایت نگ بفتح و سکون ثانی کلام را گویند که سقف و بام باشد نگار بروزن نگار یعنی بت باشد
که بعربی صنم گویند و یعنی نقش و مراد نقش هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوبان کشند
و نگار زنده و نقش کننده و در تیر گویند و امر بر این معنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و مقصود
دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که بنقش و نگار آراسته باشد یعنی نقاشی کرده باشد نگاشت بکسر ثانی و
تای قرشت ماضی نگاشتن است یعنی زشت نقش کرد و ساخت بکسر اول نگاشتن بکسر اول بروزن فرهاشتن یعنی
نوشتن و نقش نگار و نقاشی کردن باشد نگاشته یعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد
نگاشته بکسر اول بروزن نهران یعنی منظر و سپنته و تماشا کنند و باشد نگرستن
بکسر اول و فتح ثانی بمحقق نگرستن است که یعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگریدن

بروزن دریدن یعنی

بروزن دریدن یعنی نگرستن باشد که دیدن و نگاه کردن است نگرستن بسکون سین بی نقطه
و فتح رای زده یعنی نگریدن است که نگاه کردن و دیدن باشد نگزره بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی
و دال مفتوح کوزه و شیشه و سفالین را گویند نگزند بفتح اول و سکون ثانی و کسر زای نقطه دار ...
نقطه زده بمحقق نگزرد است یعنی چاره نباشد و علاج نیست نگزرد یعنی چاره نباشد و علاج نگسل
بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه گسلش تمام نرمیده باشد یعنی پسری که تازه مو زلف شده باشد نگنده
بکسر اول بروزن گفندن یعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنه باشد نگنده بروزن گفنده بخیه
آجیده و جامه سوزنی را گویند و یعنی دفینه هم گفته اند یعنی آنچه از زر و غیره پنهان کنند و در زمین دفینه بود و ...
و آن اقرار است چلاه مکار ... نگنز با سین بی نقطه بروزن نگار بمحقق نگونسار است یعنی آنچه از آن
بر او بخیه باشد و کنایه از شخص هم هست و از آنجا است نیز ... نگنده ... بکسر اول بروزن فرون
... هم شده و از روده سر بریده نگندن باشد نگو بفتح ... و سکون ... و تای قرشت کنایه
از ... است نگیب ... محقق نگاه داشته و ... باشد نگهدار بکسر اول و ثانی ... و رسیده ... بی نقطه
با کشیده و نام چنگی خسرو پرویز بوده و او تیرها ساخته بار برجا بیت ... شسته و سرود خسرو ... ابرویم
بروزن با لام ششم پنج نغولج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی ... نول ...
بکسر اول بروزن سرشت مردم وام دارد و قرض دار را گویند ... بی نقطه ... بجای ... نگو
هم بنظر آمده است نگس بفتح اول و سکون ثانی و کاف آن به کرای را گویند و آن ا بعربی ... خوانند و یعنی
گویند نام درخت زعرور است و بکسر اول هم بمعنی دوم یعنی آن گلیش شده باشد و ... بر آن نیز
گویند و یعنی فهم و ادراک هم آمده است نگس بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده یعنی
نانکس است که سرو دارا باشد و این لغت با لغت نگس بیای ابجد ظاهر تصحیف خوانند شده باشد والله اعلم
بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی خوب و زیبا باشد چپ ان نسیم بروزن با میم ... ش
بر ... و پنج لغت و کنایت نم بفتح اول و سکون ثانی معروف
که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نمود بر
وزن سرود بمعنی نموده باشد که ماضی نمودن است بمعنی ظاهر
شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد
و بمعنی ظاهر کرده و نمایان گردانیده هم هست نمود بروزن سرود

بمعنی ایما و اشاره باشد و نماران بمعنی اشاره و اظهار آگهی جمع نمارست نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
زای نقطه دار بمعنی بندگی و طاعت و ادای سجود و پرستش و خدمتکاری و فرمانبرداری باشد نمک
بفتح اول بر وزن هلاک رواج و رونق در چیزی را گویند نما بر وزن ثنا بمعنی تره ریزه بمعنی سبز
باشد و آن نوعی از قماش است و بعربی ثوم الملک خوانند نماشراب بمعنی سراب و آن زمینی باشد شوره
و شوره زار که در صحرا و بیابان از دور به آب میماند نمت بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف
میوه باشد صحرایی که از آن بعربی [illegible] حشیشه العلم گویند باین عبارکه دانه او در سر پوست و در خرا
سان [illegible] خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند اما بمعنی اول آمده و آن میوه ایست تشبیه بگیلاس و
بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و بمعنی ثنا بقرشت نون هم بنظر آمده است نمج بفتح اول و
سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نمست که رطوبت اندک باشد نمداب شستن کنایه از تکرار کردن و در فکر حیله و
دغا بودن باشد نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب و زیر زین بالای آن گذارند و در [illegible]
گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه [illegible] را گویند و آن جانوریست مشهور
برصورت [illegible] و عربان ابن عرس خوانند نمش بفتح اول و سکون شین قرشت کک و حبه و [illegible] را
گویند و بفتح اول و میم در عربی خال و لکه و بعضی سیاه و سفید باشد و آن عیبی است که در اسب
پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی که دو کی را گویند که بر دو عضو سیاه و سفید باشد نمشته
بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی عقیده و جاها باشد نمشک بر وزن سرشک شیر را
گویند که از پستان گوسفند و گاو بر دوغ [illegible] بمعنی قاق شیر خام و سکه و کره هم آمده
که بعربی زبد خوانند نمشیدن بر وزن خشیدن بمعنی کام یافتن و بمراد رسیدن باشد نمک بگریدن
کنایه از گریه کردن باشد نمک بر کباب [illegible] کنایه از [illegible] و عذاب [illegible]
باشد نمکدان کنایه از دهان معشوق و محبوب نمکدان شکستن کنایه از ناحق شناسی کردن و [illegible]
ورزیدن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد نمکی بفتح اول و ثانی
و سکون کاف و زای نقطه دار بتحتانی کشیده موضعی است که [illegible] شب [illegible]
مغز [illegible] بادام [illegible] [illegible] باشند [illegible]
گویند میوه [illegible] شده [illegible] نمک سود هر چیزی را گویند که بر آن نمک بسیار ریخته باشند
[illegible] گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینه بفتح اول و ثانی و کاف بتحتانی کشیده و نون

ومفتوح

مفتوح و [illegible] باشد که در آن نمک ریزند [illegible] باشد و عربان ملیحه خوانند ننک بضم
اول و ثانی و سکون [illegible] و کاف چیزیست سرخ شبیه بمرجان نودار بفتح اول و ثانی برای رسیده
و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی نوبان و مردنا باشد و شبیه [illegible]
تر گویند نورنگ بر وزن [illegible] پرنده ایست که او را تیهو میگویند و کوچکتر از کبک نورنگ
بر وزن خرشنگ بمعنی نورنگست که تیهو باشد [illegible] هم بتبدیل بای ابجد و بضم اول هم بنظر
آمده است نموک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد نوید بفتح اول و ثانی
آخر بمعنی ناتمام و ناقص [illegible] باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است
نمید بفتح اول بر وزن دمید [illegible] گردد [illegible] و بضم اول
مخفف ناامید [illegible] باشد نمیدن بفتح اول بر وزن دمیدن [illegible] کردن [illegible] باشد و بضم
اول و [illegible] ناامید شدن را گویند نمید بفتح اول بر وزن دمید و بمعنی [illegible]
کشیده باشد و بضم اول ناامید شده و ناامید کرده را گویند نمیر بضم اول مخفف [illegible]
نمیرا بفتح اول بر وزن [illegible] بمعنی شرح باشد که [illegible] کردن [illegible] است [illegible]
[illegible] کنند [illegible] ننگ بفتح اول بر وزن [illegible]
و [illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] است و بمعنی [illegible] و جدال هم آمده است
ننگ در بر وزن [illegible] است [illegible]
[illegible] و باصطلاح [illegible]
دیگر [illegible] ننگ [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] و جدال هم آمده است
و نظم و نثر [illegible] گویند [illegible] شده باشد ننگین بر وزن سنگین
بمعنی عیب دار و معیوب و زشت شده باشد [illegible] بر وزن [illegible]
[illegible] نو بفتح اول و سکون ثانی معروفست
که [illegible] کهنه باشد و باین معنی بضم اول هم درست است [illegible]
[illegible] و بمعنی ناله و زاری هم آمده است [illegible] بمعنی [illegible]
بمعنی ناله و زاری [illegible] و حرکت [illegible] اند [illegible] هم
[illegible] نوا بر وزن هوا چند معنی دارد [illegible]

دلاهنگ و داوازده نکو گویند عمرها خواه از نسب آن باشد و خواه از صرفان [illegible] ۲ نام مقامی است از جمله
دوازده مقام موسیقی جمعیت رسانیدن و سر انجام و کثرت مال و توانگری و بیکرانه در رونق کار
باشد ۳ ساز و سرانجام و سر حشم کاره باشد ۴ روزی و خوراک را گویند و بعربی قوة خوانند
و سپاه و لشکر را گویند ۵ گروگان باشد و بعربی رهن خوانند ۶ گرفتار و پابند شده باشد
و بمعنی فرزند و فرزند زاده و غیره باشد ۷ بخشش را گویند که نزد سلاطین فرستند از زر خشت
و غاره [illegible] بشنیدن هبیت از زرها بهای مغولان و نام سازیست که نوازند و نام آتش پرستی
هم هست ۹ نوشته داور و غمزه راه را گویند ۱۰ بزرگتر و بهترین هر چیز باشد ۱۱ شما کنند و جشن و
فرو جستن شاطران باشد و در عربی جسته دوانه خرمها را گویند و بمعنی جدا شده و اگاهی هم هست نو
جسته بفتح اول و جیم و سکون سین بی نقطه [illegible] آمده است نوافانه با فای نقطه دار بر وزن سلامتی شمار
زندان و بند باشد نوحش بفتح واو بر وزن [illegible] بمعنی سرانیدن و بانگ زدن و جوش کردن و توا
زش نمودن و ببرادر رسیدن باشد نوخه بفتح اول بر وزن [illegible] چیز است و گشوت [illegible]
باشد نوخوشه بر وزن [illegible] و بمعنی نوخسته است که باغ نو باشد شانده باشد نواد بر وزن سواد سوراخی را
گویند مانند [illegible] و بچه پنهان کردن چیز را و بمعنی زبان هم هست که بعربی نقصان گویند و بمعنی
زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان خوانند و ظاهر از این دو معنی تصحیف خوانده شده
باشد والله اعلم نواده بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزندان فرزند زاده است عموما و پسرزاده را
گویند خصوصا و فرزند زاده عزیز و گرامی را نیز گفته اند نوار بفتح اول بر وزن هزار چیزی باشد
پهن که از آن ریسمان بافند و بر چینه دوزند و گاهی بار را بدان از پشت چاروا محکم بندند
و بضم اول هم آمده است نواسر بضم اول و کسر رای قرشت و سکون سین بی نقطه [illegible] را گو
ینده نواران بفتح اول و رای قرشت و ها بر وزن [illegible] چیزی که شیر او [illegible] نغمه و گلی که چیز [illegible] آورده
باشد [illegible] نواریدن برای قرشت بر وزن [illegible] و
یدن ناچاییدن [illegible] باشد و عربان [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی نوازش [illegible]
نوازنده باشد [illegible] هست [illegible] دل جوی [illegible] نوازاده
بر وزن گدازاده پسرزاده و دخترزاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده است نوازان بفتح اول
[illegible] و بمعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و نوازنده [illegible] هست

بتر آمده

بتر آمده است [illegible] نوازیدن بر وزن سرآییدن بمعنی نوازش [illegible] ببرادر رسیدن
و جوش کردن و خواندن باشد نوخسته بضم اول و سکون سین بی نقطه بر وزن [illegible] را گویند که
از خشت و آجر برآورده باشند نوسه بفتح اول و سین بی نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموما و دختر زاده
را گویند نوشته بضم اول بر وزن [illegible] بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر ساخته باشند و بمعنی خم
و خمیده [illegible] هم بنظر آمده است نوشکفه بفتح کاف [illegible] بر وزن [illegible] خوانند [illegible] را گویند نواله بفتح اول و لام
و ضم ها [illegible] و سکون رای قرشت [illegible] را گویند و بعربی [illegible] خوانند [illegible]
بر وزن باشد نولیدن بفتح اول و کسر لام بر وزن [illegible] بمعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد
نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان [illegible] و بمعنی لرزان حرکتی را گفته اند که
عقلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم [illegible] هنگام [illegible] خواندن یا در مجلس فکر و خیال [illegible]
[illegible] و بمعنی لرزان و نالان کنان و فریاد زنان هم هست [illegible] چه نوان بمعنی [illegible]
والف و نون [illegible] الف و نون [illegible] است مانند [illegible] و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند
و گوژ و خم شده و خمیده و دو تا گردیده [illegible] هم آمده است که در مقابل [illegible] باشد و [illegible] ضعیف
را نیز گویند و بمعنی آگاه و هشیار [illegible] هشیاری هم هست [illegible] را نیز گفته اند که [illegible] میان زرده
و زر باشد نوانیدن بر وزن دوانیدن مصدر [illegible] که بمعنی فریاد و ناله کردن و جنبیدن
باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهیدن و ناله بر آوردن و جنبانیدن هم آمده است
نوای جان بمعنی ناله جان و گروگان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و گروگان هم آمده است نوای
چکاوک بفتح جیم فارسی نام نغمه [illegible] است از موسیقی نوای فارسی با فای [illegible] دار نام نغمه [illegible]
از موسیقی [illegible] هم میگویند با دال بی نقطه [illegible] نوای خسروانی نام نوعی از لحن است
گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده سی لحن وضع کرده [illegible] در مجلس
خسرو پرویز [illegible] پرده [illegible] بمعنی [illegible]
و [illegible] خسرو [illegible] خسروانی خوانند چه خسرو را پسند خاطر شده
باین نام موسوم ساخت و نوای خسروان هم گفته اند بحذف [illegible] نوبها بر وزن [illegible]
بمعنی ناله و فریاد و بانگ کردن باشد نوبین بر وزن سلاطین بمعنی [illegible]
باشد [illegible] زینت [illegible] را نیز گویند و [illegible] را نیز گفته اند که آیین تازه [illegible]

کند نوپان بابای فارسی بر وزن چوپان سبدی را گویند که از بید بافته باشند و با بای ابجد پادشاهزاده
را گویند نوباوه بفتح اول و واو بر وزن همه یه هر چیز نو در آمده را گویند عموماً و میوهٔ نو رسیده و پیش رس
را خصوصاً و عربان باکوره و هر چیزی را نیز گفته اند که دیدنش چشم را خوش آید و سینه صیقل شود و آن
بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم بنظر آمده است نوبت بر وزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات
شب و روز نوازند و آن در زمان اسکندر سه نوبت بود و بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان
سنجر پنج نوبت شد سبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را که بجهت هلاک او نشانده بودند بگرفتند و سلطان
بغایت ضعیف و نحیف شده دانایان از آن نظر است یا قصد فرمودند که غیر وقت نوبت بلند
و آواز داده اند و نقش که سلطان فوت شده و دیگری بر تخت نشست چنان کردند چون سلطان
بشنیدند درست از کار و بار خود کشیدند و سلطان بحال خود باز آمد و از آن مبارک شد پنج نوبت
نیز با تغنید و خیمهٔ بزرگ را نیز گفته اند که آن را بارگاه خوانند و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال
و فرصت را نیز گویند و در عربی بمعنی دفعت و کرت و مرتبه باشد و باصطلاح و حکما در عرفان هر سی و ده
روزنت سه سال یکنوبت است نوبه بر وزن تخته نقاره چی را گویند و خیمهٔ بزرگی که آن بارگاه خوانند
و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن نوبت میزده باشند و طب حیث و طب گرمی را نیز گفته اند
و بمعنی پاسبانان بدر آن نوبت و طب هم آمده است نوبر بر وزن کوثر معروف که میوهٔ نورس هر چیز از
نباتات که پیش رس و نو بر آمده است و دختری را نیز گویند که پستانهای او نو بر آمده و نو پیدا شده
باشد نوبه بضم اول بر فتح بای ابجد نام ولایتی است از زنگبار نوبهار بر وزن نو بهار معروف است اعظم
باشد از فصول اربعه و نام آتشکده معبد دار آن بر بلخ که گشتاسب برای عبادت ساخت سقف و دیوار آن را
همه جا از الماس آراسته کرده اند و نام بتخانه از ملک را نام بتخانه است و بعضی گویند
بتخانه ایست بزرگ که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند نوبهاری با تحتانی در آخر
نام نواییست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم از سی لحن باربد نوبخ بابای ابجد بر وزن زرنج عقده را
گویند و آن کجاست که بر درخت بهم رسد نوتیش بابای قرشت بر وزن آویش بمعنی سرمه باشد یعنی همیشه و دایم
نوخ بر وزن یوغ درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و با جیم فارسی هم آمده است که بر وزن پوچ باشد یعنی گویند درخت
صنوبر نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است نوچوان
پسر امرد را گویند که موی خطش ندمیده باشد نوح بضم اول و سکون ثانی و حای بی نقطه
نوچه ازان

نام جزیرت معروف و نام گیاهی هم هست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و لبلاب و حبل المساکین گویند
نرخطوم کحف یه از سبزه نو دمیده و ایام جوانی باشد نرد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد معروف است
که آن را بعربی نردشیر گویند و بمعنی بر زده و رزده هم هست چه نرد بمعنی ازو هم آمده است و بمعنی بختش را نیز گفته اند
که عربان در ختانده و فارسیان کرمان نردبان بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد و بای ابجد بالف کشیده بنون
زده و شد کرده را گویند و آن دو سه پله باشد که بعد از آن رسنها و شاکرده منبه بفتح اول هم درست کرده
دانه باشد نرداقه بر وزن نقشانه چیزی را گویند که شتران شب که مرده و خبر خوش آورده باشد بعضی گویند
را نیز گویند نرده بر وزن کرده هر چیزی را گویند که حادث باشد یعنی نو رسیده و پیدا شده باشد آواره حادث
نرات نرجانت زبان و بمعنی ربیع و سپیدی تر آمده است نام سپر جوهر هم هست که بر ولایت آوازش کرده
شده با چتر سران لشکر گشته کردند نرزره باراء قرشت بر وزن حوصله فرزند را گویند عزیز و گرامی و از بس گرشده
نرسب و بضم اول و سین بی نقطه بر وزن شنیده کنکاش اسب گاو و از تو وجه لایق و ساعت سینه پرسید که این
باشد نرده بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی چیزه باشد که فرزند ریزه است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند به فتح اول
و سکون ثانی گرده هرار را گویند که از جمله چهار عنصر است نرسپید بضم اول و بای ابجد در هشتم نفس ناطقه را
گویند که روح باشد نرسپیده با واو در هشتم یعنی نور اسپید است که نفس ناطقه روح انسانی باشد نرسفید
با فای در هشتم بر وزن و معنی نور سپید است که نفس ناطقه انسان باشد نرمهره بر وزن و معنی گرده است که
نفس ناطقه نرمدان باد و دال بر وزن سوداگر ظرفی باشد از برنج که آن را ماسته و به روغن سبز نرمان
بفتح اول بر وزن مرمان چیزی را گویند که یکی از جانوران سبز تخته چوبی با پیش دار و دفعان چار ورد چوبی
کاغذ و خبر خوش را نیز گویند نرمین بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی شاره به بجهت
رسولی باشد نرده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد و نا و با بیجی که
در چیزی افتد و نام افزاریست جولاهگان را و آن چوبه باشد مدور طولانی یعنی سوراخ
که هر قدر از بار به که بافته شود بر آن چوب بپیچند و شبیه باشد و اسم قد هم بنا و هم وزن و برابر
را نیز گویند و بمعنی اندوخته و جمع آمده باشد چنانکه در ذخیره و ذخایرت را نیز گفته اند و بمعنی
پسندیده و در خور و لایق پسندیده کرده شده هم آمده است و نوره چراغ پیشه این را
نیز گویند و بمعنی دامن پیراهن که آن را دوخته و به فرزند و فاطمه نیز دیدن
باشد که تحفه است همچو ره نوره دامن یعنی هم هست یعنی بخورد و بر چ

و بضم اول و سکون ثانی و مجهول و ثالث در ابجد نام حاکم شهر کازرون است **نوردون** بفتح اول
بروزن قرن مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد و نورد را نیز گفته اند و آن چوبی باشد
که ابریشم کرده بر آن پیچند **نورده** بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه پیراهن باشد که عربان قمیص گویند
و بعضی تنه پیراهن را گفته اند و قباله و کتاب را هم گفته اند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم هست **نوردیدن**
بفتح اول و ثانی مصدر نورد است یعنی پیچیدن و طی کردیدن و بعد و نام نشان ساحش را
نیز گفته اند و بمعنی ته کردن و کندن هم آمده است **نورسیده** بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده
یعنی نو رسیده و نوزاد باشد یعنی نو بچه که نوزاد است **نور خدا** کنایه از نور عیسی پیغمبر است
نورسپیدن کنایه از نگاه کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن و بچشم کشیدن هم
نورمبین بضم میم است ره بسر دو کاینات صلوات الله علیه و آله است **نورنجه** بفتح واو و ثالث
بروزن سرپنجه هلال و مطهر را گویند **نورمبین** بکسر ثالث و ضم نون یعنی نور مبین است که لقب
حضرت رسول صلوات الله علیه و آله باشد **نوزه** بضم اول بروزن موزه یعنی ترجمه باشد یعنی لفظی
از زبانی بزبان دیگر گفته شود **نوروز** یعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه
و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد و رسیدن آن بدان نقطه
اول جهار رست گویند خدای تعالی در این روز عالم را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات
همه در نقطه اول حمل بود و در این روز حکم شد که سیر دوره آغاز کنند و آدم علیه السلام را نیز در این روز خلق کرد پس بنا
بر این این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که اول جم نام داشت و بعد از آن او را جمشید میگویند
سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی رو بجانب مشرق گذاردند و
خود تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت
افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز نوست و چون بزبان
پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم
پیدا شد و نوروز خاصه روز یست که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز جمشید بر تخت
نشست و خاصان را طلبیده و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که با بهای پاکیزه
تن بشوئید و غسل کنید و بسجده و شکر او مشغول باشید و هر سال در این روز همین دستور عمل نمائید و این روز را خاصه خوا
ندند و بعضی گویند که اکاسره هر سال از نوروز عامه تا نوروز خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردمان را

برآوردهی

برآوردندی و زندانیان را آزاد کردندی و مجرمان را عفو فرمودندی و پیش و پس آن بعیش و عشرت مشغول بودندی و معرب آن
نیروز است **نوروز بزرگ** نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست از موسیقی **نوروز خارا**
نام شعبه ایست از مقام راک و نام لحنی هم هست از موسیقی **نوروز ماه** ششم فروردین ماه است و شرح
آن در لغت نوروز گفته شد **نوره** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نام چوبی را گویند که سقف خانه را بدان
پوشند و بضم اول معروف است و آن را عربان حلاق الشعر گویند بجیم پارسی نقطه **نوریان** بفتح اول و بای ابجد کشیده
بروزن مهربان یعنی نوازنده است و آن چیزی باشد که ... بر سر حجره داران ... از جانب پادشاهان و سرداران
نیز گویند که شعر ... رسم را ... اکابر ... عیش خوانند و مژده کاننده خبر خوش را هم میگویند و صوت و جا
شعرا هم گفته اند **نوزنده** بروزن لرزنده یعنی نوزاد است که بچه دار ... و لفظ و مژده و خبر خوش
و صورت شعر باشد **نوزه** بضم اول و فتح ثالث و زای ... بروزن پوشیده یعنی ... و صنوبر کرده و ... **نوژ**
بضم اول و سکون ثانی و مجهول درخت صنوبر باشد و درخت صنوبر و کاج را گویند **نوژ** بضم اول و
ثانی مجهول و زای فارسی یعنی دوم ... است که کاج و صنوبر باشد و بعضی گویند درختی است مانند صنوبر که
پیوسته سبز و خرم است **نوژاک** بزای ... بروزن ... و ... است ... از ... و ...
آنجا بزرگ آسوده است **نوژگاه** ... یعنی درختستان چمن است که ... ساخته ... و جای
دشکر ... پادشاهان ... باشد **نوژان** بزای فارسی بروزن سوزان نام رودخانه ایست با بانگ
و شور بسیار ... صدا و بانگ سهمناک ... گویند **نوژن** بزای فارسی بروزن سوزن درخت
صنوبر و کاج را گویند **نوژنده** بفتح اول بروزن ... یعنی ... باشد **نوژه** بضم اول
و فتح زای فارسی بروزن روزه کرباس جامه را گویند **نوش** با ثانی مجهول بروزن ... را گویند
و نقیض ... کردن را نیز گویند گفته اند **نوشت** بضم اول و سکون ثانی مجهول و
سین بی نقطه ... که ... گویند **نوسه** با ثانی مجهول بروزن بوسه قوس قزح
را گویند و ... یعنی باشیں ... هم آمده است **نوشیره** بفتح اول و ... بروزن
... یعنی بحث و مباحثه باشد **نوش** بضم اول بروزن گوش مخفف نیوش
است که ... شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نیوشیدن ... و ... هم
هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی گوش کن ... و ... هم
و بعضی ... هم هست که گوش کننده و ... شنونده باشد و بمعنی ... باد

و نوشین جان باشد هم گفته اند ترکیب و پازهر و شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از لب جانان هم گفته
زنند که هم هست **نوش به** بضم اول بر وزن رود به نام ترتیب که هفت پیشه و ملک برای مع جهت
را گویند **نوشاد** بفتح اول بر وزن فرهاد نام شهریست حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان شده **نوش**
نوش دارو بضم اول و فتح دال مهمله که دال شش و سکون را و قرشت دارو و عبارت از تریاق باشد و پیشتر سلاطین
کار فرمایند و معرب آن نوش‌دارو است و در زمان سیر فته است که آن دوای است که از تریاق بهتر است
و درآن کوه غاری است و از آن غار بجای بیرون می آید و منجمد میشود و آن قسم بهترین قسمها است و قسم دیگر از ادویه
خشت پزی که عنصر آن خام باشد مرتب میشود و آن را بعضی عقاب و ... گویند
سیفیرس و ... چشم را نافع است **نوش لادن** با دال ابجد و در بعضی از نسخ نوش است که نام کشکه و دوایی باشد
از جوهر ... ... و نام چیزی هم بوده است و در مؤید الفضلاء بمعنی اول بجای حرف ... آمده
آمده است **نوشباد** و با ... با بای ابجد بر وزن ... و نام پرده‌ایست از نوای چکاوک که آن ... هم
دهلی است از موسیقی **نوشروه** بفتح دال بمعنی نوش باده است که پرده‌ایست از نواهای چکاوک باشد **نوشت**
بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و قرشت بمعنی نوشتن است یعنی فرو پیچیدن و در نوردیدن و بکسر اول هم و ثانی
بمعنی نوشتن یعنی کتابت کرده و رقم نموده و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث در ... بمعنی نوشیدن و آشامیدن
در فارسی دال و تا هر دو هم تبدیل می یابند **نوشتن** بکسر اول و ثانی معروف که بعضی نوشتن و کتابت
کردن باشد و رقم نمودن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی در نوردیدن
و طی کردن و پیچیدن باشد بر وزن و معنی نوشیدن و آشامیدن باشد **نوشته** بکسر اول و ثانی
بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در نوردیده باشد **نوشخور** بر وزن ...
و ... است از نامهای ... **نوشدارو** تریاق و پازهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و ...
گویند نوشدارو و کنایه از شراب است و نام معجونی هم هست **نوشروان** مخفف
نوشیروان است یعنی رب الن ... در زبان ... بمعنی ... است و بمعنی عادل
هم هست و نام پادشاهی هم که پیغمبر صلی الله علیه و آله در زمان او بظهور آمده و مزدک حکیم را
که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد هزار کس از متابعان او بحکم او کشتند و در ... که آن
را کسری گویند بنا کرده و دولت و عمارات ... خوانند ... **نوش گیا** بکسر
کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخففه را گویند و آن تریاق کوهی خوانند هر کس که گزند ... بمالد
از ان ...

از کرده‌اند که مار و عقرب و هیچ جانور گزنده را بر آن اثر نکند **نوشین** بفتح اول و دوم بر ... بمعنی نوشیدنی و وزن ... باشد و نام
نوش است ... **نوشنجه** با جیم بر وزن ... پوشیده و بمعنی ... را گویند و **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ... و
بمعنی عادت ... که ... است **نوشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و ... و ... نوجوان را گویند ...
و بضم اول با ... مجهول ... مخفف ... است که ... خوشی و خوش‌حالی ... و بمعنی غم خوردن ...
و ... هم هست ... **نوشین** مخفف نوشین ... که بمعنی ... شیرین ... باشد و ...
و ... را گویند و ... **نوشیم** بر وزن ... بعضی ...
و شیرین باشد و مخفف ... هم هست که ... کرده ... **نوشینه** ... که ... و ...
بعضی ... و ... شراب ... را گویند ... **نوشیرزاده** بمعنی ...
هم هست که ... **نوعروس** ... بمعنی ...
و آن را ... **نوغ** بر وزن دوغ نام ... که بر ...
بدنشت ... **نوف** بضم اول بر وزن صوف صدا را گویند که از کوه و ... و ... و چاه و غیره
باز گردد و شور و غوغا را نیز گویند که از کثرت مردم و ... آواز ... و ... کردن ...
نیز گویند ... **نوقوغ** بضم اول و فتح ثانی ... و ... بمعنی ...
نوقم ... **نوفه** بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بر وزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد
و ... مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد ... و صدای ... که از ... مردمان و ...
... و بمعنی ... **نوک** بر وزن ... بفتح اول و سکون ثانی و کاف ...
و ... و سنان و ... که بمعنی ... محکم کنند و ... گویند ... و بعضی ... و منقار
مرغان را نیز گفته‌اند و بعضی منقار مرغان بضم اول هم آمده است **نوک** بضم اول و سکون ... و فتح کاف ...
نام ... و ... را نیز گویند **نوکده** بفتح اول ... کاف فارسی بر وزن ... و ...
گویند **نوکن** با ... مجهول و کاف فارسی بر وزن ... را گویند **نوکار** ... بر وزن ...
که ... **نوکرکی** بضم اول و کاف فارسی بر وزن ... نام ... جزیره ...
و ... **نول** بر وزن غول منقار مرغان ... گویند
و ... **نوله** بر وزن کوله بمعنی کلام است ... و بعضی ... هم آمده است

که در برابر فضیلت است **نزن** حرفی از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است و تنه درخت را نیز
گویند و بمعنی اکنون و در حال و چنین نشان الغاف و حال باشد و چاه زنخدان را نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و کراهه
شمشیر و مرکب سیاهی و دوات رنگ سیاهی ماهی باشد و نام شهری و مدینه هم هست و باصطلاح
ارباب معما ابرو را گویند که عرفان صاحب خزینه **نزند** بر وزن سمند است رکو گویند و بعربی فرس
خوانند و بمعنی میر تیز رونده و تیز رو باشد عموما و اسب تیز رو را گویند خصوصا و بکسر ثانی و ضم ثانی هم آمده
و مردم تیز چشم را هم گویند و نام مکانی است که آتشکده ابرزمین در آنجا بود و نام کوهی هم هست و فام جبا وزی لهجه ابرانی
که بیرا و قراء و نام رشته کشیده را نیز گویند و ان لکنی است که بجای دمع چشم زخم سوزند و بعضی بمد دال والف
هم آمده است **نژندول** با لام و دال بر وزن مشقول بمعنی نبیره و فرزند زاده است عموما و نبیره و پسرزاده
را گویند خصوصا **نژنده** بر وزن رونده بمعنی اسب جلد و تند رو و هر چیز رونده و مردم تیز فهم
و تیز سینه باشد و بمعنی حرکت کننده و فی ... و لرزنده هم آمده است **نژناز** بجای ذال
با الف کشیده بر وزن سرناز مشهور را گویند که تازه بعرصه آمده است و ملک هندی را نیز گویند
و بتعبیر هندی بهیسندی هم هست **نژد** با همزه و دال بر وزن هر چیز های تر و تازه
را گویند **نژه** بفتح اول و ثانی بمعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و هندی هر چیز نو را گویند
و بمعنی عادت هم هست که در برابر قدیم است و بضم اول بر وزن کلاه بمعنی ... باشد که بعربی نشعه
گویند **نوبا** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و کلاه هنداو ... و قران مجید باشد و بضم اول
نیز باین معنی آمده است و بفتح اول بمعنی تجبه بدو تازگی باشد و بمعنی زاری کنی و بزاری و لرزی و لرزان
نیز و بحرکت نیز و متحرک نیز هم هست **نوبان** بر وزن کیان پادشاه زاده را گویند و ترکان و ملوک
و سلاطین خود را بدین نام خوانند و سبوی طفلی را نیز گویند که از چوب چند بافته باشند **نوبج**
بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بجیم زده گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب خوانند
گویند **نوید** بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن کوید بمعنی لرزد و بنالد و زاری کند و با ثانی مجهول بر وزن
امید مژده و نیز ده کانی و بجز خوش و هر چه بسبب خوشی شمار آید و بشارت داد و بعضی گفت و عهد و امید دار
کرد و بعدن نیز وعده کردن بخدمات دیوانی و کارهای بزرگ بالفعل و فایده و بمعنی متحرک
و لرزان و حرکت کرده و لرزان باشد و لرزنده هم آمده است **نویدن** بر وزن دویدن
بمعنی زاری کردن و نالیدن باشد و بمعنی حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن هم آمده است **نویده**

نویده بر وزن ... بمعنی لرزنده و جنبنده و نالیده و زاری کرده باشد **نویم** بفتح اول بر وزن قدیم
لغتی است که از اعراب اخذ میکنند چنانکه گویند نویم دیدن شناخت بمعنی بخش دیدن شناخت **نویه**
بر وزن مویه شاخ تر و تازه را گویند که از درخت رسته باشد و عربان سرخ خوانند **نوین** با ثانی
مجهول بر وزن پوین بمعنی اول نوبان است که پادشاه زاده باشد و ترک و مغول پادشاهی را که خویش و قوم و قرابت
باشند نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان امیران بزرگ خود را بدین نام خوانند **باب نون با ها** در وزن نه مشتمل بر
مقاصد و لغت و کنایت **نه** بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی نهم است که عربان ... و ملحق نهند همه است بزرگ که پیشانی
است بمعنی شهرت پرده و نهادند بمعنی شهر آورند چه در لغات ظرف و ادوات و اسباب ... زند و امر بنهادن هم هست
بمعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ثانی عدد است که از اعراب تسعه میگویند و شماره بر نه فلک و نه سوراخ قالب
آدمی باشد که سوراخ بینی و دو سوراخ گوش و دو چشم و دهان و دو سوراخ پس و پیش است **نهال** بفتح اول و ثانی با
تای ... بمعنی لیاقت میکند همچنانکه و برزگان نهند و در ... و تعقیر ... لای پانی عربانی هم هست
نهاد بکسر اول و ضمی نهادن که بمعنی کشتن باشد و نسیا و درشت و حلقت و طبیعت و ظرف را نیز گویند و بفتح
اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نهادگی** بر وزن فتادگی جامه و لباسی را گویند که در روزهای
جشن و عید و روزهای جهاق و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این روزها در جای بسته نگاه دارند
نهار بفتح اول بر وزن بهار مخفف نهار است که چیزی کوزون از ابتدا باشد تا مدتی از روز روز چاشت
از وقت طلوع صبح صادق تا زمان برآمدن آفتاب و بچه فرزند و سنگ خوارک را نیز میگویند
و بکسر اول بمعنی ترسیدن و بیم و کاستن و گدازش باشد و با این معنی بفتح اول هم گفته اند
نهاره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی نهار و طعامی اندک است که بدان ناشتا کنند **نهاری**
بر وزن هزاری بمعنی نهار باشد که طعام اندکیست که بدان ناشتا کنند **نهاریه** بفتح اول بمعنی نهار
که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول بمعنی کاهش و کاستن بدن و ترسیدن و واهمه کردن و با این معنی
بفتح اول هم آمده است **نهاز** بفتح اول بر وزن گداز جلالی و بزی و گوسفندی را گویند که پیش پیش
گله گوسفندان براه رود و بعربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم اطلاق کنند
و با این معنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی ترسیدن هم باشد و ترسیدن و واهمه و بیم بردن باشد **نهازیده** ترسیده و واهمه کرده
است **نهازنده** بمعنی ترسنده و واهمه کننده **نهال** بکسر اول بر وزن و حال درخت نو رسته و نورسته
را گویند و بمعنی بستر و نهالی و نوشک هم آمده است و بمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه نیز گویند **نهالی**

بروزن و بمعنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیادان را نیز گویند **نهالگه** بر وزن و معنی شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمین
گاه است **نهاله** بکسر اول بر وزن حواله درخت نو رسته باشد و شاخهای درخت را نیز گویند که صیادان بر سر آن
جاهای کمین بندند یعنی خانهای بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام روند و بمعنی شکارگاه و کمینگاه
صیاد هم آمده است **نهالگاه** بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهاله بمعنی شکار هم آمده است **نهالگه** بکسر اول و فتح
کاف فارسی مخفف نهالگاه است و کمینگاه و شکارگاه باشد **نهامی** بفتح اول و کسر میم بر وزن تمامی بمعنی آهنگر باشد که عربان
حداد خوانند و بمعنی بحذف نون دیگر هم آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد **نهانگان** بفتح بای فارسی کنایه
از فرشتگان و ملایکه باشد و جن و پری و امثال آن را نیز گویند **نهانخانه** بر وزن میانخانه گنجینه و مخزن را گویند
که در میان دیوار یا گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین بسازند بجهت نشستن در هوای
گرم و غیره چیزی پوشند **نهاندره** بفتح دال و رای بی نقطه بمعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمین
باشد **نهاوند** بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی شهر آوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظرف و او الا
گویند که در آن شهر بسیار میریخته اند و بمعنی گورستان هم آمده است و بفتح اول هم هست که بر وزن رماوند
باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام آن شهر را بنا کرده و آن را نوح آوند میگفته اند یعنی نوع تحت
و نوح مسند چه آوند بمعنی تخت نوح علیه السلام است و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت
استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهاوندی** بکسر اول بر وزن کرهندی منسوب بنهاوند
را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد **نه بام**
با بای ابجد بالف کشیده و میم زده کنایه از نه آسمان است **نه پایه** با بای فارسی بالف کشیده
و فتح تحتانی کنایه از نه آسمان است و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر آن بالا روند و خطبه خوانند **نه پدر**
بکسر بای فارسی نه آسمان را گویند و انهار را اباء علوی خوانند و هفت کوکب را نیز گویند با دو عقده
راس و ذنب گفته اند **نه پرده** بفتح بای فارسی و دال ابجد بمعنی اول نه پدر است که نه آسمان باشد **نه چیز** با جیم بر وزن جهیز
بمعنی جهیدن و جستن و تاب نباشد **نه حجره** کنایه از آسمان است **نه حجره** که حجرهای حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله
می بودند **نه حصار** بمعنی اول نه حجره است که نه آسمان باشد **نه خرگاه** با خای نقطه دار بمعنی حصار است که کنایه
از نه آسمان باشد **نه خرمن** بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون شین قرشت تاک و شتی را گویند
که انگور آن را کرته پیشتر خوانند و نه نوع تیجه آن گویند که میوه آن در زمستان خشک نمیشود و چاره آش
بر درخت بچه و خوشه آن زیاده بر نه نمیشود و در اول سبز و آخر سرخ میشود گل آن لاجوردی

بر

می باشد عقد جواهر مرتب دیگر فاطر شود در بدن نام است **نهر ابناق** بکسر رای قرشت و فتح همزه رود و خانه
است در ابناق که در دار الملک ختا و ایغور است گویند هر که در آن رود خانه غسل کند چیزی بجواب
رود البته محکم گردد **نه رواق** بضم اول کنایه از نه آسمان است **نهروالم** بفتح اول بر وزن دروالم و بر وزن
ره روان نام شهری و مدینه است **نهره** بر وزن بهره چیزیست که بان روغن را از دوغ جدا کنند **نهروان**
نه سپهر کنایه از نه آسمانست چه آسمان را سپهر هم گویند **نهشتن** با شین بی نقطه بر وزن گرفتن
بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و بمعنی بهشتن بی نقطه دار هم آمده است چه هشتن و هشتن در فارسی بهم تبدیل یابد **نهشل** بفتح اول
و شین نقطه دار بر وزن جدول روز دگ صحرا باشد که شغال باشد **نه شهر بالا** کنایه از نه آسمان است **نه صحیفه زرین**
نه شهر بالاست که نه آسمان باشد **نه طارم** بمعنی نه صحیفه گردونست که کنایه از نه فلک **نهفته** بکسر اول
و ضم ثانی ماضی نهفتن است بمعنی پنهان کرده و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است
که پنهان کردن باشد و خوابگاه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جایها و دهلیزها را هم گفته اند که در میان دو دیوار و چیزی
گذاشتن بسازند و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهق** بفتح اول و سکون ثانی و قاف شتر را گویند که بیچیده
در آب میبرند کرفس الماء رجب الما خوانند **نه قصر** بمعنی نه قبه است که کنایه از نه فلک باشد **نه کاخ**
بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد **نهل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از نسبا رزان توران
باشد **نهمار** بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و افزون و
گران هم و بکبار رگی باشد و بمعنی کاری بزرگ و عظیم و هر چیزی بسیار عجیب و بی اندازه و بمعنی مشکل
و دشوار و عجب که از عجب کردن باشد نیز آمده است و بهمین معانی با زای نقطه دار هم هست که
بر وزن شهوار باشد **نه مربع** بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد کنایه از نه آسمانست
نهنباذ در فرهنگ جهانگیری بفتح اول و ثانی و بای ابجد بالف کشیده بر وزن مرکان در جای دیگر
بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و ثانی بمعنی سر پوش دیگ یعنی ذکر و در اول آن باشد **نهنبن**
بفتح اول و ثانی بر وزن شگفتن و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی در مؤید
الفضلا بکسر اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سر پوش دیگ و طبق
و سر پوش تنور باشد **نهنبیدن** بکسر اول و بای ابجد بر وزن سنجیدن بمعنی پنهان
کردن و هر چیز پوشیده و پنهان را نیز گویند **نهنج** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که از موی و پشم بافند و آرد و گندم و امثال آن در او کنند

نهنبره بکسر اول بر وزن سکندره بمعنی نهانخانه است که نهانخانه و مخزن و گنجینه باشد
نهنگ بر وزن پلنگ صاحب مؤید الفضلا می گوید شیر آبی است و بعضی گویند جانوری
است اما بصورت سوسمار و طولش نیزه با نیزه گز می باشد و اگر او را ادمی رسد بکشد
گز میشود و پشت وی بهم در شکن کفش باشد و در چیزی خوردن فک اعلا را حرکت میکند
برخلاف جانوران دیگر و گویند چون بچه ازو گردد آن را در آب در زیر ریگ نهفته آنچه از آن بیضه ها
که آب به آن رسد بچه نهنگ شود و آنچه بر آب رسد نقشور گردد و اگر پوست او را در
قریه بگردانند پس بیارند و در جای او بیزان کنند ملخ گرد آن قریه نیارد و اگر قضیب او را
از روغن او چرب کرده در کنار لب روشن کنند و زنان فرزند نیاورند اگر قدری از پیه
او بر شاخ فروج جنگی بمالند مرغ جنگی که در برابر آید در عقب گریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و
در عرابان تماح خوانند نهنگ اژدهام کنایه از شمشیر آبدار و غیره است نهنگ سرجداد کنایه از شمشیر آبدار است
نهنگ سبز بفتح سین بعضی و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندی است
نهنگ سیاه بمعنی نهنگ زنگ خوردگان باشد که تیغ و شمشیر آبدار است نهنگ فلک کنایه از برج
حوت و برج سرطان هم گفته اند نوده بضم اول و ثانی و فتح دال ابجد یعنی زنبور دار است
که در درها و تنور گزواره و سله و نقره ملی و کلوچه و باز زهند و دست بر نخل و انگشت و خلخال
باشد و در صفت را نیز گویند و آن ... و سمه و حقاب و خضاب و ... دغال در زنوق
و حنا باشد نور بضم اول و واو مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب خشم باشد
و بمعنی نگاه و خشم هم بنظر امده است که بعربی پردیت و بعضی نخوانند نهب بکسر اول بر وزن قرب
بمعنی ترس و بیم باشد نهیب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد
و گذاشت و در عربی لازم است که از مغز حنظل وارد در ترکیب کنند نی درنواز یعنی در سوراخ گذاری
و بزبان آوری چه نوا یعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این است که مدهم ساز و پیچ نام ونشان
کنی نهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و گذاشتن
باشد و با هیچ بکسر اول هم آمده است نهیره با واو در آخر
بر وزن و معنی نهیب است که ترس و بیم باشد بیان بیست و چهارم
در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت ... نی بفتح اول

دیگر نیا

و سکون تا و تخفیف نیایی است که نیا ر حلقوم باشد و ملک و قلم و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول افاده نفی را
می کنند نیا بکسر اول و یای تحتانی بالف کشیده یعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و یعنی برادر مادر
که خالو باشد و برادر بزرگ هم بنظر امده است و یعنی قد و روضت چیزی هم امده است نیاب
بفتح اول بای ابجد یعنی نوبت باشد و یعنی بجای حرف اول بای ابجد هم امده است و گذشته نیابت
بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی توانست و از رنجش نیاید نیاز
بکسر اول بر وزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و یعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است
و میل و خواهش و اظهار حاجت و تحفه درویشان را نیز گویند و یعنی قهر و غلبه رشد و حرص و لذت
خوردن طعام هم هست و یعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست و در عقایم نشسته
و در نسخه دیگر دوست در برابر دشمن بار نوشته شده بود و هیچ کس ... نشسته نیازارم بفتح
اول و رای قرشت بر وزن نیاسام معروف است یعنی آزار مرسید هم و یعنی آزرده هم هست نیازمند بضم لام
و سکون دال ... نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد نیازی بر وزن حجازی نام طایفه است
از فقهان و معروف و مجرب و دوست را نیز گویند نیازیان بر وزن حجازیان یعنی حاجتمندان باشد
و کنایه از عاشقان هم هست نیازیدن بفتح اول و سکون زای یعنی قصد و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی
دراز کردن باشد و یعنی ... دو الکردن و نالیدن هم آمده است نیاکان با کاف
فارسی بر وزن بیابان یعنی اجداد و پدری و مادری باشد نیام بکسر اول بر وزن حسام یعنی غلاف
شمشیر است و میان و وسط تیغ و غیره تیغ را نیز گویند هر چیزی که باشد و یعنی ... هم بنظر آمده است
و چوب بی خیش را نیز گفته اند و آن چوبی است که برزیگران در وقت شیار کردن به او بچسبند و در زر کنند
تا مر ... بر زمین فرو رود و زمین را بشکافد و خیش چوبی است که بر گردن گاو در زراعت گذارند نیایش
بر وزن ستایش یعنی آفرین و تحسین و دعایی باشد که از روی تضرع و زاری کنند و یعنی ... هم آمده است
نیپال بفتح اول و بای فارسی بر وزن جوال نام محل و جایی است که مشک خوب از آنجا آورند و بعد از مشک
ختا مشک نیپال بهترین اقسام مشک است نیداون بفتح اول و دال بالف کشیده بر وزن مرداون مسکین باشد که گدا
بر در ... و عربان ... خوانند و یعنی صمغ هم آمده است و آن علکی باشد معروف نیرا بکسر اول بر وزن
کیرا ... رنده ... آتش را گویند و بعربی نار خوانند نیرم بفتح اول و رای بی نقطه و سکون میم نام پدر زال است
که پدر سام و جد رستم باشد نیرنج بکسر اول بر وزن پارنج یعنی مکر و حیله و سحر و افسون و طلسم و جادو باشد

و بعضی گویند نیرنج معرب نیرنگ است نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون گری
و طلسم و مکر و حیله و افسون باشد و هیولای هر چیز را گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان بکشند و از نقال النقش طرح کشند
و بکشند و بفتح اول هم آمده است نیرود بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو و دال ابجد کشیده و بدال زده یعنی فکر
و نظر است که اندیشه و گرایستن باشد یعنی با فهم چیزی فکر کردن و خیال نیرو بکسر اول بر وزن نیکو یعنی زور و قوت و توانائی
باشد و بمعنی قدرت هم بنظر آمده است چنانکه گویند بر هر چیز نیرو یعنی بر هر قدرت نیرومند یعنی توانا و صاحب زور و قوت
و قدرت باشد نیریز بکسر اول و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام شهریست مشهور که در آن آهنگر بسیار می باشد و نام
شعبه ایست از موسیقی نیز بکسر اول و سکون ثانی نام شهریست و ... یعنی دیگر هست و بعربی ایضاً گویند و بمعنی
قدر و مقدار این هم بنظر آمده است نیژ با اول نیاکشیده و زای فارسی زده گیاهی است که بر درخت پیچد و بعربی
عشقه گویند نیزه با یای مجهول و فتح زای نقطه دار معروف است و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته اند نیزه خورشید
کنایه از شعاع آفتاب است در وقت طلوع و غروب نیزه کوه کنایه از آفتاب عالمتاب است نیزه گذار یعنی از نیزه باشد
گویند نیزه راست باشد خط مستقیم نیزه دار با سین بی نقطه بر وزن جاری سپاهی و لشکری را گویند
و این قسم دوم است از چهار قسم طوایف است که جمشید قرار داده بود نیسان بفتح اول بر وزن ... نام
ماه هفتم است از سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و وقت بودن آفتاب در برج حمل و سر برج نام
دوم باشد از سه ماه بهار و بعضی نیز ... هم هست چه نیسان ... و ... بکسر اول یعنی خلاف و گزاف
و مخالفت باشد نیسه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث ... و ... دیوار گلین را گویند که بر روی هم
گذارند نیشه بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی ... که عربان قمیش گویند نیشو بر وزن ... قضا دیگر
باشد و آن را نیشوم هم گویند بتحتانی و الف کشیده ... نیشوک بفتح اول بر وزن ... که آن را نیز
گویند نیش با یای مجهول بر وزن ریش ... هر چیز را گویند همچو نیش کارد و ... نیش خار و نیش عقرب و نیش دندان
آن و بعضی نیشان هم آمده است و زهر را نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از زخم ... است که ...
نیشابور با بای ابجد بر وزن ... نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنجاست و نام شعبه ایست
مشهور ... بزرگ نیشان بر وزن پیمان یعنی نشان است نیشک با یای مجهول بر وزن ... نام ... و ... دارو را گویند
نیشکر خطا بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است و آن را شکر خند هم گفته اند ... نیشم
بکسر اول و میم و سکون ثانی و ثالث ... زن را گویند که ... نیشو بر وزن ...
... گویند و بعضی ... نیشه بر وزن ریشه

... اول نیز آمده است که آن نرمی باشد نیفه با یای مجهول بر وزن ... بند ازار شلوار و موضع کمر دامن
بند ازار و شلوار باشد و لیفه را نیز گویند و آن پارچه باشد مربع که در خشت پشت دوزند و ... را در آن نیفه دوزند و پوست
شکم جانوری هم هست و پوستین را نیز گفته اند چه نیفه رباه و نیفه پوستین رباه باشد و بعضی رباه ... بنظر آمده است
چنانکه نیفه پوستین گفته اند و از آن رباه خواسته اند نیل بر وزن ... باشد که عصاره آن را بعضی
فشرده آن را نیله گویند و بدان جامه ... رنگ کنند و سپید ... را نیز گفته اند که ... چشم زخم بر جای کرده
و بعضی اطفال کشند نیل پر بفتح رای فارسی بر وزن ... یعنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف و بعضی گلی گویند
را گویند که چهار دانه بر درخت پیچیده باشد و ... و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی قاتل الکلب گویند
بسکون لام و جیم نقطه نیلج بر وزن ایرج معرب نیله است که نیل معروف است و بدان چیزها رنگ کنند نیل فام کنایه از
آسمان است نیلفر با فا بر وزن و معنی نیلوفر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلی است معروف و ... نیل فلک
نیل خم آسمان است که کنایه از گردون فلک است و آسمان ... نیلک بر وزن ... یعنی ...
و گرفتن عضوها و اندام را نیز گویند ... چنانکه ... نیل گرگرده کنایه از سبزه روئیده
باشد نیل کرد کنایه از آسمان است نیل گون جام ... کنایه از آسمان باشد
نیلوپر با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد معروف گویند که با آفتاب از آب
سر بر آورد و با آفتاب فرو رود و گویند ... نیلوفر در میان آب ... و صبح که
نیلوفر سر از آب بر آورد ... بدان مرغ ... و ... آب ... نگیرد
نیلوپرک بسکون کاف فارسی یعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف نیلوپل با لام بر وزن و معنی نیلوفر است نیلوفل
با فا بر وزن و معنی نیلوپل است که گلی باشد معروف نیله بر وزن حیله عصاره و فشرده نیل را گویند و نیلج
معرب آنست و بمعنی کبود هم هست و آن رنگی باشد معروف ... و ... اطلاق کرده اند نیلی ...
کنایه از آسمان است نیلی ... کنایه از آسمان ... نیلی ...
بفتح دال ابجد کنایه از آسمان است نیم بر وزن بیم معروف است که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن
زخم را نافع است نیماد بر وزن ... یعنی ... نیم ...
بکسر همزه و سکون شین نقطه دار و فتح کاف و نون ... نام ...
نیم ترک بفتح فوقانی و سکون رای ... نقطه و کاف ... گویند و آن کلاهی ...
... نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون ... گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون

رای بی‌نقطه و خای نقطه‌دار کلان تکش را گویند و آن نوعی از کلاه است نیم پلنگ ستکی را گویند که بوزن نیم جو باشد نیمچه
بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم می‌گویند نیم خانیه کنایه از آسمان است نیم خایه
با خای نقطه‌دار بر وزن حنبل با گنبد و گنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد
نیم دست بفتح دال ابجد بر وزن نیم بست مسند کوچک را گویند چه دست بمعنی صدر و مسند عالی باشد
نیم دینار و نیم دینار کنایه از لب معشوق است نیم راست با رای بی‌نقطه بالف کشیده و بسین بی‌نقطه و تای
قرشت زده نام شعبه‌ایست از موسیقی نیمروزا بکسر میم در اصطلاح بمعنی طرف رخ را بر زمین که نشین باشد
نیم روز معروف است یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب است بدایرهٔ نصف النهار و ولایت سیستان
را نیز گویند باین سبب که چون سلیمان ع باینجا رسید زمین را پرآب دید دیوان را فرمود تا خاک
بریزند در نیم روز پر خاکش کردند و بعضی گویند جمشید و بعضی گویند اسکندر نیمروز لشکرگاه کرده بود
وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده‌ایست از موسیقی و نام لحن هجدهم است از سی لحن باربد نیم سفته
معروف است که نیم سوراخ کرده باشد و کنایه از سخن ناتمام و سربسته هم هست و تراوش اندک را نیز گویند
نیشکری نام حلوائیست مشهور به نیشکری و نیمقا با قاف لغتیست ... خیلو فر را گویند و آن گیاهیست معروف
نیمکار با کاف بر وزن شیرخواره معنی کرده باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته‌اند
نیلک بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جائی باشد که ... زاران گذارند و دیگر
بند بند و بعضی ترکش و تیردان را نیز گفته‌اند و بعضی کمان را هم بنظر آمده است و کجعدل را نیز گویند که ...
خوار باشد و بعضی چوب و چمش و نخجام هست نیور بر وزن طیور آلت تناسل را گویند نیه بر وزن
هیه نصف هر چیز را گفته‌اند و آن خیریست که بر روی چه رشتند نیم حلال بکسر کاف کنایه از لب معشوق است نیناد
با اول بثای رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر باشد و آن نخار و نقش است با هوا
نینوی بضم نون و را بر وزن ... قصبه‌ایست قدیم قصبه موصل نزد ... شهری که حضرت یونس ع بانجا جهت دعوت کردن مردم
رفته بود و وقوع بطلبی ماهی در آنجا شد و بعضی گویند که ... است که ... بزبد خوانند و با حذف تحتانی
هم بنظر آمده است و بر وزن ... نینا و نندی نام دارویست که عجبان ... الرزیره خوانند
و آن نوعی از ریحان است قسم باریک‌تر از قلم و آن نیز رنگ میباشد ...
نیهنبا بکسر نون بر وزن کیمیا لغت ... بمعنی نانخواه را گویند و آن تخمی است که بر روی خمیر
نان پاشند و اجواین هم ... و بکسر اول و ثانی مجهول نیو بکسر اول بر وزن دیو بمعنی پهلوان است

... و شیرینی و دلیر و مردانه و دلاور و ... باشد و بعضی نو ... و آن هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از زردآلو ...
باشد که بعربی ... خوانند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ... باشد که نقیض کهنه است نیوار بر وزن ... و بعضی
... باشد و آن جائی است که ... مردم ... نیوار بر وزن ... بین زمین و آسمان را گویند
و بعربی ... خوانند نیوار با ثانی مجهول بر وزن چهار ... که ... نیوزید بفتح اول و ثانی بمعنی
انباشتن و پر کردن و فرو ... و ... باشد چه ... بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و
آگندن است ... که هرگاه نون ... که همزه باشد ... آن نون بمنزله ... است
و آن همزه ... نیوشن بکسر اول و فتح ثانی ... بر وزن ... جامع و جماعت
را می‌گویند نیوه ... بر وزن قبیل ... یعنی کبر و غرور باشد و آن بزرگ و ... است
نفس خود را و دیگران را خوار شمردن نیوه ... بر وزن ... یعنی گیاهی است باشد و گیاهان در لغت
... یعنی آنچه در عالم حاصل شود نیوزاد با رای قرشت بر وزن دیوزاد بمعنی نظام باشد ...
و نفس خود را که ... نیوزنیار بکسر رای بی‌نقطه ... چهارم بمعنی گیاهان ...
که در میان زمین و آسمان ... ...
و نباتات ... بمعنی گیاهان و ... باشد نیوساو بکسر اول و سین بی‌نقطه بالف کشیده و بواو زده
بمعنی ... است و ... نیوسوم با سین بی‌نقطه بر وزن ...
بسیار باشد بر چیزی خوردن نیوش بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و شین قرشت امر بشنیدن باشد
یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است نیوشا بکسر اول و شین بالف کشیده
بمعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یاد گیرنده را نیز گویند نیوشه بر وزن فروزه
... زنند و ... یعنی آموزنده و یاد گیرنده باشد که از ... و یاد گرفتن است و در فارسی بمعنی گوش کننده
و شنونده نیوشنده بکسر اول ... گوش کننده و شنونده را گویند نیوشه بکسر اول و فتح شین نقطه
دار گوش فرا داشتن باشد ... و آن کسی را گویند که چون دو شخص با هم آهسته حرف زنند بجهت شنیدن
گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار و از پس پرده و مثال آن گوش اندازد تا سخن ایشان را بشنود
و حیله کند تا بداند که چه گویند و این را بعربی استراق سمع خوانند نیوشیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی
شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی ... و ... نیز آمده است نیوند
بکسر اول بر وزن ... بمعنی ... باشد و آن ... است ... که ...

جو حل عامل گویند وان نوعی از رسدابست که گویند **بزنیج** نوعی از جوحل است که هزار فند باشد و بعربی جب الحب
خوانند بکسر میم و سکون های بی نقطه **بزه** با ثانی مجهول بر وزن لبوه یعنی ناله و فغان و خروش و گریه و نوحه کنند **بزه جینه**
بفتح جیم فارسی بر وزن میوه خشینه یعنی خلی باشد وان خلالی است از خس و خاشاک که بی راه که جنبانیدن خواهد هر گاه خواهد
از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت که خواهد بتن بپیوندد **لغات بخشیم** از کتاب برهان قاطع در حرف داو با حروف
تهجی ستنی بر وزن زده بیان و جموی پانصد و سی لغت و کنایت **بیان دال** مع واو و با الف مشتمل بر هفتاد و شش
لغت و کنایت **دا** بمعنی پیش است چه مستوا بمعنی پیش است و بعربی دا مکبر گویند و بمعنی باز هم هست
چنانکه گویند داگوی یعنی باز نگوی و داگفت یعنی باز گفت و گاهی بجای دا باگفته میشود چنانکه
گویند دا نوبی گویم و مخفف دای هم هست وان کلمه ایست که مردم هر لیق و بجای آن در زمان سابق
مرحم باد اند گفتند و گاهی در محل تاسف خوردن گفتهای دست برهم بزنند و این کلمه را گویند
و بمعنی گنودن هم امده است چنانکه گویند درد داوکن یعنی در دراز کن و بعضی … هم هست چه هر گاه
گویند داده مراد آن باشد که بس بده و بعضی دو هم بنظر امده است که بمعنی نزدیک باشد **داپا**
بر وزن پاپا قوه هضم را گویند **داپرداخ** بفتح با ابجد بر وزن فاکردن بمعنی کردن هم نیان باشد بچه …
بخش **دات** با اول ثانی کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم هست **داتر**
بفتح فوقانی بر وزن باتر بمعنی دورتر باشد چنانکه گویند پای واتر نه یعنی پا را دورتر گذاشت **داتکر**
با تای قرشت بر وزن دادگر یعنی سخنور دشت و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز گویند و نام رود خانه هست
داج بر وزن حاج … گفتن باشد یعنی بگو و بعربی نقل میکنند **داجه** بر وزن … زارت که عیان بر و
می گویند **داجد** بر وزن ماجد لغت اصل برز لباب را گویند که شنبه عیان باشد و در عربی پینده و باقی را
گویند **داجیدن** با جیم فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی چیدن از زدن دور کردن و برچیدن بساط شطرنج و دانه بمنقار چیدن
مرغ و بدست بر چیدن چیزی را **داخ** با خای نقطه دار بر وزن کاخ بمعنی داغ است که در برابر کان باشد و کلمه ایست
که چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب … را خوش آید و یا از لذت … از چیزی بر زبان
رانند و در محل تعاشی … تحسین تکرار کنند و گویند و بعضی راست درست هم بنظر امده است
داخچیدن با خای نقطه دار بر وزن نا دیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن باشد **داخچیده**
با خای نقطه بر وزن نا دیده … و پنبه برزده و حلاجی کرده را گویند و بمعنی از هم جدا کرده هم هست
داد بر وزن و معنی باد است که بعربی ریح خوانند چه فارسی با دال و واو هم تبدیل می یابند

> یعنی باز اورده ام

دابرسم

و بمعنی پیسه هم آمده است که در مقابل زهر باشد **دادانگ** با ثالث بالف کشیده و رای بی نقطه و سکون نون و کاف
فارسی نرنج را گویند وان میوه است معروف که پوست از از بسازند **داده** بر وزن ساده بمعنی اصل و نهاد و ماده
هر چیزی باشد و خود و شنیدن بچه و پستان را نیز گویند **دادوب** بکسر ثالث بر وزن فاریاب بمعنی با جل گشته و چچر شده
باشد **دادیا** بر وزن و معنی یا دیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با دال و تبدیل مییابند **داد با** داری منعکس را گویند
وان بیابان … و صحرا است که در انجا نه اب … نه و نه علف … **داچ** بر وزن و معنی باج است
وان رستنی باشد که … با عیزه … جید … گشتند و شهران و چاره روان … سالی
چانور بر پای کشند و جهت چوب … را گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جای را نیز گویند
از تاک که انگور از آن بروید و جائی که انگور را از ان اویزند و بعضی چوبی را گفته اند که انگور در ان بریزند
بجهت … شدن **دادر بابه** نام وادی است یعنی جای پائین است در لاو کعبه **دادر** بسکون رای قرشت بمعنی
شنبه و … نظیر باشد و صاحب و خداوند و رسم و عادت را نیز گویند و بمعنی بار هم هست که کرّه
و مرتبه باشد چنانکه گویند بکوار دو دوار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بعضی بسیار و بکرار هم هست چنانکه دارا
گفته ام یعنی بارها و بسیار و بکرار گفته ام و بار شتر و خر را نیز گویند همچو خرواری گندم و شتر واری جو
و بمعنی … هم آمده است همچو یک جامه وار و یک کلاه وار یعنی بقدر یک جامه و یک کلاه و بمعنی …
هم گفته اند همچو … گوشوار یعنی لایق … و دو لایق گوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر امده
است و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست است و امر برفتن هم هست یعنی برو **دارث داود**
کنایه از … السلام است **دارجه** بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل
را گویند **دارزن** بفتح دال ابجد بر وزن خارکن چوبی گرد که دو سر آن باریک و میان گنده باشد و خمیر
نان را بدان پهن سازند و عربان … نامند و نون بر وزن … گویند **دارغ** بکسر ثالث بر وزن …
بمعنی … وان بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و … را نیز گویند وان چیزی باشد که
… از ان بدان پیوند کنند و بضم ثالث … بنظر امده است و چوب بندی جهت انگور را گویند **داران**
بفتح ثالث بر وزن قارن … را گویند … عدد و بارنه است و بعربی … خوانند و بکسر ثالث هم هست
و بفتح ثالث مخفف دارون هست که بازگونه باشد و بعربی عکس گویند **داریغ** بر وزن و معنی … که میانگاه و میان …
… که بازگونه و برگشته باشد و بمعنی عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و کس نامبارک گفته اند

> ۲ و بازگونه باشد و بمعنی … گفته اند
> **دارون** بر وزن قارون

وارونه بفتح نون در آخر یعنی سرگشته و باژگونه و معکوس و مقلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز گویند
واره بر وزن چاره یعنی وارث که شبه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و پیمانه و مقدار روغن و غله و رنگ
باشد و بعضی فصل و موسم نیز آمده است واری بر وزن کاری یعنی مجرد باشد چنانکه گل واری یعنی همچو گل و نبات واری
یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب گفته نمی‌شود و کاهی واره نیز هم میگویند بر وزن پاره و همین معنی دارد واژ
بسکون زای فارسی یعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه و بزرگ است از رعایا هر سال می‌گیرد واژغ
بفتح زای فارسی و سکون غین نقطه‌دار آنچه از درخت خرما بیرون آید و بمعنی اول نیز درست است و بمعنی بازای [illegible] هم
گفته‌اند و آنچه بدان تاک انگور را بندند و بمعنی بازای قرشت نیز بنظر آمده است واژگون با زای فارسی بر وزن و
معنی باژگون است که برگشته و وارونه و شوم و نامبارک باشد واژگونه بر وزن و معنی باژگونه است که برگشته و معکوس
و مقلوب و نامبارک باشد وازیج با زای هوز و نون بر وزن تاریخ ابریشمی را گویند که در ایام جشن و عیدها
از جاها آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند واژدون با زای فارسی بر وزن و معنی واردون است که برگردیده و معکوس
و قلب باشد واژونه با زای فارسی مخفف واژگونه است که یعنی سرگشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد
واژه بفتح زای فارسی بلغت زند و پازند یعنی کلمه باشد که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب بشود
واژیدن با زای فارسی و یای حطی بر وزن [illegible] یعنی نقصان و فقصان و [illegible] باشد واس بر وزن داس
خوشه گندم را گویند واسپهر بکسر سین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است واشام با شین نقطه دار با الف کشیده
و میم مفتوح یعنی روپاک و معجری باشد که زنان بر سر اندازند واشکرده بسکون شین نقطه دار بر وزن کارکرده یعنی
چست و چالاک و ساخته و آماده باشد واشنگ بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی چوبک زرد
گویند که پاسبان و چتر پاسبان [illegible] واشه بر وزن و معنی باشه است و آن پرنده باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است
واغ بر وزن زاغ فیل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بعضی خوانند هم آمده است واق بر وزن طاق درختی که
بهار [illegible] کند و بعضی [illegible] را گویند که آن درخت در انگبار [illegible] و گویند ثمر و بار آن درخت صفاها به
بصورت آدمی [illegible] است و [illegible] باشد و سخن کند گویند در آنجا کوهی است معدن نقره و طلا و [illegible] در آن
کا [illegible] و [illegible] دو قواق هم گویند قام پرنده است [illegible] و غوک را نیز گفته‌اند و بعضی گویند
صدای وزغ است واک بسکون کاف پرنده است کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واق است
وال بر وزن و معنی فال است که نوعی از ماهی بزرگ [illegible] پرنده فام [illegible] که [illegible]
رود خانه [illegible] والا بر وزن و معنی بالا است که قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد

واشون

و نوعی از بافته ابریشمی است که بیشتر زنان پوشند والاد بسکون دال بر وزن آباد یعنی سقف و پوشش
خانه باشد و قالب و کلید و کالبد و طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین و نقاشی
کرده را هم گویند و بعضی دیواری را گفته‌اند که از خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و چینه
دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند و گل را نیز گفته‌اند که در عمارت کردن بکار برند و بعضی پاچناو
دیوار هم آمده است والادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را نیز گویند و بعضی
دیوارساز و دیوارگر را گفته‌اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و او را
را هم خوانند بکسر رای [illegible] و الف کشیده و چهار بی نقطه والان بر وزن نادان باد بزان را گویند
که رانانه باشد والانه بر وزن کاشانه ریش و چرخ را گویند والانو با غین نقطه دار بر وزن واژگونه سرخ و غازه را
گویند و بعضی سرخی و خضاب را گویند والانوچه با جیم فارسی بر وزن دانوره بمعنی تقلید کردن باشد یعنی
گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق شخص دیگر گفتن واله بفتح ثالث و خفای ها بر وزن لاله یعنی دوم و ثانی است
که نوعی از بافته ابریشمی باشد و چشینه نفیسه را نیز گویند و آن پارچه است نفیسه و چون رنگ که آن نفیسه تکرده باشد
و همچنان نفیسه بافته شده باشد و بعضی [illegible] و آن چیزی باشد که در هوا [illegible] و بعضی [illegible] را
کردن و مبالغه کردن در کارها باشد نیز آمده است و بکسر لام [illegible] پیچیده [illegible] از افزودن
و محبت را گویند والیس با ثالث مجهول کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که ندیم و جلیس اسکندر بود
والای بهرجشم کنایه از [illegible] کوکب [illegible] است و او در آسمان [illegible] چشم [illegible] وام بر وزن لام یعنی دین و قرض است
و رنگ بودن و شبه و مانند را نیز گویند و معنی دوم را که رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدون ترکیب
استعمال نکرده‌اند وامران بکسر ثالث بر وزن [illegible] گیاهی است که از ملک چین آورند و مامیران هم گویند
سفیدی ناخن و سفیدی چشم را زایل کند وام زمین کنایه از ذره خاکی است که در وجود آدمی مرکب است چه این ذره
قرض است آدمی را از زمین وامق بر وزن عاشق نام عاشق عذرا است و قصه وامق و عذرا مشهور است [illegible]
باز [illegible] و آن [illegible] باشد که باز [illegible] وامی بر وزن جامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند وان
بر وزن خان نام شهری است از ولایت شیروان و شبیه و مانند و نظیر را نیز گویند و بعضی نگهبان و نگاه دارنده و حارس
و محافظت کننده هم است [illegible] دان و [illegible] دان [illegible] لیکن بدون ترکیب گفته نمی‌شود
وانج بسکون نون و جیم علتی است که [illegible] وانگوش با کاف و نون و [illegible] قرشت
بر وزن [illegible] زند و پازند یعنی گرفتن باشد وای بر وزن لای چاهی را گویند

که زنبیه و بعبارت دیگر ساخته باشند تا به آسانی بجنبانند رقعه آب بردارند و بعضی کرا بنظر امده است و لغطی باشد
که در محل مزاری بود و در دی و المی بر زبان آید و بعضی اول واپی بر وزن نابی هم امده است وایه بتخفیف یای
کشیده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضروری باشد و بعضی کفته اند هم آمده است وایگا با واو و الف کشیده بتخفیف زده
نورد و غوغای و هنگامه و ردکان را کویند واخ بر وزن طاخ چوب بند و جفتی را کویند که بجفته تاک انگور بر آن زنند وایت
بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت و مراد و مقصد و ضروریست وایه بر وزن سایه
بمعنی وایت باشد که ضروری و حاجت و مراد و مطلب است واخ بر وزن شاخ بمعنی واخ است که چفت و جفت
بندی تاک انگور باشد بیان پنجم در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت وبک با سین بی نقطه بر وزن اتابک غبار زده
و دان و رفاه را کویند و بعربی ثوابا خوانند وبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بگربه کبود رنگ
دم ندارد از پوستش پوستین سازند و در عربی هم وبر پشم باشد مطلق از پشم کوسفند و پشم شتر و جز آن و نام پوستین
هست وبرک با راء و دال بی نقطه و کاف بمعنی جستان است که تعریف آن نوشته شده حرکت این لغت مجهول بیان ششم در واو با تای
مشتمل بر چهار لغت وت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد وتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغیست از نوع کبوتر
خط و خال سیاه دارد و بعربی اسکری و شرکا بیدجین وتکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه
لفه پوستین دوز را کویند چه وت بمعنی پوستین باشد وتیغ بفتح اول و سکون ثانی و رای فارسی دانه دیگر انگور را کویند
بیان هفتم در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت وجار بکسر اول بر وزن سفارش طلعت زنند یا بند بمعنی کباده
و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد وجر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی قوی باشد و بعضی آن را در کرگ بفتح
دستور حاکم شرع در نسخه نوشته اند و با این معنی با جیم فارسی هم امده است وجرگ بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت قوی و سنده را کویند چه وجر بمعنی قوی آمده است وجنک بر وزن تنکک نوعی از مرغان را کویند وجود کنایه از ذات
خالق است بیان هشتم در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت وچر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی قوی باشد
و آن دستور حاکم شرع است در رسائل قریه وچرکر بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن قلندر بمعنی مقتدر و قوی دهنده باشد
چه وچر بمعنی قوی هم امده است و بعضی در اول را نیز کفته اند بیان نهم در واو با خای بی نقطه مشتمل بر ده لغت وخر بفتح
اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد وخش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت
و خواهست که در درخت [illegible] و بدان سبب لنگ [illegible] و بفتح اول و سکون
نام شهریست از ولایت ختلان و ختلان و بعضی اغاز و ابتدا هم بنظر امده است وخشت بفتح اول و ثالث و سکون
دو فوقانی نام روز چهارم است از هر ماه شمسی قدیم وخشور بفتح اول بر وزن دستور پیغمبر و رسول را کویند

وجود [illegible] معادن

و بالضم اول

و بالضم اول هم آمده است وخرچنه بفتح اول بر وزن رنجه زهنده با یای فارسی بمعنی ترلعت باشد یعنی ترنج که شعران شبه
قرار دهند و با یای ابجد هم درست است وخشوریده بکسر زای و یای الف کشیده و دال ابجد بمعنی وخشور است
که پیغمبر پیغمبران باشد وخشه بر وزن دخشه نام جامه ایست که خشن قماش لطیف وخزبرک بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بخای الف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف فارسی لغه در نسخه خراسان باشد مشهور به رسته رنگ و چوب آن خشک وخشنه
بر وزن انشینه نام درختیست که در بهار بیداری [illegible] و عجایبا باشد و درخت [illegible] را بزکویند و بعضی وخشنه هم
کفته اند یعنی اول بجای نون شین نقطه دار هم بنظر امده است ودع بالضم مره و او و سکون مره خاکیست
از ترابع وان را در محل آنخاش حمیت رد رفت که از زیدان و شنبه ان چیزی که مسیح خوش آمده بیان دهم
در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار لغت ود بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دوست که حکیم عاقل و دانشمند باشد
و بعضی کرم هم بنظر امده است که در عقابی ... است وداع بفتح اول و سکون ثانی بالف کشیده و بعضی نقطه دار
لغه تشش را کویند و بعربی بارحرخوانند ودغین با غای نقطه دار بر وزن پروین جانوریست ابلق و دندان دار کرده
داند یا برکت و دراز هوسته در ابهای شور و ناصاف و تیره جایاشد کویند یا بیات و چشم ندارد و هندی بولو
میکویندش ودوع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه بمعنی طعم بیست بنفشه و ازدربا بیرون آید و از الفاظ
لک مینجونه و تونیای اکبر جان است از البرنه و دردارد یا چشم بکار برند کویند عربیست بیان یازدهم در واو
با رای بی نقطه مشتمل بر سیزده لغت و کنایت ور بفتح اول و سکون ثانی سبق و تخته اطفال را کویند
که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه کویند فلانی ده ور جز در مید مد یعنی تعلیم مید مد و درس میکوید و بعضی کرمی گفته اند هم
آمده است و مخفف وار هم هست چنانکه کویند ورتاشی مرا نباشد غم یعنی وار تاشی با جمیع معانی
بمنزله حرف چه در فارسی با واو هم تبدیل می یابند و افاده معنی صاحب و خداوند و دارنده هم
میکنند و وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو دانشور و تاجور و بارور و شاخ ان و طبعت زند و باز نند سینه را
کویند که عمان صد رخوانند وردا بر وزن مه مخفف اردا باشد چنانکه کویند و را ببین که با ما چها
میکند یعنی اورا ببین و در ابده یعنی ارا بده ورادر با رای بی نقطه و واو مجهول بر وزن مخمور الو
و زجمه را در التهنه است و آن ملکیست مشهور وراز بفتح اول بر وزن و معنی کراز است
که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم بمعنی کفته اند ورارود بفتح اول بر وزن
تکمود بمعنی ورارودست که ماوراء النهر باشد وراغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بعضی نقطه دار نده بمعنی شعله
آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد ورام بر وزن سلام جرای سهل و سبک و کم وزن را کویند

و نام شهری باشد از ملک ری که بوریای نشستنی از آنجا آرند درابر بفتح اول و همزه های ابجد بر وزن سمندر
بمعنی الطرف والجانب والنو باشد درابه بمعنی برتر و بالاتر از زمین و آسمان را گویند که لاهوت و ملکوت
دربوشه بفتح اول و سکون ثانی [illegible] با بای فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار زده و نون مفتوح چادر رو را گویند
و مقنعه زنان باشد دربوشه با شین نقطه دار بر وزن سرکوبه بمعنی دربوشه است که روپاک و چادر و مقنعه باشد درت
بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول هم بنظر آمده است درتا با تای قرشت بر وزن
فرزانه مخفف [illegible] زند جانور کلی را گویند و بعربی [illegible] خوانند درتاج بر وزن لجواج [illegible] پرست و آفتاب پرست باشد
و بعضی گویند گلی است سرخ رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و از اختیاری [illegible] زبان کلاغ خوانند
و بعضی دیگر گویند گیاهی است که پیوسته در آب میباشد و هر طرف که آفتاب گردد برگهای آن هم می گردد
و گل نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم هست که آن گل آفتاب پرست میگویند درج بر وزن تدریج پرنده ایست
شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و از [illegible] و بفارسی کرک و ترکی بلدرچین و بعضی استاد
در خانه هم بنظر آمده است درج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت باشد
و بعضی گفتن و پرکندن و بعضی سخت هست که در برابر ست است و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول
و فتح ثانی نام گیاهی است که آن را اکثر رنگرزان خوانند درخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و جیم زشت
و زبون و جبه و گریه خطر را گویند و با جیم فارسی هم آمده است درچ بر وزن کشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد
درد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مریدی باشد و در عربی کار و روزی و درد ابری و بمعنی آب انگور
و تشنگان و لوشاب دارد شیره را گویند درداب بکسر اول و با دال ابجد بر وزن کهکان داهیای سخت را گویند
که از اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثؤلول میگویند و بعضی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه درد بمعنی
شاگرد و مرید است دردک بفتح اول بر وزن زردک [illegible] گویند بمعنی [illegible] که با او بجانه [illegible] دردنه
بفتح اول و ثالث و نون [illegible] هر دو سر او [illegible] که [illegible] را جهان [illegible] بسازند و [illegible] را نیز گویند
که چرخ بر آن کرده و اجرای چوبی دردو بر وزن [illegible] خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده باشند و [illegible] را
نیز گفته اند دردکه بفتح اول و کاف فارسی بمعنی اول در دکت که خانه [illegible] باشد درده بفتح
اول و ثالث مطلق [illegible] را گویند عموما و [illegible] خصوصا دردج با جیم ابجد بر وزن [illegible] بمعنی دراج است
که پرنده کوچکتر از تیهو باشد که آن اسلوی و ترکان بلدرچین گویند درز بفتح اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار بمعنی حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و صنعت و حرفت و کار

باشد

باشد عموما و صنعت و بافت را گویند خصوصا و نام رودخانه ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز گویند و بعضی [illegible]
کاری کردن هم آمده است و بعربی آبادانی خوانند و مرزا نیز گفته اند و آن زمینی باشد که چهار طرف آن را بلند
ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل در زمین باشد جواب درز که شناکننده است و امر [illegible]
درزاه بر وزن چرخاب کار درا گویند که زمین بدان شیار کنند یعنی گاو زراعت درزخه با رای قرشت و دال بر وزن
کرمرد [illegible] رودخانه ماوراء النهر را گویند و ماوراء النهر را نیز گفته اند که ترکستان باشد درزش بر وزن ورزش [illegible]
باشد درزکار با کاف بر وزن [illegible] زراعت و شیار کننده درزگان با کاف فارسی بر وزن [illegible] را گویند
درزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم [illegible] باشد که بزبان [illegible] گویند درزه بر وزن مرزه بمعنی حاصل کردن و کشت [illegible]
نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند درزی بر وزن [illegible] مزارع و زراعت کننده را گویند
درزیده بر وزن [illegible] کسی را گویند که [illegible] و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار [illegible]
باشند مانند [illegible] آن درس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه [illegible] باشد و آن ریسمانی [illegible]
[illegible] کننده و بند ریسمانی [illegible] را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی نام [illegible] است و در [illegible] گیاهی باشد زرد رنگ و آن را [illegible]
[illegible] گویند چون [illegible] بکارند [illegible] و نبات آن شبیه به نبات گندم باشد و جامه
که از آن رنگ کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] و رنگ [illegible] را نیز گفته اند
و بضم اول و سکون ثانی [illegible] و بعربی [illegible] خوانند درساچه با خای نقطه دار بر وزن [illegible]
بمعنی لیسیدن [illegible] باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن درساز با زای نقطه دار بر وزن [illegible] نام
جایی و مقامی [illegible] و مردم ظریف [illegible] را نیز گویند و صاحب و خداوند ساز
را هم گویند چه در بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است درسکار بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
[illegible] با الف کشیده و دال [illegible] اوقات گذاری باشد که جهت مردم [illegible] و طالب علم مقرر
سازند و بعربی وظیفه گویند درسگاه بفتح اول و ثانی [illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] باشد و بکسر ثانی بر وزن [illegible] هم هست [illegible] با شین نقطه دار [illegible] هم آمده است درسن بفتح
اول و ثالث بر وزن [illegible] ریسمان [illegible] را گویند درسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن فرهنگ بمعنی عجب
و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی در نظر خوش نماید و آن را [illegible] از تنگی حوصله و تنگ چشمی هم
[illegible] و پلنگ [illegible] را نیز گویند درسیج بر وزن تدریج بمعنی آشیانه و سقف خانه باشد و بعضی
آشیانه [illegible] را نیز گفته اند [illegible] دلالت بر این معنی میکند درشان بفتح اول و ثانی

وشین نقطه دار بر وزن سرطان پرنده است که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرایی است درشناد
بشین و تای قرشت و دال بر وزن و معنی درسنا است که وظیفه و روزینه باشد درشتن با تای قرشت بر وزن
فلزن یعنی شستن و شستن را شو دادن باشد درشه بر وزن چنگه پارچه و جامه و کیسه را گویند که در آن دارو
بندند و گسنند درشتانه با نون بر وزن نگدان است شعر را گویند متعلق از نظم و نثر که باشد درشیم بر وزن تسلیم
یعنی قسم و بار دو جزو باشد چنانکه گویند درشیم اول یعنی قسم اول دردهره با های حطی بر وزن سمور
گیاهی است که در کوهستان و گلستانها روید و جمیع مرضهای پوداش را نافع است و بعضی گویند
نوعی از کندناپی کوهی است درغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار هندوی را گویند که از چوب
و علف و خاک و گل از پیش رود و جاها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول
و ثانی یعنی تیرگی و کدورت باشد درغنه با غین دار بر وزن بدخت گیاهی باشد مانند علف و آن اشتر درگیاه با
...سی آب روید و دو گوشها گنند و خورند دروغان بفتح اول و ثانی زیشده و دو فای بالف کشیده و نون زده
یعنی تضرع و شفاعت کنند و باشد در خواست کنند و جرم کنان درق بفتح اول و قاف بر وزن برق کبوتر تیز چنگ
چلاک را گویند و گویند عربست درق کنایه از ... معشوق و محبوب باشد دریخ بکسر قاف و یای ابجد بالف کشیده
و دال ... کنایه از ... است که ... درگرفتنگی کنایه از ... و دبال کردن ... باشد بفقر و لکن
بر کسی و کنایه از تغیر دادن اوضاع و اسلوب هست دره بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق کلثوم است
و در عربی بمعنی کرم و خیس ... آمده است درکس بفتح اول و ثانی بر وزن ... نام جایست که ...
... که ... و ... باشد ... و در ... را گویند ... و سکون ثانی نام ...
... درکه بفتح اول بر وزن برکه ... که درخت ندارد و ... دارد ... دهنده ... چنار ...
و ... درکه با کاف بر وزن ... و ... خوانند و بعضی گویند
مرغ مردار خوار است درکنا با کاف و تای قرشت بر وزن کره ... زند و ... گویند درکو
بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهری است که آن بر بالای کوه واقع شده است و از چهار
طرف آن چشمهای روان است و با کاف فارسی یعنی برکو باشد که امر بگفتن است یعنی بگو درکنی
بر وزن سرکشی ... را گویند که ... درکه با کاف بر وزن ... یعنی در کوت
... باشد از ... مشهور ... درل بفتح اول و ثانی و سکون لام جانوریست
شبیه بقنفذ ... و ... که سر ... و ... کشیده و در ...

وسیاه و ... باشد و از ... و ... و ... و در ... بر ... بل
و ... درخت ... باشد و ... درمامه با میم بر وزن ... را گویند
شبیه ... و ... باشد و ... دروال بفتح زای نقطه دار کنایه از ...
باشد ... درمال کردن بفتح کاف یعنی ... باشد که ... درمانده بر وزن
رسانیدن یعنی ... زدن و با ... که ... باشد و کنایه ... هم هست درمانده
بر وزن ... که در ... و ... را گویند درمن بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده یعنی چران
باشد که در مقابل ... است و یعنی ... و ... اول ... درنامه بفتح اول و آخر بر وزن
و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها نویسند که ... فلان ... و بعربی عنوان گویند درنج
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ... را گویند درنجن با جیم بر وزن ... حلقه باشد
از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند و آنچه بر دست کنند دست درنجن و آنچه بر پای کنند
پای درنجن خوانند درنجه بفتح اول و جیم بر وزن ... نام مردی بوده ... از ... لشکر ...
و ... مشهور است در ... درنجین با جیم بر وزن ... یعنی درنجن است که ... باشد
و بعربی ... که بر دست کنند ... درنم نهاده ... است که ... کنند و در ...
پنهان کنند ... درو با واو در ثالث
بر وزن ... خانه ... را گویند که بر ... و ... گفته اند درووغ بضم
اول و ثالث مجهول بر وزن ... یعنی تیرگی و کدورت باشد و بعضی ... هم آمده است و آن ... باشد
... که ... درهمین بفتح اول و ... بر وزن ... باشد که ... و ...
و بعربی ... با عین ... و لام بر وزن ... گویند دریب بفتح اول بر وزن ... و معنی ... است که ...
... باشد و ... گویند و بکسر اول ... گفته اند که بر وزن ... باشد درند بکسر اول بر وزن
... یعنی درخت ... است و بعضی گویند ... و آن ... باشد بیان ضم ... در دال و ...
نقطه دار ... بر ... لغت دزان بر وزن ... یعنی ... باشد ... را گویند ... دزدانگی
با ... و نون بر وزن ... زند و ... یعنی رفتن باشد که در مقابل آمدن است دزدک
بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی بزرگ ... فارسی ... و ... تبدیل می یابند و بعربی عظیم
گویند دزفل بفتح اول و ثانی و ... نقطه دار نوعی از ... است که ... و ... گوشت ... باشد

اگر در میان شراب ریخته و بعبارت شراب هم زهر قاتل گردد و هست ورزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف
و او را فوک خوانند و بعربی ضفدع گویند ورک بفتح اول و ثانی و سکون کاف درختی را گویند و آن
درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی را زلو بحلق رفته باشد آب برگ آن را
گرفته بحلق او ریزند دور آید ورزنه بفتح اول و میم و سکون ثانی نام آخر فصل زمستان را گویند چه ورزنه بادی
باشد که در آخر زمستان وزد ورزیر بر وزن رزیر [illegible] را گویند و با ثالث معروف و در عربی بمعنی دستور
باشد ورزیره بر وزن امیری نوعی از انجیر باشد و آن میوه ایست معروف بیان دویم در واو با تای فارسی
مشتمل بر هفت لغت وژان بفتح اول و ثانی بر وزن عجم [illegible] کاف و نجات را گو وژنگ بضم اول بر وزن [illegible]
ترزی باشد جلی رنگ که بر بام بر بعضی جائی که بکار زرا محکم می کنند بجهت دفع و دسیاف جامه
و زینت و ارایش پوستین که از پوست سمور و غیر آن بر دور دامن و گریبان و سرها پوستین کنند و پیوند
و جیب و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و انرا بعربی رقعه خوانند و بعضی و دیم بفتح اول هم آمده است وژول
بفتح اول بر وزن اصول بمعنی حلم و شره شور شور را گویند و بچول و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که بعربی کعب
خوانند و بمعنی شور و غوغا و تقاضا هم هست وژولنده بضم اول بر وزن خروشنده شور و غوغا و تقاضا کننده
و برانگیزاننده و جنگ را گویند و ترکیب شرین سال خوانند وژولیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن باشد
و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزانیدن مردم بر جنگ هم هست وژوه بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بهار رود
چکیدن باران باشد از سقف خانه و مثال آن وژه بفتح اول و ثانی و جیم را گویند و آن بمقدار یک باشد
از زرتشت بهین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند بیان دویم در واو با سین بی نقطه مشتمل
بر یازده لغت وسن بفتح اول بر وزن و معنی بس باشد چه در کلام فارسی با واو و هم تبدیل می یابد
و در عربی حب گویند وسنا بفتح اول بر وزن و معنی استان که تقبیر زند باشد و آن کتابیست تصنیف
زردشت در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست وستی بر وزن هستی بمعنی ترجمه
و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند دستی تجزیه و دستی مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول و فتح ثانی
مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد است که مرجان باشد در کتب طبی بجای شجری و اصبه چه آن
از دریا مانند درخت میروید و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان
واقع است وسکره بفتح اول و کاف بر وزن پرده شخصی را گویند که کارها را زود و جلد
حیست کند و بکسر اول هم بمعنی و هم شخص جلد و چابک و توانا [illegible]

بلد

وصاحب قوة باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی برستنی باشد که زنان او را در آب خیسانند و ابرو را بدان
رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از رخسارت و از اجناس
سیاه میگویند و جمعی گفته اند سنگی است که از آنها صیب بند برابر و جمال لند سیاه میکنند و بکسر اول در عربی بمعنی
داغ و نشان و داغ کردن باشد وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی النعاس اول الذی باشد و در عربی خواب
سبک و مقدمه خواب را گویند و بعضی اول بشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل میابند وسناد
با نون با الف کشیده بر وزن نقاد و بعضی اسبار و بخور فراوان را بدان مرجع باشد و بعضی بشین نقطه دار هم
آمده است وشک بفتح اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی با میم دارو باشد و آن گیاهی است کوهی که از زرد زمای
سنگ روید و گل آن زرد با لیمو باشد و بعربی معرب آن و شج است و جمیعت ان کرم خشک است وشنا بفتح اول
و سکون ثانی نون کشیده بجائی رود و آن که یک نوع پرنده باشد هر یک [illegible] مرو دیگر را در سینه باشد و بضم اول
هم آمده است وسمه بفتح اول و ثانی چرم بستی را گویند و بعضی قوة قدره هم آمده است بیان دویم در واو با شین نقطه
دار مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت وشن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب خوش باشد چنانکه گویند وشن آمدی
یعنی خوش آمدی و بمعنی بسیار و نقاب کرده شده هم است و شبیه و تشبیه را نیز گفته اند چه وشناد و وشن ماه و وشن
و بمعنی خوش هم آمده است که شمیده و سیار و علاقه و مثال آن باشد و نام شهری است از ترکستان
که مردم آنجا بخوش صورت مشهورند و جامه بافته هم هست ابریشمی که از اطلس وشن و دیبای وشیا
میگویند وشود بکسر اول بر وزن فطرون عطفت زنند و تا زند یعنی کشت زن باشد که در مقابل بستن است وشاق
بکسر اول بر وزن عراق غلام مقبول و امرد ساده باشد و خدمتکار و فقیران و درویشانرا نیز گویند و بعضی
کنیزک هم بنظر آمده است وشاقی بگنا به از درختان کل هم ما اعای ترش نده باشد وشاد بفتح اول
بر وزن روان زرد و صفت [illegible] را گویند و آن روزی بوده است رایج که در قدیم در ملک فراهان
سکه می کرده اند وشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوب خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی
را نیز گویند وشتق با میم و نون و تای قرشت بر وزن لیلیر سنگ عطف زند و با زند بمعنی خوب خوش خوردن
و نشاستن باشد وشتن بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد وشج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم معرب وشک است که صمغ نبات بیدان باشد و بیدان گیاهی است مانند زرنب وشک با یای فرشت جامه دیباج
و کتیبه را گویند که بار و زر دران بنیاد کنند و بعضی ورنک هم بنظر آمده است که حرف سیم بر دویم مقدم است
وشغک بفتح اول و فا بر وزن و سنگ رستنی باشد و گیاهی باشد که از اغرثه میگویند و بعربی فرخ

نمایند وشق بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست در ترکستان شبیه است بروباه و پوست او را پوستین
سازند گویند هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد وشک بضم اول بر وزن خشک صمغ نباتی
مانند ترب که آن را اشترغاز بهرات گویند و معرب آن وشج است و بعربی اشق خوانند وشگرانه بضم اول
و سکون ثانی و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون گویند که چیزی قرح باشد و آن را بعربی کنفر اخر خوانند وشکرده
بفتح اول و کاف بر وزن پروانه شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار رسیده باشد و بعد از رفتن اندیشه شروع
در کار کنند و بعضی گویند که شخصی باشد که کارها را بحیله و چابکی کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته اند
و بکسر اول نیز آمده است لیکن بمعنی شخصی با جد و جهد و صاحب قوة و قوی هیکل و در عربی وشکرده بیان
می گویند بر وزن ترکمان وشکردن با دال ابجد بر وزن نبرد رسیدن بمعنی کاری را بچستی و چابکی و جلد
کردن و در زود ساختن باشد وشکریدن بر وزن پروریدن بمعنی وشکلیدن باشد یعنی کار را بچستی و چابکی
و جلد کردن و در زود ساختن باشد وشکف بکسر اول بر هیکل نوعی از جبه گویند که کوهنده زنند وشکله بفتح اول
و ضم کاف مخفف وشکلیدن است که بمعنی جلدی و جلد و چستی در کارها باشد وشکن بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی و نون مرد و ممنوع است [illegible] را گویند وشکول بکسر اول و سکون ثانی و کاف بواو کشیده و جام زده
مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی هیکل و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلدی و چابکی در کارها هست و بفتح
اول و ضم اول هم بنظر آمده است وشکولیدن مصدر وشکول است یعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها وشم
بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بخار باشد عموما و هر بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر
خیزد و نم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تیره و تاریک و خاص زمین و بضم اول پرنده باشد شبیه بتیهو لیکن
از تیهو کوچکتر است و آن را بعربی سلوی و در کالا [illegible] گویند وشمک بفتح اول بر وزن چشمک کفش
و پای افزار چرمین را گویند وشموتی با دو میم [illegible] و ثانی فرشت بر وزن [illegible] بلغت
زند و پازند بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد وشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش
و آلودگی باشد و بسکون ثانی بلغت [illegible] و بعضی از کوه نام هم گفته است و شجاع او صاحب ریاضت
میباشند وشناد بر وزن فرهاد هر چیز بسیار روا فزاینده را گویند وشنگ بفتح اول و ثانی بر وزن
پلنگ میل آهنی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه بیرون آرند و توده حوزه و پنبه دانه و چنبره [illegible] آن را
نیز گویند وشنگله بفتح اول و کسر [illegible] ثالث و کاف فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] است که آلت
تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن [illegible] هم آمده است وشنی بفتح اول و کسر ثانی [illegible]

دانه انگور را گویند که از خوشه جدا شده باشد وشکین بضم اول

بر وزن [illegible] رنگ سرخ و گلنار را گویند وشنیا بفتح اول و ثانی بیاء کشیده تحتانی [illegible] را گویند و آن شهریست
از ترکستان و قماش لطیف هم هست که در آن شهر بافند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است وشیفه
بر وزن وظیفه نام سلاحی است که از آهن [illegible] سازند بیان هژدهم در واو با عین بی نقطه و آن مشتمل بر پنج لغت
وعد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد [illegible] را گویند و آن را [illegible] و در عربی بمعنی خدمت
کردن باشد وعشت بفتح اول و سکون ثانی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] مرد [illegible] باشد وعمتن
مصدر [illegible] باشد بمعنی [illegible] کردن [illegible] وعوع بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین
صدا و آواز [illegible] وعیش بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار [illegible] بمعنی بسیار
[illegible] باشد [illegible] کنند [illegible]
[illegible] بیان نوزدهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت و کنایت [illegible] بکسر ثانی
[illegible] کار [illegible] جنگ و جدال باشد وقر بضم اول و سکون ثانی [illegible]
بر وزن [illegible] بیان بیستم [illegible] وقواق
با واو در ثالث بر وزن [illegible] نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهیست و در آن کوه
معدن طلا است [illegible] ظروف [illegible] و زنجیر [illegible] سازند [illegible]
در آنجا بسیار است [illegible] جاروب کردن [illegible] و کارهای دیگر [illegible]
و در آن کوه درختی است که بار و میوه آن بصورت آدمی [illegible] و از آن صورتها صدای
عجیب و غریب بر می آید و سخن میگویند و جواب میدهند و چون از درخت [illegible] دیگر آواز
ندهند و سخن نگویند و آن درخت را وقواق میگویند و بعضی دیگر گفته اند نام درختی است [illegible]
که هر صباح برگ بر آورده بارگیرد [illegible] شام [illegible] بیان بیست و دوم در واو با کاف مشتمل بر [illegible] لغت
وک بفتح اول و سکون ثانی و در [illegible] گویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وق [illegible] بر وزن
[illegible] از خوشه جدا [illegible] انگور را گویند وکه بضم اول و فتح ثانی [illegible] بر وزن [illegible] نقطه باشد و آن
معروفست وکده بفتح اول و ثانی و دال ابجد [illegible] زند و پازند بمعنی ماده باشد که [illegible] است ووکو
بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدای [illegible] را گویند وکیلدار [illegible]
مناب را گویند بیان بیست و سوم در واو با لام مشتمل بر چهار لغت و کنایت ول بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی [illegible] باشد [illegible] انگور را گویند خصوصا و بعربی [illegible] خوانند [illegible]

وده بکسر اول بر وزن فتاده چرم یا چوب مدوری را گویند که در گلوی دوک کنند که تا ریسمانی
که رشته شود از دوک بیرون نرود و از اعرابی فلکه خوانند و در عربی بمعنی نزدیک بودن باشد ودانه بفتح
اول بر وزن زمانه بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن فسانه هم آمده است ودنه بر وزن فلانه
شراب نرسیده را گویند وداو بر وزن جاو خرق و از هم پاشیده را گویند ودابستان کنایه از اولیا
الله است ودایع وقر کنایه از ایمان است یعنی ابدانی که ارواح مومنان با خدا تعالی بدان میثاق
و عهد کرده که بیت است ودج بفتح اول و ثانی و سکون جیم ابجد رشته است از نیلوفر که
که بعربی پاسلوی و جزر گیاه زمین خوانند و بسکون جیم ابجد هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند
و با جیم فارسی هم آمده است ودخود بفتح اول و ضم نقطه دار بر وزن وضو بلکونه است که غازه و سرخی زنان
باشد ودلابه با واو بر وزن چنگال بلغت اهل سمرقند روده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده پخته
باشند ودود بمعنی اول و داو بر وزن مشغول بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی واو دیا گفتن را می گویند
ودرزه بفتح اول و ثانی دخانی با فم چشم و نار را گویند و با شد ... نام آمده است و ماغش
زنان را نیز گفته اند و بفتح اول در عربی ... اول بر وزن نگین هم
نام جزیره است که آن را در عربی ... گویند بدال ابجد هم در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت ودن
بفتح اول و سکون ثانی شبیه ... را گویند و بعضی صاف ... هم آمده است ... که
چنانچه ... گویند ... ده هزار ... میگویند
و ... بر درخت ... در ... باشد ...
و نام ... ورانه بر وزن بهانه ... کرده را گویند ونج بفتح اول و ثانی
و سکون جیم ... را گویند و بسکون ثانی ... که بزبان عرب ... خوانند ونجک بفتح اول و نون
رابع و سکون ثانی و جیم و کاف ... را گویند و بعربی ... اند وند بر وزن
قند ظرف ... را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب ... هم هست و ... که در آخر
کلمه در آورند ... که او را دولت ... میگویند وندا بر وزن عدا ... زنند و ... بمعنی ...
و خوشی ... وندار بر وزن ... را گویند که ... باشد و بعربی ... خوانند ونداد
بر وزن ... بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است ونده بر وزن بنده ... را گویند
و آن سبزی باشد خوردنی که بزبان عرب ... خوانند وندیداد با دال ... بر وزن ... نام ...

ارشکهر

زند ... یکی کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب وندرد با رای فارسی بر وزن ابجد صمغ درخت
... باشد که از درخت ... است چه زد بمعنی صمغ است و با رای ... هم آمده است ونک بفتح
اول و ثانی بر وزن ... شبیه ... و ... رنگ ... باشد و بعربی ... گویند
و بسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش و گدا
و مفلس را نیز گویند و بعضی ... آمده است ... نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است ونکال
با کاف بر وزن ... را گویند ونگ بر وزن ... که کلمه ... باشد
و بعربی ... میگویند ونگک بفتح اول و ثانی بر وزن ... را گویند که ... را
... انگور را ... انگور را نیز گفته اند
که ... باشد و ... انگور را نیز گویند و ... که از اطراف
... باشد وینزد با دال ابجد آخر بر وزن ... بمعنی ... که صمغ درخت ...
و با ... آمده است ... در واو با ... مشتمل بر ... لغت وه بفتح اول و سکون ثانی
کلمه است که در محل ... گویند وهر بر وزن ... است وهره بر وزن
بهره بمعنی ... است که ... باشد ... وهشت بر وزن ... نام روز چهارم ...
قدیم وهل بفتح اول و سکون ثانی و لام درخت ... را گویند ... و بعضی گویند و هل درخت ...
... است که ... و ... خوانند وهم با میم ... بر وزن ...
... بمعنی شخصی را گویند که کردار و گفتار و دل و زبان او ... درست باشد
وهنک بکسر اول بر وزن ... حلقه ... را گویند که ... و ... می باشد
و ... آویزند ... در واو با یای حطی مشتمل بر ... لغت
وی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند ... بعضی او را ...
و این لفظ است که در محل ... بر زبان می آید و بعضی ... نیز گفته اند
چنانکه اگر ... ده برابر آنچه کاشته باشند ... باشد گویند ده وی
شده است و اگر ... برابر ... و اگر ... که ... برابر آنچه ... است ...
باشد گویند ... کرده است یعنی ده ... و ... است که در محل تعجب و حیرت گویند ویر
بفتح اول و ثانی ... بر وزن ... را گویند ... و ... باشد ...

وبکسر ثالث هم گفته‌اند **وید** بکسر اول و سکون ثانی و دال یعنی کم باشد که در مقابل بسیار است
و یعنی کم در برابر چیدن هم آمده است و هر چیز ضعیف را نیز گویند مانند ماز و دو پوست انار و امثال آن
و یعنی چاره و علاج هم گفته‌اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و باین معانی بفتح اول
هم آمده است و بکسر اول و ثانی مجهول نام کتابیست ساسانی با عقاید و کفر باشند **ویدا** بکسر اول بر وزن
پیدا یعنی ویدست که کم نام و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و دور و ناحاضر باشد و بمعنی
بیهوده و بیجا و غلط هم آمده است و در دوام و ادوار را نیز گویند و بتخفیف یای بفتح اول هم گفته‌اند
و امع هست **ویدنگ** با اول ثانی مجهول رسیده و دال بالف کشیده و فتح نون و سکون کاف
یعنی کاری یا چیزی بهم پیوسته باشد و آنرا بعربی طفره و در زبان هندوستان [illegible] گویند **ویدستر**
با ثانی فوقانی بر وزن پالشکر نام جانوریست بحری و در خشکی هم میباشد و خصیه او را [illegible] گویند
ویدن بر وزن دیدن چاره جستن و علاج کردن باشد و بفتح اول هم آمده است **ویده** بفتح اول بر وزن
دیده یعنی چاره جسته و چاره جوینده باشد و بکسر اول هم آمده است **ویدیا** بفتح اول بر وزن کردیا
یعنی کم شدن و ناپدید گشتن و نقصان کردن و چاره و علاج جستن باشد **ویر** بکسر اول بر وزن سیر
یعنی ازبر است که از حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی فهم و هوش و ادراک هم هست
و ناله و فغان و زاری را نیز گویند و نام دهی است از مضافات اردبیل و با ثانی مجهول بیعقل و احمق را گویند
ویرا بر وزن کبرا یادگیرنده و آموزنده را گویند **ویرنه** بر وزن لیلاف نام پدر اردوای پیغمبر است
ویرج بر وزن ایرج نام داروییست که آنرا اکثر ترکی خوانند و بعربی [illegible] گویند **ویره** بفتح
اول و رای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود مانند [illegible] و
خربزه و هندوانه یا چوب و درخت بالا رود [illegible] و امثال آن **ویژ** بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و زای فارسی یعنی خصوص و خاصه و خالص و خلاصه باشد **ویژش**
با ثالث بر وزن [illegible] یعنی تقدس و تقدیس باشد **ویژگان** بفتح ثالث و کاف فارسی
بالف کشیده بر وزن [illegible] خاصان و خلاصگان را گویند **ویژه** با ثانی مجهول و زای فارسی
بر وزن [illegible] یعنی [illegible] که خاص و خاصه و خالص و خلاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش
را نیز گویند **ویس** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوق رامین است
و با [illegible] قافیه کرده‌اند و ویس و رامین هم گویند چنانکه رامی را هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهورست

ویسه با ثانی مجهول بر وزن کیسه یعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر پیران سپهسالار
افراسیاب هم بوده است ~~**ویسه** با ثانی مجهول بر وزن کیسه یعنی ویس است که معشوقه رامین باشد و نام پدر~~
~~پیران سپهسالار افراسیاب هم بوده است~~ **ویشه** بر وزن ریشه یعنی بیشه است که جای سباع و ددها باشد **ویشیده**
بشین نقطه دار بر وزن [illegible] یعنی [illegible] باشد و بمعنی [illegible] و افراخته هم هست **ویک** بکسر اول و سکون
ثانی معروف و کاف کلمه ایست که چون از چیزی تعجب نمایند گویند و با ثانی مجهول بمعنی [illegible] کننده
و آن لفظی است در عربی [illegible] یعنی ای [illegible] وای [illegible] وای [illegible] و بعضی گویند یعنی
وای است که در وقت تأسف و لهف [illegible] بر همه کس گویند و بعضی [illegible] هم آمده است و آن لفظ است
عربی کلمه عذاب است یعنی ای بدبخت وای زشت وای زبون وای بد **ویل** بکسر اول و سکون
ثانی و لام یعنی فتح و ظفر و فرصت و وقت یافتن کاری برای خویش باشد و [illegible] بفتح اول هم
آمده است و بفتح اول در عربی یعنی وای باشد و این کلمه تقبیح و افسوس است و [illegible]
را نیز گویند و نام چاهی است در دوزخ و بمعنی هلاک و هلاکت هم گفته‌اند **ویلان** با ثانی مجهول بر وزن
کیلان کاری باشد که بهم ناپیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن کار را [illegible] و میان را بگذارند و بمعنی [illegible]
تفرقه و [illegible] گویند **ویلوچ** با لام الف و وزن و جیم و حرکت غیر معلوم [illegible] را گویند **وید**
بر وزن حیله یعنی [illegible] باشد و [illegible] عظیم [illegible] نیز گویند **ویم** بر وزن جیم
[illegible] را گویند و آن کلاهی است که [illegible] و [illegible] **وین** بر وزن [illegible]
یعنی رنگ و لون باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا **وینه** بکسر اول بر وزن [illegible]
که از [illegible] است **ویندخ** بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال بجد بالف کشیده بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند و بفتح اول و ثانی [illegible] که بعربی [illegible] گویند
[illegible] **ویو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول یعنی عروس است که زن [illegible]
و بکسر اول هم آمده است **گفتار بیست و هشتم** از کتاب برهان قاطع در حرف [illegible]
[illegible] بیان [illegible] و مشتمل بر [illegible] لغت و کنایت **بیان اول** در [illegible]
با الف مشتمل بر [illegible] و چهار لغت و کنایت **ها** حرفیست از حروف [illegible] است و بمعنی
آنکه باشد که [illegible] است و [illegible] هم هست و [illegible] زدن را نیز گویند
و در عربی امر [illegible] است یعنی [illegible] را هم می گویند **هاب** [illegible] و بمعنی [illegible]

دارد و مرو بحث پی کشیده بر وزن زرکش بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازی است **هارخت** بضم دال
و سکون خای نقطه دار و فوقانی نام فرشته ایست که از جمله هفت و یکی از [illegible] کتاب زند [illegible] چه یک
بعض قسم آمده است **هاروپیش** بر وزن داروپیش نام درختی است در ترکستان گویند حلوه همیشه
در آن درخت باری در نهایت شیرینی می ورزد چنانکه آب درختش را می مکند و وجه تسمیه پیش بها در پیش
است که جمعی از دزدان در آن دیار بر آن درخت می نمودند و گاه گاه باز شیرینی بهم رسد و هر یک از دزدان را
بجایی می انداز و هر که بر آن کم میکنند و با درویش ها درویش فریاد میزند تا دفعی که هلاک می
شوند **هارور** بضم ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت **هاریان**
بر وزن ماهوریان جمع هاروری است که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم با سرپایی را گویند
که چوب داران و لب ولان بسیار [illegible] باشد از بیراه دور کننده **هادی** بر وزن شادی نام سنگی
است گویند هر که آن سنگ را با خود دارد بسگ با او فریاد نکند و بعربی راست کننده و راه
نماینده و آرام گیرنده و [illegible] نیز گویند **هادی [illegible]** [illegible] لقب از القاب حضرت محمد مصطفی صلوات الله
علیه و آله است **هار** بر وزن مار هر چیز را گویند عموما که از آن چیز آویخته یعنی به رو درآمده باشد
[illegible] [illegible] که در یک رشته
کشیده باشند [illegible] گفته اند [illegible] آن
[illegible] دیگر [illegible] و بعضی متحیر و در مانده و خاموش [illegible] آمده است
[illegible] **هارپا** بر وزن چارپا [illegible]
[illegible] آمده است
که [illegible] **هاژی** بر وزن [illegible]
[illegible] **هارو** بر وزن چارو نام زنی اندرو هس
است [illegible] آتش شناسان
[illegible]
هاروت بر وزن ماروت نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه بابل [illegible]
[illegible]
لیکن فارسی نیست **هاروتی** بفتح فا و سکون نون [illegible] **هارون** بر وزن

[ها]رون نام برادر بزرگ حضرت موسی است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است و فرومانده‌گی و حیرت را نیز گویند و
این لغت نیز عجمی است اما فارسی نیست **هارون سنه کردن** کنایه از ماهی است که قمر باشد **هاربد** بمعنی فرومانده
و حیران شده باشد چه هارون بمعنی فرومانده و حیرت نیز هم آمده است **هاری** بر وزن کاری کنایس و
سرگین کش را گویند و در هند و هندوستان حلال خور را خوانند **هاژ** بسکون زای فارسی هر چیزی بد و
زشت باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یکجای فرومانده و خاموش و واله شده باشد و
بمعنی سزاوار و محقر و حقیر هم آمده است **هاژو** با زای فارسی بر وزن مازو بمعنی زشت
که هر چیز بد و زشت در مردم خاموش و درمانده و محقر باشد **هاژویدن** با زای
فارسی بر وزن پابوسیدن بمعنی حیران شدن و فرومانده باشد **هاژه** بفتح زای فارسی بمعنی هاژ است
که مردم واله و حیران و فرومانده و هر چیزی زبون و زشت و محقر باشد **هاژیدن** با زای فارسی بر وزن پاشیدن
بمعنی گریستن و کرکردن و نگریستن و نگاه کردن باشد **هاس** بسکون سین بی نقطه بمعنی دیگر نیز باشد
که بعربی ایضا گویند و مخفف هراس هست که ترس و بیم باشد **هاک** بسکون کاف بلغت زند
و پازند تخم مرغ را گویند **هاکره** بسکون کاف و فتح جیم و رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف
زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی الکن خوانند **هاکم** با لام بر وزن و معنی هاکر است که مردم زبان
گرفته و الکن باشد **هاکول** بر وزن شاغول از جمله نباتات است و آن را مرگ موش گویند و بعربی
تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمان و آن را در شیخ نامند **هال** بر وزن مال هیل را گویند
که از ادویه حاره است و بعربی قافله صغار خوانند و [illegible] بمعنی قرار و آرام نیز آمده است و آن میلها
نیز گویند که بجهة چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سازند **هاله** بر وزن ماله خرمن
ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از [illegible] بر دور ماه بهم رسد چنانچه ماه مرکز آن دایره
میگردد و مردم مفسد و منافق و بدذات را نیز گویند و مطلق رنگ را هم گفته اند بمعنی قرار گرفته
و الام یافته هم آمده است و نوعی از هیزم بغایت چرب که بجای فتیله در مشعل سوزند **هامال**
بر وزن پامال بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد **هامان** بر وزن دامان نام
برادر ابرام هم بوده و در وقت سوزانیدن ابراهیم و تنها سوخته باشد و نام وزیر فرعون هم بوده و این
لغت نیز عجمی است **هاماور** بر وزن نام آور ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند **هاماوران** بر وزن
نام آوران بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی نام ولایتی است که پدر سوداوه زن

کاکوس پادشاه ولایت بوده گفته اند که کدام ولایت است هامراه بروزن پادشاه بمعنی همراه است
که رفیق راه است هامرز بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بزبان پهلوی امر به پرسیدن است
یعنی بپرس هامن بفتح میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین هموار و درشت و سخت باشد
که قبول باران کمتر کند هاموار با واو بروزن تاموار یعنی برابر و یکطرفی و هموار باشد یعنی پستی و بلندی
نداشته باشد و بعضی پیوسته و همواره و همیشه هم آمده است هامواره بروزن که همواره یعنی ها
موار است در همواره و یکطرفی و برابر و همیشه و پیوسته باشد هامون بروزن قانون بمعنی دشت
و صحرا و زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بمعنی قاع هم خوانند های بروزن جای
سرگشته و حیران مانده را گویند هایان بروزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه درازی باشد که
زر در آن کنند و بر کمر بندند هاینا بروزن کتان کلمه ایست یعنی در محل آگاهیدن و تاکید در کاری و
امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بطریق ظرافت و خواه بقصد دق
و جد و امر بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و جد باش هش بروزن کش بزبان پهلوی
امر بنشستن است یعنی بنشین هاوش بضم واو و سکون شین و ثانی درشت یعنی هاوش باشد که
آنت [illegible] است و [illegible] حشیق هم هست بلغت زند و پازند هاون بفتح واو و سکون
نون معروفست و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند
و پازند نام ماه اول است از جمله [illegible] عبارت است که [illegible] قرار داده اند [illegible]
[illegible] هاون کوب [illegible] را گویند که [illegible] و طبیبان [illegible] و اجزای [illegible] مرکب
و [illegible] را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست های بروزن [illegible]
لفظی باشد که در وقت [illegible] و المی و آزاری [illegible] بر زبان رانند هایاهای بیای [illegible]
بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای [illegible] ماتم زدگان و [illegible] باشد هایاهوی
با [illegible] کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای [illegible] طرب و [illegible] باشد برخلاف ها
بانگ شور و غوغای ماتم زدگانست هایهای [illegible] بروزن [illegible] مخفف [illegible] است که یعنی
ناچار و لاعلاج و لابد [illegible] باشد هایهای تکرار های یعنی [illegible] گفته در
شتاب و تعجیل باشد و بمعنی های های هم هست که شور و گریه [illegible] زدگان است هایهوی
با های هوز بروزن [illegible] بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای [illegible] و [illegible] باشد

[illegible]

وهمراو

وبعضی زنبور هم آمده است که تاکید در شتاب باشد بیان گم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت
هب بکسر اول بلغت زند و پازند امر بر گذشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی
بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب هباک بفتح اول بروزن
مغاک فرق سر و تارک سر را گویند هبه بروزن لکد ماله شدن باشد که زمین شیار کرده شده
را بدان هموار کنند و آن تخته بزرگی بود و باین معنی با بای فارسی هم آمده است هبر بفتح اول
و ثانی بروزن جبر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است هبک بروزن نمک
بمعنی کف دست باشد هبه بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده تخم حنظل را گویند و حنظل را
روباه تخم گویند هپیون بروزن افیون است که تریاک باشد بیان سیم در های هوز با بای
فارسی مشتمل بر سه لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده فرق سر و تارک
سر را گویند و با بای ابجد هم آمده است هپر بفتح اول و ثانی بروزن شرر بمعنی چرک و ریم
باشد هپیون بروزن و بمعنی افیون است که تریاک باشد و باین معنی با بای ابجد هم آمده است
بیان چهارم در های هوز با جیم ابجد مشتمل بر شش لغت هج بفتح اول و سکون ثانی راست بلند
کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست ایستادن چیزی را گویند
بر زمین و با جیم فارسی هم آمده است هجاور بفتح اول و واو بروزن سر بر نام شهریست از ملک
خطا که مردم آنجا خوش صورت و صاحب حسن مشهور اند و جمع کرده مردم را نیز گویند هجنه بروزن بمنه
برغست را گویند و آن سبزیست مانند سفناج و در آشها کنند هجیم بفتح اول و نون بروزن مرهم
بلغت زند و پازند بمعنی سینه هم باشد که از دادن باشد هجیده بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن کشیده بلغت زند
و پازند بمعنی بده باشد که از دادن است هجیر بروزن فقیر نام پسر گودرز کشواد است که او را
سهراب وقت آمدن بایران میرفت در پای قلعه سفید در نبرد وار در جنگ زنده گرفت و بضم اول
بمعنی خوب و نیک و نیکو و زبده و خلاصه باشد بیان پنجم در های هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت
هد بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی نام جانوریست پرنده و با دانه اعوام خرخدام گویند و خوردن
آن با شراب یرقان را نافع است هدام بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بنون زده بمعنی انگاک
و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف نمودن باشد هدنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب جنگی را گویند
یعنی اسبی که موی سفید باشد هدنک بروزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب جنگی باشد هدم بضم اول و فتح ثانی

بمعنی حق و راستی و درست باشد چنانکه بیهده و ناحق و باطل و هرزه را گویند و بمعنی قاعده هم بنظر آمده است که نقیض
نقصان است هدی بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی هدیه باشد و آن زراعتی است که از آب باران
حاصل میشود و در عربی چارپائی را گویند که بکعبه قربانی ببکه معظمه فرستند اعم از شتر و گوسفند هدیه
بر وزن دیده بمعنی تحفه باشد که نزد بزرگان برند هدیه‌دان کنایه از زنی است که بعد از آنکه جمعی از فقرا
دست بکین و اضیاف گرد آمده باشند برسم هدیه بایشان دهند هیاشم در کتابی تو ر بارای بی
نقطه مشتمل بر شصت و دو صفت لغت و کنایه هر بفتح اول و سکون ثانی کلمه‌ایست که افاده
معنی عموم و همه و همچو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست که در میان گندم میروید و خوردن
آن ضرر دارد و آنرا ابنا بر این از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کشنده باشد که فاعل است
و بر جمله کل هم هست و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن و خوب نداشتن باشد و بضم اول بمعنی رجای
و دامن و رسیدن و بکسر اول کلمه است که شبانان گوسفند را بسوی خود خوانند و در عربی بمعنی ... هم
نوعی بچه است و گربه را نیز گفته اند که دشمن موش است هرا بفتح اول و ثانی مشدد و بالف
کشیده هیلاج را گویند و آن چوبی است معروف و بهترین آن کابلی باشد و گلولهای طلا و نقره را
نیز گویند که در زین و یراق اسب بکار برند عجم از لگام و سینه بند و غیره و بلغت اول بمعنی ترس و بیم باشد
و درخشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع و دد و وحوش و بهمین معنی بفتح اول هم درست است
و بکسر اول بمعنی فرو ریختن و آواز و صدای فرو ریختن باشد ... نام شهریست در خراسان
و مشهور است هرات بر وزن صفات ... را گویند ... نام شهریست در خراسان هراس
بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختی خاردار و بکسر اول یعنی اول بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن
و بیم بردن هم هست یعنی بترس و با همین معنی بفتح اول هم آمده است هراسندگان ترسان و ... و ...
و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد هراسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه بچه مردم را بدان ترسانند
و چوبی را نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند و صورتها و چیزهای بر آن نصب زنند تا جانوران
زیان‌کار بجانب زراعت نیایند و آن را بعربی مخدار گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن
بمعنی ترسیدن و دوا هم گران باشد هراش بفتح اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد
و بجای بر هم انداختن سگها باشد از برای جنگ کردن و بمعنی ... نیز بنظر آمده است و در ... فراخ
باین صورت هراش هرانیدن بر وزن رسانیدن بمعنی حقیقت و چگونگی باشد هر آنچه بکسر پای حطی و چار

و آن علاج است و لازمه باشد ... و بید و غیره را نیز گویند و در عربی ... خوانند و بمعنی هر دو روشن هم
بنظر آمده است و بر حمله و جنب هم هست هرباب با بای ابجد بر وزن طرحاب هر یک از سیارات
را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد هرباچان با بای فارسی بر وزن
هفت آسمان هم هست با بست که سیارات باشند هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و دال بی نقطه ساکن خادم آتشکده و قاضی گبران و آتش پرستان را گویند و بعضی حاکم و خداوند
آتشکده را گفته اند هربک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و بر وزن و کاف فارسی هم هست
گیاهی است که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم رسد غوزه دارد و کنگره دار ... غوزه لاله
و در میان آن ... گندم ... رسیده می باشد خوردن آن مردم را بی شعور کند و اگر بیشتر خورند
دیوانه کند ... هرتوش بفتح اول و ضم تای قرشت بر وزن سرپوش بمعنی سه قسمت و آن جزو ادنی
در چیزی باشد چنانکه ... هرجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهی است و
بعربی روغن آن را روغن المرجان گویند و در تقویت دماغ نافع است و قوت باه دهد هرج مرج این
از توابع است در هم ریخته گویند که چیزی موافق و بی اتفاق بر خلاف هم کاری کنند و هر کرا آنچه از دست
آید کنند هرد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد زرده چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند هر
زرزه با رای بی نقطه بر وزن ... بمعنی بیهوده باشد و دراز هم هست و آن ...
پاسبانی باشد که همه روزه ... هرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مخفف هرزه است
و بیهوده باشد و جای را نیز گویند که آبهای بیفایده در آن جمع شود هرزه درای کنایه از زوج کولی
و هرزه گوی باشد و یاوه گوی باشد هرزه درزه دزدی را گویند که چیزهای سهل می دزدد که نه بکار او
و نه بکار دیگری آید هرزه مالی بفتح میم یعنی بیهوده مکوی و هرزه گوئی مکن هرزیده بر وزن
ترزیده بمعنی ... باشد هرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب و خوشه خانه را گویند
هرسه ... ستاره را گویند که متصل است به بنات النعش هرسنع بفتح نون و سکون ...
... را گویند ... و جوان باشد هرشنیق بفتح اول و شین نقطه دار و سکون
ثانی ... را گویند و آن گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند
هرطمان بفتح اول و طای حطی و میم و الف کشیده بر وزن پهلوان دانه ایست که در میان
گندم و جو میروید و آنرا قرطمان میگویند بضم قاف قابض محلل گرم و خشک است هرغولون

بفتح اول و فای بواو رسیده و کسر لام تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی
از نقاع را گویند که از او شیره میگیرند و نام الملک همان است گویند بوی آن خوش است ایکه هرقل
بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم
باشد و بعضی گویند چنانچه سلاطین روم را در این زمان قیصر روم میگویند در زمان قدیم هرقل
میگفته‌اند و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است هرقلوس با قاف و لام بر وزن سندروس
بلغت یونانی نوعی از گیاهای صحرائی باشد استسقا را نافع است و آن را بعربی قلوه خوانند و گویند که
بجای سین های هوز باشد هرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی احمق و بی عقل و بیهوده را گویند
هرکاره با کاف بر وزن گهواره دیگ را گویند که از سنگ ساخته باشند و در آن آش و طعام پزند
و بعضی دیگ مسی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلواپزان را و بعضی دیگر گفته‌اند
نام حلوائی است و جمعی دیگر میگویند که هر چیز که در آن چیزی بپزند [illegible] توان گفت و جمعی را نیز گفته‌اند
که به هر کاری برسد هرگز بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوز بمعنی هیچ وقت
و هیچ زمان باشد و بمعنی همیشه و لایزال هم هست هرگزی بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی
باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است هرم بفتح اول و کسر ثانی و میم پیری را گویند
که در مقابل جوانی است و گویند عربی است هرماس بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و سین
بی نقطه زده ماهی را گویند که راه نماینده بدریاهاست و شیطان را هم گویند هرمان بفتح اول و ثانی
و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه‌ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده است در یونان هرمز
بضم اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه‌دار در آخر نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است
در این روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و لشکر بدام دادن و نام فرشته‌ایست که امور و مصالح
روز هرمز بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتری و نام پسر بهمن اسفندیار و نام پسر انوشیروان هم بود
و معرب آن للاب هم هست هرمزد بضم اول و سکون آخر که دال ابجد بی نقطه باشد بمعنی هرمز است
که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره باشد و نام روز پنجشنبه هم هست چه تازیان روز پنجشنبه را روز مشتری
تعلق دارد هرمس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته
و نام اول هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی
گویند حکیمی بوده در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شهری است [illegible] و بربط را او بهم رسید

وجمعی

وجمعی گویند حکیم‌اند که هرمس نام دارند یکی ادریس که او پیغمبری و پادشاهی و حکمت را با هم جمع کرده بود و علوم
ریاضی اکثر حساب و هندسه و هیئت باشد او آورده و دیگری هرمس بابلی است و او جامع اعداد و حکمت
بوده و شاگرد فیثاغورس است و سیم شاگرد اسقلیبوس اول است که صاحب طب و کیمیا او بوده است هرمزیت
با تای قرشت در آخر بمعنی هرمز است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد هرموز بضم
اول بر وزن پیغمبر نام شهریست مشهور هرمی بفتح اول بر وزن کمکی بمعنی هر شبی باشد هرند بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام رودخانه‌ایست بسیار عظیم در نواحی جرجان که از آن بجز کشتی نتوان
گذشت هرنوه بر وزن فرتوه بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت و بدخوئی و بد مردم در دل نگاه
داشتن را نیز گویند هرنوه با نون و های هوز و حرکت مجهول میوه درختی است و آن کوچکتر از فلفل
میباشد و سبز و [illegible] و بوی عود میکند طبیعت وی بول براند و سنگ مثانه را بریزاند هرنیساد
بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده و براء زده بمعنی همان فر
و آن کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات جمشید که عجمان او را اولین شخص میدانند از پیغمبران عجم
هرنیز بر وزن مهمیز بمعنی یقین و چیزی بکوه سپردن هر چه [illegible] صاحب یقین را گویند بمعنی [illegible]
بمعنی یقین و قرار دادن هم هست چنانکه گویند بواجب فلان هم هرنیز کردیم یعنی یقین و قرار دادیم هرو بفتح اول
و سکون ثانی و واو مجهول مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد هروانه بظهور های هوز در آخر بر وزن فسانه
که بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفاء خوانند هروانه بر وزن پروانه بمعنی هروانه است که بیمارستان و
دار الشفاء باشد و بمعنی شکنجه هم گفته‌اند و نام کوهی هم هست هروتوم بفتح اول و ثانی بواو مجهول
رسیده و فوقانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده تخم اسفیوس است که بزرقطونا باشد هروک بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و کاف [illegible] رابع باشد نام خسرو بن پرویز است هرول بکسر اول و
سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دارویست مانند ماش و ادر [illegible] خوانند هروم بفتح اول
بر وزن معلوم نام پهلوانی و ولایتی است و نام شهرزنان هم هست و بعضی گویند نام شهریست که در
این زمان خراب [illegible] میگویند شش هرول با ها و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن نخاله و ثفل کنجد
باشد که روغن آن را گرفته باشند هروی بکسر اول و ثانی و ثالث کشیده و تحتانی منسوب
بهرات را گویند و نام [illegible] هم بوده است از جمله لغت زبان فارسی هره بضم اول و فتح
ثانی مشدد سوراخ کون را گویند و مقعد [illegible] را نیز گویند و کیاهی است که در بیان کنیم

دو روئید و غوزه دارد کنگره دار مانند غوزهٔ خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد خوردن
آن بیهوشی و دیوانگی آورد هزرفت بر وزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت
زنان را گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد که زن دست
و بعضی معظم آن هزرون از لغت و بعضی مقدم را غالیه گفته اند که خوشبوی باشد و بعضی خال را عارضی را
گفته اند که از سرمه کنج لب یا جاهای دیگر از رخساره گذارند هرری بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده
نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهور است هرار بفتح اول بر وزن
اغیار دندان زیادتی را گویند هرجان بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن سرریز بمعنی کننده باشد که
فاعل کردن است یا ثالث مجهول معروف در عربی بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن
چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند هرین بضم اول و کسر ثانی معروف بر وزن مرین آواز
مهیب را گویند بهم آواز سباع و وحوش بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو
معذب هرات را گویند و زر خالص و زر رایج را نیز گفته اند و زن فاحشه را هم میگویند هیان بضم
در های هوز با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت هزار بفتح اول
همزه در چهارم و سکون یمنی ده صد را گویند و بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند
که عربان او را عندلیب خوانند و بازی چهارم مرد هم هست که ده هزار باشد و در این زمان
ده هزار می گویند هزار اسب بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست
از مضافات خراسان هزار اسپند و هزار سفند در لغت اول با بای فارسی ادره بیم با فانوس
از سداب کوهی است و آنرا بیونانی ناموسا میگویند و بعربی حرمل می خوانند گرم و خشک است
در سیم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد هزار بیخ کنایه از دنیاست بجهت هزار شیوه اول آن
بمنزله بستین است هزار فشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار با الف کشیده
بنون زده درختیست تاک صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر درخت پیچد و آن را هزار چشان
میگویند یعنی هزار کار هزاران بر وزن بهاران جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد هزار را
نیز گویند هرگاه الف باشد و بلبل و عندلیب را هم نیز گفته اند و بازی چهارم مرد را هم
میگویند که ده هزار باشد هزار دستان با واو بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد
و او را هزار آوا هم میگویند با زای نقطه دار در آخر هزار بیز بضم بای ابجد و سکون زای هوز

نام قلوا

نام قلوایست که در ولایت خراسان هزار سپه بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون
هزار بابه
رای قرشت نام گیاهی است و آنرا با وقتی با الف کشیده و فتح بای ابجد نامی است از
نامهای آفتاب عالمتاب هزار تو بضم تای قرشت و سکون واو بای حطی چیزیست که با شکنبه
گوسفند و غیره میباشد و آنرا هزار خانه هم میگویند و بعربی رمانه خوانند هزار جان بفتح جیم بر وزن
قطار کش بمعنی هزار افشان است که تاک صحرائی باشد و آن لعبت را رشته میشود و در روز
بر درختهای پیچد و بعضی آن هزار کرت چه چنانچه بمعنی گز باشد و خوشه آن زیاده بر کاه نمی شود و کجه
و باغ درون بوت و جرم بکار برند و بعربی فاشرا گویند هزار چشم بفتح جیم فارسی
و سکون شین قرشت و میم مفتوح علتی و بیماری باشد که بیشتر آدمی را برسد و آن را در عربی ماسرقان
هزار خانه
میگویند با خای نقطه دار بر وزن انار دانه چیزیست که در شکنبه گوسفند میباشد و شکنبه را نیز
گویند هزار دستان بحذف الف بعد از دال بی نقطه بمعنی هزار دستان است که بلبل باشد
با رای بی نقطه و خای نقطه دار و شین قرشت بر وزن هزار دستان بمعنی هزار فشان است
و آن گیاهی باشد که میوه آن مانند خوشه انگور است و باغبان بکار برند هزار میخ بر وزن
چهار میخ خرقه درویشان باشد که بخیه بسیاری بر آن زده باشند و آنرا هزار بیخی هم میگویند
و کنایه از آسمان پرکواکب هم هست هزارک بضم اول و ثانی با الف کشیده و بکاف زده
بمعنی زشت و زبون باشد دایه و مادر را گویند و شخصی را نیز گویند که زود فریفته شود
و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است هزاهز بکسر هاء رابع و سکون زای نقطه دار در
فرهنگ تذکرة الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکت را گویند که
از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و در کنز اللغة بمعنی فتن نوشته اند که جمع فتنها باشد
هزد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد چون هست ابجد و آن درخت کلی نیز بهم رسد
و میباشد خصیه او را آتش بچها بید سبزی گویند و بترکی قندز خوانند هزدکند
بضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد چند بید ستر را گویند که آتش بچها باشد
و بترکی قندز قری خوانند هزمان بفتح اول و سکون ثانی و میم با الف کشیده و
بنون زده مخفف هرزمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت میکند هزو بفتح اول
بر وزن وضو همو دلیر و شجاع را گویند هزمان بفتح اول بر وزن مرجان بمعنی زبان است

که بعربی لسان میگویند هزینه بر وزن و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم آمده است که بنقیض
دخل باشد و بمعنی نفقه عیال یعنی روزمره که بجهة زن و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی دریوزه
و پیوسته هم آمده است بیان هشتم در هاء هوز با زاء فارسی مشتمل بر دو لغت هژمار با های
هوز بر وزن فرش نوعی از علفهای بیابان است و آن دندان زیادتی باشد در لب اسب را که تا
آن را نشکنند یا نکنند اسب علف را بفراغت نمیتواند خورد و فربه نمیشود هژیر بفتح
اول بر وزن فقیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاص و صالح باشد و بمعنی چابک
و چالاک و هوشیاری هم آمده است و بضم اول غلط گفته اند بیان نهم در هاء هوز با سین بی
نقطه مشتمل بر شش لغت هستره بفتح اول و ثانی و قرشت بر وزن مسخره جوال مانندی را گویند
که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و امثال آن
کشند هستو با تای قرشت بر وزن بدخو دانه و استخوان میوه ها را گویند مانند
دانه زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق هم هست و شخصی را نیز
گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند هستودان بفتح اول و دال با الف کشیده بر وزن محبوبان
نام پادشاهی بوده از آذربایجان که برابر مملان که او پادشاه اول آذربایجان است
و حکیم قطران از مداحان او بوده هسته بفتح اول بر وزن و معنی خسته است که استخوان و دانه
میوه ها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است که بنقیض معدوم باشد هستی بر وزن مستی
خودبینی و خودپسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بذات بحت است که
وجود مطلق عبارت از آنست و آن وجودیست که موجود از هیچ ذره را وجودی نیست و الوجود او بوجود
لا غیر تعالی شأنه هسیر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بیخ را گویند که
آن ابیست که در زمستان مانند بنفشه بر بندد هسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
غله بر افشان را گویند و آن آلتی باشد که بدان غله را باد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی
باشد پهن که از نی بافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم نیز آمده است هسیر
بر وزن فقیر بمعنی اسیر است که بنده باشد بیان دهم در هاء هوز با شین نقطه دار مشتمل بر بیست
و یک لغت و کنایت هش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی روشن باشد که بنقیض ... است
و بمعنی کل و لای هم آمده است و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان

و روح باشد و وقت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیوة و زندگانیست هشپاک بضم اول و بای
فارسی بر وزن طبلک صدائیست که کبوتربازان در وقت پرانیدن کبوتر با دو سر انگشت دست از دهان
دهند هشت باغ عدن کنایه از هشت بهشت است هشت باغ بستان بمعنی هشت باغست که کنایه از هشت
بهشت باشد با وا... هشتدان با دال ابجد و های هوز بر وزن سخت کمان نام گیاهی است و بعضی هودانه هندی گویند
و بعضی دیگر گل جعفری را گویند که خیاری باشد بقلایع نوعی از انبه است هشت گنج عبارت از
گنجهای خسرو پرویز است که گنج عروس و گنج بادآور و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته
و گنج خضرا و گنج شاد آورد و گنج باد باشد و هر یک در جای خود آمده است هشت بادی کنایه از
هشت بهشت است هشت حرم بمعنی هشت بادی است که کنایه از هشت بهشت باشد هشت منظر هم
بمعنی هشت حرم است که هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک
زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد
هشتن بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن و رها
کردن و اوگندن باشد هشت خشت بضم اول و سیوم این لغت از اتباع است بمعنی خشک کردن باشت
دلکه و وسیله و امثال آن هشیدوش بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو بختانی مجهول کشیده و
شین نقطه دار نام روز نهم است از خمسه مسترقه و آن کم روز آخر سال فارسیان باشد
هشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی گذاشته و فرو گذاشته و رها کرده و اوگنده باشد هشت هیکل
رضوان هشت هیکل رضوان کنایه از هشت بهشت است هشیفل بفتح اول و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده
تو فای دیگر مضموم و لام ساکن رزودک مجهول را گویند که سقاقل را گویند قوت باه دهد و شیر زنان را هم
زیاده کند هشنگ بفتح اول بر وزن پلنگ مردم بی سر و پا و خسیس را گویند هشو بضم اول و ثانی و سکون
واو بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و شعر و شعار را نیز گفته اند هشوار با واو بر وزن
و معنی هشیار است که خداوند هشیاریست که بنقیض بی هوش باشد هشومند بضم اول و فتح میم
بر وزن کلوبند بمعنی هوشمند است که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بفتح اول هم گفته اند
هشیدن بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن بمعنی از دست رها کردن و اوگندن باشد هشوار
هشیوار بفتح اول و واو بر وزن خروار بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضم اول
هم درست است بیان یازدهم در هاء هوز با فا مشتمل بر یکصد و هفتاد و شانزده لغت و کنایه

هف بفتح اول و سکون ثانی کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهی گفته‌اند هفت
بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عددیست معروف و بضم اول پر دیده شده از آب و شراب
و شربت و دروغ و امثال آن که فرو گرفته و بتازی قرت گویند و بکسر اول اندک خشکی را
گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و
عطارد و قمر باشد هفت اختر بضم کاف کنایه از هفت و هفت است گویند امراضی که حیوانات را
عارض میشود هفتاد و هفت است هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ملت
و هفتاد و دو ملت است هفتاد و دو شاخ یعنی اختر هفتاد و دو شاخ باشد که هفتاد و دو ملت است
هفت اژدها کنایه از هفت کوکب است هفت آسیا کنایه از هفت فلک است که فلک زحل و
مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد هفت اصل کنایه از هفت طبقه زمین است
و هفت اقلیم را نیز گویند و هفت اصل هم آمده هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون و رنگارنگ است
و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی
و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبزی خورده نیز باشد هفت اندام که عبارت
از هفت چیز باشد که سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی بکر سر و دو دست
و دو پهلو و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون او را بگشایند از جمیع اندام خون کشیده
شود و آن رگ را بعربی ابهر البدن خوانند هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آنرا
عربان بنات النعش خوانند و آن بصورت خرس است و به دب گویند و از جمله
چهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همان است و بمعنی هفت تخت هم هست
چه اورنگ تخت را هم گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم
آمده است که هفت رنگ باشد هفت آینه و هفت آینه کنایه از هفت کوکب است که
سبعه سیاره باشد هفت ایوان کنایه از هفت آسمان است هفت بام بابای ابجد بمعنی هفت ایوان است
که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بانو با نون بواو کشیده بمعنی هفت آینه است که هفت کوکب
باشد هفت پدر بکسر بای فارسی بمعنی هفت بانوست که کنایه از سبعه سیاره باشد و هفت
آسمان را گویند چه آنها را آبای علوی میخوانند هفت برادران بمعنی اول هفت اورنگ که
هفت ستاره بنات النعش است هفت پر ثریا کنایه از کوچکترین ستاره که در پروین است

کنایه از هفت آسمان است هفت اقلیم

هفت ز

است و به پرده های چشم و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت پرده
هفت پرده ازرق بمعنی هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پرک بفتح بای ابجد
و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام دوائیست که آن را با دارزین میکوبند و دفع
مرض استسقا میکند هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمانست هفت بطنان
بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرگارست که کنایه از هفت آسمان باشد
هفت بنیان بمعنی هفت بنیاد است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پوش با بای فارسی بواو
کشیده بمعنی پوشیان است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیر با بای فارسی بتحتانی
کشیده و رای قرشت زده اشاره به هفت استاد در قرائت قرآن است که نافع مدنی و ابن
کثیر مکی و ابوعمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشند هفت پیکر
بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان و هفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست
مشهور هفت تنان بفتح تای قرشت کنایه از اصحاب کهف است و آن تملیخا و مکسلمینا و
مشلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد و هفت چهار را
نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و چهار اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشند و گویند که اینها
سیصد و پنجاه و شش کس اند و سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل دیگر در یک مرتبه و هفت
در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه بالاتر از همه است و قطب همان است و قوام عالم از برکت
ایشان است هفت چرخ گردون کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمان است هفت چشمه چرخ
کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد هفت چشمه فلک بمعنی هفت چشمه چرخ است
که سبعه سیاره باشد هفت جوش هفت جسد است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن آهن
و مس و روی و تن باشد و سرب و طلا و قلعی و برنج و نقره است هفت جا بمعنی همیشه و دائم
و علی الدوام و همه جا باشد هفت جلد بدن کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبیه و مشیمه
و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد هفت حرف بجیم و زای نقطه دار
و کاف و سین بی نقطه و قاف و تای قرشت و طای نقطه دار هفت حرف الحمد الف و های هوز و حای
حطی بی نقطه و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار هفت حرف زشتها خای نقطه دار و حای بی نقطه و صاد
و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار هفت حرف ملک دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین و

بی نقطه و رای بی نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار **هفت صحنه** بای ابجد و واو ابجد و یای حطی و نون و
صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار **هفت حکایت** کنایه از نوع هفت اندام است یعنی هر یک را
چه وصیت است و چه کار می آید و هفت حکایتی که دختران که به بهرام گور گفتند و آن حکایتها
را شیخ نظامی علیه الرحمه در خمسه منظم آورده است **هفت خاتون** کنایه از هفت کوکب است
که سبعه سیاره است **هفت خرگه** کنایه از هفت آسمان است که سموات سبع باشد **هفت خواهران**
یعنی هفت خرس است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت خزینه** کنایه از هفت عضو باطن آدمی
زاد است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده
~~هفت خزانه~~ و کنایه از هفت آسمان است **هفت خزانه** یعنی هم هفت خزینه است که هفت آسمان
باشد **هفت خط** یعنی خطوط جام جمست که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط
ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست **هفت**
خلیفه ~~کنایه از خلفای روح انسانی که هفت عضو باطنی باشد~~ و کنایه از هفت اقلیم
هم ~~هست~~ کنایه از خلفای روح انسانی که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل
و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و عقل باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه
هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول
آن صدر و دویم آن قلب و سیم آن شغاف و چهارم و پنجم حبة القلب و ششم و هفتم
بهجة القلوب و هفت عضو [illegible] گفته اند که سجده گاه هفت است یعنی در وقت سجود پایه کف
که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو زانو و دو سر انگشتان پا است و بخصوص پایه
و سبعه [illegible] را نیز گویند که غلیظ و [illegible] و سر [illegible] و کلاب و [illegible] و گنبد باشد
هفت خوان دو عقبه است یکی وقتی که کیکاوس در مازندران به بند افتاده بود رستم
از برای خلاصی او میرفت در آن هفت راه چند دیوان و جادوان را بکشت و بهفت روز
بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آن را هفت خوان رستم هم میگویند بسبب آنکه در هر منزلی
که پیدا شده لشکر انه آن مهمانان و ضیافتی میکرد و دوم عقبه راه قلعه روئین دژ بود چون ارجاسب پادشاه توران
زمین خواهران اسفندیار را در قلعه روئین دژ در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود [illegible]
یافت از راه عقبه هفت خوان رفته بلاهای که در راه پیش می رو بدفع آن کرده خود را بهر وسیله که

ممکن

که بود در بیرون قلعه انداخت و بحیله و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص
کرد و بعضی گویند این هر دو عقبه یکیست و آن هفت منزل است میان ایران و توران و بآن راه بغیر
از رستم و اسفندیار کسی نرفته است **هفت دادران** یعنی هفت برادران چه دادر بلغت ماوراء النهر برادر را گویند
و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد **هفت دانه** آش عاشورا را گویند چه آن را از گندم
و نخود و باقلا و عدس و ماش و امثال آن پزند **هفت دختر خضرا** کنایه از سبعه سیاره است که کوکب باشد **هفت**
هفت در بفتح دال ابجد یعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد و آن را هفتم میگویند
هفت دوشیزه یعنی هر هفت آرایش زنان است که حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه
باشد و در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و [illegible] را نیز چنین گویند و تمام چهار که از [illegible]
سفیداب مالند و هم زرک چسبانند و غالیه بکار برند و هفت [illegible] را نیز گویند [illegible]
و کنایه از هفت ستاره هم هست و از هفت فلک و هفت [illegible] را نیز میگویند و هفت کوکب [illegible]
در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند و هفت زمین و هفت شهر و هفت [illegible] و عدد [illegible] باشد
هفت [illegible] **هفت دکان** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد **هفت دور** کنایه از هفت
دور است که هر دوری مدت هزار سال است و [illegible] هر یکی از سبعه سیاره دارد و چون هر هفت تمام شود دور ستاره
دیگر گردد و از زحل گرفته به ترتیب و حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع
چهل و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام شود قیامت قائم گردد **هفت ده** بفتح دال ابجد و سکون
های هوز یعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت
آسمان و هفت [illegible] **هفت رخشان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره باشد
هفت رصد بفتح را و صاد و سکون دال بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است **هفت رواق** کنایه از هفت طبقه
زمین است **هفت رنگ** اول سیاه است و زحل تعلق دارد و [illegible] که رنگ خاکی باشد بمشتری و مریخ
[illegible] آفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد و زنگاری بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت
رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت آرایش زنان را هم گویند
هفت رنده بفتح بای نقطه دار بر وزن سبز چرده نرگس صد برگ را گویند و [illegible]
[illegible] خوانند **هفت زمین** کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد
هفت سقف کنایه از هفت آسمان است **هفت سلام** سلام قولا من رب الرحیم

سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی موسی و هرون سلام علی آل یاسین
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر **هفت سلطان** کنایه از هفت کوکب است که سبعه
سیاره باشد و سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان
ابوسعید ابوالخیر و سلطان سنجر ماضی و سلطان محمود غازی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته اند **هفت شادروان** اورنگ
یعنی هفت قلعه اورنگ است که کنایه از هفت طبقه زمین باشد **هفت شمع** بفتح شین نقطه دار یعنی هفت سلطان
باشد و کنایه از هفت کوکب باشد **هفت شهر تموز** طلسم است طلسم حوض طبل [illegible] صادق بر مناره
و بر روی آب رفتن و درخت [illegible] **هفت طارم** کنایه از هفت آسمان است **هفت طبق** کنایه از طبقات
آسمان و هفت طبقه زمین باشد **هفت طفل [illegible]** یعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره است **هفت عقده**
کنایه از هفت اقلیم و هفت کشور است **هفت فرش** و یعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم هم هست
هفت قلم ثلث است و محقق و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق و کوفی **هفت قلعه مینا** کنایه از هفت آسمان است
هفت فرشته ایام هفته دوربابیل شمائیل قاییل عزرائیل جبرائیل عزرائیل اسرافیل **هفت قفل تقریب** حجت
دلالت و خلق عصمت رایت و دعوت [illegible] **هفت قهر خیبر** کنایه از ختم [illegible] لطافت و فتح اسلام
بفتح اول و ثالث بر وزن خم شک فارسیان گویند که کلام الله را خوانند **هفت کار** بر وزن کحلت [illegible]
گویند که در آن هفت رنگ یافته شده باشد **هفت گاه** بر وزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت
و هفت کشور باشد **هفت کجی** بضم کاف و سکون جیم یای بی نقطه یعنی اول هفت کاه است که هفت آسمان
باشد **هفت کرو** بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی برای قرشت
هم اعم از هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته اند **هفت گنبد**
یعنی اول هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم میگویند
که هفت منظر شهرت دارد **هفت گنجینه** کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس
و برنج باشد **هفت گیسو** کنایه از هفت بند است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره
باشد و هفت کوکب باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز
گفته اند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر
نیطش و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم **هفت مرد** بفتح
میم و سکون را و دال بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است و آن

و گشلینا و مشلینا و مرانش و برنوش و شادنوش و مرطونش باشد که شبان آن اصحاب را نیز گویند
که قطب و غوث و خیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد **هفت مردان** یعنی هفت مرد است که کنایه
از اصحاب کهف و خیار باشد و گویند که خیار سیصد و پنجاه و شش اند و ایشان هر سیصد
از ایشان در یک مرتبه می باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک
مرتبه و هفت در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالاتر از همه قطب است و قوام
عالم بوجود ایشان است **هفت مشعله** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفت کشور** کنایه
از هند و کوهستان است **هفت منزل** با دال ابجد بر وزن هفت منظر کنایه از هفت آسمان است **هفت منزل**
بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت مهره زرین** یعنی هفت
مشعل باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش و طالبی و انجیر خشک و فستق خشک
و شفتالوی خشک و خرمای خشک و آلوی بخارا باشد یعنی هفت مشعل باشد که کنایه از سبعه سیاره
است یعنی هفت کوکب **هفت نطع خضرا** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت
طبقه زمین و هفت اقلیم باشد **هفت نقطه** بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از کواکب است
که سبعه سیاره باشد و در بور ولایت ایشان را نیز گویند **هفت نه زر نج** یعنی اول هفت نقطه است که کنایه
از سبعه سیاره باشد **هفت نیم خایه** کنایه از هفت آسمان است **هفت طلای خضرا** یعنی هفت
نیم خایه که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت وادی** با واو بلف کشیده بدال زده علم و شخصی بوده که
هفت پسر داشته باشد چنانکه یعنی پسر رستم است **هفت وجه باورف** صحیح و مثال و مضاعف و لفیف
و ناقص و مهموز و اجوف **هفت ورنگ** مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را
نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و آن صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی
هفت هشتش کنایه از هفت کوکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل
و از ایشان [illegible] و تخت و نوشت و یمین است و لیس آن و پس آن و پیش **هفت وسخ** یعنی هر هفت که خانه
و سمه و سرمه و سرخی و سفیدآب و زرک و غالیه باشد و نه زینت که سراوشیر و گوشواره و سینه و چشمه
بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال است **هفت هشت** بفتح ها و سکون شین و تای قرشت
کنایه از گفتار خصومت آمیز و درشت انگیز باشد و آواز و فریاد و سنگ را نیز گویند **هفت هیکل** کنایه
از هفت **هوش** نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنان است که برنج نیم کرده را می کوبند

و بر بالا چه می بندند و در ظرفی که بر آن سر راحی باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم می سازند
و بر بالای دیگی که آب در آن باشد بگذارند و فاصلهٔ ظرف و دیگ را نیز محکم می سازند و آتش از زیر دیگ
روشن می کنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته شود **هفوزده** بفتح اول و ثانی و زای
و فا بمعنی هر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است **هفهف** بفتح دو ها و سکون
دو فا بر وزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند **بیان دوازدهم** در هاء هوز با کاف مشتمل
بر هفت لغت **هکری** بضم اول بر وزن مغری دمه را گویند و آن زر عمیق است که باد باران
حاصل میشود **هکک** بضم اول بر وزن فکک بمعنی هکجه باشد که چسکی کلوت و بعربی فواق
خوانند و بکسر اول هم بمعنی فواق و هم چیزی را گویند ... **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون
لام سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از جایهای نمناک و در زیر تکیه‌های آب و شراب
و سرکه دمد ... هر که آن را در محل جنابت ... خوردن وی منقطع
گردد یعنی دیگر او را فرزند نشود و آن را بعربی بنات الرعد خوانند ... **هکوی**
بفتح اول و سکون ثانی و واو ... سرگشته و حیران و سرگردان باشد و بفتح
اول و ضم ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی ترد هم آمده است **هکه** بضم اول و فتح
ثانی ... بمعنی هکک است که چسکی کلوه و فواق باشد **هکهک** بفتح هر دو ها و سکون هر دو
کاف آواز و صدای گریه را گویند که در گلو افتد **بیان سیزدهم** در هاء هوز با لام مشتمل بر سی
و دو لغت و کنایت **هل** بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش باشد و بغل باشد و بکسر اول
امر بگذاشتن است یعنی بگذار از فرو گذار و هیل و هیل را نیز گویند که بعربی قافله خوانند
هلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ... باشد از برای آگاه شدن و تنبیه کردن و در طعنه
زدن تکرار کنند **هلاشم** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن ... و مادم هر چیز زبون ...
و بد را گویند **هلال ابرو** بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد **هلال نظاران** کنایه از خوش صورتان
و صاحب حسنان باشد **هلاوش** بفتح اول بر وزن قیاوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد
هلاهل بفتح اول و کسر ها بر وزن حلاحل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتواند کردن و در عربی هم
هلاهلا با ها و لام بر وزن طباطبا بمعنی سهل و آسان باشد **هلاک** بفتح اول و ثانی بر وزن افلاک ...
گویند و آن چیزی باشد که در زمستان ... صلاحی کرده از آسمان ریزد و بمعنی بجای ... هم

آمده است **هلد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذارد و فرو گذارد و بهلد **هلش**
بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نوعی از مرغی باشد مردارخوار **هلف** بفتح اول و سکون ثانی
و فا ... رسیده و فای بالف کشیده ... نوعی از کاسنی باشد آن را بعربی
... گویند ... **هلک** بفتح اول بر وزن فلک بمعنی هکک باشد که چسکی کلوت
و عربان فواق گویند و بکسر هم گفته اند و بضم اول ... باشد که آن را ... و سازند ...
... منجنیق ... کرده ... **هلل** بضم و ثانی و سکون لام
بمعنی ... و آن ... جمع ... که ... و ...
... و بهترین آن ... است و آن را از عصاره ... می سازند و نوعی هم
هست ... که آن را از عصاره برگ ... می سازند و ... آن را
... و ... را از عصاره ... می آورند و بمعنی بجای لام
با کاف هم بنظر آمده است **هلمه** بفتح اول و ثانی بر وزن ... نوعی از ... در
صحرا ... و آن را ... هم می گویند بفتح ... **هلنگ** بفتح اول بر وزن ...
بمعنی ... و آن چیزی باشد که در زمستان ... کرده از آسمان
فرو ریزد و بعضی ... **هلهله** بفتح اول ...
و سکون ثالث و دال ... و ... که ... در ...
... بر وزن ... باشد **هلیسه**
بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد مردم ... را گویند **هلو** بضم اول
و ثانی و سکون واو بمعنی نوعی از شفتالو باشد و آن ... سکونت ... آب ...
و ... می باشد ... گفته اند که طفلان از جای او ... و بر آن نشسته در هوا
و روند **هلوج** بضم اول و جیم فارسی ... بر وزن ... بمعنی ... و آن ... باشد که ...
... و ... بر آن نشسته و در هوا ... **هلوز** بفتح اول و ثانی
و سکون واو و زای نقطه دار ... و ... که ...
... **هلول** بفتح اول ... بر وزن ... گویند که ...
... بعربی ... خوانند **هلهل** بفتح اول و ثانی و سکون ... و آن زهری

باشد که هیچ ترنا فی الاوه مقاومت نتواند کرد **هلیون** با یای حطی بروزن حیرون چیزی که زون
نبوده است صحرائی که آن را عرور میگویند و در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البری خوانند
هلیه نز بیای حطی بروزن پروانه نام دارویست که آن را شاه تره گویند خارش و جرب را
نافع است **هلیم** با میم بروزن ترکین بری روغن زنند و بازند او ... را گویند دان میوه است
معروف **هلیدن** بکسر اول و فتح دال بروزن تشیدن بمعنی گذاشتن و ترک کردن نشستن باشد **هلیش**
بفتح اول بروزن کشش نام مرغی باشد مردارخوار **هلیک** با کاف فارسی مجهول بروزن شریک لغت
زند و پازند زرد الو و قیسی را گویند **هلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو بسیدی
گویند که از چوب دنه باشند و چیزها دران کشند و بسکون ثانی بروزن بدرود بکسر اول
بروزن ... غرو هم بنظر آمده است **هلیون** بروزن افیون گیاهی است که آن را مارچوبه
و مارگیا خوانند برگ آن مانند برگ ترا تیزک باشد طبیخ آن بخورند منک بدهد سنگ را
بشکند گویند عربست **هلیوی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو کنونیچه ... چار
چارچغر بازی و گردکان بازی را گویند و بعضی گردون بازی گفته اند و آن چوبی باشد که اطفال
از چوب و خاشه سازند و برسر روان کنار آب ناو آب ان را بگردش آورد و ایشان تماشا
کنند **هماچارسم** دریای هوز باسم مشتمل بر ... و شش لغت و کنایت **هم** بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی دیگر و یکی و یکرنگ و دیگر و همه باشد و بمعنی تراهم هست که بعربی ایضا گویند
و باشد بدنا و در عربی مرادف عم است و ان دیگری وارزد که ... که سببی نداشته باشد
هماد بفتح اول بروزن جماد بمعنی همه و جمیع و کل باشد **همادی** بفتح اول بروزن جمادی
کلی را گویند که همگی و تمامی باشد **همادین** بروزن شرایان بمعنی کلیات باشد که در برابر
جزئیات است **همار** بفتح اول بروزن بهار بمعنی اندازه باشد و حساب را نیز گویند که بوزن
باشد چیزی است **همارا** بروزن نظارا بمعنی همواره و همیشه و دایم باشد و در هندی بمعنی مارت است
یعنی ازمالت و تعلق بما دارد **هماره** بروزن نظاره بمعنی همانست که اندازه و شمار و حساب باشد
و مخفف همواره هم هست یعنی همیشه و دایم **هماس** بضم اول بروزن قطاس بمعنی همتا و انباز
و شریک و رفیق هم هست و بفتح اول و ثانی ... بروزن عباس و در عربی ... را گویند **همال** بفتح اول
بروزن شمال بمعنی قرین و همتا و شریک و انباز و شبیه و مانند باشد بضم اول هم آمده است **هما** بفتح اول و ثانی

بوز

بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا آنست چه همانا
نزدیکتر از مانا است و بعضی گویند همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا بمعنی پنداری و گمان بر
و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده است **همانند** بفتح اول و نون بروزن دماوند مخفف هم
مانند است که بمعنی شبیه و نظیر و مانند یکدیگر باشد **هم آواز** یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری
باشد و کنایه از موافق و هم ... در ... هم هست **هماور** بفتح اول بروزن سراسر ولایت
شام و یمن را نیز گویند و بمعنی خواجه تاش نیز آمده که بمعنی هم صاحب و هم خداوند
باشند یعنی دو کس یا بیشتر یک صاحب و خداوند داشته باشند چه ور بمعنی صاحب
و خداوند هم آمده است **هماوران** بروزن شناگران مخفف هاماوران است که ولایت
شام باشد و بعضی ولایت یمن را گفته اند و نام پادشاهی هم بوده است **هماورد** بفتح اول بروزن
قبا زرد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم
کوشش **همدان** بروزن فلاخن نام کوهی است در ایران **همرز** بروزن بادز بمعنی هماورد است
که هم کوشش و همتا باشد و عربان کفو گویند **همای** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتحتانی
زده مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد و نام دختر اسفندیار است که
ارجاسب او را اسیر کرده در قلعه روئین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح
پدر خود بود و نام پادشاه زاده که بهمایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است
و نام دختر قیصر ... روم هم هست داو زن بهرام گور بوده است و علم و نشانه را نیز گویند
که بر سر آن صورت همای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول گردون بازی اطفال را
گویند یعنی چرخی باشد سازند از چوب و خاشه و در کنار آب روان نصب کنند تا آب بران خورد
و آن را بگردش در آورد **همای ارانه** با رای نقطه دار بالف کشیده بروزن ترتب اباد نام دختر
بهمن است که زن پدر خود بوده ... ازو نشست و داراب ازو تولد یافته او سی سال پادشاهی کرد
بعد از آن پسر خود سلا ولی عهد کرد **همایون دین** کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله
همایون نام معشوقه همای است و قصه همای و همایون را نظم آورده و مشهور است و بمعنی
مبارک و خجسته و میمون هم است **همایونگاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی دار
الملک است که جای تخت پادشاهان باشد **همباز** با بای ابجد بروزن انباز بمعنی شریک و همتا و حریف

و نهار باشد همبر بر وزن قنبر یعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و مقابل نشستن هم
بنظر آمده است همبری بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بجا ذره بمعنی هم خوی و هم
عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام زنی هم بوده در زمان ضحاک که برادر خود را اتبه ضحاک
نگاه داده همت بفتح اول و سکون ثانی و فای الف کشیده همراه و هم جنس و همسر و همسر و
نظیر و مانند را گویند همتا زاینده دو کس را گویند که در یک ماخفن و تخت و تاراج نمودی از یک
هم قدر باشند همترازنگ کنایه از هم وزن و برابر و قدر باشد همچنگ بفتح اول و نای قرشت و سکون
ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد در راه رفتن همجا با جیم بر وزن عنقا همسکر ... همی جاییچ
کنایه از القاب عالمتابست چه با عیسی علیه السلام در یک آسمانست همخوهر بفتح اول و های
نقطه دار و واو معدوله بر وزن بهجة مخفف هم خداوند است و آن خواجه تاشش می گویند
یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی لفظ مقابل ... ضد هم
... هم بنظر آمده است همداستان دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن گفته و حکایت گویند
و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم است و بمعنی راضی و خشنود و راضی
شدن و خشنود بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است همدستانه با دال قرشت بر وزن
عرش آشیانی رزق را گویند که از روی ... فرح و نشاط و حاجت می گیرند و بعربی ال
الرضا خوانند و این در زمان نوشیروان پیدا شده و قبل از آن قوة لا ... بر عا می داد
دانچه ... هر دست ... ایشان می گرفتند همدست بفتح اول و دال ابجد بر وزن کم بخت
بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد و بمعنی هم نشین و همسر و همرده و هم ... و قدر و
... و شوکت و عظمت هم هست همدستان بر وزن ... جمع همدست است و بمعنی هم
نشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و همراهان و همداستان هم هست و بمعنی ...
دستگاه ... نیز آمده است همدم بر وزن مرهم پیاله ... شراب
خوری را گویند و در دو خواص هم را نیز گویند که دم و نفس هر دو موافق
باشد یعنی وقتی که دم نگاه دارند و هر دو برابر خوانند ... تا چون
دم ... که در بیرون در بیت تمام شود ... در رباعات ... بر آوازه
نا ... نشود همراد با رای قرشت بر وزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت

و شجاعت و جوانمردی و کرم ... باشند مصراد یعنی ... و شجاعت و همت
و جوانمردی هم آمده است همراز بر وزن پرواز محرم اسرار گویند یعنی شخصی که از و هیچ چیزی
پنهان نکنند همرافه با فا بر وزن نوخاسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم در آید همرس
بر وزن نرگس بمعنی درم و دینار باشد همرشته بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی و ... شخص
اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهاش بر آمده باشد و بجای فا واو
هم گفته اند که همرسته باشد و بزبان عرب قارح خوانند همزاد با زای نقطه دار بر وزن
فرهاد بمعنی همسن و همسال باشد و رفیقی را نیز گویند که در زاد و راحله و توشه و ماکول و
مشروب و مشرب شریک باشد مشهور است که چون فرزندی متولد شود جنی هم با او بوجود می آید
و با آن شخص همراه می باشد آن جن را همزاد می گویند همزه سوار کنایه از پنج کواکب است یعنی
راست باشد چه الف ... یعنی پنج راست همسایه مسیح کنایه از آفتاب عالمتابست
چه در دور فلک ... چهارم میباشد همسایگان ... کنایه از نفس ... آدمی است که روح و جسد
باشد همسنگ بفتح اول بر وزن فرسنگ بمعنی هم وزن و هم قدر و هم تراز باشد همسراز بفتح اول
و سکون ثانی و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و رای نقطه دار ز
رده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی بزبان دیگر معنی کننده باشند همشکم و امالا
گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم بر آمده باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بر وزن ... یعنی
همراه و برابر و همسر باشد همقدم بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر
بمعنی همراه سفر و هم طرف باشد همگنان با کاف فارسی بر وزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد
همگر بر وزن لنگر جولاهه و بافنده را گویند و ترجمه نساج هم است همگنان بکسر کاف
فارسی بر وزن هم عنان گرده ... جماعت ... حاضر را گویند و بمعنی همگان و هم چنان و هم
چنان و هم کاران و همه و مجموع هم آمده است همگرشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح بمعنی هم جنس و هم سایه باشد همگنت
بفتح اول و لام بر وزن بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد و چرم زیر کفش
و موزه را نیز گویند همنبرد بفتح نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش باشد چه نبرد بمعنی کوشش
هم آمده است هم نفس صبح قیامت کنایه از طول مدة باشد یعنی همچو قیامت است در درازی

همنشین معروف که با هم نشسته و مصاحب باشد و کنایه از جمیع آینده‌گان مخلوقات و
موجودات هم هست **هموار** بواو بالف کشیده و قرشت زده معروف که بمعنی برابر
و یک طرف و مساوی باشد بمعنی همیشه و دایم هم هست **همواره** بواو بروزن الکاره بمعنی
همیشه و همیشه و مدام باشد **همیان** بیای حطی بروزن انبان کیسه باشد طولانی که برکمر
بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمر و میان هم بنظر آمده است **همیدون** بدال ابجد و واو
کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت
و هم اکنون و همین جا و هم اکنون و هم بمعنی چنانچه بمعنی این زمان و هنگام و در اینجا
و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و یکباره هم بنظر آمده است **همیر** بالث مجهول و رای
نقطه‌دار بروزن عزیز بلغت زند و پازند بمعنی تمساح باشد و بعربی تموری گویند و بجای
نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن زمین باشد **همیشک جلان** بفتح ثانی و شین قرشت
و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده نوعی گیاهی است که در کوههای آن همیشه
سبز و خرم و تازه می‌باشد و آن را بعربی حی العالم میگویند و در دواها بکار برند [illegible]
جزوی از اجزای [illegible] هم هست **هیان هیام** در زبانهای هم زبانی مشتمل بر اهل [illegible] و لغت و
کنایت **هن** بفتح اول و سکون ثانی و غیره باشد و بمعنی منت باشد که از ممنون شدن است
و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر ناقه و گریه کردن آدمی گویند و بکسر اول بمعنی
باشد که در مقابل خیر است بلغت شیراز **هنام** بضم اول بروزن غلام بلغت زند و پازند
بمعنی اندام باشد که در برابر به لندام است **هناهین** با های هوز بروزن شلاهین بمعنی غلغله
باشد و هجوم مردمان و صدای ایشان باشد وقتی که لشکری و جماعتی بسیار آواز شنیده
فرو رفته باشند **هنایش** بکسر اول بروزن ستایش بمعنی تأثیر داده شده باشد **هنبار** بروزن
و بمعنی انبار است که بزرگ و بلغت [illegible] باشد **هنبان** بروزن انبان است و آن پوستی باشد که درست
از گوسفند برآورده باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و در سبیل دود
[illegible] را از لغته که سفره کرد و بریان باشد **هنج** بفتح اول بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر بکشیدن
هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته‌اند و چیزها را نیز گویند که [illegible] بهم فرو رفته باشد همچو اورادی
که بیماری گرفته باشند و شخص [illegible] بقصد [illegible] **هنجار** با جیم ابجد بروزن انکار

بمعنی راه و روش و طرز و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست
هم آمده است و بعضی راه غیر جاده را گفته‌اند لیکن محاذی راه راست باشد که براه روند
و بعضی از غیر جاده براه رفتن را و بعضی گفته‌اند که [illegible] منزل بمنزل [illegible] براه روند
تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است **هنجام** بفتح اول بروزن انجام مردم بیکار
و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند **هنجد** بروزن ابجد بمعنی برون کشیده [illegible] بمعنی کشیدن
است **هنجک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و سیم و کاف [illegible] را گویند و آن علفی
است شبیه باسفناج که در اسفهان [illegible] گفته‌اند و بعربی علیق خوانند **هنجیدن** بروزن رنجیدن
بمعنی کشیدن و برآوردن باشد **هند** بفتح اول بروزن چند بمعنی هستند و موجودند
و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی است و [illegible] که
حبشی [illegible] و حبشی دیگر [illegible] دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم هست
هندبا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث [illegible] بای ابجد بالف کشیده گیاهی است تلخ که
آن را بفارسی کاسنی میگویند و بیخ آن را اصل الهندبا خوانند **هندچه** بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث و بای ابجد تحتانی مجهول کشیده و دال بی نقطه زده بمعنی هندسه باشد که کاشی
است **هندسان** با سین بی نقطه بروزن اهنیدوان مخفف هندستان است و هندستان مخفف
هندوستان **هندسه** بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه بمعنی اندازه و شکل باشد و ارقامی را نیز گویند
که در زیر حروف کلمات نویسند بجای ابجد و هوز حطی **هندوان** بفتح اول و ثالث و واو بروزن [illegible]
نام قلعه‌ای است **هندوبار** بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده بروزن [illegible] بمعنی هندوستان
باشد و کنایه از زلف سیاه هم هست **هندوی ازرق** کنایه از شمشیر و تیغ هندی است **هندوی بربط زن**
کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی چرخ** بمعنی هندوی چرخ است که کوکب زحل است **هندوی دریانشین**
کنایه از قلم و نویسندگی باشد **هندوی سپهر** بمعنی هندوی چرخ است که کنایه از کوکب زحل باشد
هندوی گنبد گردان بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستاره زحل باشد **هندی** معروف است
که هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست **هنگ** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ سنگینی و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده
و آهنگ طرف و جانب ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار باشد

هرزه و فوه و هرزه را گویند بمعنی بسیار و افزون و فراوان را گویند بسته نگاه داشتن و غمخواری کردن
و بزرگ و عاقل و دانای و هشیاری بسته قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ضرب و صدمه
و اسب و ازار بسته دم آنرا خورند و بمعنی زکام و هوازدگی هم بنظر آمده است و بکسر اول
زجر و تحشم بسته و بهندی منع درخت بسته خار است که بزبان عربی حب خوانند
هنگار بفتح اول بر وزن رفتار بمعنی تندی و تیزی بسته هنگاو بسکون را و دال بی نقطه بمعنی هنگار است
که تندی و تیزی بسته و بفتح را الجبیل و تیزی بسته هنگام بر وزن اندام بمعنی وقت و زمان
و گاه بسته و بمعنی موسم و فصل هم آمده است و بمعنی هنگامه که مجمع و انجمن بسته و معرکه هنگامه
بر وزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه که بازیگران و قصه خوانان و خواص گویان
و امثال آن بسته هنگامه یخدان کنایه از دنیا و عالم است هنگامه گیر معرکه گیر و بازیگر را گویند هنگامی
بر وزن بدنامی ترجمه خلق الساعة است یعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه
و مگس و مانند آن هنگفت بفتح اول و فا و سکون بر وزن اشکفت بمعنی کنده و ستبر و حجم بسته
و بمعنی رابرچانه و پارچه و پیشبند زنجیر اطلاق کرده شود و بضم اول هم آمده است و کنایه از انبساطی (?)
هم هست و صاحب مؤید الفضلا بجای نون تای قرشت آورده است که هتگفت بسته و در جای
دیگر بزای قرشت نوشته اند الله اعلم هنگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی
مخفف هنگامه است که مجمع و معرکه بسته هنه بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال سبزی را
گویند که بر روی آب بهم میرسد هنوانش بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تای قرشت الف
کشیده و سین بی نقطه زده نزدیکان و مقربان درگاه و حضرت را گویند هنوز بر وزن … (?)
بمعنی تا اکنون و تا حال بسته هنوزه بر وزن فرزند بمعنی جبار و شرم بسته و آن اشتقاق لفظ است
از هر ساتگه مساوا امری قبیح از او صادر شود هنیر بتحتانی مجهول بر وزن تیز بمعنی هنوز است که تا حال
و تا اکنون بسته بیان دوم (?) از رهای … مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایت هو بفتح اول و سکون
ثانی زرداب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت بر می آید و … زخم و جراحت را نیز گفته اند
و بضم اول بمعنی آه و نفس بسته و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن و خبردار کردن و در عربی بمعنی او که ضمیر
غایب است هوا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی وقت و تمام قریب است از قرای همدان و در آن چشمه
است که اگر ضرری مردار در آن چشمه افکنند باد و طوفان عظیمی شود بمرتبه که آب و آدم را بجنبانند و در عربی

آرزوی

آرزوی نفس را گویند هواجوی بر وزن تماشاجوی طالب و عاشق را گویند هواخوره با خای نقطه دار و واو
معدوله بر وزن چراگاه پاره و دست و محب را گویند هواری بر وزن هزاری خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را
گویند هواری با رای نقطه دار بر وزن نماری بمعنی پیک و پارو پیک ناگاه بسته و بکسر اول هم آمده است
و بمعنی بارگاه هم گفته اند هوازیبه بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن هراسیده گالی را گویند که چون
در آن کم شده و خشک گردیده و گندم گون شده باشد هوای خفتان پوش کنایه از هوای ابر است
هوای سنجاب پوش بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر بسته هوایه بر وزن نوای سخنان هرزه
و لغو گویند … بر آتش بازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا دود حاصل و … را
نیز گویند که از جاهای غیر معین بهم رسد و کنایه از مردمی است که در پی هوا و هوس نفس
باشند هوبر بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و رای بی نقطه … کن دوش و بغل
و کنار باشد و بمعنی کشتی … هم آمده است هوبره بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای
قرشت پرنده است که آنرا بعربی حباری و ترکی توغدری گویند و بفتح اول بمعنی سرگشته و
حیران باشد هوبسیا بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف
کشیده بزبان زند و پازند دندان را گویند و بعربی سن خوانند هوپن با بای فارسی
و میم بر وزن سوختن بلغت زند و پازند ابرو را گویند و بعربی حاجب خوانند هوبه بضم اول
و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند و بمعنی کشتی و حجاب هم است
و بمعنی بجای خود … ابجد حلبی هم آمده است هوجه بضم اول و فتح جیم و رای قرشت
گیاهی است که آن سرخ مرد گویند و بعربی عصا الراعی خوانند و بعضی گویند گیاهی است
دانه ریزه در زیر هم میرسد و بیخ آن را در مرهمهای و … سازند … آن
رنگ کنند و بعضی گویند که او زبان … هوخ بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه
دار ساکن نام بیت المقدس و در قرآن قبیله است و اشکال قبله نصاری هوخت
با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخ است که بیت المقدس است هوختن با ثانی مجهول بر وزن
سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هوخش بضم اول و ثانی مجهول
و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت است که بیت المقدس باشد هوخیدن بر وزن کوشیدن
بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد هود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد

کلوله نوخته را گویند که بر بالای سنگ آتش زنه نهند و چماق بر آن زنند تا آتش در آن فتد و جام را
نیز گفته اند که نوبت نوجوانی رسیده و در زرده شده، و با ثانی معروف نام پیغمبری است مشهور و بفتح
اول در عربی بمعنی توبه کردن و بمعنی برگشتن باشد و از دین برگشتن و جهود شدن را نیز گویند
و بفتح اول و ثانی هم در عربی کوهان شتر را می گویند و جمع آن هوده باشد هودر بضم اول و سکون
ثانی مجهول و دال و رای بی نقطه ساکن هر خر زشت و بدزبون را گویند و مردم بدرو و بدقیافه را
نیز گویند و بفتح اول هم بنظر آمده است هودل بکسر ثالث بر وزن موصل بمعنی رصد باشد یعنی اول
بنا رصد بند را گویند و رصدگاه جایی است که حرکات افلاک و کواکب را در آن ضبط
می کنند هوده با ثانی مجهول بوزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق
و باطل و هرزه را گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد هور بضم اول
و سکون ثانی مجهول و رای قرشت بمعنی آفتاب است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را
نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیگر باشد
هورخش بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار هر دو
ساکن بمعنی اول هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد هورمز بضم اول و سکون ثانی مجهول و رای
بی نقطه و میم مضموم و زای نقطه دار زده نام فرشته است و نام روز اول است از هر ماه شمسی
و نام کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد هورزد با ثانی مجهول بر وزن ازرد ورزد بمعنی
هورمز است که نام فرشته و روز اول ماه شمسی و کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد هوز
بضم اول و سکون ثانی و رای نقطه دار آواز [illegible] و ترزا گویند مانند صدائی که از طاس برنجی
و [illegible] آن برآید و نام مقامی و جایی در خجند هوزان بر وزن بوزان نرگس شکفته را گویند هوزبر
بفتح سیم و شین نقطه دار مجانی گشته و [illegible] نام اهواز است و آن الکه باشد مشتمل بر چند محل
و آن خوزستان هم می گویند هوزه بفتح زای [illegible]
بعربی صعوه می گویند و [illegible] هوس
با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد هوسب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین نقطه دار و رای
قرشت مضموم و بای ابجد زده [illegible] باشد هوش با ثانی مجهول بر وزن گوش بر که
آگاهی و شعور و فهم و فراست را گویند و بمعنی روح و روان و جان و دل هم آمده است و بمعنی پهلوی مرگ

بمعنی بریشم که آن را تیره بر کوهان شتر در آویزند هویدا بضم اول بر وزن شیدا بمعنی ظاهر و روشن
باشد یعنی در نهایت ظهور هویک بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح
بکاف زده نام یکی از شبانان ظلم است هویه بفتح اول بر وزن بویه دوش و کتف را گویند و بمعنی
پشتی و حمایت هم آمده است هیاپان [illegible] هر در های [illegible] مشتمل بر چهل و یک لغت
و کنایت هی بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی هست باشد [illegible] که
در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهی و خبردار کردن در مقام تهدید و تخویف و زجر استعمال
کنند و گاهی که در مقام تحسین هم گفته می شود هیاس بفتح اول بر وزن نواس [illegible] را گویند
که بدان تنگ زین اسب را بربندند و تنگ بالای را بربندند چاروا گشته هیاطله با طای حطی بر وزن
مفاعله نام شهری و مدینه بوده است هیب با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند عاقبت کار را
گویند هیتال بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارا مردم قوی
هیکل و توانا را باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاطله
گفته اند و این جمع بطریق جمع عربی هم آمده است همچو افغان که جمع آن هم افاغنه است هیتان
بفتح اول و فوقانی بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم گفته اند هیچ بکسر
اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی برطرف شده و معدوم گردیده [illegible] را گویند و کنایه
از اندک و قلیل و کم باشد هید بفتح اول بر وزن صید چیزی را گویند که بزرگان بدان خرمن
کوفته را باد دهند هیدنج بفتح اول بر وزن [illegible] باشد و تیر و جهنده را گویند و بعربی [illegible]
و بجای [illegible] نقطه دار جیم هم آمده است هیر با ثانی مجهول و رای قرشت آتش را گویند و
بعربی نار خوانند و بمعنی [illegible] هم آمده است و بزبان عجمی اهل [illegible] را گویند هیراد
بکسر اول بر وزن [illegible] خود را تازه رویی و خوشحال بمردم [illegible] باشد و بعربی [illegible] گویند هیربد
با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون دال خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی [illegible] را
گفته اند و بعضی خداوند بزرگ و حاکم آتشکده را گویند و قاضی و مفتی [illegible] بمعنی آتش پرستان
و صوفی و مرتاض را نیز گویند که کیش باشد هیربسا با ثانی مجهول و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی
باشد و آن شخصی است که در تمام عمر [illegible] نزدیک [illegible] نکرده است هیرک بر وزن زیرک بچه [illegible] را گویند
که زغاله باشد و بعضی گفته اند که بچه [illegible] کشته را بره می خوانند بچه شتر را هیرک هم گویند

هم گفته اند

هیرسنه با هم بر وزن ریشخنده یکی از القاب گشتاسب است و معنی آن عابد و عبادت کننده باشد
و نام رودخانه هم هست در ولایت نیمروز هیرون بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی ابرون از
نبات وآن را بعربی عقعق خوانند وآن محکم و میان پر میشود گویند اگر بهار زر و گل آن بکوبند
رود گوش را گشاده و گل آن به بنفشه برزده می ماند هیری بکسر اول بر وزن ... و معنی خیری است و آن گلی است
معروف که شبها بوی خوش کند هیز بکسر اول بر وزن تیز و معنی حیز است که مخنث و پشت پای باشد
و در فارسی های هوز بجای حطی بدل می شود و بلغت پهلوی دلو گرمابه بان را گویند که بران آب
بر اطراف حمام ریزند و پشت و شکم دهند و درین زمان بدو طپچه مشهور است هیزار بکسر اول و ثالث
بالف کشیده و رای بی نقطه زده و ... لغت لغت بربانه رستنی باشد که آن را بعربی لغاع گویند
اگر زن پیش از جماع قدری بخورد هرگز حامله نشود و بعضی گویند این لغت رومی است هیش
با شین نقطه دار بر وزن ... و معنی ... که ... محروم باشد و ... را نیز گویند ... کتان که
بیشتر در بلاد هندوستان باشد ... را نیز گویند و آن ... باشد که ... زبان
بسیار کنند هیشر بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن قیصر کنگر صحرائی است و درازی
آن زیاده بر یک گز می بود و شکوفه آن ... باشد ... و در میان شکوفه آن
مانند پنبه چیزی است اگر بر گوش مردم زود کر گرداند هیگر با کاف فارسی بر وزن
قیصر ... را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل بود و دم وی سیاه باشد و هیگران
هم بنظر آمده است هیکل با کاف بر وزن ... بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع باشد و بمعنی
صورت و ... هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کلان و ضخیم و جسیم باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازو بند
حمائل مشهور است هیکل ... کنایه از مردمان ... هیکل ... کنایه از ... و آفتاب ... گویند هیلد بفتح
اول و سکون ثانی و لام الف باشد را گویند و آن پرنده ایست شکاری کوچکتر از باشه هیلاج بفتح اول و سکون ثانی
... این لغت یونانی است و معنی آن چشمه زندگانی باشد و آن را منجمان فارس کدبانو گویند و آن دلیل
جسم مولود است باصطلاح منجمان چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کدخدا و هیلاج عمر مولود را از آن
دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندیست هیلوی بفتح اول بر وزن
بدخوی چار مغز بازی کودکان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است لیکن بمعنی بازی
... هیله بر وزن ... و معنی حیله باشد و ... را نیز گویند هیلیدن بکسر اول بر وزن پیچیدن بمعنی

[illegible]

فرو گذاشتن و ترک دادن و فرود آمدن هم باشد هیم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هستم باشد
یعنی موجودم و حیات دارم و حاضرم هیمه بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه گوشتابه را گویند
و هیزم سوختن را هم گفته اند و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است که بر وزن خیمه باشد هیمه تر در خشک کنایه از
مکر و حیله و تند و تیز کردن باشد هین بر وزن سین بمعنی این و آن باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی گفتن
هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود و شتاب و تعجیل که در وقت تأکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب
و بمعنی ... هم آمده است و بعضی گویند بمعنی غیرت است هیناین با های هوز بر وزن ...
بمعنی شتاب بزرگی و تعجیل باشد هیند بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند است که
هندوستان باشد هیون بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا بعربی بعیر خوانند
و بعضی گویند هیون شتر جماز است و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را
هم هیون خوانند هیرند بکسر اول بر وزن ریوند بمعنی عقل و پرهیزکاری باشد هیل بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند گفتار بیست و هشتم
از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مشتمل بر ده بیان و مجموع بر دو صد و هشت
لغت و کنایت بیان اول در یای حطی با الف مشتمل بر هفت و پنج لغت و پنج کنایه یاب بسکون
بای ابجد بمعنی یابنده و ... حاصلت و بمعنی ضایع و نگار جاودانه باشد و پیدا کننده
و یابنده را هم گویند و امر بمعنی هم هست یعنی بیاب و پیدا کن یابر بکسر ثالث بر وزن عاجز
... را گویند که سلاطین در روز ضیافت ... و غیره دهند و ترکی سیورغال
خوانند یاخش بر وزن ساخش بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا و بر آوردن تیغ از غلاف
زدن و انداختن و شکار را کردن و پرسیدن و سؤال نمودن هم هست یاخته بر وزن ساخته بمعنی بیرون
کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشند یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که آن
خانه است و حجره که هم کوچک باشد هم هست و بشبه و نظر ... را نیز گویند یاختن بر وزن ساختن بمعنی
یاخش باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و دزد شکار را نمود و بمعنی بیرون کشیده
و می اندازند و قصد کرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی و تو انداختی
یاد بر وزن شاد معروف است که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خواب است و بعضی
و نکهت را نیز گویند یادر بر وزن نادر نام روز ... هم ... است و آن روز جشن سازند یادکار بسکون

ثالث و کاف فارسی بر وزن ناچار آنچه بار و درخت هم طرفی بیاویزند بادوان بفتح ثالث و دال
دیگر بر وزن بابگان بمعنی پادشاهان جهان خداوند دوران باشد یادده بر وزن سه ده
نوبت حافظ را گویند یار بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد
و بمعنی آشنا هم گفته اند و دسته هاون را نیز گویند یارا بر وزن فرا قوت و قدرت و توانائی
و زهره و دلیری را گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند یاریده و یار اسفند هر دو بمعنی اسفندیار است
که پسر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم در آورده است یارد بفتح ثالث
و سکون دال بمعنی میتواند و قدرت و یاری دارد و در گشتی می آید یارس بارای قرشت
بر وزن پارس بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد یارش بفتح رای بی نقطه بر وزن وارستن
بمعنی توانستن باشد و بمعنی مدد و مددگاری کردن هم هست یار کردن کنایه از الف کردن
و تحسین نمودن باشد یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دان را گویند عموما و بعربی مشیمه خوانند و بچه دان
نازک که بر سر روی شتر بچه پوشیده است و آن را بعربی سلامی گویند حضرت او بتصغیر یار هم هست یعنی
از خواهندگی باشد که غلبهای بدخشان یعنی رندان و اوباشان استعمال کنند یارگی با کاف تحتانی
کشیده بمعنی توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد یارمند با میم بر وزن بارمند
بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد یارنامه بر وزن کارنامه یعنی کار نیک
و نیکنامی باشد یاره بر وزن چاره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیره
آن که بیشتر زنان در دست کنند و یاره را بعربی سوار گویند و بمعنی طوق کردن هم
بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن ایارجت و مشهور
با یارج بود و بمعنی یارم آمده است که توانائی و قدرت و مردی باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست یاز
بر وزن لازی بمعنی دستی باشد یعنی اوزن که یک نیزه و نشانه باشد هر یک که کسی را ماری باشد
و بعربی صفه گویند و بعضی دو وزن را گفته اند که برو برابر باشد یازد بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو هم
آمده است و آن مقداری باشد از انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیمانه
و پیمودن هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر بمعنی هم
هست یعنی بلند و دراز کن و بیمای و دراز و مغ شی یازان بر وزن نازان
بمعنی قصد کنان و نمو کنان و پیمانه کنان باشد یازد بر وزن سازد

یعنی اراده کند قصد کند و دراز شود و نمو کند یازدن بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدن است که
قصد هلاک و آهنگ کردن و پیمانه شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد یازش بر وزن نازش
بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمود و بالیدگی و درازی باشد یازنده بر وزن پازنده بمعنی شکوفه
و هیات باشد یازنده بر وزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازه بر وزن
غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدن است یازیدن بر وزن و معنی لرزه باشد که از لرزیدن است
یازیدن بر وزن و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و دراز
شدن هم هست یاس بر وزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی
بمعنی ناامیدی و نا امید باشد یاسا بر وزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد
و بزرگی و تمام آمده یاساق بر وزن یا چاق تزلیف معنای را گویند یاسان بر وزن آسان
بمعنی یاساق رسم آورده و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم یاسج بکسر ثالث بر وزن خارج
تیر و پیکان و دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پیکان نام خوی گویند
و نشینند و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است یاسم بر وزن کاظم بمعنی یاسمن است و آن گلی
مشهور یاسمن بفتح ثالث و ضم میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود و رنگهای دیگر
و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ باشد یاسمان بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمن است و گروهی
یاسمین بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمین است که گل سمن باشد یاسه بر وزن کاسه
بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم آمده است و بعربی شاق گویند
یاشق بضم شین نقطه دار بر وزن عاشق نام زر تشتی است یافه بر وزن قافیه بمعنی آلوده و محتاج
اول وصل خط گویند یافر بفتح ثالث بر وزن ساغر بار برگزیده خاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده
یافه بفتح ثالث بر وزن نافه گم شده و ناپدید گشته را گویند و بکسر ثالث و سخنان هرزه و بیهوده و کار
کم ورشان و هذیان و لغو را نیز گویند که بیهوده باشد یاقوت با قاف بر وزن یاروت نام جوهری مشهور
و آن سرخ و زرد و کبود و سبز میباشد گرم و خشک است در چهارم و خاصیت او آنست که اوراق یاقوت را در دهان نگاه
داشتن ان دفع عطش و طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه دار بالف کشیده و میم زده کنایه از شکوفه است
یاقوت روان کنایه از انگور خون و شراب لعل است یاقوت رمانی کنایه از دانه انار و لبهای سرخ معشوقان باشد یاقوت دوآب
کنایه از شراب لعل و ابنگ خون باشد و کنایه از اشک خونین هم و بعربی دم خوانند یاقوت زرد یاقوت

رعنا نیز گویند و آن نوعی است از یاقوت. باکنه بفتح کاف بر وزن پشته بمعنی نوبت است و آن جوهری
باشد معروف. بال بر وزن نال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان و دیگر
و بعربی عنق گویند و پیچ گردن را نیز گویند و بمعنی بازو هم آمده است که از دوش باشد تا مرفق
و موی گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند عیال هم هست و بمعنی جولانات را نیز بال گویند
چه هر حیوانی که مست شود گویند بال آورده است و بمعنی روی در جنگ هم بنظر آمده است. بالمند بیهم
بر وزن پشته بمعنی عیال مند است چه بال بمعنی فرزند و عیال هم آمده است. باله بر وزن لاله
شاخ گاو را گویند. بالم بر وزن لام شکل دیسی را گویند که در راه منزلی کمتر از نیم تا فاصله ی
که از عقب رود مردان سوار شده باشند تا در منزل دیگر. بان بر وزن خان بمعنی پدبان باشد و آن شخصان نام
نوعی است که بیماران خورند گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده می شود بیان می گویند و بانات
جمع البانست و عربان بکشف خوانند و بنیرگ طرف و جانب را گویند و بعربی بخنش هم هست
بانه بفتح نون بمعنی بادن باشد مطلق و آن ظرفی است که چیزها در آن گویند و بمعنی بزرگ هم
هست و آن تخمی است که روغن از آن گیرند و بعربی کتان خوانند. باود بفتح واو بر وزن آمد بمعنی
باید است که از باییدن باشد چه در فارسی بای ابجد با واو تبدیل می یابد همچنین بر عکس. باور بر وزن
ساغر بمعنی باوای دهنده و مرد کار باشد و دسته هاون را نیز گویند و نام روز دهم است از هر ماه
باوکه بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی کم شده ها و آنچه بد گشته و هرزه گویند و بیما...
باشد. باوند بر وزن و معنی باهند است که از باییدن باشد چه در فارسی بای ابجد با واو بر عکس تبدیل می یابد
و باینده را نیز گویند بمعنی شخصی که خبری یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند. باوه بر وزن ساده بمعنی فواحش
که باید بد گشته و کم شده و سخنان بی درد و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد. بایی بر وزن نای
پیمانه و ناحوش و نامصاف را گویند. بیان دوم در بای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت. بب بفتح اول و سکون ثانی ...
گویند. ببات بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی مرابست که در مقابل آباد باشد. ببروج
بر وزن محلوج در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیاه باشد که بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح
میوه ببروج است و در جای دیگر همین لغت بجای جیم حای بی نقطه و بجای حرف اول بای ابجد ...
ثلاث عربی نوشته بودند و صحیح آنست. ببت بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی ...
محراث شبه بمفتاح و آن را ... گویند و بعربی ... خوانند

بیان سیم در بای حطی

با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت. بتاده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی ترس و
پاس و تشویش و محافظت کردن باشد و بضم اول هم آمده است. بتاغ بفتح اول بر وزن کلاغ پاسبان و نگاهبان
و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است. بتیاغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بعین بی نقطه زده ...
را گویند که در وقت برآمدن آن شتری از روی برآید گویند اگر شتر ... آن را در آفتاب برانند
موی را به برد و اگر کر کنند دیگر نروید و جمع آن تبوعات باشد و آن لغت است. بترزیون و بترم
و عشه و الاغیه و عطیشا و عبدانه وها هر دو دانه و گرسنه عربیست و حرف اول آن تای قرشت است
اصح است. بتیم دره بکسر میم کنایه از دره است که تا و منسد ندا شده باشد. بیان چهارم
در بای حطی با ثای ثخذ مشتمل بر چهار لغت و کنایت. بثجه بفتح اول و جیم فارسی و سکون
ثانی آلاله و ترک را گویند. بثخ دو بیش نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برنج است. بثغ بفتح اول و سکون
ثانی و دون تحتانی کشیده بمعنی بچه باشد که در مقابل غلام است و بعضی ذخیره هم آمده است
و آن هر چیزی باشد از مال و زراعت و اسباب ... و حبوبات و غیره هم که آن را
نگاه دارند تا وقت حاجت ... بخورند و گوشت بچه شده و کرم و سرد را گویند. بثخ بثخ بفتح دو بای حطی
و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ربانان در وقت خوابانیدن شتر گویند
بیان پنجم در بای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت. ید بیضا مشهور است و آن از
جمله معجزات موسی علیه السلام است از زیر بغل بر آورد و نوری زرد است او به آسمان می کشید
و عالم روشن می شد و چون بیضا ... هر طرف می باشد و بعضی گویند در کف
دست او نوری بود که چون آفتاب می درخشید و بیک نسب هر که نشانید ... بیهوش می شد و چون
دست را بغل می برد آن شخص بهوش می آید و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام ...
بود و نشان سفیدی از رو محکی آتش بر دست او بود والله اعلم. بدده بفتح اول و دال ابجد ...
و سکون ثانی لبلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت پیچد
بدم بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند درخت زرد آلو و آن چیزی خاما افعی گویند و میوه
آن را بل خوانند بضم بای ابجد و سکون لام و در مجملات ... دال بی نقطه دار اسم
بنظر آمده است. بدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده ... باشد ...
است که بعربی ... خوانند. بده بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند ...

عمل و سحر و ساحری و اعمش در ماوراء النهر شهری دارد بیان نهم در بیان حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده
لغت و کنایت برا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجی را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر
بهم رسد براع بفتح اول و سکون عین بی نقطه و در آخر در بیان بمعنی قصب است که نامیان بر و گم باشد
براغ بفتح اول و سکون غین نقطه دار و در آخر اسپی را گویند که از بسیار ریاضت آن سپاه کرده باشد
که بر او سوار شده و در جای یکای ایلغار کنند یعنی بر و دی بروند و بعضی الفاظ و معنی هم نظر آمده است
برمیع بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه و در عربی نام دوایست که آن را ایتون و دار گیاه گویند
برخنج بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مفتوح بلف و جیم زده بمعنی برخنج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی
و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آن را بعربی کابوس گویند برغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار را
بمعنی براغ است که اسب یراق کرده باشد و در بیرون باشد برقاشیده با قاف بالف کشیده و کنایه از زرده ... و قرآن
باشد برم بفتح اول بر وزن حرم بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد برمان بر وزن دربان بمعنی ارمغان است
و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جایی بجای دیگر آیند بطریق سوغات بجهة بزرگان و دوستان آورند
برمق بفتح اول و میم بر وزن ابلق بمعنی درم و دینار باشد برنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
بمعنی جوانست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا زینت کرده در خضاب بمعنی رنگ ریش هم آمده
برنداق بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی برود کانا باشد که جمع آورده
و فشرده و دالی را نیز گویند که نرم و سفید و چسپ باشد بریان بفتح اول بر وزن همیان نام شهری است
و آن شهری باشد در ماوراء النهر بیان هیجدهم در بیان حطی با زای هوز مشتمل بر شش لغت بز بفتح اول
و سکون ثانی گیاهی باشد پر خار که بر اطراف خیمه و جای نگاه بندند که مردم و جانور نتوانند آمد
بزبهانی با بای ابجد و زای هوز و تای قرشت بر وزن ارژوانک بمعنی زند و پازند زمزمه کردن
مغان را گویند بوقت طعام خوردن و بزبهانی بمعنی زمزمه هم گفته اند برای طعام و بزبهانه بمعنی زمزم
کیسه و زمزمه کردن طعام بزماورد بر وزن بغدادی قیمه را گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای
آن ریزند و بعضی بغدادی کوفته را گویند که در میان آن تخم مرغ پخته باشد و آن را نیغواله هم گویند
که بهر از بای حطی در آخر خود نباشد یزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی
از نامهای خدای تعالی است جل و علا و نام فرشته هم هست که عالم جزایست و هر کار از وی ساید و حال
آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و هم چنین آفریننده نور را یزدان آفریننده ظلمت

را اهرمن و مغان خدای ... خدای حق را می خواستند بزرگمهر نام وزیر نوشیروان بود و آن
بزرجمهر معرب فارسی معرب ... کرده است که جد او ... باشد و او را بوجود الاهی گفتند بختک غلام
بود روزی در کنار چشمه کسب که از اعمال ... است ... او را الکه زده گشت و نام پسر زاده نوشیروان هم
را که از ملوک عجم باشد گویند در شهر و ... بر دست ... زمان خود با اسیا با کشته شده
برک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جبه و قبای پشمی مردم کی را گویند که در ... پشمی سیاه و ...
براه روند و ... خوانند و پادشاه ... پادشاهان را نیز گفته اند و بمعنی جامه پوش هم آمده
است بزه بر وزن ... خواهر را گویند بیان هشتم در بیان حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت
بسار ~~بر وزن درزه~~ بر وزن ... شخصی را گویند که او را ... نداره و دوم ... و دیدن روی
او نامبارک ... وار ... را گویند که در ... است بسال بفتح اول بر وزن جلال ...
گویند که ... در ... زند و در روزهای جشن و عشره بر سر زنند بیان نهم در بیان حطی با شین نقطه
دار مشتمل بر ... لغت بش بفتح اول و سکون ثانی در بای فارسی بمعنی پشم است و آن
سنگی باشد ... بشت بر وزن هشت نام ... باشد ... کتاب ... بمعنی
قسمی از ... کتاب زند ... بمعنی قسم است بشن بفتح اول بر وزن گشن ... زند و پازند
بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن ... مغان را در وقت طعام خوردن
بشغ با بر وزن ... بمعنی پشم است و آن ... باشد ... که ... با خود ... و آن ... با
بشک بر وزن ... شبنم را گویند و آن ... باشد که ... بر سبزه ... نشیند و بمعنی ... هم
هم آمده است ... بزرگ و ... سباع ... را گویند که ... و ... با
گویند بشم بفتح اول و سکون ثانی و میم ... و آن ... باشد و ... آن ...
دفع ... بشمه بر وزن چشمه ... را گویند که ... و ... نیز
باشد ... و دو ... بیان دهم در بیان حطی با غین نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت بغ
بر وزن عوام ... را گویند بغبغ بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن ... با
از ... خوش ... و آن ... در باغچه ها و ... زردی
و بعضی گویند ... بغنج بر وزن ... بمعنی بغنج است که ... سبزه
زار و باغ باشد ... حرف ... آمده است بغله

بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد دسته دار از چینی که در آن ذبیحه و لقمه بریان کنند و بر روی آتش گذارند
[illegible] و سرکه و روغن بر سر آن ریزند و بفتح اول هم آمده است یلاوی با واو بر وزن [illegible] یعنی بقلاوت که ظرف آهنین
دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در خراسان [illegible] گویند بفتح واو و [illegible] یلغ
بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور و غین نقطه دار [illegible] باشد یلغ بفتح اول و سکون ثانی
و لام مکسور و غین نقطه دار [illegible] باشد یلزه بفتح اول بر وزن [illegible] یعنی بقلاوت که ظرف
آهنین روغن داغ کن باشد یلزوی بفتح اول و ثالث بر وزن [illegible] یعنی [illegible] که ظرف آهنین دسته دار
باشد [illegible] روغن داغ کردن یغما بر وزن [illegible] نام شهری است از ترکستان منسوب بخوبان [illegible]
و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است یغمازار با زاء [illegible] بر وزن [illegible] نام دختر خاقان چین
که در حباله بهرام گور بود یغماآباد نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان یغمیه بفتح اول و سکون ثانی [illegible]
رسیده [illegible] بالف کشیده [illegible] باشد [illegible] در کوهستان [illegible] و آن را [illegible]
اگر عصاره آن را در چشم چکانند روشنی چشم را بیفزاید یغناغ بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
و غین نقطه دار [illegible] گویند [illegible] و لشکر را گویند [illegible] و جای را نیز
گویند که لشکر و مردم در آنجا جمع شوند یاغانچ [illegible] بفتح [illegible] بر وزن [illegible]
بفتح [illegible] است و آن [illegible] باشد [illegible] یغ بفتح اول
و سکون ثانی [illegible] یغطغن [illegible]
کشیده [illegible] و چون [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] درخت [illegible] گویند [illegible]
باشد همچون [illegible] یلبیلی بفتح اول و [illegible] باشد
و بمعنی [illegible] است [illegible]
[illegible] یک [illegible] گویند [illegible] هم گویند و کنایه از
آفتاب [illegible] است یکدانه بر وزن [illegible] را گویند که چون [illegible]
و جوی آن [illegible] و بعضی گویند [illegible] است که [illegible] دارد [illegible] و بعضی دیگر گویند
[illegible] که پیکان [illegible] دارد [illegible] و خانه [illegible] آن را نیز گفته اند که از بالا

[illegible]

تا پایین برابر و هموار نباشد چنانکه اسب و آدم و غیره با بالا خوانده رفت [illegible] آمده و بمعنی یکسان [illegible]
آمده است یکانک بفتح اول و [illegible] بر وزن [illegible] یعنی کمان و غافل باشد و بمعنی یک
و یکسان [illegible] آمده است یکبه [illegible] یعنی [illegible] کمان و غافل [illegible] یکبلی بفتح اول
و [illegible] بر وزن [illegible] باشد [illegible] بفتح اول و بای فارسی [illegible] اسلام است
چنانکه [illegible] گفته اند که هر که در آید
جای [illegible] یکبیک [illegible] کمان و غافل و یکسان [illegible] باشد [illegible]
یکتا [illegible] بر وزن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] یکسخن بفتح اول و [illegible] باشد یکجشم [illegible]
[illegible] یکبنگ [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
یکدانه [illegible] بر وزن [illegible] باشد و آن چنان است که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] جمع کنند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] متفرق [illegible]
همه را جمع کرده [illegible] باشد [illegible] آن مقدار که خوانند
و گوهری را نیز گویند که [illegible] باشد [illegible] یکدانه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
چیزی را نیز گویند که [illegible] باشد یکدیس [illegible] بر وزن [illegible]
با اسم و اسپ [illegible] از جنس [illegible] باشد [illegible]
است [illegible] باشد [illegible] یکدیک بفتح اول بر وزن [illegible]
و هر چیزی را گویند که [illegible] یکدله بر وزن [illegible] یعنی موافق و [illegible] باشد یکلاله بر وزن
[illegible] را گویند و بعضی گویند [illegible]
[illegible] خوانند و بعضی [illegible] گفته اند [illegible] باشد و [illegible]
نباشد [illegible] و اسپ را نیز گفته اند که [illegible] و بعضی [illegible]
[illegible] یکرنگه کنایه از موافق باشد و کنایه از [illegible] است یکبارگی کنایه از [illegible] است که [illegible]

گسنه باشد و کنایه از مستعد گاری شدن هم هست یکرنگ بفتح اول بر وزن فرسنگ کنایه از مردم صادق
العقیده است که با ایشان نفاق و دورنگی و ریا نباشد یکرنگا با کاف فارسی بر وزن شطرنجا کنایه از اخلاص
مندی و یک جهتی و دوستی باشد که در آن شائبه از نفاق و ناخوشی و ریا نباشد یکرو کردن
کنایه از ترک آشنایان و دوستی کردن باشد یکرویه بفتح اول و ضم ثالث و تحتانی مفتوح کنایه از متفق
و بی اختلاف باشد و بمعنی ظاهر و درویش هم آمده است و هر چیزی که آن دو رویه نباشد یکرویی بر وزن بدگویی بمعنی
بی ریائی و بی ناخوشی و یک جهتی و بی اختلافی باشد یکره بفتح اول و ثالث و ظهور ها بمعنی بی ریا و بی
نفاق باشد و بمعنی یکبار و یکطرف هم آمده است یکزخم بفتح زای نقطه دار و سکون خای نقطه دار و هم
لقب سام نریمان است بسبب آنکه اژدهایی را بیک زخم کشته بود یکسان با سین بی نقطه بر وزن
الوان بمعنی همیشه و بر دوام و برابر باشد یکسر بر وزن افسر بمعنی سراسر باشد و نوعی از برگ سر جنری را
سر و کارش بیک نسبت باشد و بمعنی ناگهان و شتابان هم آمده است یکسره بر وزن مجره بمعنی یکباره و یکبارگی
باشد یکسواره بمعنی یکسره است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد یکسونه بر وزن افسونه بمعنی
یکسان است که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکسونیز بر وزن ... بمعنی یکسونه است که برابر و همیشه
و بر دوام باشد یکنشست بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی هم نشین باشد
و کنایه از دو رفیق و مصاحب هم هست یکنگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها کنایه از
موافق و مثل و مانند هم و متفق باشد یکنشست بکسر نون و فتح شین و تای قرشت بمعنی یکنشست است
و هم نشین و رفیق و مصاحب باشد یکنورد بفتح نون و واو و سکون رای و دال بی نقطه بمعنی یک طرف
و یک نسبت و یک نهج باشد یکلیک بفتح اول بر وزن زبون نوعی از جامه باشد که آن را اکثر ترکان
پوشند با قبا اندوه و در عربی بمعنی جنود باشد یکمونه بفتح اول بر وزن نمونه مخفف یک گونه است که
بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد یکه یکانه بمعنی صنعتی باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و غیره
از فنون ساز زدن که هم هست یکه بایم با تای قرشت بر وزن مسیحای بمعنی استاد و معتمد باشد یکیلاردم
دریای خطر با کاف فارسی مشتمل بر لغت یگان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون بمعنی
یک است که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و مانند هم هست یگانه
بر وزن زمانه بمعنی بی مثل و بی مانند و بی همتا و موافق باشد یگانه رای با کاف فارسی بر وزن
بهانه جوی مردم موحد را گویند بیان نوزدهم از دریای خطی با لام مشتمل بر سیزده لغت یل بفتح اول و سکون